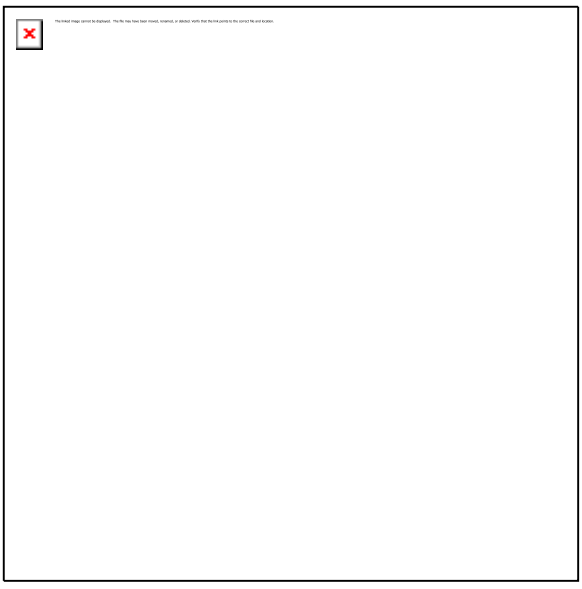

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره معارج (۷۰)

سوره معارج مکی است و چهل و چهار آیه دارد

[سوره المعراج (۷۰): آیات ۱ تا ۱۸]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ۱ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ ۲ مِنَ اَللَّهِ ذِى اَلْمَعَارِجِ ۳ تَعْرُجُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ إِلَيْهِ فِى يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ٤ فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً ٥ إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً ٦ وَ نَرَاهُ قَرِيباً ۷ يَوْمَ تَكُونُ اَلسَّمَاءُ كَالْمُهْلِ ۸ وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ ۹ وَ لاَ يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً ۱۰ يُبَصَّرُونَهُمْ يَوَدُّ اَلْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِى مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ ۱۱ وَ صَاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ ۱۲ وَ فَصِيلَتِهِ اَلَّتِى تُؤْوِيهِ ۱۳ وَ مَنْ فِى اَلْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ يُنْجِيهِ ١٤ كَلاَّ إِنَّهَا لَظَى ١٥ نَزَّاعَةً لِلشَّوَى ١٦ تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى ۱۷ وَ جَمَعَ فَأَوْعَى ۱۸﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. سائلی از کفار

درخواست عذابی کرد که لا محاله واقع می‌شد (۱).

و کافران دافعی برای آن نداشتند (۲).

عذابی از ناحیه خدایی که در درگاهش برای فرشتگان درجاتی دارد (۳).

ملائکه و روح در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است (یعنی در روز قیامت) به سوی او عروج می‌کنند (٤).

پس تو که مورد چنین درخواستی از آنان قرار گرفته‌ای به خوبی صبر کن (٥).

کفار آن روز را دور می‌پندارند (٦).

ولی ما نزدیکش می‌بینیم (۷).

روزی است که آسمان چون مس ذوب شده می‌شود (۸).

و کوه‌ها چون پشم حلاجی شده می‌گردند (۹).

و هیچ حامی و دوستی سراغ دوستش را نمی‌گیرد (۱۰).

با اینکه دوستان را به دوستان نشان می‌دهند، مجرم آرزو می‌کند ای کاش می‌شد فرزندان را در برابر عذاب آن روز فدا کرد (۱۱).

و دوستان و برادر را (۱۲).

و خویشاوندانی که او را از خود می‌دانستند (۱۳).

و بلکه همه مردم روی زمین را تا خودش از عذاب نجات پیدا کند (١٤).

اما هیهات چه آرزوی خامی که آتش دوزخ شعله‌ور است (١٥).

و در هم شکننده اعضای بدن است (١٦).

او هر روگردان از حق و مستکبری را به سوی خود می‌خواند (١٧).

و همه آن‌هایی را که اموال را جمع و ذخیره کردند در خود جای می‌دهد (۱۸).

بیان آیات[مضامین سوره مبارکه معارج و مکی یا مدنی بودن آن‌ها]

آنچه سیاق این سوره دست می‌دهد این است که می‌خواهد روز قیامت را توصیف کند به آن عذابهایی که در آن برای کفار آماده شده، از همان آغاز، سخن از عذاب دارد. و سؤال سائلی را حکایت می‌کند که از عذاب الهی کفار پرسیده، و اشاره می‌کند به اینکه این عذاب آمدنی است، و هیچ مانعی نمی‌تواند از آمدنش جلوگیر شود، و نیز عذابی است نزدیک، نه دور که کفار می‌پندارند، آن‌گاه به صفات آن روز و عذابی که برای آنان تهیه شده پرداخته، مؤمنین را که به انجام وظائف اعتقادی و عملی خود می‌پردازند استثنا می‌کند.

و این سیاق شبیه به سیاق سوره‌های مکی است، چیزی که هست از برخی از مفسرین حکایت شده که گفته‌اند: آیه ﴿وَ الَّذِينَ فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ﴾ در مدینه نازل شده، و اعتبار عقلی هم این نظریه را تایید می‌کند، برای اینکه ظاهر عبارت ﴿حَقٌّ مَعْلُومٌ﴾

زکات است که در مدینه و بعد از هجرت تشریع شد، و اگر ما این آیه را مدنی بدانیم، ناگزیر می‌شویم که آیات بعدی آن را هم که تحت استثنا قرار دارند و چهارده آیه‌اند، که از جمله ﴿إِلاَّ الْمُصَلِّينَ﴾ شروع و به جمله ﴿فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ﴾ ختم می‌شوند، مدنی بدانیم، برای اینکه همه سیاقی متحد دارند،

و مستلزم یکدیگرند.

و مدنی بودن آیات بعد از استثنا اقتضا دارد مستثنی منه را هم که حد اقل سه آیه است و از جمله ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً﴾ شروع و به جمله «منوعا» ختم می‌شود، مدنی بدانیم، علاوه بر این آیه ﴿فَمَا لِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ﴾، نیز به روشنی متفرع بر ما قبل خودش است، و از سوی دیگر آیه مذکور تا آخر سوره سیاقی واحد دارند، پس باید بگوییم اینها هم مدنی هستند.

این از جهت سیاق، و اما از جهت مضامین، همین آیات آخر سوره خیلی با وضع منافقین که اطراف پیامبر را گرفته بودند، و از چپ و راست احاطه‌اش کرده بودند، مناسبت دارد، چون سخن از کسانی می‌راند که ﴿عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ عِزِينَ﴾ از راست و چپ متفرق می‌شوند بودند و این مناسب حال کسانی است که بعضی از احکام خدا را رد می‌کردند، و مخصوصا آیه ﴿أَ يَطْمَعُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ...﴾ و آیه ﴿عَلىٰ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ...﴾ که بیانش خواهد آمد، و خواهیم گفت: به منافقین بیشتر می‌چسبد تا به کفار مکه. و این را هم می‌دانیم که

پیدایش نفاق منافقین در مدینه بوده، نه در مکه. خواهی پرسید: پس چرا از منافقین به «الذین کفروا» تعبیر کرده؟ می‌گوییم: نظیر این تعبیر در سوره توبه و غیر آن آمده، (چون واقعیت منافقین کفر است).

از این هم که بگذریم مفسرین روایت کرده‌اند که این سوره در باره کسی نازل شد که گفته بود: ﴿اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ اَلسَّمَاءِ أَوِ اِئْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[1] که در آن سوره تفسیرش گذشت، و گفتیم سیاق آن و سیاق آیات بعد از آن سیاقی مدنی است نه مکی، و لیکن از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: مراد از ﴿حَقٌّ مَعْلُومٌ﴾ در آیه شریفه حقی است که صاحب مال به عنوان صدقه از مال خودش جدا می‌کند، نه زکات واجب.

و بالأخره نمی‌توان اتفاق مفسرین را بر اینکه این سوره در مکه نازل شده ملاک قرار داد، علاوه بر این چنین اتفاقی هم در کار نیست، بلکه بین آنان

---

[1] پروردگارا! اگر این حق است و از طرف تو است بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آر، یا عذاب دردناکی برای ما بفرست. - انفال، آیه ۳۲.

اختلافی روشن است. و نیز نباید به گفته ابن عباس[1] اعتنا کرد که گفته: این سوره بعد از سوره الحاقه نازل شده.

﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾

کلمه «سؤال» هم به معنای طلب و هم به معنای دعا است، و به همین جهت با

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۵ به نقل از مجمع البیان.

حرف «باء» متعدی شده، نظیر آیه ﴿يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ﴾[1]. و بعضی[2] گفته‌اند: فعل «سال» در خصوص این آیه متضمن معنای اهتمام و اعتنا بوده، و بدین جهت با حرف «باء» متعدی شده، و معنایش «درخواست و اعتناء کرد به عذاب واقع» می‌باشد. بعضی[3] دیگر گفته‌اند: اصلا حرف «باء» در اینجا زیادی است، و تنها به منظور تاکید آورده شده. ولی برگشت همه این وجوه به یک معنا است، و آن عبارت است از درخواست عذاب از خدا از در کفر و طغیان.

بعضی[4] دیگر گفته‌اند: حرف باء در اینجا به معنای «عن - از» است، هم چنان که در جمله ﴿فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً﴾[5]، به این معنا آمده. ولی این وجه درست نیست، چون در آیه سوره فرقان هم به معنای «عن» نیست، علاوه بر این سیاق آیات بعدی و

---

[1] آن‌ها هر نوع میوه‌ای را بخواهند در اختیارشان قرار می‌گیرد، و در نهایت امنیت به سر می‌برند. - دخان، آیه ۵۵.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۵.

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۵.

[4] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۵.

[5] از او بپرس که خبیر است. - فرقان، آیه ۵۹.

مخصوصا آیه ﴿فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً﴾ با سؤال به معنای استفسار و خبرگیری نمی‌سازد.

مراد از سؤال سائل بعذاب واقع

پس آیه شریفه درخواست عذاب را از بعضی از کفار حکایت می‌کند، نه خبرگیری از آن را، و عذاب درخواست شده را به اوصافی وصف کرده که به نوعی تهکم و تحقیر بر اجابت دعا دلالت دارد، و آن وصف «واقع» و وصف ﴿لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾ است، و معنایش این است که سائلی از کفار عذابی را از خدا درخواست کرد که مخصوص کافران است، و به زودی به آنان می‌رسد، و قطعا بر آنان واقع می‌شود، و دافعی برایش ندارند، خلاصه چه درخواست بکنند و چه نکنند واقع شدنی است، پس همین کلمه «واقع» در آیه جوابی است تحقیرآمیز، و اجابتی است نسبت به درخواست سائل.

﴿لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾

جار و مجرور «للکافرین» و همچنین جمله ﴿لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾ متعلق است به عذاب واقع، و صفت آن است و ما قبلا به معنای آیه اشاره کردیم و گفتیم که جمله مذکور، هم اجابت درخواست آن سائل

است و هم تحقیر او است.

﴿مِنَ اَللَّهِ ذِی اَلْمَعَارِجِ﴾

جار و مجرور «من الله» متعلق است به کلمه «دافع»، می‌فرماید: سائل هیچ برگرداننده و دافعی از جانب خدا ندارد، چون این معنا مسلم است که اگر سائل نامبرده دافعی

برای آن عذاب داشته باشد، از ناحیه غیر خدا نیست. البته احتمال هم دارد که متعلق به کلمه عذاب باشد، و فرموده باشد: «عذابی از ناحیه خدای ذی المعارج».و کلمه «معارج» جمع «معرج» است که مفسرین آن را به آلت صعود یعنی نردبان معنا و به مقامات ملکوت که فرشتگان هنگام مراجعه به خدای سبحان به آن عروج می‌کنند تفسیر کرده‌اند[1]. جمله بعد هم که می‌فرماید: ﴿تَعْرُجُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ...﴾ معارج را به همین معنا تفسیر کرده، پس خدای سبحان معارجی از ملکوت و مقاماتی از پایین به بالا دارد که هر مقام بالاتر، از مقام پایین‌تر خود شریف‌تر است، و ملائکه و روح هر یک بر حسب قربی که به خدا دارند در آن مقامات بالا می‌روند، و این مقامات حقایقی ملکوتی هستند، نه چون مقامات دنیا وهمی و اعتباری.

مقصود از توصیف خدای تعالی به «ذی المعارج»

بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: مراد از معارج، درجاتی است که اعتقادات حقه و اعمال صالحه به

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۱۲۲.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۶.

حسب اختلاف ارزشهایش بدان مقامات بالا می‌روند، هم چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوىَ مِنْكُمْ﴾[2].

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مراد از معارج، مقامات قربی است که مؤمنین، با ایمان و عمل صالح خود به آن مقامات ارتقا می‌یابند، هم چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾[4]، و نیز فرموده: ﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾[5]، و نیز فرموده: ﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ﴾[6].

و لیکن حق مطلب آن است که برگشت دو وجه اخیر به همان وجه اول است، و درجات یاد شده

---

[1] عقاید حقه که موجودات پاک خدایند به سوی او بالا می‌روند، و عمل صالح در بالا رفتن آن‌ها کمک می‌کنند. – فاطر، آیه ۱۰.

[2] (گوشت و خون قربانیها به خدا نمی‌رسد) لیکن تقوای شماست که به او می‌رسد. – حج، آیه ۳۷.

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۶.

[4] مؤمنین نزد خدا درجاتی هستند و خدا بدانچه می‌کنید دانا است. – آل عمران، آیه ۱۶۳.

[5] ایشان نزد پروردگارشان درجات و مغفرت و رزقی کریم دارند. – انفال، آیه ۴.

[6] خدای تعالی رفیع الدرجات و صاحب عرش است. – مؤمن، آیه ۱۵.

همانطور که گفتیم واقعیت‌های خارجی هستند، نه چون مقامات دنیایی که

صرف و هم و اعتبار است.

منظور از عروج ملائکه و روح در روز قیامت به سوی خدا

﴿تَعْرُجُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ إِلَيْهِ فِی يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾

منظور از روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است، به طوری که از سیاق آیات بعدی بر می‌آید، روز قیامت است، و مراد از این مقدار – به طوری که گفته‌اند[1]– این است که اگر آن روز با روزهای دنیا و زمان جاری در آن تطبیق شود، معادل پنجاه هزار سال دنیا می‌شود، (نه اینکه در آنجا هم از گردش خورشید و ماه سالهایی شمسی و قمری پدید می‌آید) منظور از عروج ملائکه و روح به سوی خدا در آن روز، رجوع آن‌ها است به سوی خدای تعالی در هنگامی که همه عالم به سوی او بر می‌گردند، چون روز قیامت روزی است که اسباب و وسائط از بین می‌رود و روابط بین آن‌ها و بین مسببا‌تشان مرتفع می‌گردد و ملائکه، که وسائط موکل بر امور عالم و حوادث هستی‌اند هنگامی که سببیت بین اسباب و

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۷.

مسببات قطع گردد و آن را خداوند زایل گرداند و همه به سوی او برگردند آن‌ها نیز بر می‌گردند و به معارج خود عروج می‌کنند. و همه ملائکه پیرامون عرش پروردگارشان را فرا می‌گیرند و صف می‌کشند، هم چنان که فرمود: ﴿وَ تَرَى اَلْمَلاَئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ اَلْعَرْشِ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ صَفًّا﴾[2].

و از ظاهر کلام چنین بر می‌آید که مراد از «روح» آن روحی است که در آیه شریفه ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾[3] آن را از امر خودش خوانده، و این روح غیر ملائکه است، هم چنان که از ظاهر آیه ﴿يُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ﴾[4]، این تفاوت به روشنی استفاده می‌شود، پس نباید به گفتار بعضی[5] از مفسرین اعتنا کرد که گفته‌اند: مراد از روح، جبرئیل است. هر چند که در آیه ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ عَلَى

---

[1] ملائکه را می‌بینی که پیرامون عرش را فرا گرفته‌اند. – زمر، آیه ۷۵.

[2] روزی که ملائکه و روح به صف می‌ایستند. – نبا، آیه ۳۸.

[3] بگو: روح از فرمان پروردگار من است. – اسری، آیه ۸۵.

[4] فرشتگان را با روح الهی به فرمانش نازل می‌کند. – نحل، آیه ۲.

[5] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۶.

قَلْبِکَ﴾[1]، و آیه ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ اَلْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ﴾[2]، به جبرئیل اطلاق شده، و لیکن در اولی مقید شده به قید «امین»، و در دومی به قید «قدس»، و مطلق غیر مقید است.

﴿فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِیلاً﴾

از آنجا که درخواست عذاب واقع از ناحیه سائل مورد نظر از روی استکبار و زورآزمایی بوده و تحمل شنیدن این قسم سخنان بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گران بود، در این جمله آن جناب را امر به صبر کرد، و صبر را به صفت جمیل توصیف فرمود، و صبر جمیل صبری است خالص که در آن شایبه‌ای از بی‌تابی و شکایت نباشد، و در آیه بعدی این دستور را تعلیل کرده به اینکه آن روزی که عذاب مورد سؤال در آن قرار دارد نزدیک است.

مراد از اینکه کفار عذاب قیامت را دور می‌بینند و خداوند نزدیک می‌بیند

﴿إِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیداً وَ نَرَاهُ قَرِیباً﴾

دو ضمیر در «یرونه» و در «نریه» به عذاب، و یا

---

[1] روح الامین آن را نازل کرده بر قلب (پاک) تو. - شعراء، آیه ۱۹۲ و ۱۹۳.
[2] بگو: آن را روح القدس از جانب پروردگارت نازل کرده. - نحل، آیه ۱۰۲.

به یوم القیامه و عذابی که در آن است بر می‌گردد، مؤید احتمال اول آیه بعدی است که می‌فرماید: ﴿یَوْمَ تَکُونُ اَلسَّمَاءُ کَالْمُهْلِ﴾[1].

و مراد از «رؤیت» نزدیک بودن آن عذاب و یا آن روز و اعتقاد به آن است، که به نوعی عنایت مجازی رؤیتش خوانده، و اگر کفار عذاب قیامت را دور می‌بینند و به دوری آن معتقدند، این اعتقادشان ظنی است، و امکان آن را بعید می‌پندارند، نه اینکه معتقد به معاد باشند ولی آن را دور بپندارند، چون کسی که معتقد به معاد است هرگز درخواست عذاب آن را نمی‌کند، و اگر هم بکند صرف لقلقه زبان است، و اما رؤیت خدای تعالی به معنای علم آن حضرت است به اینکه قیامت محقق است، و آنچه آمدنی است نزدیک هم هست.

در این دو آیه امر خدا به صبر جمیل تعلیل شده، چون تحمل اذیت و صبر در مقابل ناگواریها، وقتی

---

[1] چون اگر ضمیر به یوم برگردد معنا چنین می‌شود: «ایشان آن روز را بعید و ما آن را نزدیک می‌بینیم روزی که آسمان چنین و چنان می‌شود» و این معنای خوبی نیست به خلاف اینکه ضمیر را به عذاب برگردانیم، که معنا چنین می‌شود: «ایشان آن عذاب را دور و ما نزدیک می‌بینیم، روزی که آسمان چنین و چنان می‌شود.» مترجم.

ناگواریها را آسان می‌سازد که یقین داشته باشد به اینکه فرج نزدیک است، و همواره به یاد آن باشد، در نتیجه کلام در این آیه در معنای این است که فرموده باشد: در برابر استکبار آنان که به آنان جرأت داد درخواست عذاب کنند، صبری جمیل کن صبری که آمیخته با جزع و شکوه نباشد، برای اینکه ما می‌دانیم که عذاب نزدیک است، بر خلاف آنان که آن را دور می‌پندارند، و ما می‌دانیم که آن عذاب تخلف‌پذیر نیست، نه تنها واقع می‌شود بلکه نفس واقع است.

﴿يَوْمَ تَكُونُ اَلسَّمَاءُ كَالْمُهْلِ﴾

کلمه «مهل» به معنای فلزات ذوب شده است، مس ذوب شده و یا طلا و یا غیر آن.

بعضی[1] گفته‌اند: به معنای ته مانده روغن زیتون است. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: به معنای قیر نامرغوب است. و کلمه «یوم» - به طوری که از سیاق بر می‌آید - ظرفی است متعلق به کلمه «واقع».

﴿وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ﴾

کلمه «عهن» به معنای مطلق پشم است، و شاید مراد از آن پشم حلاجی شده باشد، هم چنان که در آیه‌ای دیگر فرموده: ﴿وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ اَلْمَنْفُوشِ﴾[3].

بعضی[4] گفته‌اند: «عهن» به معنای پشم قرمز است. و بعضی[5] دیگر گفته‌اند: پشم الوان است، چون کوه‌ها هم دارای رنگهای مختلفند، بعضی سفید و بعضی قرمز و بعضی به فرموده خدای تعالی در

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۰۹.

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۱۲۵.

[3] و کوه‌ها مانند پشم رنگین حلاجی شده می‌گردد. - قارعه، آیه ۵.

[4] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۰۹.

[5] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۰۹.

سوره فاطر «غرابیب سود» (سیاه) است.

بیان سختی روز قیامت بر گنهکاران به نحوی که از فرزندان و کسان خود حالی نمی‌پرسند و حتی آرزو می‌کنند آن‌ها را فدایی خود کنند

﴿وَ لاَ يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً﴾

کلمه «حمیم» به معنای خویشاوند نزدیکی است که انسان اهتمام به امر او داشته و برایش دلسوزی بکند، و این جمله اشاره است به سختی روز قیامت، به طوری که هر انسانی در آن روز آن قدر مشغول به خویشتن است که به کلی نزدیکان خود را از یاد می‌برد، به طوری که هیچ حمیمی از حال حمیم خود نمی‌پرسد.

﴿يُبَصَّرُونَهُمْ﴾

ضمیر جمع در «یبصرون» و ضمیر جمع «هم» هر دو به حمیم‌ها بر می‌گردد، خواهی گفت جمع حمیم که أحماء باشد قبلا در کلام نیامده بود تا ضمیر جمع به آن برگردد؟ می‌گوییم: آری، لیکن سیاق آن را می‌فهماند، و مصدر «تبصیر» که فعل «یبصر» از آن مشتق است، به معنای نشان دادن و روشن‌گری است، و معنای جمله مورد بحث این است که خویشاوند هر کسی را به او نشان می‌دهند، ولی او به

خاطر گرفتاریهای خودش احوالی از آنان نمی‌پرسد.

و جمله مورد بحث جمله‌ای است مستانفه و در معنای جواب است از سؤالی مقدر

گویی وقتی گفته شد: «هیچ حمیمی از حال حمیم خود نمی‌پرسد»، شخصی پرسیده: مگر انسان آن روز خویشاوند خود را می‌بیند؟ جواب می‌دهد: ﴿يُبَصَّرُونَهُمْ﴾، ممکن هم هست این جمله صفت «حمیما» باشد، آن وقت معنا چنین می‌شود: «هیچ حمیمی از حال حمیمی که نشانش می‌دهند نمی‌پرسد».

و یکی از تفسیرهای بسیار ناچسب کلام بعضی[1] از مفسرین است که گفته‌اند:

معنای جمله «یبصرونهم» این است که ملائکه کفار را نشان می‌دهند. و نیز کلام بعضی[2]

دیگر که گفته‌اند: مؤمنین دشمنان کافر خود را نشان می‌دهند که چگونه در عذاب شکنجه می‌شوند و آن وقت به ایشان زخم زبان می‌زنند و همچنین کلام بعضی [3] دیگر که گفته‌اند پیروان ضلالت پیشوایان ضلالت را نشان می‌دهند که اینها رؤسای ما بودند. همه این وجوه باطل است، چون دلیلی بر

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۵.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۵.

[3] تفسیر قرطبی، ج ۱۸، ص ۲۸۶.

آن‌ها نیست.

﴿يَوَدُّ اَلْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ وَ فَصِيلَتِهِ اَلَّتِي تُؤْوِيهِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ يُنْجِيهِ﴾

در مجمع البیان گفته: مصدر «مودت» که فعل «یود» از آن مشتق است، هم به معنای آرزو می‌آید و هم به معنای محبت، هم گفته می‌شود «وددت الشیء - من آرزومند فلان چیزم» و هم گفته می‌شود: «وددت الشیء - من فلان چیز را دوست می‌دارم»، و گاهی در یک مورد هر دو معنا را می‌دهد[1]. و ممکن است استعمالش در معنای آرزو از باب تضمین باشد، یعنی به طور ضمنی بر آن دلالت کند.

و در معنای «یفتدی» گفته: «افتداء» که مصدر آن است به معنای این است که مثلا اگر ضرری متوجه جان خودت و یا شخصی دیگر شده چیزی را فدای او کنی، و آن ضرر را با آن بدل و عوض برگردانی.

و در معنای کلمه «فصیلة» گفته است وقتی از یک قبیله که همه در جد بزرگ مشترکند، یک تیره جدا

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۵.

شود، و جدی اختصاصی و جداگانه برای خود قائل شود، آن تیره را فصیله از آن قبیله می‌گویند[1] و بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «فصیله» به معنای عشیره نزدیکی است که از یک قبیله جدا شده باشد، نظیر پدران نزدیک و عموهای نزدیک.

و سیاق این آیات سیاق اعراض و ترقی نسبت به جمله ﴿وَ لاَ یَسْئَلُ حَمِیمٌ حَمِیماً﴾ است، در نتیجه چنین معنا می‌دهد که مجرم به خاطر جرمش آن قدر عذابش شدید می‌شود که

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۵.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۵.

آرزو می‌کند ای کاش می‌توانست نزدیکترین اقارب، و گرامی‌ترین عزیزان خود مثلا فرزندان و برادران و فصیله خود را قربان خود می‌کرد، و بلکه تمامی انسان‌های روی زمین را - اگر اختیارشان به دست او بود - می‌داد و عذاب را از خود دور می‌کرد، و معلوم است کسی که از شدت عذاب حاضر است عزیزان خود را فدای خود کند، دیگر کی احوال آنان را می‌پرسد.

و معنای آیه این است که ﴿يَوَدُّ ٱلْمُجْرِمُ﴾ گنهکار آرزو می‌کند - حال چه مسلمان گنهکار و چه کافر - که ای کاش می‌توانست قربانی خود می‌کرد، و در مقابل برداشتن عذاب از خودش - این جمله قائم مقام مفعول «یود» است - «بنیه» فرزندان خود را که محبوب‌ترین مردم نزد او است، «و صاحبته» و رفیق خود را که همواره با او انس می‌ورزید و دوستش می‌داشت، و چه بسا بر پدر و مادر خود مقدمش می‌داشت «و أخیه» و برادر خود را که پشت و پناهش بود، ﴿وَ فَصِيلَتِهِ﴾ که عشیره نزدیک او بودند، ﴿ٱلَّتِى تُؤْوِيهِ﴾، و او را از خود و متصل به خود می‌دانستند، ﴿وَ مَنْ فِى ٱلْأَرْضِ جَمِيعاً﴾، و همه انسان‌های روی

زمین را فدای خود می‌کرد، «ثم ینجیه» در نتیجه این عوض دادن او را از عذاب نجات می‌داد.

﴿كَلاَّ إِنَّهَا لَظىَ نَزَّاعَةً لِلشَّوىَ تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى وَ جَمَعَ فَأَوْعىَ﴾

کلمه «کلا» به معنای ردع و زیر بار نرفتن است و ضمیر «انها» به جهنم و یا به آتش بر می‌گردد، و اگر آتش را «لظی» خوانده، برای این است که اندرون را کباب می‌کند و شعله‌ور می‌سازد، و کلمه «نزاعة» اسم مبالغه از نزع - کندن - است، و کلمه «شوی» به معنای اطراف بدن از قبیل دست و پا و امثال آن است، وقتی گفته می‌شود: «رماه فاشواه» معنایش این است که او را پرت کرد و دست و پایش را خرد ساخت. این گفتار راغب بود[1]. و کلمه «ایعاء» که مصدر «أوعی» است وقتی در مورد مال استعمال می‌شود، به معنای نگهداری آن در وعاء - ظرف - است.

پس اینکه فرمود: «کلا»، خواست آرزوی نجات از عذاب به وسیله دادن فداء را رد کند، و در بیان

---

[1] مفردات راغب، ماده «شوی».

علت این رد فرموده: ﴿إِنَّهَا لَظَىٰ﴾ و حاصل این تعلیل این است که جهنم آتشی است شعله‌ور، که اعضاء و جوارح واردین خود را می‌سوزاند، کار آن این است که مجرمین را می‌طلبد تا عذابشان کند، پس با فدیه دادن از مجرمین بر نمی‌گردد، حال آن فدیه هر چه می‌خواهد باشد.

بنابراین، معنای جمله ﴿إِنَّهَا لَظَىٰ﴾ این است که: دوزخ آتشی است که صفتش

اشتعال است، و ممکن نیست صفت خود را از دست داده خمود و خاموش گردد، و معنای «نزاعة للشوی» این است که صفت دیگر آن سوزاندن اندام‌های دوزخیان است، و هرگز اثرش در مورد هیچ کسی که در آن معذب است باطل نمی‌شود.

﴿تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّی وَ جَمَعَ فَأَوْعیٰ﴾ یعنی آتش دوزخ کسانی را می‌طلبد که به دعوت الهی که آنان را به ایمان به خدا و عبادت او دعوت می‌کرد پشت کردند، و به جای آن اموال را جمع نموده، در گنجینه‌ها نگهداری می‌نمودند، و در راه خدا به سائل و محروم نمی‌دادند، و این معنا آن معنایی است که با سیاق استثنای بعدی که می‌فرماید ﴿إِلاَّ اَلْمُصَلِّینَ... وَ اَلَّذِینَ فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ﴾ تناسب دارد.

بحث روایتی [روایاتی در باره نزول آیات ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ...﴾ در باره مردی که از نصب امیر المؤمنین (علیه السلام) به خلافت به خشم آمده تقاضای عذاب کرد]

در مجمع البیان می‌گوید: سید ابو احمد برای ما حدیث کرد که حاکم ابو القاسم حسکانی برایم

حدیثی با ذکر سند از جعفر بن محمد الصادق از پدران بزرگوارش (علیه السلام) نقل کرد که فرمودند: بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی (علیه السلام) را به خلافت نصب کرد و فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه - هر که من مولای او هستم علی مولای او است»، خبر به شهرهای عرب رسید از آن جمله خبر به گوش نعمان بن حارث فهری رسید، از دیار خود حرکت نموده به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مشرف شد و عرضه داشت: به ما دستور دادی که به «لا اله الا الله» اعتراف کنیم، و نیز به اینکه تو رسول خدایی شهادت دهیم، و دستور دادی جهاد کنیم، حج بجای آوریم، روزه بگیریم، نماز بخوانیم، و ما هم قبول کردیم، آیا به این مقدار راضی نشدی تا اینکه این پسر را به خلافت نصب نموده گفتی: «من کنت مولاه فعلی مولاه»، حال بگو بدانم این از ناحیه خودت بود و یا از ناحیه خدای تعالی؟ فرمود: به آن خدایی سوگند که به جز او معبودی نیست، این دستور از ناحیه خدا بود.

نعمان بن حارث برگشت، در حالی که می گفت:

«بار الها اگر این سخن حق است و از ناحیه تو است پس سنگی از آسمان بر سر ما ببار» همین که سخنش تمام شد خدای تعالی با سنگی آسمانی بر سرش کوبید و او را در جا کشت، و این آیه را نازل فرمود: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾[1].

مؤلف: این معنا به چند طریق از طرق شیعه نیز نقل شده، و بعضی از علما آن را رد کرده‌اند که حدیثی جعلی است، چون سوره معارج در مکه نازل شده. ولی خواننده عزیز توجه نمود که گفتیم در مکی بودن این سوره اشکال است.

و در الدر المنثور است که فاریابی، عبد بن حمید، نسایی، ابن ابی حاتم، حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه، همگی از ابن عباس روایت کرده‌اند که در تفسیر جمله «سال سائل» گفته است: سائل نضر بن حارث بود که گفت: «بار الها اگر خلافت علی حق و از ناحیه تو است سنگی از آسمان بر سر ما ببار»[2].

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۲، ط تهران.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۳.

و نیز در همان کتاب است که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که در تفسیر ﴿سَأَلَ سَائِلٌ﴾ گفته: این آیه در مکه در باره نضر بن حارث نازل شده، که گفته بود: «بار الها اگر این همان حقی است که از ناحیه تو نازل شده...»، و عذاب وی در روز جنگ بدر واقع شد[1].

مؤلف: این معنا از غیر سدی نیز روایت شده. و در بعضی[2] از روایتشان آمده که: گوینده «بار الها اگر این حق و از ناحیه تو است...» حارث بن علقمه بوده که مردی از عبد الدار بود. و در بعضی[3] دیگر آمده که سائل عذاب ابو جهل بن هشام بوده که در روز جنگ بدر درخواست آن را کرد. و لازمه این حدیث آن است که سوره معارج در مدینه نازل شده باشد، و این با آنچه که در این احادیث آمده که در مکه نازل شده مغایرت دارد و به هر حال سوره بعد از سخن آن گوینده که گفت: «بار الها اگر این همانا حق و از ناحیه تو است...» نازل شده، و ما در سابق

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۴.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۴.

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۵.

در باره سیاق آیه سخن گفتیم.

چند روایت دیگر در ذیل آیات مربوط به طول روز قیامت و احوال آن روز

و در امالی شیخ به سندی که به امام صادق (علیه السلام) رسانده از آن جناب نقل کرده که فرمود: آگاه باشید و به حساب‌کشی از نفس خود بپردازید، قبل از اینکه خدای تعالی از شما حساب بکشد برای اینکه در قیامت پنجاه موقف است، هر موقفی مثل هزار سال از سالهای دنیا است، آن‌گاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[1].

مؤلف: این معنا در روضه کافی هم از حفص بن غیاث از آن جناب نقل شده[2].

و در مجمع البیان است که ابو سعید خدری روایت کرده که گفت: شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: بلندی روز قیامت چقدر است؟ فرمود به آن خدایی که جان محمد به دست اوست برای مرد مؤمن آن قدر سبک است که به قدر

---

[1] امالی شیخ مفید، ص ۲۷۴، ح ۱.

[2] روضه کافی، ج ۸، ص ۱۴۳.

یک نماز واجبی که در دنیا بخواند بیشتر طول نمی‌کشد[1].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از عده‌ای از کتب حدیث از ابو سعید از آن جناب نقل کرده[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿یَوْمَ تَکُونُ اَلسَّمَاءُ کَالْمُهْلِ﴾ می‌گوید: مهل به معنای قلع و مس آب شده است، آن روز آسمان نیز اینطور ذوب می‌شود[3].

و در همان کتاب در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در معانی جمله «یبصرونهم» می‌فرمود: یعنی با اینکه دوستان ایشان را معرفی می‌کنند (که این فلان رفیق تو است) با این حال احوال یکدیگر را نمی‌پرسند[4].

و در همان کتاب در تفسیر جمله ﴿نَزَّاعَةً لِلشَّوَى﴾ فرمود: چشم او را می‌کند و رویش را سیاه می‌کند[5]

و باز همان کتاب در تفسیر ﴿تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ

---

[1] مجمع البیان، ج ۶، ص ۵۵، جزء ۲۹، ط بیروت.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۴، ط بیروت.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۲.

[4] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۲.

[5] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۲.

تَوَلَّی﴾ فرمود: یعنی تو او را به سوی ایمان می‌کشانی و او می‌گریزد[1].

[سوره المعراج (۷۰): آیات ۱۸ تا ۳۵]

﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً ۱۹ إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ جَزُوعاً ۲۰ وَ إِذَا مَسَّهُ اَلْخَيْرُ مَنُوعاً ۲۱ إِلاَّ اَلْمُصَلِّينَ ۲۲ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىٰ صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ ۲۳ وَ اَلَّذِينَ فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ ۲٤ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ ۲۵ وَ اَلَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ اَلدِّينِ ۲٦ وَ اَلَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ ۲۷ إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ ۲۸ وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ۲۹ إِلاَّ عَلىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ۳ فَمَنِ اِبْتَغىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلعَادُونَ ۳۱ وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ ۳۲ وَ اَلَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ ۳۳ وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىٰ صَلاَتِهِمْ يُحَافِظُونَ ۳٤ أُولَئِكَ فِی جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ ۳۵﴾

ترجمه آیات

آری انسان به منظور رسیدنش به کمال حریص خلق شده (۱۹).

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۲.

و نیز اینطور خلق شده که در برابر شر به جزع در می‌آید (۲۰).

و از رساندن خیر به دیگران دریغ می‌نماید (۲۱).

مگر نمازگزاران (۲۲).

که بر این کار خود مداومت دارند (۲۳).

(و حرص خود را در راه بندگی خدا به کار می‌برند) و کسانی که در اموالشان حقی معلوم است (۲٤).

برای سائل و محروم (۲۵).

و کسانی روز جزا را همواره تصدیق می‌کنند (۲٦).

و کسانی که از عذاب پروردگارشان نگران هستند (۲۷).

چون هیچ کس از عذاب پروردگارش ایمن نیست (۲۸).

و کسانی که شهوت خود را حفظ می‌کنند (۲۹).

مگر در مورد همسران و کنیزان خود که به خاطر به کار بردن نیروی شهوت در آن موارد ملامت نمی‌شوند (۳۰).

پس اگر کسی برای اطفای شهوت به دنبال غیر آنچه یاد شد باشد چنین کسانی تجاوزگرند (۳۱).

و کسانی که امانت‌ها و پیمان خود را محترم می‌شمارند (۳۲).

و کسانی که پای شهادت‌های خود می‌ایستند (۳۳).

و کسانی که بر نماز خود محافظت دارند (۳٤).

چنین کسانند که در باغهای بهشت مورد احترامند (۳۵).

بیان آیات

این آیات به اولین سبب و انگیزه‌ای که انسان را به رذیله اعراض از یاد خدا و به جمع اموال و گنجینه کردن آن و در آخر دچار آتش خالد شدن وا می‌دارد اشاره می‌کند، آتشی که فرمود: ﴿لَظَىٰ نَزَّاعَةً لِلشَّوَىٰ﴾.

و آن سبب عبارت است از حالتی در انسان به نام «هلع - شدت حرص» که حکمت الهی اقتضا کرد آدمی را به این صفت بیافریند، تا به وسیله این صفت به آنچه مایه خیر و سعادتش می‌باشد هدایت شود، چیزی که هست این خود انسان است که این مایه سعادت خود را مایه بدبختی خود می‌سازد، و به جای اینکه در راه سعادت خود صرف کند، در راه بدبختی خود صرف می‌کند، و همین مایه سعادت خویش را مایه هلاکت دائمی خود می‌کند، مگر

کسانی که ایمان آورده و عمل صالح می‌کنند، که در جنات از عزت و احترام برخوردارند.

توضیح راجع به صفت «حرص» و «هلع» و تقسیم آن به حرص خدادادی که مفید و مطلوب است و حرص بشری که انحرافی و مذموم می‌باشد

﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذَا مَسَّهُ اَلْخَيْرُ مَنُوعاً﴾

کلمه «هلوع» صفتی است که از مصدر «هلع» – به فتحه هاء و لام – که به معنای شدت حرص است اشتقاق یافته. و نیز گفته‌اند که این کلمه را دو آیه بعد تفسیر کرده، پس هلوع کسی است که هنگام برخورد با ناملایمات بسیار جزع می‌کند، و چون به خیری می‌رسد از انفاق به دیگران خودداری می‌کند. و به نظر ما این وجه بسیار وجه خوبی است و سیاق آیه هم با آن مناسب است، چون از سیاق دو جمله ﴿إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ جَزُوعاً﴾ و ﴿إِذَا مَسَّهُ اَلْخَيْرُ مَنُوعاً﴾ پیداست که می‌خواهد هلوع را معنا کند.

از نظر اعتبار عقلی هم هلوع چنین کسی است، چون آن حرصی که جبلی انسان است حرص بر هر چیزی نیست، که چه خیر باشد و چه شر، چه نافع باشد و چه ضار نسبت به آن حرص بورزد، بلکه تنها حریص بر خیر و نافع است، آن هم نه هر خیر و نافعی، بلکه خیر و نافعی که برای خودش و در رابطه

با او خیر باشد، و لازمه این حرص این است که در هنگام برخورد با شر مضطرب و متزلزل گردد، چون شر خلاف خیر است، و اضطراب هم خلاف حرص. و نیز لازمه این حرص آن است که وقتی به خیری رسید خود را بر دیگران مقدم داشته، از دادن آن به دیگران امتناع بورزد، مگر در جایی که اگر کاسه‌ای می‌دهد قدح بگیرد، پس جزع در هنگام برخورد با شر و منع از خیر در هنگام رسیدن به آن از لوازم هلع و شدت حرص است.

و این هلع که انسان مجبول بر آن است – و خود از فروع حب ذات است – به خودی خود از رذائل اخلاقی نیست، و چطور می‌تواند صفت مذموم باشد با اینکه تنها وسیله‌ای است که انسان را دعوت می‌کند به اینکه خود را به سعادت و کمال وجودش برساند، پس حرص به خودی خود بد نیست، وقتی بد می‌شود که انسان آن را بد کند و درست تدبیر نکند، در هر جا که پیش آمد مصرف کند، چه سزاوار باشد و چه نباشد، چه حق باشد و چه غیر حق، و این انحراف در سایر صفات انسانی نیز هست، هر

صفت نفسانی اگر در حد اعتدال نگاه داشته شود فضیلت است، و اگر به طرف افراط و یا تفریط منحرف گردد، رذیله و مذموم می‌شود.

پس انسان در بدو پیدایشش در حالی که طفل است هر آنچه که برایش خیر و یا شر است می‌بیند، و با آن غرائز عاطفی که مجهز به آن شده خیر و شر خود را تشخیص می‌دهد، و می‌فهمد که چه چیزی را دوست می‌دارد و قوای درونیش اشتهای آن را دارد، اما بدون اینکه برای آن چیز حد و اندازه‌ای قائل باشد. و وقتی به درد و یا مکروهی بر می‌خورد دچار جزع می‌شود، و چون کسی می‌خواهد مزاحمش شود، به هر طریقی که بتواند و لو به گریه و فریاد از

تجاوز او جلوگیری می‌کند.

کودک هم چنان بر این حال هست تا به حد رشد و عقل برسد و حق و باطل و خیر و شر را تشخیص داده و به آنچه درک می‌کند اعتراف نماید، در این هنگام است که بسیاری از حق و باطلها و خیر و شرها در نظرش بر عکس می‌شود، یعنی بسیاری از اموری که به نظرش حق بود، باطل و باطلها حق می‌شود.

حال اگر در همان أوان بخواهد نسبت به حق و باطلهای دوران کودکیش که مصادر همه آن‌ها هوای نفس و اشتهای دلش بود، پافشاری کند و زیر بار احکام عقلش در تعیین حق و باطلها نرود، خدای تعالی بر دلش مهر می‌زند، در نتیجه به هیچ حقی بر نمی‌خورد مگر آنکه آن را باطل می‌انگارد، و به هیچ صاحب حقی بر نمی‌خورد مگر آنکه به حقش ستم می‌کند، و اما اگر عنایت الهی او را دریابد، همه غرائز او و از آن جمله حرصش به جای حرص بر هوای نفس، حرص بر حق‌طلبی می‌شود، چنین کسی دیگر در برابر هیچ حقی استکبار نمی‌ورزد و هیچ صاحب

حقی را از حقش منع نمی‌کند.

پس هر انسانی در همان آغاز تولدش، و در عهد کودکی و قبل از رشد و بلوغش مجهز به حرص شدید هست، و این حرص شدید بر خیر صفتی است کمالی که اگر نبود به دنبال کمال و جلب خیر و دفع شر از خود بر نمی‌آمد، هم چنان که قرآن کریم فرموده: ﴿وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾[1].

و چون به حد بلوغ و رشد رسید به دستگاهی دیگر مجهز می‌شود، و آن عبارت است از عقل که با آن حقائق امور را آن طور که هست درک می‌کند، اعتقاد حق و عمل خیر را تشخیص می‌دهد، آن وقت است که حرص شدید در ایام کودکیش که او را در هنگام برخورد با شر به جزع در می‌آورد، و در هنگام رسیدن به خیر از بذل خیر جلوگیرش می‌شد، مبدل به حرصی دیگر می‌شود، و آن حرص شدید به خیر واقعی و فزع شدید از شر اخروی است، و با در نظر گرفتن اینکه خیر واقعی عبارت است از مسابقه به سوی مغفرت پروردگار، و شر واقعی عبارت است

---

[1] انسان سخت دوستدار خیر است. – عادیات، آیه ۸.

از نافرمانی خدای تعالی، در نتیجه چنین کسی از کار خیر سیر نمی‌شود، و پیرامون گناه نمی‌گردد، و اما نسبت به شر و خیر دنیوی حرصی نمی‌ورزد، و از حدودی که خدای تعالی برایش معین کرده تجاوز نمی‌کند، در هنگام برخورد با گناه حرص خود را با فضیلت صبر کنترل می‌کند، و نیز در برابر اطاعت پروردگار حرص خود به جمع مال و اشتغال به دنیا را با

فضیلت صبر کنترل می‌کند، و همچنین هنگام برخورد با مصیبت، جزع خود را با فضیلت صبر ضبط می‌کند، و همین حرص به منافع واقعی برای چنین انسانی صفت کمال می‌شود.

و اما اگر انسان از آنچه عقلش درک می‌کند و فطرتش به آن اعتراف می‌نماید روی بگرداند، و هم چنان (مانند دوران طفولیتش) پای‌بند هوای نفس خود باشد، و همواره آن را پیروی نموده مشتاق باطل و متجاوز از حق باشد، و حرصش بر خیر دنیوی کنترل نداشته باشد، خدای تعالی نعمتش را مبدل به نقمت نموده، آن صفت غریزیش را که بر آن غریزه خلقش کرده بود، و آن را وسیله سعادت دنیا و آخرتش قرار داده بود، از او می‌گیرد و مبدل می‌کند به وسیله شقاوت و هلاکتش تا او را به اعراض از حق و جمع مال دنیا و گنجینه کردن آن وا بدارد، و این معنا همان است که در آیات متعرض آن شده است.

از آنچه گذشت روشن شد که اگر صفت حرص را در آیات مورد بحث (که از خلقت بشر سخن می‌گوید، و با در نظر گرفتن اینکه می‌خواهد حرص

را مذمت کند)، به همه انسان‌ها نسبت داده، با «احسن» بودن خلقت هر چیز که آیه ﴿الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ﴾[1] از آن خبر می‌دهد منافات ندارد، چون حرصی که منسوب به خداست حرص بر خیر واقعی است، و حرصی که صرف جمع مال و غفلت از خدا می‌شود منسوب به خود انسان‌ها است، این خود انسان است که حرص خدادادی را مثل سایر نعمت‌ها به سوء اختیار و کج سلیقه‌گی خود به نقمت مبدل می‌سازد.

زمخشری به منظور فرار از اشکال بالا گفته: در این کلام استعاره‌ای بکار رفته، و معنایش این است که انسان از آنجایی که همیشه در مقام عمل، جزع و منع را مقدم بر صبر می‌دارد، و خلاصه جزع و منع در او حکومت دارند، مثل این شده که جزع و منع فطری و جبلی او است، و گویا این دو صفت را از شکم مادر با خود آورده، و اختیاری خود او نیست. و خلاصه آیه شریفه می‌خواهد این دو صفت را تشبیه کند به صفاتی که جبلی آدمی است، نه اینکه

---

[1] آن خدایی که هر چیز را به نیکوترین وجه خلقت کرد. – سجده، آیه ۷.

بخواهد آن دو را فطری و جبلی بداند، چون اگر می‌خواست چنین چیزی را افاده کند دیگر این دو صفت را مذمت نمی‌کرد، چون خدا عمل خودش را مذمت نمی‌کند، دلیل اینکه اساس کلام تشبیه است، این است که مؤمنین را که با نفس خود جهاد می‌کنند و آن را از جزع و منع نجات می‌دهند، استثناء کرده[1].

لیکن این توجیه درست نیست، چون گفتیم صفت حرص که جزع و منع لازمه آن

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۱۲.

است، به عنوان نعمت و فضیلت خلق شده بود، و این خود انسان است که آن را از فضیلت بودن خارج می‌کند و به صورت رذیله‌اش در می‌آورد، از نعمت بودن خارجش ساخته به صورت نقمت در می‌آورد، و مذمتی هم که شده از حرص منحرف شده است نه حرص خدادادی، و یا به عبارت دیگر از حرص بشری شده است، نه حرصی که خدا در بشر قرار داده.

و استثنای مؤمنین هم نه از این جهت است که این صفت در آنان وجود ندارد[1]، بلکه استثنای آنان از این جهت است که مؤمنین حرص خود را به همان صورت کمال و فضیلت اصلی باقیش گذاشتند، و به صورت رذیله و نقمت مبدل نکردند.

مفسری[2] دیگر برای توجیه این استثناء گفته

---

[1] چون می‌بینیم حرص مؤمنین اگر از دیگران بیشتر نباشد کمتر نیست، اما حرصشان را در عبادت و خدمت به خلق و تحصیل علم مصرف می‌کنند، و سیر هم نمی‌شوند، هم چنان که مرحوم حاج میرزا حسن جلوه این بیت را در باره حرصش نسبت به علم سروده است.

تارکم من مال دنیا را و لیکن بهر دانش *** گوئیا عباس دوسم یا از او دختر گرفتم

(مترجم)

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۶۲.

است: استثنای منقطع و بدون مستثنی منه است. و خواننده گرامی خودش از نادرستی این توجیه آگاه است.

اوصاف نمازگزارانی که از «هلوع» بودن استثنا شده‌اند

﴿إِلاَّ اَلْمُصَلِّينَ﴾ این استثناء از انسان هلوع است، و اگر از میان همه امتیازات مؤمنینی که در آیات بعد ذکر می‌شود نماز را اختصاص به ذکر داد، برای این بود که شرافت نماز را رسانیده، و بفهماند نماز بهترین اعمال است.

علاوه بر این، نماز اثر روشنی در دفع رذیله هلع مذموم دارد، چون در آیه ﴿إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ﴾[1] نماز را بازدارنده از هر فحشاء و منکر دانسته.

﴿اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ﴾

اینکه کلمه «صلاة» را به ضمیر «هم» اضافه کرده دلالت دارد بر اینکه بر خواندن نمازشان مداومت داشته‌اند، نه اینکه دائما در نماز بوده‌اند، و ستودن آنان به مداومت در نماز اشاره است به اینکه اثر هر

---

[1] عنکبوت، آیه ۴۵.

عملی با مداومت در آن کامل می‌شود.

﴿وَ اَلَّذِينَ فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ﴾

بعضی[1] از مفسرین حق معلوم را به زکات واجب تفسیر کرده‌اند. و در حدیثی از امام

صادق (علیه السلام) آمده که حق معلوم زکات نیست، بلکه مقدار معلومی است که به فقرا انفاق می‌کنند، و «سائل» به معنای فقیری است که از گدایی و سؤال عفت دارد، و سیاق آیه خالی از تایید این حدیث نیست، برای اینکه زکات مواردی معین دارد، و منحصر در سائل و محروم نیست، که در قرآن مواردش چنین بیان شده: ﴿إِنَّمَا اَلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اَلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ اَلْمؤلفةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِی اَلرِّقَابِ وَ اَلْغَارِمِينَ وَ فِی سَبِيلِ اَللَّهِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اَللَّهِ﴾[2] و ظاهر آیه مورد بحث انحصار موارد حق معلوم در دو مورد سائل و محروم است.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۶.

[2] زکات مخصوص است به فقرا و مساکین و مامورین جمع‌آوری زکات و کفاری که با دادن زکات به ایشان می‌توان دلهایشان را متمایل به اسلام کرد، و آزاد کردن بردگان، و هر موردی که خدا راضی باشد این یک فریضه الهی است. – توبه، آیه ۶۰.

﴿وَ اَلَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ اَلدِّينِ﴾

آنچه از سیاق شمردن اعمال صالحه بر می‌آید این است که مراد از «تصدیق یوم الدین» این است که مصلین علاوه بر تصدیق قلبی روز جزا عملا هم آن را تصدیق می‌کنند، به این معنا که سیره زندگیشان سیره کسی است که معتقد است هر عملی که انجام دهد به زودی در مورد آن بازخواست، و بر طبق آن جزا داده می‌شود، حال چه اینکه عملی خیر باشد و چه شر، اگر خیر باشد جزای خیرش می‌دهند، و اگر شر باشد جزای شرش می‌دهند.

و تعبیر به جمله «یصدقون» دلالت دارد بر اینکه تصدیقشان استمرار هم دارد، پس دائما مراقبند در هر عملی که می‌خواهند انجام دهند خدا را فراموش نکنند، اگر او آن عمل را خواسته انجامش دهند، و اگر نخواسته ترکش کنند.

توضیحی راجع به توصیف مؤمنین به اینکه از عذاب پروردگارشان بیمنا کند

﴿وَ اَلَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ﴾

و کسانی که از عذاب پروردگارشان ترسانند، که آنچه در باره تصدیق به یوم الدین گفتیم، در اینجا نیز

می‌آید، پس هم ترس درونی دارند، و هم عملشان عملی است که از این ترس خبر می‌دهد.

و لازمه اشفاقشان از عذاب پروردگار، علاوه بر مداومتشان به اعمال صالحه و مجاهدتشان در راه خدا، این است که به اعمال صالحه خود اعتماد ندارند، و از عذاب خدا ایمن نیستند، چون ایمنی از عذاب با خوف و اشفاق نمی‌سازد.

و سبب و علت اشفاق از عذاب این است که عذاب در مقابل مخالفت است، پس بجز اطاعت درونی چیزی نیست که آدمی را از عذاب نجات دهد. از سوی دیگر اطمینانی هم به نفس و درون آدمی نیست، چون ما زورمان به هوای نفسمان نمی‌رسد، مگر به آن مقدار

توانایی که خدای سبحان به ما داده، خدایی که مالک هر چیز است، و مملوک چیزی نیست هم چنان که خودش فرمود: ﴿قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً﴾[1].

علاوه بر این خدای سبحان هر چند اهل اطاعت را وعده نجات داده، و هر چند خودش فرموده: خدا خلف وعده نمی‌کند، لیکن این هم هست که وعده، اطلاق قدرت او را مقید نمی‌کند، پس او در عین اینکه خلف وعده نمی‌کند به هر چه بخواهد قادر است، و مشیتش نافذ، در نتیجه در هیچ حالی نمی‌توان از او ایمن بود، به این معنا که چنین نیست که نسبت به خلف وعده‌اش قادر نباشد، و به همین جهت است که می‌بینیم با اینکه ملائکه خود را به عصمت معرفی کرده به خوف هم توصیفشان نموده، می‌فرماید: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ﴾[2]، و با اینکه انبیای خود را معصوم معرفی نموده در باره آنان فرموده: ﴿وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ﴾[3]، همین طور در

---

[1] چه کسی غیر از خدا مالک چیزی است. – مائده، آیه ۱۷.

[2] از پروردگارشان می‌ترسند. – نحل، آیه ۵۰.

[3] از خدا می‌ترسند و از احدی جز خدا نمی‌ترسند. – احزاب، آیه ۳۹.

عین اینکه در آخر آیات مورد بحث به طور جزم در باره مؤمنین فرموده ﴿أُولَئِکَ فِی جَنَّاتٍ مُکْرَمُونَ﴾، در عین حال در آیه مورد بحث می‌فرماید از عذاب خدا اشفاق و ترس دارند.

﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَیْرُ مَأْمُونٍ﴾

این جمله علت ترس مؤمنین از عذاب پروردگارشان را بیان نموده، روشن می‌سازد که مؤمنین در ترسیدن از عذاب مصابند، و وجه آن را بیان کردیم.

﴿وَ الَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ... هُمُ الْعَادُونَ﴾

تفسیر این سه آیه در اول سوره مؤمنون گذشت.

مقصود از مراعات امانات و عهد و مراد از محافظت بر صلاة

﴿وَ الَّذِینَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ﴾

آنچه از کلمه «امانات» زودتر از هر معنایی به ذهن می‌رسد، انواع امانت‌هایی است که مردم به یکدیگر اعتماد نموده، و هر یک به دیگری می‌سپارد، از قبیل مال و جان و عرض، و شخص امین رعایت آن را نموده در حفظش می‌کوشد و به آن خیانت

نمی‌کند، و به قول بعضی از مفسرین به صیغه جمع آمدنش به اعتبار انواع آن است، به خلاف عهد که چون انواع مختلفی ندارد مفرد آمده.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: منظور تنها مال و جان و عرض نیست، بلکه مطلق وظایف

اعتقادی و عملی است، که خدا به عهده آنان گذاشته، در نتیجه آیه شریفه شامل همه حقوق چه حق الله و چه حق الناس می‌شود، و اگر یکی از آن حقوق را تضییع کنند، به خدای تعالی خیانت کرده‌اند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: هر نعمتی که خدای تعالی در اختیار بنده‌اش قرار داده، امانت خدا به دست اوست، چه اعضای بدنش، و چه چیزهای دیگر، در نتیجه اگر کسی این نعمت‌ها را در غیر آن مواردی که خدا برای آن‌ها خلق کرده، و اجازه مصرف در آن را داده استعمال کند، به خدا که صاحب نعمت و امانت است خیانت کرده است.

و ظاهرا مراد از کلمه «عهد» در آیه مورد بحث

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۶.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۶۳.

قراردادهای زبانی و عملی است که انسان با غیر می‌بندد، که فلان عمل را انجام و یا فلان امر را رعایت و حفظ کند، و بدون مجوز آن قرارداد را نقض ننماید. بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از عهد تنها این نیست، بلکه تمامی قرارهایی است که انسان ملتزم به آن باشد، حتی ایمان بنده خدا به خدا هم عهدی است که او با پروردگارش بسته، و قرار گذاشته آنچه خدا تکلیفش می‌کند اطاعت نماید، پس اگر بنده‌ای به یکی از اوامر و یا نواهی خدا عمل نکند، و خدا را در آن نافرمانی کند، عهد خدا را شکسته است.

﴿وَ الَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ﴾

معنای شهادت معلوم و معروف است و قائم بودن به شهادت به معنای این است که از تحمل و ادای آنچه تحمل کرده استنکاف نورزد، اولا وقتی او را شاهد می‌گیرند شهادت را تحمل کند، و ثانیا وقتی برای ادای شهادت دعوت می‌شود استنکاف نورزد، و بدون هیچ کم و زیادی آنچه دیده بگوید، و آیات قرآن در این باره بسیار است.

﴿وَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلاَتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾

منظور از «محافظت بر صلاة» این است که صفات کمال نماز را رعایت کند، و آن طور که شرع دستور داده نماز بخواند. بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: محافظت بر نماز، غیر مداومت بر آن است، چون دوام مربوط به خود نماز و نفس عمل است، و اما محافظت مربوط به کیفیت آن است، پس آیه ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلاَتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ بعد از آیه ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ﴾ تکرار یک مطلب نیست.

﴿أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ﴾ کلمه «اولئک» اشاره است به «المصلین»، و اگر کلمه «جنات» را نکره و بدون الف و لام آورده برای بزرگداشت آن جنات است، و جمله «فی جنات» خبر، و جمله «مکرمون» خبر بعد از خبر است، و یا جمله «فی جنات» ظرف است برای «مکرمون».بنا بر احتمال اول معنا چنین می‌شود: «ایشان در بهشت‌هایند و محترمند»، و بنا بر احتمال دوم چنین می‌شود: «ایشان در بهشت‌ها محترمند».

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۱۲۹.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته راجع به نماز، حق سائل و محروم، و...)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ جَزُوعاً﴾، فرموده: شر عبارت است از فقر و فاقه، و خیر در جمله ﴿وَ إِذَا مَسَّهُ اَلْخَيْرُ مَنُوعاً﴾ عبارت است از غنا و وسعت[1].

و در روایت ابی الجارود از ابو جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود: سپس با جمله ﴿إِلاَّ اَلْمُصَلِّينَ﴾ نمازگزاران را استثنا کرد و آنان را به بهترین اعمالشان که همان مداومت در نماز است ستود و فرمود: ﴿اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ﴾، می‌فرماید: وقتی نمازی مستحبی را بر خود واجب می‌کنند، بر آن مداومت دارند[2].

مؤلف: امام (علیه السلام) مساله نذر و واجب کردن نماز مستحبی بر خود را از اضافه «صلاة» بر «هم» - نمازشان - استفاده کرده که در سابق هم به این نکته اشاره کردیم.

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۶.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۶.

و در کافی به سند خود از فضیل بن یسار روایت آورده که گفت: از امام ابو جعفر (علیه السلام) از کلام خدای عز و جل پرسیدم که می‌فرماید: ﴿وَ اَلَّذِینَ هُمْ عَلیَ صَلاَتِهِمْ یُحَافِظُونَ﴾، فرمود: منظور نمازهای واجب است. عرضه داشتم: در آیه ﴿اَلَّذِینَ هُمْ عَلیَ صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ﴾ چطور؟ فرمود: نماز نافله است[1].

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَ اَلَّذِینَ فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ﴾ می‌گوید: از ابو عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرمود: حق معلوم زکات واجب نیست، بلکه آن مقدار صدقه‌ای است که یا جمعه به جمعه از مالت بیرون می‌کنی، و یا همه روزه که هر صاحب فضیلتی فضل خود را دارد.

آن‌گاه می‌گوید: و نیز از آن جناب روایت شده که فرمود: وقتی در اموالت حق معلومی

---

[1] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۸۴، ح ۱.

داری که صله خویشاوندان کنی، و به کسی که محرومت کرد عطا کنی، و با کسی که در حقت دشمنی کرد دوستی کنی[1].

مؤلف: این معنا را صاحب کافی هم از امام ابو جعفر و ابو عبد الله (علیه السلام) به چند طریق نقل کرده[2]، صاحب محاسن هم آن را از امام ابو جعفر (علیه السلام) روایت کرده است[3].

و در کافی به سند خود از صفوان جمال، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله ﴿لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ﴾ فرمود: محروم کاسبی است که خرید و فروش ندارد، او می‌خواهد از دسترنج خود استفاده کند، اما کسی به او مراجعه نمی‌کند[4].

کلینی می‌گوید در روایتی دیگر از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) آمده که فرمودند: محروم مردی است که عقلش به جاست، ولی کاسبی است که خدا روزیش را تنگ گرفته است[5].

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۶.
[2] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۱۶، به نقل از کافی.
[3] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۱۸، به نقل از محاسن.
[4] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۱۷، به نقل از کافی.
[5] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۱۸، به نقل از کافی.

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَ اَلَّذِینَ هُمْ عَلیَ صَلاَتِهِمْ یُحَافِظُونَ﴾ می‌گوید: محمد بن فضیل از حضرت ابی الحسن (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: اینان آن افراد از شیعیان ما هستند که دارای پنجاه رکعت نمازند[1].

مؤلف: شاید اساس این کلام روایاتی باشد که از حضرات رسیده که فرموده‌اند: تشریع نافله‌های یومیه به منظور تکمیل نمازهای واجب بوده است.

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۷، ط تهران.

[سوره المعراج (۷۰): آیات ۳۶ تا ۴۴]

﴿فَمَا لِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ ٣٦ عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ عِزِينَ ٣٧ أَ يَطْمَعُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ ٣٨ كَلاَّ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ ٣٩ فَلاَ أُقْسِمُ بِرَبِّ اَلْمَشَارِقِ وَ اَلْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ ٤٠ عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ ٤١ فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِى يُوعَدُونَ ٤٢ يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً كَأَنَّهُمْ إِلىَ نُصُبٍ يُوفِضُونَ ٤٣ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذَلِكَ اَلْيَوْمُ اَلَّذِى كَانُوا يُوعَدُونَ ٤٤﴾

ترجمه آیات

(با اینکه خدای تعالی مقدر فرمود که کفار را با بهشت خود گرامی ندارد) این کفار را که در پیرامون تواند چه می‌شود که چشم از تو بر نمی‌دارند (۳۶).

(و در عین اینکه با همند) از چپ و راستت متفرق می‌شوند (۳۷).

آیا هر یک از آن‌ها طمع آن دارند که تقدیر الهی را بر هم زده داخل بهشت نعیم شوند؟ (۳۸).

نه، حاشا که کوچکتر از اینند و خود می‌دانند که

ما از چه چیز خلقشان کرده‌ایم (۳۹).

پس (گو اینکه قسم لازم ندارد ولی) به پروردگار همه مشرق‌ها و مغرب‌ها سوگند که ما قادریم (٤٠).

بر اینکه اینان را منقرض نموده خلقی بهتر از ایشان بیافرینیم و کسی نیست که با اراده خود اراده ما را از کار بیندازد (٤١).

بنابراین تو هم ای پیامبر رهاشان کن در لجن فرو روند و سرگرم بازی باشند تا ناگهان و تهی دست به روزی برخورند که وعده‌اش را از پیش به ایشان داده بودند (٤٢).

روزی که به سرعت از قبرها در آیند و همه به سوی یک نقطه به سرعت به راه افتند گویی در آنجا به سوی علامتی روان می‌شوند (٤٣).

اما در حالتی که چشمهایشان از شدت شرمندگی به پایین افتاده ذلت از سراپایشان می‌بارد و به ایشان گفته می‌شود این است همان روزی که وعده‌اش را می‌دادند (٤٤).

بیان آیات

بعد از آنکه در فصل اول از آیات این سوره در ذیل داستان درخواست عذاب بیان کرد که عذابی واقع شدنی دارند، که هیچ دافعی از آن نیست، و آن عذاب آتشی است متلظی، و نزاعة للشوی، که هر اعراضگر، و هر کسی را که مال جمع می‌کند و گنجینه می‌سازد به سوی خود می‌کشد.

و نیز بعد از آنکه در فصل دوم از آن آیات ملاک

گرفتاری آنان به این بدبختی را ذکر کرد و فرمود که: ملاک آن این است که انسان مجهز به غریزه هلع و غریزه حب خیر برای خویش است، و این غریزه‌ها او را به پیروی هوای نفس می‌کشاند و وادار می‌کند در برابر هر حقی که با آن مواجه می‌شود استکبار کند، و از این راه به آتش جاودانه‌اش مبتلا می‌کند، آتشی که به جز صالحان و معتقدین به روز جزا و ترسندگان از عذاب پروردگار، کسی از آن نجات نمی‌یابد.

اینک در این فصل از آیات - که فصل سوم است - روی سخن را به همان کفار نموده مثل کسی که از رفتار آنان به تعجب آمده، سخن می‌گوید، چون ایشان دورادور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را گرفته چپ و راست او را احاطه کرده‌اند، و از او جدا نمی‌شوند، اما با دلهایی متفرق. و با چشم ظاهری به آن جناب اقبال نموده‌اند، ولی دلهایشان از آن جناب اعراض دارد، لذا رسول گرامی خود را مخاطب قرار داده می‌فرماید: چرا اینان اینطورند؟ آیا یک یک اینان انتظار دارند در عین اینکه کافرند داخل در جنت نعیم شوند؟ با اینکه خدای سبحان مقدر

فرموده با جنت خود به جز افراد مؤمن را که خود استثنا کرده کسی را گرامی ندارد، آیا اینها با این توقعشان می‌خواهند از خدا سبقت بگیرند و او را عاجز سازند؟ و حکم او را نقض و تقدیر او را باطل سازند؟ حاشا که بتوانند، زیرا خدایی که آنان را از ـ

نطفه‌ای خوار و بی‌مقدار آفریده قادر است از همین نطفه که آنان را آفریده کسانی بهتر از ایشان بیافریند، کسانی که او را بپرستند و داخل جنتش شوند.

و در آخر این فصل رسول گرامی خود را دستور می‌دهد به اینکه خصام و بگومگوی با آنان را تعطیل کند، و آنان را به حال خودشان وا گذارد، تا هم چنان به لجبازی و سرگرمی خود مشغول باشند، تا آن روزی را که وعده رسیدنش داده شده دیدار کنند.

توضیح معنای آیه: ﴿فَمَا لِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِينَ...﴾ و بیان اینکه مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ منافقینی هستند که اطراف پیامبر (صلی اللّٰه علیه و آله و سلم) را گرفته بودند

﴿فَمَا لِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِينَ عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ عِزِينَ﴾

در مجمع البیان از زجاج نقل کرده که گفته: کلمه «مهطع» به معنای کسی است که با نگاه خود به چیزی خیره شود، و چشم از آن برندارد، و این قسم نظر کردن خاص دشمنان است، و از ابو عبیده نقل کرده که گفته: «اهطاع» به معنای سرعت دادن است، و کلمه «عزین» به معنای جماعات متفرق است، که به

واحد آنان «عزة» گفته می‌شود[1].

و کلمه «قبل» - به کسره قاف و فتحه باء - به معنای آن جهتی است که هر چیزی رو بدان جهت دارد، و حرف «فاء» در اول آیه فصیحه است.

و معنای آیه این است که: وقتی بازگشت انسان‌های کافر به خاطر کفر و استکبارشان به سوی آتش است، پس این کفار را که نزد تواند چه می‌شود که به تو روی می‌آورند و چشم از تو بر نمی‌دارند؟ به ظاهر نزد تو مجتمع هستند، ولی از چپ و راست تو متفرق می‌شوند، آیا طمع دارند که داخل جنت شوند و خدا را عاجز ساخته از آنچه او قضایش را رانده سبقت گیرند، با اینکه او این قضا را رانده که تنها صالحان از مؤمنین داخل بهشت شوند، ایشان می‌خواهند این قضا را لغو نموده، با اینکه کافرند داخل بهشت شوند؟!

﴿أَ يَطْمَعُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ﴾

این استفهام انکاری است، می‌پرسد چه چیز ایشان را واداشته که اطراف تو را بگیرند، آیا این طمع

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۷.

وادارشان کرده که یک یکشان با اینکه کافرند داخل بهشت شوند؟ نه، بدانند که کافران چنین امیدی نباید داشته باشند.

در این جمله طمع به داخل شدن در بهشت را به یک یک کفار نسبت داده، نه به جماعت آنان، و نفرموده: «أ یطمعون ان یدخلوا - آیا طمع دارند که داخل شوند؟» ولی مساله اهطاع را به همه نسبت داد و فرمود: «مهطعین»، و این بدان جهت بوده که طمع در سعادت و

رستگاری وقتی نافع است که در دل فرد طمع کار پیدا شود و او را وادار کند به ایمان و عمل صالح، نه طمع قائم به جماعت، بدان جهت که جماعت است، پس طمع مجموع من حیث المجموع در سعادت تک تک افراد کافی نیست.

و اگر داخل شدن در بهشت را به صیغه مجهول از باب افعال آورد، برای آن بود که اشاره کند به اینکه داخل شدنشان در بهشت به اختیار و خواست خودشان نیست، بلکه اگر چنین فرض و طمعی درست باشد کس دیگری ایشان را داخل بهشت می‌کند، و او خدای تعالی است، که اگر بخواهد چنین می‌کند، و البته هرگز نمی‌خواهد، چون خود او چنین مقدر کرده که کفار داخل بهشت نشوند.

بعضی[1] گفته‌اند که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در کنار کعبه نماز می‌خواند و قرآن تلاوت می‌کرد، مشرکین پیرامونش جمع می‌شدند و حلقه حلقه می‌نشستند و به او گوش فرا داده مسخره‌اش می‌کردند، و می‌گفتند: اگر این مؤمنین آن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۶۴.

طور که محمد می‌گوید داخل بهشت شوند، ما قبل از آنان داخل خواهیم شد. و بدین مناسبت بود که این آیات نازل گردید.

لیکن این معنا با سیاق آیات سازگار نیست، چون از ظاهر جمله ﴿فَمَا لِ ٱلَّذِينَ...﴾ بر می‌آید که می‌خواهد رفتار آنان را متفرع کند بر ما قبل، یعنی بر محرومیت مردم از بهشت، بجز طایفه‌ای از آنان (مؤمنین). ولی بنا به مضمون روایت جمع شدن پیرامون پیغمبر از ناحیه مشرکین از شدت عداوت بوده، می‌خواستند هر چه بیشتر آن جناب را اذیت و اهانت کنند، و اینکه گفتند ما قبل از مؤمنین داخل بهشت می‌شویم - با اینکه مشرک و منکر معاد بودند، و اصلا دوزخ و بهشتی را قبول نداشتند - نمی‌تواند جز از در استهزاء باشد.

با این حال چگونه ممکن است این رفتار مشرکین را متفرع بر آیات قبل کرد که سخن از دوزخ و بهشت دارد؟ و به طور تعجب پرسیده: چه چیز اینان را وادار کرده که به جنت طمع ببندند، با اینکه خدای تعالی می‌داند که آنان اصلا بهشت و دوزخی را قبول ندارند.

پس ناگزیر باید بگوییم مراد از جمله ﴿لِلَّذِینَ کَفَرُوا﴾ منافقینی است که ظاهرا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایمان آوردند ولی دوباره در دل به کفر اول خود برگشتند، و پاره‌ای از احکام را رد نمودند، هم چنان که از آیه ﴿ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا فَطُبِعَ

عَلیَ قُلُوبِهِمْ﴾[1] و آیه ﴿لاَ تَعْتَذِرُوا قَدْ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمَانِکُمْ﴾[2]، و آیه ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً فِی قُلُوبِهِمْ﴾[3] بر می‌آید که قرآن منافقین را کافر خوانده.

بنابراین، آیه مورد بحث مربوط به طایفه‌ای از مسلمانان است که ایمان آورده و داخل مؤمنین بودند، و بیشتر از مؤمنین واقعی چپ و راست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را احاطه می‌کردند، ولی در باطن به بعضی از احکام که بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده کفر ورزیدند و اعتنایی به آن نکردند. خدای سبحان در این آیات توبیخشان کرده که از احاطه کردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همواره با آن جناب بودن سودی نخواهند برد، و نباید طمع بهشت کنند، چون از آنانی که داخل بهشت شوند نیستند، و نه می‌توانند قضا و قدر خدا را لغو کنند، و نه خدا را به ستوه آورند.

---

[1] این به خاطر آن است که آن‌ها نخست ایمان آوردند سپس کافر شدند لذا بر دلهای آن‌ها مهر نهاده شده. – منافقین، آیه ۳.

[2] (بگو) عذرخواهی نکنید (که بیهوده است چون) شما بعد از ایمان آوردن کافر شدید. – توبه، آیه ۶۶.

[3] این عمل (روح) نفاق را در دلهایشان برقرار ساخت. – توبه، آیه ۷۷.

مؤید این وجه آیه بعدی است که می‌فرماید: ﴿إِنَّا لَقَادِرُونَ عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ...﴾ که معنایش به زودی می‌آید.

﴿كَلاَّ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾

در این آیه طمع آنان را رد می‌کند که به هیچ وجه ممکن نیست با کفر داخل بهشت شوند، و منظور از اینکه فرمود: «ما ایشان را از چیزی خلق کرده‌ایم که خودشان می‌دانند»، این است که ما ایشان را از نطفه خلق کردیم، و این جمله مربوط به ما بعد است، و مجموع آن و جمله ما بعدش رد قبلی را تعلیل می‌کند. و خلاصه آن تعلیل این است که: ما آنان را از نطفه خلق کردیم، که خودشان هم می‌دانند، وقتی چنین است برای ما آسان است که آنان را از بین برده، قومی دیگر بجای آنان خلق کنیم که بهتر از آنان و مؤمن باشند، و چیزی از احکام دین خدا را رد نکنند، و کسی نیست که بر قضا و قدر ما سبقت گیرد و ما را عاجز سازد، تا این کفار هم طمع کنند از آنان باشند، و با کفر داخل بهشت گردند و قضاء و قدر ما را نقض کنند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: کلمه «من» در جمله ﴿مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾ معنای لام تعلیل را می‌دهد، و به آیه چنین معنا می‌دهد: «ما آنان را برای آنچه می‌دانند خلق کردیم»، که همان استکمال به وسیله ایمان و اطاعت است، و از طریق وحی و اخبار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این معنا را فهمیده‌اند، پس چون برای این منظور خلقشان کرده‌ایم، باید خود را به این غرض برسانند، و دارای ایمان و اطاعت کنند، تا ما داخل جنتشان کنیم، پس چگونه طمع دارند با حالت کفر داخل جنت شوند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه «من» ابتدای غایت را می‌رساند، و معنای آیه این است که: ما ابتدای خلقت آنان را از نطفه‌ای چرکین که هیچ تناسبی با عالم قدس و طهارت ندارد آغاز کردیم، تا به وسیله ایمان و اطاعت طاهر شود و به اخلاق ملائکه متخلق گردد و داخل بهشت شود، و اینان که کافرند کجا می‌توانند

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۶۵.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۸.

چنین شوند.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از ﴿مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾ جنس است، و معنایش این است که ما این کفار را از جنس آدمیان که خودشان می‌دانند خلق کردیم، و یا از جنس آنچه خود می‌دانند خلق کردیم، نه از جنس حیواناتی که عقل و فهم ندارند، پس حجت ما بر آنان تمام است. لیکن این سه وجه از نظر ما وجوهی بی‌ارزش است.

﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾

یعنی مشارق خورشید، و مغارب آن. چون خورشید در هر روز از ایام سالهای شمسی مشرق و مغربی جداگانه دارد، هیچ روزی از مشرق دیروزش طلوع و در مغرب دیروزش غروب نمی‌کند، مگر در مثل همان روز در سالهای آینده. احتمال هم دارد مراد از مشارق و مغارب مشرق‌های همه ستارگان و مغرب‌های آن‌ها باشد.

در این آیه شریفه با همه کوتاهیش وجوهی از

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۸.

التفات بکار رفته، در جمله «فلا اقسم» التفاتی از تکلم با غیر، (ما ایشان را خلق کردیم) به متکلم وحده (من سوگند می‌خورم) به کار رفته، و وجه آن تاکید بیشتر سوگند است، چون سوگند را به شخص خودش نسبت می‌دهد.

و در جمله ﴿بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ﴾ التفاتی از تکلم وحده (من سوگند می‌خورم)، به غیبت (به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها) به کار رفته، و وجه آن این است که خواسته به صفتی از صفات خودش اشاره نموده، بفهماند اینکه می گویم «من» یعنی همان من که مبدأ خلقت انسان‌ها در قرون متوالی هستم، و اداره کننده مشرق‌ها و مغرب‌هایم، چون طلوع‌های پشت سر هم و

غروب‌های متوالی ملازم با گذشت زمان است، و گذشت زمان دخالتی تام در تکون انسان‌ها در قرون متوالی، و نیز پیدایش حوادث در روی زمین دارد.

و در جمله «انا لقادرون» دوباره از غیبت (پروردگار مشارق و مغارب) به متکلم مع الغیر التفات شده و وجه آن این است که خواسته به عظمت خودش اشاره کند، چون زمینه کلام زمینه به رخ کشیدن قدرتش بود. و نکته دیگر اینکه در چنین زمینه‌ای سخن از ربوبیت مشارق و مغارب گفتن، در حقیقت علت قدرت را ذکر کردن است، تا با این تعلیل بفهماند کسی که تدبیر همه حوادث عالم منتهی به او است، هیچ حادثه‌ای او را به ستوه نمی‌آورد و او را از پدید آوردن حادثی دیگر جلوگیر نمی‌شود، چون حوادث، فعل او هستند، پس هیچ خلقی از خلائق او را از اینکه آن خلق را مبدل به خلقی بهتر کند مانع نمی‌تواند بشود، و گر نه خود آن خلق هم شریک او در تدبیر عالم می‌شد، و خدای سبحان واحدی است که در ربوبیت شریکی ندارد -

دقت فرمایید.

و در جمله ﴿إِنَّا لَقَادِرُونَ عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ﴾ کلمه «علی» متعلق به «لقادرون» است، و مفعول اول فعل «نبدل» ضمیر حذف شده‌ای است که به کفار بر می‌گردد، و به این منظور حذف شده، و نفرموده «نبدلهم» که به خواری و بی‌مقداری امر آنان اشاره نموده، بفهماند که خدای تعالی اعتنایی به کارشان ندارد. و کلمه «خیرا» مفعول دوم است که در حقیقت صفتی است که جای موصوف خود نشسته، و تقدیر کلام «انا لقادرون علی أن نبدلهم قوما خیرا منهم» است، یعنی ما قادریم بر اینکه ایشان را مبدل کنیم به قومی که بهتر از آنان باشند، و بهتر بودن آن‌ها به این است که مردمی با ایمان باشند و به او کفر نورزند، پیرو حق باشند و حق را رد نکنند.

﴿وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾ منظور از «سبقت» غلبه است که به طور استعاره سبقت خوانده شده، و مسبوق شدن خدا استعاره از این است که مخلوق او جلو کار او را بگیرد و نگذارد آنان را مبدل به قومی بهتر کند. و سیاق آیه شریفه خالی از تایید مطالب قبل نیست که گفتیم مراد از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ قومی از

منافقین است نه مشرکین، که معاند با دین و منکر اصل معادند، وجه این تایید این است که ظاهر عبارت «خیرا منهم» یا دلالت دارد و یا حد اقل اشعار دارد بر اینکه در افراد مورد نظر شائبه خیریت هست، که خدا می‌خواهد کسانی را به جای آنان قرار دهد که از آنان خیریت بیشتری داشته باشند، و در مشرکین هیچ شائبه خیریت نیست تا آنان که به جای ایشان می‌آیند بهتر باشند، به خلاف منافقینی که این مقدار خیریت دارند که حفظ ظاهر اسلام را نموده آن را رد نکردند.

پس، از آنچه گذشت روشن گردید که جمله ﴿إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾ تا آخر سه آیه، کلمه «کلا» را تعلیل می‌کند، و حاصل مضمون این سه آیه این است که: نه، حاشا، برای اینکه اینها خودشان می‌دانند که از نطفه خلق شده‌اند و خلقت از نطفه خلقتی است جاری، و رب و مدبر این حوادث جاریه که یکی از آن‌ها همین خلقت انسان‌ها نسلا بعد نسل است، خداست، و خدا قادر است که اینان را از بین برده اشخاصی بهتر از آنان را به جایشان قرار دهد، اشخاصی که اعتنای به امر دین دارند و لیاقت دارند که داخل بهشت شوند، و این طایفه نمی‌توانند خدا را از خلقت اشخاص بهتر و داخل بهشت کردن آنان جلوگیر شوند، البته اگر آنان را داخل بهشت کند به خاطر کمال ایمان ایشان است، نه اینکه محکوم و مجبور به اینکار شده باشد، پس این تقدیر الهی که بهشت مخصوص صالحان از اهل ایمان است، هرگز نقض نمی‌شود.

﴿فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ﴾

در این آیه رسول گرامی خود را دستور می‌دهد

آنان را در آنچه هستند رها کند و اصرار نورزد به اینکه با استدلال آنان را به راه آورد و با موعظه و اندرز آنان، خود را به تعب اندازد.

و اینکه وضع آنان را خوض و لعب نامیده، دلالت دارد بر اینکه طایفه مورد بحث از اصرار و لجبازی که دارند خیر نمی‌بینند، و این اصرارشان نظیر بازی است که جز در عالم خیال هیچ سود حقیقی در آن نیست، پس باید رها شوند، تا آن روزی را که وعده داده شده‌اند دیدار کنند، و آن روز قیامت است.

و اینکه کلمه «یوم» را اضافه کرد به ضمیری که به آنان بر می‌گردد، و فرمود «روزشان»، اشاره دارد به اینکه آن روز به نوعی اختصاص به ایشان دارد، و آن عبارت است از اختصاص به عذاب.

﴿يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً كَأَنَّهُمْ إِلىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ﴾

این آیه روز مذکور را که وعده‌اش را به آنان داده‌اند، یعنی روز قیامت را بیان می‌کند.

کلمه «اجداث» جمع «جدث» است که به معنای قبر است، و کلمه «سراع» جمع «سریع» است، و کلمه

«نصب» آن چیزی را گویند که به منظور علامت در سر راهها نصب می‌کنند تا رهنورد به وسیله آن، راه را گم نکند. ولی بعضی[1] از مفسرین این کلمه را به معنای

صنم (بت) که به منظور عبادت نصب می‌شود گرفته‌اند. لیکن این معنا از کلام خدا به دور است، که مردگان زنده شده از قبر را به کسانی تشبیه کند که به سوی بت می‌دوند. چون مصدر «ایفاض» که فعل «یوفضون» از آن مشتق است به معنای سرعت گرفتن است.

﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذَلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ﴾

کلمه خشوع به معنای تاثر خاصی است در قلب که به دنبال مشاهده عظمت و کبریا در قلب پیدا می‌شود، نظیر این کلمه در اعضای بدن کلمه خضوع است، و اگر خشوع را به دیدگان نسبت داده، با اینکه گفتیم حالت قلبی است، بدین جهت است که آثار خشوع قلبی در چشم ظاهر می‌شود، و کلمه «رهق»

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۹.

به معنای پوشاندن و فراگرفتن چیزی است به قهر و غلبه. و معنای این آیه و آیه قبلش این است که: روز قیامت از قبرها در می‌آیند، در حالی که سرگردان می‌دوند، گویا به سوی علامتی می‌دوند تا راه را پیدا کنند، در حالی که اثر خشوع قلبی در دیدگانشان هویدا باشد، آری آن روزی که در دنیا وعده داده می‌شدند، همین روز است.

﴿ذَلِکَ اَلْیَوْمُ اَلَّذِی کَانُوا یُوعَدُونَ﴾ کلمه «ذلک» اشاره است به اوصافی که قبلا برای قیامت ذکر کرده بود، یعنی بیرون شدن از قبر و سرگردان دویدن و هویدا شدن آثار خشوع قلبی در دیدگان.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته)

در الدر المنثور است که عبد بن حمید، از عبادة بن انس روایت کرده که گفت:رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داخل مسجد شد و فرمود: چرا می‌بینم حلقه حلقه جمع شده‌اید، مانند حلقه‌هایی که در جاهلیت تشکیل می‌دادید، که مردی پشت سر

برادر خود نشسته است[1].

این روایت را از ابن مردویه از ابو هریره نیز نقل کرده، ولی عبارت روایت دوم چنین است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خارج شد، در حالی که اصحابش حلقه حلقه نشسته بودند، فرمود: چرا شما را «عزین» - حلقه حلقه - می‌بینم. و نیز این معنا را از جابر بن سمره نقل کرده[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿كَلاَّ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾ از معصوم نقل کرده که فرمود: یعنی از نطفه و سپس علقه. و در معنای جمله ﴿فَلاَ أُقْسِمُ﴾ فرمود: یعنی «اقسم».و در معنای جمله ﴿بِرَبِّ اَلْمَشَارِقِ وَ اَلْمَغَارِبِ﴾ فرمود: یعنی مشرق‌های زمستانی، و مشرق‌های تابستانی، مغرب‌های زمستانی و مغرب‌های تابستانی[3].

و در کتاب معانی به سند خود از عبد الله بن ابی حماد، و او بدون ذکر سندی که تا امیر المؤمنین برسد، از آن جناب روایت کرده که فرمود: خورشید

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۶.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۷.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۶.

سیصد و شصت مشرق و سیصد و شصت مغرب دارد، از آن نقطه‌ای که امروز طلوع کرده دیگر طلوع نمی‌کند تا سال بعد در همان روز[1].

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً﴾ فرمود: یعنی از قبر.

و در معنای جمله ﴿کَأَنَّهُمْ إِلیَ نُصُبٍ یُوفِضُونَ﴾ فرمود: یعنی به طرف دعوت کنندگان می‌روند و صدا می‌زنند. و در معنای ﴿تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ﴾ فرمود: یعنی دچار ذلت می‌شوند[2].

سوره نوح (۷۱)

سوره نوح مکی است و بیست و هشت آیه دارد

[سوره نوح (۷۱): آیات ۱ تا ۲۴]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِیمِ إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلیَ

---

[1] معانی الاخبار، ص ۲۲۱.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۷.

قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ١

قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّى لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ ٢ أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ

وَ أَطِيعُونِ ٢ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلَىَ

أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ إِذَا جَاءَ لاَ يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ

تَعْلَمُونَ ٤ قَالَ رَبِّ إِنِّى دَعَوْتُ قَوْمِى لَيْلاً وَ نَهَاراً ٥

فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِى إِلاَّ فِرَاراً ٦ وَ إِنِّى كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ

لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِى آذَانِهِمْ وَ اِسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ

وَ أَصَرُّوا وَ اِسْتَكْبَرُوا اِسْتِكْبَاراً ٧ ثُمَّ إِنِّى دَعَوْتُهُمْ

جِهَاراً ٨ ثُمَّ إِنِّى أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَاراً ٩

فَقُلْتُ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً ١٠ يُرْسِلِ اَلسَّمَاءَ

عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً ١١ وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ

لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً ١٢ مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ

لِلَّهِ وَقَاراً ١٣ وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً ١٤ أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ

خَلَقَ اَللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً ١٥ وَ جَعَلَ اَلْقَمَرَ فِيهِنَّ

نُوراً وَ جَعَلَ اَلشَّمْسَ سِرَاجاً ١٦ وَ اَللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ

اَلْأَرْضِ نَبَاتاً ١٧ ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجاً

١٨ وَ اَللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ بِسَاطاً ١٩ لِتَسْلُكُوا مِنْهَا

سُبُلاً فِجَاجاً ٢٠ قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِى وَ اِتَّبَعُوا

مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّ خَسَاراً ٢١ وَ مَكَرُوا مَكْراً

كُبَّاراً ٢٢ وَ قَالُوا لاَ تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لاَ تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لاَ

سُوَاعاً وَ لاَ يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً ٢٣ وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لاَ تَزِدِ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ ضَلاَلاً ٢٤﴾

ترجمه آیات

به نام خدایی که رحمتی عام و خاص و محدود و نامحدود دارد. ما نوح را به سوی قومش فرستادیم و گفتیم که قوم خود را قبل از آنکه عذابی دردناک فراشان گیرد انذار کن (۱).

او به قوم خود گفت: ای مردم من برای شما بیم‌رسانی روشنگرم (۲).

و دعوتم این است که الله را بپرستید و از عذابش پروا نموده مرا اطاعت کنید (۳).

تا گناهانی از شما را بیامرزد و تا اجلی که برایتان مقدر کرده مهلت دهد، که اگر چنین نکنید قبل از رسیدن به اجل حتمی دچار اجل دیگر می‌شوید آری اگر بنای فهمیدن داشته باشید می‌دانید که اجل خدایی وقتی برسد تاخیر نمی‌پذیرد (٤).

(اما هر چه بیشتر تذکر داد کمتر به نتیجه رسید تا به کلی از هدایت قومش مایوس شد) گفت پروردگارا! من قوم خود را شب و روز دعوت کردم (٥).

ولی دعوتم جز زیادتر شدن فرارشان فایده‌ای نداد (٦).

و من هر چه دعوتشان کردم تا تو ایشان را بیامرزی انگشت‌ها به گوش نهاده جامه به سر کشیدند و بر عناد خود اصرار و به وجهی ناگفتنی استکبار ورزیدند (۷).

این بار به بانگ بلند دعوتشان کردم (۸).

و نوبتی علنی و گاهی سری آن هم به چه زبانی دعوت نمودم (۹).

(مثلا به ایشان اینطور گفتم) که از پروردگارتان طلب مغفرت کنید که او بسیار آمرزنده است (۱۰).

که اگر چنین کنید ابر آسمان را مرتب بر شما می‌باراند (۱۱).

و به وسیله اموال و فرزندان یاریتان می‌کند و برایتان باغها رویانیده و نهرها جاری می‌سازد (۱۲).

راستی شما را چه می‌شود که برای خدا عظمتی قائل نیستید (۱۳).

با اینکه اوست که شما را به اشکال و احوالی مختلف آفرید (۱٤).

آیا ندیدید که چگونه خدا هفت طبقه آسمان را خلق کرد (۱۵).

و ماه را در آن‌ها نور و خورشید را چراغ فروزنده قرار داد (١٦).

آری و خدا بود که شما را چون گیاه از زمین به نحوی ناگفتنی رویانید (١٧).

و سپس او است که شما را به زمین برگردانیده و باز به نحوی ناگفتنی از زمین خارج می‌کند (١٨).

و خدا است که زمین را برایتان گسترد (۱۹).

تا بعضی از قسمت‌های آن را با راه‌های باریک و فراخ و یا کوهی و دشتی طی کنید (۲۰).

نوح سپس اضافه کرد پروردگارا! ایشان نافرمانیم کردند و فرمان کسانی را بردند که مال و اولاد به جز خسارت برایشان بار نیاورد (۲۱).

(بار الها) نیرنگی عظیم کردند (۲۲).

و به مردم گفتند آلهه خود را ترک می‌گویید مخصوصا بت ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر را (۲۳).

و آن‌ها گروه بسیاری را گمراه کردند، خداوندا! ستمگران را جز ضلالت بیشتر سزا مده (۲٤).

بیان آیات

این سوره به رسالت نوح به سوی قومش، و به اجمالی از دعوتش، و اینکه قوم او اجابتش نکردند، و در آخر به پروردگار خود شکوه نمود و نفرینشان کرد، و برای خود و پدر و مادر خود و هر مرد و زنی که با ایمان داخل خانه‌اش شود استغفار کرد، و به اینکه در آخر عذاب بر آن قوم نازل شده، همگی

غرق شدند، اشاره می‌کند. این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده است.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلىَ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَکَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

جمله ﴿أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَکَ...﴾، رسالت نوح را تفسیر می‌کند، در حقیقت تقدیر کلام «و أوحينا اليه أن أنذر...» است، یعنی ما نوح را به سوی قومش فرستاده و به وی وحی کردیم که قوم خودت را قبل از اینکه عذابی الیم به سراغشان آید انذار کن.

و این سخن دلالت دارد بر اینکه قوم نوح به خاطر شرک و گناهان در معرض عذاب بوده‌اند، هم چنان که از کلام آن جناب در آیه بعدی که فرموده: ﴿إِنِّى لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ﴾، نیز این معنا استفاده می‌شود، چون «انذار» به معنای ترساندن است، و ترساندن همواره از خطر محتملی است که اگر هشدار و تحذیر نباشد حتما می‌رسد. و جمله ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ می‌رساند که این عذاب الیم متوجه ایشان بوده، و اگر هشدار نوح (علیه السلام) نباشد، حتما خواهد آمد، و از ایشان دست بردار نخواهد بود.

دعوت نوح (علیه السلام) به اصول سه گانه دین : ﴿أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ﴾

﴿قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّی لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ﴾

این آیه شریفه رسالت نوح (علیه السلام) را به طور اجمال و تفصیل بیان می‌کند، جمله ﴿إِنِّی لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾، به طور اجمال و جمله ﴿أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ...﴾ به طور تفصیل.

و اگر کلمه «قوم» را به ضمیر راجع به خودش اضافه کرد و گفت «یا قومی» که جمله «یا قوم» مخفف آن است، برای این بود که اظهار دلسوزی و مهربانی کند، و خواست بفرماید شما همگی مردم منید، و مجتمع قومی ما، من و شما را یک جا جمع کرده، بدی و ناراحتی شما مرا هم ناراحت می‌کند، و من برای شما جز خیر و سعادت چیزی نمی‌خواهم، به همین جهت شما را از عذابی که پشت سر دارید هشدار می‌دهم.

در جمله ﴿أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ﴾ ایشان را به توحید در عبادت می‌خواند، چون مردم نوح بت‌پرست بودند، و مذهب وثنیت (بت‌پرستی) داشتند، که اجازه نمی‌دهد مردم خدای تعالی را بپرستند، نه به تنهایی، و نه با غیر، بلکه تنها مجازند با پرستش بتها ارباب بت‌ها را بپرستند، تا آن ارباب که مستقیما خدا را می‌پرستند، نزد خدا شفاعت ایشان کنند در حقیقت عبادت پرستندگان خود را روی عبادت خود نهاده تحویل خدا دهند و اگر این مذهب اجازه پرستش خدای تعالی را می‌داد حتما خدا را به تنهایی می‌پرستیدند، پس دعوت چنین مردمی به عبادت

خدا در حقیقت دعوت به توحید در عبادت است.

و جمله ﴿وَ اِتَّقُوهُ﴾ دعوتشان را به اجتناب از گناهان کبیره و صغیره است، یعنی شرک و پایین‌تر از شرک، و انجام اعمال صالحه‌ای که انجام ندادنش گناه است.

و جمله ﴿وَ أَطِيعُونِ﴾ دعوتشان به اطاعت از خودش است، و اطاعتشان از او مستلزم این است که رسالتش را تصدیق نموده، معالم دین خود را و دستور یکتاپرستی را از او بگیرند، و این دستورات را سنت حیاتی خود قرار دهند. پس جمله ﴿أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ﴾، ایشان را به اصول سه‌گانه دین دعوت می‌کند. جمله اول یعنی ﴿وَ اُعْبُدُوا اَللَّهَ﴾ به توحید، و جمله ﴿وَ اِتَّقُوهُ﴾ به تصدیق معاد که اساس تقوی است دعوت می‌کند، چون اگر معاد و حساب و جزای آن نبود، تقوای دینی معنای درستی نمی‌داشت، و جمله ﴿وَ أَطِيعُونِ﴾ به تصدیق اصل نبوت که همان اطاعت بی‌چون و چرا است می‌خواند.

بیان منظور از بعضی گناهان که با ایمان آمرزیده می‌شود ﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ و اشاره به اینکه وسعت آمرزش گناهان به مقدار وسعت ایمان و عمل

﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾

کلمه «یغفر» در اینجا مجزوم است، چون جواب امر است، و در قواعد عربیت قرار بر همین است که فعلی را که در جواب امر قرار می‌گیرد به جزم بخوانند، و کلمه «من» در این جمله به طوری که از سیاق استفاده می‌شود برای تبعیض است، و معنای اینکه فرمود: «اینکه خدا را بپرستید، و از او بترسید، و مرا اطاعت کنید تا بعضی از گناهانتان را بیامرزد»، این است که اگر چنین کنید، خدا چنین می‌کند، (پس در حقیقت برگشت امر و جواب امر به دو جمله شرط و جزا است، و بدین سبب جوابش به جزم خوانده می‌شود)، و منظور از بعضی

گناهان آن گناهانی است که قبل از ایمان و در حال کفر مرتکب شدند، به خدا شرک ورزیدند، و گناهانی کوچکتر مرتکب شدند، و اما گناهانی که از آن به بعد مرتکب نشده‌اند، و بعد از ایمان آوردن در آینده مرتکب می‌شوند، منظور نیست، چون معنا ندارد گناهانی که هنوز رخ نداده آمرزیده شود، و نیز معنا ندارد که از حالا وعده آمرزش آن را بدهد و بفرماید گناهان آینده شما و یا هر گناهی که از شما محقق شود می‌آمرزد، چون چنین وعده‌ای مستلزم آن است که تکالیف الهی ملغی شود، چون وقتی مجازات در مقابل مخالفت ان تکالیف لغو شد، خود تکالیف هم لغو می‌شود. مؤید این معنا ظاهر آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اَللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾[1]، و آیه زیر که می‌فرماید: ﴿يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾[2]، و آیه زیر که می‌فرماید: ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ

---

[1] ای قوم ما، دعوت کننده به سوی خدا را اجابت کنید، تا پاره‌ای از گناهانتان را بیامرزد. – احقاف، آیه ۳۱.

[2] او شما را دعوت می‌کند تا خدا پاره‌ای از گناهانتان را بیامرزد. – ابراهیم، آیه ۱۰.

لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ﴾[1].

و اما آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ﴾[2]. که ظاهرش آمرزش همه گناهان است، منافاتی با آیات مذکور ندارد، برای اینکه مغفرت را در این آیه مترتب کرده بر استمرار ایمان و عمل صالح، و ادامه آن تا آخر عمر، پس این آیه هم شامل گناهانی که هنوز واقع نشده می‌شود، و چنین وعده‌ای نداده که ایمان امروز گناهان آینده و یا به طور کلی گناهان را می‌آمرزد، نه، بلکه وسعت آمرزش درست به مقدار وسعت ایمان و عمل صالح است، و حاصلش این است که ایمان تا آخر عمر، گناهان تا آخر عمر را می‌آمرزد.

---

[1] به کسانی که کفر ورزیدند بگو اگر دست بردارند خدا گناهان گذشته‌شان را می‌آمرزد. – انفال، آیه ۳۸.

[2] ای کسانی که ایمان آورده‌اید آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که از عذاب دردناک شما را رهایی می‌بخشد. به خدا و رسول او ایمان بیاورید و در راه خداوند با اموال و جانهایتان جهاد کنید، این برای شما از هر چیز بهتر است اگر بدانید. اگر این کار را بکنید گناهانتان را می‌بخشد و شما را در باغهایی از بهشت داخل می‌کند. – صف، آیات ۱۰–۱۲.

بعضی[1] از مفسرین به عمومیت آیه سوره صف اعتماد نموده، متمایل به این نظریه شده‌اند که آمرزش گناهان به وسیله ایمان در بین امت‌ها فرق دارد، به حکم این آیه در امت اسلام باعث آمرزش همه گناهان است و در سایر امت‌ها باعث آمرزش بعضی از گناهان می‌شود کما اینکه این ظاهر قول نوح به امتش می‌باشد: ﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ و قول رسولان در آیه دهم سوره ابراهیم: ﴿يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ خداوند شما را دعوت می‌کند تا بعضی از گناهانتان را بیامرزد و قول جن در آیه سی و یکم سوره احقاف: ﴿يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اَللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ ای قوم ما! دعوت کننده الهی را اجابت کنید و به او ایمان آورید تا بعضی از گناهانتان را ببخشد.

لیکن این نظریه درست نیست برای اینکه هر چند ظهور آیه سوره صف چنین ظهوری است، اما مورد آن با مورد آیات دیگر تفاوت دارد، که بیانش گذشت. علاوه بر این، آیه سوره انفال صراحت

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۷۰.

داشت در مغفرت گناهان گذشته و مخاطب در آن، کفار همین امتند.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: کلمه «من» در جمله «من ذنوبکم» اصلا برای تبعیض نیست، تا این همه بگو مگو راه بیندازد، بلکه زایده است. این سخن هم درست نیست، برای اینکه این کلمه در جمله اثباتی (مثبت) زایده واقع نمی‌شود و اگر بعضی از علما این کلمه را در بعضی از جملات اثباتی زایده گرفته‌اند، قولشان ضعیف است. و نظیر این قول در ضعف، قول کسی[2] است که گفته: کلمه «من» بیانیه است. و قول آن دیگری[3] که گفته: این کلمه برای ابتدای غایت است.

شرح مفاد آیه: ﴿وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى...﴾ که می‌گوید اگر عبادت و تقوی و اطاعت پیشه کنید خدا اجل غیر مسمایتان را تا اجل مسمی تاخیر می‌اندازد

﴿وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ إِذَا جَاءَ لاَ يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ در این آیه تاخیر مرگ تا اجلی معین را نتیجه عبادت خدا و تقوی و اطاعت

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۰.
[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۷۰.
[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۶۹.

رسول دانسته، و این خود دلیل بر این است که دو اجل در کار بوده، یکی اجل مسمی، یعنی معین، که از آن دیگری دورتر و طولانی‌تر است، و دیگری اجلی که معین نشده و کوتاهتر از اولی است.

بنابراین، خدای تعالی در این آیه کفار را وعده داده که اگر صاحب ایمان و تقوا و اطاعت شوند، اجل کوتاهترشان را تا اجل مسمی تاخیر می‌اندازد، و جمله ﴿إِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ...﴾، این تاخیر انداختن را تعلیل می‌کند، در نتیجه منظور از اجل الله که وقتی برسد دیگر عقب

انداخته نمی‌شود، مطلق اجل حتمی است، حال چه اجل مسمی باشد، و چه غیر مسمی.

خلاصه هر دو قسم اجل را شامل می‌شود، پس هیچ عاملی نمی‌تواند قضای خدا را رد کند و حکم او را عقب اندازد.

و معنای آیه این است که اگر دارای عبادت و تقوا و اطاعت شوید خدای تعالی اجل غیر مسمای شما را تا اجل مسمی تاخیر می‌اندازد، برای اینکه اگر چنین نکنید و اجل شما برسد، دیگر تاخیر انداخته نمی‌شود، چون اجل خدا وقتی می‌رسد دیگر تاخیر انداخته نمی‌شود، در نتیجه در این کلام علاوه بر اینکه وعده به تاخیر اجل مسمی در صورت ایمان داده شده، تهدیدی هم شده به اینکه اگر ایمان نیاورند عذابی عاجل به سر وقتشان خواهد آمد.

از آنچه گذشت نادرستی تفسیر زیر روشن گردید، که بعضی[1] گفته‌اند: مراد از اجل الله اجل غیر مسمی است. و همچنین از این ضعیف‌تر سخن کسی[2] است که آن را به اجل مسمی تفسیر کرده.

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۱۵.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۱۵.

چون گفتیم منظور از آن مطلق اجل است.

بعضی[1] هم گفته‌اند: مراد از اجل الله روز قیامت است، و ظاهرا این مفسر خواسته اجل مسمی را نیز به روز قیامت تفسیر کند، آن وقت معنای آیه مثل این می‌شود که بگوییم:

اگر ایمان نیاورید، خدای تعالی در عذاب دنیایی شما تعجیل نموده آن را فرا می‌رساند، و اگر ایمان بیاورید سزای شما را تا روز قیامت تاخیر می‌اندازد، روزی که وقتی موعدش فرا رسد دیگر تاخیر انداخته نمی‌شود.

لیکن خواننده عزیز توجه دارد به اینکه این نظریه با بشارتی که جمله ﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ متضمن آن است نمی‌سازد.

و جمله ﴿لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ مربوط به اول کلام است، و معنایش این است که: «لو کنتم تعلمون ان للّه أجلین، و ان أجله اذا جاء لا یؤخر استجبتم دعوتی و عبدتم الله و اتقیتموه و اطعتمونی - اگر علم می‌داشتید به اینکه خدا دو اجل دارد، و اجل او وقتی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۷۱.

فرا برسد تاخیر انداخته نمی‌شود، آن وقت دعوت مرا اجابت می‌کردید، یعنی خدا را می‌پرستیدید و از او پروا می‌داشتید و مرا اطاعت می‌کردید».بنابراین مفعول جمله «تعلمون» حذف شده، چون سابقه کلام به آن دلالت می‌کرده.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: جمله «تعلمون» نازل به منزله فعل لازم، و جواب «لو»

است، که یا مربوط به اول گفتار است و معنایش این است که: «لو کنتم من اهل العلم لاستجبتم دعوتی و آمنتم - اگر از اهل علم بودید، دعوت مرا اجابت می‌کردید، و ایمان می‌آوردید» و یا مربوط به آخر کلام است و معنایش این است که: «لو کنتم من اهل العلم لعلمتم ان للّه أجلین، و أن أجله اذا جاء لا یؤخر و استجبتم دعوتی... - اگر از اهل علم بودید، می‌دانستید که خدا دو اجل دارد، و وقتی اجلش برسد تاخیر نمی‌افتد، آن وقت دعوتم را می‌پذیرفتید...».

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلاً وَ نَهَاراً فَلَمْ

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۰.

يَزِدْهُمْ دُعَائِی إِلاَّ فِرَاراً﴾

گوینده این سخن نوح (علیه السلام) است، و منظور از اینکه گفت: «شب و روز ایشان را خواندم» این است که به عبادت خدا و تقوی و طاعت رسولشان خواندم، و خواندن در شب و روز کنایه است از اینکه دائما و به طور خستگی ناپذیر خواندم.

﴿فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَائِی إِلاَّ فِرَاراً﴾ یعنی فرار از اجابت دعوتم، پس تعبیر به «فرار» استعاره از تمرد و نپذیرفتن است، در این جمله زیادتر شدن فرارشان را به دعوت خود نسبت داده و گفته دعوت من فرار ایشان را زیادتر کرد، و این برای آن است که در دعوت آن جناب شائبه سببیت هست، چون وقتی خیر در غیر مورد صالح واقع شود، خود آن مورد و محل به خاطر فسادی که دارد آن خیر را فاسد نموده، شرش می‌سازد، هم چنان که خود قرآن در باره صفت خود می‌فرماید: ﴿وَ نُنَزِّلُ مِنَ اَلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لاَ یَزِیدُ اَلظَّالِمِینَ إِلاَّ خَسَاراً﴾[1].

---

[1] ما در قرآن چیزهایی نازل کرده‌ایم که شفاء و رحمت برای مؤمنین است،

﴿وَ إِنِّی کُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ وَ اِسْتَغْشَوْا ثِیَابَهُمْ...﴾

در این آیه مغفرت را هدف دعوت قرار داده، با اینکه هدف دعوت نخست ایمان آوردن ایشان، و سپس مغفرت خدا است، و این برای آن بود که خواسته به خیرخواهی خود برای آنان اشاره کند، و بفهماند که اگر دعوتشان می‌کند منظورش تنها و تنها تامین خیر دنیا و آخرت ایشان است.

﴿جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ﴾ معنایش این نیست که حقیقتا انگشت در گوش خود کردند، بلکه این تعبیر کنایه است از اینکه از شنیدن دعوت او استنکاف ورزیدند، و معنای جمله ﴿وَ اِسْتَغْشَوْا ثِیَابَهُمْ﴾، هم هر چند این است که جامه خود بسر کشیدند تا مرا نبینند، و سخنم را نشنوند، ولی این تعبیر هم کنایه است از تنفر آنان و گوش ندادنشان به سخن وی.

و در ستمکاران جز زیادتر شدن خسران اثری ندارد. – اسری، آیه ۸۲.

﴿وَ أَصَرُّوا وَ اِسْتَكْبَرُوا اِسْتِكْبَاراً﴾ یعنی در امتناع از گوش دادن اصرار ورزیدند، و از شنیدن سخنم و پذیرفتن دعوتم استکبار نمودند، استکباری عجیب.

﴿ثُمَّ إِنِّی دَعَوْتُهُمْ جِهَاراً﴾

کلمه «ثم - سپس» بعدیت و تاخیر را می‌رساند، و در اینجا بعدیت و تاخیر مرتبه‌ای را می‌رساند، البته مرتبه از نظر کلام، و معنایش این است که اول به آرامی و بعدا به بانگ بلند (جهارا) دعوتشان کردم.

﴿ثُمَّ إِنِّی أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَاراً﴾

اعلان و اسرار دو واژه مقابل همند، اولی به معنای اظهار، و دومی به معنای اخفاء است، و ظاهر سیاق این است که مرجع ضمیر «لهم» در هر دو جا یکی است. در نتیجه معنای آیه این است که: من آنان را، هم سری دعوت کردم و هم علنی، یک بار علنی بار دیگر سری، تا در دعوتم همه راههایی را که ممکن است مؤثر باشد رفته باشم.

اثر استغفار از گناهان در رفع مصائب و بلایا و فتح باب نعمت‌ها

﴿فَقُلْتُ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً... أَنْهَاراً﴾

در این جمله دعوت قوم را به اینکه استغفار کنید

تعلیل کرده به اینکه: «آخر پروردگارتان غفار است»، و «غفار» که صیغه مبالغه است، معنای کثیر المغفرة را می‌دهد، و می‌فهماند علاوه بر اینکه کثیر المغفرة است، مغفرت سنت مستمری او است.

﴿یُرْسِلِ اَلسَّمَاءَ عَلَیْکُمْ مِدْرَاراً﴾

کلمه «یرسل» به خاطر اینکه جواب امر «استغفار کنید» است، به جزم خوانده می‌شود، و مراد از کلمه «سماء» ابر آسمان است، و کلمه «مدرارا» به معنای کثیر الدرور است یعنی بسیار ریزنده. و معنای آیه این است که: اگر از خدا طلب مغفرت کنید، ابر بسیار ریزنده و بارنده را به سویتان می‌فرستد.

﴿وَ یُمْدِدْکُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِینَ﴾

کلمه «امداد» به معنای رساندن مدد به دنبال مدد دیگر است، و مدد به معنای هر چیزی است که آدمی را در رسیدن به حاجتش کمک کند، و اموال و فرزندان نزدیک‌ترین کمک‌های ابتدایی برای رسیدن جامعه انسانی به هدفهای خویش است.

﴿وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنَّاتٍ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ أَنْهَاراً﴾

«جنات» و «انهار» دو تا از اقسام مال است، لیکن از آنجایی که از سایر اقسام مال نسبت به ضروریات

زندگی بشر دخالت گسترده‌تری دارند در آیه اختصاص به ذکر یافتند.

و این آیات به طوری که ملاحظه می‌فرمایید نعمت‌های دنیایی را می‌شمارد، و از نوح

(علیه السلام) حکایت می‌کند که به قوم خود وعده فراوانی نعمت‌ها و تواتر آن را می‌دهد، به شرطی که از پروردگار خود طلب مغفرت گناهان کنند. پس معلوم می‌شود استغفار از گناهان اثر فوری در رفع مصائب و گرفتاریها و گشوده شدن درب نعمت‌های آسمانی و زمینی دارد، می‌فهماند بین صلاح جامعه انسانی و فساد آن، و بین اوضاع عمومی جهان ارتباطی برقرار است، و اگر جوامع بشری خود را اصلاح کنند، به زندگی پاکیزه و گوارایی می‌رسند، و اگر به عکس عمل کنند عکس آن را خواهند داشت.

این معنا از آیه شریفه زیر هم استفاده می‌شود که فرموده: ﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِی اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِی اَلنَّاسِ﴾[1]، و همچنین آیه زیر که می‌فرماید: ﴿وَ مَا أَصَابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ﴾[2]، و آیه شریفه ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىٰ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَیْهِمْ

---

[1] در دریا و خشکی عالم فساد ظاهر شد، به خاطر اعمالی که مردم مرتکب شدند. – روم، آیه ۴۱.

[2] آنچه مصیبت به شما می‌رسد، به خاطر کارهایی است که به دست خود کردید. – شوری، آیه ۳۰.

بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[1] و ما در تفسیر آیات مذکور مطالبی گفتیم که برای اینجا سودمند است.

معنای آیه: ﴿مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾ و بیان احتجاجی که بر ربوبیت و معبود بودن خدای تعالی متضمن است

﴿مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾

کلمه «وقار» - همانطور که در مجمع البیان[2] هم آمده - به معنای عظمت است، و اسمی از توقیر (تعظیم) است، و کلمه «رجاء» در مقابل خوف است، که اولی به معنای امید، و مظنه رسیدن به چیزی است که باعث مسرت است، و دومی مظنه رسیدن به چیزی است که مایه اندوه باشد، و منظور از کلمه «رجاء» در آیه مورد بحث - به طوری که گفته‌اند - تنها مظنه نیست، بلکه مطلق اعتقاد است.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: منظور از نداشتن رجاء، داشتن خوف است، چون بین این دو ملازمه هست. و معنای آیه این است که چه سبب و علتی برای شما

---

[1] اگر اهل قریه‌ها ایمان آورند و پروا کنند، برکاتی از آسمان و زمین به رویشان می‌گشاییم. اعراف، آیه ۹۶.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۰.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۱.

حاصل شده که شما معتقد به عظمت خدا نمی‌شوید، و یا از عظمت خدا نمی‌ترسید، و این نترسیدن باعث شده که او را عبادت نکنید؟

ولی حق مطلب این است که مراد از کلمه «رجاء» همان معنای معروفش می‌باشد که مقابل خوف است، و نداشتن رجاء کنایه است از نومیدی، چون بسیار می‌شود که از نومیدی به طور کنایه تعبیر می‌کنند به نداشتن رجاء، مثلا وقتی کسی می‌گوید «لا ارجو فیه خیرا - من امید خیری در او ندارم»، معنایش این است که من از اینکه در او خیری باشد مایوسم. و کلمه «وقار» در مورد خدای تعالی به معنای ثبوت و استقرار او در ربوبیت است، که قهرا مستلزم الوهیت و معبودیت هم هست، وثنی مسلکان به دنبال یافتن ربی بودند که دارای وقار و ثبوت در ربوبیت باشد، تا او را بپرستند، و از ثبوت ربوبیت خدا مایوس بوده‌اند، در نتیجه به عبادت غیر خدا پرداخته‌اند. و واقع قضیه هم همین است، برای اینکه مسلک وثنیت معتقد است که نمی‌توان خدا را عبادت کرد و وجهه عبادی خود را متوجه او ساخت، برای اینکه فهم ما انسان‌ها او را درک نمی‌کند و به او

احاطه نمی‌یابد، و از سوی دیگر عبادت هم همین است که انسان حق ربوبیت رب خویش را ادا کند، ربوبیتی که تمامی تدابیر امور عالم فرع آن است، و تدبیر امور عالم به دست خدا نیست تا ما بخواهیم با عبادت خود حق ربوبیت او را ادا کرده باشیم، چون خدا این تدبیر را به انواع فرشتگان و جن واگذار کرده، پس رب ما همانهایی هستند که ما را اداره می‌کنند، و ما باید آنان را بپرستیم تا در درگاه خدای تعالی ما را شفاعت کنند اما خود خدا جز خلقت و ایجاد عالم، و یا به عبارت دیگر ایجاد ارباب و مربوبین هیچ کار دیگری ندارد، و هیچ دخالت مستقیم در تدبیر عالم ندارد.

و آیه شریفه یعنی آیه ﴿مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾، و آیات بعدش تا هفت آیه، تمام زمینه اثبات وقار و ثبوت در ربوبیت برای خدای تعالی، و نفی پندارهای بی‌پایه مشرکین است، می‌خواهد وجوب عبادت ملائکه و جن را، و استناد تدبیر عالم به آنان را رد کند، و با این بیان روشن سازد که می‌توان توجه عبادی به خدای تعالی کرد.

و حاصل حجت آیه این است که: چه چیز شما را وادار کرد به اینکه ربوبیت خدای تعالی را نفی، و به تبع آن الوهیت و معبودیت او را نفی، و از وقار او مایوس شوید؟ با اینکه شما خود می‌دانید که او شما و این عالم را که شما در آن زندگی می‌کنید خلق کرده و طوری خلق فرموده که هرگز از این نظام که در آن جاری است منفک نمی‌شود، و تدبیر عالم - که شما آن را به ارباب نسبت می‌دهید - هم جز همین تطورات پدید آمده در اجزا نیست، تدبیر عبارت است از همین تطورات، و از این نظامی که در عالم جاری است، و آن نیز مستند به خود خداست، پس تدبیر عالم همان خلقت عالم است، و خالق بودن خدا عبارت است از اینکه او مالک و مدبر عالم باشد، پس رب عالم نیز خود او است، و جز او هیچ ربی نیست

پس باید تنها او را معبود و اله گرفت.

با این بیان صحت توجیه به سوی خدا و عبادت او نیز روشن می‌گردد، چون ما خدا را اگر نمی‌بینیم با صفات کریمه‌اش می‌شناسیم، و می‌دانیم که او خالق، رازق، رحیم و...

می‌باشد، پس باید در عبادت متوجه او شویم، که به این صفاتش می‌شناسیم.

خواهی پرسید که چطور در این مقام تنها صفات فعلی خدا را که همان خلقت و رزق و رحمت و امثال آن است نام برده؟، در جواب می‌گوییم چون روی سخن در آیات کریمه با وثنی مذهبان است که قائل به صفات ذاتی برای خدا نیستند، و صفات ذاتی او را به سلب نقیصه تفسیر می‌کنند، و می‌گویند: معنای حی و قادر و عالم بودن خدا این است که او مرده و عاجز و جاهل نیست، علاوه بر این، آیات مورد بحث هم خدا را با صفات فعلی او می‌ستاید.

﴿وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً﴾

این جمله حال از فاعل فعل «ترجون» است، و کلمه «اطوار» جمع طور است، و «طور» به معنای حد

هر چیز و آن حالتی است که دارد. و حاصل معنای جمله این است که:

شما برای خدا امید وقار و ثبات در ربوبیت ندارید، در حالی که خود شما را او خلق کرد و به اطوار و احوال گوناگون خلق کرد، که هر طوری طور دیگر را به دنبال دارد، یک فرد از شما را نخست خاک آفرید، آن‌گاه نطفه، سپس علقه و در مرحله چهارم مضغه و در مرحله پنجم جنین، و در مرحله ششم طفل و آن‌گاه جوان و سپس سالخورده و در آخر پیر آفرید، این راجع به فرد فرد شما بود. جمع شما را هم مختلف آفرید، هم از نظر نر و مادگی، و هم از نظر رنگ، قیافه، نیرومندی، ضعف و غیر ذلک، و آیا این چیزی به جز تدبیر است؟ پس مدبر امور شما خود اوست، پس او رب شماست.

﴿أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اَللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً﴾

مطابق بودن هفت آسمان با یکدیگر به این معنا است که (مانند پوسته‌های پیاز) بعضی بر بالای بعضی دیگر قرار گرفته باشد، و یا به معنای این است که مثل هم باشند، که این دو احتمال در اوائل سوره ملک گذشت. و مراد از دیدن در جمله «مگر ندیدید»

علم است. و اینکه آسمانها را هفتگانه خوانده - آن هم در زمینه‌ای که می‌خواهد اقامه حجت کند - دلالت دارد بر اینکه مشرکین معتقد به هفتگانه بودن آسمانها بودند، و آن را امری مسلم می‌شمردند و قرآن با آنان به وسیله همین چیزی که خود آنان مسلم می‌دانستند احتجاج کرده و به هر حال داستان هفتگانه بودن آسمانها که در کلام نوح (علیه السلام) آمده به خوبی دلالت دارد بر اینکه این مساله از انبیاء (علیه السلام) از قدیم‌ترین زمانها رسیده است. ـ

﴿وَ جَعَلَ اَلْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ اَلشَّمْسَ سِرَاجاً﴾

این آیات - همانطور که سیاق هم شهادت می‌دهد - در مقام اثبات ربوبیت خدای تعالی از این راه است که خدا امور انسان را تدبیر می‌کند، چون می‌بیند که چه نعمتهایی بر او افاضه می‌نماید، پس واجب است که تنها او را بپرستد.

اشاره به وجه اینکه ماه را نور در آسمانها، و خورشید را چراغ نامید و مراد از اینکه فرمود شما را چون نبات از زمین رویانید

بنابراین، معنای «سراج بودن خورشید» این است که عالم ما را روشن می‌کند، و اگر این چراغ خدای تعالی نبود ظلمت عالم ما را فرا می‌گرفت. و معنای «نور بودن ماه» این است که ماه به وسیله نوری که از خورشید می‌گیرد زمین ما را روشن می‌کند، پس ماه خودش روشنگر نیست تا سراج نامیده شود.

و اما اینکه فرمود: «قمر را در آسمانها نور قرار داد» و آسمانها را ظرف قمر خواند - به طوری که گفته‌اند[1]- منظور این است که بفرماید قمر در ناحیه

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۳.

آسمانها قرار دارد، نه اینکه همه آسمانها را نور می‌دهد، مثل اینکه خود ما می‌گوییم در این خانه‌ها یک چاه آب هست، با اینکه چاه آب در یکی از آن‌ها است، و بدین جهت می‌گوییم «در این خانه‌ها» که وقتی در یکی از آن‌ها باشد مثل این است که در همه باشد، و باز نظیر اینکه می‌گوییم: من به میان مردم بنی تمیم رفتم، با اینکه به خانه بعضی از آنان رفته‌ام.

﴿وَ اَللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ نَبَاتاً﴾

یعنی خدا شما را از زمین رویانید، رویاندن نبات، چون خلقت انسان بالأخره منتهی می‌شود به عناصر زمینی، و خلاصه همین عناصر زمین است که به طور خاصی ترکیب می‌شود، و به صورت مواد غذایی در می‌آید، و پدران و مادران آن را می‌خورند، و در مزاجشان نطفه می‌شود، و پس از نقل از پشت پدران به رحم مادران، و رشد در رحم که آن هم به وسیله همین مواد غذایی است، به صورت یک انسان در می‌آید و متولد می‌شود. حقیقت نبات هم همین است، پس جمله مورد بحث در مقام بیان یک حقیقت است، نه اینکه بخواهد تشبیه و استعاره‌ای را

به کار ببرد.

﴿ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجاً﴾

منظور از «برگرداندن به زمین» این است که شما را می‌میراند، و در قبر می‌کند. و منظور از «اخراج» این است که روز قیامت برای جزا از قبر بیرونتان می‌آورد. پس آیه مورد بحث با آیه قبلیش مجموعا همان را می‌خواهند افاده کنند که آیه زیر در مقام افاده آن است:

﴿فِيهَا تَحْيَوْنَ وَ فِيهَا تَمُوتُونَ وَ مِنْهَا تُخْرَجُونَ﴾[1].

و در اینکه فرمود: ﴿وَ يُخْرِجُكُمْ﴾ و نفرمود: «ثم یخرجکم» اشاره است به اینکه اعاده شما به زمین و بیرون آوردنتان در حقیقت یک عمل است، و اعاده جنبه مقدمه را برای اخراج دارد، و انسان در دو حال اعاده و اخراج در یک عالم است، آن هم عالم حق است، هم چنان که در دنیا در عالم غرور بود.

﴿وَ اَللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ بِسَاطاً﴾

یعنی «کالبساط»، می‌خواهد بفرماید زمین را مثل فرش برایتان گسترده کرد تا بتوانید به آسانی در آن بگردید و از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر منتقل شوید.

﴿لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلاً فِجَاجاً﴾

کلمه «سبل» جمع سبیل است که به معنای راه است، و کلمه «فجاج» جمع فج است که آن هم به معنای جاده گشاده است. و بعضی[2] گفته‌اند: راهی است که بین دو کوه واقع شده باشد.

شکوه دو باره نوح (علیه السلام) از اینکه قومش او را نافرمانی کرده از کسی

---

[1] در زمین زنده می‌شوید، و در آن می‌میرید، و از آن خارج می‌شوید. - اعراف، آیه ۲۵.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۱۸، ص ۳۰۶.

﴿قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِی وَ اِتَّبَعُوا مَنْ لَمْ یَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّ خَسَاراً﴾

در اینجا نوح (علیه السلام) به شکایتی که قبلا از قوم خود می‌کرد برگشته، قبلا به طور تفصیل گفته بود که: من چگونه قومم را دعوت کردم و به آنان چه مطالبی گفتم، گاهی به بانگ بلند، گاهی آهسته، (تا آخر آیات) و قبل از این تفصیل به طور اجمال هم شکایت کرده و گفته بود که: ﴿رَبِّ إِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلاً وَ نَهَاراً فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَائِی إِلاَّ فِرَاراً﴾.

پس اینکه دوباره به طور اجمال شکوه کرد، خواسته است بفهماند: بزرگان قومش و توانگران عیاش، مردم را علیه او می‌شورانند، و بر مخالفت و آزار او تحریک می‌کنند. و معنای اینکه گفت: ﴿مَنْ لَمْ یَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّ خَسَاراً﴾، و در آن مال و ولد را مایه خسران شمرد - با اینکه قبلا آن دو را از نعمت‌ها شمرده بود - این است که آن مال و ولدی که از نعمت توست، و واجب است شکرش بجا آورده شود، در این گونه افراد جز زیادتر شدن کفر ثمره‌ای نبخشید، و به همین جهت مستوجب خسران

از رحمت تو شدند.

﴿وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً﴾

کلمه «کبار» اسم مبالغه از کبر است، یعنی مکر کردند مکری بسیار بزرگ.

﴿وَ قَالُوا لاَ تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لاَ تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لاَ سُوَاعاً وَ لاَ يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً﴾

سفارش همان بزرگان قوم به مردم است، که خدایان خود را از دست ندهید، و به خاطر نوح دست از عبادت آن‌ها برندارید.

و اسامی نامبرده در آیه، یعنی ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر، نام پنج بت از بتهای آنان است که از سایر بتها مورد احترام بیشتری بوده، و به پرستش آن‌ها اهتمام بیشتر می‌ورزیدند، و به همین جهت بعد از سفارش به تمسک به همه آلهه، نام خصوص این پنج بت را بردند و بعید نیست اینکه اول نام ود را بردند و بعدا سواع و یغوث را با «لا» ی تاکید نفی ذکر کردند، بدین جهت بوده که ود نزد آنان از سایر نامبرده‌ها مهم‌تر بوده - و خدا داناتر است.

﴿وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لاَ تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلاَّ ضَلاَلاً﴾

ضمیر در «اضلوا» به همان رؤسا بر می‌گردد که قوم از آنان پیروی می‌کردند، و همین معنا این احتمال را تایید می‌کند که در جمله ﴿وَ مَكَرُوا﴾ و جمله ﴿وَ قَالُوا لاَ تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ﴾ نیز ضمیر به آنان بر

می‌گردد. ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: ضمیر مذکور به «أصنام» که مایه گمراهی مردم بودند بر می‌گردد، لیکن این احتمال خالی از بعد نیست.

و جمله ﴿وَ لاَ تَزِدِ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ ضَلاَلاً﴾ نفرین نوح (علیه السلام) به آنان است، از خدا می‌خواهد گمراهیشان را بیشتر کند، البته این گمراهی ابتدایی نیست، بلکه مجازاتی است، پس آن جناب در این نفرین خود از خدا می‌خواهد کفار را به جرم کفر و فسقشان مجازات کند، البته این غیر آن نفرینی است که در آیات بعد کرده و از خدا هلاکتشان را خواسته.

بحث روایتی [روایاتی در باره اینکه استغفار سبب وسعت رزق و نعمت می‌شود، مراد از ﴿لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾، تبعیت قوم نوح (علیه السلام) از اغنیاء، بت های آن قوم و...]

در نهج البلاغه آمده که: خدای سبحان استغفار را باعث فراوانی رزق و مایه رحمت به خلق قرار داده و فرموده: ﴿اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ اَلسَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ﴾[2].

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۱۹.

[2] نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۱۴۳، ص ۱۹۹.

خدای رحمت کند مردی را که توبه خود را جلو اندازد، و از خطای خود طلب عفو کند، و به اصلاح روز مرگش بپردازد.

مؤلف: روایات در استفاده این نکته از آیات شریفه که استغفار سبب وسعت روزی و

امداد به مال و فرزندان است، بسیار زیاد است.

و در خصال از علی (علیه السلام) روایت آورده که در ضمن حدیثی فرمود: استغفار بسیار کن تا رزق را به سوی خود جلب کنی[1].

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در معنای جمله: ﴿لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾ فرموده: یعنی برای خدا عظمتی که از آن بترسید معتقد نیستید[2].

مؤلف: این معنا از طرق اهل سنت از ابن عباس هم نقل شده[3].

و نیز در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده است که در باره ﴿سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً﴾ فرمود: بعضی از آن‌ها فوق بعضی دیگر است[4].

و در همان کتاب است که در معنای آیه ﴿رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِی وَ اِتَّبَعُوا مَنْ لَمْ یَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّ

---

[1] خصال، ص ۶۱۵، چاپ جامعه مدرسین.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۷.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۸.

[4] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۷.

خَسَاراً﴾ فرموده: منظور تبعیت از اغنیاء است[1].

و در الدر المنثور است که بخاری، ابن منذر، و ابن مردویه، همگی از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: همان اصنام و اوثان که در قوم نوح، خدا بودند، در عرب هم معبود شدند.

اما بت «ود» متعلق بود به کلب در دومة الجندل، و اما «سواع» از آن هذیل، و «یغوث» از آن مراد و سپس از شاخه‌ای از بنی غطیف، که در سبأ می‌زیستند بود، و اما «یعوق» از آن همدان، و «نسر» از آن حمیر شاخه آل ذی الکلاع بود.

و این اسماء قبلا اسامی مردانی صالح از قوم نوح بوده، وقتی آن‌ها از دنیا رفتند شیطان به بازماندگانشان وحی کرد که در مجلسی که ایشان جلسه داشتند مجسمه‌هایی نصب کنید و نام ایشان را بر سر آن مجسمه‌ها بگذارید، مردم هم این کار را کردند، ولی آن مجسمه‌ها را نمی‌پرستیدند تا آن نسل منقرض شد، و نسل بعدی روی کار آمد، و چون علم نسل قبلی را نداشتند مجسمه‌ها مورد پرستش قرار

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۷.

گرفتند[1].

مؤلف: شاید منظور آن جناب از اینکه فرمود: «در عرب هم معبود شدند»، این باشد که بت‌های عرب همنام بت‌های ایشان بوده، و یا اسامی و اوصاف آن‌ها را داشته، نه اینکه عین آن بت‌ها از قوم نوح به عرب منتقل شده باشد، چون این معنا بسیار بعید است.

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۹.

و عین این قصه در کتاب علل الشرائع به سند صاحب کتاب از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده[1].

و در روضه کافی[2] به سند خود از مفضل از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در ضمن حدیثی فرمود: پس نوح کشتی خود را در مسجد کوفه به دست خود ساخت، و چوب آن را از محلی دور می‌آورد تا اینکه از کار ساختن کشتی فارغ گشت.

مفضل گفت: امام (علیه السلام) متوجه طرف دست چپ خود شد، و به محل سکنای «داریین» که محل خانه ابن حکیم بود، که همان فرات امروز باشد و فرمود: ای مفضل اینجا بود که مجسمه‌ها و بت‌های قوم نوح یعنی یغوث و یعوق و نسر نصب گردیده بود.

---

[1] علل الشرائع، ص ۳، باب ۳، ح ۱.

[2] روضه کافی، ج ۸، ص ۲۸۰، ح ۴۲۱، ط بیروت.

[سوره نوح (۷۱): آیات ۲۵ تا ۲۸]

﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَنْصَاراً ۲۵ وَ قَالَ نُوحٌ رَبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى اَلْأَرْضِ مِنَ اَلْكَافِرِينَ دَيَّاراً ۲٦ إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لاَ يَلِدُوا إِلاَّ فَاجِراً كَفَّاراً ۲۷ رَبِّ اِغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ وَ لاَ تَزِدِ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ تَبَاراً ۲۸﴾

ترجمه آیات

و آن قوم از کثرت کفر و گناه، عاقبت غرق شدند و به آتش دوزخ در افتادند و جز خدا برای خود هیچ یار و یاوری نیافتند (۲۵).

و نوح عرض کرد پروردگارا (اینک که قوم از کفر و عناد دست نمی‌کشند) تو هم این کافران را هلاک کن و از آن‌ها دیاری بر روی زمین باقی مگذار (۲٦).

که اگر از آن‌ها هر که را باقی گذاری بندگان پاک با ایمانت را گمراه می‌کنند و فرزندی هم جز بدکار و کافر از آنان به ظهور نمی‌رسد (۲۷).

(آن‌گاه به درگاه خدا دعا کرد که) بار الها! مرا و پدر و مادر من و هر که با ایمان به خانه (یا بکشتی)

من داخل شود و همه مردان و زنان با ایمان عالم را ببخش و بیامرز و ستمکاران را جز بر هلاک و عذابشان میفزای (۲۸). ***

بیان آیات

این آیات داستان هلاکت قوم نوح، و تتمه نفرین آن جناب علیه ایشان را حکایت می‌کند.

اشاره به دلالت جمله ﴿أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً﴾ بر وجود برزخ، و بیان تتمه نفرین نوح (علیه السلام) علیه قوم خود

﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً...﴾

کلمه «من» در «مما» در عین اینکه ابتدایی است، و ابتدای هدف را می‌رساند، به حسب مورد، تعلیل را هم افاده می‌کند، و کلمه «ما» زایده است، که تنها برای تاکید و پر اهمیت بودن سخن آمده، و کلمه «خطیئات» به معنای معاصی و ذنوب است، و اگر کلمه «نار» را نکره آورده، به منظور بزرگ جلوه دادن آن بوده.

و معنای آیه این است که: قوم نوح به خاطر معاصی و ذنوبشان به وسیله طوفان غرق شده و داخل آتشی شدند که با هیچ مقیاسی نمی‌توان عذابشان را اندازه‌گیری کرد. و در آیه نظم لطیفی بکار رفته، و آن این است که میان غرق شدن به وسیله آب، و سوختن به وسیله آتش جمع کرده.

و مراد از «آتش» در آیه شریفه آتش برزخ است،

که مجرمین بعد از مردن و قبل از قیامت در آن معذب می‌شوند، نه آتش آخرت، و این آیه خود یکی از ادله برزخ است، چون می‌دانیم که آیه شریفه نمی‌خواهد بفرماید قوم نوح غرق شدند، و به زودی در قیامت داخل آتش می‌شوند تا منظور از آتش، آتش قیامت باشد. و اینکه بعضی[1] احتمال داده‌اند مراد از آتش، آتش آخرت باشد درست نیست، و نباید به آن اعتنا کرد.

﴿فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَنْصَاراً﴾

یعنی جز خدا کسی را نیافتند که در غرق نشدن یاریشان کند، و عذاب را از ایشان بگرداند، و این جمله تعریضی است به اصنام و آلهه آنان.

﴿وَ قَالَ نُوحٌ رَبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى اَلْأَرْضِ مِنَ اَلْكَافِرِينَ دَيَّاراً﴾

کلمه «دیار» به معنای کسی است که برای منزل گرفتن پیاده شده باشد، و این آیه تتمه نفرین نوح (علیه السلام) بر آنان است، و جمله ﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا...﴾، جمله معترضه‌ای بود که بین دو فقره از

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۷۹.

نفرین آن جناب فاصله شده، تا اشاره کند به اینکه هلاکتشان

به خاطر آن خطاهایی بوده که نوح (علیه السلام) شمرده، و نیز برای این بوده که زمینه را برای نفرین بعدی خود و درخواست هلاکت علیه آنان فراهم سازد، و روشن شود که غرق شدن قوم استجابت نفرین آن جناب بود، و این عذاب تا آخرین نفرشان را هلاک کرد.

﴿إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبَادَکَ وَ لاَ یَلِدُوا إِلاَّ فَاجِراً کَفَّاراً﴾

این آیه درخواست هلاکت تا آخرین نفر آنان را تعلیل می‌کند، و حاصلش این است که: اگر درخواست کردم که همه آنان را هلاک کنی، برای این بود که هیچ فایده‌ای در بقای آنان نیست نه برای مؤمنین و نه برای فرزندان خودشان، اما برای مؤمنین فایده ندارد، برای اینکه اگر زنده بمانند آن چند نفر مؤمن را هم گمراه می‌کنند، و اما برای فرزندان خود فایده ندارد، دلیلش این است که اینان فرزند صالح نمی‌آورند، اگر بیاورند فرزندانی فاجر و کافر می‌آورند (و فجور به معنای فسق بسیار شنیع است، و کفار – به فتحه کاف – صیغه مبالغه از کفر است).

و نوح (علیه السلام) این معنا را که کفار در آینده

جز فاجر و کفار نمی‌زایند را از راه وحی فهمیده بود، هم چنان که در تفسیر آیات راجع به این داستان در سوره هود گذشت.

﴿رَبِّ اِغْفِرْ لِی وَ لِوَالِدَیَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَیْتِیَ مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ...﴾

منظور از ﴿لِمَنْ دَخَلَ بَیْتِیَ﴾ مؤمنین از قوم او است، و منظور از جمله «و للمؤمنین و المؤمنات» تمامی زن‌ها و مردهای مؤمن تا روز قیامت است.

﴿وَ لاَ تَزِدِ اَلظَّالِمِینَ إِلاَّ تَبَاراً﴾

کلمه «تبار» به معنای هلاکت است، و ظاهرا مراد از «تبار» آن هلاکتی است که در آخرت باعث عذاب آخرت شود، و چنین هلاکتی همان ضلالت است، و در دنیا باعث نابودی گردد، و آن غرق شدن بود، که هر دو عذاب قبلا در نفرینش آمده بود و این نفرین آخرین کلامی است که قرآن کریم از آن جناب نقل کرده.

سوره جن(۷۲)

سوره جن مکی است و بیست و هشت آیه دارد

[سوره الجن (۷۲): آیات ۱ تا ۱۷]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ اَلْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً ١ يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً ٢ وَ أَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اِتَّخَذَ صَاحِبَةً وَ لاَ وَلَداً ٣ وَ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اَللَّهِ شَطَطاً ٤ وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ اَلْإِنْسُ وَ اَلْجِنُّ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً ٥ وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ اَلْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ اَلْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً ٦ وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اَللَّهُ أَحَداً ٧ وَ أَنَّا لَمَسْنَا اَلسَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً ٨ وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ اَلْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً ٩ وَ أَنَّا لاَ نَدْرِي أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً ١٠ وَ أَنَّا مِنَّا اَلصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً ١١ وَ أَنَّا

ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اَللَّهَ فِی اَلْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً ۱۲ وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا اَلْهُدیٰ آمَنَّا بِهِ فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلاَ یَخَافُ بَخْساً وَ لاَ رَهَقاً ۱۳ وَ أَنَّا مِنَّا اَلْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا اَلْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِکَ تَحَرَّوْا رَشَداً ۱٤ وَ أَمَّا اَلْقَاسِطُونَ فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً ۱۵ وَ أَنْ لَوِ اِسْتَقَامُوا عَلَی اَلطَّرِیقَةِ لَأَسْقَیْنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً ۱٦ لِنَفْتِنَهُمْ فِیهِ وَ مَنْ یُعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِ یَسْلُکْهُ عَذَاباً صَعَداً ۱۷﴾

ترجمه آیات

به نام خدا که هم رحمان است و هم رحیم. (تو ای پیامبر) بگو از راه وحی به من چنین رسیده که

چند نفر از طایفه جن قرآن را شنیده و سپس به بقیه گفته‌اند: ما قرآنی عجیب شنیدیم (۱).

قرآنی که به سوی رشد هدایت می‌کند و به همین جهت بدان ایمان آوردیم و هرگز احدی را شریک پروردگار خود نخواهیم گرفت (۲).

و اینکه خدای تعالی پروردگار عظیم ما است نه همسری گرفته و نه فرزندی (۳).

و اینکه آنچه سفیه و نادانی از ما در باره خدا می‌گفت از حق دور بود (٤).

ما (که تا کنون مشرک بوده‌ایم فریب خورده‌ایم چون) احتمال نمی‌دادیم انس و جن به خدا دروغ ببندند ولی اینک که قرآن به گوشمان خورد فهمیدیم دروغ بسته بودند (٥).

و اینکه مردمی از انس به مردمی از جن پناه می‌بردند و همانها باعث بیشتر شدن بدبختی انسیان می‌شدند (٦).

آن‌ها هم مثل شما پنداشتند که خدا احدی را مبعوث نمی‌کند (۷).

و ما با آسمان تماس گرفتیم دیدیم پر شده است از نگهبانان قوی و شهابها (۸).

با اینکه ما قبلا به راحتی در آسمان بگوش می‌نشستیم ولی امروز هر کس بخواهد چیزی بشنود شهابها را در کمین می‌بیند (۹).

و دیگر نمی‌توانیم بفهمیم که پروردگار زمینیان شر آنان را خواسته و یا رشد ایشان را خواسته است (۱۰).

و اینکه ما نیز دو قسم هستیم بعضی برای ایمان آوردن صلاحیت دارند و بعضی ندارند و همیشه این اختلاف در بین ما هم بوده است (۱۱).

و اینکه ما یقین کردیم که هیچ کس از ما نمی‌تواند خدا را در زمین عاجز کند و یا از زمین بگریزد به طوری که خدا از گرفتن و عقوبت او عاجز شود (۱۲).

و اینکه وقتی ما این هدایت را شنیدیم بدان ایمان آوردیم، اینک به همه شما جنیان می‌گوییم هر کس به پروردگار خود ایمان بیاورد ترسی ندارد از اینکه چیزی به ظلم از او ناقص شود و نه از اینکه ناملایمات بیچاره‌اش کند (۱۳).

و اینکه ما نیز دو طایفه‌ایم بعضی از ما مسلمانند

و بعضی منحرف پس هر کس تسلیم خدا گردد راه رشد را پیش گرفته است (١٤).

و اما منحرفین برای دوزخ هیزم خواهند بود (١٥).

و اینکه اگر جن و انس بر راه رشد استقامت بورزند ما ایشان را آبی گوارا و زیاد می‌چشانیم (١٦).

تا در آن آزمایششان کنیم و کسی که از یاد پروردگارش اعراض کند خدا او را به راه عذابی دشوار می‌اندازد (١٧).

بیان آیات

این سوره به داستان چند نفر از طایفه جن اشاره می‌کند که صوت قرآن را شنیدند، و ایمان آورده، به اصول معارف دین اقرار کردند. و از این اشاره تسجیل نبوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نتیجه‌گیری می‌شود، و نیز این سوره به وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت و مساله معاد هم اشاره می‌کند. این سوره به شهادت سیاقش در مکه نازل شده.

﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ اَلْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ﴾

در این آیه شریفه رسول گرامی خود را دستور داده که داستان زیر را برای امتش نقل کند. و منظور از اینکه بگوید «به من وحی شده» این است که خدا به من وحی کرده، و مفعول کلمه «استمع» قرآن است، که البته در ظاهر آیه نیامده، چون کلام بر آن دلالت داشته. و کلمه «نفر» به معنای جماعت است، که شامل از سه نفر تا نه نفر می‌شود، این طور مشهور

است. ولی بعضی[1] گفته‌اند از سه تا چهل نفر را شامل می‌شود.

و کلمه «عجب» – به فتحه عین و فتحه جیم – به معنای چیزی است که به خاطر غیر عادی بودنش آدمی را به تعجب وا دارد، و اگر قرآن را عجب خواندند، برای همین بوده که کلامی است خارق العاده، هم در الفاظش و هم در معانی و معارفش، مخصوصا با در نظر گرفتن اینکه این کلام از شخصی صادر شده که بی‌سواد است، نه می‌تواند بخواند و نه بنویسد.

و کلمه «رشد» به معنای رسیدن به واقع در هر نظریه است، که خلاف آن یعنی به خطا رفتن از واقع را «غی» می‌گویند. و «هدایت قرآن به سوی رشد» همان دعوت او است به سوی عقاید حق و اعمالی که عاملش را به سعادت واقعی می‌رساند.

و معنای آیه این است که: ای رسول! به مردم بگو به من وحی شده – خدا به من وحی کرده – که چند نفری از جن قرآن را شنیدند و وقتی به قوم خود

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۸۲.

برگشتند به ایشان گفتند: ما کلامی را شنیدیم خواندنی، که کلامی خارق العاده بود، و به سوی عقاید و اعمالی دعوت می‌کرد که دارنده آن عقاید و اعمال را به نیل به واقع و رسیدن به حقیقت سعادت پیروز می‌گرداند.

گفتاری پیرامون جن (آنچه در باره جن در آیات قرآن آمده است)

کلمه «جن» به معنای نوعی از مخلوقات خداست که از حواس ما مستورند، و قرآن کریم وجود چنین موجوداتی را تصدیق کرده، و در آن باره مطالبی بیان کرده:

اول اینکه: این نوع از مخلوقات قبل از نوع بشر خلق شده‌اند.

دوم اینکه: این نوع مخلوق از جنس آتش خلق شده‌اند، هم چنان که نوع بشر از جنس خاک خلق شده‌اند، و در این باب فرموده: ﴿وَ اَلْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ اَلسَّمُومِ﴾[1].

سوم اینکه: این نوع از مخلوقات مانند انسان زندگی و مرگ و قیامت دارند، و در این باب فرموده: ﴿أُولَئِکَ اَلَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ اَلْقَوْلُ فِی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ﴾[2].

و چهارم اینکه: این نوع از جانداران مانند سایر

---

[1] جان رای ما قبلا از آتشی سموم آفریده بودیم. – حجر، آیه ۲۷.

[2] اینان کسانیند که همان عذابهایی که امت‌های گذشته جنی و انسی رای منقرض کرده بود، برایشان حتمی شده. – احقاف، آیه ۱۸.

جانداران نر و ماده و ازدواج و توالد و تکاثر دارند، و در این باره فرموده: ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ اَلْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ اَلْجِنِّ﴾[1].

پنجم اینکه: این نوع مانند نوع بشر دارای شعور و اراده است، و علاوه بر این، کارهایی سریع و اعمالی شاقه را می‌توانند انجام دهند، که از نوع بشر ساخته نیست، هم چنان که در آیات مربوطه به قصص سلیمان (علیه السلام) و اینکه جن مسخر آن جناب بودند، و نیز در قصه شهر سبا آمده است.

ششم اینکه: جن هم مانند انس مؤمن و کافر دارند، بعضی صالح و بعضی دیگر فاسدند، و در این باره آیات زیر را می‌خوانیم ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾[2]، ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ﴾[3]، ﴿وَ أَنَّا مِنَّا اَلْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا

---

[1] و اینکه مردانی از انس بودند که به مردانی از جن پناه می‌بردند. – جن، آیه ۶.

[2] من جن و انس رای خلق نکردم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند. – ذاریات، آیه ۵۶.

[3] جن، آیه ۱ و ۲.

اَلْقَاسِطُونَ﴾[1]، ﴿وَ أَنَّا مِنَّا اَلصَّالِحُونَ﴾[2]، و﴿قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىَ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ

يَهْدِي إِلَى اَلْحَقِّ وَ إِلىَ طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اَللَّهِ﴾[3]، و آیات دیگری که به سایر خصوصیات جنیان اشاره می‌کند.

از کلام خدای تعالی استفاده می‌شود که ابلیس از طایفه جن بوده، و دارای فرزندان و قبیله‌ای است، چون در قرآن می‌خوانیم: ﴿كَانَ مِنَ اَلْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾[4]، و نیز می‌خوانیم: ﴿أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي﴾[5]، و نیز می‌خوانیم: ﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ﴾[6].

بیان آیات

---

[1] جن، آیه ۱۴.

[2] جن، آیه ۱۱.

[3] گفتند ای قوم ما آگاه باشید که ما کتابی را شنیده‌ایم که بعد از موسی نازل شده و کتابهای آسمانی قبل را تصدیق دارد، کتابی است که به سوی حق و به سوی طریق مستقیم هدایت می‌کند، ای قوم ما منادی خدا را اجابت کنید. – احقاف، آیه ۳۱.

[4] او از جن بود و در آخر از امر پروردگارش سرپیچی کرد. – کهف، آیه ۵۰.

[5] آیا ابلیس و ذریه او را به جای من اولیای خود می‌گیرید. – کهف، آیه ۵۰.

[6] و او و قبیله‌اش از جایی که شما ایشان را نبینید می‌بینند. – اعراف، آیه ۲۷.

﴿فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾

این جمله از ایمان جنیان به قرآن و تصدیق آن به اینکه حق است خبر می‌دهد، و جمله ﴿وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾، ایمانشان به قرآن را تاکید می‌کند و می‌فهماند که ایمان جنیان به قرآن همان ایمان به خدایی است که قرآن را نازل کرده، در نتیجه رب ایشان هم همان خداست، و ایمانشان به خدای تعالی ایمان توحیدی است، یعنی احدی را ابدا شریک خدا نمی‌گیرند.

وجوه مختلف در باره قرائت ان به فتح همزه در ﴿وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا...﴾ و آیات بعد از آن که حکایت سخنان جنیان است بعد از ایمان آوردنشان

﴿وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا مَا اِتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلاَ وَلَداً﴾

مفسرین[1] کلمه «جد» را به عظمت و بعضی[2] به بهره معنا کرده‌اند. و آیه شریفه در معنای تاکیدی است برای جمله ﴿وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾ و قرائت مشهور، کلمه «أنه» را به فتحه همزه خوانده، و بعضی[3] آن را و آیات بعدش را که دوازده آیه است به

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۸.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۸.

[3] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۸.

کسر همزه خوانده‌اند، و درست هم همین است، چون سیاق ظهور در این دارد که آیات حکایت کلام جن است.

و اما قرائت به فتحه وجه روشنی ندارد، بعضی[1] ها آن را توجیه کرده‌اند به اینکه جمله «و انه...» عطف است بر ضمیر مجرور در جمله «امنا به» و تقدیر کلام «امنا به و بانه تعالی

جد ربنا...» است، می‌خواهد از جنیان خبر دهد به اینکه نسبت به نفی صاحب و ولد برای خدا که بت‌پرستان بدان معتقدند ایمان دارند.

لیکن این توجیه بر اساس عقیده نحویین کوفی درست در می‌آید، که عطف بر ضمیر متصل مجرور را جائز دانسته‌اند، و اما بنا بر مذهب بصریها که آن را جائز نمی‌دانند، بعضی[2] از قبیل فراء و زجاج و زمخشری - به طوری که از ایشان حکایت شده - گفته‌اند که: کلمه «و انه» عطف است بر محل جار و مجرور، و محل جار و مجرور ﴿فَآمَنَّا بِهِ﴾ نصب است، چون این جمله در معنای «تصدیق داریم آن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۸۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۸۴.

را» می‌باشد که کلمه «آن را» مفعول ایمان به معنای تصدیق است، و تقدیر کلام «و صدقنا انه تعالی جد ربنا...» می‌باشد. ولی خواننده خود می‌داند که این توجیه، توجیه درستی نیست.

بعضی[1] دیگر این قرائت را توجیه کرده‌اند به اینکه: در جمله عطف شده حرف جری در تقدیر است، و چنین تقدیری در دو حرف «ان» و «أن» شایع است، و تقدیر کلام «امنا به و بانه تعالی جد ربنا...» می‌باشد.

یک اشکال به همه این وجوه وارد است، چه آن وجهی که می‌گفت جمله «و انه...» عطف به ضمیر مجرور است، و چه آن که می‌گفت عطف به محل آن است، و چه آن که می‌گفت حرف جری در جمله معطوف در تقدیر است. و آن اشکال این است که با این سه وجه تنها می‌توان دو آیه ﴿وَ أَنَّهُ تَعَالیَ جَدُّ رَبِّنَا...﴾، و ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اَللَّهِ﴾ را توجیه کرد، و اما برای بقیه آیاتی که کلمه «ان» در اول آن آمده، مانند آیه ﴿وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ...﴾،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۸۴.

و آیه ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ...﴾، و آیه ﴿وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ...﴾، قطعا چاره ساز نیست، چون معنا ندارد جان بگویند ما ایمان آوردیم و یا تصدیق کردیم که گمان کردیم انس و جن علیه خدا حرف زشت نخواهند گفت. و باز معنا ندارد گفته باشند ما ایمان آوردیم و تصدیق کردیم که رجالی از انس همواره به رجالی از جن پناه می‌بردند، و یا گفته باشند: ما ایمان آوردیم و تصدیق کردیم که ما به آسمان نزدیک شدیم، و دیدیم که چنین و چنان بود.

پس با آن سه توجیه هیچ دردی دوا نمی‌شود، تنها چاره در همان است که بعضی[1] از مفسرین ابراز داشته‌اند، و آن این است که اگر دو آیه اول با تقدیر گرفتن ایمان و یا تصدیق توجیه شد، قهرا باید هر یک از بقیه آیات را با تقدیر گرفتن فعلی که متناسب با مفاد آن باشد

توجیه نمود.

بعضی[2] دیگر از مفسرین مفتوح بودن کلمه «أنه» در آیه مورد بحث را اینطور توجیه کرده‌اند که این

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۸۴.

[2] روح البیان، ج ۱۰، ص ۱۹۰، ط بیروت.

آیه و همه آیاتی که کلمه «ان» در آغاز آن آمده عطف است بر جمله ﴿أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ﴾...، و فساد این توجیه بر کسی پوشیده نیست، برای اینکه در این صورت باید بگوییم همه آیات در مقام خبر دادن از مطالبی است که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وحی شده، که جنی‌ها چنین و چنان گفتند: ﴿قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ...﴾ به مردم بگو که به من وحی شده که چند نفر از جنیان به صدای تلاوت قرآن گوش دادند، و نزد قوم خود رفته گفتند که: چنین و چنان شده و نیز به من وحی شده که ﴿أَنَّهُ تَعَالَیَ جَدُّ رَبِّنا﴾ که او پروردگار عظیم ما است، و نیز به من وحی شده که بعضی از سفیهان ما علیه خدا حرفهای بدی می‌گفتند.

آن وقت این سؤال پیش می‌آید که کلمه «انه» و «انهم» و «انا» اگر جزو کلام جنیان نبوده، و قرآن آن را زیاد کرده که این یک زیادی مخل است، و نظم کلام را بر هم می‌زند، و اگر جزو کلمات خود جنیان است، که قرآن حکایتش کرده، آن وقت مجموع «أن» و ما بعد آن کلام تامی نخواهد بود، و باید چیزی در

تقدیر گرفته شود تا حکایت آن صحیح باشد، و اگر چیزی در تقدیر نگیریم عطف شدنش بر جمله ﴿أَنَّهُ اِسْتَمَعَ...﴾ دردی را دوا نمی‌کند. دقت فرمایید و از این نکته غفلت نورزید[1].

﴿وَ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اَللَّهِ شَطَطاً﴾

کلمه «سفه» - به طوری که راغب گفته - به معنای خفت نفس است، که از کمی

---

[1] به عبارت ساده‌تر اینکه: اگر جنیان گفته بودند: «ما قرآنی عجیب شنیدیم که چنین و چنان بود، و خدای تعالی پروردگار عظیم ما است...، و افراد نادان ما علیه خدا چنین و چنان گفتند»، در این صورت چند جمله تام از جنیان حکایت شده بود، و دیگر احتیاج نداشت قرآن کریم از ناحیه خودش در سر هر جمله بگوید و اینکه، و اینکه، و اینکه، «انه، انهم، انا» و اگر چنانچه خود چنین گفته‌اند: ما قرآنی عجیب شنیدیم که چنین و چنان بود، و اینکه خدای تعالی پروردگار عظیم ما است، و اینکه افراد نادان ما علیه خدا چنین و چنان گفته‌اند، در این صورت تمامی این جمله‌ها ناقص می‌بود، و یک خبری می‌خواست تا جمله را تمام کند، مثلا گفته باشند و اینکه خدای تعالی پروردگار عظیم ما است اعتقاد ما است، و اینکه نادانان ما علیه خدا حرف زشت گفتند باعث شرمندگی ما است، و اینکه ما خیال کردیم که انس و جن علیه خدا دروغ نمی‌تراشند خیال خام ما است، و همچنین تا آخر -. مترجم.

عقل ناشی می‌شود[1]. و کلمه «شطط» به معنای سخن دور از حقیقت است[2].

این آیه هم در مقام تاکید جمله ﴿لَنْ نُشْرِکَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾ است، و منظورشان از جمله «سفیه ما» مشرکینی است که قبل از ایشان در میان جنیان بوده‌اند. بعضی[3] هم گفته‌اند:

منظور ابلیس است که او نیز از جنیان بوده. لیکن این احتمال از سیاق آیه بعید است[4].

﴿وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ اَلْإِنْسُ وَ اَلْجِنُّ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً﴾

این آیه اعترافی است از جنیان به اینکه خیال کرده بودند انس و جن هر چه می‌گویند راست است، و هرگز علیه خدا دروغ نمی‌گویند در نتیجه وقتی به مشرکین برخوردند و از ایشان شنیدند که نسبت داشتن زن و فرزند به خدا می‌دهند باور

---

[1] مفردات راغب، ماده «سفه».

[2] مفردات راغب، ماده «شطط».

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۸۵.

[4] چون از جمله {كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا} این معنا استفاده می‌شود که در سابق در بین ما سفیهی بود که پیش روی ما به خدا حرفهای دور از حقیقت می‌گفت، نه این که قرنها قبل از ما ابلیس چنین و چنان گفت. مترجم.

کردند، و آن وقت به آن نسبت‌های ناروا ایمان آورده در نتیجه مثل خود آنان مشرک شدند، و هم چنان در شرک بودند تا اینکه قرآن را شنیدند، و حقیقت برایشان روشن گردید، و این اعتراف جنیان در حقیقت تکذیب مشرکین انسی و جنی است.

مراد از پناهنده شدن مردانی از انس به مردانی از جن در آیه : ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ﴾

﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً﴾

راغب می‌گوید: کلمه «عوذ» به معنای ملتجی شدن به غیر است و جمله «رهقه الامر» معنایش این است که قهر فلان امر بر او احاطه کرد[1] کلمه «رهق» به گناه و طغیان هم تفسیر شده. بعضی[2] هم آن را به ترس و شر معنا کرده‌اند. بعضی[3] دیگر گفته‌اند: به معنای ذلت و ضعف است. و همه این معانی لازمه معنای اصلی کلمه است.

و مراد از پناه بردن انس به جن - بطوری که

---

[1] مفردات راغب، ماده «عوذ» و ماده «رهق».

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۹.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۹.

گفته‌اند[1] این است که در عرب رسم بوده که وقتی در مسافرت در شب به بیابانی بر می‌خوردند از شر جانوران و شر سفیهان جنی به عزیز آن بیابان که سرپرست جنیان است پناه می‌بردند و می‌گفتند: من پناه می‌برم به عزیز این وادی از شر سفهای قومش. و از مقاتل[2] نقل شده که گفته: اولین کسی که به جن پناهنده شد

طایفه‌ای از یمن، و سپس قبیله بنی حنیفه بودند، و آن‌گاه در همه عرب شایع گردید.

و بعید نیست مراد از «پناهنده شدن به جن» این باشد که برای رسیدن به مقاصدشان به کاهنی مراجعه نموده، از او بخواهند جن را به کمک دعوت کند، و اینکه گفته‌اند[3]: رسم بوده هر گاه از اذیت و مضرت جن می‌ترسیدند، به مردانی از انس مراجعه می‌کردند، به همین معنا برگشت می‌کند.

بنابراین، ضمیر اولی از دو ضمیر در «فزادوهم» به رجالی از انس، و دومی به رجالی از جن بر

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۹.
[2] تفسیر روح البیان، ج ۸۰، ص ۱۹۳.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۹.

می‌گردد، و معنای جمله این است که رجال جن گناه رجال انس و طغیان و یا ذلت و ترس آنان را زیادتر کردند.

﴿وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اَللَّهُ أَحَداً﴾

ضمیر «انهم» به رجالی از انس بر می‌گردد و خطاب در «ظننتم» متوجه قوم جنی ایشان است، و مراد از «بعث»، بعث رسول به رسالت است، که مشرکین منکر آنند. بعضی گفته‌اند: مراد از بعث زنده کردن مردگان است، ولی سیاق آیات معنای اول را تایید می‌کند.

و از بعضی[1] نقل شده که گفته‌اند: این آیه و آیه قبلش اصلا جزو کلام جنی‌ها نیست، بلکه کلام خدای تعالی است که در وسط آیات حاکی کلام جنیان به عنوان جمله معترضه قرار گرفته، بنابراین نظریه، ضمیر «انهم» به جنیان بر می‌گردد، و خطاب در «ظننتم» به مردم است، ولی این نظریه از سیاق آیات به دور است.

﴿وَ أَنَّا لَمَسْنَا اَلسَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۱۵۶.

شَدِيداً وَ شُهُباً﴾

«لمس سماء» به معنای نزدیک شدن به آسمان به وسیله صعود بدان است، و کلمه «حرس» - به طوری که گفته‌اند[1] - اسم جمع کلمه حارس است، و به همین جهت با صفت مفرد توصیف شده، و مراد از «حرس شدید»، نگهبانان قدرتمندی است که نمی‌گذارند شیطانها در آسمانها استراق سمع کنند، و به همین جهت دنبالش فرمود: «و شهبا»، که منظور از شهابها سلاح آن نگهبانان است.

﴿وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً﴾

از صدر این آیه اگر منضم با آیه قبلی در نظر گرفته شود این معنا استفاده می‌شود: پر شدن آسمان از حارسان شدید اخیرا پیش آمده، و قبلا چنین نبوده، بلکه جنیان آزادانه به

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۱.

آسمان بالا می‌رفتند، و در جایی که خبرهای غیبی و سخنان ملائکه به گوششان برسد می‌نشستند. و از ذیل آیه که با «فاء» تفریع فرموده «فمن...» و ذیل آیه را متفرع بر همه مطالب گذشته نموده، استفاده می‌شود که جنیان خواسته‌اند بگویند از امروز هر کس از ما بخواهد در آن نقطه‌های قبلی آسمان به گوش بنشیند، تیرهای شهابی را می‌یابد که از خصوصیاتش این است که تیراندازی در کمین دارد.

مفاد آیه: ﴿وَ أَنَّا لَمَسْنَا اَلسَّمَاءَ...﴾ و آیه : ﴿وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا...﴾ که از ممنوع شدن جنیان از صعود به آسمان و استراق سمع، همزمان با بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) خبر می‌دهد

در نتیجه از مجموع دو آیه این خبر به دست می‌آید که: جنیان به یک حادثه آسمانی برخورده‌اند، حادثه‌ای جدید که مقارن با نزول قرآن و بعثت خاتم الانبیاء (صلوات الله علیه) رخ داده، و آن عبارت از این است که با بعثت آن جناب، جنیان از تلقی اخبار غیبی آسمانی و استراق سمع برای به دست آوردن آن ممنوع شده‌اند.

در اینجا به استدلال عجیبی از بعضی از مفسرین بر می‌خوریم، و آن این است که این دو آیه رد بر کسانی است که معتقدند داستان رجم شیطانها از

آسمان، قبل از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم بوده، و آنچه بعد از بعثت رخ داده پر شدن آسمان از نگهبان است، چون فرموده: «ملئت حرسا» و این جمله ظهور دارد در اینکه اصل نگهبانان در آسمان بوده‌اند، آنچه بعد از بعثت رخ داده پر شدن آسمان از نگهبان است. و نیز جمله: ﴿نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ﴾، ظهور دارد در اینکه ما در آسمان بعضی از نشیمنگاه‌ها را خالی از حارس و شهب می‌یافتیم، و اما امروز هیچ جای خالی نیست، همه جا پر شده، به طوری که در هر نقطه بنشینی برای استراق سمع شهابی را در کمین می‌بینی[1].

و این استدلال همانطوری که گفتیم عجیب است، برای اینکه اگر این دو آیه می‌خواستند از پر شدن آسمان از حارسان و زیاد شدن عدد آنان به حدی که جای خالی در آن نمانده خبر دهد، باید نفی را متوجه شنیدن از تمامی نقاط کند، در قبال وضع گذشته که جنیان می‌توانستند در بعضی نقاط بنشینند، و اسرار را بشنوند، نه اینکه نفی را متوجه

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۹.

صرف شنیدن کند، و ما می‌بینیم در آیه شریفه ﴿فَمَنْ يَسْتَمِعِ اَلْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً﴾ سخنی از همه نقاط و بعضی نقاط نگفته، تنها فرموده: هر کس از جنیان بخواهد چیزی بشنود شهابی را در کمین می‌بیند.

و بر فرض قبول کنیم که از این عبارت نفی کلی استفاده می‌شود و می‌خواهد سمع را علی الاطلاق نفی کند و همین مقدار در نفی کلی کافی باشد، لیکن همین که می‌دانیم غرض

خبر دادن از پر شدن آسمان از حارسان است، با اینکه قبلا بعضی از نقاطش خالی بوده، و همچنین اینکه جمله ﴿فَمَنْ يَسْتَمِعِ...﴾ را مقید کرد به قید «الان»، خود دلیل بر این است که امر جدیدی در باره رجم جن رخ داده، و آن امر جدید این است که جنیان را از تمامی نقاط رحم می‌کنند، و از بگوش نشستن آنان به طور مطلق جلوگیری می‌شود، در حالی که قبلا اینطور نبوده، و آن‌ها می‌توانسته‌اند در بعضی از نقاط استراق سمع کنند، و کسی جلوگیری ننماید، و این مقدار برای اثبات ادعای مدعی کافی است.

و باید این را هم متوجه بود که مفاد آیه رخ دادن رجم جن به وسیله شهاب رصد است، نه پیدایش اصل شهاب آسمانی، پس این اشکال وارد نیست که کسی بگوید شهابها قبل از زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و نزول قرآن هم بودند، چون آنچه از قرآن استفاده می‌شود این است که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این حادثه رخ داد، که شیطانها به وسیله شهاب رجم شدند، و

قرآن در هیچ موردی متعرض اصل شهابها نشده، و ما در اول سوره صافات هم مطالبی مربوط به این بحث ایراد کردیم.

﴿وَ أَنَّا لاَ نَدْرِی أَ شَرٌّ أُرِیدَ بِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً﴾.

کلمه «رشد» با - دو فتحه - و کلمه «رشد» - با ضمه راء و سکون شین - به معنای رسیدن به واقع است، بر خلاف کلمه «غی» که به معنای خلاف آن است، و نکره آوردن «رشدا» برای این است که بفهماند خدای تعالی نوع خاصی از رشد برای آنان خواسته.

و اینکه جنیان گفتند ما نمی‌دانیم آیا خدای تعالی شر اهل زمین را خواسته یا رشد آنان را، برای جهل و تحیری است که نسبت به مساله رجم و جلوگیری از اطلاع یافتن شیطانها از اخبار آسمانی داشته‌اند، چیزی که هست این مقدار را فهمیده بودند که این حادثه که در آسمان رخ داده، مربوط به اهل زمین است، حال یا برای خیر آنان است و یا شر آنان، اگر خدای تعالی از پدید آوردن این حادثه خیر اهل زمین را خواسته باشد، قطعا آن خیر یک نوع هدایت و

سعادت اهل زمین خواهد بود، و به همین جهت در شق دوم احتمال خود که جا داشت بگویند «و یا خیر ایشان را» گفتند «و یا رشد ایشان را» مؤید این معنا جمله ﴿أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ﴾ است، که اشعار به رحمت و عنایت دارد.

جنیان در این کلام خود فاعل اراده رشد را ذکر کردند ولی در جانب شر فاعل را ذکر نکردند و نگفتند: «أ شر اراد بمن فی الأرض» بلکه فعل اراده را به صیغه مجهول آوردند، تا هم رعایت ادب را نسبت به خدای تعالی کرده باشند، و هم فهمانده باشند خدای تعالی شر کسی را نمی‌خواهد، مگر آنکه خود انسان کاری کرده باشد که مستحق شر خدایی شده باشد.

توضیح معنای اینکه مؤمنان جنی گفتند : ﴿وَ أَنَّا مِنَّا اَلصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذَلِکَ کُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً﴾

﴿وَ أَنَّا مِنَّا اَلصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذَلِکَ کُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً﴾

کلمه «صلاح» به معنای شایستگی است، در مقابل کلمه «طلاح» که به معنای ناشایستگی است، و مراد از «دون ذلک» - به طوری که گفته[1] شده - رتبه‌ای پایین‌تر و نزدیک به رتبه صالحان است. و لیکن آنچه به نظر ما ظهور دارد این است که: کلمه «دون» به معنای غیر است، خواسته‌اند بگویند: بعضی از ما صالحند، و بعضی دیگر غیر صالح. مؤید این ظهور جمله بعد است که می‌فرماید: ﴿کُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً﴾، ما دارای مسلک‌های متفرق بودیم، و این عبارت بر تفرقه و تشتت دلالت دارد. و کلمه «طرائق» جمع طریقه است که به معنای روش‌هایی است که مورد عمل واقع شده باشد، و کلمه «قدد» جمع «قده» است، که از مصدر «قد» و به معنای قطعه است، و اگر طرائق را به وصف قدد توصیف کرد، به این مناسبت بود که هر یک از آن طریقه‌ها مقطوع از

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۱.

طریقه دیگر است، و سالک خود را به هدفی غیر هدف دیگری می‌رساند، آن مفسری[1] هم که کلمه «قدد» را به راههای متفرق تفسیر کرده برگشت کلامش به همین معنا است.

و ظاهرا مراد از کلمه «الصالحون» صالحان به حسب طبع اولی است، آن‌هایی که در معاشرت و معامله طبعا اشخاصی سازگارند، نه صالحان به حسب ایمان، چون اگر منظور صلاحیت به حسب ایمان بود مناسب‌تر آن بود که این آیه بعد از آیه ﴿وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدىٰ آمَنَّا بِهِ...﴾ قرار گیرد، که در آن سخن از ایمان آوردن بعد از شنیدن هدایت رفته است.

بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: «طرائق قددا» اگر به فتحه خوانده می‌شود به خاطر ظرفیت است، و حرف «فی» در تقدیر است، در حقیقت «فی طرائق قددا» بوده، یعنی در مذاهب متفرق.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: فتحه آن به خاطر حذف

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۱.
[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۸۸.
[3] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۲۷.

مضاف است و تقدیر آن «ذوی طرائق قددا - صاحبان راه‌های متفرق» بوده، این احتمال هم بعید نیست که جمله مذکور استعاره باشد و خواسته باشند خودشان را در اختلاف و تضادی که دارند تشبیه به طرقی کنند که هر یک سر از جایی جداگانه در می‌آورد.

و معنای آیه این است که: بعضی از ما صالحان بالطبع هستند و بعضی غیر صالحند، و ما در مذاهب مختلف بودیم (بنابراینکه فی در تقدیر بگیریم) و یا صاحب مذاهب مختلف

بودیم (بنابراینکه کلمه ذوی را تقدیر بگیریم) و یا ما خودمان مثل راههای بریده از هم هستیم، که هر کدام از یک جا سر در می‌آورد (بنابراینکه جمله استعاره باشد).

﴿وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اَللَّهَ فِی اَلْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً﴾

در اینجا کلمه «ظن» که «ظننا» ماضی آن است به معنای علم یقینی است، و مناسب‌تر آن است که مراد از اینکه گفتند: ﴿لَنْ نُعْجِزَ اَللَّهَ فِی اَلْأَرْضِ﴾ این باشد که نمی‌توانیم در زمین از راه فساد در ارض جلو خواست خدا را بگیریم، و او را عاجز سازیم، و نگذاریم نظامی که در زمین جاری کرده جاری شود، چون افساد خود آنان هم اگر محقق شود، تازه یکی از مقدرات خود خدا است، نه اینکه خدا را عاجز ساخته باشند. و نیز مراد از جمله ﴿وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً﴾ این باشد که اگر خدا بخواهد ما را دستگیر کند نمی‌توانیم از چنگ او بگریزیم، و او نتواند به ما دست یابد.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: معنای جمله اول این است که ما تا چندی که در زمین هستیم نمی‌توانیم خدا را عاجز سازیم. و معنای جمله دوم این است که نمی‌توانیم به آسمان بگریزیم، در نتیجه معنای آیه این است که نه در زمین می‌توانیم خدا را عاجز کنیم و نه در آسمان. لیکن خواننده خود می‌داند که این معنا درست نیست.

﴿وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا اَلْهُدیٰ آمَنَّا بِهِ فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلاَ یَخَافُ بَخْساً وَ لاَ رَهَقاً﴾

منظور از کلمه «هدی» قرآن است به این اعتبار که متضمن هدایت است، و کلمه «بخس» به معنای نقص است، اما نه هر نقصی، بلکه نقص بر سبیل ظلم، و کلمه «رهق» به معنای فرا گرفتن و احاطه کردن ناملایمات به انسان است.

و حرف «فاء» که در جمله ﴿فَمَنْ یُؤْمِنْ﴾ آمده، برای این است که مطلب را نتیجه و فرع مطالب قبلی کند، البته در اینجا علت را تفریع بر معلول کرده تا بفهماند حجت و علت ایمان آوردنشان به قرآن به

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۲۷.

محض شنیدن آن و بدون درنگ این بوده که هر کس به پروردگار خود ایمان داشته باشد، نه دچار ترس از بخس می‌شود و نه ترس از رهق.

و حاصل معنای آیه این است که: ما وقتی قرآن را که کتاب هدایت است شنیدیم، بدون درنگ ایمان آوردیم، برای اینکه هر کس به قرآن ایمان بیاورد، در حقیقت به پروردگار خود ایمان آورده و هر کس به پروردگار خود ایمان بیاورد، دیگر ترس ندارد، نه ترس از نقصان در خیر، که مثلا خدا به ظلم، خیر او را ناقص کند، و نه ترس از اینکه مکروه احاطه‌اش کند،

چنین کسی دیگر چرا عجله نکند و بدون درنگ ایمان نیاورد و در اقدام بر ایمان آوردن تردید کند که مثلا نکند ایمان بیاورم و دچار بخس و رهق شوم.

﴿وَ أَنَّا مِنَّا اَلْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا اَلْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِکَ تَحَرَّوْا رَشَداً﴾

مراد از کلمه «مسلمون» این است که ما تسلیم امر خداییم، پس «مسلمون» کسانیند که امر را تسلیم خدا کردند، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطیع او هستند. و مراد از کلمه «قاسطون» مایلین به سوی باطل است، در مجمع البیان گفته که «قاسط» به معنای عدول کننده از حق است، بر خلاف کلمه «مقسط» که به معنای عدول کننده به سوی حق است[1].

و معنای آیه این است که: ما گروه جنیان به دو طایفه تقسیم می‌شویم: یک طایفه آن‌هایی که تسلیم امر خدا و مطیع او هستند، و طایفه دیگر کسانی که از تسلیم شدن برای امر خدا با اینکه حق است عدول کرده و منحرف شده‌اند.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۱.

و کلمه «تحری» در جمله ﴿فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِکَ تَحَرَّوْا رَشَداً﴾ در مورد هر چیزی استعمال شود به معنای گشتن برای یافتن آن است. و معنای جمله این است که: کسانی که تسلیم امر خدا شدند، آن‌ها در صدد یافتن واقع و پیدا کردن حق بر آمدند.

﴿وَ أَمَّا اَلْقَاسِطُونَ فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً﴾

و اما منحرفین هیزم جهنمند و در دوزخ با سوختن معذب می‌شوند، جانشان مشتعل می‌گردد، عینا نظیر منحرفین از انس، که قرآن کریم در باره آن‌ها فرموده: ﴿فَاتَّقُوا اَلنَّارَ اَلَّتِی وَقُودُهَا اَلنَّاسُ﴾[1].

بسیاری از مفسرین[2] جمله ﴿فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِکَ لِجَهَنَّمَ حَطَباً﴾ را تتمه کلام جن دانسته‌اند، خواسته‌اند بگویند مؤمنین از جن با این کلام خود قوم خود را مخاطب قرار داده‌اند.

ولی بعضی[3] گفته‌اند: این قسمت کلام خدای تعالی است، و خطاب در آن به رسول خدا (صلی الله

---

[1] بترسید از آتشی که هیزمش بدنهای مردم (و سنگها) است. - بقره، آیه ۲۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۸۹.

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۸۹ به نقل از ابن عطیه.

علیه وآله و سلم) است.

﴿وَ أَنْ لَوِ اِسْتَقَامُوا عَلَى اَلطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ﴾

کلمه «أن» در اول آیه مخففه از «أن» – با تشدید – است و مراد از «طریقه» طریقه اسلام است، و «استقامت بر طریقه» به معنای ملازمت و ثبات بر اعمال و اخلاقی است که

ایمان به خدا و به آیات او اقتضای آن را دارد.

و «ماء غدق» به معنای آب بسیار است، و بعید نیست از سیاق استفاده شود که جمله ﴿لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً﴾ مثلی باشد که بخواهد توسعه در رزق را برساند، جمله ﴿لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ﴾ هم این احتمال را تایید می‌کند، چون خدای تعالی غالبا با توسعه رزق بندگان را امتحان می‌کند.

استقامت بر طریقه اسلام وسعت رزق، و اعراض از یاد خدا عذاب رو به فزونی در پی دارد

و معنای آیه این است: به درستی که داستان از این قرار است که اگر جن و انس بر طریقه اسلام یعنی تسلیم خدا بودن استقامت بورزند، ما رزق بسیاری روزیشان می‌کنیم، تا در رزقشان امتحانشان کنیم. در نتیجه آیه شریفه در معنای آیه زیر خواهد بود که می‌فرماید: ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ﴾[1].

آیات شریفه از اوائل سوره یعنی از جمله ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً﴾ تا آیه مورد بحث نقل کلام جنیان

---

[1] اگر اهل قریه‌ها ایمان آورده و تقوا پیشه می‌کردند، برکاتی از آسمان و زمین بر آنان می‌گشودیم. – اعراف، آیه ۹۶.

بود، در نتیجه آیه مورد بحث عطف است بر جمله ﴿أَنَّهُ اِسْتَمَعَ...﴾، و معنای مجموع معطوف و معطوف علیه این است که: بگو به من وحی شد، که جمعی از جن قرآن را شنیدند...، و به من وحی شد که اگر جن و انس بر طریقه اسلام استقامت بورزند چنین و چنان می‌شود.

﴿وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَداً﴾

«عذاب صعد» آن عذابی است که دائما بیشتر می‌شود، و معذب را مغلوب‌تر می‌کند. بعضی[1] گفته‌اند: به معنای عذاب شاق است.

و اعراض از ذکر خدا لازمه استقامت نداشتن بر طریقه است، و اصل در سلوک عذاب هم همین است، و به همین جهت بجای اینکه ملزوم را بیاورد و بفرماید «و من لم یستقم علی الطریقه یسلکه...»، لازمه آن را ذکر کرد، تا به این وسیله بفهماند سبب اصلی در دخول آتش همین اعراض از ذکر خداست.

و همین معنا نیز علت التفاتی است که از تکلم مع الغیر (ما به ایشان آب بسیار می‌دهیم) به غیبت، (ذکر

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۲.

ربه) بکار رفته، و گر نه مقتضای ظاهر این بود که بفرماید: «و من یعرض عن ذکرنا نسلکه...»، خواست تا با ذکر کلمه «رب» بفهماند صفت ربوبیت مبدأ اصلی عذاب کردن معرضین از یاد خداست، و به همین جهت به جای جمله ما چنین و چنان

می‌کنیم فرمود: «پروردگارش چنین و چنانش می‌کند» تا به مبدأ اصلی اشاره کند.

بعضی[1] از مفسرین جمله «یسلکه» را در بردارنده معنای «یدخل» دانسته و گفته‌اند:

«یسلکه در اینجا به معنای این است که او را به سوی آتش راه می‌برد، و داخل آتش می‌کند» و به همین جهت مفعول دوم گرفته، و گر نه فعل «یسلک» به خودی خود دو مفعول نمی‌گیرد.

و معنای آیه روشن است.

بحث روایتی (روایاتی در باره استماع جن از رسول خدا، بیعت آن‌ها با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و...)

در مجمع البیان گفته: واحدی از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای خصوص جن قرآن نخوانده بود، و اصلا در این جریان جن را ندیده بود، بلکه به اتفاق طایفه‌ای از اصحاب خود راه افتاده بود تا به بازار عکاظ برود، و این در ایامی بود که جنیان

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۲.

و شیاطین از صعود به آسمان ممنوع شده بودند، دیگر خبرهای آسمان به ایشان نمی‌رسید، و شیطانها یکدیگر را دیده بودند که چه پیش آمده؟ گفتند دیگر دست ما به خبرهای آسمان نمی‌رسد، هر کس از ما بخواهد بالا برود شهاب را به سرکوبیش می‌فرستند، و بعد از بگومگوها به این نتیجه رسیدند که حتما در عالم حادثه‌ای رخ داده، باید مشرق و مغرب عالم را بچرخید و علت این را پیدا کنید.

آن روز که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به سوی بازار عکاظ روانه بود، طایفه‌ای از جن برای جستجوی آن علت به سرزمین تهامه آمده بودند، و از جلو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گذر کردند، در حالی که آن جناب مشغول نماز صبح بود، همین که صوت قرآن را از آن جناب شنیدند، ایستادند تا خوب گوش دهند، سپس گفتند حادثه همین است، این است که بین ما و اخبار آسمانی حائل شده، بدون درنگ نزد قوم خود برگشتند و گفتند: ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾، خدای تعالی

بعد از این جریان به رسول گرامی خود وحی کرد که به امتت بگو که: چنین و چنان شده ﴿قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ اَلْجِنِّ﴾

این روایت را بخاری و مسلم هم در صحیح خود آورده‌اند[1].

مؤلف: قمی هم در تفسیر[2] خود نزدیک به این معنا را آورده، و آن روایت را در سوره احقاف در ذیل آیه ﴿وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَیْکَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ...﴾، نقل کردیم. لیکن ظاهر روایت قمی این است که آن چند نفری که آیات سوره احقاف در موردشان نازل شده، همین چند نفری بوده‌اند که آیات سوره مورد بحث درباره‌شان نازل شده است، و ظاهر آیات دو سوره با این معنا نمی‌سازد، برای اینکه ظاهر کلام آنان در سوره احقاف که گفتند: ﴿إِنَّا سَمِعْنَا کِتَاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسیَ... یَهْدِی إِلَی اَلْحَقِّ﴾[3] این است که به موسی و تورات آن جناب هم ایمان داشته بودند، و

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۸.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۹.

[3] ما کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده، و به سوی حق هدایت می‌کند. – احقاف، آیه ۳۰.

ظاهر آیات این سوره این است که قبل از شنیدن قرآن مشرک بوده، و اصلا معتقد به مساله نبوت نبودند، و لازمه این معنا دوگونگی آیات است، مگر آنکه کسی ظهور این آیات را قبول نکند.

و در همان کتاب از علقمة بن قیس روایت آورده که گفت: از عبد الله بن مسعود پرسیدم: از شما چه کسانی در شب جن با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود؟ گفت احدی از ما در آن شب در حضور آن جناب نبود، در شب جن ما رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در مکه گم کردیم، و در بدر به دنبالش گشتیم، و در آخر گفتیم حتما آن جناب را ربوده‌اند، و یا به معراج رفته. در هنگامی که در دره‌ها دنبالش می‌گشتیم، دیدیم از ناحیه حراء می‌آید. پرسیدیم یا رسول الله کجا بودید؟ ما خیلی ناراحت شدیم، و بر جان تو ترسیدیم؟ و نیز به وی گفتیم امشب از ساعتی که شما را گم کردیم تا این ساعت شبی را گذراندیم که هیچ قومی بدتر از آن را به سر نبرده است. حضرت در پاسخ ما فرمود: امشب مبلغ جنیان نزدم آمد، رفته بودم تا برایش قرآن بخوانم.

آن‌گاه ما را با خود برد، و جای پای جنیان را و جای آتش و اجاقشان را به ما نشان داد، و اما اینکه کسی از ما با او بوده نه، احدی نبوده[1].

و نیز در همان کتاب از ربیع بن انس روایت آورده که گفت: خدای تعالی جد (بهره‌مندی) ندارد، و جن این سخن را از نادانی گفته‌اند، و خدای تعالی هم عین گفته آنان را حکایت کرده. این معنا از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده[2].

مؤلف: مراد از جدی که روایت آن را نفی کرده به معنای حظ و بهره‌مندی و شانس است، نه جد به معنای عظمت.

و در احتجاج از علی (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی فرمود: جن وقتی به

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۸.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۶۸.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برخورد، که آن جناب در بطن النخل بود، و در آنجا عذر خواهی کردند که ما مثل مشرکین پنداشتیم خدا احدی را بعد از مردن زنده نمی‌کند، و در آن هنگام از جنیان هفتاد و یک هزار نفر بودند، و با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر این پیمان بیعت کردند که نماز و روزه و زکات و حج و جهاد را انجام دهند، و خیرخواه مسلمانان باشند، جنیان پذیرفته و از اینکه قبلا علیه خدا سخنان دور از حق گفته بودند، عذرخواهی کردند[1].

مؤلف: بیعت «جنیان» با پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) که نماز و روزه و سایر واجبات را بجای آورند مطلبی است که خدای تعالی آن را تصدیق فرموده، آنجا که در اوائل همین سوره سخن آنان را حکایت کرده که گفتند: ﴿فَآمَنَّا بِهِ﴾، و نیز گفتند: ﴿وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا اَلْهُدیَ آمَنَّا بِهِ﴾ و اما اینکه عبادات جنیان و مخصوصا زکات و جهادشان به چه نحو است، برای ما مجهول است، و عذرخواهی اول آنان

[1] احتجاج، ج ۱، ص ۲۲۲.

هم خیلی برای ما روشن نیست.

و در تفسیر قمی به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: من از امام باقر (علیه السلام) از آیه ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً﴾ پرسیدم. فرمود: رسم دوره جاهلیت این بود که مردی راه می‌افتاد تا به نزد کاهن برود، و معتقد بود شیطان به کاهن وحی می‌کند، و از کاهن می‌خواست تا به شیطان بگوید فلان شخص به تو پناه برده[1].

و نیز در همان کتاب در تفسیر آیه ﴿فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلاَ يَخَافُ بَخْساً وَ لاَ رَهَقاً﴾ آمده که فرمود: «بخس» به معنای نقصان و «رهق» به معنای عذاب است[2].

و از عالم سؤال شد آیا مؤمنین از جن داخل بهشت می‌شوند؟ فرمود: نه، و لیکن خدای تعالی بین بهشت و دوزخ حظیره‌ها و دشت‌هایی دارد که مؤمنین جن و فاسقان شیعه در آنجا منزل می‌کنند[3].

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۹.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۹.

[3] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۳۷.

مؤلف: گویا منظور از این حظیره‌ها بعضی از درجات بهشت باشد، که پایین‌تر از بهشت صالحان است.

این را هم باید دانست که در بعضی از روایات از طرق ائمه اهل بیت (علیه السلام) هدی و طریقه بر ولایت علی (علیه السلام) تطبیق شده[1]. که صرفا همان تطبیق کلی بر مصداق است نه تفسیر.

[سوره الجن (۷۲): آیات ۱۸ تا ۲۸]

﴿وَ أَنَّ اَلْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اَللَّهِ أَحَداً ۱۸ وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اَللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً ۱۹ قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّی وَ لاَ أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً ۲۰ قُلْ إِنِّی لاَ أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لاَ رَشَداً ۲۱ قُلْ إِنِّی لَنْ يُجِيرَنِی مِنَ اَللَّهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً ۲۲ إِلاَّ بَلاَغاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِسَالاَتِهِ وَ مَنْ يَعْصِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ۲۳ حَتَّی إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً ۲٤ قُلْ إِنْ أَدْرِی أَ قَرِيبٌ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّی أَمَداً ۲۵ عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلَی غَيْبِهِ أَحَداً ۲٦ إِلاَّ مَنِ

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵۹.

اِرْتَضیَ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً ۲۷ لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَیْهِمْ وَ أَحْصیَ کُلَّ شَیْءٍ عَدَداً ۲۸﴾

ترجمه آیات

و اینکه مساجد از آن خداست پس با خدا احدی را مخوانید (۱۸).

و اینکه وقتی بنده خدا (محمد) برخاست تا او را عبادت کند جمعیت بسیاری دورش جمع شدند (۱۹).

(ای محمد) بگو من تنها پروردگارم را می‌خوانم و احدی را در عبادتم شریک او نمی‌سازم (۲۰).

بگو من به خودی خودم هیچ نفع و ضرری و هیچ رشد و هدایتی را برای شما مالک نیستم (۲۱).

بگو احدی نیست که مرا از عذاب خدا پناه دهد و من به جز او هیچ پناهگاهی ندارم (۲۲).

تنها وظیفه من رساندن رسالت‌های او به مردم است و کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کند آتش جهنم برای ابد نصیبش خواهد شد (۲۳).

کفار هم چنان رسول خدا را ضعیف و خوار می‌شمارند تا روزی که ببینند آنچه را که وعده داده شده بودند، پس به زودی به دست خواهند آورد که یاور چه کسی ناتوان و اندک است (۲٤).

بگو من خود نمی‌دانم که آن عذابی که وعده‌اش را به شما داده‌اند نزدیک است و یا پروردگارم مدتی برای آن مقرر فرموده (۲۵).

عالم به غیب اوست پس جز او کسی غیب نمی‌داند چون او کسی را بر غیب خود مسلط نمی‌کند (۲٦).

مگر کسی از رسولان را که شایسته و مرضی این کار بداند که خدا برای چنین کسانی از پیش رو و پشت سر حافظانی در کمین می‌گمارد (۲۷).

تا معلوم کند آیا رسالات پروردگار خود را ابلاغ

کردند یا نه و او بدانچه در نفس رسولان است نیز احاطه دارد و عدد هر چیزی را شمرده دارد (۲۸).

بیان آیات

در این آیات مساله نبوت تسجیل شده، و مساله وحدانیت خدای تعالی و مساله معاد را به عنوان نتیجه از داستان جن ذکر می‌کند.

﴿وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً﴾ این آیه عطف است بر آیه ﴿أَنَّهُ اِسْتَمَعَ﴾ و جمله ﴿أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ﴾ به منزله تعلیل برای جمله بعد است که می‌فرماید: «پس با خدا احدی را نپرستید و نخوانید»، پس در حقیقت تقدیر آیه چنین است: «لا تدعوا مع الله احدا غیره لان المساجد للّه - با خدا احدی غیر او را مخوانید، برای اینکه مساجد تنها مال او است».

و مراد از «دعا» عبادت و پرستش است، در جای دیگر هم عبادت را دعا و دعا را عبادت خوانده و فرموده: ﴿وَ قَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِی سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾[1].

---

[1] پروردگارتان گفته که مرا بخوانید تا دعایتان را استجابت کنم، چون کسانی که از عبادت من استکبار می‌ورزند، به زودی در کمال خواری داخل جهنم

مفسرین در اینکه منظور از «مساجد» چیست اختلاف کرده‌اند، بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن، کعبه است. بعضی[2] گفته‌اند: مسجد الحرام است. بعضی[3] آن را مسجد الحرام و مسجد الأقصی دانسته‌اند. و اشکالی که به این سه قول وارد است این است که کلمه «مساجد» جمع است، و با یک مسجد و دو مسجد منطبق نمی‌شود.

بعضی[4] دیگر گفته‌اند: همه حرم است. این قول هم بدون دلیل حرف زدن است.

بعضی[5] گفته‌اند: همه سطح زمین است، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: «همه زمین را برای من مسجد و طهور کردند»، این حدیث هم به بیش از این دلالت ندارد که امت اسلام می‌توانند در هر نقطه از زمین نماز بخوانند، به خلاف

خواهند شد. – مؤمن، آیه ۶۰.

[1] روح البیان، ج ۱۰، ص ۱۹۷.

[2] روح البیان، ج ۱۰، ص ۱۹۷.

[3] روح البیان، ج ۱۰، ص ۱۹۷.

[4] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۹۱.

[5] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۲.

آنچه از کیش یهود و نصاری مشهور است که نمازشان تنها باید در کنیسه و کلیسا واقع شود حدیث تنها جواز را می‌رساند، و اما اینکه همه زمین را مسجد بخواند تا هر جا کلمه مساجد گفته شد شامل قطعه قطعه‌های سطح زمین گردد چنین دلالتی ندارد.

بعضی[1] هم گفته‌اند: مراد از آن نمازها است که جز برای خدا خوانده نمی‌شود، این نیز بدون دلیل سخن گفتن است.

و از امام جواد (علیه السلام) روایت شده که مراد از مساجد اعضای هفتگانه بدن آدمی است که در هنگام سجده باید روی زمین قرار گیرد و عبارتند از: پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو و دو سر انگشتان بزرگ پا، که روایتش به زودی در بحث روایتی از نظر شما خواهد گذشت ان شاء الله، و همین معنا از سعید بن جبیر و فراء و زجاج نیز نقل شده.

و اما با در نظر گرفتن این حدیث آنچه به نظر ما مناسب‌تر است این است که بگوییم: مراد از برای

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۱۶۲.

خدا بودن مواضع سجده از انسان این است که مواضع هفتگانه سجود تشریعا به خدا اختصاص دارد (نه اینکه غیر از این هفت عضو از بدن انسان ملک خدا نیست.

نه، همه ملک تکوینی خدا هست و این هفت عضو تشریعا هم از آن خداست) و مراد از «دعاء» که فرموده «پس غیر خدا را نخوانید» نیز همان سجده است، چون روشن‌ترین مظاهر و مصادیق عبادت و یا خصوص نماز همان سجده است، و اصلا نماز به خاطر سجده است، که عبادت نامیده می‌شود.

و معنای آیه این است که: بگو به من وحی شده که چند نفر جنی چنین و چنان کردند، و نیز به من وحی شده که اعضای سجده مختص به خدای تعالی است، پس سجده را تنها برای خدا کنید، و این اعضا را در سجده برای او بکار بندید - و یا او را تنها با این اعضا عبادت کنید - و سجده مکنید و یا عبادت مکنید غیر او را.

مراد از کسانی که چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به نماز می‌ایستاد در اطرافش گرد می‌آمدند ﴿كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً﴾

﴿وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اَللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً﴾

کلمه «لبد» - به کسره لام و فتحه باء - جمع لبده - به ضمه لام و سکون باء - است، و «لبده» به معنای مجتمعی متراکم و فشرده است، و منظور از کلمه «عبد الله» رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، آیه بعدی هم بر این معنا دلالت دارد. و اگر از آن جناب تعبیر به عبد الله کرده برای این بود که به منزله زمینه‌چینی باشد برای آیه بعدی که می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّی﴾، و مناسب‌تر با سیاق آیات بعدی این است که ضمیر جمع در «کادوا» و در

«یکونون» به مشرکین برگردد، چون مشرکین بودند که بر آن جناب در هنگامی که نماز و قرآن می‌خواند ازدحام کرده و استهزایش نمودند، و صدای خود را بلند می‌کردند، تا به طوری که گفته‌اند صدای آن جناب بگوش کسی نرسد.

و معنای آیه این است که: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌خاست تا خدا را با نماز عبادت کند، مشرکین آن قدر به طرفش می‌آمدند که نزدیک می‌شد جمعیت انبوهی بشوند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: دو ضمیر مذکور به جن بر می‌گردد، و این جنیان بودند که پیرامون آن جناب جمع شده، تراکم می‌کردند و از در تعجب از آنچه از آن جناب می‌دیدند از عبادتش و از تلاوت قرآن به آن جناب خیره می‌نگریستند، چون چنین چیزی تا آن روز ندیده و نشنیده بودند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: ضمیرها به مؤمنین و گروندگان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۹۲.

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۱۶۳.

بر می‌گردد، آنان بودند که دور آن جناب جمع شده، و در نماز به وی اقتدا می‌کردند، و وقتی قرآن می‌خواند سکوت محض می‌شدند تا کلام خدا را بشنوند. ولی این دو وجه آن طور که باید با سیاق آیات بعدی نمی‌سازد، هم چنان که قبلا هم اشاره شد.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّی وَ لاَ أُشْرِکُ بِهِ أَحَداً﴾

در این آیه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) امر فرموده تا وجه عبادت خود را

برای آنان بیان کند، به بیانی که حیرت و تعجب آنان را بر طرف سازد، چون گفتیم از آن جناب اعمالی دیده بودند و سخنانی شنیده بودند که تا آن روز از احدی نه دیده و نه شنیده بودند، و این تعجب وادارشان کرده بود عمل آن جناب را حمل بر نوعی حیله و مکر نموده، بگویند با این خدعه می‌خواهد بت‌های ما را از بین ببرد، تا به اغراض مادی خود برسد.

و حاصل آن بیان که چنین اثری را دارد این است که بگوید: من از آنچه می‌بینید انجام می‌دهم هیچ مقصدی از آن مقاصد که در نظر شما است و مرا به آن متهم می‌کنید ندارم، تنها و تنها پروردگار یگانه‌ام را می‌خوانم، و احدی را شریک او نمی‌گیرم، و عبادت انسان نسبت به کسی که او را پروردگار خود شناخته چیزی نیست که مورد ملامت و تعجب قرار گیرد.

بیان موقعیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت به پروردگار و نسبت به مردم

﴿قُلْ إِنِّی لاَ أَمْلِکُ لَکُمْ ضَرًّا وَ لاَ رَشَداً﴾

آنچه از سیاق آیات کریمه استفاده می‌شود این

است که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به دستور پروردگار موقعیت خود نسبت به پروردگارش و نسبت به مردم را بیان کرده، در باره موقعیتی که نسبت به خدای تعالی دارد گفته که من او را می‌خوانم و کسی را شریک او نمی‌دانم، ﴿إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّی وَ لاَ أُشْرِکُ بِهِ أَحَداً﴾ و در باره موقعیتش نسبت به مردم فرموده: من هم بشری مثل شمایم، و مثل شما مالک رشد و ضرر خودم نیستم، تا چه رسد به اینکه با اراده خودم به شما ضرر برسانم، و یا با قدرتی که دارم شما را به خیری که خودم می‌خواهم ارشاد کنم، بلکه من تنها ماموری از ناحیه خدا هستم که شما را دعوت کنم، و جز امتثال او چاره‌ای ندارم، و کسی که مرا از کیفر خدا پناه دهد سراغ ندارم، نه تنها من سراغ ندارم بلکه چنین ملجا و پناهی برای مخالفان و عصیانگران او وجود ندارد، نه برای من و نه برای شما، پس شما هم چاره‌ای جز اطاعت خدا و رسولش ندارید و کسی که خدا و رسولش را عصیان کند، آتش جهنم را دارد، که در آن تا ابد جاودانه بسر ببرد، و به زودی یعنی وقتی وعده خدا را ببینید همه خواهید فهمید.

و لازمه این سیاق این است که مراد از «مالکیت ضرر»، قدرت بر واقع ساختن ضرر بر مشرکین باشد، هر وقت که بخواهد. و مراد از «مالکیت رشد»، قدرت بر رساندن نفع به ایشان از راه اصابه واقع باشد. و بنابراین، معنای آیه این می‌باشد که: من ادعا نمی‌کنم که می‌توانم به شما ضرر و یا نفع برسانم. بعضی[1] گفته‌اند: مراد از ضرر، «غی» (گمراهی و خطا) است، که در مقابلش رشد را آورده، و تعبیر از «غی» به ضرر از باب تعبیر به مسبب از سبب است.

﴿قُلْ إِنِّی لَنْ یُجِیرَنِی مِنَ اَللَّهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً إِلاَّ بَلاَغاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِسَالاَتِهِ﴾

فعل «یجیرنی» از مصدر «اجاره» است، که به معنای دادن جوار (پناه و همسایگی) است، و حکم جوار دادن این است که جوار دهنده باید از پناهنده خود حمایت کند، و جلو هر کسی را که بخواهد به او آسیب رساند بگیرد، و ظاهرا کلمه «ملتحد» اسم مکان و به معنای محلی باشد که شخص مورد آسیب

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۹۳.

خود را به آن محل کنار بکشد، تا از شری که متوجه او است ایمان بماند. ولی بعضی[1] گفته‌اند: این کلمه به معنای محل دخول است، و جمله «من دونه» متعلق به این کلمه، و به منزله قیدی توضیحی برای آن است، و ضمیر در آن به خدای تعالی بر می‌گردد، و کلمه «بلاغ» به معنای تبلیغ است.

و استثنای «الا بلاغا» استثنا از کلمه «ملتحدا» است، و جمله «من الله» متعلق است به مقدر، و تقدیر آن «کائنا من الله» است، هر چند که شاید به ذهن برسد که متعلق به کلمه «بلاغا» باشد، ولی نمی‌تواند متعلق به آن باشد، برای اینکه ماده بلاغ اگر بخواهد متعدی شود با حرف «عن» متعدی می‌شود نه با حرف «من»، و به همین جهت است که بعضی[2] از همانهایی که «من الله» را متعلق به «بلاغا» دانسته‌اند گفته‌اند: کلمه «من» در اینجا به معنای «عن» است، و معنای جمله به هر حال این است که: من تفاوتی با شما ندارم، به جز تبلیغ اسما و صفاتی که خدا دارای آن است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۹۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۹۴.

و در باره کلمه «و رسالاته» بعضی[1] گفته‌اند: عطف است بر کلمه «بلاغا»، و تقدیر کلام «الا بلاغا من الله و الا رسالاته» است. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: عطف است بر کلمه جلاله «الله»، و کلمه «من» به معنای «عن» است، و معنای جمله «الا بلاغا عن الله و عن رسالاته» است.

و در باره اینکه کلمه «الا» بلاغ و رسالات را از چه چیزی استثناء می‌کند قولی[3] دیگر هست، و آن این است که: مستثنی منه مفعول جمله «لا املک» است، و معنای آیه این است که من برای شما نه مالک ضرری هستم و نه رشد، تنها چیزی را که مالک هستم بلاغ از خدا و رسالات او است. لیکن یک مطلب در آیه هست که این توجیه را بعید می‌سازد، و آن این است که اگر اینطور بود دیگر نمی‌بایست جمله ﴿لَنْ يُجِيرَنِی مِنَ اَللَّهِ أَحَدٌ...﴾ که کلامی از نو و استینافی است - بین مستثنی و مستثنی منه فاصله شود، و از اینکه می‌بینیم

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۳۲.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۹۴.

[3] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۲۶.

فاصله شده می‌فهمیم که مستثنی منه ضرا و رشدا نیست.

و معنای دو آیه بنا بر آنچه ما گفتیم این است: بگو احدی نیست که مرا از عذاب خدا پناه دهد و من بدون او هیچ ملتحد و مکانی که بتوان به آنجا پناه برد نمی‌یابم الا تبلیغ از او یعنی الا اینکه آنچه دستورم داده امتثال کنم و به شما برسانم و آن دستور این است که اسما و صفاتش را برای شما بیان کنم. و الا اینکه رسالتهایی را که در باره شرایع دین دارد به شما برسانم.

﴿وَ مَنْ يَعْصِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً﴾

مفرد آوردن ضمیر در «له» با اینکه عاصیان خدا و رسول یک نفر نیستند به اعتبار لفظ «من – کسی که» است هم چنان که جمع آوردن در «خالدین» به اعتبار معناست و عطف رسول بر خدا در جمله ﴿وَ مَنْ يَعْصِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾ بدین جهت بوده که عصیان رسول هم عصیان خدا است چون رسول چیزی به جز رسالات خدا ندارد و معلوم است که رد چنین کسی رد بر خدای سبحان است و طاعتش هم طاعت

خدای تعالی است هم چنان که در جای دیگر هم فرمود: ﴿مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اَللَّهَ﴾[1].

و مراد از «معصیت» – به طوری که سیاق آیات سابق شهادت می‌دهد – نافرمانی خدا در دستوراتی است که در باره اصول دین دارد، مانند توحید و نبوت و معاد و سایر متفرعات آن.

بنابراین، وعده و تهدید به خلود در آتش که در آیه آمده، تنها شامل کفار و منکرین اصول دین می‌شود، نه هر عاصی و گنهکار و متخلف از فروع دین، پس اینکه بعضی[2] ها با این آیه استدلال کرده‌اند بر اینکه: هر گنهکاری مخلد در آتش است، استدلال صحیحی نیست.

و از ظاهر کلام بر می‌آید که جمله ﴿وَ مَنْ يَعْصِ اَللَّهَ...﴾ جزو کلام خدای سبحان است، نه اینکه تتمه کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد.

---

[1] کسی که اطاعت کند پیامبر را، پس به تحقیق خدا را اطاعت کرده است. – نساء، آیه ۸۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۹۴.

﴿حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً﴾

کلمه «حتی» دلالت دارد بر معنایی که مدخول حتی غایت آن معناست، و از مدخول حتی یعنی جمله ﴿إِذَا رَأَوْا...﴾ به دست می‌آید که مشرکین در صدد استضعاف رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند، و یاوران آن جناب - یعنی مؤمنین - را ضعیف می‌شمردند، و عدد آن‌ها را اندک می‌دانستند، پس این کلام دلالت دارد بر معنایی که از کلام حذف شده، و کلام غایت آن را بیان می‌کند، مثلا چنین بوده که «کفار همواره تو را استضعاف می‌کردند و یارانت را ضعیف و اندک می‌شمردند و می‌شمردند، تا اینکه عذاب خدا را دیدند...».

و منظور از جمله «آنچه وعده داده شده‌اند» آتش جهنم است، چون عذاب موعود در آیه همان است، و آیه شریفه جزو کلام خدای تعالی و خطابی است که به رسول گرامی خود کرده، و اگر جزو کلام رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، با در نظر گرفتن اینکه در اول آیه فرمود: «قل - بگو» باید فرموده باشد «حتی اذا رأیتم ما توعدون فستعلمون...

– تا روزی که شما مشرکین وعده خدا را ببینید آن وقت می‌فهمید...».

﴿قُلْ إِنْ أَدْرِی أَ قَرِیبٌ مَا تُوعَدُونَ أَمْ یَجْعَلُ لَهُ رَبِّی أَمَداً﴾

کلمه «امد» به معنای غایت است، و آیه شریفه به منزله پیش‌گیری از یک توهمی است که حال مشرکین اقتضای آن را دارد، گویا وقتی تهدید را شنیده‌اند پرسیده‌اند: این تهدید چه روزی به وقوع می‌پیوندد؟ در پاسخ به ایشان فرموده: بگو من نمی‌دانم نزدیک است یا دور...

﴿عَالِمُ الْغَیْبِ فَلاَ یُظْهِرُ عَلَی غَیْبِهِ أَحَداً﴾

یعنی احدی را بر غیب خود اظهار نمی‌کند، و اظهار کسی بر هر چیز به معنای آن است که او را در رسیدن به آن چیز کمک کنی و او را بر آن مسلط سازی. می‌فرماید: من کسی را برای احاطه به غیب خودم کمک نمی‌کنم، و بر غیب خود مسلط نمی‌سازم. و کلمه «عالم الغیب» خبری است برای مبتدایی که حذف شده، و تقدیر کلام هو عالم الغیب است، و مفاد کلمه به کمک سیاق این است که

می‌خواهد بفهماند علم غیب مختص به خدای تعالی است، و علم او ظاهر و باطن سراسر عالم را فرا گرفته، و به همین جهت برای نوبت دوم غیب را به خودش نسبت داد و فرمود: کسی را بر غیب خود مسلط نمی‌کند، و نفرمود: «کسی را بر آن مسلط نمی‌کند» تا اختصاص را برساند، و گر نه نمی‌رسانید.

و معنای آیه این است که: خدای تعالی عالم به تمامی غیب‌ها است، آن هم به علمی که اختصاص به خودش دارد، پس هیچ کس از مردم را به غیب خود که مختص به

خودش می‌باشد آگاه نمی‌کند، در نتیجه مفاد آیه سلب کلی است. هر چند بعضی[1] از مفسرین اصرار ورزیده‌اند در اینکه مفاد آن سلب جزئی است، و می‌خواهد بفرماید خدای تعالی تمامی غیب خود را در اختیار کسی قرار نمی‌دهد. و مؤید گفتار ما ظاهر سیاق آیاتی است که به زودی می‌آید.

علم غیب بالاصالة از آن خدا است و بالتبع و به تعلیم الهی دیگران هم می‌توانند آن را دارا شوند

﴿إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ﴾

این استثنا، استثنای از کلمه «احدا» است، و جمله «من رسول» بیان جمله ﴿مَنِ اِرْتَضىَ﴾ است، در نتیجه می‌فهماند که خدای تعالی هر پیغمبری از پیامبران را که بخواهد به هر مقدار از غیب مختص به خود که بخواهد آگاه می‌سازد. پس اگر این آیه را ضمیمه کنیم به آیاتی که علم غیب را مختص به خدای تعالی می‌داند، مانند آیه شریفه ﴿وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ اَلْغَيْبِ لاَ يَعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ﴾[2] و آیه ﴿وَ لِلَّهِ غَيْبُ

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۱۶۸.

[2] و نزد او است کلیدهای ناپیدا که نداند آن‌ها را جز او. – انعام، آیه ۵۹.

اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[1]، و آیه ﴿قُلْ لاَ يَعْلَمُ مَنْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ اَلْغَيْبَ إِلاَّ اَللَّهُ﴾[2]این نتیجه به دست می‌آید که علم غیب به اصالت از آن خداست، و به تبعیت خدا دیگران هم می‌توانند به هر مقداری که او بخواهد به تعلیم او داشته باشند. پس می‌توان گفت که آیات راجع به غیب که یک دسته آن را مختص به خدا می‌داند، و دسته دیگر را در باره غیر خدا هم ممکن می‌داند، نظیر آیات راجع به میراندن است، که یک جا آن را مختص خدا می‌داند و می‌فرماید: ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّی اَلْأَنْفُسَ﴾[3]و یک جا آن را به ملائکه نسبت می‌دهد و می‌فرماید: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِی وُكِّلَ بِكُمْ﴾[4]و جایی دیگر آن را به رسل نسبت می‌دهد و می‌فرماید: ﴿حَتَّی إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾[5]، پس توفی به اصالت

---

[1] غیب آسمانها و زمین از آن خداست. – نحل، آیه ۷۷.

[2] بگو کسانی که در آسمانها و زمین هستند از غیب آگاهی ندارند جز خدا. – نمل، آیه ۶۵.

[3] خداست که جانها را می‌گیرد. – زمر، آیه ۴۲.

[4] بگو جان شما را ملک الموتی می‌گیرد که موکل بر شماست. – الم سجده، آیه ۱۱.

[5] تا زمانی که مرگ یکی از شما فرا رسد فرستادگان ما جان او را می‌گیرند. – انعام، آیه ۶۱.

منسوب به خداست، و به تبعیت منسوب به ملائکه و یا به عبارتی رسل است، چون ملائکه اسباب متوسطی هستند که مسخر خدا و تحت فرمان اویند.

احتمالات و وجوه مختلف در باره معنای آیه: ﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً...﴾ که سلوک رصد در پیش رو و پشت سر رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و علت آن را بیان می‌کند

﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً... عَدَداً﴾

ضمیر «فانه» به خدای تعالی، و ضمیر «یدیه» و «خلفه» به رسول (صلی الله علیه وآله و سلم)

بر می‌گردد، و کلمه «رصد» به معنای مراقب و نگهبان است، این کلمه و کلمه «راصد» هم بر واحد اطلاق می‌شود، و هم بر جماعت، و کلمه «رصد» در اصل مصدر است، و مراد از «ما بین یدیه» پیش روی رسول، و مردمی است که به سوی آنان فرستاده شده، و مراد از «خلفه» بین او و بین مصدر وحی یعنی خدای سبحان است، و منشا این تعبیر امتداد و مسافت موهومی است که انسان از شنیدن کلمه «رسالت» در ذهن خود تصور می‌کند. وقتی می‌گوییم مثلا فرمانده فلان مامور را به سوی لشکریان فرستاد تا پیامش را به آنان برساند، فورا در ذهن مسافتی تصور می‌شود که فرستنده در ابتدای آن و لشکر در انتهای آن قرار دارد، و مامور در بین راه است، لشکر در پیش روی او و فرمانده در پشت سرش قرار گرفته. آیه شریفه راه رسیدن پیام غیبی یعنی آن رسالتهایی که به رسول وحی می‌شود را وصف می‌کند، هم چنان که جمله «تا بداند که رسالات پروردگارشان را رسانده‌اند» به آن اشاره دارد.

و معنای آیه این است که: احدی را بر غیب خود

مسلط نمی‌کند، مگر رسولی را که پسندیده باشد، که چنین رسولی را بر غیب خود مسلط می‌کند، چون او نگهبانانی از ملائکه بین رسول و مردم دارد، و نگهبانانی هم بین رسول و خودش گمارده است. البته این را می‌دانیم که سلوک رصد در پیش رو و پشت سر رسول، برای حفظ وحی از هر تخلیط و تغییر دادن، یعنی کم و زیاد کردن است، که ممکن است از ناحیه شیطانها با واسطه و یا بی‌واسطه صورت بگیرد.

در جمله ﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ﴾ ضمیر در «لیعلم» به خدای سبحان بر می‌گردد، و ضمیر جمع در «ابلغوا» و در «ربهم» به کلمه «من - کسی که» بر می‌گردد، به اعتبار اینکه معنای این کلمه جمع، و منظور از آن هر پیغمبری است که او پسندیده باشد.

ممکن هم هست به کلمه «رسول» بر گردد، به اعتبار اینکه منظور از آن جنس رسول است، نه یک رسول معین، و مراد از اینکه فرمود: «تا خدا بداند» با اینکه خدا همیشه و همه چیز را می‌داند، علم فعلی

خدا است، که عبارت است از تحقق ابلاغ در خارج، و این گونه تعبیرها در قرآن کریم بسیار آمده، از آن جمله فرموده: ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْكَاذِبِينَ﴾[1].

و این جمله علت سلوک رصد در پیش رو و پشت سر رسول را بیان می‌کند، می‌فرماید: برای این رصد می‌گماریم تا محقق شود که رسولان بدون تغییر و تبدیل رسالات پروردگارشان را به مردم ابلاغ کرده‌اند.

[1] پس همه برای این است که خدا بشناسد چه کسانی راست گفتند، و برای این است که بداند کاذبین را - عنکبوت، آیه ۳.

احتمال هم دارد که ضمیر در «بین یدیه» و در «من خلفه» به کلمه «غیبه» بر گردد، در نتیجه نگهبان‌های گمارده شده در پیش رو و پشت سر غیب گمارده شده باشند، تا آن غیب بدون دستبرد به رسول برسد. لیکن این احتمال ضعیف است، بدین جهت که با تعلیل ﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ﴾ به آن معنایی که گذشت نمی‌سازد، چون محفوظ ماندن غیب از دستبرد، و سالم به دست رسول رسیدنش ربطی به این ندارد که خدا بداند رسول هم آن را سالم به دست مردم رسانده و ابلاغ کرده.

و مفسری که ذیلا کلامش نقل می‌شود، برگشت سخنش به همین احتمال است، او گفته[1]: دو ضمیر «بین یدیه» و «من خلفه» به جبرئیل حامل وحی و حامل غیب بر می‌گردد.

و ضعف این قول علاوه بر مطالب گذشته در این است که این سخن وقتی درست است که قبلا نامی از جبرئیل ذکر شده باشد در صورتی که نشده.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۴.

بعضی[1] هم گفته‌اند: ضمیر در «لیعلم» به رسول، و دو ضمیر در «قد أبلغوا» و در «ربهم» به ملائکه نگهبان بر می‌گردد، و معنای آیه این است که: ملائکه خدا وحی او را هم چنان نگهبانی می‌کنند تا رسول بداند که ملائکه، رسالت‌های خدا یعنی وحی خدا را همانطور که صادر شده به او رسانده‌اند، و دلش مطمئن شود که وحی خدا از دستبرد شیطانها سالم مانده، چون لازمه ابلاغ ملائکه بلوغ وحی است.

هر چند ذکر کلمه رسول قبل از کلمه «لیعلم» مؤید این احتمال است، و اشکالی که به وجه قبلی وارد بود که قبلا کلمه جبرئیل ذکر نشده به این وجه وارد نیست، الا اینکه ظاهر سیاق این احتمال را بعید می‌سازد، چون از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از رسالات، رسالاتی است که رسول آن را حمل می‌کند تا به مردم برساند، نه آنچه که فرشته وحی حمل می‌کند تا به رسول برساند، پس ضمیر در «ربهم» به رسولان بر می‌گردد نه به ملائکه. علاوه بر این، آیه شریفه اشاره به ملائکه دارد، و آنان را در تحت عنوان

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۹۶.

رصد ذکر کرده، و معلوم است که عنوان رصد غیر عنوان رسالت است، شان رصد نگهبانی و حفظ است نه رسالت.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: معنای جمله این است که: تا محمد (صلوات الله علیه) بداند که رسولان قبل از وی رسالات پروردگارشان را ابلاغ کردند. و این، وجه سخیفی است که

هیچ دلیلی بر آن نیست، و از آن سخیف‌تر این است که بعضی[2] گفته‌اند: معنای جمله این است که: تکذیب‌گران رسولان بدانند که رسولان، رسالات پروردگار خود را به ایشان ابلاغ کردند.

و در جمله ﴿وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ﴾ ضمیر جمع بنا بر وجهی که ما اختیار کردیم به رسولان بر می‌گردد، و ظاهرا این جمله متمم معنای حراست سابق الذکر است، پس جمله ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾ به نگهبانان بین رسول و مردم، و جمله «و من خلفه» به نگهبانان بین رسول و خدا اشاره می‌کند، و جمله ﴿وَ أَحَاطَ بِمَا

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۴.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۳۳.

لَدَيْهِمْ﴾ به اینکه خدای تعالی احاطه علمی به دل و نفس رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) دارد اشاره می‌کند، در نتیجه آیه شریفه می‌فهماند که وحی خدا - از مصدر وحی گرفته تا نفس رسول و از رسول گرفته تا مردم. از هر گونه تغییر و تبدیلی ایمن است.

ممکن هم هست مراد از جمله مورد بحث تنها نفس رسول نباشد، بلکه هم آن را شامل باشد و هم مسیر وحی را و هم همه اموری را که به نحوی با رسول و رسالت تعلق و ارتباط دارد، هم چنان که جمله بعدی که می‌فرماید: ﴿وَ أَحْصىَ كُلَّ شَىْءٍ عَدَداً﴾ در صدد این است که عمومیت علم خدا به اشیا را افاده کند، البته علم به عدد اشیا و تمیز آن‌ها از یکدیگر، پس از آنچه در باره سه آیه اخیر گذشت چهار نکته به دست آمد.

چهار مطلب که از سه آیه اخیر مورد بحث استفاده می‌شود

اول اینکه: علم به غیب بالأصاله و مستقلا خاص خدای تعالی است، به آن معنایی که توضیح دادیم، پس خدای تعالی به ذات خودش عالم به غیب است، و دیگران اگر علمی به غیب داشته باشند به تعلیم او دارند، با این نکته که از آیه استفاده کردیم روشن

می‌شود که هر جا خدای تعالی از انبیا حکایت کرده که منکر علم غیب خود شده‌اند، منظور این بوده که بفهمانند ما رسولان، بالأصاله و مستقلا علم به غیب نداریم، نه اینکه با وحی خدا هم دانای به غیب نمی‌شویم، مانند آنجا که فرموده: ﴿قُلْ لاَ أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِی خَزَائِنُ اَللَّهِ وَ لاَ أَعْلَمُ اَلْغَيْبَ﴾[1] و آنجا که فرموده: ﴿وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ اَلْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ اَلْخَيْرِ﴾[2]، و آنجا که فرموده: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ اَلرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِی مَا يُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحیَ إِلَیَّ﴾[3].

مستثنیات از عموم ﴿فَلاَ يُظْهِرُ عَلیَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾

دوم اینکه: بعد از آنکه عمومیت جمله ﴿فَلاَ يُظْهِرُ عَلیَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾ به وسیله جمله ﴿إِلاَّ مَنِ اِرْتَضیَ مِنْ رَسُولٍ﴾ شکسته شد، به صورت عام مخصص در آمده که می‌تواند باز هم تخصیص

---

[1] بگو من ادعا نمی‌کنم که خزینه‌های خدا در دست من است، و من غیب نمی‌دانم. – انعام، آیه ۵۰.

[2] و اگر من غیب‌دان بودم خیرات و منافع زیادی جمع می‌کردم. – اعراف، آیه ۱۸۸.

[3] بگو من از میان رسولان رسولی نوظهور نیستم نه می‌دانم که با من چه می‌کنند، و نه اینکه با شما چه می‌کنند، و پیروی نمی‌کنم مگر آنچه را که به من وحی می‌شود. – احقاف، آیه ۹.

بخورد، هم چنان که در مورد بحث در باره انبیا تخصیص خورده، چون آیات قرآنی دلالت دارد بر اینکه بر آن حضرت وحی می‌شود، مثلا فرموده: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلىَ نُوحٍ وَ اَلنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ﴾[1]، و نیز دلالت دارد بر اینکه وحی یکی از مصادیق غیب است. بنابراین، یک پیغمبر دسترسی به غیب دارد، هم چنان که رسول دارد، البته این در صورتی است که مراد از رسول در جمله ﴿إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ﴾ مقامی مقابل مقام نبوت باشد، و اما اگر منظور مطلق کسانی باشد که از ناحیه خدا به سوی خلق گسیل می‌شوند نبی هم از همان کسان است، هم چنان که آیه زیر بر این معنا شهادت می‌دهد: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لاَ نَبِيٍّ...﴾[2]چون نبی را هم ارسال شده می‌داند، و آیه ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا فِى قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ﴾[3]پس نبی هم مانند

---

[1] ما به تو وحی کردیم، همانطور که به نوح و پیغمبران بعد از او وحی کردیم. – نساء، آیه ۱۶۳.

[2] ما قبل از تو هیچ رسول و پیامبری نفرستادیم (مگر اینکه...) – حج، آیه ۵۲.

[3] ما در هیچ شهر و آبادی پیامبری نفرستادیم (مگر اینکه...) – اعراف، آیه ۹۴.

رسول جزو استثنا شدگان از عموم نفی است، بدون اینکه عموم مذکور نیازمند به تخصیص جدیدی بشود.

و همچنین در مورد امام به آن معنایی که قرآن کلمه امام را در آن استعمال می‌کند، چون خدای تعالی امام را به صفت صبر و یقین توصیف کرده، مثلا می‌فرماید: ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾[1]، و نیز امامان را چنین توصیف کرده که پرده و حجاب از پیش رویشان برداشته شده، مثلا فرموده: ﴿وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ﴾[2]، و نیز فرموده: ﴿كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ اَلْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ﴾[3] و ما در بعضی از مباحث سابق در این باره سخن گفتیم.

---

[1] و ما بعضی از آنان را پیشوایانی کردیم که به امر ما هدایت می‌کنند، و بدین جهت چنین کردیم که صبر کردند، و به آیات ما یقین داشتند. – الم سجده، آیه ۲۴.

[2] و ما این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم ارائه دادیم (تا چنین و چنان شود، و) تا از صاحبان یقین گردد. – انعام، آیه ۷۵.

[3] چنان نیست که شما خیال می‌کنید اگر شما علم الیقین داشتید (به سراغ این موهومات و تفاخرها نمی‌رفتید). شما قطعا جهنم را خواهید دید. – تکاثر، آیه ۵ و ٦.

و اما ملائکه آنچه از وحی آسمان که قبل از نزولش حمل می‌کنند، و همچنین آنچه

از عالم ملکوت مشاهده می‌کنند، نسبت به خود آنان شهود است، نه غیب، هر چند که برای ما غیب می‌باشد، پس نمی‌توان ملائکه را مشمول استثنا دانست، علاوه بر این جمله ﴿فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾ تنها شامل اهل دنیا می‌شود که در روی زمین زندگی می‌کنند و اگر بنا باشد از سکنه زمین تجاوز کنیم تا شامل ملائکه هم باشد، باید مردگان را هم که امور آخرت را که به نص قرآن غیب این عالم است مشاهده می‌کنند مشمول استثنا بدانیم، و حال آنکه قطعا مشمول نیستند، برای اینکه اگر مردگان هم مشمول باشند دیگر حتی یک نفر هم در تحت عموم ﴿فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾ باقی نمی‌ماند، چون هر انسان زمینی روزی از دنیا می‌رود و غیب عالم را می‌بیند، و در روز قیامت که ﴿يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ﴾، و نیز ﴿ذَلِکَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ﴾ در باره‌اش فرموده، تمامی مردم یک جا مبعوث می‌شوند، و غیب عالم برای همه مشهود می‌گردد، پس همانطور که اموات مشمول استثنا نیستند، به خاطر اینکه عالم اموات غیر این عالم است، همچنین ملائکه هم

مشمول نیستند، برای اینکه عالمشان غیر این عالم است.

معصوم بودن انبیاء و رسل در گرفتن، حفظ و ابلاغ وحی به زبان و به عمل

سوم اینکه: جمله ﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ... عَدَداً﴾ دلالت دارد بر اینکه وحی الهی از آن لحظه که از مصدر وحی صادر می‌شود تا زمانی که به مردم می‌رسد و همچنین در طریق نزولش تا وقتی که به شخص مورد وحی برسد از هر دستبرد و تغییری محفوظ است.

اما مصونیت آن از حین صدور تا وقتی که به رسول برسد، اگر هیچ دلیلی به جز جمله «من خلفه» بر آن نباشد همین جمله کافی است، البته این در صورتی است که ضمیر در آن به رسول برگردد. و اما بنا بر آن احتمال که مرجع ضمیر غیب باشد، دلیل بر مدعای ما مجموع دو جمله ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ خواهد بود، و لیکن در سابق که این احتمال را نقل کردیم گفتیم این احتمال ضعیف است.

و اما مصونیت وحی در آن حال که رسول آن را از فرشته وحی دریافت می‌کند، دلیلش جمله ﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ﴾ است، که از آن

می‌فهمیم رسول طوری وحی الهی را دریافت می‌کند که در گرفتنش اشتباه رخ نمی‌دهد و ذهنش آن را فراموش نمی‌کند و شیطان در دل او دست نمی‌اندازد، در نتیجه وحی خدا دچار تغییر و تبدیل نمی‌گردد. و نیز در رساندن وحی به مردم نیز این مصونیت هست، و شیطان در این مرحله هم کاری نمی‌تواند بکند، جمله مذکور بر همه این مصونیت‌ها دلالت دارد، چون می‌فرماید غرض از گماردن رصد این است که بداند انبیا رسالات پروردگار خود را رساندند، یعنی این ابلاغ در خارج محقق شد. و لازمه آن، مصونیت وحی در همه مراحل و رسیدن آن به مردم است، و اگر رسول در

جهات سه‌گانه بالا (گرفتن و حفظ کردن و رساندن) مصونیت نداشته باشد، غرض خدای تعالی حاصل نمی‌شود، و این کاملا روشن است، و چون خدای تعالی برای حاصل شدن این غرض غیر از مساله سلوک رصد طریقه دیگری ذکر نکرده، می‌فهمیم که وحی، آن زمان هم که به دست رسول رسیده به وسیله ملائکه حراست می‌شود همانطور که در طریق رسیدنش به رسول به وسیله آنان حراست می‌شد، و جمله ﴿وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ﴾ این دلالت‌ها را تایید می‌کند.

و اما مصونیت وحی در مسیرش از ناحیه رسول تا رسیدنش به مردم اگر دلیلی به جز جمله ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾ نباشد، همین جمله کافی است البته به شرطی که جمله را به آن معنایی بگیریم که ما ذکر کردیم، البته جمله ﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ﴾ به آن تقریبی که ما برایش کردیم نیز بر این معنا دلالت دارد.

از این بیان این نتیجه عاید می‌شود که نبی و رسول در گرفتن وحی از پروردگار و در حفظ آن و در رساندنش به مردم مؤید به عصمت و محفوظ از

خطا در هر سه جهتند، برای اینکه گفتیم آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه آنچه خدا از دین خودش بر مردم و از طریق رسالت و وحی نازل می‌کند مصون در همه مراحل است تا به دست مردم برسد، و یکی از آن مراحل مرحله گرفتن وحی و دوم مرحله حفظ آن و سوم مرحله تبلیغ آن به مردم است.

و تبلیغ رسالت به مردم تنها به زبان نیست بلکه تبلیغ عملی هم تبلیغ است، پس رسول باید در مرحله عمل از هر معصیت و ارتکاب هر گناه و ترک واجب دینی معصوم باشد، چون اگر معصوم نباشد نقیض و ضد دین را تبلیغ کرده، پس پیغمبر از ارتکاب معصیت معصوم است، هم چنان که از خطای در گرفتن وحی معصوم است، و هم چنان که از فراموش کردن آن و از خطای زبانی در رساندنش به مردم معصوم است.

و ما در سابق اشاره کردیم که نبوت هم در اینکه دائر مدار وحی است، مثل رسالت است، پس نبی هم در خصوصیت عصمت مانند رسول است، و با این بیان معلوم شد که اصحاب وحی چه نبی باشند و چه

رسول، در گرفتن وحی و حفظ کردنش، و در رساندن آن به مردم، چه رساندن به زبان و چه به عمل معصوم هستند.

چهارم اینکه: در آیه شریفه عمومیت ﴿فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾ استثنا شد، به اینکه رسولان به غیب آگاه می‌شوند. چیزی که هست این را هم می‌فهماند که رسولان در هر چیزی که تحقق یافتن رسالتشان مشروط به آن باشد که نسبت به آن علم غیب داشته باشند، این علم را خواهند داشت، حال چه متن رسالتشان از قبیل معارف اعتقادی و شرایع دین و قصص و عبرتها و حکمت‌ها و مواعظ باشد، و چه اینکه نشانیهای رسالتشان باشد و مردم با دیدن آن

نشانه و آن معجزه به صدق رسول در ادعای رسالتش پی ببرند، هم چنان که در قرآن کریم از بعضی رسولان نمونه‌هایی از این قبیل حکایت کرده، مثلا در باره صالح فرموده که به قوم خود گفت: ﴿تَمَتَّعُوا فِی دَارِکُمْ ثَلاَثَةَ أَیَّامٍ ذَلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ﴾[1] و در باره عیسی فرموده که به بنی اسرائیل فرمود: ﴿وَ أُنَبِّئُکُمْ بِمَا تَأْکُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَةً لَکُمْ﴾[2]، و نیز آیاتی که در باره وعده‌های رسولان آمده، و پیشگوییهایی که در خود قرآن کریم آمده، همه اینها از موارد اظهار غیب است.

بحث روایتی (روایاتی راجع به جمله ﴿أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ﴾ و اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه (علیهم السلام) عالم به غیب بوده‌اند)

در تفسیر عیاشی از امام جواد (علیه السلام) روایت کرده که معتصم (خلیفه عباسی) از بریدن

---

[1] سه روز در خانه‌هایتان متمتع گردید و این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود. – هود، آیه ۶۵.

[2] اگر بخواهید به شما خبر می‌دهم که چه خوردید، و چه چیز در خانه‌هایتان ذخیره کردید و همین نشانه‌ای است برای شما. – آل عمران، آیه ۴۹.

دست سارق پرسش نمود، که از کجا باید دستش را قطع کنند؟ فرمود: باید از آخرین بند انگشتان قطع کنند، و کف دست را باقی بگذارند. معتصم پرسید دلیل بر این معنا چیست؟ فرمود: کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، که فرمود سجده باید بر هفت موضع بدن واقع شود. پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و دو انگشت پا، پس اگر دست دزد را از مچ و یا از آرنج قطع کنند، دستی باقی نمی‌ماند تا با آن سجده کند، خدای تعالی هم فرموده: ﴿أَنَّ اَلْمَسَاجِدَ لِلَّهِ﴾ و منظورش از مساجد همان عضوهای هفتگانه‌ای است که بر آن سجده می‌شود، و معنای جمله ﴿فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اَللَّهِ أَحَداً﴾ هم همین است که چیزی که خاص خدا است نباید قطع شود (تا آخر حدیث)[1].

و در کافی به سند خود از حماد بن عیسی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی گفت: و سجده کرد، امام صادق (علیه السلام) بر هشت استخوان، یعنی دو کف دست و دو سر زانو و

---

[1] تفسیر عیاشی، ج ۱، ح ۱۰۹.

دو انگشت ابهام پا و پیشانی و بینی، و آن‌گاه فرمود هفت موضع آن واجب است، و آن‌ها همان مواضعی است که خدای تعالی در کتابش آورده و فرموده: ﴿وَأَنَّ اَلْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اَللَّهِ أَحَداً﴾ و آن عبارت است از پیشانی و دو کف دست و دو سر

زانو و دو ابهام پا، و اما نهادن بینی بر خاک مستحبّ است[1].

و از کتاب خرائج و جرائح از محمد بن فضل هاشمی، از حضرت رضا (علیه السلام) روایت شده که آن جناب نظر کرد به ابن هذاب، و سپس فرمود: اگر به تو خبر دهم که در همین روزها یکی از ارحامت کشته می‌شود، آیا تصدیقم می‌کنی؟ گفت: نه، برای اینکه کسی به جز خدای تعالی غیب نمی‌داند. فرمود: مگر این خدای تعالی نیست که می‌فرماید: ﴿عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتضىَ مِنْ رَسُولٍ﴾، پس رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) که مرضی نزد خدا است غیب می‌داند، ما هم ورثه همان رسولی هستیم که خدا او را به هر مقدار از غیب خود خواسته آگاه کرده، پس ما هم می‌دانیم آنچه شده و آنچه که تا روز قیامت خواهد شد[2].

مؤلف: روایات در این باب از حد شمار بیرون است، و مدلول آن‌ها این است که:رسول الله (صلی

---

[1] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۴۰ به نقل از کافی.

[2] خرائج و جرائح، ص ۳۰۶.

الله علیه وآله و سلم) علم غیب را از راه وحی از خدای تعالی گرفته، و امامان (علیه السلام) از آن جناب به ارث گرفته‌اند.

سوره مزمل(۷۳)

سوره مزمل مکی است و بیست آیه دارد

[سوره المزمل (۷۳): آیات ۱ تا ۱۹]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ ١ قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً ٢ نِصْفَهُ أَوِ اُنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً ٣ أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ اَلْقُرْآنَ تَرْتِيلاً ٤ إِنَّا سَنُلْقِى عَلَيْکَ قَوْلاً ثَقِيلاً ٥ إِنَّ نَاشِئَةَ اَللَّيْلِ هِىَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلاً ٦ إِنَّ لَکَ فِى اَلنَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلاً ٧ وَ اُذْكُرِ اِسْمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً ٨ رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً ٩ وَ اِصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَ اُهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً ١٠ وَ ذَرْنِى وَ اَلْمُكَذِّبِينَ أُولِى اَلنَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلاً ١١ إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالاً وَ جَحِيماً ١٢ وَ طَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَاباً أَلِيماً ١٣ يَوْمَ تَرْجُفُ اَلْأَرْضُ وَ اَلْجِبَالُ وَ كَانَتِ اَلْجِبَالُ كَثِيباً مَهِيلاً ١٤ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِداً عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَى فِرْعَوْنَ رَسُولاً ١٥ فَعَصَى فِرْعَوْنُ اَلرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذاً وَبِيلاً ١٦ فَكَيْفَ تَتَّقُونَ

إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً يَجْعَلُ اَلْوِلْدَانَ شِيباً ١٧ اَلسَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً ١٨ إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً ١٩﴾

ترجمه آيات

به نام خداوند بخشايشگر و مهربان هان اى جامه به خود پيچيده! (١).

پاره‌اى از شب به جز اندكى از آن را بر خيز و زنده بدار (٢).

یا نصف آن را و یا کمی کمتر از نصف را (۳).

و یا اندکی بر نصف بیفزا و قرآن را شمرده شمرده بخوان (٤).

آماده باش که به زودی کلامی سنگین بر تو نازل می‌کنیم (٥).

(کلامی که قبلا باید خود را برای تحملش آماده کرده باشی) و بهترین وسیله برای صفای نفس و سخن با حضور قلب گفتن هنگام شب است که خدا آن را پدید آورده (٦).

چون تو در روز دوندگی و مشاغل بسیار داری (۷).

و ذکر خدا را بگو و دست حاجت به سویش دراز کن (۸).

همان پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌های عالم که بجز او معبودی نیست پس او را وکیل خود بگیر (۹).

و در برابر زخم زبانهای مشرکین صبر کن و اگر هم قهر می‌کنی قهری ملایم و خوشایند و سازنده بکن (۱۰).

و اما تکذیب‌گران که بجز داشتن نعمت من انگیزه‌ای برای تکذیب آیات من ندارند امرشان را به

خود من واگذار کن و اندکی مهلتشان ده (۱۱).

که نزد ما انواع شکنجه‌ها و در آخر عذاب دوزخ هست (۱۲).

و طعامی گلوگیر و عذابی دردناک است (۱۳).

در روزی که زمین و کوه‌ها به لرزه در آیند و کوه‌ها چون تلی از ماسه شوند (١٤).

هان ای انسان‌ها! ما رسولی به سوی شما گسیل داشتیم که شاهد بر شما نیز هست همانطور که رسولی به سوی فرعون فرستادیم (۱۵).

ولی فرعون از اطاعتش سر برتافت پس او را به عذابی سخت بگرفتیم (١٦).

شما اگر کفر بورزید چگونه می‌توانید از عذاب قیامت خود را کنار بکشید روزی که کودکان را پیر می‌کند (۱۷).

و آسمان به وسیله تحول آن روز شکافته می‌شود و وعده خدا شدنی است (۱۸).

و این محققا تذکر است پس اگر کسی خواست می‌تواند راهی به سوی پروردگارش اتخاذ کند (۱۹).

بیان آیات

این سوره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر می‌کند به اینکه نماز شب بخواند، تا به این وسیله آماده و مستعد گرفتن مسئولیتی گردد که به زودی به او محول می‌شود، و آن قرآنی است که به وی وحی خواهد شد، و دستورش می‌دهد در برابر حرفهای بیهوده‌ای ـ

که دشمنان می‌زنند، و شاعر و کاهن یا دیوانه‌اش می‌خوانند صبر کند، و به نحوی پسندیده از آنان کناره‌گیری نماید، و در این آیات تهدید و انذاری هم به کفار شده، و حکم صبر را به همه مؤمنین تعمیم داده، در آخر تخفیفی را که برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین قائل شده ذکر می‌کند.

و این سوره از نخستین سوره‌هایی است که در اول بعثت نازل شده. حتی بعضی گفته‌اند: دومین یا سومین سوره‌ای است که بر قلب مقدس نبی اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده است.

مفاد خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾

﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾

کلمه «مزمل» - با تشدید زاء و تشدید میم - در اصل «متزمل» بوده، اسم فاعل از باب تفعل (تزمل) است، و معنایش لفافه به خود پیچیده است. کسی که جامه یا چیزی به خود می‌پیچد تا بخوابد یا مثلا سرما را دفع کند، آن را «مزمل» می‌گویند، و از ظاهر این جمله بر می‌آید در آن ساعتی که این سوره نازل می‌شده آن جناب جامه‌ای را به خود پیچیده بوده، از

این جهت به «مزمل» مورد خطاب قرار گرفته.

این را بدان جهت گفتیم که کسانی خیال نکنند این خطاب جنبه توبیخ و یا تحسین دارد، بله ممکن است از سیاق آیات استفاده شود که گویا آن جناب در مقابل دعوتش مورد استهزا و اذیت قرار گرفته، و برای خاطر خدا اندوهناک شده، و برای دفع غم و اندوه خود جامه‌ای به خود پیچیده تا لحظه‌ای استراحت کند، در این هنگام خطاب شده که ای جامه به خود پیچیده بر خیز، نماز شب بخوان و در برابر آنچه به تو می‌گویند صبر کن، همانطور که به عموم مسلمانان سفارش کرده برای مقاوم شدن در برابر ناملایمات از صبر و نماز کمک بخواهند، ﴿اِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ اَلصَّلاَةِ﴾[1] با این دستور به آن جناب فهمانده که باید خود را در مقابل اندوه‌های بزرگتر و مصائب تلخ به وسیله نماز و صبر مقاوم سازد، نه به وسیله پیچیدن جامه و خوابیدن.

بعضی[2] آیه را چنین معنا کرده‌اند: ای کسی که با مشقت و دشواری نبوت متزمل شده‌ای، یعنی

---

[1] بقره، آیه ۱۵۳.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۷.

متحمل دشواری‌های این مقام گشته‌ای. و لیکن از جهت لفظ هیچ دلیلی در آیه بر این معنا نیست.

چند وجه در معنای آیه: ﴿قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً...﴾

﴿قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً نِصْفَهُ أَوِ اُنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ اَلْقُرْآنَ تَرْتِيلاً﴾

مراد از «قیام در لیل» قیام در شب برای نماز است، پس کلمه «لیل» مفعول فیه است، که مجازا مفعول به واقع شده، مثل اینکه می‌گویند: «دخلت الدار - داخل شدم خانه را»، که حقیقتش «دخلت فی الدار - داخل شدم در خانه» است.

بعضی[1] گفته‌اند: معمول «قم» در تقدیر است، و کلمه «لیل» به خاطر ظرفیت منصوب شده، و تقدیر کلام «قم الی الصلاة فی اللیل» است، و جمله «الا قلیلا» استثنا از کلمه «لیل» است.

و از ظاهر سیاق بر می‌آید که جمله ﴿نِصْفَهُ أَوِ اُنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً أَوْ زِدْ عَلَيْهِ﴾، بدل باشد از جمله ﴿اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾، که متعلق تکلیف «قم» است، و دو ضمیر «منه» و «علیه» به کلمه «نصف»، و ضمیر در

---

[1] روح البیان، ج ۱۰، ص ۲۰۴.

«نصفه» به کلمه «لیل» بر می‌گردد، و معنای آیه این است که نیمی از شب را بپا خیز، و یا کمی از نصف کم کن، و یا اندکی بر نصف بیفزا، و این تردید بین سه امر تردید تخییر است، می‌خواهد بفرماید: مخیری بین اینکه درست نیمی از شب را زنده بداری، و یا کمی کمتر از نصف، و یا کمی بیشتر از آن را.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: کلمه «نصفه» بدل از مستثنی، یعنی کلمه «قلیلا» است، و اگر اینطور باشد، معنا چنین می‌شود: شب را بپا خیز الا نصف آن را، و یا از نصف کمی کمتر کن، یعنی بیشتر از نصف را بپا خیز، و یا کمی زیادتر کن، یعنی کمتر از نصف بپا خیز. و در این صورت بر عکس وجه قبلی جمله بدل، ابهام را از مستثنی به مطابقه و از مستثنی منه به التزام بر می‌دارد.

و این دو وجه هر چند در نتیجه یکی هستند، و لیکن وجه قبلی زودتر به ذهن می‌رسد، چون احتیاج به رفع ابهام کردن به وسیله بدل از متعلق حکم،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۰۲.

سابقه بیشتری دارد، تا احتیاج به رفع ابهام از توابع و ملحقات آن. پس بدل بودن جمله «نصفه...» از کلمه «لیل» که لازمه آن رفع ابهام از متعلق تکلیف است به دلالت مطابقی زودتر به ذهن می‌رسد، از اینکه بدل باشد از کلمه «قلیلا».

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: کلمه «نصفه» بدل از لیل است، و لیکن مراد از قلیل، قلیل از شبهاست، نه قلیل از ساعتهای یک شب، و معنای آیه این است که: همه نیمه شب‌ها بر خیز،

یا شبهای اندکی از آن کم کن، و یا شبهای اندکی بر آن اضافه کن، و منظور از این شبهای اندک آن شبهایی است که انسان عذر دارد، یا بیمار است، و یا خواب بر او غلبه کرده و یا عذری دیگر دارد. و این وجه عیبی ندارد، جز اینکه وجه اول زودتر به ذهن می‌آید.

﴿وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً﴾

«ترتیل قرآن» به معنای تلاوت آن است به نحوی که حروف پشت سر هم آن روشن و جدای از هم

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۳۶. و مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۷.

بگوش شنونده برسد، و این جمله عطف است بر جمله ﴿قُمِ اَللَّیْلَ﴾، و معنای آن دو این است که شب برخیز و قرآن را به ترتیل بخوان.

و ظاهرا مراد از ترتیل قرآن، ترتیل آن در نماز، و یا اصلا منظور از قرآن خود نماز است، و خدای تعالی نظیر این تعبیر را از نماز کرده، مثلا فرموده: ﴿أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِدُلُوکِ اَلشَّمْسِ إِلیَ غَسَقِ اَللَّیْلِ وَ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ کَانَ مَشْهُوداً﴾[1].

بعضی[2] گفته‌اند: مراد آیه شریفه این است که قرائت قرآن را واجب کند نه نماز را.

بیان جهات مختلف سنگین بودن قرآن ﴿إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلاً﴾ و چند وجه در این باره

﴿إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلاً﴾

«ثقل» - سنگینی - کیفیت خاصی برای جسم است، و خاصیت آن این است که حمل چنین جسمی و جابجا کردن آن دشوار است، و چه بسا همین کلمه در غیر جسم، مثلا در امور معنوی هم به

---

[1] نماز را هنگام ظهر تا تاریکی شب بخوان و نیز قرآن فجر را که مشهود شاهدان است. - اسری، آیه ۷۸.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۳۷.

عنوان استعاره استعمال می‌شود، مثلا می‌گویند درس امروز سنگین بود، یعنی تحمل آن برای فهم و درک شاگردان دشوار بود و یا می‌گویند سخنرانی امروز که همه‌اش نظریه‌های علمی دقیق بود برای عوام سنگین بود، که در این گونه تعبیرها کلمه سنگین در غیر جسم به کار رفته، در امور معنوی که درک آن دشوار است و یا حقایقی در بر دارد که رسیدن به آن سخت است، و یا فرمانهایی را متضمن است که امتثال آن و مداومت بر انجام آن دشوار است.

قرآن کریم که کلام الهی است به هر دو اعتبار ثقیل است، اما از حیث فهم معنایش ثقیل است برای اینکه کلامی الهی است که پیامبر آن را از ساحت عظمت و کبریایی گرفته، و معلوم است چنین کلامی را نمی‌فهمد مگر نفوس طاهر از هر پلیدی، نفوسی که از هر سببی قطع امید کرده و تنها به خدای سبحان که مسبب الاسباب است دل بسته، کلامی است الهی و کتابی است عزیز، که ظاهر و باطنی دارد، تنزیل و تاویلی دارد، تبیان برای هر چیز است، و سنگینی آن از حال و وضع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و

سلم) مشهود بود، همه می‌دیدند

که در هنگام گرفتن آن دچار برحاء - حالتی شبیه بیهوشی - می‌شد، و این معنا در روایات بسیار زیاد آمده.

و اما از حیث تحقق بخشیدن به حقایق معارفش، و ساده‌تر بگویم توحید و معارف اعتقادی و اخلاقیش را در خود پیاده کردن، آن قدر سنگین است که در بیان سنگینیش کافی است آیات زیرا را بخوانیم که می‌فرماید: ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾[1] و ﴿وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ﴾[2] که در اولی می‌فرماید کوه تحمل آن را ندارد که قرآن بر او نازل شود، و اگر بر کوه نازل می‌شد کوه خاشع و از ترس خدا پاره پاره می‌شد، و در دومی از این معنا خبر داده که با این قرآن می‌توان

---

[1] اگر این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم می‌دیدی که در برابر آن خشوع می‌کند و از خوف خدا می‌شکافد. و اینها مثالهایی است که برای مردم می‌زنیم تا در آن بیندیشند. - حشر، آیه ۲۱.

[2] اگر به وسیله قرآن کوه‌ها به حرکت در آیند و زمینها قطعه قطعه شوند و بوسیله آن با مردگان سخن گفته شود (باز هم ایمان نخواهند آورد). - رعد، آیه ۳۱.

کوه‌ها را به حرکت در آورد، و زمین را پاره پاره کرد، و با مردگان سخن گفت.

قرآن کریم نه تنها به آن دو اعتبار سنگین است، بلکه به اعتبار پیاده کردنش در جامعه و دعوت مردم به اینکه مراسم دین حنیف را بپا دارند، و خلاصه برتری دادن این دین حنیف بر سایر ادیان نیز سنگین است، شاهد سنگینیش مصائب و ناملایماتی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در راه خدا تحمل کرد، و آزارهایی است که برای خدا چشید، که آیات قرآن هم پاره‌ای از انواع ایذاءها و استهزاءها و خطاکاریهایی که آن جناب از مشرکین و کفار و منافقین و بیماردلان دید حکایت کرده است.

پس اینکه می‌فرماید: ﴿إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلاً﴾ منظور از «قول ثقیل» همین قرآن عظیم است، به دلیل اینکه این آیات را که در اول بعثت نازل شده برای هر کس بخوانی همین به ذهنش می‌رسد، مفسرین هم قول ثقیل را به قرآن تفسیر کرده‌اند.

این آیه در مقام تعلیل حکمی است که جمله ﴿قُمِ اَللَّیْلَ...﴾ بر آن دلالت دارد، در نتیجه به مقتضای سیاق - با در نظر گرفتن اینکه خطاب به خصوص

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است - این معنا را می‌رساند که اگر گفتیم شب‌زنده‌داری کن، و در شب با خواندن نماز متوجه درگاه ما شو، برای این بود که خود را برای کرامت قرب و شرف حضور، و افتخار همکلامی با ما آماده سازی، تا ما قول ثقیلی را بر تو القاء کنیم.

بنابراین، نماز شب راهی است که آن جناب را به چنین موقعی کریم منتهی می‌سازد. در جای دیگر هم خدای سبحان نماز شب را راه به سوی خدا خوانده، می‌فرماید:

﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾[1].

خدای سبحان در آیه زیر وعده بیشتری داده، فرموده: ﴿وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَکَ عَسىَ أَنْ يَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَحْمُوداً﴾[2] که در تفسیر همین آیه معنای مقام محمود را بیان کردیم.

و وقتی یکی از جهات سنگینی قرآن سنگینی معارف آن، و نیز پذیرفتن شرایع و احکام آن است قهرا بر امت هم ثقیل خواهد بود، همانطور که بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سنگین بود، پس معنای آیه این است که: ما به زودی به تو وحی می‌کنیم قولی را که هم بر خودت سنگین است و هم بر امتت، اما سنگینی آن بر خود تو از جهت صعوبت

---

[1] این یک تذکر و یادآوری است پس هر کس بخواهد می‌تواند به سوی پروردگارش راهی اتخاذ کند. - دهر، آیه ۲۹.

[2] در پاره‌ای از ساعات شب تهجد کن، تهجدی داوطلبانه که امید است پروردگارت تو را به مقامی محمود مبعوث فرماید. - اسراء، آیه ۷۹.

تحقق حقائق آن، و از جهت مصائبی است که در طریق ابلاغ آن خواهی دید، و سلب راحت و فراغتی است که از تو خواهد شد، و از جهت مجاهدت نفس و انقطاع به سوی خدا، و زحماتی است که لازمه گرفتن وحی است. و اما سنگینی آن بر امتت از این جهت است که آن‌ها هم در پاره‌ای از جهات یاد شده با تو شریکند، از آن جمله تحقق دادن به حقائق قرآن در نفس، و نیز پیروی اوامر و نواهی خدا و رعایت حدود آن است، که هر طایفه از طوایف امت به قدر وسع و طاقتش باید این رنجها را تحمل کند.

مفسرین[1] در اینکه سنگینی قرآن چه معنا دارد، اقوالی دیگر دارند.

یکی اینکه: قرآن عظیم الشان و متین و مستدل است، هم چنان که خود ما می‌گوییم: این کلام وزین و سنگین است، یعنی در موقع خود واقع شده است.

یکی[2] دیگر اینکه: قرآن در میزان روز قیامت سنگین است، حال یا حقیقتا سنگین است و یا مجازا

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۰۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۰۴.

و به این عنایت که ثوابی که در برابر قرآن به اشخاص می‌دهند بسیار و مهم است.

یکی[1] دیگر اینکه: قرآن بر کفار و منافقین سنگین است، برای اینکه هم اعجاز دارد

که نه می‌توانند مثلش را بیاورند و نه می‌توانند قبولش کنند، و هم اینکه مشتمل بر تهدید علیه ایشان است.

یکی[2] دیگر اینکه: سنگینی قرآن کنایه است از بقای آن در طول روزگار، چون یکی از خصوصیات هر چیز سنگین، این است که در جای خود ثابت بماند.

و بعضی دیگر وجوهی دیگر گفته‌اند که هر چند هر کدام در جای خود صحیح و بی‌عیب است، و لیکن وجهی که ما آوردیم چیزی است که از ظاهر آیه به ذهن می‌آید.

چند قول در معنای دو آیه: ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اَللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلاً إِنَّ لَکَ فِي اَلنَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلاً﴾

﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اَللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلاً إِنَّ لَکَ

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۰۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۰۴.

فِی اَلنَّهَارِ سَبْحاً طَوِیلاً﴾

آیه اولی در این مقام است که بیان کند چرا شب را برای این نماز اختیار کردیم، و آیه دوم در مقام این است که بیان کند چرا روز را انتخاب نکردیم هم چنان که آیه قبلی که می‌فرمود: ﴿إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلاً﴾ در مقام بیان این بود که اصلا چرا نماز شب تشریع شد.

در آیه مورد بحث در کلمه «ناشئة» دو احتمال هست: یکی اینکه مانند کلمه «عافیت» و «عاقبت» مصدر، و به معنای نشئه و حدوث و تکون باشد. و دوم اینکه اسم فاعل از ماده نشئه باشد، که به موصوف خود اضافه شده، هر کدام که باشد مراد از آن، شب است، و اگر حادثه را بر شب اطلاق کرده، نظیر اطلاق آن بر اجزای خلقت است.

و چه بسا بعضی[1] گفته‌اند: منظور از حادثه شب همان نماز شب است. و معنای «وطء زمین» قدم نهادن بر آنست و اینکه فرمود «حادثه شب شدیدترین قدم نهادن است» کنایه است از اینکه این

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۳۸.

عمل از هر عمل دیگر در صفای نفس، انسان را ثابت‌قدم‌تر می‌سازد، و بهتر از هر چیز نفس آدمی را از اینکه به وسیله شواغل روز، دچار کدورت شود حفظ می‌کند.

بعضی[1] گفته‌اند: منظور از «وطء» مطابقت قلب با زبان است. آن‌گاه گفته خود را تایید کرده به اینکه: بعضی‌ها کلمه را «وطء» به کسره واو خوانده‌اند.

و مراد از اینکه فرمود «حادثه شب اقوم قیلا است» این است که نماز شب استوارترین و صائب‌ترین سخن است، برای اینکه در نماز شب حضور قلب بیشتر و توجه به کلام دقیق‌تر است.

و معنای آیه این است که حادثه شب و یا نماز در دل شب ثابت‌قدم‌تر است - و یا در

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.

مطابقت قلب و زبان شدیدتر، و سخنی استوارتر و صائب‌تر است، چون خدای تعالی شب را مایه آرامش قرار داده، و نتیجه این آرامش این است که خاطر انسان از شواغل معیشت فارغ، و دست انسان از اسباب ظاهری بریده است.

﴿إِنَّ لَکَ فِی اَلنَّهَارِ سَبْحاً طَوِیلاً﴾

کلمه «سبح» به معنای دویدن و تند راه رفتن در آب است، و «سبح طویل» در روز کنایه از غور در مهمات زندگی و انواع زدوبندها در برآوردن حوائج زندگی است. و معنای آیه این است که تو در روز مشاغل بسیار داری که همه وقتت را فرا گرفته، فراغتی برایت باقی نمی‌گذارد تا در آن با توجه تام متوجه درگاه پروردگارت باشی، و از هر چیزی منقطع گردی، بنابراین بر تو است که از شب استفاده کنی، و در آن به نماز بپردازی.

بعضی[1] از مفسرین آیه را این چنین معنا کرده‌اند: تو در روز می‌توانی بخوابی و امر معاش خود را تدبیر کنی، و در حوائج خود تصرف نمایی، پس شبت را

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.

به تهجد اختصاص ده.

بعضی[1] دیگر اینطور معنا کرده‌اند: تو در روز فراغت داری، حال اگر شب نتوانستی به کارت برسی، در روز آن را تلافی کن، و آنچه در شب انجام ندادی در روز قضاء کن. بنا به گفته این مفسر آیه مورد بحث همان را می‌خواهد بگوید که: آیه ﴿وَ هُوَ اَلَّذِی جَعَلَ اَللَّیْلَ وَ اَلنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ یَذَّکَّرَ أَوْ أَرَادَ شُکُوراً﴾[2]، بیان می‌کند. لیکن آنچه ما اختیار کردیم با سیاق مناسب‌تر است.

مقصود از «ذکر» در خطاب: ﴿وَ اُذْکُرِ اِسْمَ رَبِّکَ﴾

﴿وَ اُذْکُرِ اِسْمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلاً﴾

ظاهرا این جمله می‌خواهد نماز شب را توصیف کند، و بنابراین به منزله عطف تفسیری برای جمله ﴿وَ رَتِّلِ اَلْقُرْآنَ تَرْتِیلاً﴾ است، و روی این فرض مراد از «ذکر اسم رب» ذکر زبانی با رعایت مطابقت آن با قلب می‌باشد، و همچنین مراد از «تبتل»، تضرع و زاری با زبان است.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.

[2] خدای تعالی آن کسی است که شب و روز را پشت سرهم قرار داد، برای هر کسی که بخواهد متذکر شود، و یا بخواهد شکری بگزارد. – فرقان، آیه ۶۲.

بعضی [1] از مفسرین گفته‌اند: در این جمله تعمیمی بعد از تخصیص آیه قبل شده، در آیه قبل تنها به نماز شب سفارش می‌شد، در این آیه به مطلق ذکر، و مراد از ذکر، دوام در ذکر خدای تعالی در شب و روز است، به هر نحوی که باشد، چه با تسبیح و چه با تحمید و چه با

نماز و چه با قرائت قرآن و چه غیر آن، و اگر ذکر را به دوام تفسیر کردیم، برای این است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هرگز خدا را از یاد نبرده بود، تا آیه بخواهد او را به یاد خدا بیندازد، پس ناگزیر باید بگوییم منظور دوام ذکر است، البته مراد از دوام هم دوام عرفی است نه حقیقی، چون دائما به یاد خدا بودن امکان ندارد.

ولی او این اشکال را چه می‌کند که اگر منظور از ذکر، ذکر زبانی بوده باشد، چه منافاتی دارد با اینکه آن جناب در دل خدا را فراموش کند، و اگر اعم از ذکر لفظی و قلبی باشد، آیه شریفه از رساندن آن قاصر است، بر فرض هم بتوانیم از این اشکال

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۰۶.

صرفنظر کنیم، دو اشکال دیگر هست، یکی اینکه فراموش نکردن خدا تا روزی که این خطاب به آن جناب شده منافات ندارد که برای از آن به بعد سفارش کند که همانطور که تا کنون پروردگارت را از یاد نبرده‌ای از این به بعد هم فراموشش مکن. دوم اینکه این سخن که دوام حقیقی ذکر غیر ممکن است و ناگزیر باید دوام را حمل بر عرفی آن کنیم، و همی بیش نیست، و همی که از نفهمیدن معنا ناشی شده، چون خدای عز و جل دائما مذکور انسان هست، و حتی یک لحظه از او غایب نیست، حال چه اینکه آدمی متوجه به آن باشد و یا از آن غفلت بورزد، پس جای آن هست که خدای تعالی خود را به انسان معرفی کند، به طوری که دیگر در هیچ حالی از او غفلت ننماید، خواننده عزیز به دو آیه زیر توجه کند: ﴿فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّکَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ هُمْ لاَ يَسْأَمُونَ﴾[1] و ﴿يُسَبِّحُونَ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ لاَ يَفْتُرُونَ﴾[2]، و ما در تفسیر این دو آیه و در آخر سوره اعراف

---

[1] آن‌هایی که نزد پروردگار تواند، شب و روز برایش تسبیح می‌گویند در حالی که احساس خستگی نمی‌کنند. – فصلت، آیه ۳۸.

[2] شب و روز تسبیح می‌گویند و خسته نمی‌شوند. – انبیاء، آیه ۲۰.

گفتیم که: این خصوصیت اختصاص به ملائکه ندارد.

و کوتاه سخن اینکه: جمله ﴿وَ اُذْکُرِ اِسْمَ رَبِّکَ﴾ امر می‌کند به اینکه اسمی از اسمای خدا، و یا خصوص لفظ جلاله را ذکر کند. بعضی[1] گفته‌اند: منظور خصوص بسم الله است.

در آیه مورد بحث التفاتی از تکلم با غیر در جمله ﴿إِنَّا سَنُلْقِی﴾ به غیبت به کار رفته، یعنی در جمله مورد بحث خدای تعالی غایب فرض شده، و شاید وجه آن این باشد که با ذکر کلمه «رب» ذلت عبودیت عبد را که رابط میان عبد و پروردگارش است و عبد از آن غافل شده متذکر گردد.

﴿وَ تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلاً﴾

کلمه «تبتل» را بعضی[2] به انقطاع یعنی بریدن از خلق و متوجه

خدا شدن تفسیر کرده‌اند، و از ائمه اهل بیت (علیه السلام) روایت شده که تبتل به این معناست که

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

دست التماس به درگاه خدا برآری و تضرع و زاری کنی. و اگر ما ذکر را به ذکر لفظی حمل کنیم این معنا مناسب‌تر از معنای اول است.

کلمه «تبتیلا» ظاهرا مفعول مطلق است، و مقتضای ظاهر این بود که بفرماید: «و تبتل الیه تبتلا»، اگر این طور نفرمود، و به جای آن کلمه «تبتیلا» را آورد، به قول بعضی[1]

برای این بود که باب تفعل از «بتل» متضمن معنای باب تفعیل آن نیز هست، پس مثل این است که فرموده باشد: «بتل الیه تبتیلا» و معنایش یا این است که ارتباط نفس خود را از هر چیز دیگر قطع کن، و تنها به خدا دل ببند، و یا این است که نفس خود را وا بدار به اینکه دست تضرع به درگاه خدا بردارد. و به قول بعضی[2] دیگر آوردن «تبتیلا» به جای «تبتلا» برای این بوده که رعایت قافیه آخر آیات قبل شده باشد.

﴿رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً﴾

---

[1] تفسیر جامع الاحکام، ج ۱۰، ص ۴۴.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

جمله اول آیه وصفی است که به اصطلاح از وصفیت مقطوع شده، و تقدیر آن «هو رب المشرق و المغرب» است، و جمله ﴿رَبُّ ٱلْمَشْرِقِ وَ ٱلْمَغْرِبِ﴾ در معنای «رب همه عالم» است برای اینکه مشرق و مغرب دو جهت نسبی است که مشتمل بر تمامی جهات عالم مشهود است، و اگر از میان شش جهت تنها این دو جهت را ذکر کرد، برای این بود که با لیل و نهار که قبلا ذکرش شده بود مناسب‌تر بود، چون شب و روز مربوط به طلوع و غروب است.

خواهی پرسید برای اشاره به ربوبیت خدای تعالی همان کلمه «ربک» کافی بود، چه باعث شد که دوباره بفرماید: ﴿رَبُّ ٱلْمَشْرِقِ وَ ٱلْمَغْرِبِ﴾ ؟ در پاسخ می‌گوییم: خواست تا از زبان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فهمانده باشد که اگر مامور شده خدای تعالی را رب خود بگیرد، برای این بود که پروردگار هم رب او است و هم رب همه عالم، نه اینکه تنها رب او باشد، همانطور که چه بسا بعضی از مشرکین به تنهایی برای خود بتی انتخاب

می‌کردند، غیر آن بتی که دیگران داشتند، و اگر رب گرفتن خدای تعالی از ناحیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از این باب باشد، و یا حد اقل کسی چنین احتمالی را بدهد، دیگر آن جناب نمی‌تواند مردم را به سوی توحید دعوت کند، چون مردم در پاسخش می‌گویند: خیلی خوب خدای تعالی رب تو باشد، رب ما هم رب ما باشد.

نکته دیگری که در آوردن جمله ﴿رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ﴾ هست این است که چون این جمله به معنای «رب همه عالم» است، در نتیجه زمینه‌چینی می‌شود برای جمله بعدی که می‌فرماید ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾ و آن را تعلیل می‌کند، و می‌فهماند اگر می‌گویم معبودی جز خدا نیست، برای این است که الوهیت و معبودیت از فروع ربوبیت است، و ربوبیت عبارت است از مالکیت و تدبیر، که مکرر بیانش گذشت، و چون رب همه عالم خداست پس جز او هم معبودی نیست.

معنای اینکه فرمود: خدا را وکیل بگیر

﴿فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً﴾

یعنی خدا را در همه امورت وکیل بگیر، و وکیل گرفتن به این معناست که انسان غیر خودش را در جای خود بنشاند، به طوری که اراده او به جای اراده آدمی کار کند، و عمل او هم عمل خود آدمی باشد، پس اینکه انسان خدای تعالی را وکیل بگیرد، به این است که آدمی تمامی امور را از آن خدا و به دست او بداند، اما در امور خارجی و حوادث عالم، به اینکه

نه برای خودش و نه برای هیچ یک از اسباب ظاهری استقلال در تاثیر قائل نباشد، چون در عالم وجود، هیچ مؤثری (به حقیقت معنای تاثیر) به جز خدا وجود ندارد، و در نتیجه داشتن چنین اعتقادی، در احوال مختلف رضایت و خشم و مسرت و تاسف و غیره، دل به هیچ سببی نبندد، بلکه در مقاصد و آرزوهایش متوسل به آن سببی شود که خدای تعالی معرفی کرده، آن هم نه به طوری که برای آن سبب استقلال در تاثیر قائل باشد و بدان مطمئن گردد بلکه ظفر یافتن به مطلوب را از خدا بداند، تا هر چه خدا برایش صلاح دانست اختیار کند.

و در اموری که ارتباط به عمل او دارد و خلاصه در وظایف عملیش در عبادات و معاملاتش، اراده خود را تابع اراده تشریعی خدا کند، در نتیجه طبق اراده او و مطابق قوانین او عمل کند.

اینجاست که روشن می‌شود جمله ﴿فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً﴾ چگونه با جمله ﴿وَ اُذْكُرِ اِسْمَ رَبِّکَ...﴾ و اوامر تشریعی قبل از آن ارتباط پیدا می‌کند، و چگونه با مطالب بعد یعنی جمله ﴿وَ اِصْبِرْ﴾ و جمله ﴿وَ اُهْجُرْهُمْ﴾ و جمله ﴿وَ ذَرْنِی﴾ مرتبط می‌شود.

﴿وَ اِصْبِرْ عَلىَ مَا يَقُولُونَ وَ اُهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً﴾

این آیه و ما بعد آن عطف است بر مدخول «فاء»، در جمله ﴿فَاتَّخِذْهُ وكِيلاً﴾، پس معنا چنین می‌شود: او را وکیل بگیر که لازمه وکیل گرفتن او این است که بر آنچه می‌گویند و با آن تو را اذیت و استهزا نموده به اموری از قبیل کهانت و شاعری و جنون متهمت نموده قرآنت را اساطیر اولین می‌خوانند صبر کنی، و نیز لازمه آن این است که با آن‌ها به خوبی قهر کنی. و مراد از ﴿هَجْراً جَمِيلاً﴾ قهر کردن به خوبی به طوری که از سیاق بر می‌اید این است که با

آنان به حسن خلق معامله نموده و به خیرخواهی به سوی حق دعوتشان کند، و گفته‌های آنان را با گفته‌هایی که می‌تواند بگوید مقابله به مثل ننماید، و این آیه شریفه منافاتی با آیه قتال ندارد، پس اینکه بعضی[1] گفته‌اند: این آیه با آیه قتال نسخ شده، وجهی ندارد.

تهدید تکذیب کنندگان صاحب نعمت

﴿وَ ذَرْنِی وَ اَلْمُکَذِّبِینَ أُولِی اَلنَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِیلاً﴾

این آیه تهدید کفار است، وقتی می‌گوییم: «دعنی و فلانا – و یا – ذرنی و فلانا»، معنایش این است که بین من و او حائل مشو، و بگذار تا از او انتقام بگیرم. و مراد از «مکذبین صاحبان نعمت»، همان کفاری است که در آیه قبلی نامشان برده شد، و یا حد اقل رؤسای آنان است، و اگر در توصیف آنان بین صفت «مکذبین» و صفت «اولی النعمة» جمع کرد برای این بود که اشاره کند به علت آن تهدیدی که متوجه ایشان کرد، چون تکذیب دعوت الهی از ناحیه افراد

---

[1] جامع الاحکام، ج ۱۰، ص ۴۴.

متنعم، کفران نعمت اوست، و جزای کفران‌گری سلب نعمت و تبدیل آن به نقمت است.

و مراد از اینکه فرمود «اندکی مهلتشان بده»، زمانی اندک است، یعنی همان زمان اندکی که در زمین زندگی می‌کنند، و برای زمانی بی‌انتها به سوی پروردگارشان بر می‌گردند، و حساب و جزا می‌بینند، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهَادُ﴾[2].

این آیه به ظاهرش عام است، ولی بعضی[3] گفته‌اند: منظور تهدید ایشان به واقعه بدر است. ولی آیه هیچ ظهوری در آن ندارد. و در این آیه التفاتی از غیبت «ربک» به تکلم «ذرنی» بکار رفته، و شاید وجه آن تشدید همان تهدید باشد، چون خدای سبحان با گفتن «ذرنی» تهدید را به خودش نسبت می‌دهد. و آن‌گاه التفاتی دیگر به کار می‌برد. و آن این است که

---

[1] کفار قیامت را دور می‌بینند، و ما آن را نزدیک می‌بینیم. – معارج، آیه ۶ و ۷.

[2] دنیا متاعی است قلیل، سپس جهنم ماوای ایشان است که چه بد بستری است. – آل عمران، آیه ۱۹۷.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۰.

سیاق متکلم وحده «ذرنی» را به سیاق متکلم مع الغیر «ان لدینا» بر می‌گرداند، تا عظمت خود را به رخ آنان بکشد.

﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالاً وَ جَحِيماً﴾

این آیه، جمله «ذرنی...» را تعلیل می‌کند. و کلمه «انکال» به معنای کنده و

زنجیرها است. راغب می‌گوید: وقتی گفته می‌شود: «فلان نکل عن الشیء» معنایش این است که فلانی از فلان کار عاجز شد، و وقتی گفته می‌شود: «نکلته» معنایش این است که من فلانی را مقید کردم، و کلمه «نکل» - به کسره نون، و سکون کاف - به معنای طناب پابند حیوان و آهن لجام آن است، چون هر دو مانع آزادی حیوان است، و جمع آن أنکال است[1]. و در معنای کلمه جحیم گفته: کلمه «جحمة» به معنای شدت زبانه‌کشی آتش است، و جحیم هم به این مناسبت اطلاق شده است[2].

﴿وَ طَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَاباً أَلِيماً﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «غصه» به معنای تردد لقمه در حلق است، به طوری که خورنده نتواند به راحتی آن را فرو ببرد، وقتی گفته می‌شود «غص بریقه، یغص، غصصا» معنایش این است که آب دهانش در گلویش گیر کرد، و «فی قلبه غصة من کذا» یعنی در دلش از فلان پیشامد اندوهی گره

---

[1] مفردات راغب، ماده «نکل» و ماده «جحم».

[2] مفردات راغب، ماده «نکل» و ماده «جحم».

خورده، و خلاصه غصه هم نظیر سکسکه است، که نمی‌گذارد طعام و شراب گوارا شود[1].

و این دو آیه عذابهای آخرت را یادآوری می‌کنند که نعمت‌های دنیا به کیفر کفرانشان به آن عذابها و نقمت‌ها مبدل می‌گردد.

﴿يَوْمَ تَرْجُفُ اَلْأَرْضُ وَ اَلْجِبَالُ وَ كَانَتِ اَلْجِبَالُ كَثِيباً مَهِيلاً﴾

کلمه «یوم» ظرف است برای عذابی که در دو آیه سابق وعده‌اش داده شد. راغب می‌گوید: «رجف» به معنای اضطراب شدید است و گفته می‌شود: «رجفت الارض و البحر» یعنی زمین زلزله کرد و دریا موج فرستاد[2]. و در مجمع البیان گفته: «کثیب رمل» به معنای توده‌ای از شن است، و کلمه «مهیل» از مصدر «هیل» است، و مهیل شدن کوه‌ها به معنای آن است که وقتی ریشه‌اش تکان بخورد از بالا فرو بریزد[3]. و معنای آیه روشن است.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِداً عَلَيْكُمْ كَمَا

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۰.

[2] مفردات راغب، ماده «رجف».

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۰.

أَرْسَلْنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ رَسُولاً﴾

این آیه مکذبین صاحب نعمت از قوم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را تهدید می‌کند، بعد از آنکه در آیات قبل مطلق مکذبین صاحب نعمت را تهدید می‌کرد به عذابی که در روز قیامت برایشان تهیه دیده شده و سپس حال آنان را با حال فرعون مقایسه کرد، که بر

خدا و رسول او استکبار ورزید، و فرستاده خدا و گروندگان به او را خوار شمرد، و سپس عاقبت امر فرعون را به ایشان گوشزد کرد که چگونه او را به بدترین وجهی گرفتار کرد تا از سرنوشت او پند بگیرند و مراقب رفتار خود باشند.

در این آیه التفاتی از غیبت به خطاب بکار رفته، در آیات قبل کفار غایب فرض شده بودند، می‌فرمود: ﴿مَهِّلْهُمْ قَلِيلاً﴾ و در اینجا حاضر فرض شده‌اند، می‌فرماید: «ما به سوی شما رسولی فرستادیم»، و گویا وجهش این باشد که وقتی گوینده، کفار را وعده عذاب انکال و جحیم و طعام گلوگیر و... داد، خودش دچار اندوه شد که این بیچارگان چرا باید به خاطر سفاهت و ندانم کاری خود را به هلاکت ابدی بیندازند، و برای اینکه برای آخرین بار کاری کنند که مبتلا به آن هلاکت نگردند، سخن را که تا کنون پشت سر آنان می‌گفت رو در روی آنان بگوید، شاید مؤثر واقع شود، و شک و تردیدی که در باره قیامت دارند از دلهایشان بر طرف شده، حجت بر آنان تمام شود، تا شاید به این وسیله پروایی بکنند، و لذا به همین منظور حال آنان را با

حال فرعون، و حال رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را با حال موسی (علیه السلام) مقایسه کرد، و با جمله ﴿فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً...﴾، به عاقبت امر فرعون اشاره نمود.

پس اینکه فرمود: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِداً عَلَيْكُمْ﴾ اشاره است به تصدیق رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از ناحیه خود خدای تعالی، و اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شاهد بر اعمال شما است، امروز در دنیا آنچه می‌کنید می‌بیند و نظارت می‌کند، و فردا در آخرت شهادت می‌دهد، و ما در طول کتاب هر جا به آیات مربوط به شهادت برخوردیم، معنای شهادت پیغمبران بر اعمال مردم را بیان کردیم، و در اینکه به شهادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اشاره کرده نوعی نهی مردم از نافرمانی و مخالفت و تکذیب آن جناب است، منظور از رسول در جمله ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ رَسُولاً﴾ موسی بن عمران (علیه السلام) است.

هشدار به کفار با اشاره به هلاکت فرعون بر اثر نافرمانی از فرستاده خدا

﴿فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذاً وَبِيلاً﴾

کلمه «وبیل» به معنای سخت و ثقیل است، در این جمله به عاقبت امر نافرمانی فرعون از موسی اشاره کرده و اگر از موسی به رسول تعبیر کرده، برای این است که اشاره کند به اینکه آن سببی که باعث گرفتاری فرعون شد، مخالفتش با شخص موسی بدان جهت که موسی است نبود، بلکه بدان جهت که فرستاده خداست بود، پس این کفار هم از مخالفت محمد (صلوات الله علیه) بر حذر باشند، چون او نیز رسول خدا است.

هم چنان که به کار بردن اسم ظاهر بجای ضمیر در جمله ﴿فَعَصیٰ فِرْعَوْنُ﴾ برای این بود که اشاره کند به اینکه اولا منشا تکذیب و مخالفت فرعون همان تفرعن او بود، و ثانیا عزت و علو در زمین و بالیدن به کثرت عده و وسعت آب و خاک و نفوذ مشیت. و خلاصه تفرعن او حتی به قدر یک خردل در دفع عذاب الهی از او اثر نکرد، و عذاب الهی او را با آن همه قدرتش بگرفت، تا چه رسد به این کفار تکذیب‌گر که مردمی ناتوان و گرسنه‌اند، و به فرموده قرآن: ﴿جُنْدٌ مَا هُنَالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ اَلْأَحْزَابِ﴾[1].

﴿فَکَیْفَ تَتَّقُونَ إِنْ کَفَرْتُمْ یَوْماً یَجْعَلُ اَلْوِلْدَانَ شِیباً﴾

(فرعون نتوانست خود را از عذاب دور بدارد، شما چگونه خود را از عذاب روزی که جوان را پیر می‌کند حفظ می‌کنید؟) نسبت دادن اتقاء و حفظ کردن خود، به یوم (روز) از باب مجاز عقلی است، و مراد حفظ کردن از عذاب آن روز است، بنابراین

[1] اینها لشکر کوچک شکست خورده‌ای از احزابند. - ص، آیه ۱۱.

کلمه «یوما» مفعول برای «تتقون» است. بعضی[1] گفته‌اند: مفعول «تتقون» حذف شده و «یوما» ظرف برای عذاب است، و تقدیر کلام «فکیف تتقون العذاب الکائن فی یوم کذا» است، بعضی[2]

از مفسرین گفته‌اند: مفعول «تتقون» حذف شده، و کلمه «یوما» ظرف برای اتقاء است، و معنا این است که اتقای شما در آن روز چگونه است؟ بعضی دیگر سخنانی دیگر گفته‌اند.

﴿یَجْعَلُ اَلْوِلْدَانَ شِیباً﴾

کلمه «شیب - پیر» جمع کلمه «أشیب» است، مقابل کلمه «شاب» که به معنای جوان است، و این تعبیر که «آن روز کودکان را پیر می‌کند» کنایه است از شدت عذاب آن روز نه طولانی بودنش.

﴿اَلسَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ کَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً﴾

این آیه برای بار دوم به شدت آن روز اشاره می‌کند، و کلمه «انفطار» به معنای شکاف برداشتن است، و اگر صفت «سماء» را مذکر آورد، برای این بود که سماء جائز الوجهین است، هم می‌توان

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۱. و روح البیان، ج ۱۰، ص ۲۱۶.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۱. و روح البیان، ج ۱۰، ص ۲۱۶.

صفتش را مذکر آورد و هم مؤنث، و ضمیر «به» به کلمه «یوم» بر می‌گردد، و حرف «باء» در آن سببیت را می‌فهماند. و معنای آیه این است که: آسمان در آن روز و یا به سبب شدت آن روز شکافته می‌شود.

و جمله ﴿كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً﴾ استینافی است، یعنی می‌خواهد نکته‌ای جدید را افاده کند، و آن این است که وعده خدا شدنی است. و با آوردن این جمله تهدید سابق را مسجل می‌کند، و اگر کلمه «وعد» را به ضمیر راجع به خدای تعالی نسبت داد و نفرمود: «کان وعد

الله»، شاید برای این بود که اشاره کند به اینکه غیر از خدا کسی نیست که صلاحیت داشته باشد چنین تهدیدی بکند، پس آوردن ضمیر هم کافی است و احتیاج به آوردن نام خدای تعالی نیست.

﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾

کلمه «هذه» اشاره است به آیات سابق که مشتمل بر تهدیدهای کوبنده و تذکر و موعظه است، و کلمه «تذکره» به معنای هر هشداری است که آدمی با دیدن و یا شنیدن آن الگویی می‌گیرد که عمل خود را طبق آن انجام دهد.

و در جمله «فمن شاء» مفعول «شاء» حذف شده، و معروف در مثل این موارد این است که مفعولی در تقدیر بگیرند که از جنس جواب شرط باشد و با سیاق بسازد، بنابراین باید بگوییم تقدیر جمله: «فمن شاء أن یتخذ الی ربه سبیلا اتخذ الی ربه سبیلا – هر کس بخواهد راهی به سوی پروردگار خود اتخاذ کند می‌تواند راهی به سوی پروردگارش اتخاذ کند» می‌باشد. بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «اتعاظ – پندگیری»

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۲.

در تقدیر است، و معنایش این است که هر کس بخواهد پند بگیرد، راهی به سوی پروردگار خود اتخاذ می‌کند: و منظور «از اتخاذ راه به سوی پروردگار» اتخاذ راه به سوی تقرب به او است. و منظور از «راه»، همان ایمان و اطاعت است. این آن معنایی است که مفسرین ذکر کرده‌اند.

ولی ممکن است کلمه «هذه» را اشاره به آیات اول سوره بگیریم که به شب زنده‌داری و تهجد سفارش می‌کرد، و بگوییم این آیه می‌خواهد خطاب اختصاصی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در اول سوره را به همه مؤمنین عمومیت دهد، و به طور کلی بفرماید: ﴿فَمَنْ شَاءَ...﴾.

مؤید این احتمال این است که آیه مورد بحث عینا در سوره دهر هم آمده، و در آنجا بعد از آیه‌ای قرار گرفته که از نماز شب سخن می‌گوید و می‌فرماید: ﴿وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً﴾، و از این معنا می‌توان نتیجه گرفت که نماز شب راه مخصوصی است که آدمی را به سوی پروردگارش هدایت می‌کند.

بحث روایتی [روایاتی در باره نزول آیات: ﴿يَا

أَيُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً...﴾]

در الدر المنثور است که بزار و طبرانی در کتاب

«اوسط»، و ابو نعیم در کتاب

«دلائل»، از جابر روایت کرده‌اند که گفت: قریش در دار الندوه جلسه‌ای تشکیل دادند، که بیایید برای این مرد (رسول خدا ص) نامی انتخاب کنید، که مردم با شنیدن آن نام و عنوان دیگر دورش جمع نشوند، و از او فاصله بگیرند. عده‌ای گفتند چطور است او را کاهن بنامیم. جمعی گفتند دیوانه‌اش معرفی کنیم. عده‌ای دیگر گفتند اتهام دیوانگی به او نمی‌چسبد. جمعی پرسیدند چطور است ساحرش بخوانیم؟ گفتند: نه، ساحر هم نیست، گفتند: کار ساحران را می‌کند، چون بین دو دوست را به هم می‌زند، و در آخر به همین معنا رای دادند و متفرق شدند.

جریان به اطلاع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید، از شدت اندوه خود را در ملحفه‌ای پیچید، جبرئیل به حضورش آمد و عرضه داشت: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾، ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾[1].

مؤلف: آخر روایت خالی از سؤال نیست، برای اینکه از ظاهر آن بر می‌آید هر دو سوره با هم نازل

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۷۶.

شده، علاوه بر این از آیات قرآن و حتی از سوره مدثر برمی‌آید که مشرکین هر تهمت ناروایی به آن جناب زده‌اند: کاهن، ساحر، مجنون، و شاعرش خوانده‌اند، و تنها به تهمت زدن به ساحر که روایت می‌گوید، اکتفاء نکرده‌اند، از این هم که بگذریم در هیچ جای قرآن نیامده که این تهمت را به آن جناب زده باشند که بین دوستان را به هم می‌زند.

و در همان کتاب آمده که عبد الله بن احمد در کتاب «زهد» و محمد بن نصر در کتاب «الصلاة» از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شبها بسیار کم می‌خوابید، چون خدای تعالی دستور داده بود ﴿قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾[1].

و در تفسیر کشاف از عایشه روایت کرده که در پاسخ شخصی که پرسیده بود تزمیل (رواندازِ) رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چه بود؟ گفت روانداز بود به طول چهارده ذراع، که من در زیر نیمی از آن می‌خوابیدم، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر روی نیم دیگرش نماز می‌خواند،

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۷۶.

پرسیدند از چه جنسی بود؟ گفت به خدا سوگند نه خز بود و نه قز (ابریشم غیر مرغوب) و نه پوست مرعز، و نه ابریشم، و نه پشم، رویه آن از مو و آستریش از کرک بود[1].

مؤلف: اهل فن این روایت را به جعلی بودن متهم کرده‌اند، و درست هم هست،

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۳۶.

برای اینکه آن زمانی که این سوره که ابتدایی‌ترین سوره‌های قرآن است در مکه نازل می‌شد، عایشه همسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نشده بود، ازدواج آن جناب با وی بعد از هجرت در مدینه واقع شد.

و از کتاب جوامع الجامع نقل شده که گفته است: در روایتی آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داخل خانه خدیجه شد، در حالی که از شدت کوفتگی و فزع و ترس نمی‌توانست روی پای خود بایستد، و فرمود: مرا بپیچید، چیزی نگذشت که جبرئیل ندایش در داد که: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾[1].

و در الدر المنثور است که عبد بن حمید و ابن جریر و ابن ابی حاتم از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند که گفت: وقتی آیه ﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾ نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مدت ده سال شب‌ها را به قیام و عبادت گذرانید، طایفه‌ای از اصحابش نیز او را متابعت می‌کردند، خدای تعالی بعد از ده سال آیه ﴿إِنَّ رَبَّكَ

---

[1] جوامع الجامع، ص ۴۹۵.

يَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ... وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ﴾ را نازل کرد، و بعد از ده سال تخفیفی به کار آنان داد[1].

مؤلف: روایت شده[2] که آیه تخفیف بعد از یک سال، و در بعضی[3] روایات بعد از هشت ماه نازل شد، و قیام در شب برای غیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) واجب نبوده، هم چنان که جمله ﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ﴾ نیز به بیانی که گذشت به این معنا اشاره دارد، و مؤید آن خود روایت است که می‌گوید: طایفه‌ای از اصحاب چنین کردند (نه همه).

و در تهذیب به سند خود از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب از این کلام خدا پرسیدم که می‌فرماید: ﴿قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾. فرمود:خدای تعالی به آن جناب دستور داد که در هر شب نماز شب بخواند، مگر آنکه استثنائا شبی نتواند[4].

مؤلف: این روایت به یکی از وجوهی که

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۷۶.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۳۷.

[3] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۳۷.

[4] تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۳۳۵.

مفسرین در آیه ذکر کردند اشاره می‌کند.

و در مجمع البیان است که: بعضی گفته‌اند کلمه «نصفه» بدل است از کلمه «قلیل»، در نتیجه بیانی می‌شود برای استثناء و مؤید این قول روایتی است که در آن امام صادق (علیه السلام) فرموده: قلیل عبارت است از نصف، و جمله ﴿أَوِ انْقُصْ مِنْهُ﴾ و جمله

﴿أَوْ زِدْ عَلَيْهِ﴾ به معنای کمتر از نصف و بیشتر از آن است[1].

چند روایت در باره مراد از ترتیل قرآن و آداب تلاوت قرآن

و در الدر المنثور است که عسکری در کتاب مواعظ از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدند معنای ﴿وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً﴾ چیست؟ فرمود: حروفش را واضح بگویی، و چون خواندن شعر صدای خود را ترجیع ندهی نه مانند بحر طویل یکسره باشد و نه مانند شعر پاره پاره، وقتی به عجائبش برمی‌خوری در آنجا بایستی، (و با تکرار آن) دل را به حرکت در آوری، و زنهار! همتتان این نباشد که زودتر به آخر سوره برسید[2].

مؤلف: نظیر این معنا را کلینی در کافی به سند خود از عبد الله بن سلیمان از امام صادق از علی (علیه السلام) به این عبارت نقل کرده که فرمود: یعنی حروف آن را واضح بگویید، و مانند خواندن شعر،

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۷۷.

به صوت خود ترجیع ندهید، و مانند ریگ، درهم‌وبرهمش مکنید، بلکه با (تکرار) آیاتش دلهای مبتلا به قساوت را از قساوت تهی کنید، و هم هیچ یک از شما این نباشد که زودتر سوره را تمام کنید[1].

و در همان کتاب است که ابن ابی شیبه از طاووس روایت کرده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدند کدامیک از مردم قرآن را بهتر می‌خوانند؟ فرمود: آن کس که وقتی تلاوتش را می‌شنوی احساس کنی که او از خدا می‌ترسد[2].

و در اصول کافی به سند خود از علی بن ابی حمزه روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: قرآن نباید به سرعت خوانده شود، بلکه باید ترتیل شود، پس وقتی به آیه‌ای برمی‌خوری که در آن سخن از بهشت رفته، همانجا بایست و از خدای عز و جل درخواست بهشت کن، و چون به آیه مربوط به دوزخ می‌رسی از خدا بخواه تا از آتش پناهت دهد[3].

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴۹، ح ۱.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۷۷.

[3] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵۲، ح ۲.

و در مجمع البیان در معنای ترتیل از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: ترتیل آن است که در آن مکث کنی و صوتت را نیکو گردانی[1].

روایاتی راجع به کیفیت نزول وحی بر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)

و نیز در همان کتاب از ام سلمه روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قرائتش را آیه آیه می‌کرد[2].

و در همان کتاب از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صوت خود را در قرائت می‌کشید[3].

و نیز در همان کتاب روایت کرده که: حارث بن هشام از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید وحی چگونه بر تو نازل می‌شود؟ فرمود: احیانا صدایی چون صدای زنگ به گوشم می‌خورد، و من آنچه را می‌گوید از بر می‌شوم، و این نوع وحی

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.

از سایر انواعش بر من سخت‌تر است، و بدنم عرق می‌کند، و گاهی فرشته وحی به صورت مردی برایم مجسم می‌شود، و من آنچه را می‌گوید از بر می‌شوم.

عایشه هم گفته: گاه می‌شد که وحی بر آن جناب نازل می‌شد در حالی که سوار بر شتر بود ناچار به گردن حیوان می‌زد تا بخوابد. و نیز گفته: من دیده‌ام که گاهی در روز بسیار سرد وحی بر آن جناب نازل می‌شد و خیس عرق می‌شد، به طوری که عرق از پیشانیش می‌چکید[1].

و از تفسیر عیاشی نقل شده که او به سند خود از عیسی بن عبید از پدرش از جدش از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: قرآن بعضی آیاتش بعضی دیگر را نسخ می‌کند، و لذا باید به دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به همه آیات تمسک کرد، یعنی آخرین آیه‌ای را هم که نازل شده در نظر بگیریم. و از جمله آخرین آیاتی که به آن جناب نازل شد سوره مائده است، که ما قبل خود را نسخ کرده ولی چیزی آن را نسخ نمی‌کند، این سوره

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.

در حالی بر آن جناب نازل شد که بر ناقه شهباء سوار بود، و وحی آن چنان بر آن حیوان گران آمد که نتوانست راه برود، بلکه شکمش را به زمین نزدیک می‌کرد و من خود دیدم که نزدیک بود نافش به زمین برسد[1].

مؤلف: این روایت اگر درست باشد ناگزیر باید بگوییم ظاهر شدن اثر سنگینی وحی در ناقه و یا قاطر، از قبیل تجسم معانی است، نه اینکه وحی هم امری مادی و دارای سنگینی وزن است، چون این سخن معقول نیست. و نظیر این تعبیرها در روایاتی که معجزات و کرامات اولیاء را نقل می‌کنند، بسیار است.

و در تهذیب به سند خود از هشام بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر کلام خدای عز و جل که فرموده ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اَللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلاً﴾، فرمود:

---

[1] تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۸۸.

منظور از «أقوم قیلا» این است که برخاستن آدمی از بستر برای رضای خدا (و نه برای هیچ کس دیگر) قیامی است استوار[1].

مؤلف: این روایت به دو سند دیگر در تهذیب و علل از هشام از آن جناب نقل شده[2].

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اَللَّيْلِ﴾ آمده که از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: منظور به نماز ایستادن در آخر شب است[3]

و در الدر المنثور است که ابن منذر از حسین بن علی (علیه السلام) روایت کرده که آن جناب را دیدند، بین مغرب و عشا نماز می‌خواند، سببش را پرسیدند، فرمود: این از همان ناشئه است[4].

مراد از تبتل به سوی خدا ﴿وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾ می‌گوید محمد بن مسلم و زراره و حمران از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند که

---

[1] تهذیب، ج ۲، ص ۳۳۶.
[2] علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۶۳.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.
[4] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۷۸.

فرمودند: منظور از این ﴿تَبَتَّلْ﴾، بلند کردن دستها در نماز است. و در روایت ابی بصیر آمده که فرمود: «تبتل» این است که در نماز دست به سوی خدا برداری و تضرع کنی[1].

مؤلف: این روایت با قنوت نماز منطبق است. و در روایتی[2] دیگر آمده که «تبتل» به معنای بلند کردن دستها و حرکت دادن انگشتان سبابه است. و در روایتی[3] دیگر آمده که اشاره کردن با انگشتان است. و در روایتی[4] دیگر آمده که دعا کردن با یک انگشت و اشاره کردن با آن است.

باز در مجمع البیان است که از عبد الله بن عمر نقل شده که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنید کسی می‌خواند: ﴿وَ طَعَاماً ذَا غُصَّةٍ﴾، از شنیدن آن غش کرد[5].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ كَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيباً مَهِيلاً﴾ آمده: یعنی مانند تل ریگ که از بالا فرو

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۹.
[2] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۴۹.
[3] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۴۹.
[4] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۴۹.
[5] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۰.

بریزد[1].

[سوره المزمل (۷۳): آیه ۲۰]

﴿إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنیَ مِنْ ثُلُثَیِ اَللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طَائِفَةٌ مِنَ اَلَّذِینَ مَعَکَ وَ اَللَّهُ یُقَدِّرُ اَللَّیْلَ وَ اَلنَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَیْکُمْ فَاقْرَؤُا مَا تَیَسَّرَ مِنَ اَلْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضیَ وَ آخَرُونَ یَضْرِبُونَ فِی اَلْأَرْضِ یَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ وَ آخَرُونَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اَللَّهِ فَاقْرَؤُا مَا تَیَسَّرَ مِنْهُ وَ أَقِیمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّکَاةَ وَ أَقْرِضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اَللَّهِ هُوَ خَیْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً وَ اِسْتَغْفِرُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ ۲۰﴾

ترجمه آیات

پروردگار تو می‌داند که تو و گروهی از مؤمنین که با تو هستند نزدیک از دو ثلث شب و گاهی نصف آن و گاهی ثلث آن را زنده می‌دارید و خدا که تقدیر کننده شب و روز است (و در فصول چهارگانه آن را بلند و کوتاه می‌کند) می‌داند که تشخیص دو ثلث و

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۲.

نصف و ثلث در فصول مختلف برای شما ممکن نیست به همین جهت بر شما بخشود از این پس هر مقدار که برایتان میسر است از قرآن بخوانید. و نیز می‌داند که برای شما بیماری پیش می‌آید عده‌ای به سفر می‌روند تا از رزق خدا به دست آورند جمعی دیگر در راه خدا جنگ می‌کنند در چنین احوال نیز هر مقدار که می‌توانید از قرآن بخوانید و نماز بپا بدارید و زکات بدهید. و به خدا وام دهید وامی نیکو و بدانید آنچه از کارهای خیر می‌کنید و از پیش برای خود می‌فرستید نزد خدایش می‌یابید، اما بهتر از آنچه که کردید و با اجری عظیم‌تر. و از خدا طلب مغفرت کنید که خدا آمرزنده و رحیم است (۲۰).

بیان آیه

سخن در این آیه شریفه برای تخفیف دادن به دستوری است که در اول سوره به شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داد، و در آیه ﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ...﴾ در وسط سوره آن دستور را به عموم مؤمنین تعمیم داد، و آن عبارت بود از پرداختن به نماز شب و تهجد، در این آیه می‌خواهد بفرماید: خدا از مؤمنین اکتفاء کرد به هر مقداری که بتوانند از قرآن تلاوت کنند، پس آیه شریفه می‌خواهد دستور اول سوره را تخفیف دهد، نه اینکه آن را نسخ نموده از قیام در دو ثلث شب و یا نصف آن و یا ثلث آن منع کند.

زمان نزول این آیه شریفه که متضمن تخفیف دستور قیام در دو ثلث شب یا نصف یا ثلث آن است

در اخبار زیادی وارد شده که خصوص این آیه بعد از گذشتن هشت ماه و یا یک سال و یا ده سال از نزول آیات اول سوره در مکه نازل شد، و لیکن این حرف از این نظر سست است که در آیه شریفه جمله ﴿أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ وَ أَقْرِضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً﴾ آمده، و ظاهر آن این است که مراد از

«زکات» - مخصوصا بدان جهت که بعد از نماز و قبل از مساله انفاق مستحبی آمده - زکات واجب باشد، و همه می‌دانیم که زکات بعد از هجرت در مدینه واجب شده.

پس نزول این آیه در مدینه بوده، و اینکه بعضی[1] گفته‌اند: زکات در مکه واجب شد، ولی نصاب آن تعیین نشد تا در مدینه معین گردید، و همچنین اینکه بعضی[2] دیگر گفته‌اند:

ممکن است آیه شریفه قبل از حکمش نازل شده باشد، و حکمش بعد از مدتی که از نزول آیه گذشت واجب شده باشد وجوهی بدون دلیل هستند.

علاوه بر بی‌دلیل بودن این سخنان در آیه شریفه سخن از قتال هم رفته، می‌فرماید: ﴿وَ آخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِی سَبِيلِ اَللَّهِ﴾ با اینکه می‌دانیم در مکه در جو آن چنانی مصلحت نبوده که در متن آیه سخن از قتال به میان آید، و به هر حال ظاهر این است که آیه شریفه در مدینه نازل شده باشد نه در مکه، و بعضی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۱۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۱۴.

از مفسرین هم به این نظریه متمایل شده‌اند.

﴿إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنیَ مِنْ ثُلُثَیِ اَللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ...﴾

خطاب در این آیه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و تعبیر به «ربک» اشاره است به اینکه رحمت و عنایت الهی شامل آن جناب است، و همچنین تعبیر به ﴿یَعْلَمُ

أَنَّکَ تَقُومُ...﴾، بویی از شکر می‌دهد، و از لحنش پیداست که می‌خواهد از آن جناب تشکر کند، آری خودش فرموده ﴿وَ کَانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً﴾[1]

﴿تَقُومُ أَدْنیَ مِنْ ثُلُثَیِ اَللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ﴾

کلمه «أدنی» اسم تفضیل از مصدر «دنو» است، که به معنای نزدیکی است، ولی در عرف استعمال این ماده در موردی شایع شده که علاوه بر نزدیک بودنش به چیزی کمتر از آن هم باشد، مثلا عدد «نه» و عدد «یازده» هر دو به عدد ده نزدیکند، اما کلمه «ادنی من عشرة» را تنها در پایین‌تر از ده مثلا «نه» استعمال می‌کنند، نه در بالاتر از آن مثلا «یازده»، پس معنای جمله ﴿أَدْنیَ مِنْ ثُلُثَیِ اَللَّیْلِ﴾ کمی کمتر از دو ثلث شب است.

واو عاطفه در جمله «و نصفه و ثلثه» صرفا برای مطلق جمع است، و می‌خواهد بفرماید خدای تعالی می‌داند که تو در بعضی از شبها کمتر از دو ثلث شب، و در بعضی از شبها نصف شب، و در بعضی ثلث

---

[1] و سعی و تلاش شما مورد قدردانی است. – دهر، آیه ۲۲.

شب را به نماز می‌ایستی.

و مراد از «معیت» در جمله ﴿وَ طَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ﴾ معیت در ایمان است، و حرف «من» برای تبعیض است، و بنابراین، آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه بعضی از مؤمنین نماز شب می‌خواندند، همانطور که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌خواند. ولی بعضی[1]

از مفسرین حرف «من» را بیانیه گرفته‌اند، که می‌دانید درست نیست.

و جمله ﴿وَ اللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ﴾ در مقام تعلیل برای جمله ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ﴾ است، و معنای مجموع آن دو این است که چگونه خدا نداند با اینکه خدا آن کسی است که خلقت و تدبیر منتهی به او است. در این تعلیل می‌بینیم تقدیر، یعنی تعیین مقدار شب و روز و ثلث و نصف و دو ثلث آن‌ها را به الله نسبت داده، نه به نام «رب»، یا نام دیگر، و این برای آن است که اندازه‌گیری مخلوق از شؤون خلقت است، و خلقت مستند به الله است، که هر چیزی به

---

[1] تفسیر روح البیان، ج ۱۰، ص ۲۱۸.

او منتهی می‌شود.

﴿عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ﴾

کلمه «احصاء» که مصدر فعل «تحصوه» است، به معنای به دست آوردن و احاطه یافتن به مقدار هر چیز، و تعداد آن است و ضمیر در ﴿لَنْ تُحْصُوهُ﴾ به تقدیر مستفاد از ﴿يُقَدِّرُ اللَّيْلَ...﴾، و یا به قیام مستفاد از ﴿تَقُومُ أَدْنىَ...﴾ بر می‌گردد، می‌فرماید: همه شما نمی‌توانید یک سوم و یک دوم و دو سوم شبهای سال را به خاطر کوتاهی و بلندی آن در ایام سال اندازه‌گیری بکنید، و مخصوصا

دشواری این اندازه‌گیری وقتی بیشتر می‌شود که کسی بخواهد اول شب بخوابد، و درست در یک دوم و یا یک سوم و یا دو سوم شب از خواب برخیزد، مگر اینکه از باب احتیاط همه شب را بیدار بماند تا یقین کند آن مقداری که می‌خواسته بیدار باشد، بیدار بوده است، و یا چاره‌ای دیگر بیندیشد.

آیه شریفه مربوط به حکم شب زنده‌داری مفاد آیات اول سوره را نسخ نمی‌کند بلکه تخفیف می‌دهد

پس مراد از اینکه فرمود: «خدا دانست که شما نمی‌توانید این مقادیر را به دست آورید» این است که این احاطه برای عموم شما مکلفین میسر نیست، نه اینکه حتی هیچ فردی نمی‌تواند چنین احاطه‌ای پیدا کند.

و مراد از اینکه فرمود: «به همین جهت بر شما توبه کرد» این است که به رحمت الهیه‌اش به طرف شما توجه و رجوع کرد و تکلیف شما را در این باب تخفیف داد، بنابراین، خدای تعالی بر بندگان خود توبه و رجوعی دارد، و آن این است که رحمت خود را بر آنان بسط دهد، و اثر این توبه خدا آن است که بندگان، موفق به توبه و رجوع به وی شوند. و یا این

است که موفق به هر اطاعتی گردند. و یا این است که بعضی از تکالیف دشوار را به کلی بردارد، و یا در آن تخفیفی بدهد، که قرآن کریم در باره اولین اثر که برای توبه خدا شمردیم فرموده: ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا﴾[1].

علاوه بر آن توبه، خداوند یک توبه دیگری دارد، و آن بعد از توبه بندگان است، و اثرش این است که توبه آنان را قبول نموده، گناهانشان را می‌آمرزد، و ما در سابق هم به این معنا اشاره کرده بودیم.

و منظور از اینکه فرمود: «پس از قرآن هر چه برایتان میسور بود بخوانید»، این است که در وظیفه شب‌زنده‌داری و مقدار آن برای عموم تخفیف دهد، و اگر حرف «فاء» را بر سر جمله آورد، و فرمود: «فاقرؤا»، برای این بود که بفهماند این تخفیف نتیجه علم خدا به دشواری آن اندازه‌گیری‌ها برای مکلفین است.

و لازمه این تخفیف توسعه یافتن تکلیف برای

---

[1] سپس خداوند ایشان را مورد لطف خود قرار (و توفیق داد) تا توبه کنند. - توبه، آیه ۱۱۸.

عموم مکلفین، و برخورداری همه از نعمت شب‌زنده‌داری است، هر کس به مقدار وسعش، نه اینکه خواسته باشد حکم ثلث و نصف و کمتر از دو ثلث را حتی برای آن فردی که قدرت احصای آن را دارد نسخ کند، و بفرماید: از این به بعد این عمل بدعت و حرام است، برای اینکه گفتیم این عمل برای غالب مردم دشوار است نه برای همه، و اگر برای همه غیر میسر بود، و حتی یک نفر هم قادر به انجام

آن نبود از اول تشریع نمی‌شد، چون خدای تعالی هیچ فردی را تکلیف به غیر میسور نمی‌کند ﴿لاَ يُكَلِّفُ اَللَّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا﴾[1].

علاوه بر این، در آیه شریفه پیغمبر خود و طایفه‌ای از مؤمنین را تصدیق کرده که ثلث و یا نصف و یا کمتر از دو ثلث را شب‌زنده‌داری می‌کردند، و می‌توانستند این اندازه‌ها را رعایت کنند، و میسر نبودن آن را به جمیع مردم نسبت داده، و معلوم است که جمیع مردم عبارتند از آن‌ها که این کار را می‌کردند، و آن‌هایی که نمی‌کردند، پس حکم شب‌زنده‌داری شاق بر مجموع من حیث المجموع است، نه شاق بر تک تک عموم مسلمانان، و چون چنین است تکلیف را طوری تخفیف داد که هم اصل تکلیف برای افرادی که قادر بر اندازه‌گیری هستند بماند، و هم آسانتر آن برای همه میسور شود، و فرمود: ﴿فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ اَلْقُرْآنِ﴾، و حکم شب‌زنده‌داری چه حد اکثرش یعنی ثلث و دو ثلث و نصف و چه حد اقلش یعنی خواندن مقدار میسور

---

[1] بقره، آیه ۲۸۶.

از قرآن برای عموم مؤمنین مستحبّ است.

مفسرین در اینکه منظور از «قیام لیل» چیست اختلاف کرده‌اند، آیا قرائت قرآن در خارج نماز است و یا خود نماز خواندن در شب است؟ و بنابراینکه منظور نماز باشد، اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا این نماز بر پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) و همه مؤمنین واجب است، و یا برای همه مستحبّ است، و یا بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) واجب و بر سایرین مستحبّ است؟ و نیز اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا آیه مربوط به قیام لیل به وسیله آیه مورد بحث نسخ شده؟ و آیا حکم نماز شب مبدل به قرائت قرآن به قدر میسور شده؟ و این اقوال کثیر چیزی نیست که تعرض به آن‌ها فایده داشته باشد.

﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىَ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِى اَلْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِى سَبِيلِ اَللَّهِ﴾

این قسمت از آیه به مصلحت دیگری که باعث تخفیف در امر به قیام در ثلث و نصف و کمتر از دو ثلث شد اشاره می‌کند، می‌فرماید: علاوه بر اینکه حکم یاد شده بر عامه مکلفین دشوار است، این

دشواری در باره بیماران و مسافران و رزمندگان بیشتر است، و مراد از «ضرب فی الارض»، مسافرت، و مراد از «ابتغاء من فضل الله» طلب روزی از راه مسافرت به نواحی زمین برای تجارت است.

﴿فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ وَ أَقْرِضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً﴾

در این قسمت از آیه حکم تخفیف را تکرار می‌کند تا مطلب تاکید شود، و ضمیر «منه» به قرآن بر

می گردد، و مراد از خواندن از قرآن به مقداری که میسور باشد، نماز خواندن به مقداری است مناسب، با وسعت زمانی که شب‌زنده‌داری کرده‌اند.

و مراد از «نمازی که مامور شده‌اند به جای آورند» نمازهای واجب است، بنابراین، اگر آیه را مدنی بدانیم منظور همین نمازهای واجب پنجگانه خواهد بود، و اگر مکی باشد باید بگوییم منظور نمازهایی است که قبل از هجرت واجب بوده، و مراد از «زکات» زکات واجب است، و منظور از «قرض دادن آن به خدای تعالی»، انفاقهای غیر زکات و صدقات مالی است که در راه خدا داده می‌شود. و عطف امر به اقامه نماز و دادن زکات و قرض دادن به خدا به مساله تخفیف، برای اشاره به این معنا بوده که تکالیف دینی هم چنان به وجوب و اهمیت خود باقی است، و خدای تعالی هم چنان به امر آن اعتنا دارد، پس کسی خیال نکند که تخفیف از شب‌زنده‌داری به سایر وظائف سرایت کرده، در حقیقت آیه مورد بحث از این نظر شبیه به آیه نجوی است، که وقتی (به منظور تخفیف) حکم صدقه دادن قبل از نجوای با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و

سلم) را بر می‌دارد، بلافاصله مساله وجوب نماز و زکات و اطاعت خدا و رسولش را خاطرنشان می‌سازد و می‌فرماید: ﴿فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اَللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾[1].

﴿وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اَللَّهِ هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً﴾

کلمه «من خیر» بیان «ما» است، و مراد از «خیر مطلق»، اطاعت است، چه واجب و چه مستحبّ، و کلمه «هو» یا ضمیر فصل است، و یا تاکید ضمیر در «تجدوه» است. و معنای آیه این است که: هر اطاعتی که به نفع خود از پیش بفرستید - یعنی برای اینکه با آن زندگی آخرتی خود را تامین کنید - نزد خدا آن را خواهید دید، یعنی در روز لقاء الله آن را بهتر از همه کارهای نیک که می‌کردید، و یا بهتر از هر چیزی که در دنیا باقی می‌گذارید، و پراجرتر از آن خواهید یافت.

---

[1] اکنون که این کار را نکردید و خداوند توبه شما را پذیرفت نماز را بپا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید. - مجادله، آیه ۳.

﴿وَ اِسْتَغْفِرُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

سوره مورد بحث را با امر به استغفار ختم نمود، و در اینکه فرمود: «به درستی خدا غفور و رحیم است» اشعاری به وعده مغفرت و رحمت هم دارد، و بعید نیست مراد از «استغفار» انجام مطلق طاعات باشد، چون طاعات وسائلی هستند که با آن مغفرت خدا شامل حال آدمی می‌شود، پس می‌توان گفت: هر طاعتی استغفار است.

بحث روایتی (روایتی در باره تخفیف تهجد شبانه، قرائت قرآن، تجارت، قرض به خدا، و...)

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در تفسیر آیه ﴿إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنیَ مِنْ ثُلُثَیِ اَللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ﴾ فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این عمل را انجام داد، و مردم را به آن بشارت داد، ولی بر آنان دشوار آمد و ﴿عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ﴾، و خدای تعالی دانست که ضبط یک سوم و نصف و دو سوم برای مردم دشوار است، یک مسلمان نیمه شب از خواب برمی‌خیزد، در حالی که نمی‌داند (شب در این فصل)، چه ساعتی نصف یا ثلثان می‌شود، و چه بسا برای درک آن ساعت‌های معین تا به صبح بیدار بماند. لذا خدای تعالی این آیه را نازل کرد: ﴿إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ... عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ﴾ و فرمود: خدا می‌داند که شما نمی‌توانید نصف و ثلث را به دست بیاورید. و لذا این آیه شریفه آن حکم را نسخ کرد، ﴿فَاقْرَؤُا مَا تَیَسَّرَ مِنَ اَلْقُرْآنِ﴾ و بدانید که هیچ پیغمبری نیامده مگر اینکه نماز شب را در خلوت می‌خواند، و هیچ پیغمبری این نماز شب را

در اول شب بجا نمی‌آورد[1].

مؤلف: حاصل روایت این است که صدر سوره نماز شب را واجب کرده، و ذیلش آن را نسخ کرده. البته قریب به این معنا از طرق اهل سنت هم از ابن عباس و غیره روایت شده که ما در بیان سابقمان درباره نسخ صحبت کردیم.

و در مجمع البیان است که حاکم ابو القاسم ابراهیم حسکانی، به سند خود از کلبی از ابی صالح از ابن عباس روایت کرده که در مورد جمله ﴿وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ﴾ گفته است.منظور علی و ابو ذر است[2].

و در همان کتاب است که در ذیل جمله ﴿فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ﴾ گفته: از حضرت رضا از پدرش از جدش (علیه السلام) روایت شده که فرمود: حد اقل چیزی که در قرائت قرآن برای شما میسر است خشوع قلب و صفای باطن است[3].

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و طبرانی

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۲.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۱.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۲.

و ابن مردویه، از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که در ذیل ﴿فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ﴾

فرمود: حد اقل صد آیه است[1].

و در همان کتاب است که ابن مردویه از عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت:رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هیچ کاسبی نیست که طعامی را از جایی به سوی شهری از شهرهای مسلمین وارد کند، و آن کالا را به نرخ روز در آن شهر به فروش برساند، مگر آنکه نزد خدا منزلت شهید را دارد، آن‌گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این آیه را تلاوت کردند: ﴿وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِی اَلْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِی سَبِيلِ اَللَّهِ﴾[2].

و در تفسیر قمی به سند خود از زرعه از سماعه روایت کرده که گفت: من از آن جناب (ظاهرا امام صادق ع است) از جمله ﴿وَ أَقْرِضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً﴾ پرسیدم، فرمود: منظور غیر زکات است[3].

و در خصال از امیر المؤمنین (علیه السلام) آمده که در حدیث «اربعة مائة» فرمود: بسیار استغفار کنید

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۰.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۰.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۳.

تا رزق را جلب کرده باشید، و تا می‌توانید امروز عمل خیر انجام دهید تا فردا آن را بیابید[1].

مؤلف: ذیل این حدیث از جمله ﴿وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اَللَّهِ هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً﴾ استفاده شده

[1] خصال صدوق، ج ۲، ص ۶۱۵.

سوره مدثر (۷۴)

سوره مدثر مکی است و پنجاه و شش آیه دارد

[سوره المدثر (۷۴): آیات ۱ تا ۷]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا اَلْمُدَّثِّرُ ١ قُمْ فَأَنْذِرْ ٢ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ ٣ وَ ثِيَابَکَ فَطَهِّرْ ٤ وَ اَلرُّجْزَ فَاهْجُرْ ٥ وَ لاَ تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ ٦ وَ لِرَبِّکَ فَاصْبِرْ ٧﴾

ترجمه آیات

به نام خداوندی که در دنیا رحمتی عام برای همه و در آخرت رحمتی خاص برای مؤمنین دارد.

هان ای روپوش به خود پیچیده (۱).

برخیز و انذار کن (۲).

و پروردگارت را تکبیر گوی (۳).

و جامه‌ات را از هر آلودگی پاک بدار (٤).

و از پلیدیها دوری نما (٥).

و در برابر احسانت نه منت بگذار و نه آن را بسیار و بزرگ بدان (٦).

و به خاطر پروردگارت صبر کن (۷).

بیان آیات

این سوره مشتمل بر مطالب زیر است: اول اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور می‌دهد به اینکه مردم را انذار کند، و این دستور را با لحنی و در سیاقی بیان

کرده که از آن پیداست جزو دستورهای اوائل بعثت است. دوم اینکه اشاره می‌کند به عظمت شان قرآن و جلالت قدرش. سوم اینکه کسانی را که منکر قرآن شوند و نسبت سحر به آن دهند تهدید، و کسانی را که از دعوت قرآن سر بتابند مذمت کرده است.

جمع بین روایات مختلف در باره زمان نزول سوره مبارکه مدثر

و این سوره از اولین سوره‌های نازل در اوائل بعثت و ظهور دعوت اسلامی است. حتی بعضی[1] گفته‌اند اولین سوره‌ای است که از قرآن نازل شده. هر چند که خود آیاتش این قول را تکذیب می‌کند، چون می‌رساند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از این سوره قرآن را بر مردم می‌خوانده، و مردم تکذیبش می‌کردند و از آن اعراض می‌نمودند و نسبت سحر به آن می‌دادند.

و به همین جهت بعضی از مفسرین متمایل به این قول شده‌اند که اولین آیاتی که از قرآن نازل شد، هفت آیه از اول همین سوره بوده، و لازمه این قول

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۴.

آن است که سوره مورد بحث یکباره نازل نشده باشد. و این قول هر چند از نظر متن آیات هفتگانه بعید نیست، لیکن سیاق اول سوره علق آن را دفع می‌کند، چون ظاهر آن این است که آیات اول سوره علق اولین آیات نازله از قرآن است.

بعضی هم احتمال داده‌اند سوره مورد بحث اولین سوره‌ای باشد که بعد از مامور شدن آن جناب به دعوت علنی نازل شده باشد، و سوره علق اولین سوره نازله از قرآن باشد، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از بعثت و نزول سوره علق مدتها دعوتش پنهانی بود، در نتیجه سوره مورد بحث به منزله آیه ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْمُشْرِكِينَ﴾[1] است، که دعوت علنی را اعلام می‌کند، با همین نکته بین سه دسته از روایات را جمع کرده: اول آن‌هایی که می‌گوید سوره مدثر اولین سوره قرآن است، دوم آن‌هایی که می‌گوید سوره مدثر بعد از سوره علق نازل شده، و سوم آن‌هایی که می‌گوید

---

[1] به طور آشکار آنچه را ماموریت داری بیان کن و از مشرکان روی گردان. - حجر، آیه ۹۴.

سوره مزمل و مدثر با هم نازل شده‌اند. لیکن این قول قدمی از احتمال فراتر نگذاشته.

و به هر حال آنچه یقینی و مسلم است این است که این سوره در اوائل بعثت نازل شده و جزو اولین سوره‌های قرآنی است، و آیات هفتگانه‌ای که در این فصل آوردیم متضمن امر به انذار و سایر لوازم انذار است، که خدای تعالی به آن سفارش فرموده.

معنای خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ کلمه «مدثر» - با تشدید دال و تشدید ثاء - در اصل «متدثر» بوده، که از مصدر

«تدثر» مشتق شده، و معنایش پیچیدن جامه و پتو و امثال آن به خود در هنگام خواب است، و خطاب در این جمله به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، که در چنین حالی بوده، و لذا به همان حالی که داشته یعنی «پتو به خود پیچیده» مورد خطاب قرار گرفته، تا ملاطفت را برساند، نظیر جمله ﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾ که این انس و ملاطفت را می‌رساند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از «تدثر» جامه نبوت به تن پوشیدن آن جناب است، نه جامه ظاهری، و در حقیقت در این تعبیر نبوت تشبیه به لباس شده، که صاحبش را می‌آراید و زینت می‌دهد.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از آن گوشه‌گیری و غیبت آن جناب از انظار مردم است، چون در ایامی که مورد این خطاب قرار می‌گرفت در غار حرا زندگی می‌کرد. بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مراد از آن استراحت و فراغت است، گویا به آن جناب خطاب

---

[1] روح البیان، ج ۱۰، ص ۲۲۳.
[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۱۶.
[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۱۶.

فرموده: هان ای کسی که فارغ و بی‌خیال استراحت کرده‌ای! زمان فراغت و راحت تمام شد، و اینک زمان دشواریهای تکالیف و رنج هدایت مردم رسیده است.

اینها که ذکر شد وجوهی است که هر چند در جای خود درست و بی‌اشکال است، اما آنچه از عبارت مورد بحث به ذهن می‌آید همان معنای اول است.

﴿قُمْ فَأَنْذِرْ﴾

ظاهرا مراد تنها این است که آن جناب را امر به انذار کند، بدون اینکه نظری داشته باشد به اینکه چه کسی را انذار کند، پس در حقیقت معنای جمله این است که به وظیفه انذار قیام کن. ولی بعضی[1] گفته‌اند: (این دستور به کسانی که باید انذار شوند نیز) نظر دارد، چیزی که هست مفعول جمله یعنی انذار شونده از کلام حذف شده، و تقدیر کلام «قم فانذر عشیرتک الاقربین» است، یعنی برخیز و خویشاوندان نزدیکت را انذار کن، چون انذار در

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۱۶.

ابتدای دعوت با همان نزدیکان مناسبت دارد، هم چنان که در سوره شعراء هم همین طور آمده.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: انذار شونده که مفعول جمله «فانذر» است و در کلام حذف شده، عموم مردم است، چون در جای دیگر فرموده: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلاَّ کَافَّةً لِلنَّاسِ﴾[2].

در مقام مورد بحث تنها انذار را آورد، و تبشیر را ذکر نکرد، و نفرمود: «قم فانذر و

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۱۶.

[2] ما تو را به سوی عموم مردم فرستادیم. – سبأ، آیه ۲۸.

بشر»، با اینکه تمامیت دعوت هر دو را لازم دارد، و این بدان جهت بود که سوره مورد بحث از سوره‌های ابتدای دعوت است، و در ابتدای دعوت بیشتر انذار کاربرد دارد.

معنای تکبیر و فرق آن با تسبیح

﴿وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ﴾

یعنی هم در باطن دل و مرحله اعتقاد، و هم در مرحله عمل و هم به زبان پروردگار خود را به عظمت و کبریا منسوب کن، و او را از اینکه معادل و یا ما فوقی داشته باشد منزه بدار، چون چیزی نیست که شریک او و یا غالب بر او و یا مانع سر راه او باشد، و نقصی عارض بر او نمی‌شود، و هیچ وصفی از اوصاف، او را تحدید نمی‌کند، و لذا از ائمه معصومین (علیه السلام) وارد شده که معنای تکبیر (الله اکبر) این است که خدا از اینکه در وصف بگنجد بزرگتر است، پس خدای تعالی از هر وصفی که ما با آن توصیفش کنیم، و حتی از خود این وصف بزرگتر است، و همین معنا با توحید اسلامی مناسب است، چون توحیدی که اسلام پیشنهاد کرده از هر توحید دیگری که در سایر شرایع دینی سراغ داریم بالاتر و

مهم‌تر است.

و این معنایی که ما برای تکبیر ذکر کردیم فارق میان دو کلمه تکبیر و تسبیح (الله اکبر و سبحان الله) است، سبحان الله منزه داشتن خدا از هر صفت عدمی است، که چون مرگ و عجز و جهل و غیره نقص شمرده شود، و اما الله اکبر منزه دانستن خدای تعالی است از هر وصفی که ما برایش ذکر کنیم، چه وجودی و چه عدمی، و حتی منزه بودنش از این تنزیه ما، برای اینکه هر صفتی که ما برای خدا ذکر کنیم، محدود در چارچوبه خودش است، و شامل مفاهیم دیگر نمی‌شود، و خدای تعالی این چنین نیست، چون به هیچ حدی محدود نمی‌گردد - دقت بفرمایید.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: منظور، امر به تکبیر در نماز است.

و تعبیر از خدای تعالی به «ربک» خالی از این اشعار نیست که توحید خدای تعالی در آن روزها که اوائل بعثت بوده، اختصاص به رسول خدا (صلی الله

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۵.

علیه وآله و سلم) داشته، کسی غیر آن جناب یکتاپرست نبوده است.

در تفسیر کشاف در معنای جمله «فکبر» گفته: حرف «فاء» بدین جهت بر سر کلمه آمده که معنای شرط در آن خوابیده بوده، گویا فرموده: «هر طور که باشد پس تکبیر او را ترک مکن».

﴿وَ ثِيَابَکَ فَطَهِّرْ﴾

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: این عبارت کنایه است از اصلاح عمل. و سخن این مفسر بی‌وجه نیست، برای اینکه عمل آدمی به منزله جامه‌ای است برای جان آدمی که حامل عقائد او است، چون ظاهر، عنوان و معرف باطن است، و در کلام عرب بسیار دیده می‌شود که از طهارت باطن و صلاح عمل به طهارت جامه کنایه می‌آورند.

بعضی[2] گفته‌اند: این تعبیر کنایه است از تزکیه نفس، و پاک نگه داشتن آن از لکه‌های گناهان و زشتی‌ها، بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از پاک داشتن جامه کوتاه کردن آن است، تا از نجاست (های روی زمین) پاک بماند، چون وقتی دامن جامه بلند بود، به زمین می‌ساید، و ایمن از آلوده شدن به نجاست نمی‌ماند.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: منظور از تطهیر جامه، پاک

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۶۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۱۷.

[3] تفسیر فخر رازی، ج ۳، ص ۱۹۳.

نگه داشتن همسران از کفر و معاصی است، چون قرآن کریم فرموده: ﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ﴾ آن‌ها لباس شما هستند.

و بعضی[1] گفته‌اند: منظور همان معنای ظاهری کلام، یعنی پاک کردن جامه از نجاسات برای نماز است. و اگر این معنا منظور باشد مناسب‌تر آن است که بگوییم: منظور از تکبیر برای پروردگار هم همان تکبیر نماز است، و در نتیجه دو آیه مورد بحث در صدد تشریع اصل نماز دوش به دوش و هم زمان با فرمان دعوت خواهد بود.

ممکن است کسی ایراد کند - هم چنان که کرده‌اند - که نزول این آیات در زمانی اتفاق افتاده که اصلا نماز واجب نشده بود؟ در پاسخ می‌گوییم: هر چند تشریع نمازهای واجب یومیه با این خصوصیاتی که امروز دارد در شب معراج اتفاق افتاده، و جمعا ده رکعت یعنی پنج تا دو رکعت بوده، و سپس هفت رکعت بر آن افزوده شده است، الا اینکه اصل نماز از همان اوائل بعثت تشریع شده بود،

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۵.

به شهادت اینکه در سوره علق اولین سوره‌ای که نازل شده و نیز در سوره مزمل در باره آن سخن رفته است. و علاوه بر آن، روایات هم بر این معنا دلالت دارد.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از تطهیر جامه‌ها تخلق به اخلاق حمیده و ملکات فاضله

است. و در معنای تطهیر ثیاب اقوالی دیگر هست که ما از نقل آن‌ها اغماض کردیم، چون می‌توان آن‌ها را به یکی از وجوه نقل شده ارجاع داد، و از همه آن وجوه بهتر وجه اول و پنجم است.

﴿وَ الرُّجْزَ فاهْجُرْ﴾

بعضی[2] گفته‌اند: کلمه «رجز» - به ضمه راء و کسره آن و سکون جیم - به معنای عذاب است، و مراد از «دوری کردن از عذاب» دوری کردن از سبب آن یعنی گناهان و زشتی‌ها است. و معنای آیه این است که: «از گناهان و نافرمانیها دوری کن».

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: کلمه «رجز» اسم است

---

[1] روح البیان، ج ۱۰، ص ۲۲۵.
[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۱۹.
[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۱۹.

برای هر قبیح و هر عمل و اخلاقی که طبع سلیم آن را پلید بداند، و امر از دوری از رجز، امر به اجتناب از خصوص اخلاق و عقیده‌ای است که خدا را خوش نیاید، و یا أمر به اجتناب از خصوص اخلاق زشت است. این احتمال دوم بنا بر آن وجهی است که در باره آیه ﴿وَ ثِيَابَکَ فَطَهِّرْ﴾ نقل کرده گفتیم: منظور ترک گناهان و زشتی‌ها است، در نتیجه آیه گذشته در باره عمل و آیه مورد بحث در باره اخلاق می‌شود.

بعضی[1] هم گفته‌اند: کلمه «رجز» به معنای صنم است، و آیه شریفه دستور می‌دهد به اینکه عبادت و پرستش بت‌ها را ترک کند (و به آن‌ها نزدیک نشود).

﴿وَ لاَ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ﴾

آنچه از سیاق بر می‌آید و با سیاق هم تناسب دارد، این است که مراد از «منت گذاری» این است که شخص احسانگر آن قدر احسان خود را به رخ احسان شده بکشد که نعمتش مکدر شود، و از نظر وی بیفتد کما اینکه فرموده: ﴿لاَ تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۵.

بِالْمَنِّ وَ اَلْأَذیَ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾[2]

و مراد از «استکثار» این است که آدمی چیزی را که می‌دهد به چشمش زیاد آید، آیه شریفه می‌فرماید: وقتی صدقه‌ای می‌دهی و یا کار نیکی می‌کنی، به رخ طرف مکش، و کار نیکت در نظرت بزرگ نیاید، البته کلمه «استکثار» به معنای زیاده طلبی هم هست، ولی در اینجا آن معنا منظور نیست.

---

[1] صدقات خود را با منت و اذیت باطل نکنید. - بقره، آیه ۲۶۴.

[2] بر تو منت می‌نهند که مسلمان شده‌اند. - حجرات، آیه ۱۷.

و معنای آیه مورد بحث این است که وقتی این اوامر را امتثال کردی، یعنی قوم خود را انذار و پروردگار خود را تکبیر، و جامه‌ات را تطهیر کردی، و از پلیدیها دوری نمودی، بر کسی منت مگذار، در حالی که اطاعت خود را بزرگ و بسیار ببینی، و نسبت به آن عجب بورزی، (برای اینکه تو بنده‌ای هستی که از خودت مالک چیزی نیستی، آنچه داری خدا به تو داده، و تو را بر آن توانا کرده، و آنچه داری مالکش خدای تعالی است، و او خودش بر آنچه تو را بر آن قدرت داده قادر است).

مفسرین در معنا و تفسیر آیه وجوهی دیگر ذکر کرده‌اند که با سیاق آن طور که باید سازگار نیست، مثلا گفته‌اند[1]: معنایش این است که آنچه می‌دهی به این منظور مده که بیشتر از آن را به تو بدهند. و یا گفته‌اند[2]: نعمت نبوت و قرآنی را که خدا به تو داده بر مردم منت مگذار، تا با منت نهادن اجر بیشتری از

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۶.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۵.

آنان بگیری. و یا گفته‌اند[1]: ابلاغ رسالت را بر امت خود منت منه. و یا گفته‌اند[2]: به خیال اینکه طاعاتت بسیار است و به این بهانه، در انجام وظیفه سست مشو. و یا گفته‌اند[3]: وقتی به مردم چیزی عطا می‌کنی نه بر آنان منت بگذار و نه عطیه خود را بسیار بدان. و یا گفته‌اند[4]: وقتی عطایی می‌کنی به خاطر پروردگارت بکن، و صبر کن تا پاداش دهنده‌ات او باشد. و یا گفته‌اند[5]: این آیه از ربا خواری نهی کرده، می‌فرماید: اگر به کسی قرضی می‌دهی برای این مده که بیشتر از آن را مطالبه کنی.

﴿وَ لِرَبِّکَ فَاصْبِرْ﴾

یعنی به خاطر پروردگارت صبر کن، و چون کلمه «صبر» مطلق آمده، شامل همه اقسام آن یعنی صبر در هنگام مصیبت و صبر بر اطاعت و صبر بر ترک معصیت می‌شود. و معنای آیه این است که: به خاطر پروردگارت در هنگام مصیبت و آزار مردمی

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۵.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۵.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۵.
[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۵.
[5] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۵.

که تو انذارشان می‌کنی، و در برابر امتثال این اوامر، و در برابر اطاعت خدا و ترک معصیتش صبر کن.

و این معنای جامعی است برای مطالب متفرقه‌ای که در تفسیر آیه گفته‌اند، مثل اینکه بعضی[1] گفته‌اند: این جمله امر به خود فعل است و نظری به متعلق آن ندارد، فقط می‌خواهد بفرماید صبر کن، اما در برابر چه صبر کند ساکت است. و یا بعضی[2] گفته‌اند: منظور صبر در برابر اذیت و آزار مشرکین است. و یا بعضی[3] گفته‌اند: منظور صبر بر ادای فرائض است. و بعضی دیگر وجوهی دیگر ذکر کرده‌اند.

بحث روایتی (روایاتی در باره نزول سوره مدثر و بعضی آیات نخست آن)

در الدر المنثور است که طیالسی، عبد الرزاق، احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ترمذی، ابن الضریس، ابن جریر، ابن منذر، ابن مردویه، و ابن الانباری در کتاب «مصاحف» از یحیی بن ابی کثیر روایت کرده‌اند که گفت: من از ابو سلمة بن عبد

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۶.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۶.

[3] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۶.

الرحمن از اولین سوره‌ای که از قرآن نازل شده پرسیدم، گفت سوره ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ است. گفتم: آخر می‌گویند اولین سوره ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ﴾ بوده؟ ابو سلمه گفت: خود من از جابر بن عبد الله از این معنا سؤال کردم، همین را که به شما گفتم پاسخ داد و اضافه کرد: من به تو نمی‌گویم مگر همان را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای ما فرمود.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من مجاور در غار حرا بودم، همین که ایام اقامتم در حرا به پایان رسید، صدایی شنیدم که مرا می‌خواند، سمت راست خود را نظر کردم کسی را نیافتم، سمت چپم را نظر کردم کسی را نیافتم، پشت سرم را نظر کردم چیزی ندیدم، بالای سرم را نظر کردم فرشته‌ای را که قبلا در حرا نزدم آمده بود دیدم، که بین زمین و آسمان بر کرسی نشسته بود، از دیدنش دچار رعب شده به خانه برگشتم، و گفتم مرا بپیچید، در این هنگام این آیات نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ

فَأَنْذِرْ... وَ اَلرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾[1].

مؤلف: این حدیث معارض است با احادیث دیگر که دلالت دارد بر اینکه اولین سوره، سوره علق بوده، مضمون سوره «اقرء» هم مؤید این احادیث است، علاوه بر این جمله «فرشته‌ای را که قبلا در حرا نزدم آمده بود دیدم»، در خود این حدیث اشعار دارد بر اینکه قبل از این سوره هم وحی بر آن جناب نازل می‌شده.

و در همان کتاب است که ابن مردویه از ابو هریره روایت کرده که گفت: به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشتیم: وقتی می‌خواهیم داخل در نماز شویم چه بگوییم؟ در پاسخ این سؤال خدای تعالی آیه ﴿وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ﴾ را نازل کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم به ما دستور داد نماز را با تکبیر افتتاح کنیم[2].

مؤلف: در این روایت شبهه‌ای است، برای اینکه ابو هریره از کسانی است که مدت

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۰.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۱.

بسیاری بعد از هجرت مسلمان شد، و این سوره قبل از هجرت و در اوائل بعثت نازل شده، ابو هریره و بلکه همه صحابه آن روز کجا بوده‌اند؟ و در خصال از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که در حدیث اربعة مائة (چار صد بند) فرمود: جمع کردن جامه، طهارت آن است، که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَ ثِيَابَکَ فَطَهِّرْ﴾ یعنی دامن جامه‌ات را جمع کن[1].

مؤلف: و در این معنا عده‌ای از اخبار در کافی[2] و مجمع البیان[3] از امام باقر و امام صادق و امام ابی الحسن (علیه السلام) روایت شده.

و در الدر المنثور است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه از جابر روایت کرده‌اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم که کلمه «رجز» در آیه ﴿وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾ را به ضمه راء می‌خواند، و گفت منظور از رجز، بت‌ها است[4].

---

[1] خصال صدوق، ج ۲، ص ۶۲۳، چاپ جامعه مدرسین.

[2] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۵۳ به نقل از کافی.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۵.

[4] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۱.

مؤلف: اینکه فرموده: «منظور از رجز، بت‌ها است» کلام جابر و یا شخصی دیگر است، که در سلسله سند قرار داشته.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ لاَ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ﴾ است که در روایت ابی الجارود آمده که هیچ وقت چیزی عطا مکن که چشم داشت بیشتر از آن را داشته باشی[1].

[سوره المدثر (۷۴): آیات ۸ تا ۳۱]

﴿فَإِذَا نُقِرَ فِی اَلنَّاقُورِ ٨ فَذَلِکَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ ٩ عَلَی اَلْکَافِرِینَ غَیْرُ یَسِیرٍ ١٠ ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً ١١ وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً ١٢ وَ بَنِینَ شُهُوداً ١٣ وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِیداً ١٤ ثُمَّ یَطْمَعُ أَنْ أَزِیدَ ١٥ کَلاَّ إِنَّهُ کَانَ لِآیَاتِنَا عَنِیداً ١٦ سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً ١٧ إِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ ١٨ فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ١٩ ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ٢٠ ثُمَّ نَظَرَ ٢١ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ٢٢ ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اِسْتَکْبَرَ ٢٣ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ یُؤْثَرُ ٢٤ إِنْ هَذَا إِلاَّ قَوْلُ اَلْبَشَرِ ٢٥ سَأُصْلِیهِ سَقَرَ ٢٦ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا سَقَرُ ٢٧ لاَ تُبْقِی وَ لاَ تَذَرُ ٢٨ لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ ٢٩ عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ ٣٠ وَ مَا جَعَلْنَا

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۳.

أَصْحَابَ اَلنَّارِ إِلاَّ مَلاَئِكَةً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيْقِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ وَ يَزْدَادَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِيمَاناً وَ لاَ يَرْتَابَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ لِيَقُولَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ اَلْكَافِرُونَ مَا ذَا أَرَادَ اَللَّهُ بِهَذَا مَثَلاً كَذَلِكَ يُضِلُّ اَللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُوَ وَ مَا هِيَ إِلاَّ ذِكْرىٰ لِلْبَشَرِ ٣١﴾

ترجمه آیات

وقتی فرمان کوبنده حق صادر می‌شود (و در صور دمیده می‌شود و مردگان زنده می‌گردند) (۸).

آن روز که روز بازگشت خلائق به سوی خدا است روزی است سخت (۹).

و بر کافران روزی ناهموار است (۱۰).

مرا با آن کسی که در خلقتش از کسی کمک نگرفتم واگذار (۱۱).

همان کسی که برای او اموالی عریض و طویل قرار دادم (۱۲).

و فرزندانی که همه برایش مانده‌اند (۱۳).

و همه وسائل را برایش فراهم و منظم کردم (۱٤).

و او تازه از من طمع دارد که بیشترش دهم (۱۵).

ولی نه، بیشتر که نمی‌دهم هیچ، بلکه به زودی از هر سو دچار گرفتاریش می‌کنم، چون او نسبت به آیات ما عناد ورزید (۱٦).

به زودی او را مجبور می‌کنم که از قله زندگی بالا رود (سپس او را به زیر می‌افکنم) (۱۷).

(وقتی همفکرانش در باره قرآن از او داوری خواستند) فکری کرد و اندازه‌ای گرفت (۱۸).

مرگ بر او باد با آن اندازه‌ای که گرفت (۱۹).

و باز هم مرگ بر او باد با آن اندازه‌گیریش (۲۰).

آن‌گاه نظری کرد (۲۱).

و سپس چهره در هم کشید و رویی ترش نمود

(۲۲).

پس پشت کرد و کبر ورزید (۲۳).

و در آخر گفت این قرآن نمی‌تواند چیزی به جز سحرهای قدیمی باشد (۲٤).

این نیست مگر سخن بشر (۲۵).

و من به زودی او را به دوزخ در می‌آورم (۲٦).

و تو چه می‌دانی که دوزخ چیست (۲۷).

نه چیزی باقی می‌گذارد و نه فردی را از قلم می‌اندازد (۲۸).

سیاه کننده بشره پوست است (۲۹).

و نوزده فرشته بر آن موکل است (۳۰).

و خازنان آتش را جز ملائکه قرار نداده و عدد آن‌ها را جز به منظور آزمایش کفار نیاوردیم تا کسانی که اهل کتابند به یقین در آیند و آن‌ها که ایمان دارند با ایمان آوردن اهل کتاب ایمانشان بیشتر شود و اهل کتاب و مؤمنین شکی برایشان باقی نماند، و کفار و بیماردلان بگویند منظور خدا از توصیف (عدد نوزده) چیست. آری خدا این چنین گمراه می‌کند هر که را بخواهد و هدایت می‌کند هر که را بخواهد و

عدد جنود پروردگار تو را کسی جز خود او نمی‌داند

و این جز برای تذکر بشر نیست (۳۱).

بیان آیات

در این آیات شریفه به طعنه زنندگان به قرآن که آن را سحر می‌خواندند و بعضی از حقائق آن را استهزاء می‌کردند، تهدید شدیدی شده است.

﴿فَإِذَا نُقِرَ فِی اَلنَّاقُورِ﴾ کلمه «نقر» به معنای کوبیدن، و کلمه «ناقور» به معنای هر چیزی است که به آن می‌کوبند تا صدا کند، و جمله «نقر در ناقور» نظیر جمله «نفخ در صور» کنایه از زنده کردن مردگان در قیامت و احضار آنان برای حساب‌رسی است، و جمله مورد بحث شرطی است، و جزای آن جمله «فذلک...» است.

ترکیب نحوی آیه: ﴿فَذَلِکَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ عَلَی اَلْکَافِرِینَ غَیْرُ یَسِیرٍ﴾

﴿فَذَلِکَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ عَلَی اَلْکَافِرِینَ غَیْرُ یَسِیرٍ﴾

اشاره «ذلک» به زمان نقر در ناقور است، و بعید نیست که مراد از کلمه «یومئذ» روزی باشد که خلائق برای حساب و جزا به سوی خدا بر می‌گردند. یا ممکن است منظور روزی باشد که به سوی خدا بر می‌گردند، در نتیجه کلمه «یوم» ظرف می‌شود برای روزی که در ناقور نقر می‌شود. و بنابراین در آیه

مورد بحث کلمه «روز» ظرف واقع شده برای «روز»، پس می‌شود قطعه‌ای از زمان ظرف شود برای قطعه‌ای دیگر، هم چنان که سال را ظرف می‌گیریم برای ماه، و ماه را ظرف می‌گیریم برای روز، و این نوعی از عنایت است که زمان را دو چیز مختلف می‌گیرند، به خاطر اختلافی که در صفات و حوادث واقعه در آن دارند، آن‌گاه به اعتبار بعضی از صفات ظرف می‌شود برای خودش به اعتبار بعضی صفات دیگرش.

و در صورتی که کلمه «یومئذ» را قید بگیریم برای کلمه «فذلک»، معنای آیه چنین می‌شود: «پس زمان نقر ناقور که در روز رجوع خلائق به خدا واقع می‌شود، زمانی بس دشوار بر کافران است» و اگر کلمه مذکور را قید بگیریم برای کلمه «یوم»، معنا چنین می‌شود: «زمان نقر ناقور زمانی بس دشوار بر کافران است، در روزی که خلائق به سوی خدا بر می‌گردند».

و در تفسیر کشاف گفته: اگر بپرسی کلمه «اذا» با چه عاملی منصوب شده، و چگونه ممکن است «یومئذ» ظرف شود برای «یوم عسیر» ؟، در پاسخ

می‌گویم: عامل نصب «اذا» چیزی است که جزا بر آن دلالت می‌کند، چون جمله مورد بحث به یک قضیه شرطیه

منحل می‌شود، و چنین معنا می‌دهد: زمانی که در ناقور کوبیده می‌شود، امر بر کافران سخت می‌گردد. و همین جزای «سخت می‌گردد» عامل نصب در «اذا» است، و اما علتی که تجویز کرده کلمه «یومئذ» ظرف شود برای «یوم عسیر» این است که باز جمله به جمله‌ای دیگر منحل می‌شود، و معنای آن این است که: وقوع این وقت نقر در روز سخت است، چون روز قیامت در حینی می‌آید و واقع می‌شود که مشغول نقر در ناقورند[1].

و نیز (در همان کتاب) گفته: ممکن است کلمه «یومئذ» را در تقدیر مرفوع بگیریم تا بدل باشد از کلمه «ذلک» و کلمه «یوم عسیر» خبر آن باشد گویا فرموده: روز نقر، روزی است سخت[2].

و جمله «غیر یسیر» صفت دیگری است برای کلمه «یوم»، و عسر آن را تاکید نموده می‌فهماند سختی آن روز از یک جهت و دو جهت نیست، بلکه از هر جهت است.

﴿ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً﴾

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۶.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۷.

این جمله کلمه تهدید است، و روایات بسیار زیادی وارد شده که این جمله تا تمام بیست آیه بعدش همه در باره ولید بن مغیره نازل شده، که داستانش در بحث روایتی آینده ان شاء الله می‌آید.

کلمه «وحیدا» حال از فاعل «خلقت» است، و حاصل معنایش این است که: مرا با آن کس که خلقش کردم واگذار، با آن کس که در حالی خلقش کردم که احدی با من در خلقت وی شرکت نداشت، و بعد از خلقت به بهترین وجهی تدبیرش کردم، مرا با او واگذار، و بین من و او حائل مشو که من او را کافی خواهم بود.

احتمال هم دارد کلمه «وحیدا» حال از مفعول «ذرنی» باشد. بعضی[1] هم آن را حال از مفعول «خلقت» که حذف شده گرفته‌اند، و آن مفعول ضمیری است که به موصول (من) بر می‌گردد، و حاصل معنا این است که: مرا با کسی که خلقش کردم در حالی که او تنها بود نه مالی داشت و نه فرزندانی واگذار. بعضی هم احتمال داده‌اند کلمه

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۴۷.

«وحیدا» اصلا حال نباشد، بلکه منصوب به فعل تقدیری (أذم - مذمت می‌کنم) باشد. ولی از همه این وجوه بهتر همان وجه اول است.

﴿وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً﴾

یعنی من برای او مالی ممدود یعنی گسترده و یا ممدود به مدد نتایج و فایده قرار دادم.

﴿وَ بَنِينَ شُهُوداً﴾

یعنی برایش پسرانی قرار دادم حاضر که آن‌ها را پیش روی خود می‌بیند که می‌خرامند و از آنان در رسیدن به هدفهای خود کمک می‌گیرد، این جمله عطف است بر کلمه «مالا».

﴿وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً﴾

کلمه «تمهید» به معنای تهیه است، که به طور مجاز در مورد گستردگی مال و جاه و رو به راهی زندگی استعمال می‌شود.

﴿ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ كَلاَّ إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيداً﴾

یعنی سپس همین شخص طمع دارد که مال و فرزندانی را که به او داده‌ام زیادتر کنم، و زندگیش را بیش از پیش رو به راه سازم.

کلمه «کلا» او را در این طمع و توقع رد می‌کند، و جمله ﴿إِنَّهُ كَانَ﴾ علت این ردع را بیان نموده می‌فهماند برای این گفتیم «کلا» که او به آیات ما عناد می‌ورزد. کلمه «عنید» به معنای معاندی است که به عناد خود و آنچه دارد مباهات هم می‌کند.

بعضی[1] گفته‌اند: ولید بن مغیره بعد از نزول این آیات رفته رفته مال و اولاد خود را از دست داد تا در آخر خودش هم هلاک شد.

﴿سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً﴾

کلمه «ارهاق» که مصدر «ارهق» است به معنای فراگیری به زور است و کلمه صعود به معنای گردنه صعب العبور کوه است. در این جمله جزای سوء و عذاب تلخی را که وی به زودی می‌چشد به گرفتار شدن در دره‌ای صعب العبور تشبیه شده.

وصف حال ولید بن مغیره و تکذیب نمودن او، و اخبار از در انداختنش به دوزخ

﴿إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ﴾.

«تفکیر» که مصدر «فکر» است به معنای اندیشیدن است، و «تقدیر» که مصدر «قدر» است به معنای اندازه‌گیری و سنجیدن است، و «تقدیر از روی تفکیر» به معنای آن است که چند معنا و چند وصف را در ذهن بچینی، یعنی آن‌ها را در ذهن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۲۲.

جابجا کنی، یکی را بگذاری و دیگری را برداری تا از ردیف شدن آن‌ها غرض مطلوب خود را نتیجه بگیری، ولید بن مغیره هم در این اندیشه بود که چیزی بگوید که با آن گفته، دعوت اسلام را باطل کند، و مردم معاند مثل خودش آن گفته را بپسندند، پیش خود فکر کرد آیا بگوید این قرآن شعر است، یا بگوید کهانت و جادوگری است؟ آیا بگوید هذیان ناشی از جنون است، یا بگوید از

اسطوره‌ها و افسانه‌های قدیمی است؟ بعد از آنکه همه فکرهایش را کرد اینطور اندازه‌گیری کرد که بگوید: قرآن سحری از کلام بشر است، چون بین زن و شوهر و پدر و فرزند جدایی می‌اندازد.

﴿فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ﴾ این جمله - به طوری که از سیاق بر می‌آید - نفرینی است بر او، نظیر جمله ﴿قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾[1] و جمله ﴿ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ﴾ تکرار همان نفرین و تاکید آن است.

﴿ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اِسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ إِنْ هَذَا إِلاَّ قَوْلُ اَلْبَشَرِ﴾

این آیات حال ولید را که بعد از تفکیر و تقدیر به خود گرفته بود ممثل می‌سازد، و با لطیف‌ترین و در عین حال رساترین تمثیلی مجسم می‌کند، چون معنای اینکه فرموده ﴿ثُمَّ نَظَرَ﴾ به طوری که از سیاق استفاده می‌شود - این است که: وی بعد از تفکیر و تقدیر مثل کسی نظر کرد که می‌خواهد درباره امری که از او نظریه خواسته باشند، نظریه بدهد.

﴿ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ﴾

---

[1] خدا ایشان را هلاک و نابود کند، چگونه دروغ می‌گویند؟! - توبه، آیه ۳۰.

فعل «عبس» از ماده عبوس است که به معنای تقطیب چهره است، در مجمع البیان می‌گوید: عبوس کردن چهره و تقطیب و تکلیح آن در معنا نظیر همند، و جامع همه، ترش کردن رو، و گرفتگی صورت است در مقابل طلاقت و بشاشت که به معنای گشاده‌رویی است. و فعل «بسر» از مصدر «بسور» است، که به معنای بی‌میلی و کراهت نمایان از چهره است. پس معنای جمله این است که ولید بعد از نظر کردن، چهره خود را گرفت و اظهار کراهت نمود[1].

﴿ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اِسْتَكْبَرَ﴾

«ادبار از هر چیزی» به معنای اعراض از آن است، و «استکبار» به معنای امتناع ورزیدن از در کبر و طغیان است، و این دو یعنی ادبار و استکبار از احوالات روحی و درونی است، و اگر آن را فرع و نتیجه تمثیل بر نظر و عبوس و بسور که از احوالات ظاهر و محسوس آدمی است گرفته، از این جهت است که اثر ادبار و استکبار ولید در ظاهر حالش هم اثر گذاشته، و آن اثر را قرآن کریم نقل کرده که گفت:

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۶.

﴿إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ...﴾، و به همین جهت این جمله را با فای تفریع و نتیجه‌گیری عطف کرده، فرمود: ﴿ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اِسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا...﴾ و گر نه می‌توانست این را هم با کلمه «ثم» عطف کند.

﴿فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ﴾

یعنی در نتیجه ادبار و استکبار، باطن خود را اینطور

اظهار کرد که «ان هذا» نیست این - یعنی قرآن - ﴿إِلاَّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ﴾، مگر سحری که از قدیم روایت شده و هم اکنون نیز دانایان آن به نادانان تعلیم می‌دهند.

﴿إِنْ هَذَا إِلاَّ قَوْلُ الْبَشَرِ﴾

یعنی این قرآن آن طور که محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) ادعا می‌کند کلام خدا نیست، بلکه کلام بشر است. بعضی[1] گفته‌اند: این آیه به منزله تاکید آیه قبلی است، هر چند دو معنای مختلف دارند، ولی مقصود از هر دو این است که قرآن کلام خدا نیست و چون هر دو یک معنا را می‌رساندند، جمله دوم را با واو به جمله اول عطف نکرد.

﴿سَأُصْلِيهِ سَقَرَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ لاَ تُبْقِي وَ لاَ تَذَرُ لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ یعنی به زودی او را داخل سقر می‌کنم، و «سقر» در عرف قرآن یکی از نامهای جهنم و یا درکه‌ای از درکات آن است، و جمله ﴿سَأُصْلِيهِ سَقَرَ﴾ یا بیان ﴿سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً﴾ است، و یا بدل از آن است و جمله ﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۵۰.

سَقَرُ﴾ به این منظور آورده شده که بفهماند سقر بسیار مهم و هراس‌آور است.

مقصود از توصیف سقر به اینکه ﴿لاَ تُبْقِی وَ لاَ تَذَرُ...﴾

و در جمله ﴿لاَ تُبْقِی وَ لاَ تَذَرُ﴾ به خاطر اینکه نفی مطلق است، و مقید نکرده که چه چیزی را باقی نمی‌گذارد و رها نمی‌کند، اقتضا دارد که مراد از آن را این بگیریم که سقر هیچ چیزی از آنچه او به دست آورده باقی نمی‌گذارد و همه را می‌سوزاند و احدی را هم از آن‌هایی که در آن می‌افتند از قلم نینداخته همه را شامل می‌شود، به خلاف آتش دنیا که بسیار می‌شود بعضی از چیزها که در آن می‌افتد نمی‌سوزاند، و اگر مثلا انسانی در آن بیفتد پوست ظاهری و صفات جسمیش را می‌سوزاند، و به روح او و صفات روحیش نمی‌رسد اما سقر احدی از کسانی که در آن می‌افتند باقی نمی‌گذارد بلکه همه را فرا می‌گیرد، زیرا خداوند فرموده: ﴿تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّی﴾[1] و وقتی آن‌ها را فرا گرفت چیزی از روح و جسمشان را باقی نمی‌گذارد بلکه همه را می‌سوزاند

[1] و کسانی را که به فرمان خدا پشت کردند صدا می‌زند. - معارج، آیه ۱۷.

هم چنان که فرموده: ﴿نَارُ اَللَّهِ اَلْمُوقَدَةُ اَلَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی اَلْأَفْئِدَةِ﴾[1].

ممکن هم هست منظور این باشد که احدی را زنده نمی‌گذارد، و احدی را نمی‌میراند، در این صورت در معنای آیه زیر خواهد بود که می‌فرماید: ﴿اَلَّذِی یَصْلَی اَلنَّارَ اَلْکُبْرَیٰ ثُمَّ لاَ یَمُوتُ فِیهَا وَ لاَ یَحْیَیٰ﴾[2].

بعضی[3] هم گفته‌اند: معنای جمله «لا تبقی» این است که سقر چیزی را که در آن بیفتد باقی نمی‌گذارد، مگر آنکه هلاکش می‌کند وقتی هلاک شد به حالت هلاکت هم رهایش نمی‌کند، بلکه دوباره زنده‌اش می‌کند تا باز شکنجه شود.

بعضی[4] دیگر گفته‌اند: معنای «لا تبقی» این است که برای آنان گوشتی باقی نمی‌گذارد و ﴿وَ لاَ تَذَرُ﴾ یعنی و استخوانی باقی نمی‌گذارد. و بعضی دیگر

---

[1] آتش برافروخته الهی است. آتشی که از دلها سر می‌زند. – همزه، آیه ۶ و ۷.

[2] آن کسی که خودش آتش کبری را می‌گیراند وارد می‌شود، و آن گاه در آن آتش نه می‌میرد، و نه زنده می‌ماند. – اعلی، آیه ۱۲ و ۱۳.

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۲۵.

[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۸.

معانی دیگری ذکر کرده‌اند.

﴿لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ﴾

کلمه «لواحة» از مصدر تلویح است که به معنای دگرگون کردن رنگ چیزی به سیاهی است. و بعضی گفته‌اند به سرخی. و کلمه «بشر» جمع بشره است، که به معنای ظاهر پوست بدن است. می‌فرماید: یکی دیگر از خصوصیات سقر این است که رنگ بشره بدنها را دگرگون می‌سازد.

مراد از نوزده نفر موکلان بر جهنم و اینکه فرمود: ﴿وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَةً...﴾

﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾

یعنی بر آن - سقر - نوزده نفر موکلند، که عهده‌دار عذاب دادن به مجرمینند. و هر چند مطلب را مبهم گذاشته و نفرموده که از فرشتگانند و یا غیر فرشته‌اند، لیکن از آیات قیامت و مخصوصا تصریح آیات بعدی استفاده می‌شود که از ملائکه‌اند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: ظاهر این عبارت آن است که ممیز (در اصطلاح نحو معدود هر عددی را

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۲۶.

ممیز می‌نامند) عدد «تسعة عشر» کلمه «ملکا» باشد، آن‌گاه گفته: دلیل این معنا همین است که عرب‌های فصیح از این عبارت چنین فهمیده‌اند، چون از ابن عباس روایت شده که گفت: وقتی جمله ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ نازل شد ابو جهل به قریش گفت مادرانتان به عزایتان بنشینند، می‌شنوم پسر ابی کبشه (رسول الله ص) به شما خبر داده که خازنان آتش نوزده نفرند و شما که جمعیت انبوهی هستید آیا عاجزید از اینکه هر ده نفرتان بر سر یکی از آن مردان موکل بر آتش بتازید، در آن جمع، ابو اسد بن اسید بن کلده جمحی که مردی سخت دلاور بود گفت: من یک تنه حریف هفده نفر آنان هستم، شما همگی کار دو نفر دیگر را بسازید.

خواننده عزیز توجه دارد که مفسر نامبرده هیچ دلیلی بر مدعای خود نیاورده، علاوه بر اینکه حدیث، خازنان دوزخ را رجل (مرد) خوانده و کلمه رجل به هیچ وجه بر فرشته اطلاق نمی‌شود، مخصوصا در عرف مشرکین که به نقل قرآن کریم در آیه ﴿وَ جَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ

إِنَاثاً ﴾[1] ، ملائکه را به طور کلی از جنس زن می‌دانستند.

﴿وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ اَلنَّارِ إِلاَّ مَلاَئِكَةً...﴾

سیاق آیه شهادت می‌دهد بر اینکه مردم بعد از شنیدن آیه قبلی که در باره عدد خازنان دوزخ بود در باره خازنان بگو مگو کرده‌اند، در نتیجه این آیه نازل شد. با این استظهار روایات وارده در شان نزول آیه تایید می‌شود که ان شاء الله در بحث روایتی آینده از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ اَلنَّارِ إِلاَّ مَلاَئِكَةً﴾

مراد از «اصحاب النار» همان خازنان موکل بر دوزخند که عهده‌دار شکنجه دادن به مجرمینند، و این معنا هم از جمله ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ استفاده می‌شود و هم جمله ﴿وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَةً...﴾ به آن شهادت می‌دهد.

و حاصل معنای آیه این است که: ما اصحاب آتش و موکلین بر آن را از جنس ملائکه قرار دادیم که قادر بر انجام ماموریت خود هستند. هم چنان که

---

[1] آن‌ها فرشتگان را که بندگان خدایند مؤنث پنداشتند. - زخرف، آیه ۱۹.

در جای دیگر فرمود: ﴿عَلَيْهَا مَلاَئِكَةٌ غِلاَظٌ شِدَادٌ لاَ يَعْصُونَ اَللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[1] پس موکلین بر آتش از جنس بشر نیستند تا مجرمین امید آن داشته باشند در برابرشان مقاومت کنند، و از بینشان ببرند.

﴿وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾

کلمه «فتنة» به معنای محنت و آزمایش است، می‌گویند منظور از این جعل، جعل به حسب آگهی دادن است، نه جعل به حسب تکوین، در نتیجه معنای آیه این است که ما از عدد آن ملائکه و اینکه نوزده نفرند به شما خبر ندادیم، مگر برای اینکه همین خبر باعث آزمایش کفار شود. ذیل آیه هم که می‌فرماید: ﴿لِيَسْتَيْقِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ...﴾ این گفتار را تایید می‌کند.

﴿لِيَسْتَيْقِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ﴾

«استیقان» به معنای یقین یافتن در دل است، و معنای این جمله این است که ما برای این گفتیم

---

[1] ملائکه‌ای غلاظ و شداد موکل بر آتشند که هیچگاه خدا را در آنچه فرمان می‌دهد نافرمانی ننموده، هر ماموریتی را انجام می‌دهند. - تحریم، آیه ۶.

موکلین بر آتش نوزده فرشته‌اند که اهل کتاب یقین کنند به اینکه قرآن نازل بر تو حق است، چون می‌بینند قرآن هم مطابق کتاب

آسمانی ایشان است.

﴿وَ يَزْدَادَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِيمَاناً﴾ و نیز برای اینکه مؤمنین به اسلام هم وقتی ببینند که اهل کتاب هم این خبر قرآن را تصدیق کرده‌اند، ایمانشان زیادتر شود.

﴿وَ لِيَقُولَ اَلَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ اَلْكَافِرُونَ مَا ذَا أَرَادَ اَللَّهُ بِهَذَا مَثَلاً﴾ و نیز برای این بود که در نتیجه بیماردلان منافق و کافران چنین و چنان کنند. باید توجه داشت که لام در جمله «لیقول» لام عاقبت است، به خلاف لام در «لیستیقن» که لام تعلیل به غایت است، برای اینکه کلام منافقان و کفار که ﴿مَا ذَا أَرَادَ اَللَّهُ بِهَذَا مَثَلاً﴾ کلامی تحقیرآمیز است، و به منظور استهزاء گفته می‌شود، و این خود کفر است، و نمی‌تواند غایت و نتیجه برای عمل خدای تعالی شود، و مثلا بگوییم خدای تعالی به این منظور عدد خازنان دوزخ را بیان کرد که عده‌ای کفر و نفاق بورزند، مگر اینکه این به تبع چیز دیگری غایت فعل خدا قرار گیرد، به خلاف استیقان که خود مرحله‌ای از ایمان است، و شاید همین اختلاف بین دو معنا باعث شده که حرف «لام» دوباره تکرار شود، و

بفرماید: «لیستیقن» و «لیقول»، و گر نه اگر هر دو لام برای تعلیل بود می‌فرمود: «لیستیقن و یقول».

و معنای مجموع این چند آیه چنین است که: «اگر ما از عدد خازنان دوزخ خبر دادیم، برای این بود که مایه آزمایش کفار و باعث یقین اهل کتاب و بیشتر شدن ایمان مؤمنین باشد، البته این نتیجه هم بر آن غایات مترتب می‌شود که منافقین و کافردلان خواهند گفت:

خدا از این مثل چه منظوری داشته».

مفسرین جمله ﴿الَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ را به کسانی تفسیر کرده‌اند که دلهایشان مبتلا به شک و لجبازی و نفاق باشد و کلمه کافرون را به کسانی تفسیر کرده‌اند که تظاهر به کفر می‌کنند، چه از مشرکین و چه از دیگران[1].

گفتیم منظور از جمله ﴿مَا ذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلاً﴾ تحقیر و استهزاء بوده، و منظورشان از کلمه «هذا» اشاره است به جمله ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ و کلمه «مثل» به معنای وصف است، و معنای جمله این

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۲۰۷.

است که: خدا چه منظور داشته از اینکه خازنان دوزخ را به صفت ﴿تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ توصیف کرده؟ و خلاصه چطور ممکن است این عده اندک قدرت آن را داشته باشند که تمامی دوزخیان را که اکثر افراد جن و انسند عذاب کنند؟

دنباله بحثی که پیرامون نفاق داشتیم و بیان اینکه انگیزه‌های نفاق قبل از هجرت نیز وجود داشته است

بعضی[1] از مفسرین که پذیرفته‌اند سوره مورد بحث در مکه نازل شده، و منافقین و بیماردلان در مدینه پیدا شدند، در باره آیه ﴿وَ لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾، گفته‌اند که: یک پیشگویی غیبی است از اینکه بعد از هجرت جمعی منافق پیدا خواهند شد.

و ما می‌گوییم: اینکه سوره مورد بحث همه‌اش در مکه نازل شده باشد مطلبی است که از نظر روایات متعین است، و بعضی از مفسرین ادعای اجماع بر آن کرده‌اند، و اینکه از مقاتل نقل کرده‌اند که آیه ﴿وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلاَّ مَلاَئِكَةً...﴾ در مدینه نازل شده از طریق نقل ثابت نشده که به راستی او چنین چیزی گفته باشد و بر فرض هم که ثابت باشد، یک نظریه شخصی از مقاتل است که فکر کرده نفاق در مدینه پیدا شده و آیه از آن خبر می‌دهد.

و اما اینکه نفاق در مدینه پیدا شد، بعضی[2] از

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۲۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۲۷.

مفسرین بر آن اصرار ورزیده و استدلال کرده‌اند به اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مسلمانان قبل از هجرت آن قدر نیرومند نبودند، و امرشان نافذ و دستشان باز نبوده که مردم از هیبت آنان حساب ببرند، و کفر باطنی خود را پنهان کنند، و یا به امید خیرشان دم از اسلام بزنند، به خلاف حالی که مسلمانان بعد از هجرت در مدینه داشتند.

لیکن این استدلال تمام نیست، زیرا همانطور که در سوره منافقون در بحثی که پیرامون نفاق داشتیم به ناتمامی آن اشاره نمودیم و حاصلش این است که: انگیزه و علت نفاق منحصر در ترس و پروا داشتن، و یا به دست آوردن خیر عاجل نیست، چون ممکن است کسی به امید نفع و خیر مؤجل و دراز مدت نفاق بورزد، و ممکن است کسی به انگیزه تعصب و حمیت نفاق بورزد، و یا انگیزه‌اش این باشد که نسبت به کفر قبلی خود عادت داشته، دست برداشتن از عادت برایش مشکل باشد، و همچنین ممکن است انگیزه‌هایی دیگر باعث نفاق شود.

و هیچ دلیلی در دست نیست که دلالت کند بر

اینکه پای این انگیزه‌ها در مورد هیچ یک از مسلمانان مکه در کار نبوده، بلکه از بعضی از همان مسلمانان نقل شده که در مکه ایمان آورده، و سپس برگشته، و یا با شک و تردید ایمان آورده و سپس ثابت قدم شده.

علاوه بر این خدای تعالی خودش فرموده: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اَللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ اَلنَّاسِ كَعَذَابِ اَللَّهِ وَ لَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَ وَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ اَلْعَالَمِينَ وَ لَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْمُنَافِقِينَ﴾[1].

و این دو آیه در سوره عنکبوت است، که در مکه نازل شده، و می‌بینید که از وجود نفاق در مکه خبر می‌دهد، و بر فرض که از همه ادله مکی بودن این سوره صرفنظر کنیم، همین که می‌بینیم مشتمل بر مساله فتنه و اذیت شدن در راه خداست، باید بفهمیم که حد اقل این دو آیه در مکه نازل شده، چون در مدینه فتنه و اذیت دیدن در راه خدا رخ نداد. و اگر بگویی آخر در آیه اول مساله نصرت خدایی ذکر

---

[1] و بعضی از مردم کسانیند که می‌گویند به خدا ایمان آوردیم، ولی همین که در راه خدا اذیتی ببینند فتنه مردم را نظیر عذاب خدا می‌گیرند، و اگر نصرتی از ناحیه پروردگارت برسد به طور قطع می‌گویند ما هم با شماییم، آیا خدا را داناتر به آنچه در دلهای عالمیان است نمی‌دانند؟ خدای تعالی این صحنه‌های اذیت و نصرت را پیش می‌آورد (تا چنین و چنان شود و) تا معلوم کند چه کسانی ایمان آوردند، و چه کسانی نفاق ورزیدند. - عنکبوت، آیه ۱۰ و ۱۱.

شد. می‌گوییم: صرف این دلیل نمی‌شود بر اینکه آیه در مدینه نازل شده، چون نصرت مصادیق دیگری هم غیر از فتح و پیروزی در جنگ که فتحی فوری و نقد است دارد.

و احتمال اینکه مراد از فتنه، واقعه‌ای باشد که بعد از هجرت در مکه رخ داد به مطلب ما ضرری نمی‌زند، برای اینکه منافقین مفتون که بعد از هجرت و در مکه مفتون شدند، و دچار نفاق گردیدند از همانهایی بودند که قبل از هجرت ایمان آورده بودند، هر چند که بعد از هجرت مورد اذیت واقع شدند.

و جا دارد که آیه ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اَللَّهَ عَلىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اِطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلىٰ وَجْهِهِ﴾[1] را هم به مثل همین بیانی که ما کردیم حمل نموده بگوییم:

در صورتی که منظور از فتنه عذاب باشد شامل بعضی از مسلمانانی که در مکه اسلام آوردند

---

[1] و بعضی از مردم کسانی هستند خدا را به زبان و ظاهر می‌پرستند همین که دنیا به آن‌ها رو کند و نفع و خیری به آنان رسد حالت اطمینان پیدا می‌کنند اما اگر مصیبتی به عنوان امتحان به آن‌ها برسد دگرگون می‌شوند و به کفر رو می‌آورند. – حج، آیه ۱۱.

می‌شود، هر چند که سوره حج در مدینه نازل شده باشد.

﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اَللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِى مَنْ يَشَاءُ﴾

کلمه «کذلک» اشاره است به

مضمون آیه ﴿وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَةً...﴾ و در جمله ﴿وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاَّ هُوَ﴾ بی‌اطلاعی غیر خدای تعالی را مقید کرده به قید «جنود» – که به معنای گروه‌های فشرده و متراکمی است که خدای تعالی برای اجرای اوامر خود خلقشان کرده – نه خصوص عده خازنان دوزخ، در نتیجه به اطلاقش می‌فهماند که علم به حقیقت آن جنود، و خصوصیات خلقتشان، و عده نفراتشان، و اعمالی که انجام می‌دهند، و دقائق حکمتی که در همه این امور نهفته است، مخصوص به خدای تعالی است، و احدی با خدا در آن شریک نیست، پس هیچ احدی نمی‌تواند عده آنان را اندک و یا زیاد بشمارد، و یا در باره خصوصیات آنان با اینکه جاهل است طعنه‌ای بزند و اظهار نظری کند.

﴿وَ مَا هِيَ إِلاَّ ذِكْرىٰ لِلْبَشَرِ﴾

ضمیر «هی» به جمله ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ بر می‌گردد، و اگر آن را مؤنث آورد و نفرمود «هو» برای این بود که خبر مؤنث است. و معنای جمله: این است که بشر هیچ راهی به علم و آگهی از جنود پروردگار تو ندارد، و اگر ما خود خبر دادیم که

خازنان دوزخ نوزده نفرند، برای این بود که مایه تذکر آنان شود، و از آن انذار گیرند[1].

بعضی[2] گفته‌اند: ضمیر «هی» به کلمه «جنود» و بعضی[3] دیگر گفته‌اند: به کلمه «سقر» و بعضی[4] گفته‌اند: به «سوره»، و بعضی[5] گفته‌اند: به «آتش دنیا»، بر می‌گردد، که وجه آخری از همه بی‌پایه‌تر است. ناگفته نماند که آیه مورد بحث دلالت دارد بر اینکه خطابهای قرآنی متوجه به عموم بشر است.

بحث روایتی (روایاتی در باره آنچه ولید بن مغیره در باره قرآن گفت، و نزول آیات گذشته در باره او)

در تفسیر قمی در ذیل ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِی اَلنَّاقُورِ... وَحِیداً﴾ آمده که این آیات در باره ولید بن مغیره پیر مردی مجرب از هوشمندان عرب نازل شد، وی یکی از کسانی است که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله

---

[1] نه اینکه بر سر این عدد قیل و قال راه بیندازند، و خلاصه قرآن کریم کتاب هدایت است، نه وسیله سرگرمی و بگو مگو - مترجم.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۸۳.

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۲۹.

[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۱۳۱.

[5] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۱۳۱.

و سلم) استهزاء می‌کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حجر اسماعیل می‌نشست و قرآن می‌خواند،

روزی قریش که دور ولید بن مغیره جمع شده بودند از او پرسیدند: ای ابو عبد الشمس این چیست که محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌گوید؟ آیا شعر است یا کهانت، و یا خطابه؟ در پاسخ گفت بگذارید نزدیکش شوم و کلامش را بشنوم پس نزد آن جناب رفت و گفت: ای محمد از اشعاری که سروده‌ای برایم بخوان، فرمود: آنچه می‌خوانم شعر نیست، بلکه کلامی از خدای تعالی است، که آن را برای ملائکه و انبیا و رسولان خود پسندیده است، ولید گفت: مقداری از آن برایم تلاوت کن.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سوره «حم سجده» را خواند، وقتی رسید به آیه شریفه ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ﴾ لرزه بر اندام ولید افتاد و موی بدنش راست شد، و بدون اینکه برای قریش خبر ببرد که چه شد، مستقیما به خانه خود رفت.

قریش نزد ابو جهل رفته گفتند: ای ابو حکم، ابو عبد الشمس از دین خود بیرون شد و به دین محمد گروید مگر نمی‌بینی که از آن زمان که به نزد محمد

(صلی الله علیه وآله و سلم) رفت دیگر نزد ما برنگشت. روزی صبح ابو جهل نزد ولید رفت و گفت: ای عمو تو ما را سرافکنده و رسوا کردی، و زبان شماتت دشمن را بر سر ما دراز کردی، و به دین محمد گرویدی. ولید گفت: من به دین او نگرویده‌ام و لیکن از او کلامی شنیدم که از سنگینی و دشواری پوست بر بدن جمع می‌شود، ابو جهل گفت: حال بگو ببینم آیا کلام او خطابه نبود؟ گفت: نه، برای اینکه خطابه کلامی متصل و پیوسته است، و کلام او بند بند است، آن هم بند بندی که بندهایش شباهتی به هم ندارند. ابو جهل پرسید: آیا شعر است؟ گفت: نه، شعر هم نیست، برای اینکه تو خود آگاهی که من همه اقسام اشعار عرب را شنیده‌ام، بسیطش و مدیدش و رجزش را، و کلام محمد به هیچ وجه نمی‌تواند شعر باشد. ابو جهل پرسید: پس چیست؟ ولید گفت باید به من مهلت بدهی درباره‌اش فکر کنم.

فردای آن روز قریش به ولید گفتند: ای ابو عبد الشمس، نظرت در باره سؤال ما چه شد؟ گفت شما بگویید کلام محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) سحر

است، برای اینکه دل انسان را مسخر می‌کند، لذا خدای تعالی درباره وی فرمود: ﴿ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً﴾.

و اگر او را وحید خواند، برای آن بود که او به قریش گفته بود پوشش خانه کعبه یک سال به عهده من به تنهایی است، و یک سال به عهده همه شما، چون او مال بسیار و باغهای زیادی داشت، و دوازده پسر در مکه داشت، و دارای ده برده بود، که نزد هر یک از آن‌ها هزار دینار مال التجاره بود، و قنطار آن روز هم همین هزار دینار بود. می‌گویند: «قنطار» عبارت بود ـ

از پوست گاوی که مملو از طلا باشد[1].

و در الدر المنثور است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و بیهقی در کتاب «دلائل» از طریق عکرمه از ابن عباس روایت کرده که گفت: ولید بن مغیره نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از قرآن برایش خواند، به طوری که گویا دلش نرم شد، جریان به اطلاع ابو جهل رسید، نزد وی رفت و گفت عمو جان قوم تو می‌خواهند برایت مالی جمع‌آوری نموده، در اختیارت قرار دهند، چون شنیده‌اند تو به دین او گرویده‌ای تا از این راه مالی به دست آوری. ولید گفت: مگر قریش نمی‌داند که من ثروتمندترین ایشانم؟! ابو جهل گفت: اگر چنین است پس در باره محمد چیزی بگو تا قومت بفهمند که تو منکر دین او هستی، و یا حد اقل بی‌میل به گرویدن به آنی، ولید پرسید آخر چه بگویم؟ به خدا سوگند احدی در میان شما نیست که از من به شعر و به رجز و قصیده آن، و حتی به اشعار جنیان داناتر باشد، به خدا سوگند

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

کلام محمد هیچ شباهتی به هیچ یک از این اقسام شعر ندارد، و به خدا سوگند برای کلام او که کلام خدایش می‌خواند، حلاوتی و بر آن طلاوتی (حسن و بهجتی) مخصوص است، کلام او اعلایش مثمر و اسفلش مغدق است، کلامی است برتر از هر کلام، و هیچ کلامی برتر از او نمی‌شود، کلامی است که ما دون خود را خرد و بی‌مقدار می‌کند.

ابو جهل گفت: قوم تو به این سخنان راضی نمی‌شوند تا در باره او چیزی بگویی. ولید گفت: مرا واگذار تا فکری کنم، بعد از آنکه همه فکرهایش را کرد گفت: کلام او چیزی به جز سحر نیست، سحری که آن را از دیگران گرفته است، اینجا بود که آیه ﴿ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً﴾ نازل شد[1].

و در مجمع البیان است که عیاشی به سند خود از زراره و حمران و محمد بن مسلم از امام صادق و امام باقر (علیه السلام) روایت کرده‌اند که فرموده‌اند: وحید به معنای ولد زنا است. و زراره گفته که: شخصی به امام باقر (علیه السلام) عرضه داشت یکی

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

از مردم بنی هشام (یعنی دودمان ولید بن مغیره) در خطبه خود افتخار کرده که من پسر وحیدم، فرمود: وای بر او اگر می‌دانست وحید چیست هرگز به فرزندی او افتخار نمی‌کرد. پرسیدیم وحید چیست؟ فرمود کسی است که مردم برایش پدری نشناسند[1].

و در الدر المنثور است که احمد، ابن منذر، ترمذی، ابن ابی الدنیا در کتاب «صفة النار»، ابن جریر، ابن ابی حاتم، ابن حبان، حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و بیهقی در کتاب «البعث»، از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود کلمه «صعود» به معنای کوهی است در آتش که کفار هفتاد سال از آن بالا می‌روند و پایین می‌آیند و آن تا ابد چنین است[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه «ثم عبس» فرمود: یعنی روی خود را ترش کرد، «و بسر» یعنی اخم کرد[3].

[سوره المدثر (۷۴): آیات ۳۲ تا ۴۸]

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۳.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۴.

﴿كَلاَّ وَ اَلْقَمَرِ ٣٢ وَ اَللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ ٣٣ وَ اَلصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ ٣٤ إِنَّهَا لَإِحْدَى اَلْكُبَرِ ٣٥ نَذِيراً لِلْبَشَرِ ٣٦ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ ٣٧ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ٣٨ إِلاَّ أَصْحَابَ اَلْيَمِينِ ٣٩ فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءلُونَ ٤٠ عَنِ اَلْمُجْرِمِينَ ٤١ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ ٤٢ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ اَلْمُصَلِّينَ ٤٣ وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ اَلْمِسْكِينَ ٤٤ وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ اَلْخَائِضِينَ ٤٥ وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ اَلدِّينِ ٤٦ حَتَّى أَتَانَا اَلْيَقِينُ ٤٧ فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ اَلشَّافِعِينَ ٤٨﴾

ترجمه آيات

چنين نيست قسم به ماه (تابان) (٣٢).

و قسم به شب تار چون (به سحر كه وقت راز و نماز مشتاقان خداست) باز گردد (٣٣).

و قسم به صبح چون جهان را روشن سازد (٣٤).

كه اين قرآن يكى از بزرگترين آيات (خدا) است (٣٥).

پند و اندرز آدميانست (٣٦).

تا از شما آدميان هر كه بخواهد (در مقام ايمان و طاعت و سعادت) پيش افتد يا باز ماند (٣٧).

هر کسی در گرو عملی است که انجام داده است (۳۸).

مگر اهل یمین (که به یمن و سعادت نیکوکار شدند) (۳۹).

آنان در باغهای بهشت متنعمند و سؤال می‌کنند (٤٠).

از احوال دوزخیان گنهکار (٤١).

که شما را چه عملی به عذاب دوزخ در افکند؟ (٤٢).

آنان جواب دهند که ما از نمازگزاران نبودیم (٤٣).

و به مستمند طعام (و صدقه‌ای) نمی‌دادیم (٤٤).

و ما با اهل باطل همنشین و همصدا بودیم (٤٥).

و ما روز جزا را تکذیب می‌کردیم (٤٦).

تا آنکه (با مرگ) یقین به قیامت یافتیم (٤٧).

پس در آن روز شفاعت شفیعان (از انبیا و اولیا) در حق آنان هیچ پذیرفته نشود (٤٨).

بیان آیات

در این آیات قرآن کریم از تهمت‌هایی که بدان زده شده تنزیه گردیده و این معنا مسجل گشته که قرآن یکی از آیات کبرای حق است. در آن انذار تمامی بشر است، و در پیرویش آزادی نفوس از گروگان اعمال است، اعمالی که او را به سوی سقر

می‌کشاند.

«کلا» کلمه «کلا» (مانند حاشا در فارسی) رد و انکار مطالب ما قبل خودش است، در تفسیر کشاف گفته: آوردن کلمه «کلا» بعد از جمله ﴿وَ مَا هِیَ إِلاَّ ذِکْرىَ لِلْبَشَرِ﴾ انکار ذکری بودن قرآن برای منافقین و کفار است، می‌فرماید قرآن که برای بشر تذکر است، برای اینان تذکر نیست، چون اینان متذکر نمی‌شوند، احتمال هم دارد به خاطر اینکه قبل از جمله ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى الْکُبَرِ﴾ واقع شده، رد منکرین همین جمله باشد و بفرماید علی رغم منکرین قیامت، واقعه قیامت یکی از بزرگترین دواهی است[1].

پس بنا به احتمال اول انکار مطلب گذشته است، و بنا بر احتمال دوم انکار و رد مطلب آینده است. البته احتمال سومی[2] نیز هست که به زودی از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿وَ الْقَمَرِ وَ اللَّیْلِ إِذْ أَدْبَرَ وَ الصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ﴾.

در این جمله سه بار سوگند یاد شده، و منظور از «ادبار لیل» گذشتن شب در مقابل

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۵۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۳۰.

پیش آمدن شب است، و منظور از «اسفار صبح» هویدا گشتن صبح و بیرون شدن آن از پرده شب است.

چند وجه در باره مقصود از ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ﴾ و ﴿نَذِيراً لِلْبَشَرِ﴾

﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ﴾

مفسرین گفته‌اند: ضمیر در این جمله به کلمه «سقر» بر می‌گردد و کلمه «کبر» جمع «کبری» است.

و مراد از اینکه سقر یکی از بزرگترین است، این است که سقر یکی از بزرگترین دواهی و تحولات است، داهیه‌ای است که هیچ داهیه دیگری به آن پایه از عظمت نمی‌رسد، هم چنان که خود ما می‌گوییم: فلانی یکی از رجال است، یعنی در بین رجال نظیری ندارد، و جمله مورد بحث جواب سوگند است.

و معنای آیه این است که: من به فلان و فلان سوگند می‌خورم، که سقر یکی از بزرگترین تحولات و دواهی عالم است - بزرگترین آن - از نظر اینکه بشر را تهدید می‌کند.

و بعید نیست وجه سومی در بین باشد، و آن این است که کلمه «کلا» رد گفتار ولید درباره قرآن باشد، که گفت: ﴿إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ إِنْ هَذَا إِلاَّ قَوْلُ

﴿اَلْبَشَرِ﴾ و ضمیر «انها» به قرآن برگردد، بدان جهت که قرآن آیات است و گر نه می‌باید فرموده باشد «انه» و یا از باب مطابقت اسم «ان» با خبر آن باشد به این معنا که چون خبر «ان» یعنی کلمه «احدی» مؤنث است ضمیر هم که اسم آن است مؤنث آورده شده.

و معنای آیه این است که: نه، آن طور که ولید گفت نیست، من به قمر و شب و صبح سوگند می‌خورم که قرآن - البته یعنی آیاتش - از نظر انذار یکی از آیات کبرای الهی است.

بعضی[1] هم گفته‌اند: جمله ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى اَلْكُبَرِ﴾ تعلیل است برای «کلا»، و سوگندهایی که بعد از این کلمه و آن تعلیل فاصله شده برای تاکید است، نه جواب سوگند، و جواب سوگند در تقدیر است، که خود کلمه «کلا» بر آن دلالت می‌کند[2].

﴿نَذِيراً لِلْبَشَرِ﴾

کلمه «نذیر» مصدر و به معنای بیم رساندن است،

---

[1] تفسیر ابی السعود، ج ۹، ص ۶۰.

[2] بنا به گفته این مفسر معنا چنین می‌شود: حاشا، به قمر و شب و صبح سوگند که چنین نیست، - برای اینکه قرآن یکی از بزرگترین آیات الهی است - مترجم.

و اگر منصوب آمده به خاطر این

بوده که به نظر ما تمیز، و به نظر بعضی[1] حال از مطلبی است که از سیاق ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ﴾ فهمیده می‌شود، و به قول آن مفسر معنایش این است که قرآن در حالی که بیم‌رسان است، از آیات کبرای الهی است، و به نظر ما معنایش این می‌شود که قرآن از حیث انذار و بیم‌رسانی از آیات کبرای حق است.

بعضی وجوه دیگری ذکر کرده‌اند که قابل اعتناء نیست، مثلا یکی[2] گفته: صفت پیغمبر است، و آیه متصل به اول سوره و تقدیر آن «قم نذیرا للبشر فانذر» است. و آن دیگری[3] گفته: صفت خدای تعالی است.

﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ﴾

این جمله انذار را عمومیت می‌دهد به همه بشر، چه آن‌ها که ایمان بیاورند و چه آن‌ها که نیاورند و جمله «لمن شاء» بدل است از کلمه «بشر» و جمله ﴿أَنْ يَتَقَدَّمَ...﴾ مفعول کلمه «شاء» است، و منظور از «تقدم»، پیروی کردن از حق است که مصداق

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۸۵.
[2] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۸۵.
[3] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۸۵.

خارجیش ایمان و اطاعت است، و منظور از «تاخر»، پیروی نکردن است که مصداقش کفر و معصیت است و معنایش این است که: از این جهت از بزرگترین آیات الهی است که نذیر است برای همه بشر، چه آن‌هایی از شما که حق را پیروی می‌کنند، و چه آن‌هایی از شما که حق را پیروی نمی‌کنند، و احدی نیست که بی‌رابطه با قرآن باشد.

بعضی[1] گفته‌اند: جمله ﴿أَنْ يَتَقَدَّمَ﴾ در موضع رفع است تا مبتدا باشد، و جمله «لمن شاء» خبر آن است، و مثل این است که بگویی: «لمن توضأ ان یصلی - کسی که وضو گرفته می‌تواند نماز بخواند» پس معنی مطلق است یعنی «کسی که تقدم را بخواهد می‌تواند متقدم شود، و کسی که تاخر را بخواهد می‌تواند متاخر باشد» و یا مثل کلام خدای تعالی است که در جای دیگر فرموده: ﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ﴾، و مراد از تقدم و تاخر، سبقت گرفتن و نگرفتن به سوی خیر است.

معنای اینکه فرمود: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ و مراد از استثناء ﴿إِلاَّ

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۵۴.

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾

حرف «باء» در «بما» به معنای بای فارسی و یا به معنای «بسبب» است، و یا به معنای «در مقابل» است، و کلمه «رهینة» به معنای رهن و گروگان است، هم چنان که زمخشری در کشاف گفته: کلمه «رهینة» در آیه ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ مؤنث رهین نیست، که کسی خیال کند چون کلمه «نفس» مؤنث است، رهینه نیز مؤنث آمده، چون اگر

این منظور هم در کار باشد باز می‌توانست مذکر بیاورد، و بفرماید «بما کسبت رهین» برای اینکه صیغه فعیل در صورتی که به معنای مفعول باشد مذکر و مؤنث در آن یکسان است، هم در مذکر می‌آید و هم در مؤنث، بلکه این کلمه اسمی است به معنای رهن، مثل اینکه کلمه «شتیمة» اسم شتم است، گویا فرموده: «کل نفس بما کسبت رهن»[1].

و معنای جمله بنا به گفته وی این است که: «هر نفسی در گرو است، با آنچه که کرده، و یا به سبب آنچه کرده، و یا در مقابل آنچه کرده است».

و گویا عنایت در «رهینه شمردن هر نفس» این بوده که خدای تعالی این حق را به گردن خلق دارد که با ایمان و عمل صالح او را بندگی کنند، پس هر نفسی از خلق نزد خدا محفوظ و محبوس است، تا این حق و این دین را بپردازد، حال اگر ایمان آورد و عمل صالح کرد از گرو در آمده آزاد می‌شود، و اگر کفر ورزید و مرتکب جرم شد و با این حال مرد، هم چنان رهین و برای ابد محبوس است، و این یک نوع

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۵۴.

رهین بودن است، غیر آن نوع دیگر که آیه ﴿كُلُّ اِمْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾[1] متعرض آن است و ما فرق میان دو نوع رهین بودن را در سوره طور بیان کردیم.

گفتیم آیه قبلی انذار را تعمیم می‌داد، این آیه علت آن تعمیم را بیان می‌کند، چون وقتی نفس انسانی رهین کرده‌های خود باشد، قهرا هر نفسی باید از آتش قیامت که او را در صورت مجرم بودن و پیروی حق نکردن در آن حبس می‌کنند دلواپس باشد که، همین دلواپسی تقوی است.

﴿إِلاَّ أَصْحَابَ اَلْيَمِينِ﴾

«اصحاب یمین» کسانی هستند که در روز حساب نامه عملشان را به دست راستشان می‌دهند، و اینان دارندگان عقاید حق و اعمال صالح از مؤمنین متوسط الحالند، که نامشان به عنوان «اصحاب الیمین» در مواردی از قرآن کریم مکرر آمده و به همین جهت استثنای مورد بحث استثنایی است متصل.

و آنچه از مجموع «مستثنی منه» و «مستثنی»

---

[1] هر انسانی رهین خیر و شرهایی است که انجام داده. – طور، آیه ۲۱

استفاده می‌شود این است که نفوس دارای عمل به دو قسم تقسیم می‌شوند، یکی نفوسی که رهین به کرده‌های خویشند، و این نفوس مجرمین است، و دوم نفوس آزاد شده از رهن، و این نفوس اصحاب یمین است، و اما «سابقون مقرب»، یعنی آن‌هایی که خدای تعالی در بعضی از موارد کلامش قسم سوم برای دو

قسم نامبرده شمرده، و فرموده: ﴿وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ... أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ﴾[1]

داخل در تقسیم مورد بحث نیستند، چون در اول قید کردیم، نفوس دارای عمل. و اما مقربین آن چنان در مستقر عبودیت استقرار یافته‌اند که اصلا خود را صاحب نفس نمی‌دانند، تا چه رسد به اینکه صاحب عمل بدانند، هم نفس خود را ملک خدا می‌دانند، و هم اعمالشان را، آنان نه در محضر خدای تعالی حاضر می‌شوند، و نه به حسابشان رسیدگی می‌شود، هم چنان که در آیه زیر فرموده: ﴿فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾[2]، پس این طایفه از تقسیم مورد بحث به کلی بیرونند.

و از مفسرین[3] حکایت شده که بعضی از آنان اصحاب یمین را به ملائکه، و بعضی دیگر به اطفال مسلمین، و بعضی دیگر به کسانی که در روز میثاق در سمت راست آدم بودند، و بعضی دیگر به کسانی

---

[1] و شما به سه گروه تقسیم خواهید شد. نخست اصحاب میمنه (هستند)... آن‌ها مقربانند. - واقعه، آیات ۷-۱۱.

[2] همه نفوس احضار می‌شوند بجز بندگان مخلص. - صافات، آیات ۱۲۷-۱۲۸.

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۳۲.

که قرآن درباره آنان فرموده: ﴿اَلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا اَلْحُسْنىٰ﴾ کسانی که از طرف ما برایشان سرنوشت خوب نوشته شده» تفسیر کرده‌اند. ولی همه اینها وجوهی ضعیف است که ضعفش بر کسی پوشیده نیست.

مقصود از «یقین» که در جواب مجرمین به سؤال بهشتیان ﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ﴾ آمده است

﴿فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ اَلْمُجْرِمِينَ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ﴾

کلمه «فی جنات» خبری است برای مبتدایی محذوف، و اگر «جنات» را بدون الف و لام آورد و فرمود: «در بهشت‌هایی» برای تعظیم بهشت‌ها بود، خواست بفرماید: در بهشت‌هایی که از عظمت به حدی است که وصفش قابل درک نیست. البته ممکن هم هست خبر نباشد، بلکه حال از «اصحاب یمین» باشد.

و منظور از جمله ﴿يَتَسَاءَلُونَ عَنِ اَلْمُجْرِمِينَ﴾ این است که مجموعه اهل بهشت از مجموعه مجرمین می‌پرسند، نه اینکه هر یک نفر از اهل بهشت از یک نفر از اهل دوزخ بپرسد.

﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ﴾

یعنی چه چیز شما را داخل سقر کرد؟ و این سؤال بیانگر همان تسائل، و از قبیل بیان جمله به جمله است، و ممکن هم هست قولی در تقدیر باشد، و تقدیر کلام «قائلین ما سلککم فی سقر - در حالی که می‌گویند: چه چیز شما را داخل سقر کرد» بوده باشد.

﴿قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾

ضمیر جمع در «قالوا» به مجرمین بر می‌گردد، و مراد از «صلاة» نماز معمولی نیست، بلکه منظور توجه عبادتی خاص است به درگاه خدای تعالی، که با همه انحای عبادتها یعنی عبادت در شرایع معتبر آسمانی که از حیث کم و کیف با هم مختلفند می‌سازد.

﴿وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ﴾

مراد از «اطعام مسکین» انفاق بر تهی دستان جامعه است، به مقداری که بتوانند کمر راست کنند و حوائجشان برطرف شود. و اطعام مسکین اشاره است به حق الناس، و صلات اشاره است به حق الله، و اینکه این دو قسم حق را عملا باید پرداخت.

﴿وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾

منظور از «خوض» سرگرمی عملی و زبانی در باطل، و فرو رفتن در آن است، به طوری که به کلی از توجه به غیر باطل غفلت شود.

﴿وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ﴾

منظور از «یوم الدین» روز جزا است، در نتیجه چهار خصلتی که در این آیات بر شمرد از خصائص

مجرمین است، که مجرم یا هر چهار خصلت را دارد، و یا بعضی از آن‌ها را، و چون پاسخ‌گوی از این سؤالها مجموع مجرمینند صحیح است که نسبت هر چهار را به همه مجرمین داده، از قول ایشان بفرماید: ما از نمازگزاران نبودیم، و ما اطعام مسکین نمی‌کردیم، و ما خائض بودیم، و ما روز جزا را تکذیب می‌کردیم. هر چند که بعضی از فرد فرد آنان مبتلا به همه این اوصاف نبوده، بلکه مبتلا به بعضی از آن‌ها باشد.

﴿حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ﴾

این جمله قید تکذیب است، مجرمین می‌گویند: ما هم چنان تکذیب کردیم تا آنکه یقین نزد ما آمد. و در باره یقین گفته‌اند[1]: منظور از آن در اینجا مرگ است، و از این جهت یقین بر مرگ اطلاق شده که شکی در آمدنش نیست، در نتیجه معنای آیه این است که: ما در دنیا روز جزا را هم چنان تکذیب کردیم تا مرگ فرا رسید، و با آمدنش زندگی دنیایی ما تمام شد. و خلاصه ما در تمام دوران زندگی دنیا

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۵۵.

روز جزا را تکذیب می‌کردیم.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از یقین آن یقینی است که به دنبال مشاهده نشانه‌های آخرت، و نزدیک شدن به حیات برزخی برای آدمی حاصل می‌شود، آری

نزدیکی‌های مرگ و بعد از مرگ انسان به حقانیت روز جزا یقین پیدا می‌کند. و این معنا معنای خوبی است.

﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾

در سابق آنجا که پیرامون شفاعت بحث کردیم، گفتیم که این آیه دلالت دارد بر اینکه روز قیامت اجمالا شفاعتی در کار هست، ولی این طایفه از شفاعت شافعان بهره‌مند نمی‌شوند، برای اینکه شفاعت شامل حالشان نمی‌گردد، و در همان بحث (که در جلد اول این کتاب گذشت) روایات شفاعت را آوردیم.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۳۳.

[سوره المدثر (۷۴): آیات ۴۹ تا ۵۶]

﴿فَمَا لَهُمْ عَنِ اَلتَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ ٤٩ كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ ٥٠ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ٥١ بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىٰ صُحُفاً مُنَشَّرَةً ٥٢ كَلاَّ بَلْ لاَ يَخَافُونَ اَلْآخِرَةَ ٥٣ كَلاَّ إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ ٥٤ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ ٥٥ وَ مَا يَذْكُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىٰ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ ٥٦﴾

ترجمه آیات

اینک چرا از یاد آن روز سخت خود (و از ذکر قرآن) اعراض می‌کنند؟ (٤٩).

گویی گورخران گریزانی هستند (٥٠).

که از شیر درنده می‌گریزند (٥١).

بلکه هر یک از آن‌ها می‌خواهند که برایشان صحیفه وحی آسمانی باز آید (تا ایمان آرند) (٥٢).

هرگز این نخواهد شد (که همه مقام رسالت یابند) چنین نیست که پنداشتند بلکه از عذاب آخرت نمی‌ترسند (٥٣).

چنین نیست که آن‌ها پنداشتند، قرآن محققا همه پند و اندرز است (٥٤).

تا هر که خواهد متذکر حق شود (۵۵).

و هیچ کس پند نمی‌گیرد جز آنکه خدا بخواهد (یعنی بدون مشیت الهی کسی بهشتی و سعادتمند نخواهد شد) او اهل تقوی و اهل آمرزش و مغفرت است (٥٦).

بیان آیات

در این آیات نتیجه‌گیری از مطالب یعنی وعد و وعیدهای گذشته را به صورت تعجب از اعراض کفار از تذکرات قرآن و تنفرشان از حق صریح بیان کرده، گویا فرموده: وقتی جریان بدین قرار است عقلا واجب می‌شود که دعوت حق را اجابت نموده، به وسیله تذکرات قرآن متذکر شود، پس بسیار عجیب است که چطور باز هم از این تذکر روی بر می‌تابند، نه، نه، علت اصلی این است که اینان به رسالت ایمان ندارند، و تک تکشان توقع دارند که کتابی از خدا بر یک یک آنان نازل گردد، نه، بلکه علت این است که از آخرت ترس ندارند، و در نتیجه از وعید و تهدیدهای قرآن مرتدع نمی‌شوند.

آن‌گاه روی سخن را به خود آنان کرده، مجددا آن تذکره را بر آنان عرضه می‌کند، و در قبول و رد آن مخیرشان نموده، تا اگر خواستند قبول کنند، و اگر خواستند رد کنند، لیکن باید بدانند که در این خواستن مستقل نیستند و نمی‌توانند با خواست خود خدای سبحان را عاجز سازند، و به همین جهت

نمی‌توانند متذکر شوند، مگر وقتی که خدا بخواهد، و حکم قدر به طور قطع در میان آنان نیز جاری است.

﴿فَمَا لَهُمْ عَنِ اَلتَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ﴾

این جمله تفریعی است بر تذکره و اندرزی که قبلا گذشت، و استفهام در این جمله برای برانگیختن تعجب است، و کلمه «لهم» متعلق است به کلمه «کان» ای که حذف شده، و تقدیر کلام «فما کان لهم» است. و کلمه «معرضین» حال است از ضمیر «هم» و جمله «عن التذکرة» متعلق به کلمه «معرضین» است.

و معنای جمله این است: حال که مطلب چنین است، پس چه شد - چه پیش آمد - برای مشرکین که تذکره قرآن را تکذیب می‌کنند، در حالی که از آن روی گردانند. و خلاصه چرا با اینکه واجب بود بر آنان که قرآن را تصدیق کنند، و بدان ایمان آورند از آن اعراض نمودند، و این جای تعجب است.

تشبیه کفار اعراض کننده از قرآن، به گورخران رمیده از شیر، و بیان انگیزه آنان در تکذیب

﴿كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾

حال کفار را در اعراض از تذکره تشبیه کرده به

«حمر» که جمع حمار است، و البته منظور حمار وحشی یعنی گورخر است، و «استنفار» به معنی نفرت است، و کلمه «قسورة» به معنای شیر و شکارچی است، چون به هر دو معنا تفسیر شده، و معنای آیه این است که: این

کفار در حالی از تذکره نفرت و اعراض می‌کنند که گویی خران وحشی‌اند، و از شیر و یا شکارچی می‌گریزند.

﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً﴾

منظور از «صحف منشره» کتاب آسمانی بر دعوت حق است، در این کلام با آمدن کلمه «بل» از سخن قبلی اعراض شده، می‌فرماید اعراضشان از تذکر، صرفا به خاطر نفرت نیست، بلکه هر فردی از ایشان توقع دارد که کتابی از ناحیه خدا و مشتمل بر آنچه قرآن مشتمل بر آن است نازل شود.

و این نسبتی که به کفار داده کنایه است از استکبار آنان نسبت به خدای سبحان، می‌فرماید اینان به شرطی حاضرند دعوت محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را بپذیرند، و آن را رد نکنند که برای هر یک از ایشان مستقلا کتابی آسمانی نازل شود، و اما دعوت از طریق رسالت را به هیچ وجه نمی‌پذیرند، هر چند که حق باشد و معجزاتی روشن آن را تایید کند.

پس آیه شریفه در معنای آیه زیر است که

حکایت گفتار کفار است که گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتىَ مِثْلَ مَا أُوتِىَ رُسُلُ اَللَّهِ﴾[1]. و نیز در معنای آیه زیر است که حکایت گفتار امت‌ها به رسولان خویش است ﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا﴾، و اساس این گفتار و حجت آنان بر نفی رسالت رسولان، در سابق بیان شد.

بعضی[2] گفته‌اند: آیه شریفه در معنای سخنی است که کفار مکه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گفتند، و قرآن را چنین حکایت می‌کند: ﴿وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّکَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرَؤُهُ﴾[3].

لیکن این سخن درست نیست، برای اینکه مدلول آیه مورد بحث این است که بر یک یک آنان صحفی منشره نازل شود، غیر از آنچه بر دیگران نازل شده، و آیه سوره اسری این را نمی‌گوید، بلکه مدلول آن این است که یک کتاب از آسمان بر پیامبر نازل شود که همه آن را بخوانند.

---

[1] هرگز ایمان نخواهیم آورد تا وقتی که برای ما نازل شود همانند آنچه که برای رسولان خدا نازل شده. – انعام، آیه ۱۲۴.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۵۶.

[3] ما به افسون تو ایمان نخواهیم آورد، تا کتابی بر خود ما نازل شود که آن را بخوانیم. – اسری، آیه ۹۳.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد کفار این بوده که کتابهایی از آسمان به نام یک یک آنان نازل شود، و در آن‌ها به هر یک از آنان بگوید: «فلانی! باید به محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) ایمان بیاوری».

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مرادشان این بوده که کتابی از آسمان بر آنان نازل شود، و در آن برائت از عذاب و مژده نعمتی فراوان به آنان بدهد، تا ایمان بیاورند، و گر نه هم چنان بر کفر خود می‌مانند. بعضی[3] وجوهی دیگر گفته‌اند، که از سیاق آیه به دور است، و بیانش گذشت.

﴿كَلاَّ بَلْ لاَ يَخَافُونَ الْآخِرَةَ﴾

این جمله رد توقع بیجای آنان است، به این بیان که دعوت رسالت یک ادعای بی‌دلیل نیست، بلکه آیات و معجزات روشن و دلیلهای قطعی جای هیچ شکی برای کسی باقی نمی‌گذارد، پس حجت خدا بر رسولش و بر دیگران به طور مساوی قائم و تمام است، و حاجتی نیست به اینکه برای هر یک از افراد

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۵۶.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۲.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۲.

دعوت شده به دین صحفی منشره نازل شود.

علاوه بر این رسالت نیازمند به طهارت ذات و صلاحیت نفس است، آن طهارت و صلاحیتی که نفوس سایر مردم فاقد آنند، هم چنان که این معنا از پاسخی که خدای تعالی به توقع کفار داده فهمیده می‌شود، کفار گفته بودند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتىَ مِثْلَ مَا أُوتِىَ رُسُلُ اَللَّهِ﴾، در پاسخ فرمود: ﴿اَللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[1].

﴿بَلْ لاَ يَخَافُونَ اَلْآخِرَةَ﴾

کلمه «بل» برای اعراض از مطلب قبلی است که می‌فرمود: «توقع دارند که بر یک یک آنان صحفی منشره نازل شود» می‌خواهد بفرماید این پیشنهادشان یک پیشنهاد جدی نیست، بهانه‌ای است که می‌خواهند به وسیله آن خود را از گیر دعوت دین رها سازند، و علت حقیقی کفر و تکذیبشان به دعوت دینی این است که اینان از آخرت نمی‌ترسند، و اگر می‌ترسیدند ایمان می‌آوردند، و بعد از تمامیت حجت و وجود آیات بینات هرگز پیشنهادی

---

[1] خدا بهتر می‌داند که رسالتش را کجا قرار بدهد. - انعام، آیه ۱۲۴.

نمی‌کردند.

﴿كَلَّآ إِنَّهُۥ تَذۡكِرَةٞ﴾

این جمله رد و منع دومی از پیشنهاد کفار است، و معنایش این است که: ما چنین کتابی نازل نمی‌کنیم، قرآن برای تذکره و اندرز کافی است، و ما از قرآن چیزی بیش از این

نخواسته‌ایم، اثر این قرآن همان جزایی است که نزد ما برای مطیع و عاصی آماده شده است.

﴿فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ یعنی هر که بخواهد از آن پند می‌گیرد چرا که دعوت و موعظه قرآن اجباری نیست و در ظرف اختیار و آزادی اراده دعوت می‌کند.

﴿وَ مَا يَذْكُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾

این آیه توهمی را دفع می‌کند که ممکن است از جمله ﴿فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ به ذهن کسانی بیاید و خیال کنند اختیار به دست خودشان است، و خود مستقل در اراده‌اند، و اگر نخواستند متذکر شوند بر خدا غالب گشته، و او را در به کرسی نشاندن اراده خود عاجز ساخته‌اند، او خواسته بود اینان متذکر بشوند، و اینان خواستند نشوند و نشدند.

و حاصل دفع این است که: حکم قدر در افعال آنان مانند همه چیز دیگر جاری است، و تذکر آنان - البته اگر متذکر شوند - هر چند فعل اختیاری و صادر از ایشان است، و اکراه و اجباری در کار نیست، خدای تعالی هم خواسته تا به اختیار خود متذکر شوند، به این معنا خدای تعالی هیچ وقت از هیچ

انسانی با خواست تکوینیش نخواسته که فلان عمل را بی‌اختیار انجام بدهد، بلکه اراده تکوینی کرده که هر چه می‌کند به اختیار و اراده خود کند، پس فعل اختیاری در عین اینکه نسبت به انسان فاعل نسبت امکان دارد، در عین حال نسبت به اراده الهی ضروری التحقق است، و گر نه محقق نمی‌شد.

﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾

یعنی او اهلیت آن را دارد که از او پروا شود، چون او ولایت مطلقه بر هر چیز دارد، و سعادت و شقاوت انسان به دست اوست، و نیز اهلیت آن را دارد که پروا کنندگان خود را بیامرزد، چون او آمرزگار رحیم است.

و این جمله یعنی جمله ﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾ می‌تواند تعلیل جمله قبل یعنی ﴿إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ باشد که روشن است، و نیز جمله ﴿وَ مَا يَذْكُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ﴾ را تعلیل کند، چون اهل تقوی و اهل مغفرت بودن خدای تعالی وقتی صحیح و تمام است که دارای اراده‌ای نافذ در اراده‌ها و اعمال خلق باشد، و خلاصه خلق در آنچه

می‌خواهند آزاد نباشند، و با تمرد و استکبار خود خدا را عاجز نسازند.

بحث روایتی [چند روایت در باره مراد از اینکه کفار می‌خواستند به هر کدام صحفی منشره داده شود]

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در تفسیر

جمله ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً﴾ فرموده: شان نزول این آیه آن بود که مردم به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گفته بودند: ای محمد به ما چنین رسیده که در بنی اسرائیل هر کس مرتکب گناهی می‌شد صبح، گناه و کفاره گناه خود را در نوشته‌ای پهلوی سرش می‌دید، (چرا در این امت چنین نیست؟).

جبرئیل به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شد، و عرضه داشت: قوم تو سنت جاریه در بنی اسرائیل در باره گناهان را خواستند، اگر بخواهند ما با ایشان نیز همان رفتار را می‌کنیم، و آنان را به همان عذابهایی که بنی اسرائیل را گرفتیم می‌گیریم، و مردم حس کردند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دوست ندارد که چنین سنتی در امتش جریان یابد[1].

مؤلف: این داستان با لحن آیه نمی‌سازد و در خود روایت هم اشاره‌ای است به اینکه این قصه معتبر نیست، (چون در آخرش آمده: حس کردند

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۶.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دوست ندارد...).

و در الدر المنثور است که عبد بن حمید و ابن جریر و ابن منذر از سدی از ابی صالح روایت کرده‌اند که گفت: مردم گفتند اگر محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) در ادعایش صادق است این معجزه را بیاورد که هر روز صبح زیر سر هر یک از ما نوشته‌ای دیده شود، که در آن نوشته باشد تو ای فلانی از آتش دوزخ برائت و امنیت داری، در پاسخ این آیه نازل شد: ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً﴾[1].

مؤلف: سیاق آیات و ردعی که در آن است، با این قصه سازگار نیست.

و نیز در آن کتاب آمده که عبد بن حمید و ابن منذر، از مجاهد روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً﴾ گفته: یعنی در هر صبح نامه‌ای از خدای تعالی به یک یک آنان برسد به این مضمون: این نامه‌ای است از رب

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۶.

العالمین به فلان بن فلان همین که از خواب برمی‌خیزد نامه را پهلوی سرش ببیند، و آن را بخواند[1].

مؤلف: آنچه در این روایت آمده قابل انطباق با مضمون روایت قبلی، و هم با بیانی است که ما در معنای آیه داشتیم.

و نیز در آن کتاب آمده که عبد بن حمید و ابن منذر از قتاده روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً﴾ گفته عده‌ای از مردم به محمد

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۶.

(صلی الله علیه وآله و سلم) گفتند اگر خیلی دوست داری پیرویت کنیم باید کتابی برای خصوص ما نازل شود، و به ما فرمان دهد تا تو را پیروی کنیم[1].

مؤلف: این روایت قابل انطباق با آن نظریه‌ای است که در تفسیر این آیه گذشت، و می‌گفت: آیه مورد بحث همان را می‌گوید که آیه ﴿وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّکَ...﴾ بیانش می‌کند، و خلاصه اینکه می‌توان احتمال داد صاحب آن نظریه، نظریه خود را از این روایت گرفته، و اشکال ما به این نظریه گذشت.

روایاتی در باره معنای ﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىٰ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىٰ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾ آمده که امام فرمود: یعنی خدا اهلیت آن را دارد که از او پروا کنند و اهلیت آن را دارد که بیامرزد[2].

و در کتاب توحید به سند خود از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که در تفسیر آیه ﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىٰ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾ فرموده: خدای عز و جل می‌فرماید: من اهلیت آن را دارم که از من پروا

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۶.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۶.

شود، و بنده‌ام چیزی را شریکم نگیرد، و من اهلیت آن را دارم که اگر بنده‌ای شریکی برایم نگیرد داخل بهشتش کنم. و نیز فرموده: خدای تبارک و تعالی به عزت و جلال خود سوگند یاد کرده که احدی از اهل توحید را به آتش نسوزاند[1].

و در الدر المنثور است که، ابن مردویه از عبد الله بن دینار روایت آورده که گفت: من از ابو هریره و ابن عمر و ابن عباس شنیدم که می‌گفتند: شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید معنای جمله ﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾ چیست؟ فرمود: خدای تعالی می‌فرماید من اهلیت آن را دارم که خلق از من پروا کند، و کسی و چیزی را شریکم نکند، که اگر پروا کرد و شریکی برایم قرار نداد، در آن صورت من اهلیت آن را دارم که ما سوای شرک را بیامرزم[2].

مؤلف: در معنای این روایت روایات زیادی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسیده است.

---

[1] توحید صدوق، ص ۲۰، ح ۶، ط جامعه مدرسین.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۷.

سوره قیامت (۷۵)

سوره قیامت مکی است و چهل آیه دارد

[سوره القیامة (۷۵): آیات ۱ تا ۱۵]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ لاَ أُقْسِمُ بِيَوْمِ اَلْقِيَامَةِ ١ وَ لاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اَللَّوَّامَةِ ٢ أَ يَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ ٣ بَلىٰ قَادِرِينَ عَلىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ ٤ بَلْ يُرِيدُ اَلْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ ٥ يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ اَلْقِيَامَةِ ٦ فَإِذَا بَرِقَ اَلْبَصَرُ ٧ وَ خَسَفَ اَلْقَمَرُ ٨ وَ جُمِعَ اَلشَّمْسُ وَ اَلْقَمَرُ ٩ يَقُولُ اَلْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ اَلْمَفَرُّ ١٠ كَلاَّ لاَ وَزَرَ ١١ إِلىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمُسْتَقَرُّ ١٢ يُنَبَّؤُا اَلْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ ١٣ بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ١٤ وَ لَوْ أَلْقىٰ مَعَاذِيرَهُ ١٥﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. چنین نیست (که کافران پنداشتند)، قسم به روز (بزرگ) قیامت (۱).

و قسم به نفس بسیار ملامت کننده (۲).

آیا آدمی پندارد که ما دیگر ابدا استخوانهای (پوسیده) او را باز جمع نمی‌کنیم؟ (۳).

بلی ما قادریم که سرانگشتان او را هم درست گردانیم (٤).

بلکه انسان می‌خواهد ما دام العمر گناه کند (٥).

(که دایم با شک و انکار) می‌پرسد کی روز قیامت (و حساب) خواهد بود؟ (٦).

(بگو) روزی که چشمها از وحشت و هول خیره بماند (۷).

و ماه (تابان) تاریک شود (۸).

و میان خورشید و ماه جمع گردد (۹).

و در آن روز انسان (زشت کار) گوید: (ای وای از سختی عذاب) کجا مفر و پناهی خواهد بود؟ (۱۰).

هرگز مفری نیست (۱۱).

آن روز جز درگاه خدا هیچ آرامگاهی نیست (۱۲).

آن روز آدمی به هر نیک و بدی که در مقدم و مؤخر عمر کرده از نتیجه همه آگاه خواهد شد (۱۳).

بلکه انسان خود بر نیک و بد خویش به خوبی آگاهست (١٤).

و هر چند (پرده‌های) عذر بر (چشم بصیرت) خود بیفکند (۱۵).

بیان آیات

بیان این سوره پیرامون مساله قیامت کبری دور می‌زند، نخست از وقوع روز قیامت خبر می‌دهد، و در مرحله دوم آن روز را یک بار با ذکر چند نشانه، و بار دیگر با اجمالی از سرگذشت انسان در آن روز

توصیف می‌کند، و خبر می‌دهد که اولین قدم در سیر به سوی قیامت مرگ است، و در مرحله سوم سوره را با استدلال بر قدرت خدای تعالی بر اعاده عالم ختم نموده، اثبات می‌کند همانطور که خدای تعالی بر خلقت نخستین عالم قادر بود همچنین بر خلقت بار دوم آن، که همان قیامت است قادر است و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده است.

﴿لاَ أُقْسِمُ بِيَوْمِ اَلْقِيَامَةِ﴾

ما چه اینکه مجموع «لا اقسم» را کلمه سوگند بدانیم، و چه اینکه حرف «لا» را زاید بدانیم، و چه اینکه آن را نافیه بگیریم - که البته اقوال هم مختلف است - سوگند در این آیه سوگند به قیامت است.

مقصود از «نفس لوامه» که بدان قسم یاد شده است

﴿وَ لاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اَللَّوَّامَةِ﴾

این جمله به مقتضای سیاق و از نظر شباهت لفظی که با جمله قبلی دارد سوگند دوم است، پس نباید به گفته بعضی اعتنا کرد که گفته‌اند: جمله دوم نفی سوگند است نه سوگند، و می‌خواهد بفرماید: من به روز قیامت سوگند می‌خورم، و به نفس لوامه

سوگند یاد نمی‌کنم.

و منظور از «نفس لوامه» نفس مؤمن است، که همواره در دنیا او را به خاطر گناهانش

و سرپیچی از اطاعت خدا ملامت می‌کند، و در روز قیامت سودش می‌رساند.

بعضی[1] گفته‌اند: منظور از نفس لوامه جان آدمی است، چه انسان مؤمن صالح، و چه انسان کافر فاجر، برای اینکه هر دوی این جانها آدمی را در قیامت ملامت می‌کنند، نفس کافر، کافر را ملامت می‌کند، به خاطر اینکه کفر و فجورش، و نفس مؤمن، مؤمن را ملامت می‌کند، به خاطر کمی اطاعتش، و اینکه در صدد بر نیامد خیری بیشتر کسب کند.

بعضی[2] گفته‌اند: مراد از نفس لوامه تنها نفس کافر است که در قیامت او را به خاطر کفر و معصیتی که در دنیا مرتکب شده ملامت می‌کند، هم چنان که فرمود: ﴿وَ أَسَرُّوا اَلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ﴾[3]، که البته برای هر یک از این اقوال وجهی است.

و جواب قسم حذف شده، و آیات بعدی بر آن دلالت دارد، و تقدیر کلام «لیبعثن» است، و به این جهت حذف شده که بر عظمت امر بعث دلالت کند،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۳۶.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۴.

[3] وقتی عذاب را می‌بینند ندامت خود را پنهان می‌دارند. - یونس، آیه ۵۴.

هم چنان که در جای دیگر در عظمت بعث فرموده: ﴿ثَقُلَتْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لاَ تَأْتِیکُمْ إِلاَّ بَغْتَةً﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿إِنَّ اَلسَّاعَةَ آتِیَةٌ أَکَادُ أُخْفِیهَا لِتُجْزَیٰ کُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَیٰ﴾[2]، و نیز فرموده ﴿عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ عَنِ اَلنَّبَإِ اَلْعَظِیمِ﴾[3].

﴿أَ یَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ﴾

کلمه «حسبان» که مصدر فعل «یحسب» است به معنای ظن (پندار) است، و اگر استخوان را به صیغه جمع آورده و فرمود انسان گمان کرده ما استخوانهایش را جمع نمی‌کنیم؟ برای آن بود که کنایه باشد از زنده کردن همه مردگان، و استفهام در این آیه توبیخی است، و معنای آیه روشن است.

﴿بَلَیٰ قَادِرِینَ عَلَیٰ أَنْ نُسَوِّیَ بَنَانَهُ﴾

بلی ما آن را جمع می‌کنیم. و جمله «قادرین» حال از فاعل مدخول «بلی» است،

---

[1] حادثه قیامت در آسمانها و زمین سنگین است، و جز به ناگهانی رخ نمی‌دهد. - اعراف، آیه ۱۸۷.

[2] قیامت آمدنی است، و من بنای آن دارم که هم چنان پوشیده‌اش بدارم، تا هر کس بدانچه می‌کند جزا ببیند. - طه، آیه ۱۵.

[3] از یکدیگر چه می‌پرسند از خبر عظیم. - نبا، آیه ۱ و ۲.

که گفتیم جمله «آن را جمع می‌کنیم» است، و کلمه «بنان» به معنای اطراف انگشتان، و به قول بعضی [1] خود انگشتان است. و «تسویه بنان» صورتگری آن به همین صورتی است که می‌بینیم.

و معنای آیه این است که: آری ما آن استخوانها را جمع می‌کنیم، در حالی که قادریم حتی انگشتان او را به همان صورتی که بر حسب خلقت اول داشت دوباره صورتگری کنیم.

و اگر از بین اعضای بدن خصوص انگشتان را ذکر کرد - شاید - برای این بوده که به خلقت عجیب آن که به صورتهای مختلف، و خصوصیات ترکیب و عدد در آمده و فواید بسیاری که بشمار نمی‌آید بر آن مترتب می‌شود، اشاره کند. می‌دهد، می‌ستاند، قبض و بسط می‌کند و سایر حرکات لطیف و اعمال دقیق و صنایعی ظریف دارد، که با همانها انسان از سایر حیوانات ممتاز می‌شود، علاوه بر شکلهای گوناگون و خطوطی که به طور دایم اسرارش برای انسان کشف می‌شود.

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۹۴.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از «تسویه بنان» این است که انگشتان دست‌ها و پاها را شیء واحد کند، بدون اینکه از هم جدا باشند همانطور که دست و پای شتر و الاغ را چنین کرد آن وقت دیگر انسان نمی‌تواند کارهای گوناگونی را که با داشتن انگشتان انجام می‌دهد انجام دهد. ولی وجه قبلی به نظر بهتر است.

آزادی طلبی انسان برای انجام هر کار دلخواه، انگیزه تکذیب قیامت و پرستش انکار آمیز از زمان آن است

﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾

راغب گفته کلمه «فجر» به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است، آن‌گاه می‌گوید: گناه را هم بدان جهت فجور نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت است، می‌گوییم: فلانی مرتکب فجور شد، و یا او فاجر است، و ایشان فجار و فجره‌اند[2].

و کلمه «أمام» ظرف مکان است، که به عنوان استعاره در زمان آینده استعمال می‌شود، و منظور از

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۶۰.

[2] مفردات راغب، ماده «فجر».

اینکه فرمود: انسان، فجور امام خود را می‌خواهد، این است که می‌خواهد در آینده عمرش جلوش شکافته و باز باشد و هر فجوری خواست مرتکب شود.

و جمله ﴿لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾ تعلیلی است که در جای معلل خود که همان تکذیب قیامت و زنده شدن بعد از مرگ باشد نشسته، و کلمه «بل» اعراض از این پندار و گمان است که بعث

و احیایی بعد از موت نباشد.

می‌فرماید: نه، او گمان نمی‌کند که ما استخوانهایش را جمع نمی‌کنیم، بلکه می‌خواهد مساله بعث را تکذیب کند تا به این وسیله پیش روی خود را در مدت عمرش باز کند، چون وقتی بعث و قیامتی نباشد، انسان چه داعی دارد با قید و بند تقوی و ایمان دست و پای خود را ببندد.

این آن معنایی است که سیاق آیه به آیه می‌دهد، و مفسرین وجوه دیگری در معنای آیه گفته‌اند، که هم از فهم بدور است، و هم با سیاق سازگاری ندارد، و لذا از نقل آن‌ها صرفنظر کردیم.

در آیه شریفه می‌توانست به ضمیر انسان اکتفاء کند و بفرماید: «بل یرید أن یفجر امامه - بلکه او می‌خواهد آزاد باشد»، ولی کلمه «انسان» را آورد، تا در توبیخ و سرکوبی او مبالغه کرده باشد، و به همین منظور این کلمه را در این آیه و آیات بعد از آن، چهار بار تکرار کرد.

﴿يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ﴾

از ظاهر این آیه بر می‌آید که بیان جمله ﴿بَلْ يُرِيدُ

اَلْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾ باشد، در نتیجه می‌فهماند بیهوده نگفتیم ﴿بَلْ يُرِيدُ اَلْإِنْسَانُ...﴾، بلکه از سؤال او یعنی ﴿أَيَّانَ يَوْمُ اَلْقِيَامَةِ﴾ این معنا پیداست، و نیز پیداست که سؤالش سؤال تکذیب است، می‌خواهد بگوید اصلا روز قیامتی نیست، نه اینکه به آن ایمان داشته باشد و بخواهد از تاریخ وقوعش آگاه شود، چون اگر انسان سر تکذیب نداشته باشد، وقتی به سوی ایمان و تقوی دعوت می‌شود، و به چنین خبر عظیمی تهدید می‌گردد، و آیات بینات و ادله قاطعه هم بر صحت آن دعوت و آن تهدید دلالت می‌کند، باید از چنان خطری بر حذر شود و خود را به ایمان و تقوی مجهز نموده، آماده لقای آن روز گردد، حال چه اینکه آن روز نزدیک باشد و چه دور، برای اینکه هر آنچه آمدنی و شدنی است نزدیک است، دیگر معنا ندارد بپرسد قیامت چه وقت قیام می‌کند، پس این سؤال جز به انگیزه تکذیب و استهزا نمی‌تواند باشد.

﴿فَإِذَا بَرِقَ اَلْبَصَرُ وَ خَسَفَ اَلْقَمَرُ وَ جُمِعَ اَلشَّمْسُ وَ اَلْقَمَرُ﴾

در این آیه چند نشانه از نشانه‌های قیامت ذکر

شده، منظور از «برق بصر» تحیر چشم در دیدن و دهشت‌زدگی آن است، و منظور از «خسوف قمر» بی‌نور شدن آن است.

﴿يَقُولُ ٱلْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ ٱلْمَفَرُّ﴾ یعنی کجاست گریزگاه، در اینجا این سؤال پیش می‌آید که با اینکه روز قیامت روز ظهور سلطنت الهی است، و هر انسانی می‌داند مفر و فراری نیست، چطور می‌پرسد ﴿أَيْنَ

اَلْمَفَرُّ﴾ ؟ جواب این سؤال آن است که در سؤالهای مشابه این سؤال مکرر خاطرنشان کردیم که اینگونه سخنان در روز قیامت از باب ظهور ملکات آدمی است، کسی که در دنیا وقتی در شدت قرار می‌گرفت، یا مهلکه‌ای تهدیدش می‌کرد، (بدون توسل به خدای تعالی) در جستجوی مفری می‌گشت، آن روز هم ناخودآگاه می‌پرسد: ﴿أَیْنَ اَلْمَفَرُّ﴾ هم چنان که در اثر ملکه شدن دروغ در نفس انسان‌ها، روز قیامت هم با اینکه روز کشف سرائر است بی‌اختیار می‌گویند: ﴿ثُمَّ لَمْ تَکُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلاَّ أَنْ قَالُوا وَ اَللَّهِ رَبِّنَا مَا کُنَّا مُشْرِکِینَ﴾[1] و ﴿یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اَللَّهُ جَمِیعاً فَیَحْلِفُونَ لَهُ کَمَا یَحْلِفُونَ لَکُمْ﴾[2].

﴿کَلاَّ لاَ وَزَرَ﴾ این جمله رد آنان در سؤال از مفر است، و کلمه «وزر» به معنای پناهگاهی چون کوه و قلعه و امثال آن است، و این کلام خداست نه تتمه گفتار انسان.

اشاره به اینکه جستجوی گریزگاه در قیامت از باب ظهور ملکات آدمی

---

[1] سپس پاسخ و عذر آن‌ها چیزی جز این نیست که می‌گویند به خداوندی که پروردگار ما است سوگند که ما مشرک نبودیم. – انعام، آیه ۲۳.

[2] روزی که خدا همه آنان رای مبعوث می‌کند برای خدا هم قسم می‌خورند، همانطور که امروز برای شما سوگند می‌خورند. – مجادله، آیه ۱۸.

است، و بیان مراد از اینکه در روز قیامت «مستقر انسان فقط به سوی پروردگار است»

﴿إِلیَ رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ اَلْمُسْتَقَرُّ﴾

خطاب در این آیه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و با اینکه می‌توانست بفرماید: «و المستقر الی ربک» اگر متعلق کلمه «مستقر» را از خود کلمه جلوتر ذکر کرد برای این بود که افاده حصر کند، و بفهماند به سوی کسی جز خدا مستقری نیست، پس وزر و پناهگاهی هم که به آن پناهنده شوند، و آن از ایشان دفاع کند وجود ندارد.

توضیح اینکه انسان به سوی خدای تعالی سیر می‌کند، هم چنان که خودش فرمود: ﴿یَا أَیُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلیَ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿إِلیَ رَبِّکَ اَلرُّجْعیَ﴾[2] و همچنین فرموده: ﴿وَ أَنَّ إِلیَ رَبِّکَ اَلْمُنْتَهیَ﴾[3]، پس انسان خواه ناخواه خدای خود را دیدار می‌کند، و سیرش به سوی او می‌انجامد، و هیچ حاجبی که او را از وی بپوشاند و یا از عذاب

---

[1] هان ای انسان تو هر تلاشی که بکنی به سوی پروردگارت می‌کنی، پس او رای ملاقات خواهی کرد. – انشقاق، آیه ۶.

[2] بازگشت به سوی پروردگارت است. – علق، آیه ۸.

[3] به یقین سرانجام به سوی پروردگارت است. – نجم، آیه ۴۲.

وی مانع شود وجود ندارد، و اما حجابی که در آیه قرآن یاد شده و فرموده:

﴿كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾[1]، از سیاق دو آیه استفاده می‌شود منظور محرومیت از کرامت خدای تعالی است نه اینکه خدا از حالشان بی‌خبر باشد، و یا ایشان از خدا غایب و پنهان باشند.

ممکن هم هست بگوییم مراد از جمله «مستقر انسان به سوی اوست»، این باشد که زمام امر در سعادت و شقاوت و بهشت و دوزخ بودن مستقر آدمی به دست خداست، و به مشیت او وابسته است، هر کس را بخواهد در بهشت منزل می‌دهد که جای متقین است، و هر کس را بخواهد در دوزخ که جای مجرمین است، هم چنان که خودش در جای دیگر فرموده:

﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾[2].

---

[1] نه، بلکه اثر گناهان در دلهایشان مانده، نه، ایشان از پروردگارشان در آن روز محجوبند. – مطففین، آیه ۱۴ و ۱۵.

[2] هر که را بخواهد عذاب می‌کند، و هر که را بخواهد می‌آمرزد. – مائده، آیه ۴۰.

و ممکن است منظور این باشد که استقرار مردم در روز قیامت به حکم خدای تعالی است، تنها اوست که در بین بشر نفوذ دارد نه غیر او، هم چنان که باز خود خدای تعالی فرموده: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[1].

وجوهی که در باره مقصود از ﴿بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ﴾ گفته شده است

﴿يُنَبَّؤُا الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ﴾

منظور از «ما قدم» خوبی و بدیهایی است که انسان در اول عمرش کرده. منظور از «و أخر» کارهای نیک و بد آخر عمر است، و یا منظور از اولی نیک و بدهایی است که خودش در همه عمر کرده، و منظور از دومی آثار خیر و شری است که او منشاش را در بین مردم باب نموده، و اگر سنت حسنه‌ای برای بعد از خودش باب کرده پاداش می‌بیند، و اگر سنت سیئه‌ای باب کرده عقاب می‌بیند.

بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: مراد از «ما قدم» اعمالی است که کرده، اگر حسنه بوده پاداش و اگر

---

[1] هر چیزی هالک است، جز وجه او، تنها حکم از آن او است، و به سوی او بر می‌گردید. - قصص، آیه ۸۸.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۶۱.

سیئه بوده عقاب می‌بیند، و مراد از «اخر» کارهایی است که ترک کرده اگر حسنه بوده عقاب و اگر سیئه بوده ثواب آن را می‌بیند.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از «ما قدم» گناهان، و مراد از «ما اخر» طاعات است.

و بعضی[2] «ما قدم» را عبارت از طاعت خدا، و «ما أخر» را عبارت از حقوق ضایع شده خدا دانسته‌اند.

بعضی[3] دیگر «ما قدم» را اموالی دانسته‌اند که صاحبش در راه خدا انفاق کرده، و «ما أخر» را عبارت از اموالی دانسته‌اند که برای ورثه گذاشته. و همه این وجوه از فهم بدور است.

مراد از اینکه انسان بر نفس خود بصیرة است

﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾

کلمه «بل» که در مقام اعراض استعمال می‌شود، در این آیه از مطلب قبل اعراض کرده که می‌فرمود ﴿يُنَبَّؤُا اَلْإِنْسَانُ...﴾ و کلمه «بصیرت» به معنای

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۹۸.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۵.

[3] تفسیر ابی السعود، ج ۹، ص ۶۶.

رؤیت قلبی و ادراک باطنی است، و اطلاق این بصیرت بر خود انسان یا از باب «زید عدل است» می‌باشد، و یا تقدیر آن «الانسان علی نفسه ذو بصیرة» است.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از بصیرت حجت است، هم چنان که در آیه ﴿مَا أَنْزَلَ هَؤُلاَءِ إِلاَّ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ بَصَائِرَ﴾[2] به این معنا آمده، و انسان هم خودش حجتی است علیه خودش، در آن روز وقتی بازجویی می‌شود، و از چشم و گوش و دلش سؤال می‌شود، همان چشم و گوش و حتی پوست بدنش و دو دست و دو پایش به سخن آمده، علیه او شهادت می‌دهند، هم چنان که درباره مورد سؤال قرار گرفتن گوش و چشم و دل فرموده: ﴿إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِکَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً﴾[3] و در مورد شهادت دادن گوش و چشم و پوست فرموده: ﴿شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ

---

[1] تفسیر ابی السعود، ج ۹، ص ۶۶.

[2] این آیات را جز پروردگار آسمانها و زمین برای روشنی دلها نفرستاده. – اسراء، آیه ۱۰۲.

[3] همانا گوش و چشم و دلها همه مسئولند. – اسراء، آیه ۳۶.

جُلُودُهُمْ﴾[1]، و در باره سخن گفتن دست‌ها و شهادت دادن پاها فرموده: ﴿وَ تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ﴾[2]

﴿وَ لَوْ أَلْقى مَعَاذِيرَهُ﴾

کلمه «معاذیر» جمع معذرت است، و معذرت آن است که موانعی را که نگذاشته کاری را انجام دهی ذکر کنی.

و معنای آیه این است که انسان صاحب بصیرت بر نفس خویش است، و خود را بهتر از هر کس می‌شناسد، و اگر با ذکر عذرها از خود دفاع می‌کند، صرفا برای این است که

---

[1] گوش و چشم و پوست بدنهایشان بر جرم و گناه آن‌ها گواهی می‌دهند. – فصلت، آیه ۲۰.

[2] و دستهایشان با ما سخن گوید و پاهایشان به آنچه کرده‌اند گواهی دهد. – یس، آیه ۶۵.

عذاب را از خود برگرداند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: کلمه «معاذیر» جمع معذار است، و «معذار» به معنای ستر و پوشش است، و معنای آیه این است که انسان خودش را خوب می‌شناسد، هر چند که برای نهان کردن نفس خود پرده‌ها بیندازد، چون همان نفسش شاهد علیه او است. لیکن برگشت هر دو وجه به یک معنا است.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته: نفس لوامه، و جدان، و...)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿لاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اَللَّوَّامَةِ﴾ آمده که امام فرمود نفس لوامه، نفس آدمی است که نافرمانی کرده و خدای عز و جل ملامتش فرموده[2].

مؤلف: انطباق این روایت با آیه شریفه روشن نیست.

و در همان کتاب در تفسیر آیه شریفه ﴿بَلْ يُرِيدُ اَلْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾ آمده است که امام فرمود: گناه

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۶۱.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۶.

را مقدم می‌دارد و توبه را به تاخیر می‌اندازد و می‌گوید بعدا توبه می‌کنم[1].

و نیز در همان کتاب آمده که در تفسیر جمله ﴿فَإِذَا بَرِقَ اَلْبَصَرُ﴾ فرموده، چشم برقی می‌زند و دیگر نمی‌تواند در حدقه بگردد[2].

و نیز در همان کتاب در تفسیر آیه ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقىَ مَعَاذِيرَهُ﴾ فرموده: انسان خودش می‌داند چه کرده هر چند عذر و بهانه بیاورد[3].

و در کافی به سند خود از عمر بن یزید روایت کرده که گفت: من داشتم با امام صادق (علیه السلام) شام می‌خوردم، امام آیه ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقىَ مَعَاذِيرَهُ﴾ را تلاوت کرد، سپس فرمود: ای ابا حفص چه فایده‌ای دارد که انسان بر خلاف آنچه خدا از آدمی خبر دارد نزد مردم عذر و بهانه بیاورد؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بارها می‌فرمود: هر کس سریره‌ای را که دارد پنهان

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۶.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۶.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۷.

نگه دارد، خدای تعالی ردایی طبق آن بر ظاهر تنش می‌پوشاند، حال چه سریره خوب باشد و چه بد، اگر باطن و سریره خوبی داشته باشد، هر قدر هم بخواهد مردم نفهمند خدا آن را بر ملا می‌کند، و اگر سریره بد باشد با زنجیر هم

نمی‌تواند آن را ببندد، و خدای تعالی آن را از باطنش به ظاهرش سرایت می‌دهد[1].

و در مجمع البیان است که عیاشی به سند خود از محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: این به چه کار شما می‌آید که اظهار خوبیها نموده بدیهای خود را پنهان بدارید، آیا جز این است که وقتی به و جدان خود مراجعه می‌کنید خودتان می‌فهمید که چنین واجد خوبیها و فاقد بدیها نیستید؟ آری حتما می‌یابید، چون خدای تعالی فرموده: ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾ وقتی باطن آدمی اصلاح شد ظاهرش نیرومند می‌گردد.

مؤلف: این روایت را کلینی هم در اصول کافی به سند خود از فضل ابی العباس از آن حضرت روایت کرده[2].

و در همان کتاب از عیاشی از زراره روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم: حد آن مرضی که بیمار روزه را می‌خورد چیست؟ در پاسخ من این آیه را تلاوت کردند: ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ

---

[1] اصول کافی، ج ۲، باب ۱۱۶، ص ۲۹۴، ح ۶.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۶، چاپ بیروت.

نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾، و فرمودند: خود انسان بهتر می‌داند که چه وقت طاقتش تمام می‌شود، و تا چه حدی طاقت تحمل مرض و روزه را دارد[1].

مؤلف: این روایت را صاحب فقیه هم آورده[2].

[سوره القيامة (۷۵): آیات ۱۶ تا ۴۰]

﴿لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ ١٦ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ ١٧ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ١٨ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ ١٩ كَلاَّ بَلْ تُحِبُّونَ اَلْعَاجِلَةَ ٢٠ وَ تَذَرُونَ اَلْآخِرَةَ ٢١ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ٢٢ إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ٢٣ وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ ٢٤ تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ ٢٥ كَلاَّ إِذَا بَلَغَتِ اَلتَّرَاقِىَ ٢٦ وَ قِيلَ مَنْ رَاقٍ ٢٧ وَ ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِرَاقُ ٢٨ وَ اِلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ ٢٩ إِلىَ رَبِّکَ يَوْمَئِذٍ اَلْمَسَاقُ ٣٠ فَلاَ صَدَّقَ وَ لاَ صَلَّى ٣١ وَ لَكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى ٣٢ ثُمَّ ذَهَبَ إِلىَ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى ٣٣ أَوْلىَ لَکَ فَأَوْلىَ ٣٤ ثُمَّ أَوْلىَ لَکَ فَأَوْلىَ ٣٥ أَ يَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَکَ سُدىً ٣٦ أَ لَمْ يَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِىٍّ يُمْنىَ ٣٧ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى ٣٨ فَجَعَلَ مِنْهُ اَلزَّوْجَيْنِ اَلذَّكَرَ

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۲۳، حدیث ۱۱.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۶.

وَ اَلْأُنْثیَ ۳۹ أَ لَیْسَ ذَلِکَ بِقَادِرٍ عَلیَ أَنْ یُحْیِیَ اَلْمَوْتیَ ٤٠﴾

ترجمه آیات

(ای رسول!) با شتاب و عجله زبان به قرائت (قرآن) مگشای (١٦).

که ما خود آن را مجموع و محفوظ داشته و بر تو فراخوانیم (١٧).

و آن‌گاه که آن را خواندیم تو از آن پیروی کن (و به تعلیم امت بکوش) (١٨).

پس از آن بر ماست که حقایق آن را بر تو بیان کنیم (و احکام آن را بر قلبت مشروح سازیم) (١٩).

هرگز چنین نیست که شما می‌پندارید (و دلایل معاد را مخفی شمارید) بلکه شما دنیای زودگذر را دوست دارید (۲۰).

و به کلی کار آخرت و نشانه قیامت را رها می‌کنید (۲۱).

آن روز رخسار طایفه‌ای از شادی برافروخته و نورانی است (۲۲).

و با چشم قلب جمال حق را مشاهده می‌کنند (۲۳).

و رخسار گروهی دیگر عبوس و غمگین است (۲٤).

که می‌دانند حادثه ناگواری در پیش است که پشت آن‌ها را می‌شکند (۲۵).

چنین نیست که منکران قیامت پنداشتند، باش تا جانشان به گلو رسد (۲٦).

و (اهلش) گویند کیست که درد این بیمار را علاج کند (و او را از مرگ نجات دهد)؟ (۲۷).

و بیمار خود یقین به مفارقت از دنیا کند (که ملک الموت را به چشم ببیند) (۲۸).

و ساقهای پا (از شدت غم عقبی و حسرت دنیا) به هم در پیچد (۲۹).

در آن روز خلق را به سوی خدا خواهند کشید (۳۰).

(آن روز وای بر آنکه چون ابو جهل) حق را تصدیق نکرد و نماز و طاعتش را بجا نیاورد (۳۱).

بلکه خدا را تکذیب کرد و از حکمش رو بگردانید (۳۲).

و آن‌گاه با تکبر و نخوت به سوی اهل خویش روی آورد (۳۳).

عذاب الهی برای تو شایسته‌تر است، شایسته‌تر (۳٤).

سپس عذاب الهی بر تو شایسته‌تر است، شایسته‌تر (۳۵).

آیا آدمی پندارد که او را مهمل از تکلیف و ثواب و عقاب گذارند (و غرضی در خلقتش منظور ندارند) (۳٦).

آیا در اول، قطره آب منی نبود؟ (۳۷).

و پس از آن، خون بسته و آن‌گاه (به این صورت زیبای حیرت انگیز) آفریده و آراسته گردید (۳۸).

پس آن‌گاه از او دو صنف نر و ماده پدید آورد (۳۹).

آیا چنین خدای با قدرت و حکمت (که اول او را از قطره آبی آفریده) دگر بار نمی‌تواند پس از مرگش زنده‌اش گرداند؟ (٤٠).

بیان آیات

این آیات تتمه صفات روز قیامت است، البته از این نظر که مردم در آن روز چه حالی ـ

دارند، و اینکه مردم در آن روز دو طایفه‌اند، طایفه‌ای که چهره‌ای شکفته و دلی شاد دارند، و طایفه‌ای دیگر که چهره‌ای درهم کشیده و دلی نومید از نجات دارند، و اشاره می‌کند به اینکه آغاز این تقسیم از زمان احتضار شروع می‌شود. و سپس اشاره می‌کند به اینکه انسان را آزاد و رها نمی‌گذارند، همان خدایی که او را در آغاز آفرید قادر است بار دیگر او را زنده کند و در اینجا سوره ختم می‌شود.

مقصود از نهی: ﴿لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ و مراد از ﴿إِنَّ عَلَیْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ﴾

﴿لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ... ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنَا بَیَانَهُ﴾

آنچه از سیاق آیات چهارگانه به ضمیمه آیات قبل و بعد که روز قیامت را توصیف می‌کند بر می‌آید، این است که این چهار آیه در بین آیات قبل و بعدش جملات معترضه‌ای است که با ارائه ادب الهی، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را تکلف می‌کند به اینکه در هنگام گرفتن آنچه به وی وحی می‌شود رعایت آن ادب را نموده، قبل از آنکه وحی تمام شود آیاتی را که هنوز بطور کامل وحی

نشده نخواند، و زبان خود را بخواندن آن حرکت ندهد، پس این آیات در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ لاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضىَ إِلَيْکَ وَحْيُهُ﴾[1].

بنابراین، گفتار در آیات مورد بحث به منزله سفارش یک گوینده از ما آدمیان است، که در ضمن سخنی که با شنونده خود می‌گوییم، و شنونده بخواهد با یک کلمه و دو کلمه سخن ما را تکمیل کند، و قبل از اینکه ما آن را به زبان بیاوریم او به زبان بیاورد، و ما احساس کنیم که این عمل وی نمی‌گذارد به طور کامل سخن ما را بفهمد، سخنش را قطع می‌کنیم و به وی می‌گوییم در سخن من عجله مکن، و هیچ مگو تا سخن مرا بهتر بفهمی، بعد از این تذکر، مجددا به سخن خود ادامه می‌دهیم.

پس در این جمله که فرموده: ﴿لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ﴾ خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و دو ضمیر «به» به قرآنی که به او وحی

---

[1] قبل از آنکه وحی بر تو تمام شود در باره قرآن عجله مکن. – طه، آیه ۱۱۴.

شده و یا به وحی بر می‌گردد، و معنای آن این است که: زبان خود را به وحی حرکت مده، تا به عجله وحی را گرفته باشی، و چیزی را که هنوز ما نخوانده‌ایم در خواندنش از ما پیشی گرفته باشی. و این همانطور که گفتیم آن مضمونی است که آیه زیر آن را می‌رساند: ﴿وَ لاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضىَ إِلَيْکَ وَحْيُهُ﴾[1].

﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ﴾

کلمه «قرآن» در این جمله نام کتاب آسمانی اسلام

[1] قبل از آنکه وحی بر تو تمام شود در باره قرآن عجله مکن. - طه، آیه ۱۱۴.

نیست، بلکه مانند فرقان و رجحان مصدر و به معنای خواندن است، و ضمیر در آن به وحی بر می‌گردد، و معنای جمله این است که به قرآن عجله مکن، چون جمع کردن آنچه به تو وحی می‌شود و پیوسته کردن اجزای آن به یکدیگر، و قرائت آن بر تو به عهده ماست، و هیچ یک از اینها از ما فوت نمی‌شود تا تو عجله کنی و قبل از خواندن ما آن را بخوانی.

بعضی[1] گفته‌اند: معنایش این است که بر ماست که قرآن را در سینه تو جمع کنیم، به طوری که چیزی از معانی آن از دلت محو نشود، و نیز بر ماست که قرائت آن را هم بر زبانت جاری سازیم، به طوری که هر وقت خواستی بخوانی به زبانت جاری گردد. لیکن این معنایی دور از فهم است.

وجوهی در معنای آیه: ﴿فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾ و آیه: ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾

﴿فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾

یعنی وقتی قرائت وحی آن را تمام کردیم، و خلاصه وحی ما تمام شد، آن وقت خواندن ما را

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۷.

پیروی کن، و بعد از تمام شدن کار ما تو شروع به خواندن کن.

بعضی[1] گفته‌اند: منظور از پیروی قرآن وحی، پیروی ذهنی آن است، به اینکه اولا سکوت کند، و ثانیا به طور کامل توجه نماید. این معنای بدی نیست.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد این است که پیروی کن اوامر و نواهی قرآن وحی را.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: منظور از اتباع تکرار قرائت قرآن است، تا آنجا که در ذهن رسوخ کند. ولی این دو معنا از ظاهر آیه بعید است.

﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾

یعنی ایضاح آن برای تو به عهده ماست، ما همانطور که جمع و قرآن وحی را به عهده گرفته‌ایم، بعد از جمع و قرائتش برای تو بیان هم می‌کنیم، و بنابراین، کلمه «ثم» برای افاده تاخیر است، البته نه تاخیر زمانی، بلکه تاخیر رتبی، چون معلوم است که

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۲.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۲.

[3] تفسیر روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۲.

رتبه بیان وحی بعد از جمع و قرائت قرار دارد.

بعضی[1] گفته‌اند: معنایش این است که بیان قرآن برای مردم به عهده ما است، ما آن را با زبان تو برایشان بیان می‌کنیم، نخست آن را در ذهن تو از فراموشی و دگرگون شدن حفظ نموده، و سپس با زبانت برای مردم می‌خوانیم و بیان می‌کنیم.

بعضی[2] از مفسرین در معنای این آیات گفته‌اند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هنگامی که آیاتی از قرآن به او وحی می‌شد، زبان خود را به خواندن آنچه شنیده بود

حرکت می‌داد، چون می‌ترسید فراموش کند خداوند در این آیات آن جناب را از این کار نهی کرد و دستور داد سکوت کند تا وحی تمام شود. بنا به گفته این مفسر ضمیر «به» در ﴿لاَ تُحَرِّکْ بِهِ﴾ به قرآن و یا به وحی خوانده نشده و تمام نشده بر می‌گردد. ولی این معنا با سیاق آیات آن طور که باید سازگاری ندارد، چون در این آیات از عجله نهی شده، و به

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۷.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۷.

اتباع قرآن بعد از خواندن خدای تعالی امر شده، می‌فرماید تو بعد از خواندن خدا بخوان. و نیز با جمله «جمع و قرآن به عهده ماست» نمی‌سازد، و شما خواننده عزیز برای بیشتر روشن شدن این معنا به بیانی که در آیاتی که در این معنا گذشت مراجعه نمایید.

دو وجه دیگری که در باره مفاد آیات: ﴿لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ...﴾ گفته شده است

و از بعضی[1] از مفسرین نقل شده که در معنای این آیات این احتمال را اختیار کرده‌اند که منظور خواندن قرآن نیست، بلکه خواندن نامه اعمال در روز قیامت است، چون آیات قبل و بعد هم بر این معنا دلالت دارد، و در خود آیات مورد بحث هم هیچ دلیلی که دلالت کند بر اینکه منظور قرآن و یا حکمی از احکام دنیا باشد وجود ندارد.

و می‌خواهد ایشان را سرزنش کند به اینکه عجله هیچ سودی ندارد، می‌فرماید زبانت را بدانچه از نامه اعمالت می‌خوانی و به اعمالت در آن برمی‌خوری

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۷.

حرکت مده، و خلاصه نامه عملت را بخوان و عجله مکن، چون خواننده نامه همان کسی است که بصیر به وضع خویش است، وقتی گناهان خود را می‌بیند جزع و عجله می‌کند، و از در توبیخ به او می‌گویند عجله مکن و خود را کنترل کن، تا بدانی چه حجتی علیه تو داریم، چون ما آن را برای تو جمع کرده‌ایم، وقتی همه را خواندی آن وقت نسبت به حکم یک یک آن‌ها تسلیم شده، و تبعات آن‌ها را بپذیر، چون به هیچ وجه نمی‌توانی آن را انکار کنی، و بر فرض که منکر شوی بیان آن به عهده ماست.

لیکن اشکال زیر آن را باطل می‌کند، و آن این است که گفتیم آیات مورد بحث جمله معترضه است، و جمله معترضه در تمامیت معنایش احتیاج به این ندارد که ما قبل و ما بعدش هم بر آن دلالت کند. علاوه بر این شباهت آیه ﴿وَ لاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى‌َ إِلَيْکَ وَحْيُهُ﴾[1] با این آیات در سیاق، خود مؤید شباهت این آیات است با آن آیه، و اینها نیز همان معنا را افاده می‌کنند.

---

[1] طه، آیه ۱۱۴.

و از بعضی[1] دیگر از مفسرین حکایت شده که گفته است: این آیات چهارگانه متصل

است به داستان روز قیامت که قبلا ذکر شده بود، و خطاب در آن که می‌فرماید: «لا تحرک» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و ضمیر «به» به روز قیامت بر می‌گردد، و معنایش این است که: ای پیامبر! زنهار، که زبان خود را به سؤال از وقت قیامت حرکت مده، هر چند که تو نه منکر قیامتی، و نه آن را استهزا می‌کنی، «لتعجل به» لیکن داعیت بر این سؤال عجله در تشخیص آن است ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ﴾، یعنی به حکم حکمت ما واجب است که مردم را در آن روز جمع کنیم، و شرح اوصاف آن را در قرآن به سوی تو وحی می‌کنیم، ﴿فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾ یعنی وقتی آیات راجع به قیامت را می‌خوانیم، با اعمالی که مقتضای ایمان به قیامت است خواندن ما را پیروی کن، و مستعد آن روز بشو، ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾، یعنی بعد از بیان آن در قرآن با نفخه صور آن را بیان می‌کنیم. این بود

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۴.

خلاصه تفسیر آن مفسر، که خواننده خود به نادرستی آن واقف است.

و ما در تفسیر جمله ﴿وَ لاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ﴾ گفتیم این نهی از عجله به قرآن مؤید مطلبی است که در روایات آمده که فرموده‌اند: نزول دفعی همه قرآن بر قلب نازنین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) غیر نزول تدریجی آن است.

﴿كَلاَّ بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ﴾

خطاب در این آیه به همه مردم است، و از باب تعمیم خطاب قبلی است که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌فرمود: «لا تحرک»، برای اینکه خطاب در «لا تحرک» خطابی است معترضه، و هیچ ارتباطی به ما قبل و ما بعد خود ندارد.

و کلمه «کلا» ردعی است از کلام سابق که می‌فرمود: ﴿أَ يَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ﴾، و می‌فرمود: ﴿بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ﴾ یعنی زندگی عاجله که همان زندگی دنیا است - ﴿وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ﴾ یعنی زندگی آخرت را ترک می‌کنید، و کلمه «بل» از این پندار که بعد از مرگ، احیاء و بعثی نباشد،

اعراض کرده، نظیر اعراضی که همین کلمه در جمله ﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾ کرده است.

﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾

این دو جمله وصف روز قیامت است که چهره‌های مردم را دو قسم می‌کند، یکی «ناضره» و دیگری «باسرة» و نضره و نضارت چهره و درخت و امثال آن به معنای خرمی و زیبایی و بهجت آن‌ها است: و معنای دو جمله مورد بحث با در نظر گرفتن اینکه در مقابل ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ...﴾ قرار گرفته چنین می‌شود که وجوهی در آن روز که قیامت بپا می‌شود زیبا و خرم است، و مسرت و بشاشت درونی از چهره‌ها نمایان است، هم چنان که در جای ـ

دیگر در باره این وجوه فرموده: ﴿تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ اَلنَّعِیمِ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً﴾[2]

وصف حال طائفه‌ای که در قیامت گشاده رویند و توصیفی در مورد انحصار مستفاد از آیه: ﴿إِلیَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾

و جمله ﴿إِلیَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ خبری است بعد از خبر برای مبتدا (وجوه)، و «الی ربها» متعلق است به کلمه «ناظرة»، که به خاطر افاده حصر، و یا رساندن اهمیت مطلب از خود آن جلوتر آمده، و گر نه می‌فرمود: «ناظرة الی ربها».

و مراد از «نظر کردن به خدای تعالی» نظر کردن حسی که با چشم سرانجام می‌شود نیست، چون برهان قاطع قائم است بر محال بودن دیده شدن خدای تعالی، بلکه مراد نظر قلبی و دیدن قلب به وسیله حقیقت ایمان است، همانطور که براهین عقلی هم همین را می‌گوید، و اخبار رسیده از اهل بیت عصمت (علیه السلام) هم بر همین دلالت دارد، و ما

---

[1] در چهره‌هایشان خرمی نعمت را می‌بینی. – مطففین، آیه ۲۴.

[2] و خداوند از آن‌ها استقبال می‌کند در حالی که شادمان و مسرورند. – دهر، آیه ۱۱.

پاره‌ای از آن اخبار را در ذیل تفسیر آیه شریفه ﴿قَالَ رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ﴾[1] و آیه ﴿مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَیَ﴾[2] ایراد کردیم.

پس این طایفه دلهایشان متوجه پروردگارشان است، و هیچ سببی از اسباب دلهایشان را از یاد خدا به خود مشغول نمی‌کند، چون آن روز همه سبب‌ها از سببیت ساقطند، و در هیچ موقفی از مواقف آن روز نمی‌ایستند، و هیچ مرحله‌ای از مراحل آنجا را طی نمی‌کنند، مگر آنکه رحمت الهی شامل حالشان است، و از فزع آن روز ایمنند ﴿وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنونَ﴾[3]، و هیچ مشهدی از مشاهد جنت را شهود نمی‌کنند، و به هیچ نعمتی از نعمت‌هایش متنعم نمی‌شوند، مگر آنکه در همان حال پروردگار خود را مشاهده می‌کنند، چون نظر به هیچ چیز نمی‌کنند، و هیچ چیزی را نمی‌بینند، مگر از این دریچه که آیت خدای سبحان است، و معلوم است که نظر کردن به آیت از آن جهت که آیت است عینا نظر کردن به

---

[1] اعراف، آیه ۱۴۳.

[2] نجم، آیه ۱۱.

[3] نمل، آیه ۸۹.

صاحب آیت یعنی خدای سبحان است.

با این بیان جواب از ایرادی که به انحصار مستفاد از تقدم «الی ربها» بر کلمه «ناظرة» شده، روشن می‌شود، و آن اشکال این است که از این تقدم استفاده می‌شود که این طایفه غیر از پروردگار خود چیزی را نمی‌بینند، با اینکه مسلما نعمت‌های بهشتی را می‌بینند،

جوابش این شد که اینان به خاطر آنکه محجوب از پروردگار خود نیستند، نظرشان به هر چیزی به عنوان آیت خداست، و آیت بدان جهت که آیت است محجوب از صاحب آیت نیست، و خودش بین ناظر و او حاجب نمی‌شود، پس نظر کردن به آیت عینا نظر کردن به صاحب آیت است، و این طایفه در حقیقت جز به پروردگار خود نظر نمی‌کنند.

مفسرین دیگر از این اشکال جواب دیگری داده‌اند[1] و آن این است که: مقدم آمدن ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا﴾ برای افاده حصر نیست بلکه تنها برای رعایت قافیه آخر آیات است، و بر فرض هم که برای افاده حصر باشد، نظر کردن به غیر خدا در جنب نظر کردن به خدا نظر شمرده نمی‌شود، و بر فرض هم که شمرده شود منظور آیه نظر کردن به خدای تعالی در بعضی از احوال است، نه در همه احوال، و این جواب خالی از تکلف نیست، چون بدون هیچ دلیلی آیه را تقیید کرده. علاوه بر این، پاسخ این معنا نمی‌شود که آیه شریفه رؤیت و نظر را به وجه نسبت داده، نه به

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۵.

دیدگان، و نفرمود: «عیون - و یا ابصار - الی ربها ناظرة»، از این هم که بگذریم نفرموده: وجوه اهل بهشت گاهی ناظر به خداست، و گاهی به نعمت‌های بهشتی، بلکه وجوه آنان دائما به سوی خدای تعالی است.

﴿وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ﴾

مفسرین[1] مصدر «بسور» را به شدت خشم و عبوس تفسیر کرده‌اند، و در اینجا «ظن» به معنای علم است، و کلمه «فاقره» صفتی است که موصوفش حذف شده، تقدیرش «فعلة فاقرة» است، و فاقره از ماده «فقر» است، که به معنای آسیب دیدن ستون فقرات است.

و بعضی[2] گفته‌اند: از باب «فقرت البعیر» است، یعنی بینی شتر را با آتش داغ نهاد.

و معنای آیه این است که: وجوهی در آن روز به سختی عبوس است، می‌داند که با آنان رفتاری می‌شود که پشتشان شکسته شود، و یا دماغشان به

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۶.

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۲۳۰.

آتش داغ شود. احتمال هم دارد کلمه «تظن» خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده باشد بدان جهت که فردی شنونده است و ظن هم به همان معنای معروفش باشد.

﴿كَلاَّ إِذَا بَلَغَتِ اَلتَّرَاقِيَ﴾

این جمله رد از این عمل ایشان است که زندگی دنیای عاجله را دوست می‌دارند و آن را مقدم بر زندگی آخرت می‌دارند، گویا فرموده: از این رفتارتان دست بردارید که این زندگی

و این طرز فکر برای شما دوام ندارد، و به زودی مرگ بر شما نازل گشته، به سوی پروردگارتان روانه می‌شوید.

در این جمله فاعل فعل «بلغت» حذف شده، چون سیاق بر آن دلالت می‌کرده، هم چنان که در آیه ﴿فَلَوْ لاَ إِذَا بَلَغَتِ اَلْحُلْقُومَ﴾[1] نیز فاعل حذف شده، و در هر دو جمله تقدیر کلام «بلغت النفس» است، و کلمه «تراقی» جمع «ترقوه» است که به معنای استخوانهای اطراف گردن است، که از طرف چپ و راست گردن را در میان گرفته‌اند. و معنای آیه روشن است.

﴿وَ قِيلَ مَنْ رَاقٍ﴾ کلمه «راق - راقی» اسم فاعل از مصدر «رقی» است، که به معنای افسون کردن و شفا دادن است، می‌فرماید: چه کسی از اهل و عیال و دوستانش در آنچه که پیرامون اویند می‌تواند او را شفا دهد و دردش را دوا کند؟ و این جمله را در هنگام نومیدی بکار می‌برند.

---

[1] پس چرا هنگامی که جان به گلوگاه می‌رسد (توانایی باز گرداندن آن را ندارید)؟! - واقعه، آیه ۸۳.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: معنایش این است که بعضی از ملائکه از بعضی دیگر که روح او را بالا می‌برند می‌پرسند: شما ملائکه عذابید یا ملائکه رحمت، (کیست بالا برنده)؟

حکایت حال احتضار طائفه‌ای دیگر که در قیامت گرفته رویند، و مراد از جمله ﴿وَ اِلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ﴾

﴿وَ ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِرَاقُ﴾

یعنی انسان محتضر وقتی این احوال را مشاهده می‌کند، یقین می‌کند که دیگر باید از زندگی عاجله دنیا که علاقمند بدان بود، و بر آخرت ترجیحش می‌داد جدا شود.

﴿وَ اِلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ﴾

ظاهر این عبارت این است که مراد از آن پیچیدن ساقهای پای محتضر در یکدیگر است، چون وقتی روح به گلوگاه می‌رسد حیات ساری در اطراف بدن باطل گشته، دیگر تعادلی بین اعضا نمی‌ماند.

بعضی[2] گفته‌اند: مراد از این جمله پیچیدن شدت امر آخرت به امر دنیا است.

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۲۳۱.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: منظور درهم شدن حال جاندادن با حال زندگی است.

و بعضی[2] گفته‌اند: پیچیدن ساق دنیا که همان سختی جان دادن است، به ساق

آخرت یعنی شدت هول مطلع است.

ولی در الفاظ آیه هیچ دلیلی بر هیچ یک از این معانی وجود ندارد، بله این مقدار را می‌توان گفت که آیه می‌خواهد با تعبیر پیچیدن ساق به ساق از احاطه شدائد و ورود پی در پی آن‌ها خبر دهد، چون از دم مرگ تا روز قیامت شدائد یکی پس از دیگری روی می‌آورد، و این معنا با معناهایی که نقل کردیم منطبق می‌شود.

مراد از اینکه در قیامت «مساق» به سوی پروردگار است

﴿إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ﴾

کلمه «مساق» مصدر میمی است، که همان معنای مصدر (سوق) را می‌دهد، و مراد از اینکه در قیامت یا در روز مرگ سوق به سوی خدای تعالی است،

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰.

این است که بازگشت به سوی اوست، و اگر از بازگشت، به مساق تعبیر آورد، برای اشاره به این بود که آدمی در این بازگشت، اختیاری از خود ندارد، مانند حیوانی که دیگری او را می‌راند، آدمی را هم دیگری به سوی این سرنوشت می‌برد، و او خود هیچ چاره‌ای از آن ندارد، پس او به حکم ﴿إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ﴾ از روز مرگش به سوی پروردگارش رانده می‌شود، تا به حکم ﴿إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ﴾ در قیامت بر او وارد شود. و اگر در باره اینکه چرا جمله «الی ربک» جلوتر از جمله ﴿يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ﴾ ذکر شده؟ بگوییم به منظور افاده حصر بوده، آن وقت آیه شریفه می‌فهماند که غایت و نقطه نهایی هستی برگشتن به خدای تعالی است.

بعضی[1] گفته‌اند: مضافی از کلام حذف شده، و جلوتر آمدن جمله «الی ربک» برای افاده حصر است، و تقدیر کلام «الی حکم ربک یومئذ المساق» است، یعنی در آن روز او را می‌رانند تا خدای تعالی درباره‌اش به حکم خود حکم فرماید، و یا تقدیرش

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۸.

«الی موعد ربک» است، و موعد پروردگار یا بهشت است، و یا دوزخ.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: منظور از اینکه فرموده «مساق» به سوی خدای تعالی است، این است که سائق و راننده تنها خدای تعالی است و لا غیر. و لیکن وجه صحیح همان است که گذشت.

﴿فَلاَ صَدَّقَ وَ لاَ صَلَّی وَ لَکِنْ کَذَّبَ وَ تَوَلَّی ثُمَّ ذَهَبَ إِلیَ أَهْلِهِ یَتَمَطَّی﴾

همه ضمیرها به انسان نامبرده در جمله ﴿أَ یَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ...﴾ بر می‌گردد، و مراد از اینکه فرمود: «نه تصدیق کرد و نه نماز خواند»، تصدیق دعوت حقی است که قرآن کریم متضمن آن است، و مراد از «نماز نخواندن» این است توجه بندگی و عبادت که همان نماز و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۸.

عمود دین است به خدای تعالی نکرد.

و «تمطی» - به طوری که در مجمع البیان آمده - [1] به معنای تمدد بدن از کسالت است، و اصل آن به این معنا بوده که آدمی پشت و کمر خود را تاب دهد، و تمطی در حال رفتن استعاره است از راه رفتن با تکبر و تبختر. و معنای آیه این است که: انسان دعوت حقه اسلام و معارف آن را تصدیق نکرد، و برای پروردگارش نماز نگذاشت، و خلاصه نه اصول دعوت را پذیرفت و نه فروع آن را که رکن آن فروع نماز است، و لیکن آن را تکذیب نموده، از قبولش اعراض نمود، و تازه وقتی به طرف اهلش می‌رفت (مثل کسی که فتحی نمایان کرده) باد به دماغش انداخته، با تکبر می‌رفت.

وجوه مختلف در باره معنای آیه: ﴿أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ ثُمَّ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ﴾

﴿أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ ثُمَّ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ﴾

در اینکه این جمله کلمه تهدید است حرفی نیست، و اگر مکرر شده، به منظور تاکید بوده. و بعید نیست - و خدا داناتر است - که جمله ﴿أَوْلَىٰ لَكَ﴾

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰۰.

خبری باشد برای مبتدایی که حذف شده، و آن ضمیری است که به حال انسان که قبلا ذکر شده بود برگردد، و بخواهد همان حال (نخواندن نماز و تصدیق نکردن و تکذیب کردن و با حال تبختر برگشتن) را برای انسان نامبرده اثبات کند، تا کنایه باشد از اثبات تبعات و عواقب سوء آن حال.

در نتیجه کلام مذکور فرمان و نفرینی باشد از ناحیه خدای تعالی علیه این انسان، تا با همین فرمان مهر بر دلش بزند، و ایمان و تقوی را بر او حرام کند، و بنویسد که این شخص از اهل آتش است، و آن‌گاه دو آیه مورد بحث به وجهی شبیه می‌شود به آیه ﴿فَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلَى لَهُمْ﴾[1].

و معنای آیه این است: این حال که تو داری برایت بهتر و بهتر است، آری برای تو بهتر آن است

---

[1] وقتی ای محکم نازل می‌شود، و در آن سخن از قتال می‌رود، کسانی را که در دل بیمارند می‌بینی که به تو آن چنان نظر می‌کنند که محتضر از شدت مرگ به اطراف نگاه می‌کند. ﴿فَأَوْلَى لَهُمْ﴾ به همین حال بمانند. – محمد، آیه ۲۰.

که وبال أمر خود را بچشی، و عذابی که برایت آماده کرده‌اند تو را بگیرد.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: جمله ﴿أَوْلَىٰ لَكَ﴾ اسم فعل و مبنی است، یعنی اعراب نمی‌پذیرد، و معنایش این است که بدبختیتان پشت سر هم باد.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه «اولی» فعل ماضی دعائی، و از ماده «ولی» است، که به معنای نزدیکی است، و فاعل این فعل ماضی، ضمیر مستتری است که به هلاک بر می‌گردد، و لام در کلمه «لک» زایده است، و معنایش «اولاک الهلاک» است، یعنی هلاکتت نزدیک باد.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: فاعل آن ضمیری است که به خدای تعالی بر می‌گردد، و لام زایده است و معنایش این است که خدای تعالی نزدیک کند آنچه را که مکروه تو است، ممکن هم هست آن را غیر زاید بگیریم، و چنین معنا کنیم: خداوند برایت نزدیک کند آنچه را که مایه کراهت تو است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۹.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۹.

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۹.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که مذمت کردن تو سزاوارتر از نکردن است، و چون این کلام زیاد استعمال می‌شده زوایدش حذف شده، و آنچه باقی مانده مشابه «ویل لک» شده، به طوری که محذوف آن از محذوف‌هایی شده که اظهارش جایز نیست.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که خدا تو را هلاک کند، به هلاکتی که از هر شر و هلاکت دیگری نزدیک‌تر باشد.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: کلمه «أولی» افعل تفضیل، و به معنای «احری - سزاوارتر» است، و این کلمه خبر است برای مبتدایی که حذف شده، تقدیر کلام چیزی است که لایق مقام چنان کس باشد، مثلا تقدیرش این است که «اینجا آتش برای تو بهتر است، یعنی تو سزاوارتر به آتشی و اهلیت آن را داری، پس همان برایت بهتر است»، البته در این میان وجوه سست دیگری هم هست که خالی از تکلف

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۶۴.

[2] روح البیان، ج ۱۰، ص ۲۵۷.

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۴۹.

نیست، و وجه اخیر قریب به همان وجهی است که ما ذکر کردیم، ولی عین آن نیست.

﴿أَ يَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً﴾

در این آیه به مساله مورد بحث اول سوره بازگشت شده، که همان مساله رد بر منکرین قیامت است، آنجا هم می‌فرمود: ﴿أَ يَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ﴾ و استفهام در آن توبیخی است، و کلمه «سدی» به معنای مهمل است، و معنای آیه این است که: آیا انسان چنین می‌پندارد که ما او را مهمل رها می‌کنیم و اعتنایی به او نداریم،

و چون نداریم بعث و قیامتی هم نیست، و بعد از مردن دیگر زنده‌اش نمی‌کنیم، و در نتیجه تکلیف و جزایی در کار نیست؟ ﴿أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنیَ﴾ اسم «کان» ضمیری است که به انسان بر می‌گردد، «و امناء منی» به معنای ریختن آن در رحم است، می‌فرماید: مگر او نطفه‌ای نبود از منی‌ای که در رحمش می‌ریزند.

﴿ثُمَّ کَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّی﴾

(آری او همین نطفه بود) و سپس آن انسان و یا آن منی قطعه‌ای لخته خون بود که خدای تعالی با تعدیل و تکمیل، اندازه‌گیری و سپس صورتگریش کرد.

﴿فَجَعَلَ مِنْهُ اَلزَّوْجَیْنِ اَلذَّکَرَ وَ اَلْأُنْثیَ﴾

یعنی از انسان دو صنف درست کرد، یکی نر و دیگری ماده.

﴿أَ لَیْسَ ذَلِکَ بِقَادِرٍ عَلیَ أَنْ یُحْیِیَ اَلْمَوْتیَ﴾

در این آیه بر مساله بعث که مورد انکار کفار است، و آن را بعید می‌شمارند استدلال شده، و دلیل آن را عموم قدرت خدای تعالی و ثبوتش در خلقت

ابتدایی دانسته، فرموده خدای تعالی قادر بر خلقت بار دوم انسان است، به دلیل اینکه بر خلقت نخستین او قادر بود، و خلقت دوم اگر آسان‌تر از خلقت اول نباشد دشوارتر نیست، که ما تقریب این استدلال را در تفسیر آیاتی که متعرض آن شده گذراندیم.

بحث روایتی [چند روایت در باره نزول آیات: ﴿لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ...﴾]

در الدر المنثور است که طیالسی، احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ترمذی، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن انباری (در کتاب مصاحف)، طبرانی، ابن مردویه، ابو نعیم، و بیهقی (هر دو در کتاب دلائل خود) از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر بار که وحی بر او نازل می‌شد دچار ناراحتی می‌گشت، و لب و زبان خود را به وحی حرکت می‌داد، چون می‌ترسید در ذهنش نماند، و می‌خواست آن را حفظ کند، لذا خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: ﴿لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَیْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ﴾ ابن عباس اضافه کرد خدای تعالی می‌فرماید: این به عهده ما است که قرآن را در

سینه تو جمع کنیم، و سپس قرائت نماییم، ﴿فَإِذَا قَرَأْنَاهُ﴾ پس همین که آن را بر تو نازل کردیم، ﴿فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾، یعنی آن را گوش بده و بشنو، ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾ بر ما

است که آن را با زبان تو بیان کنیم. و در عبارتی دیگر آمده بر ما است که آن را بر تو بخوانیم، و لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آن به بعد هر وقت جبرئیل می‌آمد، سر به زیر می‌انداخت. و در روایتی دیگر آمده - هر وقت جبرئیل می‌رفت طبق وعده‌ای که خدا داده بود شروع به خواندن می‌کرد[1].

و در همان کتاب است که ابن منذر و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چنین بود که هر وقت (ایاتی از) قرآن بر او نازل می‌شد، در خواندنش عجله می‌کرد، تا آن را حفظ کند، پس این آیه نازل شد که ﴿لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ﴾، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نمی‌دانست چه وقت سوره‌ای که نازل شده تمام می‌شود، تا آنکه آیه ﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِیمِ﴾ نازل می‌شد، آن وقت می‌فهمید سوره قبلی تمام، و سوره بعدی شروع شده است[2].

مؤلف: در معنای اول حدیث در مجمع البیان

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۹.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸۹.

روایاتی از ابن جبیر و در معنای همه روایت روایاتی دیگر وارد شده[1]، و ما در سابق گفتیم که انطباق این معنا با آیات مورد بحث روشن نیست.

روایاتی در معنای آیه: ﴿إِلىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿كَلاَّ بَلْ تُحِبُّونَ اَلْعَاجِلَةَ﴾ آمده که معصوم فرمود: عاجله همین دنیای حاضر است و ﴿وَ تَذَرُونَ اَلْآخِرَةَ﴾، یعنی رها می‌کنید آخرت را. و فرموده «ناضرة» در ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ﴾، یعنی نورانی و معنای نظر کردن به وجه الله در ﴿إِلىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ نظر کردن به رحمت و نعمت خداست[2].

و در عیون در باب «آنچه از اخبار توحید از حضرت رضا رسیده» به سندی که به ابراهیم بن ابی محمود دارد، روایت کرده که گفت: علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در معنای آیه ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ فرمود: یعنی چهره‌هایی که در آن روز نورانی است، و منتظر ثواب پروردگارش

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۷.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۷.

است[1].

مؤلف: این روایت در کتاب توحید[2] و احتجاج[3] و مجمع[4] از علی (علیه السلام) نقل

شده، و بعضی به آن اعتراض کرده‌اند که چطور ناظره را به معنای منتظره گرفته، با اینکه انتظار هیچ وقت با حرف «الی» متعدی نمی‌شود، بلکه خودش به خودی خود متعدی است؟ و صاحب مجمع پاسخ داده که: ماده نظر به معنای انتظار می‌آید، و استشهاد کرده به شعر شاعر که گفته است:

و اذا نظرت الیك من ملك *** و البحر دونك جدتنی نعما[5]

و به شعری دیگر که گفته:

انی الیك لما وعدت لناظر *** نظر الفقیر الی الغنی الموسر[6]

و در کشاف استعمال نظر در آیه را در معنای انتظار، استعمالی کفایی دانسته، و این سخن خوبی است[7].

---

[1] عیون، ج ۱، ص ۱۱۴، ط قم.

[2] توحید صدوق، ص ۱۱۶، ح ۱۹، چاپ جامعه مدرسین.

[3] احتجاج، ج ۲، ص ۴۰۹، ط بیروت.

[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۹۸.

[5] هر وقت از چون تو ملکی چشم احسان داشتم که دریا به وسعت سخایت نمی‌رسد، نعمتی جدید عایدم شد.

[6] من به خاطر آن وعده‌ای که داده‌ای منتظر توام، آن طور که یک فقیر منتظر توانگری دست باز است.

[7] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۶۲.

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه، عبد بن حمید، ترمذی، ابن جریر، ابن منذر، آجری در کتاب «شریعت»، دارقطنی در کتاب «رؤیت»، حاکم، ابن مردویه، لالکائی در کتاب «السنة»، و بیهقی، از ابن عمر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: پست‌ترین منازل بهشت منزل کسی است که همه نظرش به بهشت خود و همسران و نعیم و خدمتگزاران و میز و صندلی‌های خویش است، که به مسافت هزار سال راه طول دارد، و گرامی‌ترین اهل بهشت و محترم‌ترین آنان نزد خدا کسی است که صبح و شام به روی خدا نظر می‌کند.

آن‌گاه آیه زیر را تلاوت فرمود: ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ﴾، یعنی صورت‌هایی که در آن روز سفید و با صفا است، ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ یعنی همه روزه به روی خدا نظر می‌کند[1].

مؤلف: این روایت با بیانی که ما در تفسیر آیه آوردیم، قابل انطباق است، و با صرفنظر از آن بیان، می‌توان بر رحمت و فضل و کرم و سایر صفات فعلی

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۰.

خدا حملش کرد، چون وجه هر چیز آن جهتی است که رو به غیر خودش قرار دارد، و آن جهتی که خدای تعالی با آن جهت رو به خلق و خلق رو به او دارند، صفات کریمه اوست، پس نظر کردن به رحمت

خدا و فضل و کرم و سایر صفات کریمه او نظر کردن به وجه کریم او است.

و در همان کتاب است که ابن مردویه از انس بن مالک روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در معنای آیه ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ فرمود: به پروردگار خود نظر می‌کنند، اما نه با کیفیت و حدی محدود، و نه صفتی معلوم[1].

مؤلف: این روایت بیان گذشته ما در تفسیر آیه را تایید می‌کند که گفتیم منظور از آن نظر کردن به قلب و رؤیت قلبی است، نه رؤیت حسی و با چشم سر و این روایت مضمون برخی از روایات را که از طرق اهل سنت آمده، و از ظاهرش تشبیه خدا به خلق استفاده می‌شود، تفسیر می‌کند، چون در این روایت آمده رؤیت خدا رؤیتی است که محدودیت در آن نیست، و رؤیت حسی بدون محدودیت تصور ندارد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿كَلاَّ إِذَا بَلَغَتِ

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۰.

اَلتَّرَاقِیَ﴾ آمده که امام فرمود: یعنی وقتی که جان به «ترقوه» برسد، ﴿وَ قِیلَ مَنْ رَاقٍ﴾، به او گفته می‌شود کیست که تو را با افسون خود نجات دهد؟ ﴿وَ ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِرَاقُ﴾، یقین می‌کند که فراق از دنیا رسیده است[1].

در کافی به سند خود از جابر روایت کرده که گفت از امام باقر (علیه السلام) معنای آیه ﴿وَ قِیلَ مَنْ رَاقٍ وَ ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِرَاقُ﴾ را پرسیدم، فرمود آخر وقتی مرگ آدمی فرا می‌رسد می‌گوید: آیا طبیبی نیست که مرا نجات دهد؟ لذا خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَ قِیلَ مَنْ رَاقٍ﴾ و وقتی می‌فهمد پای مردن در بین است ﴿ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِرَاقُ﴾ یقین می‌کند که باید از أحباب خود مفارقت کند ﴿وَ اِلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ﴾ در آن لحظه آخرین لحظات دنیا و اولین لحظات آخرت درهم می‌شود ﴿إِلیَ رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ اَلْمَسَاقُ﴾ فرمود: یعنی مسیر در امروز به سوی رب العالمین است[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ اِلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ﴾ آمده که امام فرمود: یعنی دنیا با آخرت

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۷.

[2] فروع کافی، ج ۳، ص ۲۵۹.

درهم می‌شود. و در معنای جمله ﴿إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ﴾ فرمود: یعنی به سوی خدا رانده می‌شوند[1].

روایاتی در توضیح آیات مربوط به دم مرگ، ﴿أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ...﴾، ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدًى﴾ و قدرت خداوند بر احیاء اموات

و در عیون به سند خود از عبد العظیم حسنی روایت کرده که گفت: از امام جواد محمد بن علی الرضا (علیه السلام) از معنای آیه ﴿أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ ثُمَّ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ﴾ پرسش

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۷.

نمودم، فرمود: نفرین خدای تعالی است، می‌فرماید از خیر دنیا دور باشی، و از خیر آخرت دور باشی[1].

مؤلف: ممکن است این روایت را به همان معنایی که ما برای دو آیه کردیم ارجاع داد، هم چنان که ممکن است به بعضی از وجوهی که دیگران گفته‌اند ارجاع داد.

و در مجمع البیان است که در روایت آمده: روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دست ابو جهل را گرفت و به او فرمود: ﴿أَوْلیَ لَکَ فَأَوْلیَ ثُمَّ أَوْلیَ لَکَ فَأَوْلیَ﴾ ابو جهل پرسید: به چه چیز تهدیدم می‌کنی؟ نه تو می‌توانی به من کاری کنی و نه پروردگارت، من عزیزترین فرد این سرزمینم. به دنبال گفتار او خدای تعالی همان کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را نازل کرد[2].

مؤلف: در این معنا صاحب الدر المنثور از عده‌ای از راویان از قتاده روایتی آورده، و در آن آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خودش این

---

[1] عیون، ج ۲، ص ۳۹.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰۱.

جریان را برای ما نقل کرد[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿أَ يَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً﴾ آمده که امام فرمود: یعنی آیا انسان گمان می‌کند به حسابش نمی‌رسند و عذاب نمی‌شود و از او بازخواست نمی‌کنند؟[2].

و در علل به سند خود از مسعدة بن زیاد روایت آورده که گفت: مردی به امام صادق عرض کرد: یا ابا عبد الله (من معتقدم) که خلقت عالم تعجب انگیز است. فرمود: این چه حرفی است که می‌گویی؟ عرضه داشت: آخر خلقتی که آخرش فنا است شگفت‌انگیز نیست؟ فرمود: ای برادر زاده، ما برای فنا خلق نشده‌ایم، بلکه باقی هستیم، و چگونه فانی می‌شود بهشتی که فساد نمی‌پذیرد و دوزخی که خاموشی ندارد؟ پس مرگ را فنا مخوان، بلکه بگو از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر متحول می‌شویم[3].

و در مجمع البیان می‌گوید: در حدیث منقول از براء بن عازب آمده که گفت: وقتی آیه ﴿أَ لَيْسَ ذَلِكَ

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۶.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۷.

[3] علل الشرائع، ص ۱۱، ح ۵، چاپ نجف.

بِقَادِرٍ عَلىَ أَنْ يُحْيِىَ اَلْمَوْتىَ﴾ نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت: سبحانک اللهم، بله تو قادری که مردگان را زنده کنی. و این مضمون از امام

باقر و امام صادق (علیه السلام) نیز نقل شده[1].

مؤلف: در الدر المنثور از ابو هریره و غیر او روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی این آیه را می‌خواند عرضه می‌داشت: منزهی تو ای خدا، بلی قادر هستی[2].

و همچنین در عیون[3] از حضرت رضا (علیه السلام) روایت شده که وقتی این سوره را می‌خواند و فارغ می‌شد عرضه می‌داشت: سبحانک اللهم، بلی تو قادر هستی.

سوره دهر (۷۶)

سوره دهر مدنی است و سی و یک آیه دارد

[سوره الإنسان (۷۶): آیات ۱ تا ۲۲]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ هَلْ أَتىٰ عَلَى اَلْإِنْسَانِ

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰۲.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۶.

[3] نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۶۷ به نقل از عیون.

حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً ١ إِنَّا خَلَقْنَا
اَلْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً
٢ إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً ٣ إِنَّا أَعْتَدْنَا
لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَ أَغْلَالاً وَ سَعِيراً ٤ إِنَّ اَلْأَبْرَارَ
يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً ٥ عَيْناً يَشْرَبُ
بِهَا عِبَادُ اَللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً ٦ يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ
يَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً ٧ وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ
عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً ٨ إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ
لِوَجْهِ اَللَّهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً ٩ إِنَّا نَخَافُ
مِنْ رَبِّنَا يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً ١٠ فَوَقَاهُمُ اَللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ
اَلْيَوْمِ وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً ١١ وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا
جَنَّةً وَ حَرِيراً ١٢ مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى اَلْأَرَائِكِ لاَ يَرَوْنَ
فِيهَا شَمْساً وَ لاَ زَمْهَرِيراً ١٣ وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلاَلُهَا وَ
ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلاً ١٤ وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ
وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرَا ١٥ قَوَارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا
تَقْدِيراً ١٦ وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلاً
١٧ عَيْناً فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلاً ١٨ وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ
وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً ١٩ وَ
إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً ٢٠ عَالِيَهُمْ ثِيَابُ
سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَ

سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً ٢١ إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً ٢٢﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. آیا بر انسان روزگارانی بگذشت که چیزی قابل ذکر نبود؟ (۱).

ما او را از آب نطفه مختلط (بی‌حس و شعور) خلق کردیم و دارای قوای چشم و گوش (و مشاعر و عقل و هوش) گردانیدیم (۲).

ما به حقیقت راه (حق و باطل) را به انسان نمودیم (و با تمام حجت بر او رسول فرستادیم) حالا خواهد هدایت پذیرد و شکر این نعمت گوید و خواهد آن نعمت را کفران کند (۳).

ما برای کیفر کافران غل و زنجیرها و آتش سوزان مهیا ساخته‌ایم (٤).

و نیکوکاران عالم (که حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین ع و شیعیانشان به اجماع خاصه و اخبار عامه مقصودند) در بهشت از شرابی نوشند که طبعش (در لطف و رنگ و بوی) کافور است (٥).

از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می‌نوشند که به اختیارشان هر کجا خواهند جاری می‌شود (٦).

که آن بندگان، نیکو به عهد و نذر خود وفا

می‌کنند و از قهر خدا در روزی که شر و سختیش همه اهل محشر را فرا گیرد می‌ترسند (۷).

و بر دوستی خدا به فقیر و اسیر و طفل یتیم طعام می‌دهند (۸).

و (گویند) ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می‌دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی هم نمی‌طلبیم (۹).

ما از قهر پروردگار خود به روزی که از رنج و سختی آن رخسار خلق درهم و غمگین است می‌ترسیم (۱۰).

خدا هم از شر و فتنه آن روز آنان را محفوظ داشت و به آن‌ها روی خندان و دل شادمان عطا نمود (۱۱).

و خداوند پاداش آن صبر کامل (بر ایثار) شان را باغ بهشت و لباس حریر بهشتی لطف فرمود (۱۲).

که در آن بهشت بر تختها (ی عزت) تکیه زنند و آنجا نه آفتابی (سوزان) بینند و نه سرمای زمهریر (۱۳).

و سایه درختان بهشتی بر سر آن‌ها و میوه‌هایش

در دسترس و به اختیار آن‌هاست (١٤).

و (ساقیان زیبای حور و غلمان) با جامهای سیمین و کوزه‌های بلورین بر آن‌ها دور زنند (١٥).

که آن کوزه‌های بلورین نقره‌ای به اندازه و تناسب (اهلش) اندازه‌گیری شده‌اند (١٦).

و آنجا شرابی که طبعش مانند زنجبیل گرم و عطرآگین است به آن‌ها بنوشانند (۱۷).

در آنجا چشمه‌ای است که سلسبیلش نامند (و شرابش از خوبی از حد وصف بیرون است) (۱۸).

و دور آن بهشتیان، پسرانی زیبا که تا ابد نوجوانند و خوش سیما به خدمت می‌گروند که وقتی در آن‌ها بنگری (از فرط صفا) گمان بری که لؤلؤ پراکنده‌اند (۱۹).

و چون آن جایگاه نیکو را مشاهده کنی عالمی پر نعمت و کشوری بی‌نهایت بزرگ خواهی دید (۲۰).

بر اندام بهشتیان لباسهایی است از حریر نازک سبز رنگ و از دیبای ضخیم، و با دستبندهایی از نقره تزیین شده‌اند، و پروردگارشان شراب طهور به آن‌ها می‌نوشاند (۲۱).

این بهشت بدین نعمت و عظمت به حقیقت پاداش اعمال شماست و سعیتان (در راه طاعت حق) مشکور و مقبول است (۲۲).

بیان آیات [اشاره به مضامین سوره مبارکه دهر]

این سوره در آغاز، خلقت انسان را بعد از آنکه

نامی از او در میان نبود خاطرنشان می‌سازد، و سپس می‌فرماید که خدای تعالی او را به راهی که تنها راه اوست هدایت کرد، حال یا این انسان شکر هدایتش را می‌گزارد، و یا کفران می‌کند. آن‌گاه می‌فرماید برای کافران انواعی از عذاب و برای ابرار الوانی از نعمت آماده کرده، و اوصاف آن نعمت‌ها را در طی هجده آیه شرح می‌دهد، و همین دلیل است بر اینکه مقصود اصلی هم بیان همین جهت بوده.

و پس از بیان اوصاف آن نعمت، روی سخن را به رسول گرامی خود نموده می‌فرماید: قرآن نازل شده از ناحیه اوست، و مایه تذکر بشر است، پس باید که در برابر حکم پروردگار خود صابر باشد، و هوا و هوس‌های کفار را پیروی نکند، و باید که پروردگار خود را صبح و شام به یاد بیاورد و برای او شبها به سجده بیفتد، و شبی طولانی تسبیح گوید. و این سوره به شهادت سیاقی که دارد یا همه‌اش و یا حد اقل اوائل آن که دوازده آیه است، در مدینه و نه آیه ذیلش در مکه نازل شده است. روایات ائمه اهل بیت (علیه السلام) همه متفقند بر اینکه این سوره در مدینه نازل شده، روایات اهل سنت هم در این باره

بسیار زیاد است.

با این حال بعضی[1] گفته‌اند: این سوره تمامیش در مکه نازل شده، و به زودی بحث

مفصل در این باره در بحث روایتی آینده ان شاء الله خواهد آمد.

مراد از اینکه انسان شیء مذکوری نبوده، و احتجاجی که این بیان متضمن است

﴿هَلْ أَتىٰ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾

استفهام در این آیه برای تثبیت مطلب است، و در نتیجه معنا را به طور سربسته اثبات می‌کند، و معنای آن این است که به طور مسلم روزگاری بوده که نام و نشانی از انسان نبوده، و چه بسا مقصود آن مفسری[2] هم که گفته کلمه «هل» در این آیه به معنای کلمه «قد» است همین باشد، نه اینکه خواسته باشد بگوید: یکی از معانی کلمه «هل» «بتحقیق» است، که بعضی[3] خیال کرده‌اند.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۰.

[3] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۱.

و مراد از «انسان» در این آیه جنس بشر است، و اما اینکه بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن آدم ابو البشر است، با آیه بعدی سازگار نیست، چون آدم ابو البشر از نطفه خلق نشده، و آیه بعدی در باره همین انسان می‌فرماید ﴿إِنَّا خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ﴾.

و کلمه «حین» به معنای یک قطعه محدود از زمان است، حال چه کوتاه باشد و چه طولانی، و کلمه «دهر» به معنای زمانی ممتد و طولانی و بدون حد است، یعنی زمانی که نه اولش مشخص است، و نه آخرش.

و منظور از جمله ﴿شَيْئاً مَذْكُوراً﴾ این است که انسان چیزی نبود که با ذکر نامش جزو مذکورات باشد مثلا چیزی در مقابل زمین یا آسمان و خشکی و تری و غیره بوده باشد، و بدین جهت نامی از او در میان نبود. هنوز خلق نشده بود تا موجود بشود و مثل سایر موجودات نامش برده شود، و گفته شود: آسمان، زمین، انسان، درخت و غیره، پس مذکور بودن انسان کنایه است از موجود بودن بالفعل او، و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۱.

نفی آن یعنی نفی مذکور بودنش تنها به مذکور بودنش خورده، نه به اصل شیء بودن انسان، نمی‌خواهد بفرماید انسان شیء نبود، چون می‌دانیم، شیء بوده، ولی شیء که مذکور شود نبوده، شاهدش این است که می‌فرماید: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ...﴾ برای اینکه می‌فهماند که ماده انسان موجود بوده، و لیکن هنوز بالفعل به صورت انسان در نیامده بود. و زمینه آیه شریفه و آیات بعدش زمینه احتجاج است می‌خواهد بفهماند انسان موجودی است حادث، که در پدید آمدنش نیازمند به صانعی است تا او را بسازد و خالقی که او را خلق کند، و همین طور هم بوده است، پروردگارش او را آفریده و به تدبیر ربوبیش به ادوات شعور یعنی سمع و بصر مجهزش کرده، تا با آن ادوات شعور به راه حق هدایت شود، راهی که در طول حیاتش واجب است طی کند، حال اگر کفران کند به سوی

عذابی الیم می‌رود، و اگر شکر کند به سوی نعیمی مقیم سیر می‌کند.

و معنای آیه این است که: «هل اتی – قد أتی» :به تحقیق آمد بر آدمی قطعه‌ای محدود از زمانی ممتد و غیر محدود در حالی که انسان بالفعل در شمار مذکورات نبود.

مقصود از ابتلاء انسان (نبتلیه) و آنچه از تفریع ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِیعاً بَصِیراً﴾ بر آن استفاده می‌شود

﴿إِنَّا خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِیهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِیعاً بَصِیراً﴾

کلمه «نطفه» در اصل به معنای آبی اندک بوده، و سپس استعمالش در آب ذکوریت حیوانات که منشا تولید مثل است بر معنای اصلی غلبه یافته، و کلمه «أمشاج» جمع کلمه «مشیج» و یا «مشج» – به دو فتحه – و یا «مشج» – به فتحه اول و کسره دوم – است، و این سه کلمه به معنای مخلوط و ممتزج است، و اگر نطفه را به این صفت معرفی کرده، به اعتبار اجزای مختلف آن و یا به اعتبار مخلوط شدن آب نر با آب ماده است.

و کلمه «ابتلاء» که جمله «نبتلیه» از آن مشتق

است، به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر است، مثلا طلا را در بوته ابتلا می‌کنند، تا ذوب شود و به شکلی که می‌خواهند در آید، و خدای تعالی انسان را ابتلا می‌کند، یعنی از نطفه خلقش می‌کند، و سپس آن نطفه را علقه و علقه را مضغه می‌کند، تا آخر اطواری که یکی پس از دیگری به او می‌دهد، تا در آخر خلقتی دیگرش می‌کند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از ابتلای انسان، امتحان او از راه تکلیف است، لیکن این سخن با تفریع ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾ نمی‌سازد، چون سمیع و بصیر شدن انسان نمی‌تواند متفرع بر امتحان انسان باشد، و اگر مراد از آن تکلیف بود جا داشت تکلیف را متفرع بر سمیع و بصیر بودن انسان کند، نه به عکس، و اگر از این اشکال جواب بدهند، و بگویند کلام پس و پیش شده، و تقدیر: «خلقناه من نطفة أمشاج فجعلناه سميعا بصيرا لنبتليه» است، قابل اعتنا نیست.

﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۲.

سیاق آیات و مخصوصا آیه ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ...﴾ می‌فهماند که ذکر سمیع و بصیر کردن بشر، برای این بوده که به وسیله آن تدبیر ربوبی را به باد آورده، بفهماند تدبیر ربوبی اقتضا کرد تا برای رساندن انسان به غایت هستیش، او را سمیع و بصیر کند، تا آیات داله بر مبدأ و معاد را ببیند، و کلمه حق را که از جانب پروردگارش و از راه ارسال رسل و انزال کتب می‌رسد بشنود، و این دیدن و شنیدن او را به

سلوک راه حق، و سیر در مسیر حیات ایمان و عمل صالح وادار سازد، اگر وادار شد خدای تعالی او را به نعیم ابدی می‌رساند و گر نه به عذاب مخلد دچارشان می‌سازد.

در آیه مورد بحث با اینکه کلمه «انسان» قبلا ذکر شده بود، و جا داشت به ضمیر آن اکتفاء کند، و بفرماید «انا خلقناه...» اگر دوباره خود کلمه را ذکر کرد، به حکم اینکه همواره وضع اسم ظاهر در موضع ضمیر برای افاده نکته‌ای است، برای این بوده که مسجل کند خدای تعالی خالق و مدبر امر او است.

و معنای آیه این است که: ما انسان را از نطفه‌ای خلق کردیم که اجزایی است مختلط و ممتزج، در حالی که ما او را از حالی به حالی، و از طوری به طوری نقل می‌دهیم، و به همین منظور او را سمیع و بصیر کردیم، تا دعوت الهی را که به وی می‌رسد بشنود، و آیات الهی و داله بر وحدانیت او و بر نبوت و معاد را ببیند.

معنای شکر و کفر و دو نکته‌ای که از آیه: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾ استفاده می‌شود

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾

کلمه «هدایت» به معنای ارائه طریق است، نه رساندن به مطلوب، و مراد از «سبیل»، سبیل به حقیقت معنای کلمه است، و آن مسیری است که آدمی را به غایت مطلوب برساند، و غایت مطلوب همان حق است.

و کلمه «شکر» به معنای آن است که نعمت را طوری آشکار به کار ببری که به همه بفهمانی این نعمت را فلان منعم به من داده، و ما تفسیر این کلمه را در ذیل آیه ﴿وَ سَيَجْزِي اَللَّهُ اَلشَّاكِرِينَ﴾[1] ایراد نموده، گفتیم حقیقت شاکر بودن بنده برای خدا این است که خالص برای پروردگارش باشد، و در مقابل، کفران به معنای استعمال آن به نحوی است که از خلق بپوشانی که این نعمت از منعم است.

و دو جمله «اما شاکرا» و «و اما کفورا» دو حال هستند از ضمیر در «هدیناه»، نه از کلمه «سبیل» – که بعضی[2] پنداشته‌اند – و کلمه «اما – یا» تقسیم و تنویع را می‌رساند، و آیه را چنین معنا می‌دهد: مردم در

---

[1] و به زودی خداوند شاکران را پاداش خواهد داد. – آل عمران، آیه ۱۴۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۳.

قبال هدایتی که ما کردیم دو قسم و دو نوعند، یا شاکرند و یا کفور، خلاصه چه شاکر باشند و چه کفور، به هر حال هدایت شده‌اند.

و تعبیر به ﴿إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾ بر دو نکته دلالت دارد:

نکته اول اینکه: مراد از سبیل، سنت و طریقه‌ای است که بر هر انسانی واجب است که در زندگی دنیائیش آن را بپیماید، و با پیمودن آن به سعادت دنیا و آخرت برسد، که این

سبیل او را به کرامت زلفی، و قرب پروردگارش سوق می‌دهد، کرامتی که حاصلش دین حق است که نزد خدای تعالی همان اسلام است.

این را گفتیم تا روشن گردد اینکه بعضی[1] از مفسرین سبیل را به راه بیرون شدن انسان از رحم تفسیر کرده‌اند تفسیر صحیحی نیست.

نکته دوم – که این تعبیر بر آن دلالت دارد – این است که: آن سبیلی که خدا بدان هدایت کرده سبیلی است اختیاری، و شکر و کفری که مترتب بر این هدایت است، در جو اختیار انسان قرار گرفته، هر فردی به هر یک از آن دو که بخواهد می‌تواند متصف شود، و اکراه و اجباری در کارش نیست، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾[2]، و اینکه در آخر سوره فرموده: ﴿فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ﴾[3]

می‌فهماند آنچه از بنده وابسته به اراده خدای تعالی است مشیت بنده است، نه عمل بنده، که مورد

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۳.

[2] سپس راه را برای او آسان ساخت. – عبس، آیه ۲۰.

[3] دهر، آیه ۲۹ و ۳۰.

مشیت خود بنده است، پس این آیه هم نمی‌خواهد تاثیر مشیت بنده در عمل او را نفی کند، که مکرر در این کتاب به این نکته اشاره کرده‌ایم.

فرق بین هدایت تکوینی و هدایت تشریعی و بیان اینکه فطرت و خلقت آدمی شاهد بر حق و واجب الاتباع بودن دعوت تشریعی الهی است

و هدایتی که خود نوعی اعلام از ناحیه خدای تعالی و علامت‌گذاری بر سر راه بشریت است، دو قسم است:

قسم اول هدایت فطری است: و آن عبارت از این است که بشر را به نوعی خلقت آفریده، و هستیش را به الهامی مجهز کرده که با آن الهام اعتقاد حق و عمل صالح را تشخیص می‌دهد، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[1] و از این آیه شریفه وسیع‌تر و عمومی‌تر آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِکَ اَلدِّینُ اَلْقَیِّمُ﴾[2] و فطرت خدای

---

[1] سوگند به نفسی که او بدون نقص آفریدگار آن گاه فجور و تقوایش را به او الهام کرده. – شمس، آیه ۸.

[2] روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن این فطرتی است که

را حاکم بر تمامی خلائق می‌داند، نه تنها بر انسان.

قسم دوم هدایت کلامی و زبانی است: که از طریق دعوت انجام می‌شود، یعنی

خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده، دگرگونگی در آفرینش خدا نیست این است دین و آیین محکم و استوار. - روم، آیه ۳۰.

خدای تعالی انبیایی را مبعوث، و رسلی را ارسال، و کتبی را انزال، و شرایعی را تشریع می‌کند، و به این وسیله پیش پای بشر را در زندگیش روشن، و سعادت و شقاوتش را بیان می‌کند، و این دعوت به طور مدام در بین بشر جریان داشته، و به وسیله دعوت فطرت تایید می‌شده، هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلىٰ نُوحٍ وَ اَلنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ ... رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اَللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ اَلرُّسُلِ﴾[1].

و بین این دو هدایت فرق‌هایی است، یکی این است که هدایت فطری عمومی است و به همه می‌رسد، احدی از انسان‌ها نیست که از این عمومیت مستثنی باشد، برای اینکه هدایت فطری لازمه خلقت بشر است، و در همه افراد در آغاز خلقتشان بالسویه موجود است، چیزی که هست بسا می‌شود به خاطر عواملی، ضعیف و در بعضی در نهایت بی‌اثر

---

[1] ما به تو وحی کردیم، همانطور که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم... اینان رسولانی بودند که بشر را بشارت داده و تهدید می‌کردند، تا حجت بر مردم تمام شود، و مردم دیگر بهانه‌ای برای گمراهی نداشته باشند. - نساء، آیه ۱۶۵.

می‌گردد، و آن عوامل اموری است که نمی‌گذارد انسان متوجه شود به اینکه عقل و فطرتش او را به چه می‌خواند، و یا اگر چنین شواغل و موانعی در کار نیست، و دعوت عقل و فطرتش را خوب می‌فهمد، لیکن ملکات زشتی که (در اثر تکرار گناه) در دلش رسوخ یافته نمی‌گذارد دعوت فطرت را اجابت کند، از قبیل ملکه عناد، لجاجت و نظائر آن، که خدای تعالی در آیه زیر جامع همه آن‌ها را هوای نفس معرفی نموده، فرموده: ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اَللَّهِ﴾[1] و هدایتی که در این آیه از هواپرستان نفی شده هدایت به معنای ایصال به مطلوب است، نه هدایت به معنای ارائه طریق.

خلاصه می‌خواهد بفرماید: ما او را به مطلوبش نمی‌رسانیم، نه اینکه هدایت نمی‌کنیم، چون دنباله

---

[1] آیا دیدی آن کسی را که هوای نفس خویش را معبود و خدای خود گرفت، و خدای تعالی او را با داشتن علم گمراه نموده، بر گوش و قلبش مهر نهاد، و بر دیده‌اش پرده افکند، دیگر بعد از خدا کیست که او را هدایت کند. – جاثیه، آیه ۲۳.

آیه آمده: ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ﴾.

و اما هدایت زبانی که دعوت دینی متضمن آن است، چیزی نیست که خدای تعالی از کسی دریغ بدارد، این هدایت باید به جامعه برسد و در معرض و دسترس عقل‌ها قرار گیرد، تا هر کس که حق را بر باطل مقدم می‌دارد دسترسی به آن هدایت داشته باشد، و اما اینکه این هدایت به تک تک افراد جامعه برسد، چه بسا فراهم نشود، چون بسا می‌شود علل و

اسبابی که وسیله ابلاغ این هدایت به تک تک افراد است، در پاره‌ای جوامع و یا پاره‌ای زمانها و یا پاره‌ای اشخاص مساعدت نکند، چون معمولا هیچ انسانی چیزی را بی‌واسطه یا با واسطه از تمامی افراد بشر نمی‌خواهد، و اگر بخواهد نمی‌تواند خواسته خود را به تمام افراد بشر برساند.

آیه شریفه ﴿وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ﴾[1]، به معنای اول و آیه ﴿لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾[2] به معنای دوم اشاره دارد. پس همین که دعوت انبیا به آدمی برسد، و به طوری برسد که حق برایش روشن گردد، حجت خدا بر او تمام می‌شود، و کسی که این دعوت به وی نرسد، و یا اگر رسید آن طور واضح که حق برایش منکشف شده باشد نرسیده، چنین کسی را خدای تعالی مورد فضل خود قرار داده، او را مستضعف خوانده در باره آنان فرموده: ﴿إِلاَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ

---

[1] و هیچ امتی نبوده مگر آنکه در میانشان ترساننده و راهنمایی بوده است. – فاطر، آیه ۲۴.

[2] تا قومی که پدرانشان به کتب آسمانی پیشین انذار شدند تو هم خود آن‌ها را به این قرآن انذار کنی و بترسانی که ایشان غافلند. – یس، آیه ۶.

اَلْوِلْدَانِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لاَ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً﴾[1].

و یکی از ادله‌ای که دلالت می‌کند بر اینکه دعوت الهی که همان هدایت به سبیل است حق و واجب الاتباع بر انسان است، این است که فطرت انسان بدان حکم می‌کند، و خلقتش مجهز به جهازی است که آن جهاز نیز آدمی را به سوی آن سبیل که همان اعتقاد حق و عمل صالح است دعوت می‌کند، و علاوه بر این در خارج هم این دعوت از طریق نبوت و رسالت صورت گرفته، و معلوم است که سعادت هر موجودی و کمال وجودش در آثار و اعمالی است که مناسب با ذات او و سازگار با ادوات و قوایی باشد که مجهز به آن است، انسان هم از این کلیت مستثنی نیست، سعادت و کمال او نیز در پیروی دین الهی است، که سنت حیات فطری او است، سنتی که هم عقلش بدان حکم می‌کند و هم انبیا و رسولان (ع به سوی آن دعوتش کرده‌اند.

﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلاَسِلَ وَ أَغْلاَلاً وَ سَعِيراً﴾

---

[1] ... مگر مستضعفین از مردان و زنان و فرزندان، که نه می‌توانند چاره‌ای بیندیشند و نه راه بجایی می‌برند. – نساء، آیه ۹۸.

کلمه «اعتاد» به معنای تهیه کردن است، و کلمه «سلاسل» جمع سلسله است، که به معنای قیدی است که دست و پای مجرم را با آن می‌بندند، و کلمه «اغلال» جمع «غل»

به ضمه غین - است، که به گفته بعضی[1] به معنای قیدی است که دست و پای مجرم را به گردنش می‌بندند. راغب می‌گوید: بنابراین غل در خصوص چیزی استعمال می‌شود که اعضای مجرم در وسط آن جمع می‌شود[2] و کلمه «سعیر» به معنای آتش افروخته است، و معنای آیه روشن است.

و این آیه شریفه به عاقبت وخیم انسان کفوری که قبلا در جمله ﴿إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾ نامش به میان آمده بود اشاره می‌کند، و اگر جزای انسان کفور را بر جزای انسان شاکر مقدم داشت، برای این بود که در مورد کفور کلام را مختصر نموده، سپس به طور مفصل به جزای افراد شاکر بپردازد.

﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً﴾

کلمه «کاس» به معنای ظرف مخصوص نوشیدنی‌ها است، البته در صورتی که نوشیدنی در آن باشد، و کلمه «مزاج» به معنای هر چیزی است که

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۱۲۴.

[2] مفردات راغب، ماده «غل».

به وسیله آن امتزاج صورت می‌گیرد، نظیر کلمه «حزام» که به معنای چیزی است که به وسیله آن عمل حزم انجام می‌شود، و معنای کلمه «کافور» معروف است، و هر چیز خنک و خوشبویی را به آن مثل می‌زنند. ولی بعضی[1] گفته‌اند: در اینجا نام چشمه‌ای است در بهشت.

مراد از «ابرار»، و صفات ایشان

و کلمه «ابرار» جمع کلمه «بر» - به فتحه باء - است، و کلمه «بر» صفت مشبهه از مصدر «بر» - به کسره باء - است، که به معنای احسان است، و این معنا در مورد کسی صادق است که عمل خود را نیکو بسازد، و از نیکو ساختن آن هیچ نفعی که عاید خودش بگردد در نظر نگرفته باشد، نه جزایی که در مقابل عملش به او بدهند، و نه حتی تشکری را. و خلاصه کلمه «بر» - به فتحه باء - به معنای کسی است که خیر را بدان جهت که خیر است می‌خواهد، نه بدان جهت که اگر انجام دهد نفعی عایدش می‌شود، بلکه حتی در صورتی هم که خودش آن را

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۱۲۵.

دوست نمی‌دارد صرفا به خاطر اینکه خیر است انجام می‌دهد، و بر تلخی آن که مخالف با خواهش نفسش است صبر می‌کند، و عمل خیر را بدان جهت که فی نفسه خیر است انجام می‌دهد، هر چند به زحمت و ضرر خود تمام شود، نظیر وفای به نذر. و یا بدان جهت که برای دیگران نافع است انجام می‌دهد مانند اطعام طعام به بندگان مستحق خدا.

و با در نظر گرفتن اینکه هیچ خیر و صلاحی در هیچ عملی نیست مگر با ایمان به خدا

و رسولش، و ایمان به روز جزا هم چنان که در آیه ﴿أُولَئِکَ لَمْ یُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اَللَّهُ أَعْمَالَهُمْ﴾[1] و آیاتی دیگر از این معنا خبر داده، لذا «ابرار» کسانی هستند که عمل خیر را به خاطر ایمان به خدا و رسول او و روز جزا انجام می‌دهند، چون ایمانشان ایمان رشد و بصیرت است، یعنی خود را بنده و مملوک پروردگار خود می‌دانند، و معتقدند که خلق و امرشان به دست او است، و خودشان مالک نفع و ضرری برای خود نیستند، قهرا معتقدند که نباید اراده کنند مگر چیزی را که پروردگارشان اراده کرده، و انجام ندهند مگر عملی را که او بپسندد، در نتیجه اراده او را بر اراده خودشان مقدم می‌دارند، و برای خشنودی او عمل می‌کنند، هر چند که به ضرر خودشان تمام شود، بر آن ضرر و ناسازگاری با میل درونی خود صبر می‌کنند، و زحمت اطاعت او را تحمل نموده، آنچه می‌کنند به خاطر خشنودی او می‌کنند، و در نتیجه در مرحله عمل عبودیت را خالص برای خدا می‌سازند.

این صفات همان صفاتی است که خدای سبحان

---

[1] ایشان به خاطر اینکه ایمان نیاوردند خدا اعمالشان را بی‌نتیجه کرد. - احزاب، آیه ۱۹.

ابرار را با آن توصیف کرده، اینک آیات آن از نظر خواننده می‌گذرد: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً﴾[1]، ﴿وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا﴾[2]، ﴿لَيْسَ اَلْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ اَلْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ﴾[3]، و ما در تفسیر همین آیه در سوره بقره سخنی پیرامون معنای «بر» داشتیم، در آیه ۱۵ سوره مطففین نیز بحثی خواهیم داشت ان شاء الله.

و از آیه مورد بحث که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اَلْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ...﴾ از آنجا که در مقابل آیه ﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ...﴾ که بیانگر حال کفار در آخرت است قرار گرفته این معنا به ذهن می‌آید که می‌خواهد حال ابرار در آخرت را بیان کند، و بفهماند که ایشان در بهشت از شرابی ممزوج به کافور می‌نوشند، شرابی خنک و معطر.

---

[1] ما شما را برای خدا طعام می‌کنیم و هیچ پاداش و تشکری از شما نمی‌خواهیم. – دهر، آیه ۹.

[2] و پاداش ایشان در برابر شکیباییشان (بهشت و لباسهای حریر بهشتی است). – دهر، آیه ۱۲.

[3] احسان این نیست که چهره‌ها را به سوی مشرق و مغرب کنید، احسان عمل آن کسی است که به خدا ایمان داشته باشد. – بقره، آیه ۱۷۷.

توضیحی در مورد تنعم ابرار و نوشیدنشان از چشمه‌ای که ﴿يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ الله...﴾

﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اَللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً﴾

کلمه «عینا» اگر منصوب شده به خاطر حذف حرف جر بوده، و تقدیر آن «من عین»

بوده است، ممکن هم هست به خاطر اختصاص منصوب شده، و تقدیر کلام «أخص عینا» بوده باشد یعنی نوشیدن از کاس را که گفتیم از هر کاسی نیست، بلکه آن کاس را اختصاص می‌دهم به چشمه‌ای که چنین و چنان است. و کلمه «شرب» - به طوری که گفته شده -[1] هم به خودی خود متعدی می‌شود، و می‌گویی: «شربت الماء - آب را نوشیدم»، و هم با حرف باء متعدی می‌شود، و می‌گویی: «شربت بالکاس - با کاسه نوشیدم» پس هر دو یک معنا را می‌رساند. و اگر از نوشندگان آن کاس تعبیر به عباد الله کرد، برای این بود که اشاره کند به اینکه اگر از آن کاس می‌نوشند به خاطر این است که به زیور عبودیت آراسته شدند، و به لوازم آن عمل کردند، این معنا از سیاق فهمیده می‌شود.

و «تفجیر عین» عبارت است از شکافتن زمین برای جاری ساختن آب‌های زیر زمینی، و ما ناگزیریم در اینجا تفجیر عین را حمل کنیم بر صرف خواستن آن، چون این معنا مسلم است که جاری

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰۷.

ساختن چشمه‌های بهشتی نیازمند بیل و کلنگ نیست، آری نعمت‌های بهشتی به جز خواست و اراده اهل بهشت هیچ هزینه دیگری لازم ندارد، هم چنان که فرمود: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا﴾[1].

و این دو آیه همانطور که قبلا اشاره کردیم تنعم ابرار را بیان می‌کند، که چگونه از شراب بهشت و آخرت متنعم می‌شوند، دیگران هم دو آیه مورد بحث را به همین معنا تفسیر کرده‌اند، و بعید نیست که این دو آیه در مقام بیان حقیقت عمل صالح آنان بر اساس تجسم اعمال باشد، و بفهماند وفای به نذر و اطعام طعام برای رضای خدا ظاهرش وفا و اطعام طعام است اما باطنش نوشیدن از کاسی است که مزاجش کافوری است، آن هم از چشمه‌ای که به طور مستمر خودشان با اعمال صالح خود می‌شکافند، و به زودی حقیقت عملشان در جنة الخلد برایشان ظاهر می‌شود، هر چند که در دنیا به صورت وفا و اطعام طعام است. در نتیجه دو آیه مورد بحث در مجرای امثال آیه ﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِي

---

[1] اهل بهشت هر چه را بخواهند دارند. – ق، آیه ۳۵.

أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِىَ إِلَى اَلْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ﴾[1] است.

مؤید این معنا ظاهر جمله «یشربون» و جمله «یشرب بها» است، که می‌فهماند همین حالا مشغول نوشیدنند، نه اینکه در قیامت می‌نوشند، و گر نه می‌فرمود «سیشربون»، و

[1] ما هم (چون ایشان کافر شدند) بر گردن آن‌ها تار نخ (زنجیرهای عذاب) نهادیم در حالی که سر بلند کرده و چشم بر بسته‌اند. - یس، آیه ۸.

«سیشربوا بها» علاوه بر این، نوشیدن، وفا کردن، اطعام نمودن و ترسیدن، همه را در یک سیاق آورده و فرموده «یشربون، یوفون، یخافون، یطعمون» و نیز ذکر تفجیر در جمله ﴿یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً﴾ مؤید دیگری است، برای اینکه ظهور دارد در اینکه شکافتن چشمه و جاری ساختن آب آن را با اسباب این کار انجام می‌دهند، که همان وفا و اطعام و خوف است، پس حقیقت این اعمال همان تفجیر عین است.

مفسرین در تفسیر مفردات این دو آیه و اعراب آن‌ها سخنانی بسیار و مختلف دارند که در تفاسیر مفصل آمده، هر کس بخواهد از آن‌ها مطلع شود باید به تفاسیر مطول مراجعه کند.

﴿یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخَافُونَ یَوْماً کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً﴾

کلمه «مستطیر» اسم فاعل از فعل «استطار» است، که به معنای فاش کردن و منتشر کردن در اقطار است به منتها درجه انتشار، و بطوری که گفته‌اند[1]: این

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۵.

کلمه بلیغ‌تر از کلمه «طار» است، وقتی می‌گویند: «استطار الحریق» معنایش این است که دامنه آتش‌سوزی گسترده شد، و یا وقتی می‌گویند: «استطار الفجر»، معنایش این است که روشنی صبح گسترده گشت. و منظور از «استطار شر آن روز» شر روز قیامت است، که روز به نهایت رسیدن شدائد و اهوال و عذابها است.

و مراد از «ایفای به نذر» همان معنای معروف آن است. و اینکه بعضی گفته‌اند: مراد از آن تصمیم قلبی بر عمل به واجبات، و یا پیروی شارع در همه احکام اوست، خلاف ظاهر لفظ است، و هیچ دلیلی در کلام بر این سخن دلالت نمی‌کند.

مفاد، سبب و محل نزول آیه: ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىَ حُبِّهِ...﴾

﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىَ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً﴾

ضمیر در جمله «علی حبه» - به طوری که از ظاهر عبارت بر می‌آید - به کلمه «طعام» بر می‌گردد، و منظور از «حب طعام» اشتیاق و اشتهای زیاد به طعام است، به خاطر شدت احتیاج به آن، مؤید این

معنا آیه شریفه ﴿لَنْ تَنَالُوا اَلْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ است[1].

ولی بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: ضمیر به خدای سبحان بر می‌گردد، و معنای آیه این است که طعام را به خاطر محبتی که به خدا دارند به دیگران می‌خورانند، نه به خاطر ثوابی که خدا به ایشان بدهد. لیکن جمله ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ﴾ که حکایت کلام ایشان است

این نظریه را دفع می‌کند، زیرا با بودن این جمله دیگر احتیاج نبود که بفرماید: طعام را به خاطر محبت به خدا انفاق می‌کنند، لذا به خاطر اینکه تکرار بدون جهتی در آیات نشده باشد، ناگزیر باید بگوییم منظور از «حبه» حب طعام است.

از این نظریه ضعیف‌تر نظریه آن مفسر دیگر است که گفته[3]: ضمیر در «حبه» به اطعام که از جمله «یطعمون» فهمیده می‌شود بر می‌گردد. برای اینکه

---

[1] هرگز به خیر و خوبی نمی‌رسید مگر وقتی که از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید. – آل عمران، آیه ۹۲.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۱۲۸.

[3] تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۱۲۸.

اگر منظور از حب اطعام حقیقت معنای آن است، عمل اطعام فی نفسه فضیلتی نیست که خدای تعالی آن را بستاید، و اگر منظور این است که اطعام طعام را با طیب خاطر و بدون تکلف انجام می‌دهند، خلاف ظاهر آیه است، بلکه ظاهر آیه همین است که ضمیر به کلمه «طعام» برگردد.

و مراد از «مسکین» و «یتیم» معلوم است، و مراد از «اسیر» هم همان معنایی است که از این اسم به ذهن می‌رسد، یعنی کسی که از اهل دار الحرب گرفتار مسلمین شده باشد.

و اما اینکه بعضی[1] منظور از اسیر را مسلمان اسیر شده در دست کفار و یا محبوس و یا برده و یا زنان اسیر در دست مردان دانسته‌اند، ادعاهایی است بدون هیچ دلیل، و به خاطر اثبات آن خود را به زحمت انداخته‌اند.

آنچه تنبه بدان لازم است این است که سیاق این آیات سیاق داستان‌سرایی است، داستان مردمی از مؤمنین که قرآن نامشان را ابرار خوانده، و از پاره‌ای

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۵.

کارهایشان یعنی وفای به نذر و اطعام مسکین و یتیم و اسیرشان خبر داده، ایشان را می‌ستاید، و وعده جمیلشان می‌دهد.

معلوم می‌شود سبب نزول این آیات هم همین داستان بوده، و این داستان در خارج واقع شده نه اینکه بخواهد یک قصه فرضی را جعل کند، آن‌گاه آثار خوب آن را بر شمرده، و کسانی را که آن چنان عمل کنند وعده جمیل بدهد.

نکته دیگری که باید بدان توجه داشت این است که در این آیات یکی از سه طایفه‌ای که به وسیله ابرار اطعام شده‌اند اسیر دانسته، و این خود شاهد بر آن است که آیات در مدینه نازل شده، و داستان بعد از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و قوت یافتن اسلام، و غلبه مسلمین بر کفار و مشرکین اتفاق افتاده، نه قبل از آن.

﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً﴾

کلمه «وجه» به معنای آن روی هر چیز است که رو به روی تو و یا هر کس دیگر

باشد، و وجه خدای تعالی عبارت است از صفات فعلی خدای تعالی، صفات کریمه‌ای که افاضه خیر بر خلق و خلقت و تدبیر و رزق آن‌ها، و یا به عبارت جامع‌تر رحمت عامه او که قوام تمامی موجودات بدان است، از آن صفات نشات می‌گیرد، و بنابراین معنای اینکه عملی به خاطر وجه الله انجام شود این است که در انجام عمل این نتیجه منظور گردد که رحمت خدای تعالی و خشنودیش جلب شود، منظور تنها و تنها این باشد و ذره‌ای از پاداش‌هایی که در دست غیر خدای تعالی است منظور نباشد، و به همین جهت خانواده اطعامگر دنبال این سخن خود که ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ﴾ اضافه کردند: ﴿لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً﴾ ما از شما نه پاداشی می‌خواهیم، و نه حتی تشکری.

معنای اینکه عملی به خاطر وجه الله انجام شود

گفتیم وجه خدای تعالی عبارت است از صفات فعلی او، که صفات ذاتی خدای تعالی ما ورای آن صفات قرار دارد، و مبدأ آن و در آخر مبدأ تمامی خیرات عالم است. و بنابراین برگشت اینکه عمل

برای وجه الله باشد، به این می‌شود که عمل انسان به این انگیزه از انسان سر بزند که باعث رضای اوست، و او محبوب ما و رضایتش منظور ما است، برای اینکه او جمیل علی الاطلاق است، و به تعبیر دیگر: برگشت چنین عملی به این است که انسان خدای را تنها به این جهت عبادت کند که او اهلیت عبادت و استحقاق آن را دارد.

هدف واقع شدن وجه الله، و آن را غایت و انگیزه اعمال قرار دادن، در چند جا از کلام مجیدش آمده، مانند آیات زیر: ﴿وَ اِصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ اَلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ اَلْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ﴾[1]، و در این معنا است آیه شریفه ﴿وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِیَعْبُدُوا اَللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ اَلدِّینَ﴾[2]، و آیه شریفه ﴿وَ مَا تُنْفِقُونَ إِلاَّ اِبْتِغَاءَ وَجْهِ اَللَّهِ﴾[3]، و آیه شریفه ﴿فَادْعُوهُ مُخْلِصِینَ لَهُ اَلدِّینَ﴾[4]، و آیه ﴿أَلاَ لِلَّهِ اَلدِّینُ اَلْخَالِصُ﴾[5].

---

[1] نفس خویش را با کسانی که صبح و شام پروردگار خود را می‌خوانند، و به جز وجه او هدفی ندارند مقاوم ساز. - کهف، آیه ۲۸.

[2] مامور نشدند مگر به اینکه خدا را با وضعی عبادت کنند که دین خالص برای خدا باشد. - بینه، آیه ۵.

[3] و انفاق نمی‌کنید مگر برای تحصیل وجه اللّه. - بقره، آیه ۲۷۲.

[4] او را در حالی بخوانید که دین را خالص برای او بدانید. - مؤمن، آیه ۶۵.

[5] آگاه باشید که دین خالص تنها از آن خدا است. - زمر، آیه ۳.

﴿لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلاَ شُكُوراً﴾

«جزاء» به معنای آن است که عمل کسی را به چیزی که معادل و برابر آن باشد عوض دهی، حال چه عمل خیر باشد، که معادلش جزای خیر

قرار می‌گیرد، و چه شر که معادلش جزای شر واقع می‌شود، جزا، هم از این جهت عمومیت دارد و هم از جهت اینکه شامل جزای عملی و زبانی هر دو می‌شود، چیزی که هست در خصوص آیه مورد بحث به قرینه اینکه در مقابل شکور قرار گرفته (نه جزایی می‌خواهیم و نه تشکری) تنها جزای عملی منظور است، نه جزا و تلافی زبانی.

و کلمه «شکر» و «شکور» هر دو به معنای ذکر نعمت، و یادآوری آن در زبان و قلب و عمل است، و منظور از آن در آیه شریفه به قرینه اینکه در مقابل جزا قرار گرفته تنها ثنای جمیل زبانی است، و آیه شریفه یعنی آیه ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ...﴾ خطابی است از این طایفه به کسانی که اطعامشان کردند، حال یا به زبان قال، که در این صورت این آیه یا حکایت سخن ایشان است، و کلمه «قالوا» در تقدیر آن است، و تقدیرش: «قالوا انما نطعمکم...» است، و خواسته‌اند به مسکین و یتیم و اسیر اطمینان بدهند که به احدی نخواهیم گفت ما افطار سه روز خود را به فلان و فلان دادیم، و آبروی شما را نمی‌ریزیم، و بر شما منت نمی‌گذاریم، و یا اینکه

اطعامگران اصلا چنین سخنی به زبان نیاورده‌اند، و جمله مذکور زبان حال ایشان است، و خدای تعالی می‌خواهد ایشان را به آن اخلاصی که از باطن آنان خبر دارد بستاید، و بفهماند که این طایفه چنین مردمی بودند، و اطعامشان صرفا به خاطر خدا بود.

﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً﴾

اینکه روز قیامت را عبوس شمرده از باب استعاره است، و مراد از «عبوس بودن آن» ظهور کمال شدت آن برای مجرمین است، و کلمه «قمطریر» - به طوری که گفته‌اند[1] - به معنای دشوار و سخت است.

این آیه در مقام بیان علت سخنی است که از ایشان حکایت کرد، می‌خواهد بفهماند چرا گفتند: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ...﴾ و اینکه اگر عمل مذکور خود را تنها و تنها به خاطر خدا انجام دادند، و عبودیت خود را برای خدا خالص کردند، برای این بود که از آن روز سخت و دشوار می‌ترسیدند، و برای بیان علت مذکور اکتفاء نکردند به اینکه ما از آن روز می‌ترسیم، بلکه آن روز را به پروردگار خود

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۶.

نسبت داده، گفتند: «ما از پروردگار خود از روزی می‌ترسیم که چنین و چنان است»، تا فهمانده باشند وقتی از این اطعامشان چیزی غیر از پروردگارشان را در نظر ندارند، پس ترسشان هم از غیر او نیست، هم چنان که امیدی هم به غیر او ندارند،

پس ترس و امیدشان همه از خدا است، اگر از روز قیامت هم می‌ترسند بدان جهت است که روز پروردگارشان است، روزی است که خدا به حساب بندگانش می‌رسد، و جزای اعمال ایشان را می‌دهد.

و اگر در آیه ﴿وَ يَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً﴾ نسبت ترس آنان را به خود قیامت داد، برای این بود که گوینده این سخن خود آنان نبودند، بلکه خدای تعالی است که قبل از این آیه شداید آن روز را به خودش نسبت داده، و فرموده بود: ﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلاَسِلَ...﴾.

و کوتاه سخن اینکه: مساله خوفی که این طایفه در گفتار خود آوردند، خوف در مقام عمل است، چون حساب عمل بنده با خدا است، و بندگی لازمه لا ینفک انسان است، انسان به هر درجه از کمال برسد، و حتی به مقام عصمت و بی‌گناهی هم اگر برسد، باز هم بنده است، و بنده ممکن نیست از خوف پروردگارش تهی باشد، هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ﴾[1].

---

[1] برگشتشان به سوی ما و حسابشان به عهده ماست. - غاشیه، آیه ۲۶.

﴿فَوَقَاهُمُ اَللَّهُ شَرَّ ذَلِکَ اَلْيَوْمِ وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً﴾

«وقایه» به معنای حفظ کردن و از اذیت جلوگیری نمودن است، و وقتی گفته می‌شود: «فلان لقی فلان بکذا»، معنایش این است که با او به چنین وضعی رو به رو شد، و کلمه «نضرة» به معنای بهجت و خوش‌رویی، و کلمه سرور در مقابل اندوه است.

و معنای آیه این است که خدای تعالی ایشان را حفظ و شر آن روز را از ایشان منع کرد، و با بهجت و سرور با ایشان روبرو شد، پس این طایفه در آن روز خوشحال و مسرورند، هم چنان که در جای دیگر فرمود ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ﴾[1].

وصف نعمت‌های بهشتی ابرار که در مقابل صبرشان در راه خدا داده شده‌اند

﴿وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً﴾

منظور از «صبر» صبرشان در برابر مصیبت، و در برابر اطاعت، و از معصیت است، چون این طایفه در زندگی دنیا به جز وجه پروردگارشان طلبی نداشتند، اراده او را بر خواست خود مقدم می‌داشتند، در نتیجه

[1] در آن روز صورتهایی شاداب و مسرورند، – قیامت، آیه ۲۲.

در برابر آنچه او برای آنان مقدر کرده بود، و هر محنت و مصیبتی که برای آنان خواسته بود صبر می‌کردند، و نیز بر امتثال هر فرمانی که به ایشان داده بود، و بر ترک هر عملی که ایشان را از آن نهی کرده بود صبر می‌کردند، هر چند که با خواست خودشان مخالف بود، و لذا خدای تعالی مشقت و زحمتی را که در راه بندگی او

تحمل کرده بودند به نعمت و راحت مبدل کرد.

﴿مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى اَلْأَرَائِكِ لاَ يَرَوْنَ فِيهَا شَمْساً وَ لاَ زَمْهَرِيراً﴾

کلمه «أرائک» جمع کلمه «أریکه» است، که به معنای هر چیزی است که به آن تکیه دهند، و کلمه «زمهریر» به معنای سرمای شدید است.

و معنای آیه این است که: خدای تعالی مشقت‌هایی را که تحمل کردند به بهشت و نعمت مبدل کرد، در حالی که اینان در آن بهشت بر تکیه‌گاهها تکیه داشتند، و در بهشت نه آفتابی می‌بینند تا از گرمای آن متاذی شوند، و نه زمهریری تا از سرمای آن ناراحت گردند.

﴿وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلاَلُهَا وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلاً﴾

کلمه «ظلال» جمع ظل (سایه) است، و منظور از نزدیکی سایه بر سر آنان این است که سایه بر سر آنان گسترده است، پس کلمه «دانیه» در خصوص این مورد هم معنای خود را دارد و هم معنای گستردگی را می‌دهد. و کلمه «قطوف» جمع قطف - به کسره قاف و سکون طاء - است، و «قطف» به معنای میوه چیده شده است. و «تذلیل قطوف برای

آنان» به این معناست که خدای تعالی میوه‌های بهشتی را برای ایشان مسخر کرده، و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو که بخواهند بدون هیچ مانع و زحمتی بچینند.

﴿وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرَا﴾

کلمه «آنیه» جمع کلمه «اناء» به معنای ظرف است، همانطور که کلمه «اکسیة» جمع کساء است، و «اکواب» جمع کوب، به معنای ظرف آب است، البته ظرفی که مانند لیوان نه دسته داشته باشد و نه لوله، و مراد از اینکه فرمود با چنین ظرفهای نقره‌فام دور آنان طواف می‌کنند، طواف کردن خدام بهشتی است که برای اهل بهشت طعام و آب می‌آورند، و توضیح بیشترش در ذیل آیه ﴿وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ...﴾ می‌آید.

﴿قَوَارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيراً﴾

کلمه «قواریر» در این آیه بدل است از قواریر در آیه قبلی.

و بعضی[1] گفته‌اند: منظور از نقره‌ای بودن قواریر تشبیه ظرفهای بهشتی است، که از نظر صفا و زیبایی مانند ظرف نقره است نه اینکه حقیقتا از جنس نقره باشد.

بعضی[2] هم احتمال داده‌اند که کلمه‌ای در آیه حذف شده باشد، و تقدیر آن «قواریر من صفاء الفضه» باشد.

و ضمیر فاعلی در فعل «قدروها» به همان طایفه ابرار بر می‌گردد، می‌خواهد بفهماند ظرفهای غذا و شراب را خود ابرار بر طبق میل خود اندازه‌گیری می‌کنند، از غذا و شراب هر مقداری که بخواهند استفاده کنند ظرف آن غذا و شراب را هم به اندازه همان مقدار طعام و شراب اندازه‌گیری می‌کنند، و خلاصه چیزی از غذا و شرابشان در ظرف زیاد و کم نمی‌آید، آیه شریفه ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا﴾[3]، و آیه ﴿يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً﴾ نیز اشاره‌ای به این معنا دارد.

احتمال هم دارد ضمیر به خدمتگزاران طوافگر

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۹.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۷۱.

[3] هر چه بخواهند در آنجا برای آن‌ها هست. - ق، آیه ۳۵.

برگردد، که در باره آنان فرموده: ﴿يُطَافُ عَلَيْهِمْ﴾ و مراد این باشد که خدمتگزاران ظرفهای غذا و شراب را به آن مقدار غذا و شرابی که ابرار احتیاج دارند اندازه‌گیری می‌کنند، در نتیجه چیزی از غذا و شرابشان در ظرفها نمی‌ماند، و کم هم نمی‌آید.

﴿وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلاً﴾

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: در عرب مرسوم بوده که از زنجبیل استفاده عطر و بوی خوش می‌کرده‌اند، و آن را در جام نوشیدنیها می‌ریختند، در این آیه هم به ابرار وعده داده که زنجبیل بهشتی را که پاکیزه‌تر و خوشبوتر است در جام شرابشان می‌ریزند.

﴿عَيْناً فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلاً﴾

یعنی «من عین» و یا «أعنی عینا» و یا «أخص عینا» خلاصه منصوب بودن عین یا به خاطر افتادن حرف جر «من» است، و یا فعلی در تقدیر است که کلمه «عین» را به عنوان مفعول نصب داده، راغب گفته: کلمه «سلسبیل» به معنای آبی سبک و لذیذ و برنده

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۱۴۱.

است[1].

﴿وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً﴾

یعنی فرزندانی بهشتی پیرامون ابرار طواف می‌کنند، که همیشه طراوت و خرمی جوانی و زیبایی منظر را دارند.

ولی بعضی[2] گفته‌اند: ﴿وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ﴾ به معنای جوانانی است که گوشواره معروف به «خلدة» را به گوش دارند. و منظور از اینکه فرمود: تو گمان می‌کنی که لؤلؤ منثورند، این است که آن خدمتگزاران آن قدر صفای لون دارند، و آن قدر چهره‌هایشان نورانی است که نور رویشان به روی یکدیگر می‌تابد، تو گویی در مجالسی که ایشان خدمت می‌کنند لؤلؤ نثار کرده‌اند.

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً﴾

کلمه «ثم» - با فتحه اول - ظرف مکان است، و

---

[1] مفردات راغب، ماده «سل».

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۶۱.

جز در ظرف مکان استعمال نمی‌شود، و لذا بعضی[1] گفته‌اند: معنای «رأیت» اول، این است که اگر چشم خود را بدانجا یعنی به بهشت بیفکنی، در آنجا نعیمی می‌بینی که با زبان قابل وصف نیست، و ملک کبیری می‌بینی که با هیچ مقیاسی نمی‌توان تقدیرش کرد.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه «ثم» صله‌ای است که موصولش حذف شده، و تقدیر کلام «و اذا رأیت ما ثم من النعیم و الملک» است، یعنی و اگر ببینی آنچه در آنجا از نعیم و ملک که هست نعیم و ملکی کبیر خواهی دید، در نتیجه آیه مورد بحث نظیر آیه ﴿لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ﴾[3] است، از میان علمای نحو کوفیان جائز دانسته‌اند که موصول حذف بشود، و صله‌اش بماند، هر چند بصریها آن را جائز ندانسته‌اند.

﴿عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ...﴾

ظاهرا کلمه «عالیهم» حال است از ابرار، و ضمیر «هم» و سایر ضمایر جمع هم به ایشان بر می‌گردد، و کلمه «ثیاب» فاعل آن حال است، و کلمه «سندس»

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۱.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۱۴۴.

[3] پیوندهای شما بریده شد. - انعام، آیه ۹۴.

- همانطوری که گفته‌اند[1]- به معنای پارچه نازکی است که از حریر بافته شده باشد، و کلمه «خضر» صفت کلمه «ثیاب» است، و کلمه «استبرق» به معنای پارچه‌ای است درشت‌باف که از ابریشم بافته شده باشد، این کلمه مانند کلمه «سندس» در اصل عربی نبوده، بلکه از غیر عرب گرفته شده، و تغییری بدان داده شده است.

﴿وَ حُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ﴾

مصدر «تحلیه» که فعل «حلوا» از آن مشتق است به معنای زینت دادن و آراستن است، و کلمه «أساور» جمع سوار (النگو) است و راغب گفته این کلمه معرب «دستواره» است[2].

﴿وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً﴾

خدایشان شرابی به ایشان نوشانید که طهور بود، یعنی در پاکی به حد نهایت بود، شرابی بود که هیچ قذارت و پلیدی را باقی نمی‌گذاشت، و یکی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۶۲.

[2] مفردات راغب، ماده «سور».

از قذارتهای درونی آدمی غفلت از خدای سبحان، و بی‌توجهی به اوست، پس ابرار که این شراب طهور را نوشیدند محجوب از پروردگارشان نیستند، و لذا آنان می‌توانستند خدا را حمد بگویند، هم چنان که قرآن فرموده: ﴿وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾[1]، و ما در تفسیر سوره حمد گفتیم: حمد وصفی است که جز بندگان خالص خدا صلاحیت آن را ندارند، چون خود خدای تعالی فرموده: ﴿سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ﴾[2].

خدای تعالی در جمله ﴿وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ﴾ همه واسطه‌ها را حذف کرده، و نوشاندن به ایشان را مستقیما به خودش نسبت داده، و این از همه نعمت‌هایی که در بهشت به ایشان داده افضل است، و چه بسا یکی از نعمت‌هایی باشد که به حکم آیه ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾[3]خواست خود

---

[1] و آخرین سخنشان حمد مخصوص پروردگار عالمیان است. - یونس، آیه ۱۰.

[2] منزه است خدا از هر صفتی که برایش ذکر می‌کنند، مگر آنچه که بندگان مخلص درباره‌اش می‌گویند. - صافات، آیه ۱۶۰.

[3] هر چه بخواهند برای ایشان در آنجا هست و نزد ما نعمتهای اضافی

بشر بدان نمی‌رسد.

﴿إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً﴾

در این آیه شریفه دو احتمال هست، یکی اینکه حکایت خطابی باشد که از ناحیه خدای تعالی به هنگام پرداخت اجرشان به ایشان می‌شود. و احتمال دوم این است که جمله «یقال لهم - به ایشان گفته می‌شود» در تقدیر باشد.

و جمله ﴿وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً﴾ خود، انشای شکر در برابر مساعی مرضیه و اعمال مقبوله ایشان است، و خوشا به حالشان که با چه کلام پاکیزه‌ای خطاب می‌شوند.

اشاره به وجه اینکه در شمار نعم بهشتی ابرار، از حور العین نام برده نشده است

این را هم باید دانست که در آیات مورد بحث نعمت زنان بهشتی یعنی حور العین را جزو نعمت‌های بهشتی ذکر نکرده با اینکه در کلام مجید خدای تعالی هر جا سخن از نعیم بهشت شده، حور العین جزو مهم‌ترین آن‌ها ذکر شده است. ممکن

دیگری است. - ق، آیه ۳۵.

است از ظاهر جریان چنین فهمیده شود که علت آن این بوده که در بین ابرار مورد نظر آیات، کسی از طایفه زنان بوده، (و خدای تعالی برای رعایت حرمت او سخن از حور العین به میان نیاورده است).

تفسیر روح المعانی همین معنا را از لطایف قرآن دانسته و گفته: در صورتی که آیات در باره اهل بیت (علیه السلام) نازل شده باشد، ذکر نشدن حور العین از لطیف‌ترین نکات خواهد بود، آری اگر تصریح به ﴿وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ﴾ کرده و نامی از حور العین نبرده، به خاطر

رعایت احترام بتول و قرة العین رسول بوده[1].

بحث روایتی [چند روایت حاکی از مدنی بودن سوره هل اتی]

در کتاب «اتقان» سیوطی از بیهقی روایت کرده که او در کتاب «دلائل النبوة» خود به سندی که به عکرمه و حسین بن ابی الحسن داشته روایت کرده که گفته‌اند: خدای تعالی از قرآن کریم سوره اقرء باسم ربک، و سوره ن و سوره مزمل را در مکه نازل کرد - تا آنجا که گفته‌اند - و سوره‌هایی که در مدینه نازل شد عبارتند از سوره ویل للمطففین، بقره، آل عمران، انفال، احزاب، مائده، ممتحنه، نساء، اذا زلزلت، حدید، محمد، رعد، الرحمن، و هل اتی علی الانسان، - تا آخر حدیث[2].

و در همان کتاب از ابن الضریس روایت آورده که در کتاب فضائل القرآن به سند خود از عثمان بن عطاء خراسانی، از پدرش از ابن عباس روایت کرده که گفت: هر وقت آغاز سوره‌ای در مکه نازل می‌شد، در همان مکه نوشته می‌شد، آن‌گاه خدای

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۸، ط بیروت.

[2] اتقان سیوطی، ص ۱۰، ط مصر.

تعالی هر چه را می‌خواست به آن اضافه می‌کرد.

و اولین سوره‌ای که نازل شد، سوره اقرء باسم ربک، و بعد از آن سوره ن، و سپس سوره مزمل بود - تا آنجا که گفت - و آن‌گاه در مدینه سوره بقره، و سپس انفال، و بعد از آن آل عمران، آن‌گاه احزاب، و سپس ممتحنه، و بعد از آن نساء، و آن‌گاه اذا زلزلت، و بعد از آن حدید، قتال، رعد، الرحمن، و انسان (دهر) نازل شد - تا آخر حدیث[1].

و در همان کتاب از بیهقی روایت کرده که وی در کتاب دلائل به سند خود از مجاهد از ابن عباس روایت کرده که گفت: اولین سوره‌ای که از قرآن بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شد سوره ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ﴾ بود، و بقیه حدیث همان مطالبی است که در حدیث عکرمه و حسین آمده بود، و در حدیث عکرمه و حسین سه تا از سوره‌های مکی را ساقط کرده‌اند، و آن‌ها عبارتند از سوره فاتحه و اعراف و کهیعص[2].

---

[1] اتقان سیوطی، ص ۱۱، ط مصر.

[2] اتقان سیوطی، ص ۱۱، ط مصر.

و در الدر المنثور است که ابن الضریس و ابن مردویه و بیهقی، از ابن عباس روایت

کرده‌اند که گفت: سوره انسان در مدینه نازل شده[1].

و نیز در همان کتاب آمده که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىَ حُبِّهِ...﴾ گفته است، این آیه در شان علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده[2].

مؤلف: نمی‌توان گفت از سوره مورد بحث تنها آیه مذکور در حق آن دو بزرگوار نازل شده، زیرا آیات قبل و بعد آن نیز از نظر سیاق متصل به آن هستند، اگر آن آیه در مدینه نازل شده قطعا همه آن‌ها در مدینه نازل شده است.

روایاتی راجع به نزول سوره هل اتی در شان امیر المؤمنین و فاطمه (علیهما السلام)

و در تفسیر کشاف است که از ابن عباس روایت آمده که حسن و حسین بیمار شدند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با جمعی از صحابه از ایشان عیادت کرد، مردم به علی (علیه السلام) گفتند

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۹.

چه خوب است برای بهبودی فرزندت – فرزندانت – نذری کنی، علی و فاطمه، و فضه کنیز آن دو نذر کردند که اگر کودکان بهبودی یافتند سه روز روزه بدارند، بچه‌ها بهبودی یافتند، و اثری از آن کسالت باقی نماند.

بعد از بهبودی کودکان، علی از شمعون خیبری یهودی سه من قرص جو قرض کرد، و فاطمه یک من آن را دستاس، و سپس خمیر کرد، و پنج قرص نان به عدد افراد خانواده پخت، و سهم هر کسی را جلوش گذاشت تا افطار کنند، در همین بین سائلی (به در خانه آمده) گفت: سلام بر شما اهل بیت محمد (صلی الله علیه وآله و سلم)، من مسکینی از مساکین مسلمینم، مرا طعام دهید که خدا شما را از مائده‌های بهشتی طعام دهد، خاندان پیامبر آن سائل را بر خود مقدم شمرده، افطار خود را به او دادند، و آن شب را جز آب چیزی نخوردند، و شکم گرسنه دوباره نیت روزه کردند، هنگام افطار روز دوم طعام را پیش روی خود نهادند تا افطار کنند، یتیمی بر در سرای ایستاد، آن شب هم یتیم را بر خود مقدم و در شب سوم اسیری آمد، و همان عمل را با او کردند.

صبح روز چهارم که شد علی دست حسن و حسین را گرفت، و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدند، پیامبر اکرم وقتی بچه‌ها را دید که چون جوجه ضعیف از شدت گرسنگی می‌لرزند، فرمود: چقدر بر من دشوار می‌آید که من شما را به چنین حالی ببینم، آن‌گاه با علی و کودکان به طرف فاطمه رفت، و او را در محراب خود یافت، و دید که شکمش از گرسنگی به دنده‌های پشت چسبیده (در نسخه‌ای دیگر آمده که شکمش به پشتش

چسبیده)، و چشمهایش گود افتاده از مشاهده این حال ناراحت شد، در همین بین جبرئیل نازل شد، و عرضه داشت: این سوره را بگیر، خدا تو را در داشتن چنین اهل بیتی تهنیت می‌گوید، آن‌گاه سوره را قرائت کرد[1].

مؤلف: این روایت به چند طریق از عطاء از ابن عباس نقل شده، و بحرانی آن را در غایة المرام از ابی المؤید موفق بن احمد صاحب کتاب فضائل امیر المؤمنین، و او به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده، و نیز از او به سند دیگری از ضحاک از ابن عباس[2] نقل کرده. و نیز از حموینی صاحب کتاب «فرائد السمطین» به سند خود از مجاهد از ابن عباس[3] نقل کرده. و نیز از ثعلبی و او به سند خود از ابی صالح از ابن عباس[4] نقل کرده است. و صاحب مجمع البیان از تفسیر واحدی روایت کرده[5].

در مجمع البیان به سند خود از حاکم، و او به سند

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۷۰.

[2] غایة المرام، ص ۳۶۸، ط تهران.

[3] فرائد السمطین، ج ۲، ص ۵۳.

[4] فرائد السمطین، ج ۲، ص ۵۴، ط بیروت.

[5] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰۵.

خود از سعید بن مسیب، از علی بن ابی طالب روایت کرده که فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از ثواب قرآن پرسیدم، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مرا از ثواب سوره‌های قرآن به همان نحوی که از آسمان نازل شده بود خبر داد.

فرمود: اولین سوره‌ای که در مکه نازل شد سوره فاتحة الکتاب بود، بعد از آن سوره اقرء باسم ربک، و سپس سوره ن نازل شد - تا آنجا که فرمود - و اولین سوره‌ای که در مدینه نازل شد، سوره بقره، سپس انفال، بعد از آن آل عمران، آن‌گاه احزاب، سپس ممتحنه، بعد از آن نساء، سپس اذا زلزلت، بعد حدید، و آن‌گاه محمد، رعد، الرحمن و هل اتی نازل شد - تا آخر حدیث[1].

باز در مجمع البیان از ابو حمزه ثمالی روایت شده که وی در تفسیر خود گفته: حسن بن حسن ابو عبد الله بن حسن برایم حدیث کرد که این سوره تمامیش در مدینه در شان علی و فاطمه (علیه السلام) نازل

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰۵.

شد[1].

و در تفسیر قمی از پدرش از عبد الله بن میمون از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: نزد فاطمه (علیه السلام) مقداری جو بود، با آن عصیده‌ای درست کرد،

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰۵.

(غذایی است که جو را با روغن آغشته نموده و سپس می‌پزند) همین که آن را پختند و پیش روی خود نهادند تا تناول کنند، مسکینی آمد و گفت خدا رحمتتان کند مسکینی هستم، علی (علیه السلام) برخاست و یک سوم آن طعام را به سائل داد. چیزی نگذشت که یتیمی آمد و گفت: خدا رحمتتان کند، باز علی برخاست و یک سوم دیگر را به یتیم داد. پس از لحظه‌ای اسیری آمد و گفت خدا رحمتتان کند باز علی (علیه السلام) ثلث آخر را هم به او داد، و آن شب حتی طعم آن غذا را نچشیدند، و خدای تعالی این آیات را در شان ایشان نازل کرد، و این آیات در مورد هر مؤمنی که در راه خدا چنین کند جاری است[1].

مؤلف: این قصه که در روایت آمده خلاصه‌ای از داستان است، و روایت را بحرانی هم در غایة المرام[2] از کتاب اختصاص مفید، و ابن بابویه در امالی[3] به سند خود از مجاهد از ابن عباس، و نیز به سند خود

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۸.

[2] غایة المرام، ص ۳۷۱، باب ۷۲، ط تهران.

[3] امالی، ص ۲۱۲، مجلس ۴۴، ط بیروت

از خالد از جعفر بن محمد از پدرش (علیه السلام)، و باز به سند خود از محمد بن عباس بن ماهیار، و او در تفسیرش به سند خود از ابی کثیر زبیری از عبد الله بن عباس روایت کرده‌اند، و در مناقب آمده که این حدیث از اصبغ بن نباته روایت شده[1].

و در احتجاج از علی (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی که حکایت گفتار آن جناب با مسلمانان بعد از مرگ عمر بن خطاب است فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در میان شما غیر از من کسی هست که در باره او و فرزندانش این آیه نازل شده باشد: ﴿إِنَّ اَلْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً﴾. تا آخر سوره؟ گفتند: نه[2].

و در کتاب خصال در احتجاج علی بر علیه ابو بکر آمده که فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا صاحب آیه ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً﴾ منم یا تویی؟ گفت: بلکه تویی[3].

چند روایت از طرق عامه دال بر حضور مردی سیاه نزد رسول الله (صلی الله

---

[1] مناقب، ص ۲۷۲.

[2] احتجاج، ج ۱، ص ۲۰۲.

[3] خصال صدوق، ج ۲، ص ۵۵۰، ح ۳۰.

و در الدر المنثور است که طبرانی و ابن مردویه و ابن عساکر از پسر عمر روایت کرده‌اند که گفت: از حبشه مردی نزد رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد و عرضه داشت: آیا اجازه هست سؤالی بکنم؟ فرمود: بپرس، اما به منظور فهمیدن بپرس. عرضه داشت

یا رسول الله شما هم از نظر رنگ بر ما حبشی‌ها برتری یافته‌اید و هم از نظر شکل و هم از نظر نبوت، حال به نظر شما اگر من بدانچه تو ایمان آورده‌ای ایمان بیاورم، و بدانچه تو عمل می‌کنی عمل کنم، در بهشت با تو خواهم بود؟ فرمود: به آن خدایی که جانم به دست اوست آری، در بهشت سفیدی روی یک مسلمان سیاه از هزار سال راه دیده می‌شود. آن‌گاه فرمود: هر کس بگوید: «لا اله الا الله» نزد خدا عهدی داشته، و هر کس بگوید: «سبحان الله و بحمده» صد و بیست و چهار حسنه برایش نوشته می‌شود، و سوره ﴿هَلْ أَتىٰ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ... مُلْكاً كَبِيراً﴾ درباره او نازل شده است.

مرد حبشی عرضه داشت: آیا دیدگان من هم در بهشت می‌بیند آنچه را که دیدگان تو می‌بیند؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آری. پس مرد حبشی ناله‌ای کرد تا جان به جان آفرین تسلیم نمود. پسر عمر سپس اضافه کرد که خودم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دیدم که جنازه او

را با دست خود به قبرش سرازیر می‌کرد[1].

و در همان کتاب است که احمد در کتاب «الزهد» از محمد بن مطرف روایت کرده که گفت: ناقلی موثق برایم حدیث کرد که مردی سیاه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از تسبیح و تهلیل می‌پرسید، عمر بن خطاب به او گفت: بس کن دیگر چقدر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را اذیت می‌کنی. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: عمر ساکت باش. در این هنگام سوره ﴿هَلْ أَتىَ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ﴾ بر آن جناب نازل شد، تا آنجا که سخن از بهشت دارد، مرد سیاه از شنیدن آن آیات فریادی کرد که جانش با همان ناله در آمد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: این مرد از شوق بهشت از دنیا رفت[2].

و باز در همان کتاب است که ابن وهب از ابن زید روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این سوره را قرائت کرد: ﴿هَلْ أَتىَ

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۷.

عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ﴾، و این سوره وقتی بر آن جناب نازل شد که مردی سیاه چهره نزد آن جناب بود، همین که رسید به صفت بهشت، مرد سیاه ناله‌ای سر داد و جانش از کالبدش بیرون آمد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: شوق به بهشت جان رفیقتان را بیرون کرد[1].

مؤلف: این سه روایت بر فرض که صحیح باشند (و صرفنظر کنیم از اینکه هیچ تناسبی بین آیات آن با وضع آن مرد سیاه ندارد) بیش از این دلالت ندارد که سوره وقتی نازل

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۷.

می‌شد آن مرد سیاه هم نزد آن جناب نشسته بوده، و اما اینکه سبب نزول سوره داستان آن مرد بوده، آن روایات دلالتی بر آن ندارد، و این معنا در روایت آخری روشن‌تر به چشم می‌خورد. و کوتاه سخن اینکه منافاتی میان این سه روایت با نزول سوره در شان اهل بیت (علیه السلام) وجود ندارد.

علاوه بر این، روایت پسر عمر که از ظاهرش بر می‌آید خود او در داستان آن مرد سیاه حاضر بوده، و با در نظر گرفتن این معنا که پسر عمر وقتی به مدینه هجرت کرد کودکی یازده ساله بوده، خود شاهد بر این است که این قصه در مدینه نازل شده.

و نیز در الدر المنثور از نحاس از ابن عباس روایت کرده که سوره انسان در مکه نازل شده[1].

مؤلف: این روایت خلاصه حدیث طویلی است که نحاس آن را در کتاب «الناسخ و المنسوخ» آورده، و خود سیوطی آن را در کتاب «اتقان» نقل کرده[2] و این حدیث معارض با حدیثی است که با طرق بسیار

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۷.

[2] الاتقان، جزء اول، ص ۹.

از ابن عباس نقل کرد که گفت: سوره انسان در مدینه و در شان اهل بیت (علیه السلام) نازل شد.

از این هم که بگذریم سیاق آیات این سوره و مخصوصا آیه ﴿یُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾ و آیه ﴿وَ یُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ...﴾ سیاق یک داستان واقعی است، که در خارج اتفاق افتاده، و ذکر اسیر در بین کسانی که به دست آن ابرار اطعام شده‌اند، بهترین شاهد است بر اینکه این آیات در مدینه نازل شده، چون مسلمانان همانطور که قبلا هم اشاره کردیم در مکه قدرتی نداشتند تا اسیر داشته باشند.

رد سخن یکی از مفسرین دائر بر اینکه سوره هل اتی مکی است

بعضی از مفسرین در اینجا گفتاری دارند که خلاصه‌اش از نظر خواننده می‌گذرد و آن این است که: روایات در مکی بودن و یا مدنی بودن این سوره مختلف است، و روایاتی که آن را مکی می‌داند بر آن دسته دیگر می‌چربد، بلکه از ظاهر سیاق سوره بر می‌آید که از اولین سوره‌های قرآنی است، یعنی سوره‌هایی که در اوائل بعثت در مکه نازل شده، مؤید این نظریه آن است که در این سوره به طور مفصل نعمت‌های بهشتی را تصویر نموده، صور عذابهای

غلیظ قیامت را شرح می‌دهد، مؤید دیگرش این است که در این سوره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر به صبر در برابر حکم پروردگار خود می‌کند و می‌فرماید اطاعت هیچ گنهکار و کفوری از ایشان را نکند، و در برابر، آنچه از دستورات حقه که بر او نازل می‌شود ثبات قدم

به خرج دهد، و با مشرکین مداهنه و سازش نکند. و این گونه دستورات همان دستوراتی است که در مکه در هنگام سختی‌ها و اذیت‌های مشرکین نازل می‌شده، نظیر اوامری که در سوره قلم و مزمل و مدثر نازل شده، پس نباید به این احتمال اعتنا کرد که سوره مورد بحث در مدینه نازل شده باشد.

این گفتار سراپایش فاسد است، اما اینکه گفت «سوره مشتمل است بر صور نعمت‌های حسی و مفصل و طولانی و صور عذابهای غلیظ» جوابش این است که اینگونه بیان اختصاص به سوره‌های مکی ندارد، تا دلیل شود بر اینکه پس سوره مورد بحث هم در مکه نازل شده، این سوره الرحمن و سوره حج است که به شهادت روایاتی که ترتیب نزول سوره‌های قرآنی را ذکر می‌کنند هر دو در مدینه نازل شده‌اند، و هر دو مشتملند بر صور نعمت‌های حسی و مفصل و طویل، و بر صور عذابهای غلیظ، و بلکه در آن دو سوره این معانی بیشتر از سوره مورد بحث آمده است.

و اما اینکه گفت در این سوره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر به صبر کرده، و از اطاعت

آثم و کفور، و مداهنه با آنان نهی کرده، و دستور داده در برابر آنچه بر او نازل می‌شود ثبات قدم به خرج دهد، در پاسخ می‌گوییم: این اوامر در فصل دوم از سوره مورد بحث آمده که از آیه ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْکَ اَلْقُرْآنَ تَنْزِيلاً﴾ شروع، و تا آخر سوره ادامه می‌یابد، و ما هم به طور جدی احتمال می‌دهیم که این فصل از آیات که سیاقی مستقل و تام دارند، در مکه نازل شده باشند، و مؤید این احتمال مطلبی است که در بسیاری از روایات گذشته آمده بود که می‌فرمود آنچه در باره اهل بیت نازل شده، همان فصل اول از آیات است، و بنابراین باید گفت اول سوره در مدینه و آخر آن در مکه نازل شده.

و بر فرض هم که قبول کنیم که سوره مورد بحث یک دفعه نازل شده، می‌گوییم امر به صبر هم اختصاص به سوره‌های مکی ندارد، به شهادت اینکه می‌بینیم همین گونه دستورات در سوره کهف آمده، می‌فرماید: ﴿وَ اِصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ اَلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لاَ تَعْدُ عَيْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ لاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ

ذِكْرِنَا وَ اِتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً﴾[1] و این آیه به حکم روایات در مدینه نازل شده، و درست همان معنایی را خاطرنشان می‌سازد که آیه ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ...﴾ در مقام بیان آن است، و سیاقش بسیار

شبیه به آیات این سوره است، که با مراجعه به سوره کهف و تامل در مضمون آن آیه و آیات آخر این سوره مطلب روشن می‌شود. علاوه بر این، مگر رنج و محنت و آزاری که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مدینه از منافقین و بیماردلان و جفاکاران سست ایمان دید، کمتر و آسانتر از محنت‌هایی بود که در مکه از مشرکین دید، مراجعه به اخبار راجع به زندگی آن جناب ثابت می‌کند که اگر دشوارتر نبوده کمتر هم نبوده است.

عنوان آثم و کفور هم تنها شامل کفار مکه نیست، در مدینه هم کفار و آثم بودند، و اصولا قرآن کریم در آیاتی چند آثم را برای جمعی از مسلمانان اثبات

---

[1] با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می‌خوانند و تنها ذات او را می‌طلبند، هرگز چشمهای خود را به خاطر زینتهای دنیا از آن‌ها بر مگیر و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن، همانها که پیروی هوای نفس کردند و کارهایشان افراطی است. - کهف، آیه ۲۸.

کرده، نظیر آیه ﴿لِکُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اِکْتَسَبَ مِنَ اَلْإِثْمِ﴾[1]، و آیه ﴿وَ مَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدِ اِحْتَمَلَ بُهْتَاناً وَ إِثْماً مُبِیناً﴾[2].

روایاتی در بیان معنای جمله: ﴿لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً﴾

و در مجمع البیان است که عیاشی به سند خود از عبد الله بن بکیر از زراره روایت کرده که گفت: از امام باقر (علیه السلام) از معنای آیه ﴿لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً﴾ پرسیدم، فرمود: یعنی چیزی بود ولی مذکور نبود[3].

مؤلف: در آن کتاب از عبد الاعلی مولای آل سام هم روایت کرده که وی نظیر این معنا را از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده[4].

باز در همان کتاب از عیاشی نقل کرده که او به سند خود از سعید حذاء از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: یعنی در علم خدا مذکور بود،

---

[1] اثم و گناه هر یک از مسلمانان به گردن خودش است. - نور، آیه ۱۱.

[2] و کسی که خودش خطا یا اثمی را مرتکب شود، و آن گاه به گردن بی‌گناهی بیندازد وبال و بهتان بزرگی را به دوش کشیده است. - نساء، آیه ۱۱۲.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰۶.

[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰۶.

ولی در خلق مذکور نبود[1].

مؤلف: یعنی انسان قبل از خلقتش در علم خدا ثبوتی داشت، و سپس مخلوقی بالفعل شد و جزو خلائق مذکور شد.

و در کافی به سند خود از مالک جهنی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر این جمله فرمود: مقدر بود ولی مذکور نبود[2].

مؤلف: این معنا همان معنای حدیث سابق است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه مذکور آمده: یعنی نه در علم بود و نه در ذکر. و در حدیثی دیگر

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۰۶.

[2] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۷، ح ۵.

آمده که در علم بود، ولی در ذکر نبود[1].

مؤلف: معنای حدیث اول این است که نه در علم مردم بود، و نه در بین آنان مذکور می‌شد، و معنای حدیث دوم این است که در علم خدا بود، ولی نزد مردم مذکور نبود.

و نیز در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در معنای جمله ﴿أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ﴾ فرمود: نطفه مرد و نطفه زن هر دو با هم مخلوط می‌شوند[2].

روایاتی دیگر در ذیل برخی آیات گذشته: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ...﴾، ﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اَللَّهِ...﴾، ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ...﴾ و...

و در کافی به سند خود از حمران بن اعین روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از این کلام خدای عز و جل پرسیدم که می‌فرماید: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾ فرمود یعنی ما راه را به او نشان دادیم یا این است که هدایت ما را می‌گیرد که در این صورت شاکر است، و یا تارک آن

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۸.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۸.

است، که آن را کفران نموده[1].

مؤلف: مثل این روایت را قمی در تفسیرش به اسناد خود از ابی عمیر از حضرت باقر (علیه السلام) روایت کرده[2]. و در توحید به اسناد خود تا حمزة بن طیار از حضرت صادق (علیه السلام) قریب به این روایت را ذکر کرده که عبارتش چنین است: «ما (راه را) به او شناساندیم می‌خواهد بگیرد و می‌خواهد ترک کند»[3].

و در الدر المنثور است که احمد و ابن منذر، از جابر بن عبد الله روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه واله و سلم) فرمود: هر مولودی بر فطرت متولد می‌شود، و این فطرتش هم چنان محفوظ هست، تا زمانی که زبانش بخواهد از آن تعبیر کند، که در هنگام تعبیر کردن یا شاکر است، (و بر طبق فطرت حکم می‌کند) و یا کفور است (و فطرت خود را انکار می‌نماید)، و خدای تعالی داناتر

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۸۴، ش ۴، باب الکفر.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۸.

[3] توحید، ص ۴۱۱.

است[1].

و در امالی صدوق به سند خود از امام صادق از پدر بزرگوارش (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی در تفسیر آیه ﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اَللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً﴾ فرمود: این چشمه در خانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، که از آنجا به سوی خانه‌های انبیا و مؤمنین جاری می‌شود، ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾ یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین و کنیزشان، به نذر خود وفا کردند، ﴿وَ يَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً﴾ امام باقر می‌فرمود: یعنی

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۸.

روزی که صورتها عبوس می‌شود، ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىٰ حُبِّهِ﴾، یعنی با اینکه اشتهای آن طعام را داشتند ولی ایثار کردند، «مسکینا» به مسکینان مسلمین، «و یتیما» به ایتام مسلمین، و «اسیرا» به اسرای مشرکین.

و وقتی داشتند اطعام می‌کردند می‌گفتند: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً﴾ امام فرمود: به خدا سوگند این سخن را به زبان نگفتند، بلکه این زبان دل و ضمیر ایشان بود، و خدا از باطن آنان خبر داده که در باطن چشمداشت تلافی ندارند و حتی انتظار تشکر و ثنا هم ندارند، و تنها هدفشان وجه الله و رضای او و به دست آوردن ثواب او است[1].

و در الدر المنثور است که سعید بن منصور، ابن ابی شیبه، ابن منذر و ابن مردویه، از حسن روایت آورده‌اند که گفت: روزی که آیه ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً﴾ نازل شد اسیرانی از مشرکین در مدینه بودند[2].

---

[1] امالی صدوق، ص ۲۱۵، باب ۴۴، ح ۱۱.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۹.

مؤلف: از مدلول روایت استفاده می‌شود که آیه مذکور در مدینه نازل شده، و نظیر این روایت، روایت دیگری است که در همان کتاب از عبد بن حمید از قتاده آورده، و روایت دیگری که از ابن منذر از ابن جریح آورده، و روایت دیگری که از عبد الرزاق و ابن منذر از ابن عباس آورده[1].

و در همان کتاب است که ابن مردویه، از انس بن مالک از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که در تفسیر جمله ﴿یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً﴾ فرمود: یعنی ما بین چشم‌ها را در هم می‌کند[2].

و کلینی در روضه کافی به سند خود از محمد بن اسحاق مدنی از امام أبی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که در صفت بهشت فرمود: و میوه‌های آن «دانیه» است، یعنی در دسترس اهل بهشت است، چنان که فرمود: ﴿وَ دَانِیَةً عَلَیْهِمْ ظِلاَلُهَا وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِیلاً﴾، و «تذلیل بودن آن» همان رام بودن،

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۹.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۹۹.

و در دسترس بودن آن است، مؤمن از هر یک آن‌ها که اشتها داشته باشد، میوه خودش از درخت خم شده در دهان او قرار می‌گیرد، در حالی که او هم چنان تکیه داده است، و نیز انواع میوه‌ها به مؤمن و ولی خدا می‌گویند: ای ولی خدا مرا اول بخور قبل از آنکه آن دیگری را بخوری[1].

و در تفسیر قمی در ذیل کلمه مخلدون فرموده: یعنی خدمتگزارانی که دستبند به دست دارند[2].

و در کتاب معانی به سند خود از عباس بن یزید روایت کرده که به امام صادق (علیه السلام) در روزی که در حضورش بودم عرضه داشتم، مرا از معنای کلام خدا که می‌فرماید: ﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً﴾ خبر بده و بفرما این ملکی که خدای تعالی بزرگش دانسته تا آنجا که ملک کبیرش خوانده چه ملکی است؟ فرمود وقتی خدای تعالی اهل بهشت را داخل بهشت می‌کند، اگر فرستاده‌ای را پیش یکی از آن اولیای خود بفرستد، رسول می‌بیند پرده‌داران جلو در ایستاده می‌گویند بایست تا برایت

---

[1] کافی، ج ۸، ص ۹۹، ح ۹۶، چاپ بیروت.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۹.

اذن بگیریم، آن قدر ملک ولی خدا کبیر است که حتی فرستاده خدا بدون اجازه او بر او وارد نمی‌شود، این است معنای اینکه فرمود: ﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً﴾[1].

و در مجمع البیان در ذیل همین آیه آمده که آن ملک، ملکی است زوال و فنا ناپذیر (نقل از امام صادق ع)، و در ذیل آیه ﴿عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ﴾ می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در معنای آن فرمود: جامه بهشتی خودش بالای سر اولیای خدا قرار می‌گیرد پس آن را در تن خود می‌کنند[2].

گفتاری در اینکه قرآن کریم چه هویتی برای انسان قائل است (در ذیل آیه: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾)

شکی نیست در اینکه در داخل این هیکل محسوس که ما آن را انسان می‌نامیم.

مبدئی برای حیات است که شعور و اراده آدمی مستند بدان است، و خدای تعالی در آنجا که سخن از خلقت انسان - به عنوان آدم - دارد، از این مبدأ

---

[1] معانی الاخبار، ص ۲۱۰، ح ۱.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۱.

تعبیر به روح، و در بعضی موارد تعبیر به نفس نموده، نظیر آیه ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾[1]، و آیه

﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾[2].

و آنچه در بدو نظر از دو آیه به ذهن می‌رسد، این است که روح و بدن دو حقیقت قرین یکدیگرند، نظیر خمیری که مرکب از آرد و آب است، و انسان مجموع هر دو حقیقت است، وقتی روح قرین جسد قرار گرفت، آن انسان زنده است و وقتی از هم جدا شد همین جدا شدن مرگ است.

و لیکن آیه ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾[3]این معنا را تفسیر می‌کند، چون می‌فهماند آن روحی که در هنگام مرگ و به حکم این آیه قابض الارواح آن را می‌گیرد، عبارت است از آن حقیقتی که یک عمر به او می‌گفتیم تو، شما، جناب عالی و امثال اینها، و آن عبارت است از انسان به تمام حقیقتش،

---

[1] هنگامی که آن رای نظام بخشیدم و از روح خود در آن دمیدم برای او سجده کنید. – حجر، آیه ۲۹ و – ص، آیه ۷۲.

[2] سپس آن را نیکو بیاراست و از روح خود در آن بدمید. – سجده، آیه ۹.

[3] به آن‌ها بگو فرشته مرگ که مامور قبض روح شما است جان شما را خواهد گرفت. – سجده، آیه ۱۱.

نه یک جزء از مجموعش، پس مراد از «نفخ روح در جسد» این است که جسد را بعینه انسان کند، نه اینکه واحدی را ضمیمه واحد دیگری سازد که هم ذاتش غیر آن باشد و هم آثار ذاتش غیر آثار ذات آن باشد، پس انسان بعد از آنکه روح به بدنش تعلق می‌گیرد، و بعد از آنکه روحش از بدنش مفارقت می‌کند، در هر دو حال یک حقیقت است، و از آیه شریفه زیر هم همین معنا استفاده می‌شود: ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِی قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا اَلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا اَلْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا اَلْمُضْغَةَ عِظَاماً فَكَسَوْنَا اَلْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ﴾[1]، پس آن چیزی که خلقتی دیگر می‌شود عینا همان نطفه‌ای است که مراحل علقه و مضغه و استخوانی بودن را پیموده است.

و در معنای این آیه شریفه است آیه زیر که می‌فرماید: ﴿هَلْ أَتىٰ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ لَمْ

---

[1] چگونه چنین نباشد با اینکه ما انسان را از خلاصه‌ای از گل آفریدیم، و سپس او را نطفه‌ای کردیم و در محفظه‌ای معتبر جای دادیم، سپس آن نطفه را علقه، و بعد آن علقه را مضغه، و آن گاه آن مضغه را استخوانها کردیم، و آن گاه روی آن استخوانها گوشت پوشاندیم، و در آخر او را خلقتی دیگر کردیم. - مؤمنون، آیه ۱۲-۱۴.

يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾ که شیء نبودن انسان را مقید می‌کند به قید مذکور، و می‌فهماند انسان چیز بوده، لیکن چیز مذکور نبوده، و همین طور هم هست، چون انسان زمین بوده، نطفه بوده، لیکن در آن مراحل قبلی انسان به شمار نمی‌رفته، و نمی‌گفتند فلان مواد عینا

فلان شخص است، پس مفاد کلام خدای تعالی این است که انسان یک واحد حقیقی است، که همان واحد حقیقی یگانه مبدأ است برای تمامی آثار بدنی طبیعی، و آثار روحی، هم چنان که همین واحد حقیقی فی نفسه مجرد از ماده است، به شهادت اینکه به حکم آیه ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ﴾، و آیه ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾[1]، و آیه ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ﴾ که گذشت، در دم مرگ انسان مجرد از بدن مادی رها می‌شود و خدا انسان را می‌گیرد.

[سوره الإنسان (۷۶): آیات ۲۳ تا ۳۱]

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ تَنْزِيلاً ۲۳ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لاَ تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً ۲٤ وَ اُذْكُرِ اِسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً ۲۵ وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً ۲٦ إِنَّ هَؤُلاَءِ يُحِبُّونَ اَلْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً ۲۷ نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلاً ۲۸ إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً ۲۹ وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً ۳۰ يُدْخِلُ

---

[1] خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند. - زمر، آیه ۴۲.

مَنْ يَشَاءُ فِی رَحْمَتِهِ وَ اَلظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً ﴿۳۱﴾

ترجمه آیات

(ای رسول!) محققا ما این قرآن عظیم الشان را بر تو فرستادیم (۲۳).

به شکرانه آن بر اطاعت حکم پروردگار صبور و شکیبا باش و هیچ از مردم بدکار و کفر پیشه از آنان اطاعت مکن (۲٤).

و نام خدا را صبح و شام (به عظمت) یاد کن (۲۵).

و در شبانگاه به سجده خدا پرداز و مقداری طولانی از شب را به تسبیح و ستایش او صبح گردان (۲٦).

این مردم (کافر غافل) زندگی زودگذر دنیا را دوست می‌دارند و آن روز (قیامت) سخت سنگین را به کلی از یاد می‌برند (۲۷).

ما اینان را آفریدیم و محکم بنیان ساختیم و هر گاه بخواهیم همه را فانی ساخته و مانندشان قومی دیگر خلق می‌کنیم (۲۸).

این آیات، پند و تذکری است تا هر که بخواهد راهی به سوی خدای خود پیش گیرد (۲۹).

و شما (اولیای حق) چیزی جز آنچه خدا بخواهد نمی‌خواهید (و کار را به او تفویض می‌کنید که) البته خدا به احوال خلق دانا و به صلاح بندگان آگاهست (۳۰).

خدا هر که را بخواهد در (بهشت) رحمت خود داخل می‌کند، و برای ستمکاران عالم عذابی دردناک مهیا ساخته است (۳۱).

بیان آیات

بعد از آنکه خدای سبحان جزای ابرار را بیان کرد و فرمود که در برابر صبری که در راه خدا کردند چه پاداشها از نعیم مقیم ابدی و ملک عظیم برایشان تهیه دیده، اینک در این فصل از سوره خطاب را متوجه رسول گرامی خود نموده. او را امر می‌کند به اینکه باز هم در برابر حکم پروردگارش صبر کند، و این

گنهکاران کافر و علاقه‌مندان به زندگی زودگذر دنیا را که از آخرت روی گردانده به دنیا چسبیده‌اند اطاعت نکند، نه مشرکین را، و نه سایر کفار را، و نه منافقین و هواپرستان را، و اینکه همواره به یاد نام پروردگارش باشد و برای او سجده کند و مستمرا او را تسبیح گوید، آن‌گاه همین فرمان را برای همه امت عمومیت داده، می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾.

با این بیان اتصال این فصل از آیات سوره با فصل قبلش روشن شد، و در عین حال سیاق این آیات بی‌شباهت به سیاق آیات مکی نیست، و بر فرض که در مکه نازل شده باشد، باید بگوییم صدر آن در مدینه و ذیلش در مکه نازل شده است.

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ تَنْزِيلاً﴾

در این آیه مطلب از چند راه تاکید شده: اول اینکه در آغاز کلام حرف «ان» آمده.

دوم اینکه ضمیر متکلم مع الغیر در آن تکرار شده «انا، نحن» سوم اینکه مفعول مطلق ﴿نَزَّلْنَا﴾ را در کلام آورده و فرموده: «تنزیلا» تا هم مطلب را تاکید کند و هم مسجل نماید که اگر قرآن به تدریج نازل

شده، احتمال مداخله شیطان و هواهای نفسانی در آن نمی‌رود، چون نازل کننده آن خدای تعالی است.

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّکَ وَ لاَ تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً﴾

حرف «فاء» در اول آیه می‌فهماند که مطلب آن نتیجه‌گیری از مضمون آیه قبلی است، و همین طور هم هست، چون لازمه اینکه نازل کننده قرآن خدا باشد این است که آنچه از احکام و فرامین که در قرآن است حکم خدای تعالی باشد، و بر پیامبر واجب باشد آن را اطاعت کند، در نتیجه معنای آیه چنین می‌شود: حال که معلوم شد نازل کردن قرآن از ناحیه ماست، پس احکامی هم که در آن است حکم پروردگار تو است، پس بر تو واجب است در برابر آن حکم صبر کنی.

و اینکه در جمله ﴿وَ لاَ تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً﴾ که سیاق نهی است تردید آمده، خود دلیل بر این است که حکم نهی عمومیت دارد، و از اطاعت آثم و کفور در هر حال نهی می‌کند، چه آن موردی که طرف هم آثم است و هم کفور، و چه آنجایی که طرف آثم هست ولی کفور نیست، و چه به عکسش، و ظاهرا مراد از آثم مسلمان متصف به معصیت باشد،

و مراد از کفور افرادی از کفار باشد که در کفر مبالغه می‌کنند، پس آیه شریفه هم شامل کفار است و هم فساق.

و از اینکه قبل از نهی از اطاعت این دو طایفه امر به صبر در برابر حکم خدا را آورده فهمیده می‌شود که نهی مذکور تفسیر همان امر است، و مفاد نهی این است که وقتی آثم تو را به اثم خود دعوت می‌کند اطاعتش مکن، کفور هم وقتی تو را به کفر خود می‌خواند اجابتش مکن، چون اثم آثم از مسلمانان، و کفر کافر، هر دو مخالف حکم پروردگار تو است.

این معنا از سیاق نهی که بعد از امر واقع شده استفاده می‌شود، نه از تعلیق حکم بر وصف که مشعر بر علیت است، چون تعلیق حکم نهی بر دو وصف آثم و کفور مشعر بر علیت اثم و کفر برای نهی از هر اطاعت است، نه علیت برای نهی از خصوص اثمی که آثم و کفری که کافر بدان دعوت می‌کند.

﴿وَ اُذْکُرِ اِسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَ أَصِیلاً﴾

یعنی مداومت کن بر ذکر پروردگارت، که همان نماز در «بکره» و «اصیل» یعنی صبح و عصر باشد.

﴿وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً﴾

کلمه «من» برای تبعیض است، و مراد از «سجود برای خدا» نماز خواندن است، و مضمون این دو آیه که همان ذکر نام خدا در بکره و اصیل و سجده برای او در پاسی از شب باشد، با نماز صبح و عصر و مغرب و عشا تطبیق می‌شود، و همین مؤید آن احتمال است که

گفتیم این آیات در مکه یعنی قبل از واجب شدن نمازهای پنجگانه نازل شده باشد، چون آیه‌ای که مشتمل بر نمازهای پنجگانه است آیه ﴿أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِدُلُوکِ اَلشَّمْسِ إِلیَ غَسَقِ اَللَّیْلِ وَ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ﴾[1] است.

پس در حقیقت دو آیه مورد بحث نظیر آیه ﴿وَ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ طَرَفَیِ اَلنَّهَارِ وَ زُلَفاً مِنَ اَللَّیْلِ﴾[2]، و آیه ﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا وَ مِنْ آنَاءِ اَللَّیْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرَافَ اَلنَّهَارِ﴾[3] است.

بعضی[4] ها گفته‌اند که: کلمه «اصیل» به بعد از ظهر اطلاق می‌شود، در نتیجه شامل وقت نماز ظهر و عصر هر دو می‌گردد. و این سخن بدی نیست.

﴿وَ سَبِّحْهُ لَیْلاً طَوِیلاً﴾

یعنی در شب طولانی، و توصیف «لیل» به «طویل» توضیحی است، نه احترازی، نمی‌خواهد

---

[1] نماز را از اول خورشید تا نهایت تاریکی شب بر پا دار و همچنین قرآن فجر (نماز صبح) را.- اسری، آیه ۷۸.

[2] نماز را در دو طرف روز و اوائل شب بر پا دار. - هود، آیه ۱۱۴.

[3] و همچنین در اثنای شب و اطراف روز تسبیح و حمد پروردگارت را بجای آر. - طه، آیه ۱۳۰.

[4] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۶۶.

بفرماید در شبهای کوتاه خدا را تسبیح مکن، و منظور از تسبیح همان نماز شب است. احتمال هم دارد که کلمه «طویل» صفت باشد برای مفعول مطلقی که حذف شده، و تقدیر کلام «و سبحه فی اللیل تسبیحا طویلا» باشد، یعنی در شب خدا را تسبیح کن تسبیحی طولانی.

﴿إِنَّ هَؤُلاَءِ يُحِبُّونَ اَلْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً﴾

این آیه علت امر و نهی قبل را بیان می‌کند، و اشاره با «هؤلاء» اشاره به جمعیت آثم و کفور است، چون این دو کلمه در سیاق نهی بدون الف و لام آمده بودند، و نکره در سیاق نهی جمعیت و عمومیت را می‌رساند. و مراد از کلمه «عاجله» زندگی نقد دنیا است، و اگر خود روز را روز ثقیل خوانده، از باب استعاره است، گویا شدت آن روز بار بسیار سنگینی است که نمی‌توان به دوشش کشید، و منظور از «یوم ثقیل» همان روز قیامت است.

و اما اینکه چرا روز قیامت را وراء آثمین و کفار خواند، با اینکه تحقق آن در پیش رو و آینده ایشان است، یا به خاطر این است که کلمه «وراء» معنای

احاطه را می‌رساند و شامل همه جهات می‌شود، و یا به خاطر این است که هر چند قیامت در پیش روی آنان است، ولی

ایشان آن را پشت سر می‌اندازند، چون کلمه «یذرون» معنای اعراض می‌دهد.

و معنای آیه این است که: در برابر حکم پروردگارت صبر کن و نماز به پا دار و آثمین و کفار از ایشان را اطاعت مکن، برای اینکه این آثمین و کفار زندگی دنیا را دوست می‌دارند، و جز برای آن عمل نمی‌کنند، و روز شدیدی را که در پیش دارند رها می‌سازند، و یا از آن روز که حتما دیدارش خواهند کرد اعراض نموده، پشت سر خود می‌اندازند.

معنای آیه: ﴿نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ...﴾ که متضمن دفع یک توهم در مورد قدرت خدای تعالی است

﴿نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلاً﴾

کلمه «شد» – بستن – بر خلاف کلمه «فک» – باز کردن – است. و کلمه «أسر» در اصل به معنای بستن و طناب پیچ کردن است، و بر خود طناب و زنجیر و امثال آن نیز اطلاق می‌شود، پس معنای اینکه فرمود: ﴿شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ﴾ این است که ما مفاصل آنان را با رشته‌های اعصاب و بافت‌های عضلانی محکم به هم

پیوستیم. و ممکن هم هست کلمه «أسر» به معنای ماسور و معنای آیه این باشد که: ما پیوند اعضای مختلف و به هم پیوسته آنان را محکم کردیم، به طوری که از شدت به هم پیوستگی انسان واحدی شدند.

﴿وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلاً﴾

یعنی هر گاه بخواهیم امثال آنان را مبدل می‌کنیم، یعنی آنان را از بین می‌بریم و امثال آنان را بجای آنان می‌آوریم، و این همان منقرض کردن یک نسل و پدید آوردن نسلی دیگر است.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد تبدیل نشاه دنیایی آنان، به نشاه آخرتی ایشان است، ولی این معنا از سیاق به دور است.

و آیه شریفه در معنای دفع توهمی است که ممکن است به ذهن کسی بیاید و توهم کند که آثمین و کفرانگران با دنیا دوستی و اعراضشان از آخرت می‌توانند خدا را به ستوه آورند و نگذارند اراده او در عالم به کرسی بنشیند، او اراده کرده که اینان ایمان

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۷۵.

بیاورند و اطاعتش کنند، ولی چنین نمی‌کنند. برای دفع این توهم جواب داده که آن‌ها هر چه باشند مخلوق خدایند، و این خدای تعالی است که با سلسله اعصاب و عضلات، اعضایشان را به هم پیوسته، و هر وقت بخواهد این پیوند را از هم می‌گسلد و از بینشان می‌برد و مردمی دیگر بجای آنان می‌آورد، پس چگونه اینان می‌توانند خدا را عاجز کنند، با اینکه خلقت و تدبیر امرشان و زندگی و مرگشان به دست اوست؟ ﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾ تفسیر این آیه در سوره مزمل گذشت، و کلمه «هذه» اشاره به مطالبی است که در

سوره آمده.

اشاره به اینکه مشیت بنده موقوف بر مشیت خدا است ﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ﴾

﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً﴾

در این آیه استثنایی آمده که از آن به دست می‌آید که تحقق یافتن مشیت بنده موقوف برخواست خدای تعالی است، معلوم می‌شود مشیت خدای تعالی در مشیت و عمل بنده اثر دارد، به این معنا که اگر خدا بخواهد عملی از بنده سر بزند نخست در او مشیت و خواست ایجاد می‌کند، پس مشیت خدا به مشیت عبد تعلق می‌گیرد نه به فعل عبد. و به عبارت دیگر مستقلا و بدون واسطه به مشیت عبد تعلق می‌گیرد و با واسطه به فعل او تعلق می‌گیرد، پس تاثیر مشیت خدا طوری نیست که مستلزم جبر در بنده بشود، و چنان هم نیست که بنده در اراده خود مستقل باشد و هر کاری خواست بکند هر چند که خدا نخواسته باشد. پس فعل بنده اختیاری است، چون مستند به اختیار و اراده خود او است، و اما اختیار بنده، مستند به اختیار دیگری نیست، که

توضیح این بحث در چند مورد در سابق گذشت.

و این آیه در مقام دفع توهمی است، و آن این است که کفار توهم کرده بودند که در مشیت خود مستقلند و خواستشان وابسته به خواست پروردگارشان نیست، و شاید توجه دادن آنان به این حقیقت باعث شد که در آیه شریفه از غیبت «فمن شاء...» به خطاب التفات نموده بفرماید: ﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ...﴾ هم چنان که علت التفات از تکلم مع الغیر، در آیه ﴿نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ...﴾ که خدای تعالی گوینده فرض شده بود، به غیبت در جمله ﴿یَشَاءَ اَللَّهُ...﴾ که خدای تعالی غایب فرض شده، اشاره به علت حکم بوده، خواسته است بفهماند آن کسی که به نام جلیل «الله» نامیده می‌شود، کسی است که هر موجودی از ساحت او صادر می‌شود، و هر چیزی به سوی او منتهی می‌گردد، پس هیچ مشیتی بدون مشیت او نخواهد بود، و بدون خواست او مؤثر واقع نمی‌شود، و جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ کَانَ عَلِیماً حَکِیماً﴾ زمینه‌چینی است برای مضمون آیه بعدی.

﴿یُدْخِلُ مَنْ یَشَاءُ فِی رَحْمَتِهِ وَ اَلظَّالِمِینَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِیماً﴾

مفعول فعل «یشاء» حذف شده، چون گفتار آیه می‌فهماند که آن چیست، و تقدیر آیه چنین است: «یدخل فی رحمته من یشاء دخوله فی رحمته»، داخل در رحمت خود می‌کند هر کسی را که بخواهد داخل آن کند، و نمی‌خواهد مگر داخل کردن کسی را که ایمان آورد و تقوی پیشه کند. و اما غیر اینان یعنی اهل اثم و کفر را در جمله ﴿وَ اَلظَّالِمِینَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِیماً﴾ وضعشان را بیان فرمود.

و این آیه سنت خدای تعالی را که در بندگانش از حیث سعادت و شقاوت جاری است

بیان نموده، و این بیان را با ذیل آیه قبلی که گفتیم زمینه‌چینی برای این آیه است تعلیل می‌کند، در نتیجه می‌فهماند که سنت خدای تعالی در بندگانش یک سنت بی‌حساب و ناشی از جهالت نیست، بلکه او با هر یک از دو طایفه طوری عمل می‌کند که شایسته آن هستند، و به زودی هر دو طایفه را به حقیقت آنچه می‌کردند آگاه می‌سازد.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته از جمله ﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ...﴾]

در الدر المنثور آمده که عبد بن حمید، ابن جریر و ابن ابی حاتم، از قتاده روایت کرده‌اند که در باره آیه «و لا تطع منهم اثما أو کفورا» گفته است: برای ما حدیث کرده‌اند که این آیه در باره دشمن خدا یعنی ابو جهل نازل شده است[1].

مؤلف: لیکن این روایت به تطبیق شباهت بیشتری دارد تا تفسیر.

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً﴾ گفته: از حضرت رضا (علیه السلام) روایت

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۰۲.

شده که احمد بن محمد از آن جناب از این آیه پرسید که منظور از این تسبیح چیست؟ فرمود: منظور نماز شب است[1].

و در کتاب خرائج و جرائح از امام قائم (علیه السلام) روایت آورده که در حدیثی به کامل بن ابراهیم مدنی فرمود: آمده‌ای تا از اعتقاد مفوضه سؤال کنی. آنان دروغ گفته‌اند، بلکه قلوب ما ظرفهایی است برای مشیت خدای عز و جل، وقتی او بخواهد ما می‌خواهیم، و خود خدای تعالی فرموده: ﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ﴾[2].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه، از طریق ابن شهاب، از سالم، از ابو هریره روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بارها در خطبه خود می‌فرمود: آنچه آمدنی است نزدیک است، چیزی که بناست بیاید دور نیست، و خدای تعالی به خاطر عجله کسی عجله نمی‌کند، آری آنچه خدا بخواهد می‌شود، نه آنچه مردم بخواهند، مردم

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۳.

[2] الخرائج و الجرائح، ص ۶۷.

چیزی را می‌خواهند و خدای تعالی چیزی دیگر را، آنچه خدا خواسته، می‌شود، هر چند که مردم کراهت داشته باشند، و احدی نیست که آنچه خدا نزدیک کرده دور، و آنچه او دور

کرده نزدیک سازد، هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد مگر به اذن خدا[1].

مؤلف: در بعضی از روایات از طرق اهل بیت (علیه السلام) حکم در آیه ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ﴾ و نیز رحمت در جمله ﴿يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ﴾ بر ولایت امامان (علیه السلام) تطبیق شده. و این همان تطبیق آیات بر مصادیق روشن است، و یا از باب بیان باطن قرآن است، و به هیچ وجه نمی‌تواند تفسیر باشد.

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۰۲.

سوره مرسلات (۷۷)

سوره مرسلات مکی است و پنجاه آیه دارد

[سوره المرسلات (۷۷): آیات ۱ تا ۱۵]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً ۱ فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً ۲ وَ اَلنَّاشِرَاتِ نَشْراً ۳ فَالْفَارِقَاتِ فَرْقاً ٤ فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْراً ٥ عُذْراً أَوْ نُذْراً ٦ إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ ۷ فَإِذَا اَلنُّجُومُ طُمِسَتْ ۸ وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ فُرِجَتْ ۹ وَ إِذَا اَلْجِبَالُ نُسِفَتْ ۱۰ وَ إِذَا اَلرُّسُلُ أُقِّتَتْ ۱۱ لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ ۱۲ لِيَوْمِ اَلْفَصْلِ ۱۳ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ اَلْفَصْلِ ١٤ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ۱۵﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. قسم به رسولانی که از پی هم (بر خیر و سعادت خلق) فرستاده شدند (۱).

قسم به فرشتگانی که به سرعت تندباد به انجام حکم حق می‌شتابند (۲).

قسم به آنان که (وحی حق و شرع الهی را) نیکو نشر می‌دهند (۳).

و به آنان که (بین حق و باطل را) کاملا جدا می‌کنند (٤).

و به آنان که ذکر (خدا و کتاب الهی) را به انبیا وحی می‌کنند (٥).

تا عذر نیکان و بیم و تهدید کافران بدان شود (٦).

قسم به همه اینان که آنچه (از ثواب و عقاب آخرت) به شما وعده دادند البته واقع خواهد شد (۷).

وقتی که ستارگان همه بی‌نور و محو شوند (۸).

و آسمان شکافته شود (۹).

و کوه‌ها (چون خاک بر دم باد) پراکنده شوند (۱۰).

و در آن هنگام که برای پیامبران (به منظور ادای شهادت) تعیین وقت شود (۱۱).

برای چه وقت معین می‌شود؟ (۱۲).

برای روز قیامت که بین حق و باطل و سعید و شقی جدایی افتد (۱۳).

و تو چگونه توانی عظمت آن روز جدایی را تصور کنی؟ (۱٤).

وای در آن روز (به حال منکران خدا و قیامت) و تکذیب کنندگان (کتاب و رسالت) (۱۵).

بیان آیات

این سوره یوم الفصل که همان روز قیامت است را خاطر نشان ساخته، خبر از وقوع آن را تاکید می‌کند، و این تاکید خود را با تهدید شدیدی به منکرین آن و انذار و تبشیر به دیگران توأم نموده، جانب تهدید را بیش از سایر مطالب تاکید می‌کند، برای اینکه می‌بینیم ده مرتبه می‌فرماید: ﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ وای در آن روز بر تکذیب‌گران و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده

است.

﴿وَ اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً﴾

این آیه و آیات بعدش تا شش آیه سوگندهایی است از خدای تعالی، به اموری که از آن امور تعبیر کرده به «مرسلات»، «عاصفات»، «ناشرات»، «فارقات»، «ملقیات ذکرا» و ﴿عُذْراً أَوْ نُذْراً﴾. و دو تعبیر اول یعنی ﴿اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً﴾ و ﴿فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً﴾ اگر از سیاق صرفنظر کنیم و خود آن دو را در نظر بگیریم، خالی از مختصر ظهوری در بادهای سخت و تند و پشت سر هم نیست، و لیکن تعبیر آخر یعنی ﴿فَالْمُلْقِیَاتِ ذِکْراً عُذْراً أَوْ نُذْراً﴾ تقریبا صریح در این است که مراد از آن ملائکه‌ای است که حامل وحی خدای تعالی بودند و بر انبیا و رسل نازل می‌شدند، و به منظور اتمام حجت و انذار و سایر غراض، وحی الهی را بر آنان القا می‌کردند و بقیه صفات پنجگانه هم آن طور نیست که قابل حمل بر معنایی مناسب با این معنا نباشند.

و ما نمی‌توانیم تمامی صفات پنجگانه را حمل کنیم بر بادهای تند که دو جمله اول - به بیانی که

گذشت - ظهور در آن دارد، مگر اینکه خود را به سختی دچار زحمت نموده، سه صفت دیگر و مخصوصا صفت آخری را به زحمت حمل بر آن نماییم.

این کار را هم نمی‌توانیم بکنیم که دو جمله اول را حمل کنیم بر بادهای تند، و سه جمله بقیه را و یا تنها دو جمله آخر و یا حد اقل جمله اخیر را حمل بر ملائکه وحی کنیم، برای

اینکه ظاهرا هیچ تناسبی میان بادهای متعاقب و ملائکه وحی نیست، تا در یک سیاق که سیاق سوگند است بین آن دو جمع شود، و هر دو نوع سوگند در سلک واحدی قرار گیرند، و توجیهات مختلفی که در این باب کرده‌اند، معانی بعیدی است از ذهن، به طوری که هیچ شنونده‌ای بدون توجه قبلی، به آن معانی منتقل نمی‌شود.

پس وجه صحیح همان است که از این سخنان که بسیار هم زیاد است صرفنظر کنیم، چون به هیچ وجه تحت ضابطه در نمی‌آیند، و باید بگوییم در همه صفات پنجگانه ملائکه وحی منظورند نظیر سایر سوگندهایی که در ابتدای سوره صافات آمده، می‌فرماید: ﴿وَ اَلصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً﴾[1]، و در معنای آن است آیه شریفه زیر که می‌فرماید: ﴿عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ

---

[1] سوگند به آن‌ها که صف کشیده‌اند، همانها که قویا نهی می‌کنند و آن‌ها که پی در پی ذکر را تلاوت می‌کنند. - صافات، آیات ۱-۳.

رَبِّهِمْ﴾[1] که ترجمه‌اش در اوائل کتاب در تفسیر سوره جن گذشت.

مراد از قسم ﴿وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً﴾، ﴿وَ النَّاشِراتِ نَشْراً﴾ و سوگندهای دیگر آغاز سوره مبارکه مرسلات برای تاکید وقوع قیامت

پس جمله ﴿وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً﴾ سوگندی است از خدای تعالی به مرسلات. و کلمه «عرف» - به ضمه عین و سکون راء - به معنای دسته مویی است که در گردن اسب می‌باشد و هر امری را که به طور تعاقب و پشت سر هم واقع بشود به یال اسب تشبیه می‌کنند، مثلا به عنوان استعاره گفته می‌شود فلانی‌ها مثل یال اسب آمدند، یعنی پشت سرهم. و یا گفته می‌شود:

«جاءوا الیه عرفا واحدا - به یک یال نزدش آمدند»، یعنی زنجیروار و متصل به هم آمدند. کلمه «عرف» به معنای معروف از هر کار نیز می‌آید، چه کار نیک و چه کار زشت، و این کلمه در آیه مورد بحث اگر به معنای اول گرفته شود حال، و معنایش

---

[1] عالم الغیب او است و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد. مگر رسولانی که آن‌ها را بر گزیده است و مراقبتی از پیش رو و پشت سر برای آن‌ها قرار می‌دهد، تا بداند پیامبرانش رسالتهای پروردگارشان را ابلاغ کرده‌اند. - جن، آیات ۲۶-۲۸.

چنین خواهد بود: «سوگند به فرشتگان روانه شده، در حالی که پشت سرهم می‌آیند»، و اگر به معنای دوم گرفته شود مفعول له خواهد بود، و چنین معنا می‌دهد: «سوگند به فرشتگان که به خاطر کاری خیر و معروف روانه شده‌اند»، و کلمه «ارسال» در مقابل کلمه «امساک» است، اولی به معنای رها کردن، و دومی به معنای نگه داشتن است، و اگر مرسل‌ها را مؤنث آورد، و نفرمود: «و المرسلین عرفا»، برای این اعتبار بوده که فرشتگان جماعتی بودند، و یا به اعتبار آن روحی

است که ملائکه نازلش می‌کنند، هم چنان که در قرآن کریم فرموده: ﴿يُنَزِّلُ الْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿يُلْقِى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...﴾[2].

و معنای جمله این است که سوگند می‌خورم به جماعات ملائکه وحی، که روانه می‌شوند. بعضی[3] گفته‌اند: مراد از این جمله بادهای پی در پی است. که در سابق به ضعف این نظریه اشاره کردیم، و نظیر این قول در ضعف، سخن آن مفسری[4] است که گفته: منظور از مرسلات انبیایند، دلیل ضعف این قول این است که با آیات بعد سازگار نیست.

﴿فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً﴾

این جمله عطف است به جمله قبلی، و مراد از «عصف» سرعت سیر است، باد تند را عاصف می‌گویند، و سرعت سیر ملائکه در رساندن وحی را

---

[1] فرشتگان را با روح الهی به فرمانش بر هر کس از بندگانش بخواهد نازل می‌کند. – نحل، آیه ۲.

[2] روح را به امر خود بر هر که از بندگان بخواهد می‌فرستد تا خلق را از روز قیامت بترساند. – مؤمن، آیه ۱۵.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۵.

[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۵.

به عنوان استعاره عصف خوانده، و معنایش این است که سوگند می‌خورم به ملائکه‌ای که پشت سر هم روانه می‌شوند، و ایشان با سرعت سیری که دارند، مانند بادهای تند ماموریت خود را انجام می‌دهند.

﴿وَ اَلنَّاشِرَاتِ نَشْراً﴾ این جمله سوگندی دیگر است، و نشر صحیفه و کتاب و جامه و امثال آن، به معنای گشودن آن است، و مراد از «نشر» گشودن صحف وحی است، هم چنان که آیه ﴿كَلاَّ إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ فِی صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِأَيْدِی سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾[1] به این معنا اشاره می‌کند.

و معنای آیه این است که: سوگند می‌خورم به ملائکه‌ای که صحیفه‌های آسمانی را باز می‌کنند، صحیفه‌هایی که وحی الهی بر آن نوشته شده، تا پیغمبر آن را تلقی کند.

بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: مراد از این جمله بادهایی است که خداوند قبل از نزول باران و رحمت

---

[1] هرگز چنین مکن، این (قرآن) یک تذکر و یادآوری است. و هر کس بخواهد از آن پند می‌گیرد. در الواح پر ارزشی ثبت است. الواحی والا قدر و پاکیزه به دست سفیرانی است والا مقام و فرمان بردار و نیکوکار. - عبس، آیات ۱۱-۱۶.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۵.

خدا می‌پراکند. بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد بادهایی است که ابرها را

می‌گسترند. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد ملائکه‌ای است که نامه‌های اعمال را می‌گسترند.

و بعضی[3] دیگر گفته‌اند: ملائکه‌ای است که در هنگام نزول، بال خود را می‌گسترند. و بعضی دیگر حرفهای دیگری زده‌اند.

﴿فَالْفَارِقَاتِ فَرْقاً﴾

مراد از «فارقات» فرق‌هایی است که بین حق و باطل، و حلال و حرام است، و فرق در این آیه صفتی است که بر نشر یاد شده متفرع می‌شود.

﴿فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْراً عُذْراً أَوْ نُذْراً﴾

مراد از «ذکر» قرآن است، که او را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌خواندند. و ممکن هم هست وحی نازل بر انبیا باشد، که بر آنان خوانده می‌شد. و صفات سه‌گانه‌ای که اخیرا ذکر شده، یعنی «نشر»، «فرق» و «القاء»، سه صفت است که مترتب بر

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۵.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۷۱.

[3] تفسیر مراغی، ج ۲۹، ص ۱۷۸.

یکدیگرند، یعنی اول باید صحف آسمانی نشر بشود، تا فرق میان حق و باطل و حلال و حرام روشن شود، پس با نشر است که فرق تحقق خود را آغاز می‌کند، و با القاء تحققش تمام می‌شود، پس فرق مرتبه‌ای از وجود نشر است، که بر آن مترتب می‌شود، و القاء، مرتبه دیگری است که بر وجود آن مترتب می‌شود و وجود نشر را تمام می‌کند.

و در کلمه «عذرا» و «نذرا» مفعول له هستند، و اگر با حرف «أو» عطف شده‌اند برای افاده تنویع است.

بعضی[1] گفته‌اند: این دو کلمه مصدر و به معنای اعذار و انذار است، و اعذار به معنای آوردن بهانه‌ای است که به وسیله آن انسان معذور شود، و معنای آیه این است که: فرشتگان ذکر را تلاوت می‌کنند تا عذر باشد برای بندگان مؤمن، که به ذکر ایمان دارند، و تهدید باشد برای سایرین.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که:

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۵.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۵.

فرشتگان ذکر را تلاوت می‌کنند تا خدای تعالی عذرش در برابر بندگان و عقاب ایشان تمام باشد، و معلوم شود که عقاب بندگان جز به وجه حکمت نبوده. برگشت این معنا هم به همان اتمام حجت است، پس بنابراین، حاصل معنای آیه این است که فرشتگان ذکر را القاء می‌کنند تا حجت بر تکذیب گران تمام شود، و تهدیدی برای غیر ایشان باشد، و این معنا معنای خوبی است.

﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ﴾

این جمله جواب از آن چند سوگند است، و کلمه «ما» موصوله و خطاب در «توعدون» به عموم بشر است، و مراد از ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ﴾ وعده‌های قیامت و ثواب و عقاب است، و اگر فرمود: «لواقع» و نفرمود: «لکائن» برای این بود که کلمه «واقع» رساتر است، چون در آن شایبه‌ای از استقرار نیز هست. و معنای آیه این است که: آن چیزی که خدا شما را به آن وعده داده، یعنی مساله بعث و عقاب و ثواب خواه ناخواه واقع خواهد شد.

گفتاری پیرامون سوگند یاد کردن خدای تعالی در قرآن

یکی از لطائف فن بیان در این آیات شش‌گانه این است که علاوه بر اینکه سوگند در آن خبری را که در جواب است تاکید می‌کند، متضمن حجت بر مضمون جواب نیز هست، و می‌فهماند به چه دلیل جزای موعود واقع شدنی است، به این دلیل که تدبیر ربوبی که سوگندها بدان اشاره دارد، یعنی ارسال مرسلات و عاصفات، نشر صحف، فرق و جداسازی حق از باطل، و القاء مرسلات ذکر را بر پیامبر، تدبیری است که جز با وجود تکلیف الهی تصور صحیح ندارد. و تکلیف هم جز با حتمی بودن روز جزا. روزی که مکلفین عاصی و مطیع به جزای خود برسند تمام نمی‌شود.

پس سوگندی که خدای تعالی یاد کرده سوگند تدبیر او است، تا هم وقوع جزای موعود را تاکید کند، و هم حجتی باشد بر وقوع آن جزا، گویا فرموده: من به این حجت سوگند می‌خورم که مدلولش واقع خواهد شد.

و خواننده عزیز اگر در آیاتی که خدای تعالی در آن‌ها سوگند یاد کرده دقت بفرماید، خواهد دید که

خود آن سوگندها حجت و برهانی است که بر حقانیت جواب قسم دلالت می‌کند، نظیر سوگندی که در مورد رزق خورده و فرموده: ﴿فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ﴾[1]، که در عین اینکه سوگند خورده بر حقیت رزق، دلیل آن را هم بیان کرده، و آن این است که خدای تعالی رب و مدبر آسمان و زمین است، و مبدأ رزق مرزوقین هم همان تدبیر الهی است. و سوگندی که در مورد مستی کفار یاد کرده می‌فرماید:

﴿لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ﴾[2]، در عین سوگند بر گمراهی و کوری آنان دلیل آن را هم بیان کرده، و آن جان پیامبر است، که جانی طاهر و به عصمت خدایی مصون از هر نقص است، و معلوم است که مخالف چنین پیامبری معصوم، در مستی و سرگردانی بسر می‌برد، و سوگندی که در رستگاری نفوس الهی و خسران نفوس آلوده یاد کرده، می‌فرماید: ﴿وَ اَلشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا... وَ نَفْسٍ وَ مَا

---

[1] سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این مطلب حق است. - ذاریات، آیه ۲۳.

[2] به جانت سوگند اینها در مستی خود سرگردانند. - حجر، آیه ۷۲.

سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾[1] که در عین اینکه سوگند یاد کرده دلیلش را هم آورده، می‌فرماید: نظامی که در خورشید و ماه و شب و روز جریان دارد، و منتهی شده به پیدایش نفسی که فجور و تقوایش به او الهام شده، خود دلیل است بر رستگاری کسی که نفس را تزکیه کند و خسران کسی که آن را آلوده سازد.

این چند آیه را به عنوان نمونه آوردیم، سایر سوگندها هم که در کلام خدای تعالی آمده همین حال را دارد، هر چند که همه آن‌ها به روشنی این چند سوگند نیست، و نیازمند دقت نظر بیشتری است نظیر این سوگند که می‌فرماید: ﴿وَ اَلتِّينِ وَ اَلزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ﴾[2]، که خواننده باید در آن تدبر کند.

بیان

---

[1] به خورشید و گسترش نور آن سوگند... و سوگند به نفس آدمی و آن کس که آن را منظم ساخته. سپس فجور و تقوا را به او الهام کرده است. که هر کس نفس خود را تزکیه کرده رستگار شده و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته نومید و محروم گشته است. - شمس، آیات ۱-۱۰.

[2] قسم به انجیر و زیتون و قسم به طور سینا. - تین، آیات ۱-۲.

﴿فَإِذَا اَلنُّجُومُ طُمِسَتْ ... أُقِّتَتْ﴾

این آیات بیانگر روز موعودی است که از وقوع آن خبر داده و فرموده بود: ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ﴾، و جواب کلمه «اذا» حذف شده، چون جملات ﴿لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ... لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ بر آن دلالت می‌کرد.

حوادث و نشانه‌های قیامت که حاکی از تغایر نظام اخروی و نظام دنیوی در همه شؤون است

خدای سبحان روز موعود را با ذکر حوادثی که در آن واقع می‌شود، و مستلزم انقراض عالم انسانی و انقطاع نظام دنیوی است معرفی می‌کند، نظیر تیره شدن ستارگان، شکافتن زمین، متلاشی شدن کوه‌ها، و تحول نظام دنیا به نظامی دیگر. و این نشانیها در بسیاری از سوره‌های قرآنی و مخصوصا سوره‌های کوچک قرآن از قبیل سوره نبا، نازعات، تکویر، انفطار، انشقاق، فجر، زلزال، قارعة، و غیر آن مکرر آمده است، و در روایاتی هم که در مورد مقدمات قیامت و نشانیهای آن وارد شده این امور ذکر شده.

و این معنا از بیانات کتاب و سنت به طور بدیهی معلوم است که نظام حیات در همه شؤونش در آخرت غیر نظامی است که در دنیا دارد، چون خانه آخرت خانه ابدی است، و از ساکنین آن خانه کسانی که اهل سعادتند، سعادتشان خالص، و آن‌ها که اهل شقاوتند شقاوتشان خالص است. طبقه اول آنچه را بخواهند و دوست داشته باشند در اختیار دارند، و طبقه دوم بغیر از مکروه سهمی ندارند، هر چه دارند ناخوشایند است، ولی دار دنیا دار فنا و زوال است، در دنیا جز عوامل و اسباب خارجی و ظاهری، که آمیخته‌ای از مرگ و حیات، و فقدان و و جدان، و کام و ناکامی، و تعب و راحت، و اندوه و مسرت است، حاکم نیست، به خلاف خانه آخرت که دار جزا است، و در آن عملی نیست و دنیا دار عمل است، و جزایی در آن نیست، و کوتاه سخن اینکه نشاه آخرت غیر نشاه دنیا است.

پس اینکه خدای تعالی نشاه قیامت و جزا را به وسیله مقدمات آن تعریف می‌کند، و خاطرنشان می‌سازد که نشانی آن برچیده شدن بساط دنیا و

خراب شدن بنیان زمین آن، و متلاشی شدن کوه‌های آن، و پاره پاره شدن آسمان آن، و محو و بی‌نور شدن ستارگان آن و غیر اینها در حقیقت از قبیل تحدید حدود یک نشاه به سقوط نظام حاکم بر نشاه‌ای دیگر است: ﴿وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ اَلنَّشْأَةَ اَلْأُولىٰ فَلَوْ لاٰ تَذَكَّرُونَ﴾[1].

پس معنای اینکه فرمود: ﴿فَإِذَا اَلنُّجُومُ طُمِسَتْ﴾ این است که در آن روز اثر ستارگان، نور و سایر آثار آن محو می‌شود، چون کلمه «طمس» به معنای زایل کردن اثر و محو آن است، هم چنان که در جای دیگر این طمس را معنا کرده فرموده: ﴿وَ إِذَا اَلنُّجُومُ اِنْكَدَرَتْ﴾[2].

﴿وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ فُرِجَتْ﴾

یعنی روزی که آسمان پاره می‌شود، چون کلمه «فرج، فرجه» به معنای پیدا شدن شکاف بین دو چیز است، و در جای دیگر این فرج را معنا کرده فرموده: ﴿إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْشَقَّتْ﴾[3].

---

[1] شما که از نشاه دنیا خبردار شدید پس چرا نسبت به نشاه آخرت متذکر نمی‌شوید. – واقعه، آیه ۶۲.

[2] زمانی که ستارگان تیره می‌شوند. – تکویر، آیه ۲.

[3] در آن زمان که آسمان شکافته شود. – انشقاق، آیه ۱.

﴿وَ إِذَا اَلْجِبَالُ نُسِفَتْ﴾

یعنی روزی که کوه‌ها از ریشه کنده می‌شوند و از بین می‌روند، وقتی گفته می‌شود: «نسفت الریح الکلاء» معنایش این است که باد، علف را از ریشه در آورد و از بین برد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلْجِبَالِ فَقُلْ

يَنْسِفُهَا رَبِّی نَسْفاً﴾[1].

﴿وَ إِذَا اَلرُّسُلُ أُقِّتَتْ﴾

یعنی و روزی که زمان حضور انبیا برای شهادت علیه امت‌ها معین می‌شود، و یا آن زمانی که منتظر رسیدنش هستیم تا رسولان علیه امت‌ها شهادت دهند فرا می‌رسد. و کلمه «اقتت» فعل ماضی مجهول از باب تفعیل از مصدر تاقیت است، که به معنای توقیت و تعیین وقت است، و در باره شهادت انبیا در جای دیگر فرموده: ﴿فَلَنَسْئَلَنَّ اَلَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ اَلْمُرْسَلِینَ﴾[2]، و نیز فرموده: ﴿یَوْمَ یَجْمَعُ اَللَّهُ اَلرُّسُلَ فَیَقُولُ مَا ذَا أُجِبْتُمْ﴾[3].

﴿لِأَیِّ یَوْمٍ أُجِّلَتْ... لِلْمُکَذِّبِینَ﴾

کلمه «أجل» به معنای مدتی است که برای چیزی معین شده باشد و «تاجیل» به معنای اجل قرار دادن برای چیزی است، که البته در لازمه آن که همان

---

[1] از تو از کوه‌ها می‌پرسند، بگو پروردگارم به نحوی ناگفتنی آن‌ها را از بین می‌برد. – طه، آیه ۱۰۵.

[2] به طور قطع از مردمی که رسولان به سویشان گسیل شدند، و از خود رسولان سؤال خواهیم کرد. – اعراف، آیه ۶.

[3] روزی که خدا رسولان را جمع می‌کند، و از ایشان می‌پرسد امت‌ها چه جوابی به شما دادند.
– مائده، آیه ۱۰۹.

تاخیر باشد نیز استعمال می‌شود، مثلا وقتی می‌گویند: «قرض مؤجل» معنایش قرض مدت‌دار است، به خلاف «قرض حال» که به معنای قرض فوری است، و این معنا با آیه مناسب‌تر است تا معنای لغوی کلمه. و ضمیر در «اجلت» به امور مذکور یعنی طمس نجوم، شکافتن آسمان، ریشه کن شدن کوه‌ها، و تعیین وقت شهادت رسولان بر می‌گردد. و معنای آیه این است که:

این امور برای چه روزی تاخیر داده شده، و خلاصه چه روزی صورت می‌گیرد.

این احتمال هم داده شده که: کلمه «اجلت» به معنای مدت قرار دادن برای چیزی باشد، و ضمیر مقدر در آن به رسل و یا به آنچه که کلام بدان اشعار دارد، و مربوط به اخباری است که رسولان از احوال آخرت داده‌اند برگردد، و معنا چنین باشد: چند سال و یا چند قرن به رسولان مهلت داده‌اند تا بعد از آن مهلت برای شهادت حاضر شوند، و یا چند قرن معین کرده‌اند تا بعد از آن آنچه انبیا خبر داده‌اند واقع شود، و صحنه هول انگیز قیامت و تعذیب کفار و

تنعیم مؤمنین محقق گردد. و لیکن این احتمال خالی از خفا و ابهام نیست.

این آیه شریفه و آیه بعدش یعنی مجموع ﴿لِأَیِّ یَوْمٍ أُجِّلَتْ لِیَوْمِ اَلْفَصْلِ﴾ به صورت سؤال

و جواب آمده تا عظمت و هول انگیزی آن روز را رسانیده تعجب شنونده را برانگیزد، و اصل معنا این است که این امور تاخیر انداخته شده برای روز فصل.

و این نوع جمله‌های استفهامی در معنای تقدیر قول است، و معنای آن این است که:

دلیل بر عظمت این روز و هول انگیزی و عجیب بودنش، این است که می‌پرسند: برای چه روزی این امور عظیم و هائل و عجیب تاخیر انداخته شده‌اند، پس جواب داده می‌شود برای روز فصل.

و منظور از «روز فصل» روز جزا است که در آن خدای تعالی بین خلائق فصل قضا می‌کند، هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾[1].

و جمله ﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا يَوْمُ اَلْفَصْلِ﴾ تعظیمی است از آن روز، و از وقایع آن روز.

﴿فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾

کلمه «ویل» به معنای هلاکت است، و مراد از «مکذبین» تکذیب‌گران روز فصل است، که

---

[1] خداوند در روز قیامت بین آنان فصل قضا می‌کند. - حج، آیه ۱۷.

وعده‌اش را به ایشان داده‌اند چون سیاق آیات، سیاق رساندن این معناست که آن روز واقع شدنی است، و به همین منظور هم سوگند یاد شده.

و در این جمله نفرینی به تکذیب‌گران شده، و به همین نفرین اکتفاء شده، دیگر جواب کلمه «اذا» را نیاورده، و نفرموده: «اذا النجوم طمست... - وقتی ستارگان تیره می‌شود چه می‌شود...»، و تقدیر کلام این است که وقتی چنین و چنان می‌شود «آنچه وعده‌اش به شما داده شده واقع می‌شود».و یا این است که وقتی چنین و چنان می‌شود «روز فصل واقع گشته» و تکذیب‌گران هلاک می‌شوند، (که جمله‌هایی که بین گیومه است حذف شده و آن نفرین به جایش نشسته است).

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته)

در کتاب خصال از ابن عباس روایت آورده که گفت: روزی ابو بکر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشت: یا رسول الله محاسنت زود سفید شد؟ فرمود:سوره هود، واقعه،

مرسلات، و عم یتساءلون مرا پیر کرد[1].

و در الدر المنثور است که بخاری، مسلم، نسایی و ابن مردویه از ابن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: روزی در حالی که ما با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در غار منی

[1] خصال صدوق، ج ۱، ص ۱۹۹.

جای گرفته بودیم، ناگهان سوره «و المرسلات عرفا» نازل گردید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در همان حال آن را می‌خواند و من از دهانش می‌گرفتم هنوز دهان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از خواندن این سوره باز نایستاده بود که ناگهان ماری بر آن جناب حمله کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: او را بکشید، دویدیم که مار را بکشیم، لیکن دست ما به آن نرسید و فرار کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود من از شر شما حفظ شده‌ام، همانطور که شما از شر این مار حفظ شدید[1].

مؤلف: صاحب الدر المنثور این روایت را به دو طریق دیگر نیز نقل کرده[2].

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَ اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً﴾ گفته: این آیات تابع یکدیگر و مترتب بر همند[3].

و در مجمع در ذیل همین آیه گفته: بعضی

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۰۲.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۰۲.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۰.

معتقدند که مرسلات ملائکه‌ای هستند که برای ابلاغ اوامر و نواهی خدای تعالی ارسال شده‌اند، (نقل از روایت هروی از ابن مسعود و نقل از ابی حمزه ثمالی یکی از اصحاب علی ع از آن جناب)[1].

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿فَإِذَا اَلنُّجُومُ طُمِسَتْ﴾ گفته است: یعنی نور ستارگان از بین می‌رود، و خود آنان فرو می‌ریزند[2].

و در همان کتاب در روایت ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در تفسیر جمله مذکور، فرمود: «طمس نجوم» از بین رفتن روشنی آن‌ها است، و در تفسیر آیه ﴿وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ فُرِجَتْ﴾ فرمود: یعنی آسمان منشق می‌شود. ﴿وَ إِذَا اَلرُّسُلُ أُقِّتَتْ﴾ یعنی رسولان در اوقاتی مختلف مبعوث می‌شوند[3].

و در مجمع البیان است که امام صادق (علیه السلام) در معنای جمله «اقتت» فرمود: یعنی در

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۵.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۱.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۱.

اوقات مختلف مبعوث شدند[1].

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿لِأَیِّ یَوْمٍ أُجِّلَتْ﴾ فرموده: یعنی تاخیر انداخته شده[2].

[سوره المرسلات (۷۷): آیات ۱۶ تا ۵۰]

﴿أَ لَمْ نُهْلِکِ اَلْأَوَّلِینَ ١٦ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ اَلْآخِرِینَ ١٧ کَذَلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِینَ ١٨ وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ ١٩ أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِینٍ ٢٠ فَجَعَلْنَاهُ فِی قَرَارٍ مَکِینٍ ٢١ إِلیَ قَدَرٍ مَعْلُومٍ ٢٢ فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ اَلْقَادِرُونَ ٢٣ وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ ٢٤ أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ کِفَاتاً ٢٥ أَحْیَاءً وَ أَمْوَاتاً ٢٦ وَ جَعَلْنَا فِیهَا رَوَاسِیَ شَامِخَاتٍ وَ أَسْقَیْنَاکُمْ مَاءً فُرَاتاً ٢٧ وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ ٢٨ اِنْطَلِقُوا إِلیَ مَا کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ ٢٩ اِنْطَلِقُوا إِلیَ ظِلٍّ ذِی ثَلاَثِ شُعَبٍ ٣٠ لاَ ظَلِیلٍ وَ لاَ یُغْنِی مِنَ اَللَّهَبِ ٣١ إِنَّهَا تَرْمِی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ ٣٢ کَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ ٣٣ وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ ٣٤ هَذَا یَوْمُ لاَ یَنْطِقُونَ ٣٥ وَ لاَ یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُونَ ٣٦ وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ ٣٧ هَذَا یَوْمُ اَلْفَصْلِ جَمَعْنَاکُمْ وَ اَلْأَوَّلِینَ ٣٨ فَإِنْ کَانَ لَکُمْ کَیْدٌ

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۵.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۰.

فَكِيدُونِ ٣٩ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٤٠ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِى
ظِلَالٍ وَ عُيُونٍ ٤١ وَ فَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ ٤٢ كُلُوا وَ
اِشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٤٣ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِى
الْمُحْسِنِينَ ٤٤ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٤٥ كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا
قَلِيلاً إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ ٤٦ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٤٧ وَ
إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِرْكَعُوا لاَ يَرْكَعُونَ ٤٨ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ
لِلْمُكَذِّبِينَ ٤٩ فَبِأَىِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ ٥٠

ترجمه آیات

آیا ما پیشینیان را (به کیفر کفر) هلاک نکردیم؟ (١٦).

از پی آنان هم قومی دیگر را (که منکران قرآن باشند) نیز هلاک می‌کنیم (١٧).

ما بدکاران عالم را همین گونه هلاک می‌سازیم (١٨).

وای در آن روز به حال آنان که آیات خدا را تکذیب کردند! (١٩).

آیا ما شما آدمیان را از آبی پست و ناچیز بدین زیبایی نیافریدیم؟ (٢٠).

سپس آن را (از صلب پدر) به قرارگاه رحم منتقل ساختیم (٢١).

تا مدتی معین و معلوم (در رحم بماند) (٢٢).

و ما تقدیر مدت رحم (و تعیین سرنوشت او تا ابد) را کردیم، که نیکو مقدر حکیمی هستیم (٢٣).

وای در آن روز به حال آنان که آیات خدا را تکذیب کردند (٢٤).

آیا ما زمین را محل اجتماع بشر قرار ندادیم؟ (٢٥).

تا زندگان روی زمین تعیش کنند و مردگان درونش پنهان شوند (۲٦).

و در زمین کوه‌های بلند برافراشتیم و از ابر و باران به شما آب زلال گوارا نوشاندیم (۲۷).

وای در آن روز به حال آنان که آیات خدا را تکذیب کردند (۲۸).

خطاب رسد ای منکران! شما امروز به سوی آن دوزخی که تکذیب کردید بروید (۲۹).

بروید زیر سایه دودهای آتش دوزخ که دارای سه شعبه است (۳۰).

نه آنجا سایه‌ای خواهد بود و نه از شرار آتش هیچ نجاتی دارند (۳۱).

آن آتش هر شراری بیفکند مانند قصری است (۳۲).

گویی آن شراره (در سرعت و کثرت) همچون شتران زرد موی است (۳۳).

وای در آن روز به حال آنان که آیات خدا را تکذیب کردند (۳٤).

این روزی است که کافران (برای نجات خود)

سخنی نتوانند گفت (۳۵).

و به آن‌ها رخصت عذرخواهی نیز نخواهند داد (۳٦).

وای در آن روز به حال آنان که آیات خدا را تکذیب کردند (۳۷).

این روز فصل (حکم و جدایی نیک و بد) است که شما را با همه در گذشتگان پیشین به عرصه محشر جمع گردانیم (۳۸).

پس اگر چاره‌ای بر نجات خود می‌توانید انجام دهید کنید (۳۹). ـ

وای در آن روز به حال آنان که آیات خدا را تکذیب کردند (٤٠).

آن روز سخت بندگان با تقوا در سایه درختان بهشت و کنار نهرهای جاری متنعمند (٤١).

و از هر نوع میوه که مایل باشند فراهم است (٤٢).

به آن‌ها خطاب شود که از هر طعام و شراب بخواهید بخورید و بیاشامید که شما را گوارا باد پاداش اعمال نیکی که در دنیا بجا آوردید (٤٣).

ما البته نیکوکاران عالم را چنین پاداش می‌دهیم (٤٤).

وای در آن روز به حال آنان که آیات خدا را تکذیب کردند (٤٥).

ای کافران شما هم بخورید و تمتع برید به عمر کوتاه دنیا که شما بسیار بدکارید (٤٦).

وای در آن روز به حال آنان که آیات خدا را تکذیب کردند (٤٧).

و هر گاه به آن‌ها گفته شد که نماز و طاعت خدا را به جای آرید اطاعت نکردند (٤٨).

وای در آن روز به حال آنان که آیات خدا را تکذیب کردند (۴۹).

شما پس از آیات خدا (که آن را تکذیب کردید) باز به کدامین حدیث ایمان می‌آورید؟! (۵۰).

بیان آیات [بیان احتجاجاتی بر یگانگی خداوند در ربوبیت، و بر اثبات یوم الفصل که از آیه: ﴿أَ لَمْ نُهْلِكِ اَلْأَوَّلِينَ...﴾ و آیات بعد از آن استفاده می‌شود]

این آیات حجت‌هایی است که بر یگانگی خدای تعالی در ربوبیت دلالت می‌کند، ادله‌ای است که به حکم آن باید یوم الفصلی باشد، و در آن مکذبین به جزای خود برسند، و نیز به کیفرهایی که برای آنان تهیه شده، و به نعمت و کرامتی که برای مردم با تقوی آماده شده اشاره می‌کند، و سوره را با توبیخ و مذمت منکرین که از عبادت خدا و ایمان به گفتار او استکبار می‌ورزند، ختم نموده است.

﴿أَ لَمْ نُهْلِكِ اَلْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ اَلْآخِرِينَ كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ﴾

استفهام در این آیه انکاری است، و منظور از «اولین» امثال قوم نوح و عاد و ثمود است، که از

امت‌های قدیم العهدند، و منظور از «آخرین» امت‌هایی است که بعدا به ایشان پیوستند، و کلمه «اتباع» به معنای آن است که چیزی را دنبال چیزی دیگر قرار دهند.

در جمله «ثم نتبعهم» کلمه «نتبع» را به رفع می‌خوانیم، بنابراینکه استینافی و از نو باشد، چون عطف به کلمه «نهلک» نیست، و گر نه آن نیز مجزوم می‌شد. و معنای آیه این است که: ما تکذیب‌گران را که در امتهای اولین بودند هلاک کردیم، و سپس ما امتهای دیگر را به دنبال آنان هلاک می‌کنیم.

و جمله ﴿كَذَٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ﴾ به منزله تعلیل برای مطالب قبل است، و لذا بدون فصل (واو) آمده و عطف به ما قبل نشده، گویا گوینده‌ای پرسیده: آخر چرا هلاک شدند؟ در پاسخ فرموده: برای این که سنت ما با مجرمین همین است، و این آیات - به طوری که ملاحظه می‌کنید - انذار است، و می‌خواهد لحن بیان را به همان اصلی که محور آیات این سوره است یعنی جمله ﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ برگرداند، و در عین حال حجتی است بر یگانگی خدا در ربوبیت، چون هلاک کردن انسان‌های مجرم، خود تصرفی در عالم انسانی و تدبیری برای آن است، و چون غیر از خدا هلاک کننده‌ای نیست، و خود مشرکین هم به این اعتراف دارند، پس رب هم تنها او است و غیر او رب و معبودی نیست.

علاوه بر اشارات یاد شده بر وجود یوم الفصل هم دلالت دارد، چون اهلاک قومی به خاطر جرائمی که داشته‌اند وقتی تصور دارد که قبلا تکلیف کرده باشد، و تکلیف هم وقتی می‌تواند متوجه قومی بشود که مجازاتی هم در کار باشد، اطاعت‌کاران را پاداش

و گنهکاران را کیفر دهند، پس معلوم می‌شود که در این میان یوم الفصلی هست، و در آن افراد مطیع پاداش، و عاصیان کیفر داده می‌شوند، و پاداش و کیفر آن روز از جنس پاداش و کیفر دنیا نیست، چون پاداش و کیفر دنیوی نمی‌تواند همه اولین و آخرین را شامل شود، پس در این میان روزی هست که هر انسانی در برابر هر کاری که کرده جزا داده می‌شود، و این همان روز فصل و روز ﴿مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ﴾ است.

﴿أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ... فَنِعْمَ اَلْقَادِرُونَ﴾

استفهام در این آیه انکاری است، و کلمه «ماء مهین» به معنای آبی خوار و پست است، که خودش نمی‌تواند خود را نگه دارد، و مراد از آن نطفه است، و مراد از «قرار مکین» محفظه رحم است، و منظور از «قدر معلوم» مدت حمل است.

و فعل «فقدرنا» از باب قدر به معنای اندازه‌گیری است، و حرف «فاء» برای تفریع قدر بر خلق است، و معنایش این است که: ما شما را خلق کردیم و حوادثی که بعدها بر سرتان می‌آید و اوصاف و

احوالی که در آینده به خود می‌گیرید همه را معین و تقدیر کردیم. خلاصه هم خلقتان کردیم، و هم حوادثی که در طول زندگی برایتان پیش می‌آید معین کردیم، یکی عمرش طولانی و دیگری کوتاه شد، یکی قیافه‌اش زیبا و دیگری زشت شد، یکی سالم و دیگری مریض شد، و همچنین از نظر رزق و چیزهای دیگر.

بعضی[1] احتمال داده‌اند که: جمله «قدرنا» از قدرت در مقابل عجز گرفته شده باشد،

و مراد این باشد که ما بر همه اینها تواناییم. ولی وجه قبلی وجیه‌تر است.

و معنای آیه این است که: ما شما را از آبی پست و ناچیز که همان نطفه باشد آفریده‌ایم، و آن آب را در قرارگاهی محفوظ که همان رحم مادران باشد جای دادیم، و تا مدتی معلوم که همان مدت حمل باشد در آنجا نگه داشتیم، پس ما همه این حوادث و صفات و احوال را که با هستی شما ارتباط دارند تقدیر کردیم، و چه خوب مقدری هستیم ما.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۷.

در این آیات و اینکه مضمونش حجتی بر وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت است، نظیر آن بیانی که در آیات سابق داشتیم جریان دارد. و همچنین در اینکه این حجت، حجت بر تحقق یوم الفصل نیز هست، چون ربوبیت اقتضای آن دارد که مربوبین در برابر ساحتش خضوع کنند، و این خضوع همان گرویدن به دینی است که مربوب را مکلف به تکالیفی می‌کند، و تکلیف هم جز بر دائر کردن جزا در برابر اطاعت و عصیان تمام نمی‌شود، و روزی که مکلفین در آن روز به جزای اعمال خود می‌رسند، همان یوم الفصل است.

﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ كِفَاتاً أَحْيَاءً وَ أَمْوَاتاً... فُرَاتاً﴾

کلمه «کفات» و همچنین کلمه «کفت» به معنای جمع کردن و ضمیمه کردن است، می‌فرماید: مگر ما نبودیم که زمین را کفات کردیم، یعنی چنان کردیم که همه بندگان را در خود جمع می‌کند، چه مرده‌ها را و چه زنده‌ها را. بعضی[1] گفته‌اند: کفات جمع کفت

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۷.

به معنای ظرف است. و معنای آیه این است که: مگر ما زمین را ظرفهایی برای جمع احیا و اموات نکردیم.

﴿وَ جَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ﴾

کلمه «رواسی» جمع «راسیه» است، که به معنای کوه پا بر جا و استوار است، و «شامخات» به معنای کوه‌های بلند است، و گویا آوردن کلمه «رواسی» زمینه‌چینی است برای آیه ﴿وَ أَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتاً﴾، چون نهرها و چشمه‌های طبیعی همه از کوه‌ها منفجر می‌شود، و به طرف دشت‌ها سرازیر می‌گردد، و کلمه «فرات» به معنای آب گوارا است، در دلیل بودن این آیات هم همان بیان که در آیات قبل داشتیم می‌آید.

وصف عذابی که مکذبان قیامت در آن روز به سوی آن روانه می‌شوند

﴿اِنْطَلِقُوا إِلىَ مَا كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾

این آیه حکایت فرمانی است که در یوم الفصل به ایشان داده می‌شود، صاحب کلام خدای تعالی است، به قرینه اینکه در آخر آیات می‌فرماید: «اگر نیرنگی دارید به کار ببرید»،

و مراد از جمله «آنچه همواره تکذیبش می‌کردند» جهنم است، و کلمه «انطلاق» به معنای روانه شدن و منتقل گشتن از جایی به جای دیگر و بدون مکث است. و معنای آیه این است که: به ایشان گفته می‌شود از محشر بدون هیچ درنگی به سوی آتش روانه شوید، همان آتشی که همواره تکذیبش می‌کردید.

﴿اِنْطَلِقُوا إِلیَ ظِلٍّ ذِی ثَلاَثِ شُعَبٍ﴾ مفسرین[1] گفته‌اند: مراد از این «ظل» سایه دودی است که از آتش جهنم بالا می‌رود، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ﴾[2].

و نیز در مورد انشعاب آن به سه شعبه گفته‌اند: این اشاره است به عظمت دود جهنم، چون دود وقتی خیلی متراکم و عظیم باشد شاخه شاخه می‌شود.

﴿لاَ ظَلِیلٍ وَ لاَ یُغْنِی مِنَ اَللَّهَبِ﴾

«ظل ظلیل» به معنای سایه خنک است، سایه‌ای که از رسیدن حرارت به انسان جلوگیری کند، و برای

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۸۰.

[2] سایه‌ای از دود. – واقعه، آیه ۴۳.

آدمی ساتری از آزار حرارت باشد، و اینکه می‌فرماید سایه شعبه‌دار ظلیل نیست، منظور این است که از هرم آتش و شعله‌های آن جلوگیری نمی‌کند.

﴿إِنَّهَا تَرْمِی بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ﴾

ضمیر «انها» به «نار - آتش» بر می‌گردد هر چند در کلام نامی از «نار» برده نشده بود، و لیکن از سیاق معلوم است. و کلمه «شرر» به معنای زبانه‌هایی است که از آتش بر می‌خیزد. و معنای «قصر» معلوم است و کلمه «جمالة» جمع جمل است، که به معنای شتر نر است، و معنای آیه روشن است.

﴿هَذَا يَوْمُ لاَ يَنْطِقُونَ وَ لاَ يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ﴾

کلمه «هذا» اشاره است به «یوم الفصل» و مراد از «یؤذن» اذن در سخن گفتن و یا عذرخواهی کردن است.

و جمله «فیعتذرون» عطف است بر جمله «یؤذن» و هر دو در سلک نفی قرار دارند، می‌فرماید امروز روزی است که اهل محشر - از انسان‌ها - سخن نمی‌گویند و اذن سخن گفتن به ایشان داده نمی‌شود، و یا اذن عذرخواهی کردن به ایشان داده نمی‌شود، پس اعتذاری نخواهند کرد. و نفی نطق در این آیه با

اثبات آن در آیات دیگر منافات ندارد، چون روز قیامت مواقف بسیار و مختلف دارد، در یک موقف از ایشان سؤال می‌شود جواب هم می‌دهند، و در

موقفی دیگر بر دهان آنان مهر می‌زنند و نمی‌توانند سخن بگویند، و ما در تفسیر آیه شریفه ﴿يَوْمَ يَأْتِ لاَ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاَّ بِإِذْنِهِ﴾[1]، بیانی در این باره داشتیم، بدانجا مراجعه شود.

﴿هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ﴾

روز قیامت را از این جهت یوم الفصل خوانده که خدای تعالی در آن روز جدا سازی می‌کند، و میان اهل حق و اهل باطل با داوری خود جدایی می‌اندازد، هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾[2]، و نیز فرموده: ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾[3] که در یکی تعبیر به فصل، و در دیگری تعبیر به قضا کرده است.

و خطاب «کم – شما را» در جمله ﴿جَمَعْنَاكُمْ وَ

---

[1] آن روز که فرا رسد هیچ کس جز به اجازه او سخن نمی‌گوید. – هود، آیه ۱۰۵.

[2] البته خدای تو در روز قیامت در آنچه این مردم اختلاف انگیختند حکم خواهد کرد. – سجده، آیه ۲۵.

[3] پروردگار تو در روز قیامت میان آن‌ها در آنچه اختلاف کردند داوری خواهد کرد. – یونس، آیه ۹۳.

اَلْأَوَّلِينَ﴾ به تکذیب‌گران این امت است، بدان جهت که جزء آخرین هستند، و به همین جهت در مقابل «اولین» قرارشان داد، و در جای دیگر به نحو جامع فرموده: امروز روزی است که همه مردم در آن جمع می‌شوند، ﴿ذَلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ﴾[1] و در جای دیگر فرموده: ﴿وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾[2].

و معنای اینکه فرمود: ﴿فَإِنْ کَانَ لَکُمْ کَیْدٌ فَکِیدُونِ﴾ این است که اگر شما حیله‌ای علیه من دارید تا با آن حیله عذاب مرا از خود دفع کنید، آن حیله را بکار ببرید، و این خطاب را اصطلاحا تعجیزی می‌گویند، و معنایش این است که شما چنین نیرویی ندارید، در آن روز به طور کلی همه نیروها از شما گرفته می‌شود، و با ظهور این حقیقت که «لا قوة الا للّه» خود ستمکاران با دیدن عذاب یقین می‌کنند، و بلکه می‌بینند که قوت همه‌اش از آن خدا است، و اینکه خدا شدید العذاب است، و این زمانی است که پیشوایان از پیروان خود بیزاری می‌جویند،

---

[1] همان روز است که مردم در آن جمع می‌شوند، - هود، آیه ۱۰۳.

[2] و همه آن‌ها را محشور می‌کنیم و احدی از ایشان را از قلم نمی‌اندازیم. - کهف، آیه ۴۷.

و عذاب را می‌بینند، و همه اسبابها از کار می‌افتد[1].

و این آیه یعنی آیه ﴿فَإِنْ كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ﴾ مدلولی وسیع‌تر از آیه شریفه زیر

[1] بقره، آیه ۱۶۶.

دارد که می‌فرماید: ﴿يَا مَعْشَرَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنِ اِسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ فَانْفُذُوا لاَ تَنْفُذُونَ إِلاَّ بِسُلْطَانٍ﴾[1]، چون این آیه تنها قدرت بر فرار را نفی می‌کند، به خلاف آیه مورد بحث که همه انحای حیله را نفی می‌کند.

در جمله «فکیدون» التفاتی از تکلم مع الغیر (ما) به تکلم وحده (من) به کار رفته، چون در جملات قبل خداوند تعبیر به «ما» می‌کرد و می‌فرمود: «ما شما را جمع می‌کنیم»، و در اینجا تعبیر به من کرده، و نکته در آن این است که امر «فکیدون» تعجیزی است، و متعلق آن کید با کسی است که همه قوت‌ها و قدرت‌ها از اوست، و او تنها خدای تعالی است، و اگر می‌فرمود: «فکیدونا» اشاره به «توحید» از بین می‌رفت.

﴿إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِی ظِلاَلٍ وَ عُيُونٍ وَ فَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ... اَلْمُحْسِنِينَ﴾

مراد از کلمه «ظلال» سایه‌های بهشت، و مراد از

---

[1] ای گروه جن و انس اگر می‌توانید به قسمتی از اقطار آسمانها و زمین نفوذ کنید بکنید و نفوذ نخواهید کرد مگر با داشتن قدرت. - الرحمن، آیه ۳۳.

کلمه «عیون» چشمه‌های آن است، که اهل بهشت از آن سایه‌ها استفاده نموده، و از آن چشمه‌ها می‌نوشند، و کلمه «فواکه» جمع فاکهه است که به معنای میوه است.

﴿كُلُوا وَ اِشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

مفاد این آیه اذن و اباحه است، تو گویی خوردن و نوشیدن کنایه است از مطلق تنعم به نعمتهای بهشتی و تصرف در آن، هر چند که از مقوله خوردن و نوشیدن نباشد. و استعمال این کنایه شایع است، هم چنان که خوردن مال را کنایه می‌گیرند از مطلق تصرف، مثلا می‌گویند مال مردم را مخور، یعنی در آن تصرف مکن.

﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾

در این جمله سعادت اهل بهشت را مسجل می‌سازد.

﴿كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلاً إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ﴾

خطاب در این آیه از قبیل خطابهای تهدیدآمیزی است که ما به دشمن خود می‌کنیم و می‌گوییم هر چه دلت می‌خواهد بکن، و یا هر چه از دستت بر می‌آید کوتاهی مکن، که معنایش این است که هر کاری

بکنی سودی به حالت ندارد، و این نوع خطابها مخاطب را از اینکه از حیله‌های خود سود ببرد و در نتیجه به هدف خود برسد مایوس می‌کند، و نظیر آن در چند جای قرآن آمده، می‌فرماید: ﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِی هَذِهِ اَلْحَیَاةَ اَلدُّنْیَا﴾[1].

و نیز می‌فرماید: ﴿اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ﴾[2].

پس اینکه فرمود: ﴿کُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِیلاً﴾ : بخورید، و در اندک زمانی تمتع ببرید، و یا تمتعی اندک ببرید، در حقیقت می‌خواهد ایشان را مایوس کند از اینکه با خوردن و تمتع بردن بتوانند عذاب را از خود دفع کنند، وقتی نمی‌توانند جلو عذاب را بگیرند، هر چه دلشان می‌خواهد از متاع قلیل دنیا بخورند.

و اگر در این زمینه خصوص خوردن و تمتع را یادآور شد، برای این بود که منکرین معاد برای

---

[1] هر حکمی می‌خواهی بکن که تنها می‌توانی در این زندگی دنیا داوری کنی. – طه، آیه ۷۲.

[2] هر چه می‌خواهید بکنید، که او بدانچه می‌کنید بینا است. – حم‌سجده، آیه ۴۰.

سعادت معنایی جز سعادت دنیا قائل نیستند، و برای سعادت دنیا هم معنایی جز خوردن و شهوترانی کردن نمی‌فهمند، عینا مانند یک حیوان بی‌زبان، که قرآن کریم ایشان را به آن تشبیه نموده می‌فرماید: ﴿وَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا یَتَمَتَّعُونَ وَ یَأْکُلُونَ کَمَا تَأْکُلُ اَلْأَنْعَامُ وَ اَلنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ﴾[1].

و جمله ﴿إِنَّکُمْ مُجْرِمُونَ﴾، علت مطالب ما قبل را بیان می‌کند، که در آن امر می‌کرد به اینکه بخورید و تمتع ببرید که از آن سودی نخواهید برد، برای اینکه شما با تکذیب یوم الفصل، و تکذیب کیفر تکذیب‌گران، مجرم شدید، و جزای مجرم خواه ناخواه آتش است.

مقصود از رکوع در آیه: ﴿وَ إِذَا قِیلَ لَهُمُ اِرْکَعُوا لاَ یَرْکَعُونَ﴾ و وجه اتصال این آیه با آیات قبل

﴿وَ إِذَا قِیلَ لَهُمُ اِرْکَعُوا لاَ یَرْکَعُونَ﴾

مراد از «رکوع» - به طوری که دیگران هم گفته‌اند[2]- نماز خواندن است، و شاید به اعتبار آن

---

[1] و کسانی که کافر شدند تمتع می‌برند، و می‌خورند آن چنان که چارپایان می‌خورند، و آتش منزلگاه ایشان است. - محمد، آیه ۱۲.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۹.

باشد که نماز مشتمل بر رکوع است.

بعضی[1] هم گفته‌اند: مراد از رکوعی که در این آیه به آن امر فرموده، مطلق خشوع و خضوع و تواضع برای خدای تعالی است، به اینکه دعوتش را بپذیرند، و کلامش را قبول نموده، دینش را پیروی نمایند، و خلاصه بندگیش کنند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از این رکوع همان سجده‌ای است که در قیامت مامور بدان می‌شوند، ولی نمی‌توانند انجام دهند، که قرآن در باره‌اش فرموده: ﴿وَ يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ﴾[3]، لیکن این دو وجه خالی از بعد نیست.

و اما اینکه وجه اتصال این آیه به ما قبلش چیست؟ به نظر ما وجهش این است که زمینه گفتار در سابق زمینه تهدید تکذیب‌گران روز فصل بود، و در این مقام بود که آثار سوء این تکذیبشان را بیان کند، در آیه مورد بحث هم همین مطلب را تمام نموده، می‌فرماید اینان خدا را وقتی که ایشان را به

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۷۸.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۷۸.

[3] و دعوت به سجود می‌شوند اما قادر بر آن نیستند. – قلم، آیه ۴۲.

عبادت خود می‌خواند عبادت نمی‌کنند، چون منکر روز جزایند، و با انکار روز جزا عبادت معنا ندارد، پس آیه مورد بحث به این بیان متصل به ما قبل است، و در عین حال زمینه‌ای است برای آیه بعد که می‌فرماید: ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾.

بعضی[1] به زمخشری نسبت داده‌اند که گفته است: این آیه متصل به کلمه «للمکذبین» است، که در آیه قبل بود، گویا فرموده: ویل برای کسانی که تکذیب کردند، و کسانی که وقتی به ایشان گفته می‌شود رکوع کنید رکوع نمی‌کنند.

در این آیه التفاتی به کار رفته، قبلا منکرین معاد مورد خطاب بودند، به ایشان می‌فرمود: «بخورید...» و در اینجا غایب به حساب آمده‌اند، می‌فرماید: «وقتی به ایشان گفته می‌شود...» و وجه این التفات روگردانی از ایشان است، چون بعد از آنکه در جمله «کلوا و تمتعوا» ایشان را به خودشان واگذاشت، که هر چه می‌خواهند بکنند، دیگر معنا ندارد باز خطاب را متوجهشان کند.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۷۸.

﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾

یعنی وقتی به قرآن که معجزه و آیتی است الهی ایمان نمی‌آورند، و وقتی این قرآن با کمال روشنی و با برهان قاطع برایشان بیان می‌کند که معبودی جز خدا ندارند، و خدا شریکی ندارد، و در پیش رویشان یوم الفصلی چنین و چنان دارند، توجهی بدان نمی‌کنند، دیگر بعد از این قرآن به چه سخنی ایمان می‌آورند.

این جمله رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مایوس می‌کند از اینکه به خدا و رسولش ایمان بیاورند، و به منزله هشداری است به اینکه دیگر ایشان را به ایمان دعوت مکن، و اینکه گفتیم «بخورند و تمتع ببرند» سخن به جایی بود، دیگر ایمان‌آور نیستند، و هیچ فایده‌ای در دعوت کردن آنان نیست، جز همین مقدار که حجت بر آنان تمام شود.

بحث روایتی (چند روایت در ذیل برخی آیات گذشته)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾ آمده یعنی آبی گندیده و

﴿فَجَعَلْنَاهُ فِی قَرَارٍ مَکِینٍ﴾، یعنی در رحم و ﴿إِلیَ قَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾ یعنی تا منتهای اجل[1].

مؤلف: و در اصول کافی در روایتی از ابی الحسن ماضی (علیه السلام) آمده که آیه ﴿أَ لَمْ نُهْلِکِ اَلْأَوَّلِینَ﴾ را بر تکذیب‌گرانی تطبیق فرموده که در خصوص اطاعت از اوصیای پیغمبر او را تکذیب کردند و جمله ﴿ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ اَلْآخِرِینَ﴾ را بر کسانی تطبیق فرموده که نسبت به آل محمد جفا کردند[2].

و این حدیث علاوه بر اضطرابی که در متن آن هست صرف تطبیق مصداق بر آیه است، نه تفسیر آن.

و نیز در آن کتاب آمده که در معنای آیه ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ کِفَاتاً أَحْیَاءً وَ أَمْوَاتاً﴾ فرموده «کفات» به معنای مساکن است. آن‌گاه اضافه کرده که امیر المؤمنین (علیه السلام) در مراجعتش از صفین به قبرها نظر انداخت، و آن‌گاه فرمود: اینجا کفات اموات است، یعنی منزلگاه ایشان است و سپس نظر

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۰.

[2] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۵، ح ۱.

انداخت به خانه‌های کوفه و فرمود: اینها کفات زندگان است، آن‌گاه این آیه را تلاوت کرد: ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ كِفَاتاً أَحْيَاءً وَ أَمْوَاتاً﴾[1].

مؤلف: و در کتاب معانی الاخبار به سند خود از حماد از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که آن جناب نظری به مقابر انداخت، و سخنانی که در حدیث قبل آمده بود به زبان آورد[2].

و در همان کتاب در تفسیر جمله ﴿وَ جَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ﴾ آمده که منظور کوه‌های مرتفع است.

و نیز در همان کتاب در معنای جمله ﴿ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ﴾ آمده که: در آن، سه شعبه از آتش است، و در معنای ﴿إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ﴾ فرموده شراره‌هایی از آتش که به بزرگی قصرها و کوه‌ها است.

و نیز در همان کتاب در تفسیر ﴿إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَ عُيُونٍ﴾ آمده که فرمود: در سایه‌هایی از نور

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۰.

[2] معانی الاخبار، ص ۳۴۲، ح ۱.

که روشن‌تر از نور خورشید است[1].

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لاَ يَرْكَعُونَ﴾ می‌گوید: مقاتل گفته

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۰.

این آیه در باره قبیله ثقیف نازل شد، که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان دستور داد نماز بخوانند، و آن‌ها گفتند «لا ننحنی» یعنی ما هرگز قامت خم نمی‌کنیم. البته در روایت به جای کلمه «لا ننحنی» «لا نحنی» آمده. آن‌گاه گفتند قامت خم کردن ننگی است بر ما، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: دینی هم که رکوع و سجود نداشته باشد چیزی ندارد[1].

مؤلف: در انطباق این قصه - که حتما باید بعد از هجرت و وجوب نماز واقع شده باشد - با آیه مورد بحث خفایی هست، و آن طور که باید روشن نیست.

و در تفسیر قمی در باره آیه قبلی آمده که وقتی به ایشان گفته می‌شود: امام را دوست بدارید و ولایتش را بپذیرید، نمی‌پذیرند[2].

مؤلف: این روایت هم از باب تطبیق کلی بر مصداق است، نه از باب تفسیر.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۱۹.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۱.

سوره نبا (۷۸)

سوره نبا مکی است و چهل آیه دارد

[سوره النبإ (۷۸): آیات ۱ تا ۱۶]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ ١ عَنِ اَلنَّبَإِ اَلْعَظِيمِ ٢ اَلَّذِى هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ ٣ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ ٤ ثُمَّ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ ٥ أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ مِهَاداً ٦ وَ اَلْجبَالَ أَوْتَاداً ٧ وَ خَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجاً ٨ وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً ٩ وَ جَعَلْنَا اَللَّيْلَ لِبَاساً ١٠ وَ جَعَلْنَا اَلنَّهَارَ مَعَاشاً ١١ وَ بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِدَاداً ١٢ وَ جَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً ١٣ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً ١٤ لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَبَاتاً ١٥ وَ جَنَّاتٍ أَلْفَافاً ١٦﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. مردم از چه خبر مهمی پرسش و گفتگو می‌کنند؟ (۱).

از خبر بزرگ قیامت (۲).

که در آن با هم به جدل و اختلاف کلمه برخاستند

(چون پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) به نزول قرآن سخن از خدا و قیامت آغاز فرمود مؤمن و کافر در صدق و کذبش به مجادله پرداختند این آیات نازل شد) (۳).

چنین نیست که منکران پنداشته‌اند به زودی (وقت مرگ را) خواهند دانست (٤).

و البته (بر خطای خود) به زودی آگاه می‌شوند (٥).

آیا ما زمین را مهد آسایش خلق نگردانیدیم؟ (٦).

و کوه‌ها را میخ‌هایی در آن نساختیم؟ (۷). ـ

و شما را جفت (زن و مرد) آفریدیم (تا انس و نشاط و فرزند صالح و بقای نوع بازیابید) (۸).

و خواب را برای شما مایه قوام حیات و استراحت قرار دادیم (۹).

و پرده سیاه شب را ساتر (احوال خلق) گردانیدیم (۱۰).

و روز روشن را برای تحصیل معاش آنان مقرر داشتیم (۱۱).

و بر فراز آن‌ها هفت آسمان محکم بنا کردیم (۱۲).

و چراغی (چون خورشید) رخشان بر افروختیم (۱۳).

و از فشار و تراکم ابرها آب باران فرو ریختیم (۱٤).

تا بدان آب و دانه و گیاه برویانیم (۱۵).

و باغهای پر درخت (و انواع میوه‌ها) پدید آوردیم (۱٦).

بیان آیات

این سوره متضمن خبر از آمدن یوم الفصل و

صفات آن و استدلال بر حقیقت آن، و تردیدناپذیری آن است، و از اینجا آغاز می‌شود که مردم از یکدیگر از خبر قیامت می‌پرسند، آن‌گاه در سیاق جواب و با لحنی تهدیدآمیز می‌فرماید: به زودی از آن آگاه خواهند شد، و سپس برای ثبوت آن به این دلیل استدلال می‌کند که نظام مشهود در عالم با تدبیر حکیمانه‌ای که در آن است، بهترین و روشن‌ترین دلالت را دارد بر اینکه بعد از این نشاه دنیای متغیر و فنا پذیر، نشاه ثابت و باقی هست، و به دنبال این خانه‌ای که در آن عمل هست و جزا نیست، خانه‌ای هست که در آن جزا هست و عمل نیست، پس در این میان روزی هست که نظام جاری در این عالم از آن خبر می‌دهد.

سپس آن روز را با ذکر حوادثش توصیف می‌کند که مردم همگی در آن احضار می‌شوند، و همه یک جا جمع می‌گردند، طاغیان به سوی عذابی دردناک و متقین به سوی نعیمی مقیم منتقل می‌شوند، و در آخر، کلام را با یک جمله تهدیدآمیز ختم می‌کند. و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده.

«عم یتساءلون» کلمه «عم» مخفف «عن ما - از

چه» است، و حرف الف از کلمه «ما» ی استفهامیه حذف شده، و این اختصاص به این مورد ندارد، هر جا که حرف جر بر سر «ما» ی استفهامیه در آید، الف آن حذف می‌شود، مثلا گفته می‌شود: «لم»، «مم»، «علی مـ» و

«الی مـ» که مخفف لما و مما و علی ما و الی ما است، و مصدر تساؤل به معنای این است که مردمی از یکدیگر از مطلبی سؤال کنند، یا بعضی بعد از بعضی دیگر از مطلبی سؤال کنند، هر چند که مسئول از خود آنان نباشد، در مورد ما نیز یا چنین بوده که مردمی از یکدیگر از مساله معاد می‌پرسیدند، و یا یکی پس از دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌پرسیدند، و چون سیاق سوره سیاق جواب است و در این جواب هم جانب تهدید و انذار چربیده، این نظریه را تایید می‌کند که متسائلان، کفار مکه بودند، همان مشرکینی که منکر نبوت و معاد بودند، نه مؤمنین، و نه کفار و مؤمنین هر دو.

پس تساؤل در میان مشرکین بوده، و اگر قرآن کریم خبر از آن را به صورت استفهام آورده برای این است که به پوچی و حقارت آن اشاره کند، و بفهماند پاسخ این تساؤل آن قدر روشن است که اصلا جایی برای این تساؤل نیست.

بیان اینکه مقصود از «نبا عظیم» قیامت و «تسائل» از آن در بین مشرکین بوده است ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ...﴾

﴿عَنِ اَلنَّبَإِ اَلْعَظِيمِ اَلَّذِی هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾

این آیه پاسخ از استفهامی است که خود خدای تعالی کرده بود خودش پرسید از چه تساؤل می‌کنند؟ پاسخ می‌دهد از خبری بس عظیم. و این توصیفی که از خبر مذکور کرده توصیفی است که تعظیم آن خبر از آن هویدا است.

و مراد از «خبر عظیم» خبر بعث و قیامت است، که قرآن عظیم در سوره‌های مکی و مخصوصا در سوره‌هایی که در اوائل بعثت نازل شده کمال اهتمام را درباره اثبات آن دارد، مؤید این معنا سیاق آیات این سوره است که در آن‌ها جز به مساله قیامت، و صفات یوم الفصل، و استدلال بر حقیت و واقعیت آن پرداخته نشده.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن نبا قرآن عظیم است. لیکن سیاق این احتمال را رد می‌کند، چون هر چند که گفتار سوره خالی از اشاره به قرآن نیست، و لیکن سیاق اجنبی از آن است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: نبا عظیم عبارت است از

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۱.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۱.

عقایدی چون اثبات صانع، و صفات او و ملائکه و رسل او، و مساله بعث، بهشت، دوزخ و غیر آن که مورد اختلافشان بوده.

به نظر می‌رسد صاحب این قول بدان جهت که در این سوره به حقیت همه این مطالب اشاره شده، چنین گفته است. لیکن این طرز استفاده درست نیست چون اشاره به حقیت معارف اسلامی از لوازم مساله قیامت است، که خود از لوازم جزا و تکلیف است، جزای

اعتقادات حق و اعمال صالح، و جزای کفر و جرائم عملی، و اگر در سوره به صفات یوم الفصل پرداخته تبعی و به قصد ثانوی بوده، و غرض اولی بدان متعلق نشده.

علاوه بر این، مراد از افرادی که از یکدیگر تساؤل می‌کرده‌اند - به بیانی که گذشت - مشرکین بوده‌اند، که صانع و ملائکه را قبول داشتند، و ما ورای آن را یعنی رسالت و قیامت و بهشت و دوزخ را منکر بودند.

مراد از اختلاف مشرکین در باره معاد

﴿الَّذِی هُمْ فِیهِ مُخْتَلِفُونَ﴾

مشرکین در اصل انکار معاد متفق بودند، اختلافشان تنها در طرز انکار آن بوده، بعضی آن را محال می‌دانستند و به خاطر محال بودنش منکر بودند، هم چنان که از سخنی که قرآن کریم از ایشان حکایت کرده این معنا استفاده می‌شود، و آن سخن این است: ﴿هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلىَ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِى خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾[1]، بعضی دیگر آن

---

[1] آیا شما را رهنمایی بکنم به مردی که به شما خبر آورده که بعد از آنکه به

را محال نمی‌دانستند، بلکه تنها به نظرشان بعید می‌رسیده، از این جهت انکارش نموده، به حکایت قرآن می گفتند: ﴿أَ یَعِدُکُمْ أَنَّکُمْ إِذَا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُرَاباً وَ عِظَاماً أَنَّکُمْ مُخْرَجُونَ هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ﴾[1]، بعضی هم نه آن را محال می‌دانستند، و نه بعید می‌شمردند، بلکه انکارشان از این جهت بود که در آن شک داشتند، هم چنان که آیه زیر که می‌فرماید: ﴿بَلِ اِدَّارَکَ عِلْمُهُمْ فِی اَلْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ مِنْهَا﴾[2]، با وضع آنان تطبیق می کند. بعضی هم یقین بدان داشتند، و لیکن از در عناد منکر آن می‌شدند که جمله ﴿بَلْ لَجُّوا فِی عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ﴾[3] حکایت حال ایشان است.

و آنچه از آیات سه‌گانه اول سوره و بعد آن به دست می‌آید این است که وقتی از قرآن شنیدند که

کلی متلاشی شدید دوباره با خلقتی جدید موجود می‌شوید. – سبأ، آیه ۷.

[1] آیا به شما وعده می‌دهد که وقتی مردید و خاک و استخوان گشتید دوباره از خاک خارج می‌شوید؟ هیهات، هیهات که چه وعده‌ای دور و بعید به شما می‌دهد. – مؤمنون، آیه ۳۵ و ۳۶.

[2] نکند علم ایشان به آخرت کامل است، نه، بلکه در مورد آن در شک هستند. – نمل، آیه ۶۶.

[3] ولی آن‌ها در سرکشی و فرار از حقیقت لجاجت می‌ورزند. – ملک، آیه ۲۱.

در انذار و تهدید ایشان سخن از روز قیامت و جزا و یوم الفصل می‌آورد، برایشان گران آمده، شروع کرده‌اند از یکدیگر بپرسند که این چه خبر عجیبی است، که تا کنون به گوش ما نخورده؟ و چه بسا به خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رجوع کرده و یا از مؤمنین می‌پرسیدند که روز قیامت چیست و چه خصایصی دارد، و چه وقت واقع می‌شود؟

﴿مَتَىٰ هَٰذَا ٱلۡوَعۡدُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾[1] و چه بسا در مورد بعضی از حقایق قرآنی و معارفی جدید که اسلام متضمن آن بود به اهل کتاب و مخصوصا به یهود مراجعه نموده، در فهم آن معارف از آنان کمک می‌گرفتند.

و خدای تعالی در این سوره تساؤل آنان را به صورت سؤال و جوابی حکایت نموده، می‌فرماید: «از چه تساؤل می‌کنند؟» آن‌گاه خودش پاسخ خود را می‌دهد که «از خبری عظیم تساؤل می‌کنند، خبر عظیمی که در باره آن دیدی مختلف دارند»، و آن‌گاه از تساؤل آنان پاسخ می‌دهد که ﴿كَلَّا سَيَعۡلَمُونَ...﴾ نه، بیهوده از یکدیگر نپرسند که به زودی خواهند دانست...

مفسرین درباره مفردات آیات سه‌گانه، و تقریب معانی آن وجوهی بسیار گفته‌اند، که چون هیچ یک از آن‌ها با سیاق سازگار نبود، از ایرادش خودداری نمودیم، و آنچه آوردیم مطلبی است که سیاق، آن را افاده می‌کند.

---

[1] ملک، آیه ۲۵.

﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ این جمله جلو ایشان را از تساؤل از قیامت می‌گیرد، تساؤلی که گفتیم منشا آن مختلف بوده. و معنای آیه این است که باید دست از این پرس و جوی‌ها بردارند، برای اینکه حقیقت امر به زودی برایشان کشف می‌شود، و این خبر - قیامت - واقع می‌شود، آن وقت آنچه امروز نمی‌دانند خواهند دانست، و در این تعبیر تهدیدی هم هست همان تهدیدی که در آیه ﴿وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[1]، به چشم می‌خورد، و جمله ﴿ثُمَّ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ تاکید همان ردع و تهدید سابق است، و لحن تهدید خود قرینه است بر اینکه پرس و جوی کنندگان مشرکین بوده‌اند، که منکر معاد و جزایند، نه مؤمنین، و نه مشرکین و مؤمنین جمیعا.

﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَاداً﴾ این آیه تا یازده آیه بعدش در مقام احتجاج و استدلال بر ثبوت بعث و جزا و تحقق این خبر عظیم است، و لازمه ثبوت آن

---

[1] و به زودی آن‌ها که ستم کردند می‌دانند که بازگشتشان به کجا است. - شعراء، آیه ۲۲۷.

صحت جمله قبلی است که می‌فرمود: ﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ و اینکه به زودی مشاهده می‌کنند و می‌دانند.

بیان احتجاج و استدلال بر ثبوت بعث و جزا، مستفاد از آیات: ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَاداً...﴾

بیان آن حجت این است که عالم محسوس با زمین و آسمانش و شب و روزش و انسان‌هایش که نسلا بعد نسل می‌آیند و می‌روند، و نظام جاری در سراپایش، و تدبیر متقن و

دقیقی که در همه امورش جریان دارد، ممکن نیست صرفا به خاطر بازی و سرگرمی پدید آمده باشد، و هیچ هدف و غرضی در نظر پدید آورنده‌اش نباشد، پس به طور مسلم و بدیهی باید در پی این نظام متحول و متغیر و گردنده، عالمی باشد که نظام در آن ثابت و باقی باشد، و در آن عالم اثر صلاح و فساد این عالم، ظهور پیدا کند، صلاحی که فطرت بشر بدان دعوت می‌کرد، و فسادی که از آن نهی می‌نمود، و ما می‌بینیم که اثر صلاح و فساد، که همانا سعادت متقین و شقاوت مفسدین است در این عالم محسوس ظاهر نشده، و این از محالات است که خدای تعالی در فطرت بشر آن دعوت غریزی را و این ردع و منع غریزی را به ودیعه بسپارد، در حالی که نه آن دعوت اثری در خارج داشته باشد و نه آن منع، پس به طور یقین در این میان روزی وجود دارد که در آن روز انسان صالح اثر صلاح خود را، و انسان فاسد اثر فساد خود را می‌بیند.

پس این آیات در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاءَ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا

بَاطِلاً ذَلِکَ ظَنُّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مِنَ اَلنَّارِ أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ کَالْمُفْسِدِینَ فِی اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِینَ کَالْفُجَّارِ﴾[1] با این بیان و این استدلال ثابت می‌شود که در این میان روزی هست که انسان آن را دیدار خواهد کرد، و در آن روز به جزای آنچه کرده چه خیر و چه شر می‌رسد، پس مشرکین نمی‌توانند در آن اختلاف نموده، و یا شک کنند، و یا بعضی دیگرشان آن را بعید بشمارند، و یا بعضی دیگرشان محال بدانند، و یا بعضی دیگرشان با علم به آن از در عناد و لجاج منکرش شوند، پس آمدن چنین روزی بدیهی، و وقوعش ضروری است، و جزای در آن جای شک نیست.

از بعضی[2] از مفسرین چنین بر می‌آید که خواسته‌اند بگویند: این آیات در مقام اثبات قدرت

---

[1] ما آسمان و زمین و آنچه بین آن دو است به باطل نیافریدیم. این پندار کسانی است که کافر شدند، پس ویل از آتش برای کسانی که کافر شدند، آیا پنداشته‌اند که ما مردم با ایمان و با عمل صالح را چون مفسدین در زمین قرار می‌دهیم؟ و یا پنداشته‌اند که با متقین و فجار یک جور معامله می‌کنیم؟ – ص، آیه ۲۸.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۷۱.

است، و اینکه عود - در قیامت - نظیر بدء - آغاز - خلقت است، آن خدایی که توانست عالم را ابتداء خلق کند، قادر است که آن را دوباره اعاده دهد. این استدلال هر چند که در جای خودش تمام و صحیح است، و در کلام خدای تعالی هم به آن تمسک شده و لیکن استدلالی است بر امکان اعاده، نه بر وقوع آن، و سیاق آیات مورد بحث می‌خواهد وقوع آن را اثبات کند نه امکانش را، پس بیان مناسب‌تر همان بیانی است که ما ذکر کردیم.

و به هر حال اینکه فرمود: ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ مِهَاداً﴾ استفهامی است انکاری، و کلمه «مهاد» به معنای بستر و قراری است که در آن تصرف می‌شود، و بر فرشی که روی آن می‌نشینند نیز اطلاق می‌گردد. و معنای جمله این است که مگر ما نبودیم که زمین را برای شما قرارگاه کردیم، تا بتوانید در آن قرار گیرید، و در آن تصرف کنید.

معنای اینکه فرمود: «کوه‌ها را میخ‌ها قرار دادیم» و «ازواج خلقتان کردیم»، و «خوابتان را سبات قرار دادیم» و...

﴿وَ اَلْجِبَالَ أَوْتَاداً﴾

کلمه «أوتاد» جمع وتد است، و «وتد» به معنای

میخ است، البته بنا به گفته صاحب مجمع میخ بزرگ را «وتد» گویند (نه میخهای معمولی را)[1]. و اگر کوه‌ها را میخ خوانده شاید از این جهت بوده که پیدایش عمده کوه‌هایی که در روی زمین است از عمل آتشفشان‌های تحت الارضی است، که یک نقطه از زمین را می‌شکافد و مواد مذاب زمینی از آن فوران می‌کند، و به اطراف آن نقطه می‌ریزد، و به تدریج اطراف آن نقطه بالا می‌آید و می‌آید تا به صورت میخی که روی زمین کوبیده باشند، در آید، و باعث سکون و آرامش فوران آتشفشان زیر زمین گردد، و اضطراب و نوسان زمین از بین برود.

و از بعضی[2] از مفسرین حکایت شده که گفته است: مراد از میخ بودن کوه‌ها این است که معاش اهل زمین به وسیله این کوه‌ها و منافعی که خدا در آن‌ها به ودیعت سپرده تامین می‌شود، چون اگر کوه‌ها نبودند زمین دائما در زیر پای اهلش در حال نوسان بود، نه کشت و زرعی می‌گذاشت، و نه خانه‌ای. ولی این سخن در حقیقت لفظ را بدون

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۶.

جهت از ظاهرش برگرداندن است.

﴿وَ خَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجاً﴾

یعنی ما شما را جفت جفت از نر و ماده آفریدیم، تا سنت ازدواج و تناسل در بینتان جریان یابد، در نتیجه نوع بشر تا روزی که خدا خواسته باشد باقی بماند.

بعضی[1] گفته‌اند: مراد از ازواج، اشکال است، یعنی ما شما را شکل هم خلق کردیم.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: یعنی ما شما را اصناف مختلف سفید و سیاه و سرخ و زرد خلق کردیم.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که خلقت هر یک نفر از شما از دو منی یعنی منی مرد و منی زن بوده. ولی این وجوه ضعیفند.

و بعضی[4] گفته‌اند: التفاتی که در آیه از غیبت - سیعلمون - به خطاب - خلقناکم - به کار رفته، به منظور مبالغه در الزام و اسکات خصم بوده.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۱.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۱.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷.
[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷.

﴿وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً﴾

کلمه «سبات» به معنای راحتی و فراغت است، چون خوابیدن باعث آرامش و تجدید قوای حیوانی و بدنی می‌شود، و خستگی ناشی از بیداری و تصرفات نفس در بدن از بین می‌رود.

بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «سبات» به معنای قطع است، و اگر خواب را قطع خوانده، بدین جهت بوده که در خواب تصرفات نفس در بدن قطع می‌شود. این وجه هم نزدیک به همان وجه قبلی است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «سبات» به معنای مرگ است، و اگر خدای سبحان خواب را جزو مرگ دانسته، تنها در این آیه نبوده، در آیه دیگر نیز آن را مرگ خوانده و فرموده: ﴿هُوَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُمْ بِاللَّیْلِ﴾[3]، لیکن این معنا بعید است، و آیه‌ای که شاهد آورده، خدای تعالی در آن خوابیدن را توفی - تحویل گرفتن - خوانده، نه میراندن، بلکه قرآن کریم تصریح دارد بر اینکه خوابیدن مردن نیست، و فرموده: ﴿اَللَّهُ

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۱.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷.

[3] او کسی است که شما را در شب می‌میراند. - انعام، آیه ۶۰.

يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ اَلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾[1].

﴿وَ جَعَلْنَا اَللَّيْلَ لِبَاساً﴾

يعنى ما شب را چون لباس ساترى قرار داديم كه با ظلمتش همه چيز و همه ديدنى‌ها را مى‌پوشاند، همانطور كه لباس بدن را مى‌پوشاند، و اين خود سببى است الهى كه مردم را به دست كشيدن از كار و حركت مى‌خواند، و متمايل به سكونت و فراغت و برگشتن به خانه و خانواده مى‌سازد.

و از بعضى[2] حكايت شده كه گفته‌اند: مراد از لباس بودن شب اين است كه چون

لباس است براى روز، كه روز به آسانى از آن بيرون مى‌شود. ولى انصافا اين وجه وجه درستى نيست.

﴿وَ جَعَلْنَا اَلنَّهَارَ مَعَاشاً﴾

كلمه عيش - به طورى كه راغب[3] گفته - به

---

[1] خدا جانها را در حين مرگ مى‌گيرد، و آن را هم كه در خواب است و نمرده نيز مى‌گيرد.- زمر، آيه ۴۲.

[2] روح المعانى، ج ۳۰، ص ۷.

[3] مفردات راغب ماده «عيش».

معنای زندگی است، چیزی که هست کلمه «عیش» مختص به زندگی حیوان است، به این معنا که به زندگی خدای تعالی و ملائکه عیش گفته نمی‌شود، ولی حیات خدا و حیات ملائکه گفته می‌شود، و کلمه «معاش» مصدر میمی و هم اسم زمان و مکان از عیش است، و در آیه مورد بحث به یکی از دو معنای اخیر است، یعنی زمان و یا مکان عیش.

و معنای آیه این است که: ما روز را زمان زندگی شما و یا محل زندگی شما قرار دادیم، تا در آن از فضل پروردگارتان طلب کنید.

و بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن همان معنای مصدری است، چیزی که هست مضافی از آن حذف شده، و تقدیر کلام «و جعلنا النهار طلب معاش» است، یعنی ما روز را طلب معاش قرار دادیم.

﴿وَ بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِدَاداً﴾

یعنی بر بالای سرتان هفت آسمان سخت بنیاد، قرار دادیم.

﴿وَ جَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً﴾

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۲.

کلمه «وهاج» به معنای چیزی است که نور و حرارت شدیدی داشته باشد، و منظور از «چراغ وهاج» خورشید است.

﴿وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً﴾

کلمه «معصرات» به معنای ابرهای بارنده است. و بعضی[1] گفته‌اند: به معنای بادهایی است که ابرها را می‌فشارد تا ببارد، و کلمه «ثجاج» به معنای ابری است که بسیار آب بریزد. و بنابراین، بهتر آن است که کلمه «من» را به معنای باء بگیریم، و معنا چنین شود «ما به وسیله بادهای فشار آورنده آبی ریزان نازل کردیم».

﴿لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَبَاتاً﴾

یعنی این کار را کردیم تا دانه‌ها و نباتاتی که مایه قوت آدمیان و حیوانات است

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۰.

بیرون آوریم.

﴿وَ جَنَّاتٍ أَلْفَافاً﴾

این جمله عطف است بر کلمه «حبا»، و جنات الفاف به معنای درختان انبوه و در هم فرو رفته است.

بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «الفاف» جمعی است که از ماده خودش مفرد ندارد.

بحث روایتی (روایاتی در بیان برخی آیات گذشته)

در بعضی از روایات آمده که منظور از «نبا عظیم» علی (علیه السلام) است. ولی این از باب بطن قرآن است، نه تفسیر لفظ آیه[2].

و از خصال از عکرمه از ابن عباس روایت شده که گفت: (روزی) ابو بکر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشت یا رسول الله! چقدر زود مویت سپید شد؟ فرمود: موی مرا سوره هود و واقعه و مرسلات و عم یتساءلون سپید کرد[3].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱.

[2] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۱.

[3] خصال، ج ۱، ص ۱۹۹.

مِهَاداً﴾ آمده که: زمین گهواره‌ای است که بشریت در آن پرورش می‌یابد، ﴿وَ اَلْجِبَالَ أَوْتَاداً﴾ یعنی میخ‌های زمین[1].

و در نهج البلاغه فرموده: **«وتد بالصخور میدان أرضه»**[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ جَعَلْنَا اَللَّيْلَ لِبَاساً﴾ آمده که شب جامه‌ای است بر روی روز[3].

مؤلف: شاید مراد این باشد که شب جامه‌ای است بر روی آنچه در روز پیدا است و آن را می‌پوشاند.

و باز در همان کتاب است که در معنای آیه ﴿وَ جَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً﴾ فرموده: منظور

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۱.

[2] با صخره‌های کوه پیکر، زمین را میخکوب کرد، تا نوسان نکند. نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۱، ص ۳۹.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۱.

خورشید نورانی است ﴿وَ أَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ﴾ فرمود: یعنی از ابرها ﴿مَاءً ثَجَّاجاً﴾ فرمود:یعنی با ریزشی پی در پی[1].

و تفسیر عیاشی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: کلمه «یعصرون» در آیه ﴿عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ﴾ با یاء به معنای یمطرون است، یعنی باران به ایشان می‌بارد، آن‌گاه به عنوان استشهاد فرمود مگر نشنیده‌ای که در سوره نبا فرموده: ﴿وَ أَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً﴾[2].

مؤلف: مراد این است که کلمه ﴿يَعْصِرُونَ﴾ باید با ضمه یاء و به صیغه مجهول خوانده شود، چون معنایش این است که مردم در آن سال «یمطرون - باران داده می‌شوند»، به شهادت اینکه در سوره نبا اسم فاعل همین فعل بکار رفته ابرها را معصرات و مردم را «معصر» - باران داده شده - خوانده است، پس «سحاب معصر» - با کسره صاد - به معنای ابر ممطر است.

و عیاشی مثل این حدیث را از علی بن معمر از

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۱.

[2] تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۸۰، روایت ۳۵.

پدرش از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده[1].

و قمی در تفسیر خود نظیر آن را از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است[2].

[سوره النبإ (۷۸): آیات ۱۷ تا ۴۰]

﴿إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتاً ۱۷ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً ۱۸ وَ فُتِحَتِ اَلسَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَاباً ۱۹ وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً ۲۰ إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَاداً ۲۱ لِلطَّاغِينَ مَآباً ۲۲ لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً ۲۳ لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْداً وَ لاَ شَرَاباً ۲٤ إِلاَّ حَمِيماً وَ غَسَّاقاً ۲۵ جَزَاءً وِفَاقاً ۲٦ إِنَّهُمْ كَانُوا لاَ يَرْجُونَ حِسَاباً ۲۷ وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّاباً ۲۸ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَاباً ۲۹ فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلاَّ عَذَاباً ۳۰ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً ۳۱ حَدَائِقَ وَ أَعْنَاباً ۳۲ وَ كَوَاعِبَ أَتْرَاباً ۳۳ وَ كَأْساً دِهَاقاً ۳٤ لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَ لاَ كِذَّاباً ۳۵ جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءً حِسَاباً ۳٦ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا اَلرَّحْمَنِ لاَ يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَاباً ۳۷ يَوْمَ يَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ صَفًّا لاَ يَتَكَلَّمُونَ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ

---

[1] تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۸۰، روایت ۳۶.

[2] تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۴۶.

اَلرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَاباً ۳۸ ذٰلِکَ اَلْیَوْمُ اَلْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلیٰ رَبِّهِ مَآباً ۳۹ إِنَّا أَنْذَرْنَاکُمْ عَذَاباً قَرِیباً یَوْمَ یَنْظُرُ اَلْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ یَدَاهُ وَ یَقُولُ اَلْکَافِرُ یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَاباً ٤٠﴾

ترجمه آیات

همانا روز فصل (یعنی روز قیامت که در آن فصل خصومتها شود) وعده‌گاه خلق است (۱۷).

آن روزی که در صور دمیده می‌شود تا شما فوج فوج به محشر وارد شوید (۱۸).

و آسمان گشوده شود پس درهای متعددی از آن باز شود (تا هر فوجی از دری شتابند) (۱۹).

و کوه‌ها به حرکت در آید و مانند سراب گردد (۲۰).

همانا دوزخ در انتظار بدکاران است (۲۱).

آن دوزخ جایگاه مردم سرکش و ستمکار است (۲۲).

که در آن دوران‌های متمادی عذاب کشند (۲۳).

هرگز در آنجا قطره‌ای آب سرد و شراب طهور نیاشامند (چنان که در دنیا از علوم انبیا بهره نیافتند) (۲٤).

مگر آبی پلید سوزان که از چرک و خون جهنم است به آن‌ها دهند (۲۵).

که با کیفر اعمال آن‌ها موافق است (۲٦).

زیرا آن‌ها به روز حساب امید نداشتند (۲۷).

و آیات ما را از فرط جهالت سخت تکذیب کردند (۲۸).

و حال آنکه هر چیز را ما در کتابی به احصاء و شماره رقم کرده‌ایم (۲۹).

پس بچشید (کیفر تکذیب و بدکاری را) که هرگز بر شما چیزی جز رنج و عذاب دوزخ نیفزاییم (چنان که شما در دنیا هیچ متنبه نشده و جز بر بدی نیفزودید) (۳۰).

برای متقیان در آن جهان رستگاری و آسایش است (۳۱).

باغهایی سرسبز و انواعی از انگورها (۳۲).

و دختران (زیبای دلربا) که همه در خوبی و جوانی مانند یکدیگرند (۳۳).

و جامهایی پر (از شراب طهور) (۳٤).

هرگز سخن بیهوده و دروغ نشنوند (۳۵).

این (نعمتهای ابدی) مزدی به عطا و حساب پروردگار تو است (۳٦).

خدایی که آسمانها و زمین و همه مخلوقاتی که در بین آسمان و زمین است بیافریده خدایی مهربان است که در عین مهربانی کسی از قهر و سطوتش با او به گفتگو لب نتواند گشود (۳۷).

روزی که آن فرشته بزرگ روح القدس با همه فرشتگان صف زده و به نظم برخیزند و هیچ کس سخن نگوید جز آن کس که خدای مهربانش اذن

دهد و او سخن به صواب گوید (۳۸).

چنین روز محقق خواهد شد پس هر که می‌خواهد، نزد خدای خود (در آن روز) مقام و منزلتی یابد (در راه ایمان و اطاعت بکوشد) (۳۹).

ما شما را از روز عذاب که نزدیک است ترسانیده و آگاه ساختیم روزی که هر کس هر چه (از نیک و بد) کرده در پیش روی خود حاضر بیند و کافر در آن روز (از فرط عذاب) آرزو می‌کند که ای کاش خاک

بود (تا چنین به آتش کفر خود نمی‌سوخت) (٤٠).

بیان آیات

این آیات یوم الفصل را که در جمله ﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ به طور اجمال بدان اشاره کرده بود توصیف نموده، شرح می‌دهد که در آن روز به طاغیان و متقیان چه می‌گذرد، و در آخر، سوره را با تهدیدی که به منزله نتیجه است ختم می‌کند.

اوصاف قیامت، نبا عظیمی که واقع خواهد شد

﴿إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتاً﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «میقات» به معنای آخرین لحظه از مدتی است که برای حدوث امری از امور معین شده و این کلمه از ماده وقت است هم چنان که کلمه «میعاد» از ماده وعد و کلمه «مقدار» از قدر گرفته شده‌اند[1].

از این آیه شریفه شروع شده است به توصیف آن نبا عظیمی که خبر از وقوع آن در آینده داده و فرمود: ﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ آن‌گاه برای اثبات مطلب چنین

---

[1] مجمع البیان، ج ١٠، ص ٤٢٢.

استدلال نمود که ﴿أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَاداً...﴾ مگر ما نبودیم که زمین را بستر و گهواره کردیم... و آن را یوم الفصل خواند تا بفهماند در آن روز بین مردم فصل قضا می‌شود و هر طایفه‌ای بدانچه با عمل خود مستحق آن شده می‌رسد، پس یوم الفصل، میقات و آخرین روزی است که برای فصل قضا معین شده بود و تعبیر به لفظ «کان» که مخصوص رساندن ثبوت است می‌فهماند یوم الفصل از سابق ثابت و در علم خدا معین شده بود حجت قبلی هم بدان ناطق است و به همین جهت جمله را با کلمه «ان» مؤکد کرد.

و معنای جمله این است که: محققا یوم الفصل که خبرش خبر عظیمی است در علم خدا معین شده بود و روزی که خدا آسمانها و زمین را می‌آفرید و نظام جاری در آن را بر آن حاکم می‌کرد از همان روز برای نظام مادی جهان مدتی معین کرد که با به سر رسیدن آن مدت عمر عالم ماده هم تمام می‌شود چون خدای تعالی می‌دانست که این نشاه جز با انتهایش به یوم الفصل تمام نمی‌شود، چون خودش

نشاه دنیا را آفریده بود می‌دانست که اگر آن را بخواهد بیافریند لازمه‌اش این است که نشاه قیامت را هم به پا کند.

﴿یَوْمَ یُنْفَخُ فِی اَلصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً﴾

در سابق گفتار در معنای «نفخ صور» مکررا گذشت. و کلمه «افواج» جمع فوج

است که - به گفته راغب - به معنای جمعیتی است که به سرعت از پیش روی ما بگذرند.[1]

و در جمله ﴿فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً﴾ سیاق را طبق سیاق سابق خطابی کرد، تا حق وعید و تهدیدی که جمله ﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ متضمن آن است را ادا کرده باشد، و مثل اینکه آیه مورد بحث نظری هم به آیه ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾[2] دارد، که آن نیز دلالت می‌کند بر اینکه در روز قیامت مردم فوج فوج می‌آیند.

﴿وَ فُتِحَتِ اَلسَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَاباً﴾

و وقتی درب‌های آسمان باز شد قهرا عالم انسانی به عالم فرشتگان متصل می‌شود.

بعضی[3] گفته‌اند: در این آیه چیزی در تقدیر است، و تقدیر کلام «فکانت ذات ابواب» است، یعنی آسمان دارای ابواب خواهد بود. بعضی[4] دیگر گفته‌اند: در آسمان راههایی پیدا می‌شود، در حالی

---

[1] مفردات راغب، ماده «فوج».

[2] به یاد آورید روزی رای که هر گروهی رای با پیشوایشان می‌خوانیم. - اسری، آیه ۷۱.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۳.

[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۳.

که قبلا چنین راههایی وجود نداشت. لیکن این دو وجه به بی‌دلیل حرف زدن شبیه‌تر است تا تفسیر (دقت بفرمایید).

توضیحی پیرامون به راه انداخته شدن کوه‌ها و سراب شدنشان ﴿وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً﴾

﴿وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً﴾

کلمه «سراب» به معنای آب موهوم است که در بیابان از دور برق می‌زند و انسان خیال می‌کند آنجا آب است، و هر امر بی‌حقیقت را که به نظر حقیقت برسد نیز به عنوان استعاره سراب می‌گویند، و شاید مراد از سراب در آیه به معنای دوم باشد.

توضیح اینکه به راه انداختن کوه‌ها و متلاشی کردنشان، بالأخره طبعا به اینجا منتهی می‌شود که شکل کوهی خود را از دست داده اجزایش متفرق شود، هم چنان که در چند جا از کلام مجیدش وقتی سخن از زلزله قیامت دارد و آثار آن را بیان می‌کند، از کوه‌ها هم خبر داده می‌فرماید: ﴿وَ تَسِيرُ اَلْجِبَالُ سَيْراً﴾[1] و نیز می‌فرماید: ﴿وَ حُمِلَتِ اَلْأَرْضُ وَ اَلْجِبَالُ

[1] و کوه‌ها از جا کنده و متحرک شوند. - طور، آیه ۱۰.

فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً﴾[1]، و نیز می‌فرماید: ﴿وَ كَانَتِ اَلْجِبَالُ كَثِيباً مَهِيلاً﴾[2] و نیز می‌فرماید: ﴿وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ اَلْمَنْفُوشِ﴾[3] و نیز می‌فرماید: ﴿وَ بُسَّتِ اَلْجِبَالُ بَسًّا﴾[4]و نیز فرموده:

﴿وَ إِذَا اَلْجِبَالُ نُسِفَتْ﴾[5].

پس به راه انداختن کوه‌ها و خرد کردن آن‌ها بالأخره منتهی می‌شود به پراکنده شدن و پاره پاره شدن آن‌ها و به صورت تپه‌های پراکنده در آمدنشان و در نتیجه چون پشم حلاجی شده ساختنشان. و اما سراب شدنشان به چه معنا است؟ و چه نسبتی با به راه انداختن آن دارد، به طور مسلم سراب به آن معنا که به نظر آبی درخشنده برسد نسبتی با به راه انداختن کوه‌ها ندارد.

بله این را می‌توان گفت که وقتی کوه‌ها به راه افتادند، و در آخر حقیقتشان باطل شد و دیگر چیزی

---

[1] و زمین با کوه‌هایش رای بر می‌دارند و یکباره خرد می‌کنند. – الحاقه، آیه ۱۴.

[2] و کوه‌ها تپه‌های پراکنده شود. – مزمل، آیه ۱۴.

[3] کوه‌ها چون پشم حلاجی شده باشد. – قارعة، آیه ۵.

[4] و کوه‌ها به طور عجیبی پاره پاره شود. – واقعه، آیه ۵.

[5] و در آن زمان که کوه‌ها از جا کنده شوند. – مرسلات، آیه ۱۰.

به صورت جبال باقی نماند، در حقیقت آن «جبال راسیات» که حقایقی دارای جرمی بس بزرگ و نیرومند بود، و هیچ چیز آن را تکان نمی‌داد با به حرکت در آمدن و باطل شدن، سرابی می‌شود خالی از حقیقت، پس به این اعتبار می‌توان گفت: ﴿وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً﴾ و نظیر این بیان در کلام خدای تعالی آمده، آنجا که در باره اقوام هلاک شده می‌فرماید: ﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾[1]، و یا می‌فرماید: ﴿فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾[2] و یا در باره بت‌ها می‌فرماید: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ﴾[3].

پس آیه شریفه به وجهی نظیر آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ تَرَى اَلْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحَابِ﴾[4]، که اگر بگوییم درباره صفت زلزله

---

[1] ما آنان را داستانها کردیم. - سبأ، آیه ۱۹.

[2] ولی ما این امت‌های سرکش را یکی پس از دیگری هلاک نمودیم و آن‌ها را احادیثی قرار دادیم (محو شدند فقط نام و گفتگویی از آن‌ها ماند). - مؤمنون، آیه ٤٤.

[3] این بت‌ها به جز اسمایی که شما و پدرانتان نامیده‌اید نیستند. - نجم، آیه ۲۳.

[4] کوه‌ها را می‌بینی، گمان می‌کنی جامدند، در حالی که مانند ابرها در حال حرکتند. - نمل، آیه ۸۸.

قیامت است، شباهتی با آیه مورد بحث خواهد داشت.

﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَاداً﴾

راغب در مفردات گفته: کلمه «رصد» به معنای آماده شدن برای مراقبت است، - تا آنجا که می‌گوید - و «مرصد» به معنای آن محلی است که برای مراقبت در آنجا قرار بگیری، و این کلمه در قرآن آمده. تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَ اُقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ﴾ برای دستگیری آنان در هر کمین‌گاهی به کمین بنشینید.کلمه «مرصاد» هم شبیه به مرصد است، اما

مرصاد تنها به آن محلی که برای این کار آماده شده اطلاق می‌شود، و این کلمه نیز در قرآن آمده می‌فرماید: ﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَاداً﴾، و این آیه این نکته را می‌فهماند که جهنم محل عبور همه مردم است، و از همین باب است آیه زیر که می‌فرماید ﴿وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاَّ وَارِدُهَا﴾ هیچ کس از شما نیست مگر آنکه به جهنم وارد خواهد شد[1].

﴿لِلطَّاغِينَ مَآباً﴾

طاغیان کسانی هستند که متصف به طغیان باشند، و خروج از حد، کار همیشگی آنان باشد، و کلمه «ماب» اسم مکان از ماده «أوب» است، که به معنای رجوع است، و اگر جهنم را محل برگشت طاغیان خوانده، به این عنایت بوده که خود طاغیان در همان دنیا، جهنم را ماوای خود کردند، پس صحیح است بگوییم به جهنم بر می‌گردند.

معنای «احقاب» که در باره ماندن طاغیان در جهنم فرمود: ﴿لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً﴾

﴿لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً﴾

---

[1] مفردات راغب، ماده «رصد».

کلمه «أحقاب» به معنای زمانهای بسیار و روزگاران طولانی است که آغاز و انجام آن مشخص نباشد.

و این کلمه جمع است و اما در اینکه مفردش چیست؟ آیا حقب - به ضمه اول و سکون دوم است - و یا حقب - به دو ضمه - است، اختلاف کرده‌اند، و حقب - به دو ضمه - در قرآن کریم آمده، می‌فرماید: ﴿أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً﴾[1]. بعضی[2] هم گفته‌اند: مفردش «حقب» - به فتح اول و سکون دوم - است، و واحد «حقب» هم «حقبه» - به کسر اول و سکون دوم - است.

راغب گفته: حق این است که حقبه به معنای مدت نامعلومی از زمان است[3].

بعضی[4] هم کلمه «حقب» را به هشتاد و یا هشتاد و چند سال تحدید کرده‌اند.

و بعضی[5] دیگر اضافه کرده‌اند که: هر سال از این

---

[1] یا مدت طولانی به راه خود ادامه دهم. - کهف، آیه ۶۰.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۳.

[3] مفردات راغب، ماده «حقب».

[4] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۷۸.

[5] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۵

حقب سیصد و شصت روز و هر روزش برابر هزار سال است. و از بعضی[1] دیگر نقل شده که گفته‌اند: حقب به معنای چهل سال است. و از بعضی[2] دیگر آمده که گفته‌اند: هفتاد سال است. و أقوالی دیگر در معنای حقب گفته‌اند، اما از خود قرآن کریم دلیلی بر هیچ یک از این تحدیدها وارد نشده، علم لغت هم چیزی در این باب نگفته.

و از ظاهر آیه بر می‌آید که مراد از طاغیان، معاندین از کفار هستند، مؤید این ظهور ذیل سوره است که می‌فرماید: ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا لاَ يَرْجُونَ حِسَاباً وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّاباً﴾ و مفسرین کلمه «احقاب» در آیه را به حقب بعد از حقب تفسیر کرده‌اند، که در نتیجه آیه را چنین معنا کرده‌اند: جهنم برگشتگاه طاغیان است، در حالی که در جهنم حقبی بعد از حقب دیگر می‌مانند، بدون اینکه این حقب‌ها آخری داشته باشد. پس آیه شریفه با آیات دیگر قرآن که تصریح دارد بر خلود کفار در جهنم منافات ندارد.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۵

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۵

بعضی[1] گفته‌اند: آیه ﴿لاَ یَذُوقُونَ فِیهَا...﴾ صفت احقاب است، و معنای آیه این است که طاغیان در دوزخ احقابی میمانند که صفتش این است که در آن اثری از خنکی و نوشیدنی نیست، مگر حمیم و غساق، و آن‌گاه بعد از این احقاب وضعی غیر آن وضع را خواهند داشت، و جاودانه به وضعی که معلوم نیست چگونه است در دوزخ خواهند بود. و این معنا در صورتی که سیاق آیه با آن مساعدت کند معنای خوبی است.

﴿لاَ یَذُوقُونَ فِیهَا بَرْداً وَ لاَ شَرَاباً﴾

در این آیه بین «برد» و «شراب» مقابله افتاده، و ظاهر این مقابله آن است که مراد از برد مطلق هر چیز غیر نوشیدنی باشد، که آدمی با آن خنک شود، نظیر سایه‌ای که بتوانند در آن استراحت کنند، پس مراد از چشیدن خنکی مطلق دسترسی و تماس با خنکی است، نه خصوص چشیدنیهای آن.

﴿إِلاَّ حَمِیماً وَ غَسَّاقاً﴾

کلمه «حمیم» به معنای آب بسیار داغ است، و

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۵.

کلمه «غساق» به معنای چرک و خون اهل دوزخ است.

﴿جَزَاءً وِفَاقاً... كِتَاباً﴾

کلمه «وفاقا» مصدری است به معنای اسم فاعل. و معنای آیه این است که ایشان جزا داده می‌شوند جزایی موافق با اعمالی که کردند. ممکن هم هست مضافی در تقدیر گرفته بگوییم: تقدیر آیه «جزاء ذا وفاق» است، یعنی جزایی دارای وفاق. و یا بگوییم اطلاق وفاق بر جزا از باب مبالغه است، مثل اینکه وقتی می‌خواهیم در عدالت زید مبالغه کنیم می‌گوییم زید عدل است.

﴿إِنَّهُمْ كَانُوا لاَ يَرْجُونَ حِسَاباً وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّاباً﴾ کلمه «کذابا» مفعول مطلق است، برای «کذبوا»، در نتیجه معنای آیه «و کذبوا بآیاتنا تکذیبا عجیبا» می‌شود، یعنی

کفار امید حسابی ندارند، و آیات ما را به طور عجیب تکذیب می‌کنند، چون بر تکذیب خود اصرار می‌ورزند. و این آیه مطابقت جزا با اعمال ایشان را تعلیل می‌کند، به این بیان که کفار امید حساب در یوم الفصل را ندارند، در نتیجه از حیات آخرت مایوسند، و به همین جهت آیات داله بر وجود چنین روزی را انکار می‌کنند، و به دنبال آن آیات توحید و نبوت را هم انکار نموده، در اعمال خود از حدود عبودیت تجاوز می‌کنند، و نتیجه همه اینها این شده که به کلی خدا را از یاد ببرند، خدا هم آنان را از یاد برد، و سعادت خانه آخرت را بر آنان تحریم کرد، در نتیجه برای آنان نماند مگر شقاوت، و در آن عالم چیزی به جز مکروه نمی‌یابند، و جز با صحنه‌های عذاب مواجه نمی‌شوند، و همین است معنای اینکه فرمود ﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلاَّ عَذَاباً﴾.

اشاره به مطابقت جزا با اعمال، اعمالی که ثبت و ضبط شده‌اند

و جمله مورد بحث که می‌فرماید: ﴿جَزَاءً وِفَاقاً﴾ دلالت دارد بر مطابقت کامل بین جزا و عمل، پس انسان با عمل خود نمی‌جوید مگر جزایی را که مو به

مو مطابق آن باشد، پس رسیدن به جزا در حقیقت رسیدن به عمل است، هم چنان که فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[1].

﴿وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَاباً﴾

یعنی هر چیزی را - که اعمال شما هم از آن جمله است - ضبط کرده و در کتابی جلیل القدر بیان نموده‌ایم، بنابراین آیه شریفه مورد بحث در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾[2].

ممکن هم هست مراد «و کل شیء حفظناه مکتوبا» باشد، یعنی هر چیزی را ما با نوشتن در لوح محفوظ و یا در نامه اعمال حفظ کرده‌ایم. این هم جائز است که احصا به معنای کتابت باشد، و هم کتاب به معنای احصا باشد، چون هر دو در معنای ضبط مشترکند، و معنای آیه یا «کل شیء أحصیناه

---

[1] هان ای کسانی که کفر ورزیدید! امروز عذر خواهی نکنید، برای اینکه امروز جز خود عملتان را به عنوان جزا به شما نمی‌دهند. - تحریم، آیه ۷.

۲ و هر چیزی را در نامه اعمال ثبت خواهیم کرد و در لوح محفوظ به شماره آورده‌ایم. - یس، آیه ۱۲.

احصائا» باشد، و یا «کل شیء کتبناه کتابا».

و به هر حال آیه شریفه حالی است که تعلیل سابق را تکمیل می‌کند، و معنای آن با آیه قبل چنین می‌شود: جزای آن‌ها موافق با اعمال ایشان است، به علت اینکه چنین حال و وضعی داشتند، در حالی که ما حال و وضعشان را علیه آنان ضبط کردیم، و جزایی موافق با آن به ایشان می‌دهیم.

﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلاَّ عَذَاباً﴾

فای تفریع که در آغاز این آیه آمده، آن را نتیجه مطلب قبل کرده، که عذاب کفار را تفصیل می‌داد، و می‌خواهد ایشان را از این امید مایوس کند که روزی از شقاوت نجات یافته به راحتی برسند، و التفاتی که از غیبت «انهم» به خطاب «نزیدکم» بکار رفته این نکته را می‌رساند که خدای تعالی ایشان را حاضر فرض کرد تا توبیخ و سرکوبیشان بدون واسطه انجام شود.

و مراد از جمله ﴿فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلاَّ عَذَاباً﴾، این است که آنچه می‌چشید عذابی است بعد از عذابی که قبلا چشیده بودید، پس آن عذاب، عذابی است بعد از عذاب، و عذابی است روی عذاب، و هم چنان عذابها دو چندان می‌شود، و عذابی به عذابتان افزوده می‌گردد، پس از اینکه به آرزوی خود برسید مایوس باشید، و این آیه خالی از این ظهور نیست که مراد از جمله ﴿لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً﴾ خلود در آتش است، و اینکه عذاب از شما قطع نخواهد شد.

پاداش نیک متقین: نعمت‌های بهشتی

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً... كِذَّاباً﴾

کلمه «فوز» - به طوری که راغب[1] گفته - به معنای ظفر یافتن به خیر بدون صدمه و با حفظ سلامت است، پس در این کلمه هم معنای ظفر یافتن به خیر هست و هم معنای نجات و خلاصی از شر، و کلمه «مفاز» مصدر میمی و یا اسم مکان از فوز است، و در آیه شریفه هر دو احتمال راه دارد.

و در جمله ﴿حَدَائِقَ وَ أَعْنَاباً﴾ کلمه «حدائق» جمع حدیقه است، و حدیقه به معنای بوستان دارای دیوار است، و کلمه «أعناب» جمع عنب است، که نام میوه درخت مو است، و چه بسا به خود درخت هم عنب گفته می‌شود.

و کلمه «کواعب» جمع کاعب است که به معنای دختر نورسی است که پستانهایش رو به رشد نهاده، و دائره‌ای تشکیل داده، و کمی از اطرافش بلندتر شده. و «اتراب» جمع ترب است، که به معنای مثل است، و «کواعب اتراب» به معنای دخترانی هم سن و سال و شبیه به هم هستند.

﴿وَ كَأْساً دِهَاقاً﴾

---

[1] مفردات راغب، ماده «فوز».

یعنی و قدحهایی پر از شراب، پس کلمه «دهاق» مصدری است که معنای اسم فاعل را می‌دهد.

﴿لاَ یَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْواً وَ لاَ کِذَّاباً﴾

یعنی در بهشت سخن لغو نمی‌شنوند، سخنی که

هیچ اثر مطلوب بر آن مترتب نمی‌شود، و نیز یکدیگر را در آنچه می‌گویند تکذیب نمی‌کنند، پس سخنان بهشتیان هر چه هست حق است و اثر مطلوب دارد، و صادق و مطابق با واقع است. ﴿جَزَاءً مِنْ رَبِّکَ عَطَاءً حِسَاباً﴾ یعنی رفتاری که با متقین می‌شود هر چه باشد در حالی است که جزایی حساب شده، و عطیه‌ای از ناحیه پروردگار تو است، پس کلمه «جزاء» و همچنین کلمه «عطاء» حال است، و کلمه «حسابا» مصدری است به معنای اسم مفعول، و صفت است برای عطاء، احتمال هم دارد که کلمه «عطاء» تمیز و یا مفعول مطلق باشد.

بعضی[1] گفته‌اند: در این آیات جزای متقین را به «رب» نسبت داده، و «رب» را به ضمیر راجع به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اضافه کرده، تا به این وسیله از آن جناب احترامی به عمل آورده باشد، ولی در جزای طاغیان این کار را نکرد و آن را به «رب» نسبت نداد و نفرمود: «جزاء وفاقا من ربک» تا بفهماند خدای تعالی منزه از رساندن شر است، هر

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۸.

شری که باشد به دست خود طاغیان درست می‌شود، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿ذَلِکَ بِمَا قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ وَ أَنَّ اَللَّهَ لَیْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِیدِ﴾[1].

نکته اینکه کلمه «حسابا» را بعد از جزای طاغیان نیاورد، و گذاشت تا بعد از جزای آنان و جزای متقین بیاورد، این است که مفاد آیه ﴿إِنَّ یَوْمَ اَلْفَصْلِ کَانَ مِیقَاتاً﴾ را که در اول گفتار بود تثبیت نموده، بفهماند فصل در آن روز خرافی نیست، بلکه با حساب است.

﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا اَلرَّحْمَنِ﴾

این آیه کلمه «ربک» را که در آیه قبل بود تفسیر و بیان می‌کند، می‌خواهد بفهماند ربوبیت خدای تعالی عمومی است و همه چیز را شامل است، و آن ربی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رب خود اتخاذ کرده و او را می‌خواند رب اختصاصی نیست، بلکه رب هر موجودی است، پس اینکه مشرکین می‌گویند که برای هر طایفه‌ای از موجودات ربی جداگانه است، و خدا رب آن ارباب، و یا به قول بعضی از آنان رب آسمان است سخن درستی نیست.

---

[1] همه این عذابها را دست خود شما از پیش فرستاده، و خدا ستمکار به بندگانش نیست (آنهم با چنین عذاب بی‌رحمانه‌ای). - انفال، آیه ۵۱.

و توصیف رب به صفت رحمان - با در نظر گرفتن اینکه این کلمه صیغه مبالغه

است -، اشاره دارد به سعه رحمت او، و اینکه رحمت خدا نشانه ربوبیت او است، ممکن نیست موجودی از آن محروم باشد، هم چنان که ممکن نیست موجودی از تحت ربوبیت او خارج باشد، مگر آنکه مربوبی از مربوبهای او خودش به سوء اختیارش رحمت او را نپذیرد، که این شقاوت و بدبختی خود ایشان است، مانند طاغیان که مربوب خدا هستند، ولی رحمت او را نپذیرفته از زی عبودیتش خارج شدند.

بیان مقصود از اینکه فرمود: ﴿لاَ یَمْلِکُونَ مِنْهُ خِطَاباً...﴾

﴿لاَ یَمْلِکُونَ مِنْهُ خِطَاباً یَوْمَ یَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِکَةُ صَفًّا لاَ یَتَکَلَّمُونَ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَاباً﴾

از اینکه اول این آیه دنبال آیه ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا اَلرَّحْمَنِ﴾ واقع شده، که از ربوبیت و رحمانیت خدا خبر می‌دهد، و شان ربوبیت تدبیر و شان رحمانیت بسط رحمت است، معلوم می‌شود منظور از خطاب در جمله «از ناحیه او مالک خطابی نیستند» بگو مگو و اعتراض به خدای تعالی در باره بعضی از رفتارهای اوست، مثلا بپرسند

علت فلان عمل چه بود؟ چرا فلان کار را اینطور کردی و آن طور نکردی؟ همانطور که ما از یکدیگر می‌پرسیم: چرا چنین کردی و چنان نکردی؟، در نتیجه جمله ﴿لاَ یَمْلِکُونَ مِنْهُ خِطَاباً﴾ در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿لاَ یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ﴾[1] که بحث پیرامونش گذشت.

این از نظر وقوع صدر آیه بعد از آیه ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾ بود، و لیکن از نظر وقوع ذیل آن که می‌فرماید: ﴿یَوْمَ یَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِکَةُ صَفًّا﴾ بعد از جمله ﴿لاَ یَمْلِکُونَ مِنْهُ خِطَاباً﴾ که از ظاهرش بر می‌آید این مالک نبودنشان مختص به یوم الفصل است، و نیز از نظر وقوع آن جمله در سیاق تفصیل جزای الهی طاغیان و متقین، بر می‌آید که مراد این است که ایشان مالکیت و اذن آن را ندارند که خدا را در حکمی که می‌راند و رفتاری که معمول می‌دارد مورد خطاب و اعتراض قرار دهند، و یا دست به شفاعت بزنند. سؤالی که در اینجا پیش

---

[1] هیچ کس بر کار او نمی‌تواند خرده بگیرد، ولی در کارهای آن‌ها جای سؤال و ایراد است.- انبیاء، آیه ۲۳.

می‌آید این است که چرا ملائکه استثنا نشدند، و به طور کلی فرمود: ﴿لاَ یَمْلِکُونَ مِنْهُ خِطَاباً﴾ با اینکه ملائکه منزه از اینند که به خدای تعالی اعتراضی بکنند، و خدای تعالی در باره آنان فرموده: ﴿عِبَادٌ مُکْرَمُونَ لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ﴾[1]، و نیز در سوره نحل آیه

۴۰ بعضی از ایشان را روح و کلمه خود خوانده، و در سوره انعام آیه ۷۳ کلام خود را حق خوانده و در سوره نور آیه ۲۵ خود را حق مبین دانسته، و حق، هیچ گاه معارض و مناقض حق واقع نمی‌شود.

پس معلوم می‌شود مراد از خطابی که فرموده مالک آن نیستند اعتراض به حکم و رفتار او نیست، بلکه تنها همان مساله شفاعت و سایر وسائل تخلص از شر است، نظیر عدل، بیع، دوستی، دعاء و درخواست، که در جای دیگر هم فرموده: ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لاَ بَیْعٌ فِیهِ وَ لاَ خُلَّةٌ وَ لاَ شَفَاعَةٌ﴾[2] و نیز

---

[1] بندگانی محترمند که در سخن از خدا پیشی نمی‌گیرند، و به امر او عمل می‌کنند. – انبیاء، آیه ۲۷.

[2] قبل از آنکه روزی فرا رسد که نه بیع در آن هست نه دوستی، و نه شفاعت. – بقره، آیه ۲۵۴.

فرموده: ﴿وَ لاَ يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لاَ تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿يَوْمَ يَأْتِ لاَ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاَّ بِإِذْنِهِ﴾[2].

و کوتاه سخن اینکه: ضمیر فاعل در «یملکون» به تمامی حاضران در یوم الفصل بر می‌گردد، چه ملائکه، چه روح، چه انس و چه جن، چون سیاق آیه سیاق حکایت از عظمت و کبریایی خدای تعالی است، و در چنین سیاقی همه مشمولند نه خصوص ملائکه و روح، و نه خصوص طاغیان. علاوه بر این ملائکه و روح قبلا نامشان به میان نیامده بود تا ضمیر به آنان برگردد، و طاغیان هم هر چند نامشان برده شده، ولی فاصله طولانی اجازه نمی‌دهد ضمیر به آنان برگردد، پس ضمیر به همه بر می‌گردد، و به دلیلی که گفته شد منظور از خطاب، شفاعت و یا شبیه به آن است.

و کلمه «یوم» ظرف است برای جمله «لا یملکون».

---

[1] روزی که از کسی نه عوض بپذیرند و نه شفاعتی سودی به حالشان دارد. – بقره، آیه ۱۲۳.

[2] روزی که هیچ نفسی سخن نمی‌گوید، مگر به اذن او. – هود، آیه ۱۰۵.

بعضی[1] گفته‌اند: ظرف است برای جمله «لا یتکلمون» ولی با اینکه «لا یملکون» جلوتر از «یوم» واقع شده، بعید است که «یوم» ظرف باشد برای «یتکلمون» که بعد از ظرف قرار گرفته.

مراد از «روح» در: ﴿یَوْمَ یَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِکَةُ...﴾

و مراد از «روح» مخلوقی امری است که آیه ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی﴾[2] به آن اشاره دارد.

و بعضی[3] گفته‌اند: مراد از «روح» اشراف از فرشتگان است. بعضی[4] دیگر

گفته‌اند: مراد ملائکه حفظه است. و بعضی[5] گفته‌اند: مراد فرشته موکل بر ارواح است.

و لیکن هیچ یک از این اقوال دلیلی بر گفته خود ندارند.

بعضی[6] هم گفته‌اند: مراد از آن جبرئیل است. و بعضی[7] گفته‌اند: أرواح مردم است، که با ملائکه در

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۷۱.
[2] بگو: روح از فرمان پروردگار من است. - اسری، آیه ۸۵.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰.
[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰.
[5] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰.
[6] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰.
[7] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰.

یک صف می‌ایستند، و این در خصوص ایامی است که نفخه اول دمیده شده، و نفخه دوم دمیده نشده، و ارواح به اجساد برنگشته‌اند. بعضی[1] هم گفته‌اند:

مراد قرآن است، و منظور از ایستادن قرآن، ظهور آثار آن در آن روز است که سعادت مؤمنین و شقاوت کفار به وسیله قرآن در آن روز ظاهر می‌شود.

ولی این سه نظریه صحیح نیست، برای اینکه هر چند که کلمه روح در کلام خدای تعالی بر هر سه معنا اطلاق شده، و لیکن در هر جا با یک قید آمده، مثلا فرموده: ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[2]، و یا فرموده: ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ﴾[4]، و یا فرموده: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾[5]، و یا فرمود: ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا﴾[6]، و لیکن در آیه مورد بحث روح مطلق

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰.

[2] دمیدم در او از روحم. – حجر، آیه ۲۹.

[3] روح الامین به او نازل شد. – شعراء، آیه ۱۹۳.

[4] بگو روح القدس آن را نازل کرده. – نحل، آیه ۱۰۲.

[5] پس فرستادیم به سوی او روح خود را. – مریم، آیه ۱۷.

[6] و این چنین ما به سویت وحی کردیم روحی از امر خود را. – شوری، آیه ۵۲.

آمده، علاوه بر این دو قول اخیر تحکمی است روشن.

و کلمه «صفا» حالی است از روح و ملائکه، و این کلمه مصدری است که اسم فاعل از آن اراده شده، و حالت صافین را می‌رساند، و چه بسا از مقابله‌ای که میان روح و ملائکه انداخته استفاده شود که روح به تنهایی یک صف را، و ملائکه همگی یک صف را تشکیل می‌دهند.

منظور از کسانی که در قیامت ﴿لاَ یَتَکَلَّمُونَ﴾ و مراد از استثناء: ﴿إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمَنُ...﴾

و جمله ﴿لاَ یَتَکَلَّمُونَ﴾ بیانی است برای جمله ﴿لاَ یَمْلِکُونَ مِنْهُ خِطَاباً﴾ و ضمیر فاعل در آن به همه اهل محشر بر می‌گردد، چه روح، چه ملائکه، چه انس، و چه جن، و سیاق بر این معنا شاهد است.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: ضمیر به روح و ملائکه بر می‌گردد. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: به

مردم بر می‌گردد، ولی اینکه جمله «لا یتکلمون» با جمله «لا یملکون» در یک سیاق قرار دارند، با هیچ

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۱.

یک از این دو قول نمی‌سازد.

و جمله ﴿إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمَنُ﴾ بدل است از ضمیر فاعل در ﴿لاَ یَتَکَلَّمُونَ﴾ و می‌خواهد بیان کند چه کسانی در آن روز با اذن خدا سخن می‌گویند، پس جمله مذکور به ظاهر اطلاقش در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿یَوْمَ یَأْتِ لاَ تَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلاَّ بِإِذْنِهِ﴾[1].

﴿وَ قَالَ صَوَاباً﴾

یعنی «قال قولا صوابا»، تنها کسانی حق سخن گفتن دارند که خدا اذنشان داده باشد و سخنی صواب بگویند، سخنی که حق محض باشد، و آمیخته با باطل و خطا نباشد، و این جمله در حقیقت قیدی است برای اذن خدا، گویا فرموده و خدا اذن نمی‌دهد مگر به چنین کسی. و در نتیجه آیه شریفه در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ لاَ یَمْلِکُ اَلَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلشَّفَاعَةَ إِلاَّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ﴾[2].

---

[1] آن روزی که فرا رسد هیچ کس جز به اجازه او سخن نمی‌گوید. – هود، آیه ۱۰۵.

[2] کسانی که مشرکند و غیر خدا را می‌خوانند حق شفاعت ندارند، مگر

و بعضی [1] گفته‌اند: جمله ﴿إِلاَّ مَنْ أَذِنَ...﴾ استثنایی است از کسانی که در باره آنان سخن گفته می‌شود، و مراد از صواب، توحید و کلمه «لا اله الا الله» است. و معنای آیه چنین است: آن روز در باره حق کسی سخن نمی‌گویند مگر در باره حق کسی که خدا برای او اجازه داده باشد، و آن شخص در دنیا صواب گفته باشد، یعنی به کلمه «لا اله الا الله» شهادت داده باشد، و این آیه در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ لاَ یَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ اِرْتَضیَ﴾ [2].

لیکن این نظریه درست نیست، به دلیل اینکه عنایت کلامی در این مقام به نفی اصل خطاب و تکلم است، حال متکلم هر که می‌خواهد باشد، و نمی‌خواهد تکلم در باره تمامی افراد را حتی آن‌هایی را که جواز تکلم در موردشان مسلم است نفی کند، پس استثناشدگان متکلمینی هستند که در اصل تکلم ماذونند، و آیه متعرض این معنا که در باره چه کسانی تکلم می‌شود نیست.

کسانی که با داشتن علم به حق شهادت دهند. - زخرف، آیه ۸۶.

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۱.

[2] شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که خدا پسندیده باشد. - انبیاء، آیه ۲۸.

❊❊❊

گفتاری در اینکه روح در قرآن به چه معنا است

گفتاری در باره معنای روح و مراتب آن در قرآن

در قرآن کریم کلمه «روح» - که متبادر از آن مبدأ حیات است - مکرر آمده، و آن را منحصر در انسان و یا انسان و حیوان به تنهایی ندانسته، بلکه در مورد غیر این دو طایفه نیز اثبات کرده، مثلا در آیه ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾[1]، و در آیه ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا﴾[2]، و در آیاتی دیگر در غیر مورد انسان و حیوان استعمال کرده پس معلوم می‌شود روح یک مصداق در انسان دارد، و مصداقی دیگر در غیر انسان.

و در قرآن چیزی که صلاحیت دارد معرف روح باشد نکته‌ای است که در آیه ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلرُّوحِ قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى﴾[3]است، که می‌بینیم آن را به طور مطلق و بدون هیچ قیدی آورده، و در معرفیش فرموده: روح از امر خداست، آن‌گاه امر خدا را در جای دیگر معرفی کرده که ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً

---

[1] روح خود رای به سوی مریم گسیل داشتیم. - مریم، آیه ۱۷.

[2] و این چنین وحی کردیم به تو، روحی از امر خود را. - شوری، آیه ۵۲.

[3] از تو در باره «روح» سؤال می‌کنند، بگو روح از فرمان پروردگار من است. - اسراء، آیه ۸۵.

أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ اَلَّذِی بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْءٍ﴾[1]، و فرموده که امر او همان کلمه و فرمان ایجاد است، که عبارت است از هستی اما نه از این جهت که (هستی فلان چیز و) مستند به فلان علل ظاهری است، بلکه از این جهت که منتسب به خدای تعالی است و قیامش به اوست.

و به این عنایت است که مسیح (علیه السلام) را به خاطر اینکه از غیر طرق عادی و بدون داشتن پدر به مریم داده شده کلمه او و روحی از او معرفی نموده، فرموده: ﴿وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلیَ مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ﴾[2] و قریب به همین عنایت است آیه زیر که می‌فرماید: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسیَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[3] چون در این آیه داستان عیسی را

---

[1] تنها امر او در هنگامی که اراده چیزی کرده باشد این است که به آن چیز بگوید باش و آن چیز موجود شود، پس منزه است خدایی که ملکوت هر چیزی به دست او است. - یس، آیات ۸۲ و ۸۳.

[2] و کلمه (مخلوق) او است که او رای به مریم القا نمود و روحی از طرف او بود. - نساء، آیه ۱۷۱.

[3] مثل عیسی در نزد خدا، همچون مثل آدم است که او را از خاک آفرید و سپس به او فرمود موجود باش او هم فورا موجود شد. - آل عمران، آیه ۵۹.

تشبیه کرده به داستان پیدایش آدم.

و خدای تعالی هر چند این کلمه را در اغلب موارد کلامش با اضافه و قید ذکر کرده، مثلا فرموده: ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی﴾[1]، و یا فرمود: ﴿وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾[2]، و یا فرموده: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾[3]، و یا فرموده: ﴿وَ رُوحٌ مِنْهُ﴾[4]، و یا فرموده: ﴿وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ﴾[5]، و آیاتی دیگر (که در آن‌ها تعبیر کرده به «روحم»، «روح خود»، «روحمان»، «روحی از او»، «روح القدس» و غیره).

لیکن در بعضی از موارد هم بدون قید ذکر کرده، مثلا فرموده: ﴿تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾[6]، که از ظاهر آن بر می‌آید روح موجودی مستقل و مخلوقی آسمانی و غیر ملائکه است. و نظیر این آیه به وجهی آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿تَعْرُجُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ إِلَيْهِ فِی يَوْمٍ كَانَ

---

[1] و در او از روح خود دمیدم. – حجر، آیه ۲۹.

[2] و در او از روحش دمید. – سجده، آیه ۹.

[3] مریم، آیه ۱۷.

[4] نساء، آیه ۱۷۱.

[5] و او را به وسیله روح القدس تایید نمودیم. – بقره، آیه ۸۷.

[6] ملائکه و روح در شب قدر به اذن پروردگارشان و از هر امری نازل می‌شوند. – قدر، آیه ۴.

مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[1].

و اما روحی که متعلق به انسان می‌شود از آن تعبیر کرده به «من روحی - از روح خودم» و یا «من روحه - از روح خودش»، و در این تعبیر کلمه «من» را آورده که بر مبدئیت دلالت دارد، و نیز از تعلق آن به بدن انسان تعبیر به نفخ کرده، و از روحی که مخصوص به مؤمنینش کرده به مثل آیه ﴿وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾[2]و یا تعبیر نموده و در آن حرف «باء» را بکار برده که بر سببیت دلالت دارد، و روح را تایید و تقویت خوانده، و از روحی که خاص انبیایش کرده به مثل جمله ﴿وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾[3]، تعبیر نموده، روح را به کلمه «قدس»

اضافه نموده که به معنای نزاهت و طهارت است، و این را هم تایید انبیاء خوانده.

و اگر آیه سوره قدر را ضمیمه این آیات کنیم معلوم می‌شود نسبتی که روح مضاف در این آیات با

---

[1] ملائکه و روح در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است به سوی او عروج می‌کنند. - معارج، آیه ۴.

[2] و آن‌ها را با روحی از جانب خود تایید کرد. - مجادله، آیه ۲۲.

[3] بقره، آیه ۸۷.

روح مطلق در سوره قدر دارد، نسبتی است که افاضه به مفیض و سایه به چیزی که به اذن خدا صاحب سایه شده است دارد. و همچنین روحی که متعلق به ملائکه است، از افاضه روح به اذن خداست، و اگر در مورد روح ملک تعبیر به تایید و نفخ نفرموده، و در مورد انسان این دو تعبیر را آورده، در مورد ملائکه فرموده: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾ و یا فرموده: ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ اَلْقُدُسِ﴾[1]، و یا فرموده: ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ﴾[2]، برای این بود که ملائکه با همه اختلافی که در مراتب قرب و بعد از خدای تعالی دارند، روح محضند، و اگر احیانا به صورت جسمی به چشم اشخاصی در می‌آیند تمثلی است که به خود می‌گیرند، نه اینکه به راستی جسم و سر و پایی داشته باشند، هم چنان که می‌بینیم در داستان مریم (علیه السلام) می‌فرماید: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيًّا﴾[3]، و ما در سابق یعنی در ذیل همین آیه

---

[1] بگو آن را روح القدس نازل کرده. – نحل، آیه ۱۰۲.

[2] روح الأمین آن را نازل کرده است. – شعراء، آیه ۱۹۳.

[3] ما روح خود را به سوی مریم فرستادیم، و او در برابر وی به صورت بشری تمام عیار مجسم شد.– مریم، آیه ۱۷.

بحثی در باره تمثیل داشتیم.

به خلاف انسان که روح محض نیست بلکه موجودی است مرکب از جسمی مرده، و روحی زنده، پس در مورد او مناسب همان است که تعبیر به نفخ (دمیدن) بکند، هم چنان که در مورد آدم فرمود: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[1].

و همانطور که اختلاف روح در خلقت فرشته و انسان باعث شد تعبیر مختلف شود، و در مورد فرشته به نفخ تعبیر نیاورد، همچنین اختلافی که در اثر روح یعنی حیات هست که از نظر شرافت و خست مراتب مختلفی دارد، باعث شده که تعبیر از تعلق آن مختلف شود، یک جا تعبیر به نفخ کند، و جای دیگر تعبیر به تایید نماید، و روح را دارای مراتب مختلفی از نظر اختلاف اثرش بداند.

آری یک روح است که در آدمیان نفخ می‌شود، و در باره‌اش می‌فرماید: ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾، و روحی دیگر به نام روح تایید کننده است، که

---

[1] هنگامی که کار آن را به پایان رساندم و در او از روح خود دمیدم. – حجر، آیه ۲۹.

خاص مؤمن است، و در

باره‌اش فرموده: ﴿أُولَئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ اَلْإِیمَانَ وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾[1]، که از نظر شرافت در ماهیت و از نظر مرتبت و قوت اثرش شریف‌تر و قوی‌تر از روحی است که در همه انسان‌های زنده است، به شهادت اینکه در آیه زیر که در معنای آیه سوره مجادله است می‌فرماید: ﴿أَ وَ مَنْ کَانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی اَلنَّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی اَلظُّلُمَاتِ لَیْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾[2].

ملاحظه می‌کنید که در این آیه مؤمن را زنده به حیاتی دارای نور دانسته، و کافر را با اینکه جان دارد مرده و فاقد آن نور می‌داند، پس معلوم می‌شود مؤمن روحی دارد که کافر آن را ندارد، و روح مؤمن اثری دارد که در روح کافر نیست.

از اینجا معلوم می‌شود روح مراتب مختلفی دارد، یک مرحله از روح آن مرحله‌ای است که در گیاهان سبز هست، و اثرش این است که گیاه و درخت را

---

[1] آن‌ها کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه قلوبشان نوشته و با روحی از ناحیه خودش ایشان را تقویت فرموده. – مجادله، آیه ۲۲.

[2] آیا کسی که مرده بود، و ما او را زنده کردیم، و برایش نوری قرار دادیم، که با آن در بین مردم راه می‌رود، در مثل، مثل کسی است که در ظلمت‌های بسیار قرار گرفته، و خارج شدن از آن برایش نیست؟. – انعام، آیه ۱۲۲.

رشد می‌دهد، و آیات داله بر اینکه زمین مرده بود، و ما آن را زنده کردیم در باره این روح سخن می‌گوید.

مرحله‌ای دیگر از روح آن روحی است که به وسیله آن انبیا تایید می‌شوند، و جمله ﴿وَ أَیَّدْنَاهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ﴾[1] از آن خبر می‌دهد، و سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه این روح شریف‌تر است و مرتبه‌ای عالی‌تر از روح انسان دارد.

و اما آیه ﴿یُلْقِی اَلرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلیَ مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِیُنْذِرَ یَوْمَ اَلتَّلاَقِ﴾[2]، و آیه ﴿وَ کَذَلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا﴾[3]، هم می‌تواند با روح ایمان تطبیق شود، و هم با روح القدس. و خدا داناتر است.

این را هم یادآوری کنیم که ما در تفسیر هر یک از این آیات کریمه مطالبی در باره روح گذراندیم که به درد اینجا می‌خورد.

---

[1] بقره، آیه ۸۷.

[2] روح را از عالم امر خود بر هر کس از بندگانش بخواهد القاء می‌کند، تا او مردم را از روز تلاقی بیم دهد. – مؤمن، آیه ۱۵.

[3] و این چنین وحی کردیم به سوی تو روحی را از عالم امر خود. – شوری، آیه ۵۲.

بیان آیات

﴿ذَلِکَ اَلْیَوْمُ اَلْحَقُّ﴾

کلمه «ذلک» اشاره است به «یوم الفصل» که در این سوره ذکر شد، و در ضمن آیاتی توصیف گردید، و این جمله در حقیقت خاتمه کلام و معطوف به ابتدای سوره و مطالب بعد از آن است و آیه بعدی که می‌فرماید: ﴿فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلیَ رَبِّهِ مَآباً...﴾ تفریع بیشتری از بیان سابق است.

و اگر اشاره را با لفظ «ذلک» آورد که مخصوص اشاره به دور است، برای این بوده که به عظمت مساله دلالت کند، و مراد از «حق بودن آن روز» ثبوت حتمی و رانده شدن قضای آن، و تخلف‌ناپذیری وقوع آن است.

﴿فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلیَ رَبِّهِ مَآباً﴾

یعنی هر کس بخواهد می‌تواند به سوی پروردگار خود مرجعی بگیرد، که به وسیله آن به ثواب متقین برسد، و از عذاب طاغیان نجات یابد، و این جمله همانطور که اشاره کردیم تفریعی است بر اخباری که در سابق از یوم الفصل داده و بر آن احتجاج نموده و

آن را توصیف کرده بود، و معنایش این است که حال که وضع بدین منوال است پس هر کس بخواهد می‌تواند به سوی پروردگارش برگردد.

﴿إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَاباً قَرِيباً...﴾

مراد از این «عذاب» عذاب آخرت است، و نزدیک بودن آن به اعتبار حق بودن، و بدون شک، حق بودن، وقوع آن است چون هر چه آمدنی باشد نزدیک است.

علاوه بر این، وقتی قیامت عبارت باشد از تجسم اعمال آدمی، و جزا دیدن انسان در برابر اعمال، این اعمال همواره با آدمی هست، و از هر چیز دیگری به انسان نزدیک‌تر است.

﴿يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ﴾

که در جای دیگر همین مطلب را خاطر نشان نموده، فرموده است: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾[1].

﴿وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً﴾

یعنی کافر در آن روز از شدت آن روز آرزو

---

[1] روزی که هر انسانی آنچه از خیر و آنچه از شر که کرده حاضر می‌یابد. – آل عمران، آیه ۳۰.

می‌کند ای کاش خاکی بود فاقد شعور و اراده، و در نتیجه آنچه کرده نکرده بود، و جزا داده نمی‌شد.

بحث روایتی [روایاتی در باره معنای «احقاب»، مراد از «روح»، و... در ذیل آیات گذشته]

در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَ فُتِحَتِ اَلسَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَاباً﴾ امام فرموده: یعنی ابواب بهشت باز می‌شود. و در معنای آیه ﴿وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً﴾ فرمود: کوه‌ها چون سراب می‌شود، که در بیابان از دور برق می‌زند[1].

و نیز در همان کتاب در معنای آیه ﴿لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً﴾ فرموده احقاب به معنای سالها، و «حقب» به معنای یک سال است، و یک سال، سیصد و شصت روز است، و یک روز قیامت برابر هزار سال از سالهای دنیا است که شما می‌شمارید[2].

و در مجمع البیان است که نافع از ابن عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: کسی که داخل آتش شود از آن خارج نمی‌شود، تا آنکه احقابی در آن بماند، و حقب

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۱.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۱.

عبارت است از شصت و اندی سال، و سال سیصد و شصت روز است، و هر روز قیامت برابر هزار سال از سالهایی است که شما می‌شمارید، پس کسی این دلگرمی را نداشته باشد که به این زودیها از آتش خارج شود[1].

مؤلف: سیوطی هم این روایت را در الدر المنثور با عبارتی دیگر آورده، و در آن به جای شصت، عدد هشتاد آمده. و ابن عمر در آن روایت گفته: احدی دلگرم نباشد... و نیز روایتی دیگر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده که فرموده: حقب چهل سال است[2].

و نیز در مجمع البیان آمده که عیاشی به سند خود از حمران روایت کرده که گفت:از امام باقر (علیه السلام) معنای این آیه را پرسیدم، فرمود: این آیه در باره کسانی است که از آتش خارج می‌شوند، و نظیر این روایت را از احول نقل کرده[3].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً﴾

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۴.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۰۸.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۴.

آمده که متقیان در آن روز رستگار

می‌شوند، و جمله ﴿كَوَاعِبَ أَتْرَاباً﴾ به معنای کنیزانی شبیه به هم است، که در خدمت اهل بهشتند، و در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) در معنای جمله ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً﴾ آمده که امام فرمود: متقین کراماتی دارند، و در معنای ﴿كَوَاعِبَ أَتْرَاباً﴾ فرمود: یعنی دختر نورس[1].

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم، و ابو الشیخ (در کتاب العظمة) و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود:روح، لشکری است از لشکریان خدا، که از ملائکه نیستند، و دارای سر و دست و پایند، آن‌گاه این آیه را خواندند ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلاَئِكَةُ صَفًّا﴾ و سپس فرمود: اینها لشکریانی، و اینها لشکریانی دیگر هستند[2].

مؤلف: این روایت در ذیل آیات که مشتمل بر مساله روح است، از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نقل شد، و در آن آمده بود که روح خلقی است از جبرئیل

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۲.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۰۹.

و میکائیل عظیم‌تر، و ما این روایت را که از علی (علیه السلام) هم نقل شده بود آوردیم، و در آن آمده بود که روح غیر ملائکه است، و استدلال شده بود به آیه شریفه ﴿يُنَزِّلُ الْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...﴾[1].

بله، در روایت قمی که از حمران نقل کرده آمده که روح فرشته‌ای است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل، و او همواره با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و با ائمه (علیه السلام) بوده و هست، و شاید مراد از فرشته مطلق موجود آسمانی بوده. و یا این قسمت اضافه‌ای است که بعضی از راویان به توهم خود و در نقل به معنای حدیث آورده‌اند، دلیلی هم نداریم که موجودات امری و آسمانی منحصر در فرشتگان باشد، بلکه دلیل بر خلاف آن داریم، هم چنان که از کلام خدای تعالی با ابلیس وقتی که از سجود بر آدم امتناع ورزید، و ملائکه برای او سجده کردند استفاده می‌شود، در آن کلام فرموده: ﴿يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۰۹.

أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْعَالِينَ﴾[1]، که توضیحش در تفسیر همین آیه گذشت.

و در اصول کافی به سند خود از محمد بن فضیل از ابی الحسن ماضی (علیه السلام)

[1] ای ابلیس چه مانعی تو را بازداشت از اینکه برای کسی سجده کنی که من با دو دست خود آفریدم، آیا استکبار ورزیدی، و یا آنکه راستی از عالیان بودی؟!. – ص، آیه ۷۵.

روایت کرده که گفت: از آن جناب از آیه ﴿یَوْمَ یَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِکَةُ صَفًّا لاَ یَتَکَلَّمُونَ...﴾ پرسیدم، فرمود به خدا سوگند ماییم آن‌هایی که در قیامت اذن دارند و صواب می‌گویند.

پرسیدم: وقتی به سخن آیید چه می‌گویید؟ فرمود: پروردگار خود را ثنا گفته و بر پیامبران درود می‌فرستیم، و برای شیعیان خود شفاعت می‌کنیم، و پروردگار ما شفاعت ما را رد نمی‌کند (تا آخر حدیث)[1].

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان هم از عیاشی نقل کرده، که او بدون ذکر راویان وسط، از معاویة بن عمار از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است[2].

ما هستیم آن‌ها که در قیامت اجازه سخن داشته شفاعت می‌کنیم

و این روایت از باب ذکر بعضی از مصادیق است، و گر نه در روز قیامت شفیعان دیگر نیز وجود دارند، مثل ملائکه و انبیا و مؤمنین، البته آن مؤمنینی که اجازه تکلم می‌یابند، و باز شهدایی از امت‌های دیگر

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص کتاب الحجة، ص ۴۳۵، ح ۱، چاپ بیروت.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۷، چاپ تهران.

هستند که آنان نیز به حکم نص قرآن کریم و احادیث اجازه سخن می‌یابند.

سوره نازعات (۷۹)

سوره نازعات مکی است و چهل و شش آیه دارد

[سوره النازعات (۷۹): آیات ۱ تا ۴۱]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلنَّازِعَاتِ غَرْقاً ۱ وَ اَلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً ۲ وَ اَلسَّابِحَاتِ سَبْحاً ۳ فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً ٤ فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً ٥ يَوْمَ تَرْجُفُ اَلرَّاجِفَةُ ٦ تَتْبَعُهَا اَلرَّادِفَةُ ۷ قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ ۸ أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ ۹ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي اَلْحَافِرَةِ ۱۰ أَ إِذَا كُنَّا عِظَاماً نَخِرَةً ۱۱ قَالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ ۱۲ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ ۱۳ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ ١٤ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى ١٥ إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ اَلْمُقَدَّسِ طُوىً ١٦ اِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى ١٧ فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَى أَنْ تَزَكَّى ١٨ وَ أَهْدِيَكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى ١٩ فَأَرَاهُ اَلْآيَةَ اَلْكُبْرَى ٢٠ فَكَذَّبَ وَ عَصَى ٢١ ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى ٢٢ فَحَشَرَ فَنَادَى ٢٣ فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلَى ٢٤ فَأَخَذَهُ اَللَّهُ نَكَالَ اَلْآخِرَةِ وَ اَلْأُولَى ٢٥ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ

يَخْشىَ ٢٦ أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ اَلسَّمَاءُ بَنَاهَا ٢٧ رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا ٢٨ وَ أَغْطَشَ لَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ ضُحَاهَا ٢٩ وَ اَلْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا ٣٠ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَ مَرْعَاهَا ٣١ وَ اَلْجِبَالَ أَرْسَاهَا ٣٢ مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ ٣٣ فَإِذَا جَاءَتِ اَلطَّامَّةُ اَلْكُبْرىَ ٣٤ يَوْمَ يَتَذَكَّرُ اَلْإِنْسَانُ مَا سَعىَ ٣٥ وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِيمُ لِمَنْ يَرىَ ٣٦ فَأَمَّا مَنْ طَغىَ ٣٧ وَ آثَرَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا ٣٨ فَإِنَّ اَلْجَحِيمَ هِىَ اَلْمَأْوىَ ٣٩ وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَوىَ ٤٠ فَإِنَّ اَلْجَنَّةَ هِىَ اَلْمَأْوىَ ٤١

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان. به فرشتگانی سوگند که ارواح مجرمان را به شدت از بدنهایشان بر می‌کشند (۱).

و فرشتگانی که ارواح مؤمنان را با مدارا و نشاط جدا می‌سازند (۲).

و سوگند به فرشتگانی که در سراسر عالم شناورند (۳).

پس به خاطر زودتر به ماموریت رسیدن از یکدیگر سبقت می‌گیرند (٤).

و سپس به آن‌هایی سوگند که امور را تدبیر می‌کنند (٥).

(که به طور یقین مبعوث خواهید شد) در آن روزی که زلزله‌های وحشتناک همه چیز را به لرزه درمی‌آورد (٦).

و از پس آن حادثه دومین (صیحه عظیم) رخ می‌دهد (۷).

دلهایی در آن روز سخت هراسان است (۸).

دیدگان صاحب آن دلها از شرم افتاده باشد (۹).

گویند چگونه ما را به حال اول با زمان می‌آورند؟

(۱۰).

بعد از آنکه استخوانهایی پوسیده شدیم (۱۱).

و نیز گویند حقا این بازگشتی زیان‌آمیز است (۱۲).

آری این بازگشت تنها با یک صیحه عظیم واقع می‌شود (۱۳).

که ناگهان همه مردگان، روی زمین قرار می‌گیرند (۱٤).

آیا داستان موسی به تو رسید؟ (۱۵).

وقتی پروردگارش از وادی مقدس طوی ندایش داد و گفت: (۱٦).

به سوی فرعون برو که طغیان کرده است (۱۷).

بگو آیا می‌خواهی پاک شوی؟ (۱۸).

و من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم تا از او بترسی (۱۹).

موسی معجزه بزرگتر را نشانش داد (۲۰).

ولی او تکذیب و سرپیچی کرد (۲۱).

و سپس برگشت تا علیه موسی تلاش کند (۲۲).

منادی فرستاد تا همه جمع شدند (۲۳).

آن‌گاه گفت من پروردگار بزرگ شما هستم (٢٤).

در نتیجه این بلندپروازی، خدای تعالی او را به عذاب دنیا و آخرت بگرفت (۲۵).

و در این سرگذشت عبرتی است برای مآل‌اندیشی که از سوء عاقبت ترسان است (۲٦).

آیا خلقت شما سخت‌تر است یا آفرینش آسمان که خدا بنایش کرده؟! (۲۷).

و سقف آن را بالا برده و آن را منظم ساخته؟ (۲۸).

شبش را تاریک و روزش را روشن کرده (۲۹).

و زمین را بعد از آن گسترده (۳۰).

آب و چراگاه در آن بیرون کرده (۳۱).

و کوه‌ها را ریشه‌دار ساخته (۳۲).

که همه اینها مایه برخورداری شما و حیوانات شما است (۳۳).

پس وقتی آن حادثه بزرگ رخ دهد (۳٤).

در آن روزی که انسان هر چه کرده به یاد می‌آورد (۳۵).

و جهنم برای هر صاحب چشمی ظاهر می‌شود (چه خواهید کرد) (۳٦).

(در آن روز مردم دو طایفه‌اند) اما کسی که طغیان کرده (۳۷).

و زندگی دنیا را ترجیح داد (۳۸).

دوزخ جایش است (۳۹).

و اما کسی که از موقعیت پروردگارش ترسیده و از هوای نفس جلوگیری کرده (٤٠).

بهشت جایگاه او است (٤١).

بیان آیات

در این سوره خبرهای مؤکدی از وقوع قیامت آمده، و از طریق تدبیر ربوبی که نتیجه‌اش تقسیم شدن مردم به دو طایفه بهشتی و دوزخی است، بر وقوع آن استدلال کرده، و در آخر با اشاره به اینکه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌پرسیدند که قیامت چه وقت است؟ و با پاسخ به این سؤال سوره را ختم می‌کند، و از سیاق این سوره بر می‌آید که در مکه نازل شده است.

اقوال مختلف در باره مراد از پنج سوگند آغاز سوره نازعات: ﴿وَ اَلنَّازِعَاتِ غَرْقاً وَ اَلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً...﴾

﴿وَ اَلنَّازِعَاتِ غَرْقاً وَ اَلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً وَ اَلسَّابِحَاتِ سَبْحاً فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ مفسرین در

تفسیر این آیات پنجگانه اختلاف عجیبی به راه انداخته‌اند، ولی همه آنان

اتفاق دارند بر اینکه پنج سوگند است از خدای تعالی، و بیشترشان گفته‌اند جواب قسم حذف شده، و تقدیر کلام «اقسم بالنازعات و اقسم بالناشطات...» است، و معنایش این است که من به این نامبرده‌ها سوگند می‌خورم که شما بطور یقین مبعوث خواهید شد.

«و النازعات غرقا» - بعضی[1] گفته‌اند: مراد از نازعات فرشتگانی هستند که جان مردم را هنگام مردن نزع می‌کنند و از اجساد بیرون می‌کشند، و کلمه «غرقا» مصدری است که چون زوایدش حذف شده مطلب را بیشتر تاکید می‌کند، و تقدیر آن «و النازعات اغراقا و تشدیدا فی النزع» است، یعنی سوگند می‌خورم به فرشتگانی که در کندن جانها از بدنها اغراق می‌کنند، و به سختی آن را می‌کنند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از آن، ملائکه‌ای هستند که ارواح کفار را از بدنهایشان با شدت می‌کنند.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۳.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۳.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: اصلا منظور از نازعات خود مرگ است، چون مرگ است که ارواح را از بدنها بطور کامل بیرون می‌کشد.

بعضی[2] هم گفته‌اند: مراد از نازعات، ستارگان سیاری هستند که از افقی کنده می‌شوند و در افقی دیگر طلوع می‌کنند، و معنایش این است که سوگند می‌خورم به سیارگان که از مطلع خود طلوع نموده، در مغرب‌های خود غروب می‌کنند.

و بعضی[3] گفته‌اند: مراد از آن، کمان‌ها است که تیر را با کشیدن زه تا آنجا که جا دارد از جای خود کنده، به طرف دشمن پرتاب می‌کند. و بنابراین سوگند به تیر و کمان مجاهدین در راه خدا، و یا به خود مجاهدین است. بعضی[4] دیگر گفته‌اند: مراد از آن، وحشی‌ها هستند که بسوی دشت‌های سبز می‌روند.

﴿وَ اَلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً﴾ کلمه «نشط» به معنای

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۹.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۹.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۹.
[4] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۱.

جذب، و نیز خروج و اخراج به ملایمت و سهولت است، و نیز به معنای گره‌گشایی است. بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «ناشطات» ملائکه‌ای هستند که ارواح را از اجساد بیرون می‌کشند. بعضی[1] دیگر گفته‌اند:مراد ملائکه مخصوص هستند که مامور گرفتن جانهای مؤمنین از اجسادشان به رفق و سهولتند، هم چنان که مراد از جمله قبلی ملائکه‌ای هستند که جانهای کفار را با شدت از اجساد آنان بیرون می‌کشند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد ملائکه‌ای است که ارواح کفار را از اجساد آنان نشط می‌کنند و می‌برند. و بعضی[3] گفته‌اند: مراد از ناشطات، ارواح خود مؤمنین است. و بعضی[4] گفته‌اند: ستارگانند، که از افقی به افق دیگر نشط می‌کنند و می‌روند. و بعضی گفته‌اند تیرها هستند که در جنگها از کمان بیرون می‌روند. و بعضی[5] گفته‌اند:

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۲.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.
[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.
[5] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۲.

مرگ است، که ارواح را از اجساد بیرون می‌برد. و بعضی[1] گفته‌اند: وحشیانند که از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر کوچ می‌کنند.

﴿وَ اَلسَّابِحَاتِ سَبْحاً﴾ در معنای این جمله نیز أقوالی است:

بعضی[2] گفته‌اند: ملائکه‌اند، که ارواح را قبض نموده روح مؤمن را به سرعت بسوی بهشت، و روح کافر را به سوی آتش می‌برند، چون کلمه «سبح» به معنای سرعت در حرکت است، هم چنان که به اسب وقتی به سرعت می‌دود سابح می‌گویند. بعضی[3] دیگر گفته‌اند:

منظور تنها آن فرشتگانی هستند که ارواح مؤمنین را قبض نموده و به ملایمت و مدارا از بدن‌ها بیرون کشیده، رهایشان می‌کنند تا استراحت کنند، مثل کسی که چیزی را در آب شنا می‌دهد بعد کنارش می‌گذارد، ملائکه هم یک عمر جان را در بدن شنا می‌دهند و بعد از مرگ رهایش می‌کنند تا به

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۲.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۳.

[3] تفسیر ابی سعود، ج ۱۹، ص ۱۹۳.

استراحت بپردازد. بعضی[1] گفته‌اند: فرشتگانیند که بسرعت از آسمان نازل می‌شوند، و بعضی[2] گفته‌اند: ستارگانی هستند که به حکم آیه: ﴿كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ هر یک در مدار خود شناورند.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مراد اسبان مجاهدین است، که در میدان جنگ می‌دوند.

بعضی[4] هم آن را عبارت دانسته‌اند از مرگ‌ها که در نفوس جانداران شناورند. و بعضی[5]

عبارت دانسته‌اند از: کشتی‌های شناور در دریاها.

و بعضی[6] گفته‌اند: ابرها هستند. و بعضی[7]

گفته‌اند: حیوانات دریایند.

﴿فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً﴾ بعضی[8] گفته‌اند: مراد از آن مطلق ملائکه است، چون ملائکه

در عمل خیر و ایمان و اعمال صالح از آدمیان

---

[1] تفسیر ابی سعود، ج ۱۹، ص ۱۹۳.
[2] تفسیر ابی سعود، ج ۱۹، ص ۱۹۳.
[3] تفسیر ابی سعود، ج ۱۹، ص ۱۹۳.
[4] تفسیر ابی سعود، ج ۱۹، ص ۱۹۳.
[5] تفسیر ابی سعود، ج ۱۹، ص ۱۹۳.
[6] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۵.
[7] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۵.
[8] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۳.

پیشی می‌گیرند. و بعضی گفته‌اند: مراد از آن ملائکه موت است، که روح مؤمن را قبل از آنکه روح کافر به آتش برسد به بهشت می‌رسانند.

و بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن تنها ملائکه مامور قبض روح مؤمن است که آن را قبل از هر کار به بهشت می‌رساند. و بعضی[2] گفته‌اند: ملائکه وحی است، که در رساندن وحی به انبیاء از شیاطین سبقت می‌گیرند. و بعضی[3] گفته‌اند: ارواح مؤمنین است که از ملائکه پیشی می‌گیرند، و قبل از آنکه ایشان روحشان را قبض کنند، از شدت علاقه به لقای خدا، خود از کالبد بیرون می‌شوند. و بعضی[4] گفته‌اند ستارگانند که در سیر، از یکدیگر پیشی می‌گیرند. و بعضی[5] گفته‌اند اسبان جنگجویان است، که در جنگ از یکدیگر پیشی می‌گیرند. و بعضی[6] دیگر گفته‌اند: مرگ و میرها است، که از آرزوها پیشی می‌گیرند.

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۳.
[2] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۳.
[3] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۳.
[4] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۴.
[5] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۴.
[6] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۵.

﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ در این باره نیز اقوالی است:

بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن مطلق ملائکه‌اند، که امور را تدبیر می‌کنند، و این نظریه بیشتر مفسران است، حتی بعضی[2] ادعاء کرده‌اند که این قول همه مفسرین است. و بعضی[3]

گفته‌اند: مراد از آن چهار فرشته مامور تدبیر امر دنیا، یعنی جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل است، که جبرئیل امر بادها و لشکریان و وحی را، و میکائیل امر باران و گیاهان را به عهده دارد، و عزرائیل موکل به قبض ارواح است، و اسرافیل مامور رساندن دستورات الهی به آن سه فرشته و نیز مامور دمیدن در صور است. و بعضی[4] گفته‌اند: مدبرات أمر، افلاکند، که امر خدا در آن‌ها واقع گشته، و به وسیله آن افلاک قضای الهی در دنیا جاری می‌شود.

البته قول دیگری در اینجا هست که می‌گوید[5]: در همه این سوگندها مضافی در تقدیر است و تقدیر

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۴.
[2] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۴.
[3] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۴.
[4] تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۱۹۴.
[5] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۰.

آن: «رب النازعات، و رب الناشطات، و رب السابحات، و رب السابقات، و رب المدبرات است».

ولی خواننده محترم توجه دارد که سیاق آیات پنجگانه سیاق واحدی متصل و شبیه به هم است، و با بیشتر اقوالی که از نظر شما گذشت نمی‌سازد، چون اقوال مذکور معنای سوگند را در این پنج مورد، مختلف دانسته سوگند اول را مربوط به ملائکه قبض روح کفار، و دومی را

مربوط به وحشیان، و سومی را راجع به کشتی‌های شناور، و چهارمی را مربوط به مرگ و میری که از آرزوها سبقت می‌گیرند، و پنجمی را مربوط به افلاک می‌دانند.

علاوه بر این بیشتر آن‌ها دلیلی بر اثبات قول خود ندارند، نه از متن آیه، و نه از سیاق، دلیلشان تنها این است که لفظ آیه از نظر لغت با فلان معنا می‌سازد، و در آن استعمال شده، حال یا بطور حقیقت و یا بطور مجاز.

از این هم که بگذریم بیشتر آن اقوال، با سیاق آیات سوره که سخن از روز قیامت دارد، و بر وقوع آن استدلال می‌کند، مناسبت ندارد، با اینکه در سوره مرسلات دیدیم که همه سوگندهایش با مفاد سوره که آن نیز در باره قیامت بود سازگاری داشت، و درست سوگند با جوابش مناسب بود.

بیان اینکه در این پنج سوگند به ملائکه سوگند یاد شده است

حال آنچه به نظر خود ما می‌رسد و ممکن است درباره آن اظهار بداریم - و خدا داناتر است - این است که آنچه در این آیات بدان سوگند یاد شده با صفاتی که ملائکه در امتثالشان نسبت به اوامر صادره

از ساحت مقدس الهی که مربوط به تدبیر امور عالم ماده نسبت به ایشان می‌باشد، و سپس قیامشان به تدبیر امور به اذن خدای تعالی، قابل انطباق است.

و آیات مذکور از نظر سیاق شدیدا شبیه به آیات آغاز سوره صافات است، که می‌فرماید: ﴿وَ اَلصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً﴾[1]، و نیز بسیار شباهت دارد به آیات اول سوره مرسلات که می‌فرماید: ﴿وَ اَلْمُرْسَلَاتِ عُرْفاً فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً وَ اَلنَّاشِرَاتِ نَشْراً فَالْفَارِقَاتِ فَرْقاً فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْراً﴾[2]، که ملائکه را در امتثال اوامر الهی توصیف می‌کند، چیزی که هست آن آیات تنها ملائکه وحی را توصیف می‌کرد، و آیات ابتدای این سوره مطلق ملائکه را در تدبیر امور عالم توصیف می‌نماید.

از اینکه بگذریم در بین این آیات پنجگانه آن صفتی که در انطباقش با ملائکه روشن‌تر از دیگران

---

[1] سوگند به آن‌ها که صف کشیده‌اند. همانها که قویا نهی می‌کنند، و آن‌ها که پی در پی ذکر را تلاوت می‌کنند. - صافات، آیات ۱-۳.

[2] سوگند به فرشتگانی که پی در پی فرستاده می‌شوند. و آن‌ها که همچون تندباد حرکت می‌کنند. و سوگند به آن‌ها که (ابرها را) می‌گسترانند و منتشر می‌سازند و آن‌ها که جدا می‌کنند. و سوگند به آن‌ها که آیات بیدار کننده را (به انبیاء) القاء می‌نمایند، - مرسلات، آیات ۱-۵.

است صفت ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ است، که در آن مساله تدبیر بدون قید و بطور مطلق آمده است، پس مراد از آن تدبیر همه عالم است، و کلمه «أمرا» یا تمیز است و یا مفعول به برای کلمه «مدبرات»، و از سوی دیگر مطلق تدبیر هم کار مطلق ملائکه است، پس

قهرا مراد از مدبرات، مطلق ملائکه خواهد بود.

و از آنجایی که در آغاز آیه ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ فاء تفریع در آمده می‌رساند که مضمون این آیه نتیجه آیه ﴿فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً﴾ است، و از آنجا که آیه ﴿فَالسَّابِقَاتِ...﴾ هم با «فاء» تفریع آغاز شده، می‌رساند که مضمون آن نتیجه‌ای است از آیه ﴿وَالسَّابِحَاتِ سَبْحاً﴾، لذا نتیجه گرفته می‌شود که تدبیر، فرع بر سبق، و سبق فرع بر سبح است، و این به ما می‌فهماند که سنخیتی در معانی منظور نظر آیات سه‌گانه است، پس مدلول این سه آیه این است که ملائکه تدبیر أمر می‌کنند، اما بعد از آنکه بسوی آن سبقت جسته باشند، و به سوی آن سبقت می‌جویند، اما بعد از آنکه هنگام نزول به سوی آن سرعت گرفته باشند. پس نتیجه می‌گیریم مراد از سابحات و سابقات و مدبرات، همان ملائکه هستند به اعتبار نزولشان بسوی تدبیری که بدان مامور شده‌اند.

پس آیات سه‌گانه همان معنایی را می‌رساند که آیه زیر در مقام افاده آن می‌فرماید: ﴿لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ

بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اَللَّهِ﴾[1] که توضیح معنایش در سوره رعد گذشت، پس ملائکه با همه اشیاء سر و کار دارند، با اینکه همه اشیاء در احاطه اسباب است، و اسباب در وجود و عدم و بقاء و زوال اشیاء و در اختلاف احوال آن‌ها با یکدیگر نزاع دارند، پس آنچه خدای تعالی در باره آن موجود حکم کرده، و آن قضایی را که خداوند در باره آن موجود مقرر داشته، همان قضایی است که فرشته مامور به تدبیر آن موجود، بسوی آن می‌شتابد، و به مسئولیتی که به عهده‌اش واگذار شده می‌پردازد، و در پرداختن به آن از دیگران سبقت می‌گیرد و سببی را که مطابق قضای الهی است تمام نموده، در نتیجه آنچه را خدا اراده کرده واقع می‌شود، (دقت فرمایید).

و اما وقتی منظور از آیات سه‌گانه اشاره به سرعت گرفتن ملائکه باشد در نازل شدن برای انجام آنچه بدان مامور شده‌اند، و سبقت گرفتن به آن، و تدبیر امر آن، بناچار باید دو آیه دیگر یعنی ﴿وَ

---

[1] برای انسان نگهبانان از جلو و از پشت سر است، که او را می‌پایند، و از امر خدا حفظ می‌کنند. – رعد، آیه ۱۱.

اَلنَّازِعَاتِ غَرْقاً وَ اَلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً﴾ را هم حمل کنیم بر انتزاع و خروجشان از موقف و مرتبه خطاب به موقف و مرتبه انجام ماموریت، پس نزع ملائکه بطور غرق، عبارت است از اینکه شروع به نزول به طرف هدف کنند، آن هم نزول به شدت و جدیت، و نشط ملائکه عبارت است از خروجشان از موقفی که دارند به طرف آن هدف، هم چنان که سبح

آنان عبارت است از شتافتن و سرعت گرفتن بعد از خروج، و به دنبال آن سبقت گرفته و امر آن موجود را به اذن خدا تدبیر می‌کنند.

بنا بر بیانی که گذشت آیات پنجگانه، سوگند به وظیفه‌ای است که ملائکه دارند، و وضعی که در هنگام انجام ماموریت به خود می‌گیرند. از آن لحظه‌ای که شروع به نزول نموده تا آخرین وضعی که در تدبیر امری از امور عالم ماده به خود می‌گیرند.

و در این آیات اشاره است به نظمی که تدبیر ملکوتی در هنگام حدوث حوادث دارد، هم چنان که آیات بعدی می‌فرماید: ﴿هَلْ أَتَاکَ...﴾ اشاره است به تدبیر ربوبی که در این عالم ظاهر می‌شود. و در تدبیر ملکوتی حجتی است بر مساله جزاء و بعث، هم چنان که تدبیر امور دنیای مشهود نیز حجتی است بر آن، که ان شاء الله بیانش از نظرتان خواهد گذشت.

این بود آنچه با تدبر در سیاق آیات کریمه به دست می‌آید، و روایاتی هم که در بحث روایتی آینده ان شاء الله از نظر خواننده می‌گذرد، تا حدودی آن را تایید می‌کند.

گفتاری پیرامون واسطه بودن ملائکه در تدبیر [در

ذیل آیه ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾]

بطوری که از آیات قرآن کریم استفاده می‌شود فرشتگان در ابداء موجودات از ناحیه خدای تعالی، و برگشتن آن‌ها به سوی او، بین خدا و خلق واسطه هستند، به این معنا که اسبابی هستند برای حدوث حوادث، ما فوق اسباب مادی و جاری در عالم ماده که البته کاربردشان تا وقتی است که مرگ نرسیده و موجود به نشاه دیگر منتقل نشده است، چون بعد از مرگ و انتقال، دیگر اسباب مادی سببیتی ندارند.

اما وساطت ملائکه در مساله «عود»، یعنی حال ظهور نشانه‌های مرگ و قبض روح و اجراء سؤال و ثواب و عذاب قبر، و سپس میراندن تمام انسان‌ها در نفخه صور، و زنده کردن آنان در نفخه دوم، و محشور کردن آنان، و دادن نامه اعمال، و وضع میزانها، و رسیدگی به حساب، و سوق به سوی بهشت و دوزخ، که بسیار واضح است، و آیات دال بر این وساطت بسیار زیاد است، و احتیاجی به ایراد آن‌ها نیست، روایات وارده در این مسائل از ناحیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ائمه اهل

بیت (علیه السلام) هم بیش از آن است که به شمار آید.

و همچنین وساطت ملائکه در مرحله تشریع دین یعنی نازل شدن، و آوردن وحی، و دفع شیطانها از مداخله در آن، و پشت گرمی و یاری دادن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و نیز تایید مؤمنین، و پاک کردن آنان از راه استغفار، و طلب مغفرت کردن از خدا ـ

برای آنان، جای تردید و بحث نیست.

و اما دلیل وساطت آنان در تدبیر امور این عالم، با اینکه هر امری برای خود سببی مادی دارد، همین آیات اول سوره مورد بحث است، که بطور مطلق ملائکه را نازعات و ناشطات و سابحات و سابقات و مدبرات خوانده که بیانش گذشت.

و همچنین دلیل دیگرش آیه زیر است، که می‌فرماید: ﴿جَاعِلِ اَلْمَلاَئِكَةِ رُسُلاً أُولِی أَجْنِحَةٍ مَثْنیَ وَ ثُلاَثَ وَ رُبَاعَ﴾[1]، که از آن به خاطر مطلق بودنش فهمیده می‌شود که ملائکه خلق شده‌اند برای اینکه واسطه باشند میان خدا و خلق، و برای انفاذ امر او فرستاده می‌شوند، همان امری که در آیه ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[2]، و آیه ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[3]، از آن سخن گفته است که توضیح

---

[1] فرشتگان را رسولان و پیغمبران خود گردانید و دارای دو و سه و چهار بال قرار داد. – فاطر، آیه ۱.

[2] بلکه (کسانی را که مشرکان فرزند خدا پنداشته از فرشتگان و مسیح و...) همه بندگان مقرب خدا هستند که هرگز در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و هر چه کنند بفرمان او کنند. – انبیاء، آیه ۲۷.

[3] و تمام موجودات، از خدا که فوق همه آن‌هاست می‌ترسند و هر چه

بیشترش در تفسیر آیه سوره فاطر گذشت، و گفتیم که بال قرار دادن برای ملائکه اشاره به همین وساطت است.

پس ملائکه جز وساطت بین خدای تعالی و بین خلق او، و انفاذ دستورات او در بین خلق، وظیفه و کاری ندارند، و این بر اساس تصادف و اتفاق نیست، که مثلا خدای تعالی گاهی اوامر خود را به دست ایشان جاری سازد، و گاهی مثل همان امر را بدون وساطت ملائکه خودش انجام دهد، چون در سنت خدای تعالی نه اختلافی هست، و نه تخلفی، هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّ رَبِّی عَلیَ صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اَللَّهِ تَبْدِیلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اَللَّهِ تَحْوِیلاً﴾[2].

از جمله وساطت‌های ملائکه یکی این است که بعضی از آنان مقام بلندتری دارند، و امر خدای تعالی را گرفته به پائین‌تر خود می‌رسانند و در تدبیر بعضی امور پائین‌تر خود را مامور می‌کنند، و این در حقیقت

مامورند اطاعت می‌کنند.- نحل، آیه ۵۰.

[1] و البته «هدایت» پروردگار من به راه راست خواهد بود. - هود، آیه ۵۶.

[2] نه هرگز برای سنت خدا تبدیلی می‌یابی و نه تحویلی. - فاطر، آیه ۴۳.

توسطی است که متبوع و دارنده مقام بلندتر بین خدا و بین تابع و دارنده مقام پائین‌تر آن دارد، مثل توسطی که ملک الموت در مساله قبض ارواح دارد، و

پائین‌تر خود را مامور به آن می‌کند، و خدای تعالی از خود آنان حکایت کرده که گفته‌اند: ﴿وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾[1]، و نیز فرموده ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[2]، و نیز فرموده: ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ﴾[3].

عدم منافات بین واسطه بودن ملائکه و استناد حوادث به ایشان، با استناد آن‌ها به خدای تعالی و به اسباب ظاهری

و اینکه خدای تعالی ملائکه را واسطه بین خدا و حوادث دانسته، و یا به عبارتی ملائکه را اسبابی معرفی کرده که حوادث مستند به آن‌ها است، منافات با این معنا ندارد که حوادث مستند به اسباب قریب و مادی نیز باشد، برای اینکه این دو استناد و این دو جور سببیت در طول همند، نه در عرض هم، به این معنا که سبب قریب علت پیدایش حادثه است و سبب بعید علت پیدایش سبب قریب است.

هم چنان که منافات ندارد که در عین اینکه حوادث را به آنان مستند می‌کنیم به خدای تعالی هم

---

[1] هیچ یک از ما نیست مگر آنکه مقامی معلوم دارد. – صافات، آیه ۱۶۴.

[2] فرمانروایی است امین. – تکویر، آیه ۲۱.

[3] (و چون وحشت از دلهایشان برود گویند پروردگارتان چه گفت؟ گویند حق گفت). – سبأ، آیه ۲۳.

مستند بسازیم، و بگوییم تنها سبب در عالم خدای تعالی است چون تنها رب عالم او است، برای اینکه گفتیم سببیت طولی است نه عرضی، و استناد حوادث به ملائکه چیزی زائد بر استناد آن‌ها به اسباب طبیعی و قریبه‌اش ندارد، و خدای تعالی استناد حوادث به اسباب طبیعی و ظاهریش را تصدیق کرده، همانطور که استناد آن به ملائکه را قبول دارد.

و هیچ یک از اسباب در قبال خدای تعالی استقلال ندارند، تا رابطه خدای تعالی با مسبب آن سبب قطع باشد، و باعث شود که نتوانیم آن مسبب را مسبب خدای تعالی بدانیم، همانطور که وثنیت پنداشته و گفته‌اند: خدای تعالی تدبیر امور عالم را به ملائکه مقرب واگذار کرده. آری توحید قرآنی استقلال از هر چیز را از هر جهت نفی کرده، هیچ موجودی نه مالک خودش است، و نه مالک نفع و ضرر و مرگ و حیات و نشور خود.

بنابراین مثل موجودات در استنادشان به اسباب مترتب یکی بر دیگری، از سبب قریب گرفته تا بعید،

و در انتها استنادشان به خدای سبحان تا حدودی و به وجهی بعید مثل کتابت است، که انسان آن را با دست خود، و با قلم انجام می‌دهد، و این عمل یک استنادی به قلم، و استناد دیگری به دست، و استناد دیگری به انسان دارد، که با دست و قلم کتابت را انجام داده، و هر چند سبب مستقل و فاعل حقیقی این عمل خود آدمی است، و لیکن این باعث نمی‌شود که ما نتوانیم آن را به دست و قلم نیز استناد دهیم، هم می‌گوییم فلانی چقدر

خوب می‌نویسد، و هم می‌گوییم دست او چنین هنری از خود نشان می‌دهد، و هم خود او می‌گوید: این قلم خوب می‌نویسد.

و نیز منافات ندارد که بنا به بیان گذشته ما، ملائکه واسطه در تدبیر باشند، و از سوی دیگر چنانچه از کلام خدای تعالی استفاده می‌شود بعضی از ملائکه و یا همه آنان دائما در حال عبادت و تسبیح و سجده باشند، مانند آیه ﴿وَ مَنْ عِنْدَهُ لاَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لاَ یَسْتَحْسِرُونَ یُسَبِّحُونَ اَللَّیْلَ وَ اَلنَّهَارَ لاَ یَفْتُرُونَ﴾[1]، و آیه ﴿إِنَّ اَلَّذِینَ عِنْدَ رَبِّکَ لاَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ یُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ یَسْجُدُونَ﴾[2].

برای اینکه ممکن است ملائکه در حین انجام ماموریت خدای تعالی و تدبیر امور دنیا سجده و تسبیح را هم انجام بدهند، هم چنان که چه بسا این عدم منافات از آیه زیر استشمام می‌شود ﴿وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَ

---

[1] کسانی که نزد اویند از عبادت او نه استکبار می‌ورزند و نه خسته می‌شوند و شب و روز او را تسبیح می‌گویند و سست هم نمی‌شوند. – انبیاء، آیه ۲۰.

[2] آنان که نزد پروردگار تواند، از عبادت او استکبار نمی‌ورزند، و تسبیحش نموده برایش سجده می‌کنند. – اعراف، آیه ۲۰۶.

اَلْمَلاَئِكَةُ وَ هُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ﴾[1].

(بیان) معنای اینکه در باره قیامت فرمود: ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ اَلرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا اَلرَّادِفَةُ﴾

﴿يَوْمَ تَرْجُفُ اَلرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا اَلرَّادِفَةُ﴾

کلمه «راجفه» به صیحه‌های عظیمی تفسیر شده که در آن تردد و اضطرابی باشد، و کلمه «رادفه» به صیحه متاخر تابع تفسیر شده، در نتیجه بنابراین تفسیر، دو آیه مورد بحث با دو نفخه صور تطبیق می‌شود، که آیه زیر هم بر آن‌ها دلالت دارد، می‌فرماید: ﴿وَ نُفِخَ فِی اَلصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِی اَلْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىَ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾[2].

ولی بعضی[3] گفته‌اند: راجفه به معنای هر محرکی است که متحرک را به شدت تکان دهد، چون کلمه «رجف» هم لازم و بدون مفعول استعمال می‌شود، و معنای تحرک شدید را می‌دهد،

---

[1] برای خدا سجده می‌کند آنچه که در آسمانها و زمین است، از جنبنده و ملائکه و آن‌ها از عبادت او استکبار ندارند. - نحل، آیه ۴۹.

[2] و در صور دمیده می‌شود، پس هر کس که در آسمانها و هر کس که در زمین باشد غش می‌کند مگر کسی که خدا بخواهد، و سپس بار دوم در آن دمیده می‌شود، که ناگهان همه به حال ایستاده تماشا می‌کنند. - زمر، آیه ۶۸.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶.

و هم متعدی استعمال شده معنای تحریک شدید را می‌دهد، و مراد از «راجفه» نیز همان نفخه اولی است، که زمین و کوه‌ها را تکان می‌دهد، و مراد از «رادفه» نفخه دوم است، که متاخر و بعد از نفخه اول صورت می‌گیرد.

و بعضی[1] گفته‌اند: مراد از راجفه، زمین و از رادفه، آسمانها و ستارگان است، که آن‌ها نیز به حرکت در آمده آسمان را می‌شکافند، و ستارگان مضطرب و متلاشی می‌شوند. ولی این دو وجه و مخصوصا وجه اخیر خالی از بعد نیست.

و آنچه با سیاق مناسب‌تر است، به هر حال این است که جمله ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ...﴾ ظرف باشد، برای جواب قسم که در کلام نیامده، تا بر فخامت و عظمت آن دلالت کند، و بفهماند آن قدر شدید است که ناگفتنی است، و آن جواب عبارت است از جمله «لتبعثن - حتما مبعوث خواهید شد».بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه «یوم» از این جهت منصوب شده که

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶.

در معنای آیه «قلوب یومئذ واجفة یوم ترجف الراجفة» می‌باشد، ولی این وجه هم خالی از بعد نیست.

﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ﴾

نکره و بدون الف و لام آوردن کلمه «قلوب» برای افاده تنویع است، و این کلمه مبتدا و خبرش کلمه «واجفة» است، و «وجیف» به معنای اضطراب است، و کلمه «یومئذ» ظرفی است متعلق به واجفه، و جمله مورد بحث استینافی و بیانگر صفت آن روز است.

و ضمیر «ها» در کلمه «ابصارها» به قلوب بر می‌گردد، و نسبت ابصار به قلوب و اضافه‌اش بر آن، به خاطر این بوده که مراد از قلوب در امثال این موارد که صفات ادراکی از قبیل علم و خوف و رجاء و نظائر آن بدان نسبت داده می‌شود، نفوس بشری است که قبلا هم به آن اشاره شد.

و اگر خشوع را به ابصار نسبت داده با اینکه خشوع از احوال قلب است، بخاطر آن بوده که اثر ظاهری خشوع در چشمها قوی‌تر از سایر اعضاء است.

﴿يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِى ٱلْحَافِرَةِ﴾

این آیه اخبار و حکایت گفتار آنان در دنیا است، که از در استبعاد می‌گفتند: «مگر ممکن است که ما دوباره برگردیم»، می‌خواهد اشاره کند به اینکه اینها که در قیامت

قلوبشان اضطراب و دیدگانشان خشوع دارد، همانهایند که در دنیا بعث را منکر بودند، و تا در دنیا بودند چنین و چنان می‌گفتند.

و کلمه «حافره» - بطوری که گفته‌اند[1] -: به معنای اول و ابتدای هر چیز است، و استفهام در آیه انکاری است، و منشا آن استبعاد است و معنایش این است که این طایفه می‌گویند: آیا ما راستی راستی بعد از مرگ به حالت اولمان که همان حالت زندگی است بر می‌گردیم؟ و بعضی[2] گفته‌اند: حافره به معنای محفوره است، و محفوره زمین قبر است، و معنای جمله این است که: آیا ما بعد از مردن از قبورمان بر می‌گردیم و زنده می‌شویم؟![3].

بعضی[4] هم گفته‌اند: این آیه از اعتراف کفار به مساله مبعوث شدن در قیامت خبر می‌دهد، و کلام کلام کفار بعد از زنده شدن است، و استفهامشان از روی تعجب است، گویا وقتی زنده می‌شوند و

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶.

[3] لیکن خود خواننده می‌داند که این وجه، چندان دلچسب نیست، چون در آیه کلمه «فی» آمده نه کلمه «من» (مترجم).

[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۷.

می‌بینند آنچه را که می‌بینند، تعجب نموده صحنه را عجیب و غریب دانسته، می‌پرسند راستی این مائیم که بعد از مردن زنده شده‌ایم، و این معنای خوبی است اگر با ظاهر سیاق مخالف نباشد.

﴿أَ إِذَا كُنَّا عِظَاماً نَخِرَةً﴾

این جمله تکرار همان استفهام و تاکید آن است، وقتی زنده شدن بعد از مرگ عجیب باشد، با پوسیده شدن استخوانها و تفرق اجزاء عجیب‌تر است، و کلمه «نخر» - به دو فتحه - به معنای پوسیده شدن و متلاشی گشتن است، گفته می‌شود: «نحر العظم - ینخر - نخرا» و اسم فاعل آن، هم ناخر می‌آید و هم نخر.

﴿قَالُوا تِلْکَ إِذاً کَرَّةٌ خَاسِرَةٌ﴾

کلمه «تلک» اشاره است به معنای رجعتی که از جمله ﴿لَمَرْدُودُونَ فِی اَلْحَافِرَةِ﴾ استفاده می‌شود، و کلمه «کرة» هم به معنای رجعت و برگشتن است، و اگر برگشتن را خاسرة خوانده، یا از باب مجازگویی است و خاسر حقیقی صاحب کره و برگشت است، و یا اینکه کلمه «خاسرة» به معنای صاحب خسران

است، و به هر حال معنای عبارت، این است که گفتند: این رجعت - یعنی برگشتن بعد از مرگ بسوی زندگی - رجعتی است که برای صاحبش خسران‌آور است.

این گفتاری است از کفار، البته در صورتی که جمله ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ...﴾ از سخنانی باشد که کفار در دنیا آن را به منظور استهزاء گفته باشند و بهمین جهت بوده که قرآن کریم سیاق را تغییر داده، فرمود: ﴿قَالُوا تِلْکَ إِذاً...﴾، چون قبلا فرموده بود: می‌گویند: ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ...﴾، و اما بنابراینکه جمله مزبور حکایت گفتاری باشد که کفار در روز قیامت آن را می‌گویند، در آن صورت انگیزه‌شان اظهار حسرت و نفرت است.

﴿فَإِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾

ضمیر «هی» به کلمه «کرة» بر می‌گردد. و بعضی[1] گفته‌اند: به کلمه «رادفة» که منظور از آن نفخه دوم است بر می‌گردد، و کلمه «زجر» به معنای طرد کردن کسی با آواز و نهیب است، و اگر نفخه دوم را زجره خوانده، از این جهت بوده که انسان با این نهیب از نشاه مرگ به نشاه حیات، و از باطن زمین به روی زمین منتقل می‌شود، و کلمه «اذا» فجائیه است، یعنی معنای «ناگاه و ناگهان» را می‌دهد، و کلمه «ساهرة»

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۸.

به معنای زمین هموار، و یا زمین خالی از گیاه است.

و این دو آیه در مقام جواب از استبعادی است که از جمله ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ...﴾ نسبت به قیامت استفاده می‌شود، و معنای آن این است که برای ما دشوار نیست که ایشان را بعد از مردن زنده کنیم، و دوباره به زندگی برگردانیم، برای اینکه برگشتن آنان - و یا به قول آن مفسر دیگر نفخه دوم - بیش از ﴿زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ﴾ مئونه ندارد، به محضی که آن زجره محقق شود، ناگهان همه زنده گشته و روی زمینی تخت و یا بی‌آب و علف قرار خواهند گرفت، با اینکه لحظه قبل از آن مرده و در شکم زمین بودند.

پس دو آیه مورد بحث در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ مَا أَمْرُ اَلسَّاعَةِ إِلاَّ كَلَمْحِ اَلْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ﴾[1].

داستان موسی (علیه السلام) و فرعون و آنچه اشاره به این داستان در این مقام افاده می‌کند

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسىَ...﴾

این آیه تا پایان دوازده آیه اشاره‌ای است به

---

[1] مساله قیامت نیست مگر نظیر چشم به هم زدن و یا فوری‌تر از آن. - نحل، آیه ۷۷.

خلاصه‌ای از داستان موسی (علیه السلام)، و فرستاده شدنش به سوی فرعون، و اینکه فرعون دعوت آن جناب را رد نموده، و خدای تعالی او را به عذاب دنیا و آخرت گرفتار ساخت.

این آیات در عین حال مشرکین را که منکر قیامتند و با این انکار خود دعوت دینی

اسلام را رد کردند - چون بدون معاد، تشریع دین معنا ندارد - اندرز می‌دهد، و موعظه می‌کند، و این آیات در عین حال تسلیتی برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و تهدیدی برای کفار نیز هست، مؤید این معنا این است که در این آیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مورد خطاب قرار می‌دهد، و می‌فرماید: ﴿هَلْ أَتَاکَ﴾.

و در این داستان علاوه بر همه نکات گذشته استدلال بر وقوع قیامت و جزاء نیز هست، چون هلاکت فرعون و لشکریانش با آن وضع هراسناک دلیل روشنی است بر حقانیت رسالت موسی از جانب خدای تعالی بسوی مردم، و این رسالت از جانب خدا تمام نمی‌شود مگر با ربوبیت خدای تعالی نسبت به مردم، و این بر خلاف پندار غلطی است که مشرکین دارند، و معتقدند خدای تعالی تنها خالق است و ربوبیتی برای مردم ندارد، و ارباب مردم کسانی دیگرند و خدا رب آن ارباب است.

پس اینکه فرمود: ﴿هَلْ أَتَاکَ حَدِیثُ مُوسیَ﴾ هر چند استفهام است، اما منظور از آن ترغیب شنونده است به اینکه این داستان را خوب گوش بدهد، (مثل

اینکه خود ما وقتی می‌خواهیم خبر مهمی به طرف مقابل خود بدهیم و او خوب گوش بدهد، در آغاز می‌گوییم: هیچ خبر داری؟) و این خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تسلیت خاطر آن جناب و انذار منکرین است، چون در آن، سخن از عذاب هم رفته، و نیز اتمام حجت است، به آن بیانی که گذشت.

و این نوع از استفهام منافاتی با اطلاع قبلی شنونده از داستان ندارد، برای اینکه منظور این نیست که به راستی و حقیقتا داستان را به اطلاع شنونده برساند، بلکه منظور این است که او را متوجه آن بسازد و به یادش بیندازد، پس ممکن است اولا آیات این سوره اولین نوبتی باشد که قرآن کریم داستان موسی را شرح داده و شنونده هیچ اطلاعی قبلی از آن نداشته باشد، و در ثانی ممکن است اگر هم اطلاع داشته، و مثلا سوره مزمل را و داستان موسی را در آن سوره که قبل از نازعات نازل شده شنیده باشد ولی بطور اجمال شنیده، چون در مزمل تنها اجمالی از آن آمده، هم چنان که در سوره اعراف و طه و غیر

آن دو به تفصیل آمده.

﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً﴾

کلمه «اذ» ظرف است برای قصه و این نداء مربوط به اولین باری است که خدای تعالی به موسی وحی نموده، و مسئولیت رسالت را به عهده‌اش انداخته، و کلمه «طوی» اسمی است برای وادی مقدس.

﴿اِذْهَبْ إِلىَ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغىَ﴾

این جمله ندای در آیه قبل را تفسیر می‌کند، که آن نداء چه بوده. و بعضی[1] گفته‌اند: در این کلام قولی در تقدیر است، و تقدیر کلام «قائلا اذهب...» بوده، و یا کلمه «أن» تفسیری در تقدیر است، و تقدیر آن: «ان اذهب...» است، و اشکالی که به این دو قول وارد است این است که هیچ احتیاجی به این تقدیرها نیست، و جمله «انه طغی» دستور «اذهب» را تعلیل می‌کند.

معنای ﴿هَلْ لَکَ إِلىَ أَنْ تَزَکَّی وَ أَهْدِیَکَ إِلىَ رَبِّکَ فَتَخْشىَ﴾ که موسی (علیه السلام) مامور شد به فرعون بگوید

﴿فَقُلْ هَلْ لَکَ إِلىَ أَنْ تَزَکَّی﴾

کلمه «الی» متعلق به محذوف است، و تقدیر کلام: «هل لک میل الی ان تزکی - آیا میل به این داری که پاک شوی؟» و یا چیزی مثل این است، و مراد از «تزکی» پاک شدن از قذارت طغیان است.

﴿وَ أَهْدِیَکَ إِلىَ رَبِّکَ فَتَخْشىَ﴾

عطف است بر جمله «تزکی»، و منظورش از

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۹.

هدایت وی به سوی پروردگارش - بطوری که گفته‌اند -[1]معرفی خدای تعالی برای او، و ارشاد او به معرفت خداست، که ترس از خدا نتیجه این معرفت و دست برداری از طغیان و تعدی از طور و حقیقت عبودیت نتیجه آن ترس است، هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اَللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ اَلْعُلَمَاءُ﴾[2].

حال ببینیم مراد از تزکی چیست؟ اگر مراد پاک شدن از طغیان از راه توبه و برگشت به خدای تعالی باشد، آن وقت خشیت اثر مترتب بر آن است، و مراد از خشیت همان ترسی است که همیشه ملازم با ایمان به خداست، و انسان مؤمن را وادار می‌کند به اطاعت از او و ترک معصیتش، و اگر مراد از آن پاک شدن بوسیله اطاعت و ترک معصیت باشد، جمله ﴿وَ أَهْدِيَکَ إِلىَ رَبِّکَ فَتَخْشىَ﴾ مفسر ما قبل خود، و عطفش به ما قبل عطف تفسیری خواهد بود.

﴿فَأَرَاهُ اَلْآيَةَ اَلْكُبْرىَ﴾

«فاء» در این جمله فصیحه است، و می‌فهماند چیزهایی در وسط کلام حذف شده، چون احتیاج به

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۹.

[2] تنها از بندگانش آن‌ها از خدا می‌ترسند که عالم باشند. - فاطر، آیه ۲۸.

ذکر آن‌ها نبوده، و تقدیر کلام «فاتاه و دعاه فاراه...»، بوده یعنی پس موسی به نزد فرعون رفت، و او را دعوت کرد، و آیت کبرایی نشانش داد.

و مراد از آیت کبری بطوری که از تفصیل قصه بر می‌آید، معجزه عصاء بوده. ولی

بعضی[1] گفته‌اند: منظور تمام معجزاتی است که به فرعون و درباریانش نشان داده. ولی این احتمال بعید است.

﴿فَكَذَّبَ وَ عَصَىٰ﴾

یعنی فرعون موسی و رسالت او را تکذیب نموده، ساحرش خواند و نافرمانیش کرد.

﴿ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَىٰ﴾

کلمه «ادبار» به معنای پشت کردن، و کلمه «سعی» به معنای جد و کوشش است، می‌فرماید فرعون پشت کرد در حالی که تصمیم گرفته بود دعوت موسی را باطل نموده، با او به معارضه برخیزد.

﴿فَحَشَرَ فَنَادَىٰ﴾

حشر به معنای جمع کردن مردم به زور و جبر است، می‌فرماید به همین منظور مردم را از اطراف مملکت جمع کرد، دلیل اینکه از همه جا جمع کرد، جمله بعدی از کلام او است، که به مردم گفت: پروردگار بزرگتر شما منم. چون فرعون در مصر

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۹.

ادعای ربوبیت داشت، و معلوم است که خود را رب تمام مردم مملکت می‌دانسته، نه یک طائفه خاصی از ایشان.

بعضی[1] گفته‌اند مراد از حشر، جمع کردن همه مردم نیست، بلکه تنها جمع‌آوری ساحران است، چون در جای دیگر آمده: ﴿فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ﴾[2]، و نیز در جای دیگر فرموده: ﴿فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَى﴾[3]، ولی این، دلیل نمی‌شود که مراد از حشر در سوره شعراء عین حشر در سوره مورد بحث است، و مراد در هر دو آیه یک چیز است.

مراد فرعون از اینکه خطاب به مردم مصر گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾

﴿فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾

فرعون در این جمله ادعای ربوبیت می‌کند، و ظاهرش این است که خود را رب اعلا می‌پنداشته یعنی از سایر ارباب که مورد پرستش مصریان بودند

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۰.

[2] فرعون ماموران به شهرها فرستاد تا نیرو جمع کند. – شعراء، آیه ۵۳.

[3] فرعون پشت کرد، پس کید خود را جمع نموده و سپس بیامد. – طه، آیه ۶۰.

بلند مرتبه‌تر می‌دانسته.

و بعید نیست منظورش از این برتری با اینکه خودش هم بت‌پرست بوده، و به حکایت قرآن درباریانش برای تحریکش می‌گفتند: «آیا موسی را آزاد می‌گذاری تا در زمین فساد نموده، تو را و خدایانت را تباه کند»[1]، این بوده که بگوید: من از همه خدایان به شما

نزدیک‌ترم، برای اینکه ارزاق شما به دست من تامین می‌شود، و شؤون زندگی و شرافت و آقائیتان به همت من حفظ می‌شود، ولی سایر خدایان دارای این صفت نیستند.

بعضی[2] گفته‌اند: مرادش این بوده که خود را بر همه کسانی که متولی امور مردمند برتری بدهد، نه اینکه ادعای خدایی کند، و حاصل دعوتش این است که من سلطان شما، و ما فوق سایر اولیای امور مملکت شمایم، ما فوق حکام و عمال مملکتم. پس آیه مورد بحث در معنای آیه دیگری است که در آن کلام فرعون را حکایت نموده، می‌فرماید: ﴿وَ نَادیَ

---

[1] اعراف، آیه ۱۲۷.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۰.

فِرْعَوْنُ فِی قَوْمِهِ قَالَ یَا قَوْمِ أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ...﴾[1].

لیکن این قول با ظاهر کلام مخالف است، چون فرعون در ضمن سخنانش با قوم تصریح به الهیت خود کرده، می‌گوید: ﴿یَا أَیُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلَهٍ غَیْرِی﴾[2]، و نیز به موسی گفت: ﴿لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهاً غَیْرِی لَأَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ﴾[3].

چند وجه در معنای ﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَکَالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولَی﴾

﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَکَالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولَی﴾

کلمه «اخذ» کنایه است از تعذیب، هم چنان که کلمه «نکال» هم به معنای تعذیبی است که هر کس آن را ببیند، و یا بشنود از ارتکاب مثل آن خودداری می‌کند، و عذاب آخرت از این جهت نکال خوانده شده که یکی از آثارش این است که هر کس آن را بشنود از هر عملی که وی را بدان گرفتار سازد

---

[1] فرعون در قوم خود ندا داد که ای قوم! آیا ملک مصر از آن من نیست... – زخرف، آیه ۵۱.

[2] هان ای درباریان! من برای شما معبودی بغیر خود سراغ ندارم. – قصص، آیه ۳۸.

[3] اگر غیر از من معبودی بگیری تو را از زندانیان خواهم کرد. – شعراء، آیه ۲۹.

خودداری می‌کند، هم چنان که عذاب استیصال و انقراض در دنیا هم به همین جهت نکال خوانده می‌شود.

و معنای آیه این است که: خدا فرعون را بگرفت، یعنی به عذاب دنیا و آخرت بگرفت، در دنیا او و لشکرش را غرق کرد، و در آخرت بعد از مردن به آتش دوزخ گرفتارش ساخت، پس مراد از «اولی و آخرة» دنیا و آخرت است.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آخرت و اولی دو گفتاری است که فرعون گفته بود، کلمه اولش این بود که گفته بود: ﴿مَا عَلِمْت لكمْ مِنْ إِلهٍ غيْرِى﴾، و کلمه آخرش این بود که گفته بود: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلىَ﴾، و خدا او را به خاطر این دو کلمه اخذ و عذاب کرد، لیکن این معنا خالی از بعد نیست.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از اولی تکذیب آیات خدا و نافرمانی او است، که در اول قصه نقل شده، و مراد از آخرت جمله ﴿أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلىَ﴾ است، که در آخر قصه نقل شده، این وجه هم مثل قبلی‌اش

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۱.

بعید است.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند «اولی» اولین معصیت، و «آخرة» آخرین معصیت او است، و معنای آیه این است که: خدای تعالی او را به جرم همه گناهانش بگرفت. این وجه هم خالی از خفاء نیست.

﴿إِنَّ فِی ذَلِکَ لَعِبْرَةً لِمَنْ یَخْشَی﴾

کلمه «ذلک» اشاره است به داستان موسی (علیه السلام) و ظاهرا مفعول «یخشی» به فراموشی سپرده شده، یعنی عمدا از ذکرش خودداری شده، و معنای عبارت این است که در این حدیث - یعنی داستان موسی - عبرتی است برای هر کس که خشیت داشته باشد، یعنی دارای غریزه ترس از شقاوت و عذاب باشد، و انسان سالم چنین غریزه‌ای دارد، پس در داستان موسی عبرتی است برای هر کس که انسان باشد و فطرت انسانیش را از دست نداده باشد.

بعضی[2] هم گفته‌اند: مفعول حذف شده، و تقدیر کلام «لمن یخشی الله» است. ولی وجه قبلی بلیغ‌تر

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۱.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۲.

است.

رفع استبعاد معاد در خطاب و استفهام توبیخی ﴿أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ اَلسَّمَاءُ بَنَاهَا...﴾

﴿أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ اَلسَّمَاءُ بَنَاهَا... وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾

این خطاب، خطابی است توبیخی به مشرکین، که منکر قیامت بوده و آن را مسخره می‌کردند، خطابی است هم بر سبیل عتاب، و هم متضمن جواب استبعاد آنان بر بعث که گفتند: ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِی اَلْحَافِرَةِ أَ إِذَا كُنَّا عِظَاماً نَخِرَةً﴾، می‌فرماید خدای تعالی چیزهایی خلق کرده که خیلی بزرگتر از شما است، پس او می‌تواند دوباره شما را در نشاه دیگر زنده کند، و ایجاد نماید.

و نیز متضمن اشاره‌ای است به دلیل وقوع قیامت، چون در این آیه تدبیر عام عالمی و ارتباط آن به عالم انسانی را خاطر نشان می‌سازد، و لازمه این تدبیر، ربوبیت خدای تعالی است، و لازمه ربوبیت او صحت نبوت و تکلیف است، و لازمه آن نیز این است که روز جزایی باشد، و آن همان روز بعث و حشر است، و به همین جهت مساله بعث را بر این آیه متفرع نموده، فرمود: ﴿فَإِذَا جَاءَتِ اَلطَّامَّةُ

اَلْكُبْرىَ...﴾.

پس جمله ﴿أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ اَلسَّمَاءُ﴾

استفهامی است توبیخی به داعی رفع استبعاد

منکرین بعث بعد از مرگ، و نیز اشاره به تفصیل خلقت آسمان با جمله «بناها...»، دلیلی است بر اینکه مراد تثبیت و مسجل نمودن این معنا است که خلقت آسمان شدیدتر است.

و جمله «بناها» استینافی و بیانی تفصیلی است برای خلقت آسمان.

﴿رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا﴾

یعنی سقف آسمان و نقطه مرتفع آن را بلند کرد، و منظور از «تسویه آسمان»، ترتیب اجزای آن، و ترکیب آن است، تا هر جزئی در موضعی که حکمت اقتضاء دارد قرار گیرد، هم چنان که در باره آدم فرمود: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[1].

﴿وَ أَغْطَشَ لَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ ضُحَاهَا﴾ - یعنی شبش را تاریک و روزش را روشن کرد، و اصل در معنای کلمه «ضحی» گسترده شدن نور خورشید، و امتداد یافتن روز است، ولی در اینجا منظور مطلق روز است، به قرینه اینکه در مقابل شب قرار گرفته، و اگر شب و روز را به آسمان نسبت داده، بدین جهت بوده

---

[1] و چون او را تسویه کردم و هر جزء آن را در جایی که باید قرار گیرد قرار دادم، و سپس از روح خود در او دمیدم. - حجر، آیه ۲۹.

که سبب اصلی پیدایش آن دو آسمانی است، و آن پیدا شدن اجرام تاریک و ناپیدا بوسیله انوار آسمانی از قبیل نور خورشید و غیره است، و همین که این نورها غروب می‌کنند، دوباره اجرام مستور می‌شوند، و مساله شب و روز اختصاص به کره زمین که ما روی آنیم ندارد بلکه سایر اجرام آسمانی هم تاریکی و روشنی و شب و روز دارند.

﴿وَ اَلْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِکَ دَحَاهَا﴾ - یعنی بعد از آنکه آسمان را بنا کرد و سقفش را بلند نمود، و هر جزئش را در جای خود قرار داد، و شبش را تاریک و روزش را روشن ساخت، زمین را بگسترانید.

بعضی[1] گفته‌اند: معنایش این است که زمین را با این حال بگسترد، (و خلاصه کلمه بعد ذلک به معنای مع ذلک است)، هم چنان که در جمله ﴿عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِکَ زَنِیمٍ﴾ کلمه بعد به معنای مع آمده، و ما در تفسیر سوره «الم سجده» گفتاری پیرامون اینکه از کلام خدا در باره خلقت آسمان و زمین چه استفاده می‌شود داشتیم. و بعضی گفته‌اند: کلمه «دحو» که

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۴.

فعل «دحیها» از آن مشتق است، به معنای «دحرجة» یعنی غلتاندن است.

﴿أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَ مَرْعَاهَا﴾ - بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «مرعی» در معنای «رعی» - به کسره راء و سکون عین - یعنی گیاه نیز اطلاق می‌شود، همانطور که به معنای مصدر میمی و اسم زمان و مکان می‌آید، و مراد از بیرون کردن آب زمین از زمین، شکافتن چشمه‌ها و جاری ساختن نهرها است، و مراد از اخراج مرعای زمین، رویاندن نبات بر روی زمین است، نباتاتی که حیوانات و انسان‌ها از آن‌ها تغذیه می‌کنند. پس، از ظاهر این آیه بر می‌آید که مراد از مرعی مطلق گیاهانی باشد که حیوان و انسان از آن تغذیه می‌کند، هم چنان که آیه ﴿مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾ هم بدان اشعار دارد، نه تنها گیاهانی که مختص حیوان است، هر چند که کلمه مرعی بیشتر در آن خصوص استعمال می‌شود.

﴿وَ الْجِبَالَ أَرْسَاهَا﴾ - یعنی کوه‌ها را بر زمین استوار کرد تا زمین نوسان و اضطراب نکند، و بتواند

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۴.

آبها و معدنها را در جوف خود ذخیره کند، هم چنان که سایر آیات قرآنی از این جریان خبر داده.

﴿مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾ - یعنی آنچه از آسمان و زمین که گفته شد خلق کردیم و امر آن را تدبیر نمودیم تا متاعی باشد برای شما و چارپایان شما، چارپایانی که خداوند برای شما مسخر کرد، تا در زندگیتان از آن‌ها بهره‌مند شوید، پس این خلقت و تدبیر که بهره‌مندی شما در آن است بر شما واجب می‌سازد، در پی معرفت پروردگارتان باشید و از مقام او بترسید و نعمتش را شکر گزارید چون در این میان روزی هست که در آن بدانچه کرده‌اید جزاء داده می‌شوید، خیر باشد خیر و شر باشد شر، هم چنان که این خلقت و تدبیر از خلقت شما شدیدتر است، پس شما دیگر نباید از خلقت بار دوم خود استبعاد و تعجب کنید و آن را بر خدا دشوار بپندارید.

تسمیه قیامت به «الطامة الکبری»

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَىٰ﴾

در مجمع البیان می‌گوید کلمه «طامة» به معنای عالیه و غالبه است، وقتی گفته می‌شود: این اطم از

آن است، معنایش این است که از آن عالی‌تر است «و طم الطائر الشجرة»، به این معنا است که طائر به بالای درخت پرواز کرد، و هر داهیه و بلایی را که انسان‌ها از دفع آن عاجز باشند طامه می‌گویند[1]. و بنا به گفته وی طامه کبری همان قیامت است، چون قیامت داهیه‌ای است که از هر داهیه دیگری عالی‌تر است، و بر هر داهیه‌ای غالب است، این است معنای کبری بودن طامه قیامت، و چون نفرموده قیامت از هر داهیه‌ای بزرگتر است، بطور مطلق فرموده داهیه بزرگتر، معلوم می‌شود هیچ داهیه و واقعه‌ای بزرگتر از آن نیست.

و اگر در اول جمله فاء تفریع آورده، برای اشاره به این معنا بوده که مضمون آیه یعنی آمدن قیامت از لوازم خلقت آسمان و زمین و تدبیر جاری در آن دو است، که قبلا هم به این معنا اشاره شد.

﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَىٰ﴾

کلمه «یوم» ظرف است برای آمدن طامه کبری، و «سعی» به معنای عمل جدی است.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۳.

﴿وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِيمُ لِمَنْ يَرىٰ﴾

کلمه «برزت» ماضی مجهول از مصدر «تبریز» است، که به معنای اظهار است، و از آوردن مفعول کلمه «یری» عمدا اعراض شده، و مراد از کلمه «من» هر کسی است که چشم دارد و می‌تواند ببیند، و معنای آیه این است که: در آن روز، دوزخ ظاهر می‌شود، و پرده از روی آن بر می‌دارند، تا هر صاحب چشم و بینایی آن را به عیان ببیند.

پس آیه شریفه در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾[1] چیزی که هست آیه سوره «ق» مفصل‌تر است، می‌فرماید تو از این در غفلت بودی، پس ما پرده‌ات را کنار زدیم، اینک امروز چشمت تیزبین شده است.

و از ظاهر آیه مورد بحث بر می‌آید که جهنم قبل از روز قیامت خلق شده، تنها در روز قیامت با کشف غطاء ظاهر می‌شود، و مردم آن را می‌بینند.

---

[1] تو از این صحنه غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملا تیزبین شده است. - ق، آیه ۲۲.

تقسیم مردم به دو دسته: طاغی دوزخی، و خائف از مقام پروردگار که بهشت ماوای او است و بیان ضابطه برای صفات هر یک

﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾

در این آیات حال مردم در آن روز به تفصیل بیان شده، می‌فرماید مردم دو قسم می‌شوند، و این تفصیل بجای جواب اجمالی کلمه ﴿فَإِذَا جَاءَتِ...﴾ نشسته، و تقدیر کلام «فاذا جاءت الطامة الکبری، انقسم الناس قسمین فاما من طغی...» است، یعنی وقتی طامه کبری بیاید مردم دو دسته می‌شوند، طاغیان، ترسندگان از خداوند.

خدای تعالی در این آیات سه‌گانه، مردم را به دو دسته تقسیم فرموده، اهل جهنم و اهل بهشت، - و اگر صفت اهل جهنم را جلوتر ذکر کرد برای این بود که روی سخن با مشرکین

بود – و اهل جهنم را به همان اوصافی توصیف کرد که در آیه ﴿مَنْ طَغیَ وَ آثَرَ اَلْحَیَاةَ اَلدُّنْیَا﴾ به آن توصیف کرده، و تعریف آنان را مقابل تعریف اهل بهشت قرار داده، که در آن فرموده: ﴿مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَی اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَوَیَ﴾، و به هر حال توصیفی که از دو طائفه کرده جنبه بیان ضابطه دارد.

و چون این دو طائفه به حسب حالی که دارند مقابل یکدیگر قرار دارند، قهرا وصفی که برای هر یک آورده مقابل وصفی است که برای دیگری آورده، پس اینکه اهل بهشت را توصیف کرده به ترس از مقام پروردگارش، – با در نظر گرفتن اینکه ترس، نوعی تاثر است از ضعیف و مقهور در برابر شخصی قوی و قاهر، و خشوع و خضوعش در برابر او – اقتضا دارد که طغیان اهل جهنم – با در نظر گرفتن اینکه طغیان به معنای تعدی از حد است – عبارت باشد از عدم تاثر طاغیان از مقام پروردگارشان، و استکبار ورزیدن و خروجشان از حد عبودیت، و در نتیجه خاشع و خاضع نشدن، و طبق اراده او عمل نکردن، و بر وفق اختیار او – که

همان سعادت جاودانه ایشان است - اختیار نکردن، و بر عکس به پیروی هوای نفس دنبال زینت حیات دنیا رفتن.

لوازم و آثار طغیان و خوف از مقام رب

پس از لوازم طغیان این طائفه یکی همین است که زندگی دنیا را اختیار کنند، و این همان است که بعد از توصیف آنان به طغیان با جمله «و اثر الحیاة الدنیا» توصیفشان کرده.

و چون از لوازم طغیان رها کردن آخرت و ایثار حیات دنیا یعنی پیروی هوای نفس در آنچه می‌خواهد، و اطاعتش در آنچه دوست دارد، و نیز از آثار دیگرش مخالفت خدا است در آنچه می‌خواهد می‌باشد قهرا مقابل این طغیان یعنی خوف هم اثری مخالف اثر طغیان دارد اثر طغیان ایثار حیات دنیا بود و اثر خوف خلاف آن است، و آن ردع و پرهیز از دنیاپرستی و نهی نفس از پیروی هوای نفس است، و لذا دنبال جمله ﴿مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ﴾ اثر آن را ذکر کرد و فرمود: ﴿وَ نَهَى اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَوىَ﴾.

و اگر در بیان این حالت فرمود: «نفس را از هوی نهی می‌کند»، و نفرمود: «پیروی نفس را ترک

می‌کند» برای این بود که بفهماند انسان ضعیف است، و چه بسا که نادانی او را وادار به معصیت کند، بدون اینکه نسبت به خدای تعالی استکبار داشته باشد، پس او نمی‌تواند بکلی پیروی هوای نفس را ترک کند، همین که در مقام نهی خود از آن باشد خدا هم واسع المغفرة است، هم چنان که فرمود: ﴿وَ لِلَّهِ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ لِیَجْزِیَ اَلَّذِینَ أَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ اَلَّذِینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی اَلَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ اَلْفَوَاحِشَ إِلاَّ

اَللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ وَاسِعُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً﴾[2].

و معنای آیات سه‌گانه در دادن ضابطه کلی برای صفت اهل دوزخ و اهل بهشت در این خلاصه می‌شود که: اهل جهنم اهل کفر و فسوق، و اهل بهشت اهل ایمان و تقوایند، و در این میان طوائف دیگری غیر آن دو طائفه هستند که از مستضعفین می‌باشند، کسانی که به گناهان خود اعتراف داشته، اعمالی صالح را با اعمالی زشت مخلوط می‌کنند، و نیز طوائف دیگری که امرشان به دست خدای سبحان است، و چه بسا با شفاعت و وسائل دیگر مشمول مغفرت خدا بشوند.

پس معنای جمله ﴿هِیَ اَلْمَأْوىَ﴾ در آیه ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغىَ... هِیَ اَلْمَأْوىَ﴾ «هی مأواه» است، یعنی

---

[1] آنچه در آسمانها و زمین است از آن خدا است، تا بدکاران را بدانچه کرده‌اند و نیکوکاران را به نیکی جزاء دهد، نیکوکارانی که از گناهان کبیره که خدا نهیشان کرده اجتناب می‌کنند، و تنها مرتکب گناهان کوچک می‌شوند، و پروردگار تو واسع المغفرة است. - نجم، آیه ۳۲.

[2] اگر از گناهان کبیره‌ای که از آن نهی شده‌اید اجتناب کنید، ما گناهانتان را کفاره می‌دهیم و در منزلی آبرومند داخل می‌سازیم. - نساء، آیه ۳۱.

جهنم ماوای او است، و الف و لام که در اول کلمه است به جای ضمیر آمده، ممکن هم هست ضمیر حذف شده و تقدیر کلام «هی الماوی له» باشد.

مقصود از مقام پروردگار و خوف از آن

و در آیه ﴿وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ...﴾، کلمه «مقام» اسم مکان است، و منظور مکانی است که در آن جسمی از اجسام بایستد، این اصل در معنای کلمه مقام است، هم چنان که اسم زمان و مصدر میمی نیز معنای اصلی آن است، و لیکن بسا می‌شود که صفات و احوال چیزی به نوعی عنایت محل و قرارگاه آن چیز اعتبار می‌شود، و به آن صفات و احوال، مقام و منزلت اطلاق می‌شود، مثل آن آیه‌ای که در مورد شهادت می‌فرماید: ﴿فَآخَرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا﴾[1]، و قول نوح که به حکایت قرآن به قوم خود گفت: ﴿إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَ تَذْكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ﴾[2]، و قول ملائکه که بنا به حکایت خدای تعالی گفتند: ﴿وَ مَا

---

[1] دو نفر از کسانی که گواهان نخست بر آن‌ها ستم کرده‌اند به جای آن‌ها قرار می‌گیرند. - مائده، آیه ۱۰۷.

[2] اگر مقام من و اینکه آیات خدا را به شما تذکر می‌دهم بر شما گران می‌آید. - یونس، آیه ۷۱.

مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾[1]، که در این چند مورد کلمه مقام نه اسم مکان واقعی است، و نه اسم

زمان و نه مصدر میمی، بلکه همانطور که گفتیم صفات، به نوعی عنایت محل استقرار و مکان فرض شده است.

در آیه مورد بحث هم مقام خدای تعالی به همین معنا است، یعنی صفت ربوبیت و سایر صفات کریمه او چون علم و قدرت مطلقه‌اش و قهر و غلبه‌اش و رحمت و غضبش که از لوازم ربوبیت او است، مقام او است، که در آیه ﴿وَ لاَ تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِی وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوىَ وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اِهْتَدىَ﴾[2]، و آیه ﴿نَبِّئْ عِبَادِی أَنِّی أَنَا اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ وَ أَنَّ عَذَابِی هُوَ اَلْعَذَابُ اَلْأَلِيمُ﴾[3]، مقام خود را به بندگانش اعلام می‌دارد.

---

[1] هیچ یک از ما نیست مگر آنکه مقامی معلوم دارد. – صافات، آیات ۱۶۴.

[2] در آنچه روزیتان کرده‌ایم طغیان مکنید که غضب من بر شما وارد می‌شود، و کسی که غضب من بر او حلول کند سقوط می‌کند و من آمرزگار هر کسی هستم که توبه نموده ایمان آورد و عمل صالح کند، و در آخر هدایت شود. – طه، آیه ۸۲.

[3] به بندگانم خبر بده که تنها من غفور و رحیمم، و اینکه عذاب من همان عذاب الیم است.– حجر، آیه ۵۰.

پس مقام خدای تعالی که بندگان خود را از آن می‌ترساند همان مرحله ربوبیت او است که مبدأ رحمت و مغفرت او نسبت به کسانی است که ایمان آورده تقوی پیشه کنند، و نیز مبدأ عذاب سخت و عقاب شدید او است، نسبت به کسانی که آیات او را تکذیب نموده و نافرمانیش کنند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از «مقام رب»، مقام پروردگار در قیامت است، آن هنگامی که از اعمال او سؤال می‌کند، ولی این نظریه بطوری که ملاحظه می‌کنید درست نیست، چون در آن جا نیز خدای تعالی مکان قیام ندارد.

و بعضی[2] دیگر گفته‌اند: معنای اینکه فرمود: «از مقام پروردگارش می‌ترسد» ترس بطریق دیدن عظمت است هم چنان که همین سخن را در معنای جمله ﴿أَكْرِمِي مَثْوَاهُ﴾ بعضی گفته‌اند منظور از مثوا اطاق زندگی نیست بلکه مقام و منزلت است.

بحث روایتی (روایاتی در باره سوگندهای سوره

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۶.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۶.

نازعات، استبعاد معاد توسط کفار، خوف از مقام پروردگار، پیروی از هوی)

در کتاب فقیه آمده که علی بن مهزیار گفته به امام جواد (علیه السلام) عرضه داشتم

سوگند ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ وَ اَلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى﴾ و ﴿وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ﴾ و نظائر آن چه معنا دارد؟ فرمود: خدای تعالی می‌تواند به هر یک از مخلوقاتش که بخواهد سوگند یاد کند ولی خلق او جز به خود او نمی‌توانند سوگند بخورند[1].

مؤلف: روایتی در همین معنا از کافی از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) در تفسیر اول سوره نجم گذشت[2].

و در الدر المنثور است که سعید بن منصور، و ابن منذر، از علی (علیه السلام) روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه ﴿وَ اَلنَّازِعَاتِ غَرْقاً﴾ فرموده: نازعات ملائکه هستند که ارواح کفار را از بدنهایشان به شدت می‌کنند، و ناشطات نیز ملائکه هستند که ارواح کفار را تا ما بین ناخن‌ها و پوست جذب نموده، سپس بیرون می‌کشند، و سابحات نیز ملائکه‌اند که ارواح مؤمنین را در بین آسمان و زمین شناور می‌سازند، و سابقات نیز ملائکه‌اند، که بعضی

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۳۶، ح ۵۱.

[2] کافی، ج ۷، ص ۴۴۹، ح ۲.

برای بردن روح مؤمن بسوی خدا از بعضی دیگر سبقت می‌گیرند، و مدبرات هم ملائکه‌اند، که امور بندگان را از این سال تا سال دیگر تدبیر می‌کنند[1].

مؤلف: بنابراینکه روایت صحیح باشد باید آن را حمل کنیم بر اینکه امام خواسته‌اند بعضی از مصادیق این عناوین را ذکر کنند، و اینکه فرمود: «ارواح کفار را تا ما بین ناخن‌ها و پوست جذب نموده، سپس بیرون می‌کشند» نوعی از تمثیل است، که شدت عذاب را می‌رساند.

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی حاتم از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده که ابن الکوا از آن جناب از آیه ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ پرسید، فرمود: ملائکه‌اند، که ذکر رحمان و امر او را تدبیر می‌کنند[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ اَلرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا اَلرَّادِفَةُ﴾ آمده که امام فرمود: یعنی زمین زیر پای اهلش شکافته می‌شود، و رادفه به معنای صیحه

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۰.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۱.

است[1].

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِی اَلْحَافِرَةِ﴾ آمده که امام در معنای آن فرمود: قریش می‌پرسیدند آیا بعد از مرگ دوباره بر می‌گردیم؟[2].

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿تِلْکَ إِذاً کَرَّةٌ خَاسِرَةٌ﴾ امام فرمود: کفار این سخن را از در استهزاء زدند. و باز در همان کتاب در روایت ابی الجارود امام باقر (علیه السلام) در معنای ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِی اَلْحَافِرَةِ﴾ فرمود: یعنی در خلقتی جدید و در معنای ﴿فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾ فرمود: ساهره یعنی زمین، چون کفار در قبرها قرار دارند، همین که زجره و صیحه را می‌شنوند از قبرشان در می‌آیند، و با خلقتی تمام عیار روی زمین قرار می‌گیرند[3].

و در اصول کافی به سندی که به داوود رقی دارد از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ﴾ فرموده: کسی که بداند که خدا او را می‌بیند، و آنچه می‌گوید می‌شنود،

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۳.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۳.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۳.

و آنچه از اعمال خوب و بد می‌کند خبر دارد چنین علمی او را از اعمال زشت باز می‌دارد، این همان کسی است که از مقام پروردگارش می‌ترسد، و نفس خود را از پیروی هوا نهی می‌کند[1].

مؤلف: مؤید این حدیث معنایی است که ما برای خوف از مقام خدای تعالی کردیم.

و نیز در اصول کافی به سند خود از یحیی بن عقیل روایت کرده که گفت: امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: من تنها از دو چیز بر شما می‌ترسم، یکی پیروی هوا، و یکی آرزوی دراز، چون پیروی هوا آدمی را از حق باز می‌دارد، و آرزوی دراز آخرت را از یاد می‌برد[2].

[سوره النازعات (۷۹): آیات ۴۲ تا ۴۶]

﴿يَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا ٤٢ فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا ٤٣ إِلىَ رَبِّکَ مُنْتَهَاهَا ٤٤ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشَاهَا ٤٥ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا ٤٦﴾

ترجمه آیات

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۷۰، ح ۱۰.

[2] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۳.

از تو از رستاخیز می‌پرسند که وقت وقوع آن کی است؟ (٤٢).

تو از بسیار سخن گفتن از آن چه به دست می‌آوری؟ (٤٣).

هیچ، برای اینکه انتهای آن - وقت معینش - نزد پروردگار تو است (٤٤).

اصلا وظیفه تو تنها انذار کسی است که از آن روز دلواپسی دارد (٤٥).

روزی که وقتی آن را می‌بینند چنین به نظر می‌رسد که گویا بیش از شبی یا بامدادی با زندگی دنیا فاصله نداشته‌اند (٤٦).

بیان آیات

در این چهار آیه متعرض سؤال مشرکین از زمان قیام قیامت شده، آن را رد می‌کند، به اینکه علم به آن نزد احدی نیست، و کسی به جز خدای تعالی از آن خبر ندارد، و خدای تعالی علم به آن را به خود اختصاص داده. ـ

﴿يَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾ ظاهرا تعبیر به اینکه «می‌پرسند» و نفرموده «پرسیدند»، برای این بوده که بفهماند این سؤالی است که همیشه می‌کنند، چون مشرکین بعد از شنیدن داستان قیامت مرتب به آن جناب مراجعه نموده، درخواست می‌کردند تاریخ دقیق وقوع قیامت را برایشان معین کند، و در این درخواست اصرار هم می‌ورزیدند، و قرآن کریم مکرر به این درخواست اشاره نموده.

کلمه «مرسی» مصدر میمی است، و به معنای اثبات و برقرار کردن است، و جمله «ایان مرسیها» بیانی است برای کلمه «یسئلونک»، و می‌فهماند سؤال منکرین قیامت و مسخره‌کنندگان قیامت این بود که چه زمانی اثبات و برقرار می‌شود، و خلاصه چه زمانی قیامت بپا می‌شود.

چند وجه در معنای اینکه بعد از حکایت سؤال مشرکین از زمان وقوع قیامت فرمود: ﴿فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا﴾

﴿فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا﴾

این جمله استفهام انکاری است، و جمله «فیم انت» مرکب است از مبتدا و خبر، و کلمه «من» برای ابتداء غایت است، و کلمه «ذکری» بنا بر آنچه راغب

گفته به معنای کثرت ذکر است، که در حقیقت مبالغه در ذکر است[1].

و معنای جمله این است که: تو از یادآوری بسیار قیامت در چه هستی؟ یعنی از اینکه بوسیله کثرت ذکر از تاریخ آن آگاه شوی چه چیز بدست می‌آوری؟ و خلاصه تو با کثرت ذکر قیامت علم به تاریخ آن نمی‌یابی.

ممکن هم هست کلمه «ذکری» در مورد قیامت به معنای حضور حقیقت معنای قیامت در قلب باشد، و معنا بنابراینکه استفهام انکاری باشد این است که تو علمی به حقیقت قیامت و خصوصیات آن پیدا نمی‌کنی، مگر وقتی که به زمان آن احاطه یابی و این از معنای قبلی مناسب‌تر است.

بعضی[2] گفته‌اند: معنای آیه این است که: ذکرای قیامت، از مسائل مربوط به بعثت تو نیست، تو تنها مبعوث شده‌ای که افراد ترسنده از قیامت را انذار کنی.

---

[1] مفردات راغب، ماده «ذکر».

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۵.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: کلمه «فیم» انکاری است از سؤال سائلین، و جمله ﴿أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا﴾ هم جمله‌ای است استینافی و هم تعلیلی است برای نادرست بودن سؤال آنان، و معنای آیه این است که: این سؤال در چیست؟ (خلاصه چه سؤال بیهوده‌ای است)، وظیفه تو

ای پیامبر تنها ذکرای ساعت است، چون بعثت تو متصل به آن است، و تو خاتم انبیایی، و همین مقدار علم از مساله قیامت برای ایشان کافی است، در نتیجه این آیه همان را می‌گوید که رسول خدا (صلی الله علیه واله و سلم) به روایتی فرمود: «بعثت انا و الساعة کهاتین ان کادت لتسبقنی - بعثت من با قیامت مثل این دو انگشت پشت سر همند، به هیچ وجه ممکن نبود قیامت جلوتر از بعثت من بیاید»[2].

بعضی [3] دیگر گفته‌اند: این آیه تتمه سؤال مشرکین است، که در آن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خطاب می‌کنند، و معنای آن این

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۷.

[2] سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۶.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۸.

است که: از علم به قیامت و به وقت آن نزد تو چه مقدار هست؟ و یا این است که: تو که این همه بیاد قیامت هستی خودت از آن چه فهمیده‌ای؟ و خواننده محترم می‌داند که سیاق آیات با هیچ یک از این معانی آن طور که باید نمی‌سازد، علاوه بر این هیچ یک از آن‌ها خالی از تکلف نیست.

آنچه از آیه ﴿إِلیٰ رَبِّکَ مُنْتَهَاهَا﴾ که در مقام تعلیل عدم علم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به زمان قیامت است استفاده می‌شود

﴿إِلیٰ رَبِّکَ مُنْتَهَاهَا﴾

این جمله در مقام تعلیل جمله ﴿فِیمَ أَنْتَ مِنْ ذِکْرَاهَا﴾ است، و معنایش این است که: تو از وقت آن نمی‌توانی با خبر شوی، برای اینکه انتهای آن به سوی پروردگار تو است، پس حقیقت آن و صفاتش و از آن جمله تعین وقتش را جز پروردگار تو نمی‌داند، پس مردم نباید از وقت آن بپرسند، و در وسع تو هم نیست که پاسخ دهی.

و بعید نیست - و خدا داناتر است - این آیه در مقام تعلیل باشد، اما به معنای دیگری از تعلیل، و آن این است که بفرماید ساعت قیام نمی‌کند مگر با فنای اشیاء و سقوط اسباب، و ظهور این حقیقت که هیچ

ملکی جز برای خدای واحد قهار نیست، پس آن روز جز به خدای تعالی مستند و منسوب نیست، و هیچ سببی فرض نمی‌شود که بطور حقیقت بین خدا و پدید آمدن قیامت واسطه باشد، در نتیجه زمان هم که در این عالم برای خود سببی است نمی‌تواند واسطه باشد، پس روز قیامت در حقیقت توقیت بردار نیست، (نه اینکه ممکن باشد ولی خدای تعالی وقتش را معین نکرده).

و به همین جهت است که می‌بینیم در کلام خدای تعالی هیچگونه تحدیدی برای آن روز نیامده، تنها این تحدید ذکر شده که روز قیامت با انقراض نشاه دنیا بپا می‌شود، و در این

باره فرموده: ﴿وَ نُفِخَ فِی اَلصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِی اَلْأَرْضِ﴾[1]، و در این معنا آیات دیگری است که از خراب شدن دنیا خبر می‌دهد، و یا خبر می‌دهد از اینکه زمین و آسمان به زمین و آسمانی دیگر مبدل می‌گردد، و ستارگان فرو می‌ریزند، و آیاتی دیگر از این قبیل.

و اگر تحدیدی هم آمده به نوعی تشبیه و تمثیل آمده، نظیر آیه زیر که می‌فرماید: ﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾ وضعشان چنین است که وقتی قیامت را می‌بینند گویی جز شبی و یا شبی و پاسی از روز آن درنگ نکردند. و یا می‌فرماید: ﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يُقْسِمُ اَلْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ﴾[2]، آن‌گاه حق مطلب را در آیه زیر بیان نموده می‌فرماید: ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ اَلْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی كِتَابِ اَللَّهِ إِلیَ يَوْمِ اَلْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ اَلْبَعْثِ﴾[3].

---

[1] در صور دمیده می‌شود پس هر کس که در آسمانها و زمین است هلاک می‌شود. - زمر، آیه ۶۸.

[2] روزی که قیامت بپا می‌شود مجرمین سوگند می‌خورند که بیش از یک ساعت درنگ نکردند. - روم، آیه ۵۵.

[3] و آن‌هایی که علم و ایمانشان داده بودند، (در پاسخ) می‌گویند، نه، شما در حساب خدا از روزی که مردید تا روز قیامت درنگ کردید، و همین است

در کلام خدای تعالی در مواضعی به آنچه گفته شد اشاره شده، و آن مواضعی است که خبر می‌دهد قیامت جز به ناگهانی و بدون خبر قبلی نمی‌آید، مانند آیه زیر که می‌فرماید: ﴿ثَقُلَتْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لاَ تَأْتِیکُمْ إِلاَّ بَغْتَةً یَسْئَلُونَکَ کَأَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْهَا ، قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اَللَّهِ وَ لَکِنَّ أَکْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ﴾[1]، و آیاتی دیگر.

و این وجه، وجه عمیق و دقیقی است، که درک بیشتر آن احتیاج به تدبری کافی دارد تا به وسیله آن اشکالی که ممکن است به ذهن برسد حل گردد، و آن اشکال این است که: این وجه با ظواهر عده‌ای از آیات قیامت نمی‌سازد، لذا سفارش می‌کنم که در آیه زیر نیز به دقت نظر کنید. ﴿لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ اَلْیَوْمَ حَدِیدٌ﴾[2] و همچنین آیات دیگری که در این معنا هست، و یاری

روز قیامت. – روم، آیه ۵۶.

[1] قیامت در آسمانها و زمین سنگین است، و به سراغتان نمی‌آید مگر به ناگهانی، مردم از تو از وقت آن می‌پرسند، که گویا تو تاریخ آن را می‌دانی، بگو علم آن تنها نزد خدای تعالی است، و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند. – اعراف، آیه ۱۸۷.

[2] ق، آیه ۲۲.

کننده، خدا است.

﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشَاهَا﴾

یعنی ما تنها این تکلیف را به عهده تو گذاشته‌ایم که افرادی را که دلواپس قیامتند از

عذاب آن انذار کنی، نه اینکه از وقت قیام آن خبر دهی تا وقتی از تو از وقت آن می‌پرسند جواب دهی، پس انحصاری که از آیه استفاده می‌شود، به اصطلاح اهل ادب قصر افراد است، یعنی شان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مسئولیت او را منحصر در انذار می‌کند و علم به وقت قیامت و تعیین آن را برای هر کس که از آن سؤال کند از آن جناب نفی فرموده.

و مراد از خشیت بطوری که مناسب با مقام باشد همان دلواپسی است، چون هستند افرادی که از شنیدن خبر قیامت هیچ متاثر نمی‌شوند، و بعضی این زمینه را دارند که اگر بشنوند دچار ترس بشوند، همین زمینه عبارت است از خشیت، نه ترس فعلی، چون قبل از انذار ترس معنا ندارد.

مفاد آیه: ﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾ که در قالب تمثیل نزدیکی قیامت را بیان می‌کند

﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾

این جمله نزدیکی قیامت را در قالب یک تمثیل و تشبیه بیان نموده، می‌فرماید: نزدیکی قیامت به

زندگی دنیایشان طوری است که مثل آنان در هنگام دیدن قیامت مثل خود آنان است در آن فرض که بعد از گذشتن یک شب و یا یک نصف روز از مردنشان دوباره زنده شوند، در آن صورت چه می‌گویند؟ می‌گویند: بعد از مردن بیش از یک شب نگذشت که دوباره زنده شدیم، و خلاصه فاصله بین مردن و قیامت را مدت زمانی احساس می‌کنند، که نسبتش با روز و شب‌های گذشته عمرشان نسبت یک شب و یا یک ظهر را دارد.

از آنچه گذشت روشن شد که مراد از کلمه «لبث» درنگ در مدت زمانی است که بین زندگی دنیا و روز بعث فاصله شده، و در این مدت در قبرها آرمیده بودند چون حساب بر مجموع زندگی دنیا واقع می‌شود.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از کلمه «لبث» مدت زمانی است که بین سؤال از وقت قیامت و خود قیامت فاصله شده. لیکن این نظریه درست نیست، برای اینکه گویندگان این حرف وضع خود

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۸.

را در هنگام بعث اینطور می‌بینند، و بعث در مقابل مرگ قبل از آن است، نه مرگ و مقداری از حیات قبل از مرگ.

علاوه بر این، این وجه با ظواهر سایر آیات که متعرض بعث و درنگ اهل محشر است نمی‌سازد، مانند آیه ﴿قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ﴾[1]، که ملاحظه می‌کنید لبث را عبارت دانسته‌اند از مدت زمانی که در قبر بودند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از لبث مدتی است که در دنیا بودند. و این وجه بسیار سخیف و بی‌پایه است.

بحث روایتی (چند روایت راجع به سؤال مردم از زمان وقوع قیامت و جواب خدای تعالی)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾، آمده که این در باره بنده خدا است، که وقتی در برابر معصیت خدا قرار می‌گیرد با اینکه می‌تواند مرتکب

---

[1] می‌پرسد به حساب سال چند سال در شکم زمین لبث و درنگ کردید؟، - مؤمنون، آیه ۱۱۲.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۵.

شود، از ترس خدا مرتکب نمی‌شود، و بخاطر نهی خدا نفس خود را از ارتکاب آن نهی می‌کند، و تلافی این عملش همان جنت است، و در تفسیر آیه ﴿يَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾ فرمود: یعنی چه وقت بپا می‌شود؟ و خدای تعالی در پاسخش فرمود: ﴿إِلىَ رَبِّکَ مُنْتَهَاهَا﴾ یعنی علم آن نزد پروردگار تو است، و در معنای جمله ﴿إِلاَّ عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾ فرمود: یعنی بعضی از یک روز[1].

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و ابن مردویه به سندی ضعیف از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: مشرکین مکه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌پرسیدند «متی تقوم الساعة» و منظورشان از این سؤال مسخره کردن اعتقاد به قیامت بود، و لذا در این باره این آیه نازل شد: ﴿يَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا...﴾[2].

و در همان کتاب آمده که بزار، ابن جریر، ابن منذر، حاکم، (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۴.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۴.

مردویه از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همواره از مساله قیامت سؤال می‌شد تا آنکه آیه ﴿فِیمَ أَنْتَ مِنْ ذِکْرَاهَا إِلیَ رَبِّکَ مُنْتَهَاهَا﴾ نازل شد بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن وقت دیگر سؤال نشد[1].

مؤلف: این روایت را از عده‌ای از کتب حدیث بدون ذکر سند از عروه نیز روایت کرده[2]، و نیز نظیر آن را از عده‌ای دیگر از آن کتب از شهاب بن طارق هم نقل کرده[3]، و لیکن سیاق آیه با این روایات نمی‌سازد، چون حاصل از همه این روایات این است که آیه پاسخ از سؤال مردم باشد، در حالی که سیاق آیه چنین چیزی را نمی‌رساند.

و در بعضی از روایات آمده که رسم اعراب چنین بود که وقتی به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌رفتند از قیامت می‌پرسیدند، و حضرت رو می‌کرد به جوانتر آنان و می‌فرمود: اگر این بچه یک قرن زندگی کند قیامت شما بپا می‌شود، این حدیث

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۴.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۴.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۴.

را صاحب الدر المنثور از ابن مردویه از عایشه نقل کرده است[1].

این روایت وقت قیام قیامت را معین می‌کند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بزرگتر از آن است که چنین کاری بکند، چگونه ممکن است با اینکه در بسیاری از سوره‌های قرآنی به او وحی شده که علم به قیامت از مختصات خدای تعالی است و کسی جز او آن را نمی‌داند، و دستور داده هر کس از او از این مساله پرسید بگوید که من به این مطلب علمی ندارم.

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۴.

سوره عبس (۸۰)

سوره عبس مکی است و چهل و دو آیه دارد

[سوره عبس (۸۰): آیات ۱ تا ۱۶]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ عَبَسَ وَ تَوَلَّى ۱ أَنْ جَاءَهُ اَلْأَعْمى ۲ وَ مَا يُدْرِيکَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى ۳ أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ اَلذِّكْرى ٤ أَمَّا مَنِ اِسْتَغْنى ٥ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى ٦ وَ مَا عَلَيْکَ أَلاَّ يَزَّكَّى ۷ وَ أَمَّا مَنْ جَاءَکَ يَسْعى ۸ وَ هُوَ يَخْشى ۹ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى ۱۰ كَلاَّ إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ۱۱ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ ۱۲ فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ ۱۳ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ ۱٤ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ ۱٥ كِرَامٍ بَرَرَةٍ ۱٦﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان چهره درهم کشید و روی بگردانید (۱).

که چرا آن کور نزد وی آمد (۲).

تو چه دانی شاید او در پی پاک شدن باشد (۳).

و یا در برخورد ناگهان متذکر شده در پی پاک

شدن بیفتد (٤).

اما آنکه توانگری را به رخ مردم می‌کشد (٥).

تو به او روی خوش نشان می‌دهی (٦).

فکر می‌کنی اگر هم پاک نشود مسئول نیستی (٧).

و اما آنکه شتابان نزد تو آمده (٨).

در حالی که از خدا می‌ترسد (٩).

تو از او تغافل می‌کنی (١٠).

چنین مکن که این قرآن یک تذکر و یادآوری است (۱۱).

هر کس بخواهد از آن پند گیرد (۱۲).

تذکاری است در صحیفه‌هایی ارجمند (۱۳).

والا و پاکیزه است (۱٤).

که بدست سفیرانی نوشته شده (۱۵).

گرامی و نیکو (۱٦).

بیان آیات [اشاره به شان نزول این آیات و غرض سوره که عبارتست از عتاب هر کس که ثروتمندان را بر ضعفاء و مساکین مقدم می‌دارد]

روایاتی از طرق اهل سنت وارد شده که این آیات درباره داستان ابن ام مکتوم نابینا نازل شد، که روزی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد شد در حالی که جمعی از مستکبرین قریش نزد آن جناب بودند و با ایشان در باره اسلام سخنان سری داشتند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آمدن ابن ام مکتوم چهره در هم کشید، و خدای تعالی او را مورد عتاب قرار داد که چرا از یک مردی تهی‌دست

چهره در هم کردی؟[1].

از طرق شیعه هم روایاتی به این معنا اشاره دارد[2].

ولی در بعضی[3] دیگر از روایات شیعه آمده که مردی از بنی امیه نزد آن جناب بوده، و او از آمدن ابن ام مکتوم چهره درهم کشید، و آیات، در عتاب او نازل شد، که – ان شاء الله – بحث مفصل این معنا در بحث روایتی آینده از نظرتان خواهد گذشت.

و به هر حال غرض سوره، عتاب هر کسی است که ثروتمندان را بر ضعفاء و مساکین از مؤمنین مقدم می‌دارد، اهل دنیا را احترام می‌کند و اهل آخرت را خوار می‌شمارد، بعد از این عتاب رشته کلام به اشاره به خواری و بی‌مقداری انسان در خلقتش و اینکه در تدبیر امورش سراپا حاجت است و با این حال به نعمت پروردگار و تدبیر عظیم او کفران می‌کند کشیده شده، و در آخر سخن را با ذکر قیامت و جزاء و تهدید مردم خاتمه می‌دهد، و این سوره بدون هیچ تردیدی در مکه نازل شده است.

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۴.

[2] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۵۰۹.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۴.

﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّى﴾

یعنی چهره در هم کشید و روی بگردانید.

﴿أَنْ جَاءَهُ اَلْأَعْمى﴾

این جمله علت عبوس شدن را بیان می‌کند، و لام تعلیل در تقدیر است و تقدیر آن «لان جاءه الاعمی» است.

﴿وَ مَا يُدْرِيکَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ اَلذِّكْرى﴾

این آیه حال از فاعل فعل ﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّى﴾ است، و کلمه تزکی به معنای در پی پاک شدن از راه عمل صالح است. که بعد از تذکر یعنی پندپذیری و بیداری و پذیرفتن عقائد حقه دست می‌دهد، چون «نفع ذکری» همین است که آدمی را به تزکی دعوت می‌کند، یعنی به ایمان و عمل صالح می‌خواند.

و حاصل معنا این است که آن شخص چهره در هم کشید، و از آن شخص نابینا که نزدش آمده بود روی بگردانید، با اینکه او خبر نداشت آیا مرد نابینا مردی صالح بود، و با اعمال صالح ناشی از ایمان خود را پاکیزه کرده بود یا نه، شاید کرده بود، و یا

آمده تا با تذکر و اتعاظش به مواعظ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بهره‌مند شده، در نتیجه به تطهیر خود موفق گردد.

خبری عتاب آمیز حاکی از روی گرداندن از یک مرد نابینا و عنایت و توجه به توانگران

در این آیات چهارگانه عتاب شدیدی بکار رفته، و این شدت از این جهت بیشتر می‌شود که دو آیه اول در سیاق غیبت آمده، که می‌فهماند خدا از او روی گردانیده، رو در رو با او سخن نگفته، و دو آیه اخیر را در سیاق خطاب آورده، چون توبیخ در مخاطبه حضوری بیشتر است، و حجت و استدلال هم وقتی رو در رو گفته شود الزام‌آورتر است، آن هم بعد از روی‌گردانی، و مخصوصا با سرکوبی خود خدا و بدون واسطه غیر.

و در اینکه از آن شخص تعبیر به اعمی - کور - کرد توبیخی بیشتر استفاده می‌شود، برای اینکه محتاجی که به انسان مراجعه می‌کند اگر نابینا باشد و حاجتش هم حاجتی دینی باشد، و خلاصه ترس از خدا او را وادار کرده باشد که با نداشتن چشم به ما مراجعه کند، ما بیش از سایر مراجعه کنندگان باید به

او ترحم کنیم، و بیشتر به او روی آورده مورد عطوفتش قرار دهیم، نه اینکه چهره در هم بکشیم و روی از او برتابیم.

بعضی[1] گفته‌اند: بنابراینکه شخص مورد عتاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله

و سلم) باشد تعبیر از آن جناب به ضمیر غایب برای این بوده که به قداست ساحت آن جناب اشاره کند، و بطور کنایه بفهماند گویا آن کسی که چنین عملی کرده رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نبوده، چون مثل چنین عملی از مثل آن جناب سر نمی‌زند، و در نوبت دوم که از آن جناب به ضمیر خطاب تعبیر کرده نیز قداست ساحت آن حضرت منظور بوده، چون همیشه اقبال بعد از اعراض، اجلال و احترامی از طرف است.

و لیکن این حرف درست نیست، چون با خطاب ﴿أَمَّا مَنِ اِسْتَغْنیٰ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ...﴾ نمی‌سازد، و توبیخ در آن از توبیخ در آیه ﴿عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ﴾ بیشتر است، و بطور قطع هیچ ایناسی هم در آن نیست.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۹.

﴿أَمَّا مَنِ اِسْتَغْنىٰ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّىٰ وَ مَا عَلَيْكَ أَلاَّ يَزَّكّىٰ﴾

کلمات «غنی» و «استغناء» و «تغنی» و «تغانی» بطوری که راغب گفته به یک معنی می‌باشند[1]. پس مراد از ﴿مَنِ اِسْتَغْنىٰ﴾ کسی است که خود را توانگر نشان دهد، و ثروت خود را به رخ مردم بکشد. و لازمه این عمل این است که بخواهد از سایرین سر و گردنی بلندتر باشد، و ریاست و عظمتی در چشم مردم داشته باشد، و از پیروی حق عارش بیاید، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَيَطْغىٰ أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنىٰ﴾[2] و کلمه «تصدی» به معنای متعرض شدن و روی آوردن به چیزی و اهتمام در امر آن است.

در این آیه و شش آیه بعدش اشاره مفصلی است به اینکه ملاک در آن عبوس شدن و پشت کردن چه بوده، که به خاطر آن مستوجب عتاب شده، حاصل آن این است که: تو خیلی به وضع مستکبران و اعراض کنندگان از پیروی حق می‌پردازی، و زیاد به

---

[1] مفردات راغب، ماده «غنی».

[2] انسان هر گاه خود را بی‌نیاز احساس کند طغیان می‌کند. – علق، آیه ۷.

وضع آن‌ها اعتناء می‌کنی، در حالی که اگر او نخواهد خود را پاک کند بر تو تکلیفی نیست، و بر عکس از وضع آن کس که خود را پاک کرده و از خدا می‌ترسد بی‌اعتنایی می‌کنی.

﴿وَ مَا عَلَیْکَ أَلاَّ یَزَّکَّی﴾ بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «ما» نافیه است، و معنایش این است که: اگر او نخواست خود را تزکیه کند حرج و مسئولیتی بر تو نیست، تا رهایی از آن مسئولیت تو را حریص کند به مسلمان شدن او، و غفلت ورزیدن از آن‌هایی که قبلا به طیب خاطر مسلمان شده‌اند.

بعضی[2] گفته‌اند: کلمه «ما» استفهام انکاری است، و به آیه چنین معنا می‌دهد:

«چه چیز و چه مسئولیت و ضرری متوجه تو می‌شود اگر او نخواهد خود را از کفر و فجور پاک کند؟ تو یک رسول بیشتر نیستی، و جز ابلاغ رسالت مسئولیتی نداری».

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: کلمه «ما» به معنای «لا» ی

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۱.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۱.

[3] تفسیر فخر رازی، ج ۳۱، ص ۱۶.

نافیه است، و معنایش این است که: «از عدم تزکیه او از کفر و فجور باکی به خود راه نمی‌دهی»، و این معنا با سیاق عتابی که قبل از این آیه و قبل از قبل این آیه بود سازگارتر است.

﴿وَ أَمَّا مَنْ جَاءَکَ یَسْعیٰ وَ هُوَ یَخْشیٰ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّیٰ﴾

کلمه «سعی» به معنای سرعت در دویدن است، پس معنای آیه به حسب آنچه مقام دست می‌دهد این است که: آن کس که به شتاب نزدت می‌آید تا بوسیله معارف دین و مواعظی که از تو می‌شنود خود را پاک کند، ﴿وَ هُوَ یَخْشیٰ﴾ در حالی که از خدا می‌ترسد، و خشیت خود آیت و نشانه آن است که او بوسیله قرآن متذکر شده است، هم چنان که فرمود: ﴿مَا أَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقیٰ إِلاَّ تَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشیٰ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشیٰ﴾[2].

﴿فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّیٰ﴾ - اصل کلمه «تلهی» «تتلهی» بوده، یعنی خود را بکار دیگر می‌زنی، و از چنین

---

[1] ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی بلکه آن را برای یادآوری کسانی که (از خدا) می‌ترسند نازل ساختیم. - طه، آیه ۲ و ۳.

[2] و به زودی آن‌ها که از خدا می‌ترسند متذکر می‌شوند، - اعلی، آیه ۱۰.

مردی که آمده که به راستی خود را اصلاح کند غافل می‌مانی، و اگر ضمیر «انت» را در این آیه و در آیه ﴿فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى﴾ و ضمیر «له» و «عنه» را در آن دو مقدم بر فعل آورده، همه برای تاکید در عتاب و تنبیه است.

﴿كَلاَّ إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾

کلمه «کلا» باز داشتن از همان عملی است که به خاطر آن عتابش فرمود یعنی عبوس کردن قیافه و روی‌گردانی از کسی که از خدا می‌ترسد، و مشغول شدن و پرداختن به کسی است که خود را بی‌نیاز می‌داند.

و ضمیر در جمله ﴿إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ﴾ به آیات قرآنی و یا به قرآن بر می‌گردد، و اگر آن را مؤنث آورده برای این بود که خبر آن «تذکرة» مؤنث بوده، و معنای آن این است که: آیات قرآنی - و یا قرآن - تذکره است، یعنی موعظه‌ای است که هر پند پذیری از آن متعظ می‌شود، و یا تذکر دهنده‌ای است که اعتقاد حق و عمل حق را تذکر می‌دهد.

﴿فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ - این قسمت، جمله‌ای

معترضه است، و ضمیر به قرآن و یا آنچه که

قرآن تذکر می‌دهد بر می‌گردد، و معنایش این است که: هر کس خواست می‌تواند بیاد قرآن و یا معارفی که قرآن تذکر می‌دهد بوده باشد، و قرآن این را تذکر می‌دهد که مردم بدانچه فطرت به سوی آن هدایت می‌کند منتقل شوند، و آن، عقائد و اعمال حقه‌ای است که در لوح فطرت محفوظ است.

و در اینکه تعبیر فرمود به ﴿فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ اشاره است به اینکه در دعوت قرآن به تذکر، هیچ اکراه و اجباری نیست، و داعی اسلام که این دعوت را می‌کند برای این نیست که نفعی عاید خودش شود، تنها و تنها نفع آن عاید خود متذکر می‌شود، حال اختیار با خود او است.

مقصود از اینکه در باره قرآن فرمود: ﴿فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ...﴾

﴿فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «صحف» جمع صحیفه است، و عرب هر چیزی را که در آن مطلبی نوشته شده باشد صحیفه می‌نامد، هم چنان که کتابش هم می‌خواند، حال چه اینکه ورقه و کاغذی باشد و

یا چیز دیگری[1].

و جمله «فی صحف» خبری است بعد از خبر برای کلمه «ان»، و ظاهر آن این است که: قرآن به دست ملائکه در صحفی متعدد نوشته شده بوده. و این ظاهر، سخن آن مفسر[2] را که گفته: مراد از صحف لوح محفوظ است ضعیف می‌سازد، چون در کلام خدای تعالی در هیچ موردی از لوح محفوظ به صیغه جمع از قبیل صحف و کتب و الواح تعبیر نشده. نظیر این قول در بی‌اعتباری سخن آن مفسر[3] دیگر است که گفته: مراد از صحف، کتب انبیای گذشته است. چون این معنا با تعبیر ﴿بِأَيْدِي سَفَرَةٍ...﴾ نمی‌سازد، زیرا ظاهر این تعبیر این است که صفت صحف باشد.

«مکرمة» یعنی معظم، ﴿مَرْفُوعَةٍ﴾ یعنی رفیع القدر نزد خدا، ﴿مُطَهَّرَةٍ﴾ یعنی پاکیزه از قذارت باطل و سخن بیهوده و شک و تناقض، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۶.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۲.

[3] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۲.

وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ﴾[1]، و نیز در اینکه مشتمل بر سخن بیهوده نیست فرموده: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾[2]، و در اینکه مشتمل بر مطلب مورد شکی نیست، فرموده: ﴿ذَلِکَ اَلْکِتَابُ لاَ رَیْبَ فِیهِ﴾[3] و در اینکه مشتمل بر مطالب متناقض نیست فرموده: ﴿وَ لَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اَللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اِخْتِلاَفاً کَثِیراً﴾[4].

اشاره به اینکه ملائکه‌ای مخصوص، سفرای وحی و - تحت امر جبرئیل - متصدی حمل و ابلاغ آن به پیامبران بوده‌اند

﴿بِأَیْدِی سَفَرَةٍ کِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾

این دو جمله دو صفت بعد از صفت هستند برای صحف، و کلمه «سفرة» جمع سفیر است، و سفیر به معنای رسول است، و کلمه «کرام» صفت آن رسولان است، به اعتبار ذاتشان و «بررة» صفت ایشان است به اعتبار عملشان، می‌فرماید: ذاتا افرادی بزرگوارند،

---

[1] نه در حال نزول مشتمل بر باطل است، و نه بعدها چیزی از معارفش باطل می‌شود. - فصلت، آیه ۴۲.

[2] که این سخن حق است و شوخی نیست. - طارق، آیه ۱۳ و ۱۴.

[3] این کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد. - بقره، آیه ۲.

[4] اگر (قرآن) از ناحیه غیر خدا بود اختلافات فراوانی در آن می‌یافتند. - نساء، آیه ۸۲.

و از نظر عمل دارای احسانند.

و معنای این چند آیه این است که: قرآن تذکره‌ای است که در صحف متعددی نوشته شده بود صحفی معظم و رفیع القدر، و پاکیزه از هر پلیدی و از هر باطل و لغو و شک و تناقض، و به دست سفیرانی نوشته شده که ذاتا نزد پروردگارشان بزرگوار، و در عمل هم نیکوکارند.

و از این آیات بر می‌آید که برای وحی، ملائکه مخصوصی است، که متصدی حمل صحف آن و نیز رساندن آن به پیامبرانند، پس می‌توان گفت این ملائکه اعوان و یاران جبرئیلند، و تحت أمر او کار می‌کنند، و اگر نسبت القای وحی را به ایشان داده، منافات ندارد با اینکه در جای دیگر آن را به جبرئیل نسبت دهد، و بفرماید: ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ عَلىٰ قَلْبِكَ﴾[1]، و در جای دیگر در تعریف جبرئیل بفرماید: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِى قُوَّةٍ عِنْدَ ذِى اَلْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[2]، بلکه همین آیه مؤید

---

[1] روح الامین، آن را بر قلب تو نازل کرد. - شعراء، آیه ۱۹۴.

[2] این قرآن قول رسولی کریم است، و دارای قوتی است که نزد صاحب عرش مکانتی دارد، و دستوراتش مطاع و در آنجا امین خوانده می‌شود. -

مطلب ما است، که می‌فرماید دستوراتش مطاع است، معلوم می‌شود جبرئیل برای رساندن وحی به انبیاء، کارکنانی از ملائکه تحت فرمان دارد، پس وحی رساندن آن ملائکه هم وحی رساندن جبرئیل است، هم چنان که عمل جبرئیل و اعوانش روی هم فعل خدای تعالی نیز هست، و این انتساب وحی به چند مقام نظیر مساله توفی و قبض ارواح است، که یک جا به اعوان ملک الموت نسبت داده، و یک جا به خود او، و یک جا به خود خدای تعالی که بحث آن مکرر گذشت.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از کلمه «سفرة» نویسندگان از ملائکه‌اند.

لیکن، معنایی که گذشت روشن‌تر است.

و بعضی[2] دیگر گفته‌اند: قاریان قرآنند، که آن را می‌نویسند و می‌خوانند، که خواننده محترم به نادرستی آن واقف است.

بحث روایتی [روایاتی حاکی از اعراض پیامبر

تکویر، آیه ۲۱.

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۲.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۲.

(صلی الله علیه و آله و سلم) از ابن ام مکتوم و نزول آیات: ﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّی...﴾]

در مجمع البیان است که بعضی گفته‌اند: این آیات در باره عبد الله ابن ام مکتوم فرزند شریح بن مالک بن ربیعه فهری یکی از بنی عامر بن لوی نازل شده.

و جریان چنین بوده که: وی روزی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد شد، در حالی که آن جناب با عتبة بن ربیعه و ابو جهل بن هشام و عباس بن عبد المطلب و ابی و امیة بن خلف جلسه کرده بود، و ایشان را به دین توحید دعوت می‌کرد، به امید اینکه اسلام بیاورند، ابن ام مکتوم عرضه داشت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) از قرآن برایم بخوان تا حفظ کنم، و (چون نابینا بود) مکرر آن جناب را صدا می‌زد، و متوجه نبود که آن جناب با آن چند نفر مشغول صحبت است، و تکرار او باعث شد که کراهت و ناراحتی در سیمای آن جناب هویدا گردید، چون ابن ام مکتوم مرتب کلام آن جناب را قطع می‌کرد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در دل خود فکر می‌کرد که حالا این چند نفر

که از بزرگان قریشند، می‌گویند پیروان او همه از قبیل ابن ام مکتوم یا کورند و یا برده‌اند، لذا از او روی بگردانید، و رو به آن صنادید کرد، در اینجا بود که این آیات در عتاب و سرزنش آن جناب نازل شد.

و از آن به بعد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همواره ابن ام مکتوم را احترام می‌کرد، هر وقت به او بر می‌خورد می‌فرمود: مرحبا به کسی که خدای تعالی به خاطر او مرا عتاب فرمود، و آن‌گاه می‌پرسید: آیا کار و حاجتی داری؟ و دو نوبت او را در مدینه جانشین خود کرد و خود به جنگ رفت[1].

مؤلف: سیوطی در تفسیر الدر المنثور این قصه را از عایشه و انس و ابن عباس - البته با مختصر اختلافی - نقل کرده[2]، و آنچه صاحب مجمع البیان نقل کرده خلاصه‌ای از آن روایات مختلف است.

بیان اینکه آیات عتاب به روشنی متوجه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست و نزول آن در مورد روی گرداندن آن حضرت از ابن ام مکتوم از جهات مختلف مخدوش و مردود است

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۴ و ۳۱۵.

لیکن آیات سوره مورد بحث دلالت روشنی ندارد بر اینکه مراد از شخص مورد عتاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، بلکه صرفا خبری می‌دهد و انگشت روی صاحب خبر نمی‌گذارد، از این بالاتر اینکه در این آیات شواهدی هست که دلالت دارد بر اینکه منظور، غیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، چون همه می‌دانیم که صفت عبوس از صفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نبوده، و آن جناب حتی با کفار عبوس نمی‌کرده، تا چه رسد به مؤمنین رشد یافته، از این که بگذریم اشکال سید مرتضی رحمة الله علیه بر این روایات وارد است، که می‌گوید اصولا از اخلاق رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نبوده، و در طول حیات شریفش سابقه نداشته که دل اغنیاء را به دست آورد و از فقراء رو بگرداند.

و با اینکه خود خدای تعالی خلق آن جناب را عظیم شمرده، و قبل از نزول سوره مورد بحث، در سوره «نون» که به اتفاق روایات وارده در ترتیب نزول سوره‌های قرآن، بعد از سوره ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ﴾ نازل شده فرموده: ﴿وَ إِنَّکَ لَعَلیَ خُلُقٍ

عَظِيمٍ﴾، چطور تصور دارد که در اول بعثتش خلقی عظیم (آن هم بطور مطلق) داشته باشد، و خدای تعالی به این صفت او را بطور مطلق بستاید، بعدا برگردد و بخاطر پاره‌ای اعمال خلقی، او را مذمت کند، و چنین خلق نکوهیده‌ای را به او نسبت دهد که تو به اغنیاء متمایل هستی، هر چند کافر باشند، و برای به دست آوردن دل آنان از فقراء روی می‌گردانی، هر چند که مؤمن و رشد یافته باشند؟ علاوه بر همه اینها مگر خدای تعالی در یکی از سوره‌های مکی یعنی در سوره شعراء به آن جناب نفرموده بود: ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ اَلْأَقْرَبِينَ وَ اِخْفِضْ جَنَاحَکَ لِمَنِ اِتَّبَعَکَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾[1]، و اتفاقا این آیه در سیاق آیه ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ اَلْأَقْرَبِينَ﴾ است، که در اوائل دعوت نازل شده.

از این هم که بگذریم مگر به آن جناب نفرموده بود: ﴿لاَ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْکَ إِلىَ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ وَ لاَ تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اِخْفِضْ جَنَاحَکَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[2]، پس

---

[1] خویشاوندان نزدیکت را انذار کن و بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستر. - شعرا، آیه ۲۷.

[2] هرگز چشم خود را به نعمتهایی که به گروه‌هایی از آن‌ها (کفار) دادیم

چطور ممکن است در سوره حجر که در اول دعوت علنی اسلام نازل شده به آن جناب دستور دهد اعتنایی به زرق و برق

زندگی دنیاداران نکند، و در عوض در مقابل مؤمنین تواضع کند، و در همین سوره و در همین سیاق او را مامور سازد که از مشرکین اعراض کند، و بفرماید: ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾[1] آن وقت خبر دهد که آن جناب بجای اعراض از مشرکین، از مؤمنین اعراض نموده، و به جای تواضع در برابر مؤمنین در برابر مشرکین تواضع کرده است! علاوه بر این زشتی عمل مذکور چیزی است که عقل به زشتی آن حکم می‌کند، و هر عاقلی از آن متنفر است، تا چه رسد به خاتم انبیاء (صلی الله علیه وآله و سلم)، و چنین قبیح عقلی احتیاج به نهی لفظی ندارد، چون هر عاقلی تشخیص می‌دهد که دارایی و ثروت به هیچ وجه ملاک فضیلت نیست، و ترجیح دادن جانب یک ثروتمند بخاطر ثروتش بر

میفکن و به خاطر آنچه آن‌ها دارند غمگین مباش و بال و پر خود را برای مؤمنین فرود آر. – حجر، آیه ۸۸.

[1] حجر، آیه ۹۴.

جانب فقیر، و دل او را به دست آوردن، و به این رو ترش کردن رفتاری زشت و ناستوده است.

با در نظر گرفتن این اشکالها جواب از گفتار بعضی[1] از مفسرین روشن می‌شود که گفته‌اند: خدای تعالی آن جناب را از این رفتار نهی نکرده مگر در این مورد، پس این کار معصیت نبوده مگر بعد از نهی اما قبل از آن، آن جناب می‌توانسته چنین رفتاری داشته باشد.

وجه نادرستی این سخن این است که: اولا به چه دلیل آن جناب نهی نشده مگر در آن هنگام، نه بعدش و نه قبلش؟ و ثانیا گفتیم این رفتار به حکم عقل ناستوده است، و صدورش از شخصی کریم الخلق که خدایش قبلا او را به خلق عظیم ستوده محال است، آن هم با بیانی مطلق و بدون قید وی را ستوده و فرموده: ﴿وَ إِنَّکَ لَعَلیَ خُلُقٍ عَظِیمٍ﴾، علاوه بر این کلمه «خلق» به معنای ملکه راسخه در دل است، و کسی که دارای چنین ملکه‌ای است عملی منافی با آن انجام نمی‌دهد.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۷.

و در مجمع البیان، از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرموده است این آیات در باره مردی از بنی امیه نازل شده که در حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نشسته بود، ابن ام مکتوم آمد، مرد اموی وقتی او را دید قیافه‌اش را در هم کشید، و او را کثیف پنداشته، دامن خود را از او جمع کرد، و چهره خود را عبوس نموده رویش را از او گردانید، و خدای تعالی داستانش را در این آیات حکایت نموده عملش را توبیخ نمود[1].

و نیز در مجمع البیان است که از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر وقت ابن ام مکتوم را ملاقات می‌کرد می‌فرمود:

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۷.

مرحبا مرحبا، به خدا سوگند خدای تعالی ابدا مرا در مورد تو عتاب نخواهد کرد، و این سخن را از در لطف به او می‌گفت، و او از این همه لطف شرمنده می‌شد، «حتی کان یکف النبی (صلی الله علیه وآله و سلم) مما یفعل به - حتی بسیار می‌شد که به همین خاطر از آمدن به خدمت آن جناب خودداری می‌کرد»[1].

مؤلف: اشکالی که به این حدیث وارد است همان اشکالی است که به حدیث قبل وارد بود، و معنای اینکه فرمود: **«حتی انه کان یکف...»** این است که: ابن ام مکتوم از حضور در نزد آن جناب خودداری می‌کرد، چون آن حضرت این سخن را بسیار می‌گفت، و او سخت شرمنده می‌شد و خجالت می‌کشید.

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۷.

[سوره عبس (۸۰): آیات ۱۷ تا ۴۲]

﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ ١٧ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ١٨ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ١٩ ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ ٢٠ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ٢١ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ ٢٢ كَلاَّ لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ ٢٣ فَلْيَنْظُرِ اَلْإِنْسَانُ إِلىٰ طَعَامِهِ ٢٤ أَنَّا صَبَبْنَا اَلْمَاءَ صَبًّا ٢٥ ثُمَّ شَقَقْنَا اَلْأَرْضَ شَقًّا ٢٦ فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ٢٧ وَ عِنَباً وَ قَضْباً ٢٨ وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلاً ٢٩ وَ حَدَائِقَ غُلْباً ٣٠ وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا ٣١ مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ ٣٢ فَإِذَا جَاءَتِ اَلصَّاخَّةُ ٣٣ يَوْمَ يَفِرُّ اَلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ٣٤ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ ٣٥ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ ٣٦ لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ٣٧ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ٣٨ ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ ٣٩ وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ ٤٠ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ ٤١ أُولَئِكَ هُمُ اَلْكَفَرَةُ اَلْفَجَرَةُ ٤٢﴾

ترجمه آیات

خدا بکشد انسان را که چقدر کفرانگر است (۱۷).

مگر خدا او را از چه خلق کرده که به خود اجازه کفران می‌دهد (۱۸).

مبدأ خلقتش نطفه‌ای بوده که بعدا او را در ذات و صفات و افعال تقدیر نمود (۱۹).

و سپس راه سعادتش را آسان و فراهم کرد (۲۰).

آن‌گاه دچار مرگ و سپس داخل قبرش ساخت (۲۱).

و سپس هر وقت بخواهد دوباره زنده‌اش می‌کند (۲۲).

آیا انسانی که خلقت و تدبیر و هدایت و مردن و زنده شدنش به دست خدا است شکر او را به جای آورد؟ نه هرگز بلکه کفر و عصیان ورزید (۲۳).

پس انسان باید به غذای خود بنگرد (۲٤).

این ما بودیم که آب را به کیفیتی که انسان‌ها خبر ندارند از آسمان فرستادیم (۲۵).

و سپس زمین را باز به کیفیتی ناگفتنی و به وسیله دانه‌ها شکافتیم (۲٦).

و در آن دانه‌ها رویاندیم (۲۷).

و انگور و سبزیجاتی (۲۸).

و زیتون و نخلی (۲۹).

و باغهای پر درخت سر به هم کرده‌ای (۳۰).

و میوه و چراگاه (۳۱).

تا وسیله زندگی شما و حیوانات شما باشد (۳۲).

پس وقتی آن صیحه شدید آسمانی بیاید (۳۳).

و روزی رسد که هر کس از برادرش هم فرار می‌کند (۳٤).

و از مادر و پدرش (۳۵).

و از همسر و فرزندانش (۳٦).

در آن روز هر کس آن قدر گرفتار است که به یاد

غیر خودش نمی‌افتد (۳۷).

در آن روز چهره‌ها دو جورند چهره‌هایی نورانی (۳۸).

خندان و خوشحال (۳۹).

و چهره‌هایی غبارآلود و اندوهبار (٤٠).

که ظلمت و کدورت از آن می‌بارد (٤١).

آنان همین کافران فاجرند (٤٢).

بیان آیات

در این فصل نخست انسان را نفرین می‌کند، و از اینکه در کفر به ربوبیت رب خود اصرار و مبالغه می‌ورزد تعجب می‌کند، و آن‌گاه به حدوث و بقای او اشاره نموده می‌فهماند که انسان نه مالک چیزی از آفرینش خویش است، و نه مالک چیزی از تدبیر امورش، بلکه خدای سبحان است که او را از نطفه‌ای بی‌مقدار آفریده و سپس اندازه‌گیری‌اش کرد، و آن‌گاه راه

را برایش آسان ساخت، و در آخر هم او است که وی را می‌میراند، و به قبر داخلش می‌کند، و هر وقت که بخواهد دوباره زنده‌اش می‌سازد.

پس خدای سبحان یگانه رب و خالق و مدبر امر او است، آن هم نه تنها در حدوثش بلکه در بقایش، و تا آخرین لحظه هستی‌اش مدبر او است، ولی این انسان کفرانگر، فرمان او را نمی‌برد، و به هدایت او مهتدی نمی‌شود.

و اگر انسان تنها و تنها به طعامی که می‌خورد نگاه کند، که یکی از مظاهر تدبیر خدا، و مشتی از دریای رحمت او است، آن وقت به تدبیر وسیع پروردگارش و لطیف صنع او پی می‌برد، آن چنان که عقلش مبهوت شود، و هوشش از سر بدر رود، در حالی که نعمت‌های خدا تنها طعام نیست، و در این میان نعمت‌های دیگری است که از حیطه شمار بیرون است ﴿وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اَللَّهِ لاَ تُحْصُوهَا﴾.

با این حال این عجب است که انسان تدبیر پروردگار خود را ندیده می‌گیرد، و شکر نعمتش را بجا نمی‌آورد، و راستی انسان ظلوم و کفار است، و به زودی آثار خوب و بد شکر و کفران خود را

می‌بیند، که یا سرور و بشارت است، و یا روسیاهی و عذاب.

و این آیات بطوری که ملاحظه می‌کنید بیگانه از آیات گذشته نیست، هر چند بعضی‌ها گفته‌اند: علت نزول این فصل چیز دیگری بوده، ولی با بیانی که خواهد آمد اثبات خواهیم کرد که هر دو دسته سیاقی واحد دارند.

معنای آیه: ﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾ و مراد از کفر در آن

﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾

این جمله نفرینی است بر انسان که طبعش طبع دلدادن به شهوات، و پیروی هوای نفس، و فراموش کردن پروردگار خود، و استکبار ورزیدن از پیروی اوامر او است.

و جمله ﴿مَا أَكْفَرَهُ﴾ شگفت‌انگیزی از اصرار انسان در کفران، و پوشاندن حق صریح است، با اینکه او خودش می‌بیند و احساس می‌کند که مدبر خود نیست، و کسی جز خدای سبحان مالک تدبیر امر او نمی‌باشد.

پس مراد از «کفر» در این جمله مطلق حق‌پوشی

است، که دو مصداق دارد: یکی انکار ربوبیت خدا، و یکی ترک عبادت او است، و مؤید این سخن ذیل آیه است که به جهات تدبیر ربوبی اشاره می‌کند البته آن جهاتی که با حق‌پوشی و ترک عبادت تناسب دارد. ولی بعضی[1] از مفسرین، کفر در این آیه را به ترک شکر و کفران نعمت معنا کرده‌اند. و

این توجیه هر چند در جای خود صحیح است ولی مناسب‌تر از نظر سیاق همان معنایی است که ما برای کفر کردیم.

در کشاف گفته جمله ﴿قُتِلَ ٱلْإِنْسَانُ﴾ نفرینی است بر انسان و این نفرین در اصطلاح عرب از هر نفرین دیگر شنیع‌تر است چون کشته شدن، بزرگترین شدائد دنیایی و رسوایی‌های آن است و جمله «ما اکفره» شگفت‌انگیزی از افراط انسان در کفران نعمت خدای تعالی است. و آن‌گاه گفته این دو جمله با همه کوتاهیش خشن‌ترین نفرینی است که به گوش عرب می‌خورد و غلیظترین اسلوب و پردلالت‌ترین کلام بر سخط و خشم گوینده است و

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۷۰۳.

از این دو جمله با همه تقاربی که در دو طرف آن است هیچ کلامی در مذمت دامنه‌دارتر از آن دیده نشده و هیچ کلامی جامع‌تر از آن در ملامت یافت نمی‌شود[1].

بعضی[2] هم گفته‌اند که: جمله ﴿مَا أَكْفَرَهُ﴾ استفهامیه است، و می‌پرسد که چه چیز انسان را کافر کرده. ولی وجه قبلی بلیغ‌تر است.

نفی عذر از بشر در کفر ورزیدن و استکبارش، با بیان حقارت و ناچیزی مبدأ خلقت او و...

﴿مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾

معنای این جمله با کمکی که مقام می‌دهد این است که: خدای تعالی انسان را از چه چیز خلق کرده که به خود اجازه طغیان و استکبار را می‌دهد استکبار از ایمان و اطاعت، و اگر فاعل در فعل «خلقه» را در این جمله و در جملات بعدی حذف کرده برای این بوده که اشاره کند به اینکه فطرت هر کسی می‌داند که فاعل فعل خلقت و تقدیر سبیل کسی به جز خدای تعالی نیست حتی مشرکین هم به این معنا

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۷۰۲.

[2] تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۱۵۳.

اعتراف دارند.

و اگر مطلب را در قالب استفهام آورد به این انگیزه بود که عجیب بودن مفاد ﴿مَا أَكْفَرَهُ﴾ را تاکید کند - و چون معمولا از چیزی تعجب می‌شود که علت و سبب روشنی نداشته باشد - استفهام مذکور قهرا می‌فهماند که اولا این اصرار بشر در کفرش امری عجیب است و سپس می‌پرسد آیا در این خلقت عجیب علتی بوده که باعث شده اینطور در کفرش افراط کند؟ آن‌گاه خودش پاسخ می‌دهد به اینکه انسان هیچ دلیل و عذری ندارد که کفرانگری خود را مستند بدان کند چون او کسی است که از آبی پست خلق شده و چیزی از خلقت و تدبیر امور زندگی و مرگ و بعث خود را مالک نیست. و کوتاه سخن اینکه: استفهام مذکور زمینه‌چینی است برای پاسخی که در جمله ﴿مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ...﴾ می‌دهد.

﴿مِنۡ نُّطۡفَةٍ خَلَقَهُۥ فَقَدَّرَهُۥ﴾

نکره آمدن کلمه «نطفة» به منظور تحقیر آن است، یعنی از نطفه‌ای خوار و بی‌مقدارش آفریده، پس کسی که اصل و نسبش آبی چنین پشیز است، حق ندارد با کفر خود طغیان کند، و از اطاعت، استکبار بورزد.

«فقدره» - یعنی به او در ذات و صفات و افعالش قدرت و توانایی داد، پس او نباید از آن حدی که برایش مقدر شده تجاوز کند، چون تدبیر ربوبی از هر سو به وی احاطه دارد، و او نمی‌تواند خودش مستقلا بخواسته خود برسد، اگر خدا برایش مقدر نکرده باشد.

﴿ثُمَّ ٱلسَّبِيلَ يَسَّرَهُۥ﴾

ظاهر سیاق این آیات که سیاقی نفی عذر از بشر در برابر کفر و استکبارش است، این است که مراد از سبیل - آن هم بطور مطلق - راه اطاعت خدا و امتثال اوامر او باشد، و یا به عبارت دیگر راه خیر و سعادت باشد.

اشاره به عدم منافات اینکه خلقت و تقدیر از ناحیه خدا است با مختار بودن انسان

در نتیجه آیه شریفه در معنای دفع دخل است، چون وقتی گفته می‌شود ﴿مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ﴾ ممکن است شنونده پیش خود خیال کند که وقتی خلقت و تقدیر از هر جهت به انسان احاطه دارد، دیگر انسان در افعال ذات و صفاتش اختیاری از خود ندارد، زیرا همه آن‌ها مقدر و از پیش معین شده است، چون با تقدیر، ضروری الوجود و واجب التحقق می‌شود، و دیگر اختیاری برای انسان باقی نمی‌ماند، پس انسان در کفر و فسقش هیچ دخالتی ندارد اگر فاسق می‌شود به تقدیر الهی است، و اگر کافر می‌شود به تقدیر او است، و انسان آنچه را که خدا خواسته و امر کرده به کرسی می‌نشاند، و همین به کرسی نشاندنش نیز به تقدیر الهی است، پس دیگر نباید او را در مورد هیچ عملی ملامت کرد، و دعوت دینی برای او کاری بیهوده است، چون دعوت فرع داشتن اختیار است، وقتی او از خودش اختیاری ندارد، دیگر انبیاء به چه منظوری او را دعوت کنند.

به همین جهت این شبهه را با جمله ﴿ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾ دفع نموده و فرمود: خلقت و تقدیر هر چند که خاص خدا است، ولی این منافات ندارد با اینکه

خود انسان هم اختیار داشته باشد، و به همین خاطر صحیح باشد که خدا هم در آنچه به او امر نموده از ایمان و اطاعت را که راه رسیدن یک انسان به سعادت خویش است به او یاد دهد، و از او بخواهد که به اراده و اختیار خودش چنین و چنان کند، پس فعلی که از انسان سر می‌زند به اختیار خودش سر می‌زند، ولی در عین حال همین عمل متعلق تقدیر الهی نیز هست، پس انسان در آنچه می‌کند هم مختار است و هم مسئول، هر چند که آنچه می‌کند متعلق قدر هم هست، و ما پیرامون جبر

و اختیار مکرر در ذیل آیاتی که با این مساله تناسبی داشت بحث کردیم.

بعضی[1] گفته‌اند مراد از «تیسیر سبیل» این است که خدای تعالی خروج انسان از شکم مادرش را آسان کرده، و معنای عبارت: «سهل للانسان سبیل الخروج من بطن امه» است، یعنی راه بیرون شدن انسان مخلوق از نطفه را که در شکم مادر جنین شده بود از شکم مادر آسان ساخت.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد هدایت بسوی دین و روشنگری راه خیر و شر است، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾[3]. ولی وجه قبلی بهتر است.

مراد از اینکه فرمود خدا انسان را إقبار (دفن) کرد ﴿ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ﴾

﴿ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ﴾

کلمه «اماته» به معنای تحقق دادن به مرگ انسان است، و مراد از «إقبار» دفن کردن مرده آدمی و پوشاندنش در شکم زمین است، البته این بر اساس

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۴.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۹.
[3] بلد، آیه ۱۰.

غالب است، که عادت مردم بر آن جاری شده[1]، و به همین جهت نسبت در گور کردن را به خدای تعالی داده، چون او (بوسیله کلاغ در داستان هابیل) هدایتشان کرده و یا به دلها الهام کرد که مردگان خود را دفن کنند پس این عمل با خدای تعالی نسبتی دارد، همانطور که به خود مردم هم نسبتی دارد.

بعضی[2] گفته‌اند: منظور از اقبار این است که خدای تعالی او را صاحب قبر کرد، یعنی دستور داد زنده‌ها، او را دفن کنند، و با این عمل مرده او را احترام نموده، از اینکه جیفه‌اش متعفن شود، و مردم از بوی آن متنفر و متاذی گردند جلوگیری نموده.

لیکن وجه قبلی با سیاق آیات مناسب‌تر است، چون آیات در این زمینه سخن دارند که تدبیر تکوینی خدای تعالی را گوشزد کنند، نه تدبیر تشریعی او را، که یکی از آن تشریع حکم غسل و کفن و دفن اموات است.

﴿ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ﴾

---

[1] و گر نه بسیاری هستند که مرده را می‌سوزانند، و خاکسترش را به آن رود مقدس خود می‌دهند، مترجم.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۹.

در مجمع البیان گفته: کلمه «انشار» به معنای زنده کردن بعد از مرگ به منظور تصرف است، هم چنان که جامه را بعد از تا کردن و پیچیدن دوباره باز می‌کنند، (تا در آن

تصرفی کنند)[1] پس مراد از این جمله این است که خدای تعالی هر وقت بخواهد مردگان در قبر را مبعوث می‌کند، و در این تعبیر اشاره‌ای هم به این معنا است که روز بعث را جز خدای تعالی کسی نمی‌داند.

معنای آیه: ﴿كَلاَّ لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾ که متضمن ملامت انسان‌های مبتلا به کفر است

﴿كَلاَّ لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾

آنچه از سیاق به دست می‌آید این است که کلمه «کلا» از سؤالی که از سیاق بر می‌خیزد ردع و جلوگیری کند، سؤالی که جمله ﴿لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾ به آن اشاره دارد، گویا بعد از آنکه اشاره شد به اینکه انسان مخلوقی است که از اولین لحظه وجودش تا به آخر تحت تدبیر خدای تعالی است، او است که وی را خلق می‌کند و تقدیر می‌نماید، و راه را برایش هموار می‌سازد، می‌میراند و در قبر می‌کند، و مجددا از قبر بیرونش می‌آورد، همه اینها نعمت‌هایی است از خدای تعالی، شخص می‌پرسد: حال که جریان

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۹.

بدین قرار است پس انسان چه باید بکند و چه کرد، آیا در برابر مقام ربوبیت خاضع گردید یا نه؟ و آیا شکر نعمت را بجای آورد یا نه؟ در پاسخ فرموده: «کلا»، نه انسان چنین نکرد، آن‌گاه مطلب را چنین توضیح داد که: ﴿لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾ هرگز آنچه را خدای تعالی دستور داد به انجام نرساند بلکه کفران و نافرمانی کرد.

پس، از آنچه گذشت روشن شد که ضمیر در «یقض» به انسان بر می‌گردد، و مراد از قضاء نکردن انسان، به انجام نرساندن دستورات الهی است. و بعضی[1] گفته‌اند: ضمیر به خدای تعالی بر می‌گردد، و معنای عبارت این است که: خدای تعالی این قضاء را برای کفار نرانده که امر او را به انجام برسانند و ایمان آورده اطاعتش کنند، بلکه اگر هم به ظاهر به ایشان امر فرموده از باب اتمام حجت بوده است. ولی این وجه بعید به نظر می‌رسد.

و نیز این معنا روشن شد که مذمت و ملامتی که در آیه آمده متوجه انسان طبیعی است یعنی

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۵.

می‌خواهد بفرماید طبع انسان چنین است که اگر به خودش واگذار شود در کفر افراط می‌کند، و این همان مطلبی است که آیه زیر افاده‌اش می‌کند ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾[1]، که قهرا با انسان‌هایی منطبق می‌شود که فعلا مبتلا به کفر و افراط در آن هستند، و با حق دشمنی می‌ورزند. و از این معنا روشن می‌شود اینکه از بعضی نقل شده که گفته‌اند:

عمومیتی که در آیه است منظور نظر است، چون هیچ انسانی چه کافر و چه مؤمن آن طور که باید

[1] ابراهیم، آیه ۳۴.

خدا را عبادت نکرده، و دستورات او را به انجام نرسانیده، درست نیست.

و وجه نادرستیش این است که: ضمیر (به حسب قواعد عربی) به انسان بر می‌گردد که در صدر آیات آمده بود، و عمومیت آن هم بر حسب طبع انسان منظور است، که طبعا افراطگر در کفر است، و اما بر حسب فعلیت قهرا به انسان‌هایی تطبیق می‌کند که فعلا دارای کفر هستند.

انسان با نظر در طعام خود (که یکی از نعم بی شمار الهی است) سعه تدبیر ربوبی را مشاهده خواهد کرد

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ﴾

این جمله به شهادت حرف «فاء» که در اولش آمده، متفرع بر جملات قبل است، البته تفرع تفصیل بر اجمال می‌باشد، پس در این صورت، نظر و مطالعه انسان را پیرامون طعامی که می‌خورد و با آن سد رمق می‌کند و بقای خود را تضمین می‌نماید لازم می‌داند - با اینکه نعمت طعام یکی از میلیونها نعمتی است که تدبیر ربوبی آن‌ها را برای رفع حوایج بشر در زندگیش فراهم کرده - و دستور می‌دهد اگر در همین یک نعمت مطالعه کند، سعه تدبیر ربوبی را

مشاهده خواهد کرد، تدبیری که عقلش را متحیر و مبهوت خواهد کرد، آن وقت خواهد فهمید که خدای تعالی چقدر نسبت به صلاح حال انسان و استقامت امر او عنایت دارد، آن هم چه عنایتی دقیق و محیط.

و مراد از انسان – بطوری که گفته شده –[1] غیر آن انسانی است که نامش در اول این فصل از آیات ذکر شد، چون مراد از آن انسان، خصوص افرادی است که در کفر ورزیدن مبالغه می‌کنند، به خلاف انسان در آیه مورد بحث، که مامور شده به طعام خود نظر کند، چون منظور از آن عموم انسان‌ها است، و همین جهت بود که دوباره کلمه «انسان» را ذکر کرد، و گر نه اگر منظور همان انسان می‌بود می‌فرمود: «فلینظر الی طعامه» یعنی همان انسان که نامش را بردیم باید به طعام خود نظر کند.

﴿أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا... وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾

قرائتی که فعلا دائر در بین مسلمین است کلمه «أنا» را با فتحه همزه می‌خوانند، که بنا بر آن جمله

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۵.

مورد بحث بیانی تفصیلی برای تدبیر خدای تعالی می‌شود، که چگونه طعام انسان را می‌آفریند، بله البته این مرحله ابتدایی از آن تدبیر تفصیلی است، و گرنه بیان مستوفا و کامل آن خصوصیات که در نظام آفرینش طعام برقرار است، و نظام وسیعی که در همه این امور و روابط کونی که بین هر یک از آن امور و بین انسان برقرار است، چیزی نیست که بتوان

در چند آیه بیانش کرد، و عادتا از وسع و طاقت بیان بشری بیرون است.

و کوتاه سخن اینکه: کلمه «صب» در جمله مورد بحث به معنای ریختن آب از بلندی است، و منظور در اینجا فرو فرستادن بارانها بر زمین برای رویاندن گیاهان است، و بعید نیست که شامل جاری ساختن چشمه‌ها و نهرها نیز بشود، چون آبهای زیر زمینی هم از ذخائری است که بوسیله باران پدید می‌آید.

﴿ثُمَّ شَقَقْنَا اَلْأَرْضَ شَقًّا﴾ - ظاهر این آیه این است که منظور از «شق» شکافتن زمین بوسیله جوانه گیاهانی است که از زمین سر در می‌آورند، و به همین جهت این جمله را با کلمه «ثم» و جمله بعدی را با حرف «فاء» به جمله ﴿أَنَّا صَبَبْنَا اَلْمَاءَ﴾ عطف کرد.

﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا﴾ - ضمیر در «فیها» به کلمه «ارض» بر می‌گردد، و مراد از حب جنس حبوباتی است که به مصرف غذای انسان می‌رسد، مانند گندم و جو و نخود و عدس و امثال اینها، و همچنین منظور از کلمه «عنب» در جمله بعدی جنس آن است، و همچنین «قضب» و غیر اینها.

﴿وَ عِنَباً وَ قَضْباً﴾ - عنب به معنای انگور است، ولی به درخت آن نیز عنب گفته می‌شود، و شاید در اینجا منظور همین درخت انگور باشد، نظیر زیتون که هم به میوه درخت گفته می‌شود، و هم به درخت آن و کلمه «قضب» به معنای سبزیجات تر و تازه است، که انسان آن را می‌خورد. و این کلمه در اصل به معنای قطع است، و سبزیجات را اگر قضب خوانده‌اند بخاطر این است که پی در پی قطع می‌شود. بعضی هم گفته‌اند: منظور همه گیاهانی است که از زمین قطع می‌شود، حتی علف حیوانات را هم شامل می‌شود.

﴿وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلاً﴾ - معنای این دو کلمه معروف است.

﴿وَ حَدَائِقَ غُلْباً﴾ - کلمه «حدائق» جمع حدیقه است، که به معنای بوستانی تفسیر شده که اطرافش دیوار کشیده باشند، و کلمه «غلب» جمع غلباء است، گفته می‌شود «شجرة غلباء» یعنی درختی بزرگ و کلفت، پس «حدائق غلب» به معنای بوستانی است که درختانش عظیم و کلفت باشد.

﴿وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا﴾ بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «فاکهة» به معنای مطلق میوه‌ها است. و بعضی[2] گفته‌اند: همه میوه‌ها را شامل می‌شود، الا انگور و انار را. بعضی[3] دیگر گفته‌اند: اگر در بین مصادیق فاکهه، خصوص زیتون و نخل را آورد، برای این بود که نسبت به آن دو اعتنای

بیشتری داشته، و کلمه «أب» - با تشدید «باء» - به معنای گیاه و چراگاه است.

﴿مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾ - کلمه «متاعا» مفعول له است، می‌فرماید: ما آنچه از خوردنیها که رویاندیم برای این بود که شما را و چهار پایان را که شما به خود اختصاص داده‌اید، بهره‌مند و سیر کنیم، و اگر در این جمله از سیاق غیبت ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ﴾ به خطاب «کم» التفات شده، برای آن بوده که منت تدبیر خود و انعام نعمتش را تاکید کرده باشد.

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ﴾

این جمله اشاره است به سرانجام آن تدبیری که

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۷.
[2] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۷.
[3] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۴۷.

در این آیات ذکر شده بود، تدبیر عام ربوبی و تدبیر خصوصیش در رابطه با انسان، و اینکه این تدبیر سرانجامش به کجا منتهی می‌شود، و امری که خدای تعالی به انسان‌ها کرد تا او را بندگی کنند، آیا انسان این امر را به انجام رسانید یا خیر؟ و آن سرانجام همان روز صاخه (قیامت) است، که انسان جزای اعمال خود را دریافت می‌کند.

کلمه «صاخه» به معنای صیحه شدیدی است که از شدتش گوشها کر شود، و منظور از آن نفخه صور است.

اشاره به شدت و سختی روز قیامت به نحوی که انسان حتی از کسان و نزدیکانش می‌گریزد

﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ﴾

این آیه به شدت روز قیامت اشاره می‌کند، شدت آن روز به حدی است که اقربای انسان و نزدیکانش که یک روز طاقت فراقشان را نداشت و آن‌ها را یاور و بازوی خود در زندگی می‌پنداشت، و همواره به آنان پناه می‌برد، امروز از همه آنان می‌گریزد، برای اینکه شدت آن چنان احاطه می‌کند که نمی‌گذارد

آدمی به یاد چیزی و کسی بیفتد، و اعتنایی بغیر خود کند، حال غیر خودش هر که می‌خواهد باشد، آری بلا و مصیبت وقتی عظیم باشد و شدت یابد، و بر آدمی چیره گردد، آن چنان آدمی را به خود جذب می‌کند که از هر فکر و تلاشی منصرفش می‌سازد.

دلیل بر این معنا آیه بعدی است که می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ یعنی برای هر فردی از ایشان، بقدر کفایت که نگذارد به چیز دیگری بیندیشد گرفتاری هست.

و بعضی در سبب فرار انسان از اقرباء و بستگان نزدیک خود در آن روز، وجوه دیگری آورده‌اند که چون دلیلی بر آن نبود از ایرادش صرفنظر کردیم.

﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ﴾

این آیه بیان می‌کند که در آن روز مردم به دو قسم منقسم می‌شوند، قسمی اهل سعادت، و قسمی دیگر اهل شقاوت، و اشاره می‌کند به اینکه هر یک از این دو طایفه با سیما

و قیافه‌اش شناخته می‌شود، اهل سعادت چهره‌هایی نورانی و درخشنده دارند، که فرح و سرور و انتظار آینده‌ای خوش از آن چهره‌ها هویداست، پس معنای «مستبشره» همین است که از دیدن منزلگاه خود که به زودی بدانجا منتقل می‌شوند خوشحالند.

﴿وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ﴾

کلمه «غبرة» به معنای غبار و کدورت است، که منظور از آن سیما و نشانه‌های غم و اندوه است.

﴿تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ﴾ یعنی سیاهی و تاریکی بر آن چهره‌ها نشسته. در این چهار آیه حال دو طایفه را، با بیان حال چهره‌هایشان بیان کرده، چون چهره و قیافه آینه دل است، هم مسرت درونی در آن جلوه می‌کند و هم اندوه و گرفتاری.

﴿أُولَئِکَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ﴾

یعنی این طایفه جامع بین دو صفت کفر و فجورند، کفر که کار قلب، و فجور که کار بدنی و به معنای گناهان شنیع است، و ممکن هم هست منظور از کفر، کفران نعمت‌ها، و منظور از فجور همان گناهان باشد، و این جمله تعریف طایفه دوم است،

که اهل شقاوتند، چیزی که هست در این آیات طایفه اول یعنی اهل سعادت را به مثل چنین تعریفی توصیف نکرده، و این بدان جهت بوده که سیاق کلام و غرض اصلی، بیان حال طایفه دوم بوده، و می‌خواسته آن طایفه را انذار و از سرانجام وخیمی که در پیش دارند بیم دهد.

بحث روایتی (روایاتی در باره: ﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾، جهل ابو بکر، و عمر به معنای «ابا»، شدت روز قیامت و...)

در الدر المنثور است که ابن منذر از عکرمه روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾ گفته: این آیه در شان عتبة بن ابی لهب نازل شده، که وقتی آیه ﴿وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىٰ﴾ را شنید، گفت: من کفر می‌ورزم به پروردگار نجم وقتی که فرو می‌ریزد، ناگزیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را نفرین کرد، و در سفری که به شام می‌رفت شیر او را پاره کرد[1].

و در احتجاج از امیر المؤمنین (علیه السلام)

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۵.

روایت کرده که در حدیثی طولانی در

معنای ﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾ فرمود: یعنی انسان لعنت شده است[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾ آمده که خداوند راه خیر را برای بشر آسان کرده است[2].

مؤلف: مراد از این حدیث این است که: خدای تعالی انسان را در عملش مختار کرده، بطوری که راه سعادت و رسیدن به کمالش را آسان ساخته، همان کمالی که برای رسیدن به آن آفریده شده. پس این خبر با آن معنایی که ما در تفسیر آیه آوردیم منطبق است.

و نیز در معنای کلمه «و قضبا» در همان کتاب آمده که قضب به معنای «قت» است (گیاهی است که حیوانات علفخوار آن را می‌چرند)[3].

و نیز در معنای جمله ﴿وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا﴾ فرموده: «أب» به معنای علف خشکی است که علفخواران

---

[1] احتجاج، ج ۱، ص ۳۷۲.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۵.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۶.

می‌خورند[1].

و در الدر المنثور است که ابو عبید در کتاب «فضائل» خود از ابراهیم تیمی روایت کرده که گفت: شخصی از ابو بکر صدیق پرسید: «و أبا» یعنی چه؟ در پاسخ گفت به زیر کدام آسمان و روی کدام زمین پناهنده شوم، وقتی در باره کتاب خدا چیزی بگویم که نمی‌دانم[2].

و نیز در همان کتاب آمده که سعید بن منصور، ابن جریر، ابن سعد، عبد بن حمید، ابن منذر، ابن مردویه، بیهقی (در کتاب شعب الایمان)، خطیب و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، از انس روایت کرده‌اند که روزی عمر آیات ﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً﴾ را تا کلمه «و أبا» قرائت کرد، آن‌گاه گفت: همه اینها را می‌شناسیم، اما باید دید کلمه «أب» به چه معنا است، آن‌گاه چوب دستی‌ای که در دست داشت از دست انداخت و گفت: عمر بیهوده خودت را به این در و آن در نزن، اگر تو معنای کلمه اب را ندانی چه گناهی داری، ای مردم بروید به دنبال کسی

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۶.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۷.

که از خود قرآن شما را به معنای آن هدایت کند، آن‌گاه عمل کنید، و وقتی چیزی از کتاب خدا را نفهمیدید آن را به پروردگار کتاب واگذارید[1].

و نیز در آن کتاب آمده که عبد بن حمید، از عبد الرحمن بن یزید روایت کرده که گفت: مردی از عمر پرسید: معنای کلمه «و أبا» چیست؟ همین که دید حضار مجلس به دادن جواب پرداختند، شلاق خود را گرفته به آنان حمله‌ور شد[2].

مؤلف: این حدیث می‌خواهد بگوید عمر مردم را از بحث پیرامون معارف قرآن و حتی تفسیر الفاظ آن، منع می‌کرد.

و در ارشاد مفید آمده که روایت شده شخصی از ابو بکر از کلام خدای عز و جل که فرموده: ﴿وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا﴾ پرسید: ابو بکر معنای کلمه «أب» از قرآن را ندانست، در پاسخ گفت کدام آسمان و کدام زمین مرا پناه می‌دهد و یا چه خاکی به سر کنم اگر در باره قرآن چیزی بگویم که بدان علم ندارم، اما

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۷.

کلمه «فاکهة» که معنایش را همه می‌دانیم، و اما کلمه «أب» را من نمی‌دانم خدا داناتر است.

این سخن به امیر المؤمنین (علیه السلام) رسید فرمود: سبحان الله چطور نمی‌داند که کلمه «أب» به معنای علف و چریدنیها است؟ و اینکه خدای تعالی در این آیه می‌خواهد نعمت‌هایی را که به خلقش داده، و از آن جمله آنچه غذای آنان و غذای چهار پایان ایشان است که بوسیله آن هم جانشان زنده می‌ماند، و هم جسمشان نیرو می‌گیرد، به رخ آنان بکشد[1].

و در مجمع البیان است که از عطاء بن یسار از سوده همسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: مردم پا برهنه و لخت. و ختنه نشده محشور می‌شوند و عرق آن چنان از ایشان می‌ریزد که حتی تا نرمه گوشها می‌رسد، می‌گوید عرضه داشتم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) خاک بر سرم آیا در آن روز مردم لخت و عریان

---

[1] ارشاد مفید، ص ۱۰۷، ط بیروت.

به یکدیگر نگاه می‌کنند؟ فرمود: در آن روز مردم به هیچ چیز جز گرفتاری خود نمی‌اندیشند و نمی‌پردازند، آن‌گاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ فرموده: یعنی شغلی است که از هر شغل دیگری بازش می‌دارد[2].

سوره تکویر (۸۱)

سوره تکویر مکی است و بیست و نه آیه دارد

[سوره التکویر (۸۱): آیات ۱ تا ۱۴]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا اَلشَّمْسُ كُوِّرَتْ ۱ وَ إِذَا اَلنُّجُومُ اِنْكَدَرَتْ ۲ وَ إِذَا اَلْجِبَالُ سُيِّرَتْ ۳ وَ إِذَا اَلْعِشَارُ عُطِّلَتْ ٤ وَ إِذَا اَلْوُحُوشُ حُشِرَتْ ٥ وَ إِذَا

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۴۰.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۶.

اَلْبِحَارُ سُجِّرَتْ ٦ وَ إِذَا اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ ٧ وَ إِذَا اَلْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ ٨ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ٩ وَ إِذَا اَلصُّحُفُ نُشِرَتْ ١٠ وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ كُشِطَتْ ١١ وَ إِذَا اَلْجَحِيمُ سُعِّرَتْ ١٢ وَ إِذَا اَلْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ ١٣ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ ١٤﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. زمانی که آفتاب درهم پیچیده می‌شود (۱).

و آن روز که ستارگان سقوط می‌کنند (۲).

و وقتی که کوه‌ها از شدت زلزله به راه می‌افتند (۳).

و هنگامی که نفیس‌ترین اموال بی‌صاحب می‌ماند (٤).

و روزگاری که وحشی‌ها هم مانند انسان‌ها زنده می‌شوند (٥).

و زمانی که دریاها افروخته گردند (٦).

و آن وقت که نفوس هر یک به جفت مناسب و لایق خود می‌رسد (۷).

و روزی که از دختران زنده به گور شده سؤال شود (۸).

که به کدامین گناه کشته شدند؟ (۹).

و روزی که نامه‌های اعمال برای حساب باز می‌شود (۱۰).

و روزی که آسمان چون طومار پیچیده می‌شود (۱۱).

و روزی که دوزخ را می‌افروزند (۱۲).

و زمانی که بهشت را به اهلش نزدیک می‌سازند (۱۳).

در چنین روزی هر کس می‌فهمد که چه کرده است (۱٤).

بیان آیات [حوادث و وقایع زمان وقوع قیامت]

این سوره روز قیامت را با ذکر پاره‌ای از مقدمات و نشانیهای آن و پاره‌ای از آنچه در آن روز واقع می‌شود متذکر و یادآور می‌شود و آن روز را چنین توصیف می‌کند که: روزی است که در آن عمل انسان هر چه باشد کشف می‌گردد، و سپس قرآن را توصیف می‌کند به اینکه از القائاتی است که رسولی آسمانی که فرشته وحی است آن را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) القاء کرده، و از القائات شیطانی نیست، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم دیوانه نیست، که شیطانها او را دست انداخته باشند.

و چنین به نظر می‌رسد که این سوره از سوره‌های قدیمی باشد که در اوائل بعثت نازل شده، هم چنان که در متن خود سوره شاهدی بر این معنا دیده

می‌شود، و آن این است که خدای تعالی رسول گرامیش را از آنچه که دشمنان در باره‌اش می‌گفتند – مثلا دیوانه‌اش می‌خواندند – منزه می‌دارد، و معلوم است که اتهام‌ها مربوط به اوائل دعوت آن جناب است، هم چنان که سوره نون هم که مشتمل بر تنزیه آن جناب از این تهمت‌ها است در اوائل بعثت نازل شده، پس سوره بدون هیچ حرف و تردیدی در مکه نازل شده است.

﴿إِذَا اَلشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾

کلمه «تکویر» که مصدر فعل «کورت» است به معنای پیچیدن چیزی، و به شکل مدور در آوردن آن است، نظیر پیچیدن عمامه بر سر، و شاید تکویر خورشید استعاره باشد از اینکه تاریکی بر جرم خورشید احاطه پیدا می‌کند.

﴿وَ إِذَا اَلنُّجُومُ اِنْكَدَرَتْ﴾

مصدر «انکدار» به معنای سقوط است، و انکدار مرغ از هوا، به معنای آمدنش به طرف زمین است، و بنابراین مراد از این جمله این است که در آن روز ستارگان می‌ریزند، هم چنان که آیه ﴿وَ إِذَا اَلْكَوَاكِبُ

اِنْتَشَرَتْ﴾[1] نیز همین را می‌رساند، البته ممکن هم هست از باب کدورت و تیرگی باشد، و مراد این باشد که در آن روز ستارگان بی‌نور می‌شوند.

﴿وَ إِذَا اَلْجِبَالُ سُيِّرَتْ﴾

روزی که از شدت زلزله آن، کوه‌ها به راه می‌افتند، مندک و متلاشی می‌شوند، غباری پراکنده می‌گردند، سرابی (خالی از حقیقت کوهی) می‌شوند، همه اینها تعبیرهایی است که در قرآن درباره وضع کوه‌ها در آن روز آمده.

مراد از اینکه در باره قیامت فرمود: ﴿وَ إِذَا اَلْعِشَارُ عُطِّلَتْ وَ إِذَا اَلْوُحُوشُ حُشِرَتْ...﴾

﴿وَ إِذَا اَلْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾

بعضی[2] گفته‌اند: عشار جمع عشراء است هم چنان که نفاس جمع نفساء - زن زائو - است، و عشراء به معنای ماده شتر حامله‌ای است که ده ماه از حملش گذشته باشد، و هم چنان عشرائش می‌نامند تا وقتی که بچه‌اش را بزاید، و چه بسا که بعد از زائیدن هم آن را عشراء بخوانند، چون چنین شتری

---

[1] و آن زمان که ستارگان پراکنده شوند و فرو ریزند. - انفطار، آیه ۲.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۷۰۷.

از نفیس‌ترین اموال عرب به شمار می‌رود، و معنای تعطیل شدن عشراء این است که در آن روز عرب چنین مال نفیسی را رها می‌کند، و هیچ چوپان و دشتبانی که آن را حفظ کند بر آن نمی‌گمارد، و گویا در این جمله اشاره‌ای بطور کنایه به این معنا باشد که همین اموال نفیسی که مردم در دنیا بر سر آن پنجه به روی هم می‌کشند، آن روز بی‌صاحب می‌ماند، کسی نیست که از آن‌ها استفاده کند، برای اینکه مردم آن روز آن قدر به خود مشغولند که از هیچ چیز دیگری یاد نمی‌کنند، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾[1].

﴿وَ إِذَا اَلْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾

کلمه وحوش جمع وحش است، و این کلمه به معنای حیوانی است که هرگز با انسان‌ها انس نمی‌گیرد، مانند درندگان و امثال آن.

و ظاهر آیه از این جهت که در سیاق آیاتی قرار دارد که روز قیامت را توصیف می‌کند، این است که وحشی‌ها هم در روز قیامت مانند انسان‌ها محشور

---

[1] عبس، آیه ۲۷.

می‌شوند، آیه شریفه ﴿وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِی اَلْأَرْضِ وَ لاَ طَائِرٍ یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ إِلاَّ أُمَمٌ أَمْثَالُکُمْ مَا فَرَّطْنَا فِی اَلْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ إِلیَ رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ﴾[1]، نیز این احتمال را تایید می‌کند.

و اما اینکه وحشیان بعد از محشور شدن چه وضعی دارند، و سرانجام کارشان چه

[1] هیچ جنبنده‌ای در زمین و مرغی در هوا که با دو بال می‌پرد نیست، مگر آنکه آن‌ها هم مانند شما امت‌هایی هستند، ما در کتاب از گفتن هیچ حقیقتی دریغ ننمودیم، و سپس همه آن‌ها بسوی پروردگارشان محشور می‌شوند. – انعام، آیه ۳۸.

می‌شود؟ در کلام خدای تعالی و در اخباری که قابل اعتماد باشد چیزی که از این اسرار پرده بردارد نیامده، بله چه بسا بتوان از آیه سوره انعام آنجا که می‌فرماید: ﴿أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ﴾ و نیز آنجا که می‌فرماید: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾، پاره‌ای رمزها که فی الجمله وضع را روشن کند استفاده نمود، و آن رموز بر اهل دقت و تدبر پوشیده نیست. و چه بسا بعضی[1] گفته باشند که: محشور شدن وحشی‌ها مربوط به روز قیامت نیست، بلکه از نشانه‌های قبل از قیامت است، و منظور از آن این است که قبل از قیامت (در اثر زلزله‌های پی در پی) همه وحشی‌ها از بیشه خود بیرون بجهند.

﴿وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾

تسجیر و افروختن دریاها، به دو معنا تفسیر شده، یکی افروختن دریایی از آتش و دوم پر شدن دریاها از آتش، و معنای آیه بنا به تفسیر اول این است که روز قیامت دریاها آتشی افروخته می‌شود، و بنا بر دوم این می‌شود که دریاها پر از آتش می‌شود.

---

[1] تفسیر قاسمی، ج ۱۷، ص ۶۴.

﴿وَ إِذَا اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾

اما نفوس سعیده با زنان بهشت تزویج می‌شوند، هم چنان که فرمود: ﴿لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ﴾[1]، و نیز فرمود: ﴿وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ﴾[2]، و اما نفوس اشقیاء با قرین‌های شیطانیشان ازدواج می‌کنند، هم چنان که فرمود: ﴿اُحْشُرُوا اَلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾[3]، و نیز فرموده: ﴿وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ اَلرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾[4].

وجه اینکه فرمود از دختران زنده به گور شده پرسیده می‌شود: ﴿بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾

﴿وَ إِذَا اَلْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾

کلمه «موءودة» به معنای آن دختری است که زنده زنده در گور شده، و این مربوط به رسم عرب است که دختران را از ترس اینکه ننگ به بار آورند زنده زنده در گور می‌کردند، هم چنان که آیه زیر هم به آن اشاره دارد و می‌فرماید: ﴿وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَى

---

[1] آنان در بهشت همسرانی پاک دارند. – نساء، آیه ۵۷.

[2] و آن‌ها را با «حور العین» تزویج می‌کنیم. – دخان، آیه ۵۴.

[3] محشور کنید کسانی را که ستم کردند با همسرانشان و آنچه را که می‌پرستیدند. – صافات، آیه ۲۲.

[4] و هر کس از یاد خدای رحمان اعراض کند شیطانی را بر او می‌گماریم تا قرین همیشگی او باشد. – زخرف، آیه ۳۶.

ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ يَتَوَارىَ مِنَ اَلْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَ يُمْسِكُهُ عَلىَ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِى اَلتُّرَابِ﴾[1].

و در حقیقت مسئول قتل این دختر پدر او است تا انتقام وی را از او بگیرند، لیکن در آیه، مسئول را خود آن دختر دانسته و می‌فرماید از خود او می‌پرسند به چه جرمی کشته شد؟ این هم نوعی تعریض و توبیخی است از قاتل آن دختر و هم زمینه چینی است برای اینکه آن دختر جرأت کند و از خدای تعالی بخواهد که انتقام خون او را بگیرد، و آن‌گاه خدای تعالی از قاتل او سبب قتل او را بپرسد، و سپس انتقامش را بگیرد، در نتیجه می‌توان گفت اسلوب کلام در این آیه نظیر اسلوب در آیه زیر است، که می‌فرماید: ﴿وَ إِذْ قَالَ اَللَّهُ يَا عِيسَى اِبْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اِتَّخِذُونِى وَ أُمِّى إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾[2].

---

[1] وقتی به یکی از ایشان مژده می‌رسید که زنت دختر آورده، از شدت خشم رویش سیاه می‌شد، و خود را از مردم از خجالت این مژده پنهان می‌کرد، و فکر می‌کرد آیا این ننگ را به خود بخرد و دختر را زنده نگه دارد، و یا در زیر خاکش دفن کند. - نحل، آیه ۵۹ و ۵۸.

[2] و آن زمان را که خدای تعالی فرمود: ای عیسی بن مریم آیا تو به مردم

و بعضی[1] گفته‌اند اگر نسبت مسئولیت را به خود موءودة داده از باب مجاز عقلی است، و مراد این است که: از وضع او پرسش می‌شود، نظیر مجازی که در آیه ﴿إِنَّ اَلْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُلاً﴾[2] بکار رفته.

﴿وَ إِذَا اَلصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾

یعنی روزی که نامه‌های اعمال برای حساب باز می‌شود.

﴿وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «کشط» به معنای قلع و کندن چیزی است که سخت به چیز دیگر چسبیده، و قهرا کندنش نیز به شدت انجام می‌شود[3]. و کشط آسمان قهرا با آیه ﴿وَ اَلسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾[4]، و آیه ﴿وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ اَلسَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَ نُزِّلَ اَلْمَلاَئِكَةُ تَنْزِيلاً﴾[5] و سایر آیات مربوطه به این معنا منطبق می‌شود.

گفته‌ای که من و مادرم را دو معبود برای خود بگیرید؟ – مائده، آیه ۱۱۶.

[1] تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۴۴.

[2] همانا از عهد سؤال می‌شود. – اسراء، آیه ۳۴.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۴۳.

[4] و آسمانها پیچیده در دست او است. – زمر، آیه ۶۷.

[5] و به خاطر آور روزی را که آسمان با ابرها از هم شکافته می‌شود و فرشتگان نازل می‌گردند. – فرقان، آیه ۲۵.

﴿وَ إِذَا ٱلۡجَحِيمُ سُعِّرَتۡ﴾

مصدر «تسعیر» که فعل «سعرت» مشتق از آن است به معنای شعله‌ور ساختن آتش

است، بطوری که زبانه بکشد.

﴿وَ إِذَا اَلْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ﴾

مصدر «ازلاف» که فعل مجهول «ازلفت» از آن گرفته شده، به معنای نزدیک آوردن است، منظور این است که در قیامت بهشت را به اهل آن نزدیک می‌کنند تا داخلش شوند.

﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ﴾

این جمله جواب کلمه «اذا» است، که در دوازده آیه تکرار شده بود، و منظور از کلمه «نفس» جنس آدمیان است، و مراد از جمله ﴿مَا أَحْضَرَتْ﴾ اعمالی است که هر فردی در دنیا انجام داده، وقتی گفته می‌شود: «احضرت الشیء» معنایش این است که: من آن چیز را حاضر یافتم، هم چنان که وقتی گفته می‌شود: «احمدت الشیء» معنایش این است که من آن چیز را محمود و پسندیده یافتم.

بنابراین، آیه مورد بحث در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾[1].

---

[1] روزی که هر نفسی آنچه را که از خیر و شر کرده حاضر می‌یابد. – آل عمران، آیه ۳۰.

بحث روایتی (روایاتی در معنای آیات گذشته)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿إِذَا اَلشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ فرموده: یعنی خورشید سیاه و تاریک می‌شود، و در معنای آیه ﴿وَ إِذَا اَلنُّجُومُ اِنْكَدَرَتْ﴾ فرموده: یعنی نورش از بین می‌رود، و در ﴿وَ إِذَا اَلْجِبَالُ سُيِّرَتْ﴾ فرموده: حرکت می‌کند این همان است که در آیه ﴿تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحَابِ﴾ کوه‌ها را جامد می‌پنداری و حال آنکه مانند ابرها در حرکتند فرمود. و در آیه ﴿وَ إِذَا اَلْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾ فرموده اشتران وقتی که همه خلق مردند بی‌صاحب می‌مانند، کسی نیست شیر آن‌ها را بدوشد، و در جمله ﴿وَ إِذَا اَلْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾ فرمود: دریاهایی که پیرامون کره زمین هستند همه آتش می‌شوند، و در جمله ﴿وَ إِذَا اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾ فرمود: یعنی با حور العین تزویج می‌کنند[1].

و نیز در آن کتاب در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در معنای آیه ﴿وَ إِذَا اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾ فرموده: اما اهل بهشت با خیرات

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۷.

حسان (حور العین) ازدواج می‌کنند، و اما اهل دوزخ، باید دانست که با هر انسانی از دوزخیان شیطانی است، یعنی هر

یک از آن کفار و منافقین با شیطان خود که قرین اوست ازدواج می‌کند[1].

مؤلف: ظاهرا از کلمه «یعنی تا آخر» روایت، جزو کلام راوی باشد.

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و دیلمی از ابی مریم روایت کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در معنای آیه ﴿إِذَا اَلشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ فرمود: «در جهنم تکویر می‌شود»، و در معنای آیه ﴿وَ إِذَا اَلنُّجُومُ اِنْكَدَرَتْ﴾ نیز فرمود: «در جهنم منکدر می‌شود»، و هر چیزی و کسی که به جای خدای تعالی پرستیده شود در جهنم خواهد بود، به جز عیسی بن مریم و مادرش که معبود واقع شدند، ولی داخل جهنم نمی‌شوند، آنان نیز اگر به این پرستش راضی می‌بودند داخل جهنم می‌شدند[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ إِذَا اَلصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾ فرموده: منظور صحف اعمال است، و در معنای آیه ﴿وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾ فرموده یعنی

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۸.

باطل شود[1].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از نعمان بن بشیر روایت کرده که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم که در معنای آیه ﴿وَ إِذَا اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾ می‌فرمود: منظور هر دو نفری است که به شرکت کاری خیر و یا گناهی را انجام می‌دهند، که با هم داخل بهشت و یا آتش می‌شوند[2].

[سوره التکویر (۸۱): آیات ۱۵ تا ۲۹]

﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ ۱۵ اَلْجَوَارِ اَلْكُنَّسِ ۱۶ وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ ۱۷ وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ۱۸ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ۱۹ ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی اَلْعَرْشِ مَكِينٍ ۲۰ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ ۲۱ وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ ۲۲ وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ اَلْمُبِينِ ۲۳ وَ مَا هُوَ عَلَى اَلْغَيْبِ بِضَنِينٍ ۲۴ وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ ۲۵ فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ ۲۶ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ۲۷ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ ۲۸ وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ ۲۹﴾

ترجمه آیات

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۹.

گر چه سوگند به ستارگان که در روز پنهان می‌شوند (۱۵).

و آن‌ها که سیارند و در مغرب خود غروب می‌کنند (۱٦).

و سوگند می‌خورم به شب هنگامی که تاریک می‌شود (۱۷).

و به روز وقتی که می‌دمد (۱۸).

که قرآن گفتار فرستاده بزرگوار خداست (جبرئیل امین) (۱۹).

فرشته‌ای ارجمند که نزد صاحب عرش مقامی دارد (۲۰).

و فرمانش برای سایر فرشتگان مطاع است (۲۱).

و اینکه رفیق شما (محمد) دیوانه نیست (۲۲).

او وی را در افق مبین دیده است (۲۳). ـ

و در موارد غیبی که بدو وحی می‌شود بخیل نیست (۲٤).

و اینکه قرآن کلام شیطان رجیم نمی‌باشد (۲۵).

پس با این حال به کجا می‌روید (۲٦).

که این بجز روشنگری مردم عالم غرضی ندارد (۲۷).

تا هر کس می‌خواهد مستقیم شود (۲۸).

ولی از شما کسی نمی‌خواهد مگر وقتی خدای تعالی که رب عالمیان است خواسته باشد (۲۹).

بیان آیات

این آیات در مقام منزه داشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جنون است، - که مشرکین آن جناب را بدان متهم کرده بودند -، و نیز منزه داشتن قرآنی که آورده از مداخله شیطان است، می‌فرماید: قرآن او کلام خدای تعالی است، که ملک وحی آن را به وی القاء می‌کند، ملکی که هرگز در رسالت خود خیانت نمی‌کند، و نیز قرآن او هشداری است که به اذن خدا هر کسی را که بخواهد راه راست را بیابد هدایت می‌کند.

مراد از «الخنس الجوار الکنس» که بدانها قسم یاد فرموده است

﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ اَلْجَوَارِ اَلْكُنَّسِ﴾

کلمه «خنس» جمع خانس است، هم چنان که کلمه «طلب» جمع طالب است، و مصدر آن «خنوس» است، که به معنای گرفتگی و تاخر و استتار می‌آید، و کلمه «جواری» جمع جاریة است، و مصدر «جری» به معنای سیر سریع است، که معنایی است استعاره از جریان آب، و کلمه «کنس» جمع کانس است، و مصدر «کنوس» به معنای داخل شدن وحشی‌هایی از قبیل آهو و طیور به درون لانه‌اش است، لانه‌ای که برای خود اتخاذ کرده و در آن جایگزین شده.

و اینکه به دنبال جمله ﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ...﴾ جمله ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾ را آورده، این احتمال را تایید می‌کند که منظور از «خنس و جوار کنس» ستارگان است، یا همه آن‌ها و یا بعضی از آن‌ها، چیزی که هست چون ستارگان بعضی سیار و بعضی ثابتند، آن‌هایی که سیار هستند با صفاتی که در این آیات برای «مقسم بها» آن چیزهایی که با آن سوگند خورده آمده مناسبت

بیشتری دارد، چون از جمله صفات مقسم بها، صفت خنوس و جری و کنوس را آورده، و این صفات با وضع پنج سیاره سرگردان یعنی زحل، مشتری، مریخ، زهره و عطارد، منطبق است، زیرا اینها در حرکتشان بر حسب آنچه ما می‌بینیم استقامت و

رجعت و اقامت دارند، استقامت دارند برای اینکه حرکتشان از نظر زمان شبیه هم است، و رجعت دارند چون انقباض و تاخر و خنوس زمانی دارند، و اقامت دارند، چون در حرکت استقامتی و رجعتی خود زمانی توقف دارند، گویی آهوی وحشی‌اند که زمانی در آشیانه خود اقامت می‌کند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد همه ستارگان است، و خنوس ستارگان یعنی ناپدید شدن آن‌ها در روز روشن، و مراد از جری آن‌ها، حرکتی است که می‌بینیم در شب دارند، و مراد از کنوس آن‌ها غروب کردن هر یک در مغرب مخصوص به خودش است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: منظور گاو وحشی و یا آهو است، و بعید نیست که منظور این مفسر از بردن نام این دو حیوان از باب مثال بوده، و منظورش همه وحشیان باشد.

و به هر حال از میان این اقوال، قول اول به ذهن نزدیک‌تر است، و اما قول دوم بعید و قول سوم از آن

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۵۷ و ۵۸.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۵۷ و ۵۸.

بعیدتر است.

معنای ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾

﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ﴾

این آیه عطف است بر کلمه «خنس»، و جمله ﴿إِذَا عَسْعَسَ﴾ قیدی است برای کلمه «لیل»، و کلمه «عسعسه» هم به رو آوردن شب اطلاق می‌شود، و هم به رفتن آن.

راغب گفته: معنای ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ﴾ این است که: سوگند به شب وقتی که رو می‌آورد، و وقتی که می‌رود، که منظور اول و آخر شب است، پس «عسعسه» و «عساس» به معنای تاریکی مختصر است، نظیر تاریکی اول مغرب و قبل از آفتاب[1].

مناسب‌تر با اتصال جمله مورد بحث با آیه ﴿وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾ این است که بگوییم منظور تنها رفتن شب است.

بعضی[2] هم گفته‌اند: منظور آمدن شب است، ولی به همان جهتی که دانستی بعید است.

﴿وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾

---

[1] مفردات راغب، ماده «عسعس».

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۴۶.

این جمله عطف است بر کلمه «خنس»، و جمله ﴿إِذَا تَنَفَّسَ﴾ قید کلمه صبح است، و اگر صبح را دارای تنفس خوانده - بطوری که از بعضی‌ها استفاده می‌شود -، به این مناسبت بوده که صبح نور خود را در افق می‌گستراند، و ظلمت را که افق را فرا گرفته بود از بین

می‌برد، و این نوعی استعاره است که صبح، بعد از آنکه ظلمت شب را شکافته و طلوع کرده به کسی تشبیه کرده که بعد از اعمال دشواری که انجام داده و لحظه فراغتی یافته تا استراحت کند نفسی عمیق می‌کشد، روشنی افق هم تنفسی است از صبح.

زمخشری درباره این استعاره وجهی دیگر ذکر کرده، می‌گوید اگر بپرسی تنفس صبح چه معنا دارد؟ می‌گویم: وقتی صبح می‌آید با آمدنش روح و نسیمی می‌آورد، و همین نسیم بطور مجاز تنفس صبح خوانده شده[1]. این بود گفتار زمخشری، لیکن وجه قبلی به ذهن نزدیک‌تر است.

مدح و توصیف جبرئیل به شش صفت

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِى قُوَّةٍ عِنْدَ ذِى اَلْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾

این آیات جواب قسم است و ضمیر در «انه» به قرآن بر می‌گردد، ممکن هم هست به آیات این سوره به عنوان اینکه آن‌ها نیز قرآن است برگردد، چون فرموده: ﴿لَقَوْلُ رَسُولٍ...﴾، اینها کلام رسول است،

---

[1] تفسیر کشاف زمخشری، ج ۴، ص ۷۱۱.

و مراد از رسول جبرئیل است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾[1].

و در اینکه «قول» را به جبرئیل به عنوان رسول نسبت داده، می‌فهماند که در حقیقت قول از آن خود خداست، و نسبتش به جبرئیل نسبت رسالت به رسول است، و در این مقام جبرئیل را به شش صفت توصیف کرده: اول اینکه: او را رسول خواند، که می‌فهماند او قرآن را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وحی می‌کند، و دوم اینکه: کریمش خواند، که می‌رساند نزد خدای تعالی کرامت و احترام دارد، و به اعزاز او عزیز شده، سوم اینکه: ذی قوتش خواند، که می‌فهماند او دارای قوت و قدرت و شدت بالغه‌ای است، و چهارم اینکه: او را نزد خدای صاحب عرش، مکین خواند، یعنی دارای مقام و منزلت است، پنجم اینکه: ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ﴾ اش خوانده، که دلالت دارد بر اینکه جبرئیل در آنجا یعنی

---

[1] کسانی که جبرئیل را دشمن می‌دارند، باید بدانند که او قرآن را بر قلب تو نازل کرده. – بقره، آیه ۹۷.

نزد خدا دستور دهنده‌ای است، که زیر دستانش دستوراتش را بکار می‌بندند، معلوم می‌شود در آنجا ملائکه هستند که جبرئیل به آنان امر می‌کند و ایشان اطاعتش می‌کنند، از همین جا معلوم می‌شود که جبرئیل در کار خودش یاورانی هم دارد، و ششم اینکه: او را امین خواند که می‌رساند جبرئیل خدا را در دستوراتی که می‌دهد و در رساندن وحی و رسالت، خیانت و دخل و تصرفی نمی‌کند.

بعضی‌ها[1] گفته‌اند: مراد از رسول که این صفات برای او ذکر شده، خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، ولی این حرف درست نیست، چون با آیات بعدی نمی‌سازد.

وجه اینکه فرمود: «صاحب شما» دیوانه نیست

﴿وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ﴾

این آیه عطف است بر جمله ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ...﴾، و رد تهمتی است که کفار به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌زدند و او را مجنون می‌خواندند و اینکه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عبارت «صاحبکم - همنشین شما» تعبیر کرده، به قول آن مفسر[2] خواسته است تهمت کفار را تکذیب کند، که او را مجنون می‌خوانده‌اند، و ساحتش را از چنین چیزهایی منزه بدارد، پس این جمله اشاره دارد به اینکه او از اول عمرش تا کنون با شما معاشرت داشته، در بین شما بوده، و شما او را از هر کس دیگر بهتر می‌شناسید، و او را دارای کمالی از عقل، و

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۳۴۰.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۶۰.

رزانتی از رأی، و صدقی در قول یافته‌اید، و کسی را که چنین کمالاتی داشته باشد، به جنون نسبت نمی‌دهند.

و اگر جبرئیل را به آن صفات شش‌گانه بستود، و چنین مدحی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نکرد، دلیل نمی‌شود بر اینکه جبرئیل مقامی بلندتر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دارد، برای اینکه زمینه گفتار این است که بفهماند این قرآن اوهام دیوانگان و القائات شیطانی نیست، بلکه از طریق وحی و بوسیله چنین فرشته‌ای نازل شده، و خلاصه اینکه راه نزول آن، راه سالمی بوده، و حتی احتمال خیانت و خطا هم در آن نیست، زیرا فرشته وحی صفاتی چنین و چنان دارد، و در چنین زمینه‌ای جای ستودن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیست و این توجیه را دیگران هم کرده‌اند.

البته در مطاوی و لابلای کلام خدا صفات کریمه‌ای از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دیده می‌شود، که با در نظر گرفتن آن، هیچ شکی باقی نمی‌ماند در اینکه آن جناب افضل از جبرئیل و از همه ملائکه است، برای اینکه می‌بینیم همه را

مامور ساخته که برای بشر سجده و خضوع کنند، برای اینکه انسان خلیفه خدا در زمین است.

﴿وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ﴾

ضمیر فاعل در جمله «راه» به کلمه «صاحب»، و ضمیر «ه» که ضمیر مفعول است به رسول کریم که همان جبرئیل باشد بر می‌گردد.

مراد از اینکه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) جبرئیل را در افق مبین دیده است

و کلمه «افق مبین» به معنای ناحیه ظاهر است، و ظاهرا اشاره باشد به آیه ﴿وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى﴾[1].

و معنای آن این است که سوگند می‌خورم که رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) جبرئیل را قبلا هم دیده بود، و جبرئیل آن زمان در افق مبین، و ناحیه ظاهر قرار داشت، و آن همان افق اعلی است، افقی که بلندتر از سایر افق‌ها است، البته بلندی به آن معنایی که مناسب با عالم ملائکه است.

و بعضی[2] گفته‌اند: معنایش این است که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، جبرئیل را به صورت اصلیش در آنجا که خورشید طلوع می‌کند که همان افق اعلی از ناحیه مشرق است دیده بود.

لیکن این حرف درست نیست، به دلیل اینکه از لفظ آیه دلیلی بر آن وجود ندارد، و مخصوصا دلیلی که دلالت کند بر اینکه جبرئیل را به صورت اصلیش دیده وجود ندارد، حال جبرئیل بهر صورتی که تمثل

---

[1] نجم، آیه ۷.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۴۶.

کرده باشد، به نظر می‌رسد این مفسر نظریه خود را از بعضی روایات گرفته که می‌گوید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جبرئیل را در اول بعثت بین زمین و آسمان دید، که بر تختی نشسته، و اگر این باشد دیگر صورت اصلی نبوده بلکه به این شکل در آمده.

﴿وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ﴾

کلمه «ضنین» صفت مشبهه از ماده «ضن» است، که به معنای بخل است، می‌فرماید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به هیچ چیز از آنچه به او وحی می‌شود بخل نمی‌ورزد، و چیزی را از کسی کتمان و پنهان نمی‌کند و تغییر و تبدیل نمی‌دهد، و وحی را نه همه‌اش و نه بعضی از آن را به چیز دیگر تبدیل نمی‌کند، بلکه همانطور که به او تعلیم داده به مردم تعلیم می‌دهد، و آنچه را مامور به تبلیغش شده تبلیغ می‌کند.

﴿وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ﴾

در این آیه، استناد قرآن به القائات شیطانی را نفی می‌کند، و با این نفی جنون هم نفی می‌شود، برای

اینکه آنچه نفی شده اعم از جنون است چون کلمه شیطان به معنای شریر است که ابلیس هم یکی از آن شریرها است و ذریه او نیز مصادیقی از شریر، و اشرار جن هم مصادیقی از آن هستند، در قرآن هم شیطان رجیم تنها به ابلیس اطلاق نشده، در مورد سایر

شریرها هم اطلاق شده است، در باره ابلیس می‌فرماید: ﴿فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّکَ رَجِیمٌ﴾[1] و در باره سایر شیطانها و شریرها می‌فرماید: ﴿وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ کُلِّ شَیْطَانٍ رَجِیمٍ﴾[2].

پس معنای آیه چنین می‌شود: قرآن از تسویلات ابلیس و لشکریان او، و از القائات اشرار جن نیست، که گاهی دیده می‌شود به بعضی دیوانگان القائاتی می‌کنند.

دفع هر گونه شبهه و تردید در باره حقانیت قرآن و اینکه آن کتاب هدایت است

﴿فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ﴾

خدای سبحان در آیات هفتگانه قبل حق مطلب را در مورد قرآن به بیانی وافی روشن ساخت بطوری که هر شک و تردیدی را از مردمی که در باره آن جناب داشتند برطرف نمود و این مهم را در چند آیه کوتاه انجام داده، نخست فرمود: قرآن کلام خدا است، و تکیه‌اش در این ادعاء بر آیات تحدی است،

---

[1] از آسمانها (و از صفوف ملائکه) خارج شو که تو رانده شده درگاه منی. - ص، آیه ۷۷.

[2] و آن را از هر شیطان مطرودی حفظ نمودیم. - حجره، آیه ۱۷.

که همه مردم قبلا از قرآن شنیده بودند، که اگر در آسمانی بودن آن شک دارید یک سوره مثل آن بیاورید. و سپس فرمود: نزول قرآن به رسالت فرشته‌ای آسمانی و جلیل القدر و عظیم المنزله و امین در وحی، یعنی جبرئیل صورت گرفته، که بین او و خدای عز و جل هیچ حاجز و مانعی، و بین او و رسول خدا هیچ واسطه‌ای نیست، و نه از ناحیه خودش، و نه از ناحیه هیچ کس دیگر انگیزه‌ای که نگذارد وحی را بگیرد، و یا اگر گرفت نگذارد حفظش کند، و یا اگر حفظش هم کرد، نگذارد آن را به رسول خدا (صلی الله علیه واله و سلم) برساند، وجود ندارد. و در مرحله سوم این معنا را روشن کرد که آن شخصی هم که قرآن بر او نازل شده، و برای شما آن را تلاوت می‌کند، همان کسی است که سالها همنشین او بوده‌اید، و حال و وضع او بر شما پوشیده نیست، که امروز او را بهتان جنون بزنید، و او فرشته حامل وحی را به چشم خود دیده، و وحی را از او گرفته و خودش هم چیزی از وحی را کتمان نکرده و نمی‌کند و آن را تغییر نمی‌دهد. و در مرحله چهارم روشن می‌کند که کلام آن جناب از مقوله تسویلات

ابلیس، و لشکریان او، و نیز از القائات بعضی از اشرار جنی نیست.

و نتیجه این بیان این است که قرآن کتاب هدایت است، کتابی است که هر کس بخواهد بر طریق حق استقامت بورزد، بوسیله این کتاب هدایت می‌شود ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ...﴾ پس اینکه فرمود: ﴿فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ﴾ مقدمه و زمینه‌چینی است برای نتیجه‌گیری از بیان سابق، و آن نتیجه اثبات گمراهی آنان، و خطای نظریه‌شان درباره قرآن است، که آن را از عارضه‌های جنون، و یا از تسویلات باطل شیطانی می‌دانستند.

پس استفهام در آیه شریفه توبیخی است، و معنایش این است که وقتی حقانیت قرآن به این روشنی است، پس دیگر کجا می‌روید، و چرا حق را پشت سر می‌اندازید؟!

﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾ یعنی قرآن تنها تذکره‌ای است برای جماعات مردم، حال هر کس که باشد با قرآن می‌تواند حق را ببیند، و به آن بینا شود، در سابق هم در نظیر این آیه مطالبی گذشت.

﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾

این جمله بدل است از کلمه «عالمین»، می‌فرماید قرآن اهلیت آن را دارد که برای تمام عالم تذکره باشد، و اما در مقام فعلیت تنها کسانی از آن متذکر می‌شوند که خودشان هم بخواهند بر صراط حق، مستقیم و پایدار باشند، و بر عبودیت حق و طاعت او استوار بمانند.

﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ﴾

گفتار در اینکه انسان در مشیت خود مستقل از مشیت خدای تعالی نیست، در آیات شبیه به این آیه گذشت.

و این آیه شریفه به حسب آنچه سیاق افاده

می‌کند به منزله دفع دخل، و پاسخ از سؤالی است که ممکن است به ذهن کسی بیفتد، و آن این است که کسی توهم کند جمله ﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾، انسان‌ها را در مشیت و خواستن استقامت، استقلال دارند، هر کس بخواهد می‌تواند مستقیم باشد، و هر کس نخواهد مستقیم نمی‌شود، پس در نتیجه خدای تعالی محتاج استقامتی است که از ایشان خواسته.

بنابراین، این توهم را دفع نموده می‌فرماید: مشیت انسان‌ها وابسته و موقوف بر مشیت خدای سبحان است، و انسان‌ها استقامت را نمی‌خواهند، مگر اینکه خدا بخواهد که ایشان بخواهند، اگر خدای تعالی بخواهد، آنان هم می‌خواهند، پس افعال ارادی انسان مراد خدای تعالی نیز هست، یعنی خدا هم در آن‌ها اراده دارد، اگر خدا اراده کند که انسان فلان عمل را انجام دهد انسان آن عمل را می‌خواهد، و انجام هم می‌دهد، و وقتی که انجام می‌دهد به اراده خودش انجام می‌دهد.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته)

در الدر المنثور است که سعید بن منصور،

فاریابی، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن ابی حاتم، و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، همگی از طریق علی (علیه السلام) در ذیل آیه

«فلا اقسم بالخنس» روایت کرده‌اند که فرمود: منظور ستارگانی هستند که در شب خودنمایی نموده و کنوس می‌کنند، و در روز پنهان گشته، خنوس می‌کنند، و به چشم کسی نمی‌آیند[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ﴾ آمده: یعنی سوگند می‌خورم به «خنس» که نام ستارگان است، و در معنای ﴿اَلْجَوَارِ اَلْكُنَّسِ﴾ آمده: یعنی به ستارگانی که در روز کنوس می‌کنند، یعنی پنهان می‌شوند[2].

و در مجمع البیان آمده: «بالخنس» یعنی ستارگان که در روز خنوس می‌کنند، و در شب ظاهر می‌گردند، «الجواری» صفت آن ستارگان است که در مدار خود جریان دارند.

«الکنس» نیز از صفات ستارگان است، چون هر یک در برج خود کنوس می‌کند، یعنی پنهان می‌شود، همانطور که آهوان در کناسه و آشیانه خود پنهان می‌شوند، و این ستارگان پنج کوکب هستند: ۱ -

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲۰.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۸.

زحل ۲ - مشتری ۳ - مریخ ۴ - زهره ۵ - عطارد.

و از علی (علیه السلام) روایت شده که در معنای ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ﴾ فرموده: یعنی وقتی با تاریکی خود می‌رود[۱].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ﴾ آمده: یعنی شب هنگامی که تاریک شود، ﴿وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾ یعنی روز هنگامی که بالا می‌آید[۲].

و در الدر المنثور است که ابن عساکر از معاویة بن قرة روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به جبرئیل فرموده: پروردگارت چه ثنای جمیلی از تو کرده، آنجا که فرموده: ﴿ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی اَلْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾، حال بگو ببینیم قوت تو چگونه و امانت تو چیست؟ جبرئیل عرضه داشت: اما قوتم نمونه‌اش یکی این است که وقتی به سوی شهرهای لوط که چهار شهر بود مبعوث شدم، با اینکه در هر شهری صد هزار مرد جنگی غیر از اطفال وجود داشت، سرزمینشان را از

---

[۱] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۴۶.

[۲] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۸.

ریشه چنان کندم و آن قدر بالا بردم که حتی اهل آسمان صدای مرغهای خانگی و پارس کردن سگهای آن شهرها را شنیدند، آن‌گاه از آنجا شهر و سکنه آن را رها کردم، و همه را کشتم. و اما امانتم این است که هیچ ماموریتی نیافتم که چیزی از آن کم و یا زیاد کنم[1].

مؤلف: این روایت خالی از اشکال نیست، و از سوی دیگر اهل حدیث، ابن عساکر را ضعیف دانسته‌اند، مخصوصا در احادیثی که تنها خود او روایت کرده.

و در خصال از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: هر کس در هر روز از (ماه) شعبان هفتاد بار بگوید: «استغفر الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الحی القیوم و اتوب الیه» خدای تعالی نامش را در افق مبین می‌نویسد، می‌گوید: پرسیدم: افق مبین چیست؟ فرمود جایگاهی است در جلو عرش که در آن‌ها نهرهایی است فراگیر، و در

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲۱.

آن جام‌هایی است به عدد ستارگان[1].

و در تفسیر قمی در حدیثی که نسبتش را به امام صادق (علیه السلام) داده آمده که در معنای آیه ﴿وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ﴾ فرموده: منظور از آن، کاهنانی هستند که در قریش بودند، و سخنان خود را به سخنان شیطانهایی نسبت می‌دادند که به اصطلاح خود، آنان همزاد آنان بودند، و ایشان به زبان آن همزادها سخن می‌گفتند، و این آیه شریفه می‌فرماید: قرآن مانند سخنان کاهنان از سخنان شیطانهای رانده شده نیست[2].

سوره انفطار (۸۲)

سوره انفطار مکی است و نوزده آیه دارد

[سوره الانفطار (۸۲): آیات ۱ تا ۱۹]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْفَطَرَتْ ۱

---

[1] خصال صدوق، ج ۲، ص ۷۰۳، ح ۵.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۸.

وَ إِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ ٢ وَ إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ ٣ وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ ٤ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ ٥ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ ٦ الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ ٧ فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ ٨ كَلاَّ بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ ٩ وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ١٠ كِرَاماً كَاتِبِينَ ١١ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ ١٢ إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ١٣ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ١٤ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ ١٥ وَ مَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ ١٦ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ١٧ ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ١٨ يَوْمَ لاَ تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ ١٩

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. وقتی که آسمان بشکافد (۱).

و وقتی که ستارگان پراکنده شود (۲).

و وقتی که دریاها به هم متصل گردد (۳).

و زمانی که گورها زیر و رو شود و مردگان از آن بیرون شوند (٤).

در آن روز هر کس داند که چه کرده و چه نکرده (٥).

ای انسان چیست که تو را به پروردگار کریمت مغرور کرده است؟ (٦).

پروردگاری که تو را آفریده و پرداخته و تناسب داده (۷).

و به هر صورتی که خواسته ترکیب کرده است (۸).

اصلا شما روز جزا را دروغ می‌شمارید (۹).

و گر نه او بر شما نگهبانان گماشته (۱۰).

که نویسندگانی ارجمندند (۱۱).

و هر چه بکنید می‌دانند (۱۲).

و در روز قیامت آن‌ها که نیکوکارند در نعیمند (۱۳).

و آن‌ها که بدکارند در جهنمند (۱٤).

روز جزا وارد آن شوند (۱۵).

و از آن غائب نگردند (۱٦).

تو چه دانی که روز جزا چیست؟ (۱۷).

و باز چه دانی که روز جزا چیست (۱۸).

روزی است که کسی درباره کسی اختیاری ندارد و آن روز فرمان خاص خداست (۱۹).

بیان آیات

این سوره روز قیامت را با بعضی از علامت‌های

متصل به آن تحدید می‌کند، و خود آن روز را هم به بعضی از وقایعی که در آن روز واقع می‌شود معرفی می‌کند، و آن این است که در آن روز تمامی اعمالی که انسان خودش کرده و همه آثاری که بر اعمالش مترتب شده، و بوسیله ملائکه حفظه که موکل بر او بوده‌اند محفوظ مانده، در آن روز جزاء داده می‌شود. اگر اعمال نیک بوده با نعیم آخرت، و اگر زشت بوده و ناشی از تکذیب قیامت بوده، با دوزخ پاداش داده می‌شود، دوزخی که خود او افروخته و جاودانه در آن خواهد زیست.

آن‌گاه دوباره توصیف روز قیامت را از سر می‌گیرد، که آن روزی است که هیچ کسی برای خودش مالک چیزی نیست، و امر در آن روز تنها برای خداست. و این سوره از آیات برجسته قرآن است، و بدون هیچ اختلافی در مکه نازل شده است.

﴿إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْفَطَرَتْ﴾

کلمه «فطر» به معنای شکافتن و کلمه «انفطار» به معنای شکافته شدن است، و آیه شریفه نظیر آیه زیر است، که آن نیز سخن از شکافته شدن آسمان دارد، و می‌فرماید: ﴿وَ

اِنْشَقَّتِ اَلسَّمَاءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وَاهِیَةٌ﴾[1].

﴿وَ إِذَا اَلْکَوَاکِبُ اِنْتَثَرَتْ﴾

یعنی روزی که ستارگان هر یک مدار خود را رها کرده، درهم و برهم می‌شوند. در حقیقت در این آیه ستارگان را به گردن‌بندی از مروارید تشبیه کرده که دانه‌های ریز و درشتش را با نظمی معین چیده و به نخ کشیده باشند ناگهان رشته‌اش پاره شود و دانه‌ها درهم و برهم و متفرق شوند.

﴿وَ إِذَا اَلْبِحَارُ فُجِّرَتْ﴾

در مجمع البیان گفته کلمه «تفجیر» به معنای آن است که به اصطلاح فارسی آب نهر را به خاطر زیاد شدن بشکند، و بند را آب ببرد، و گناه را هم اگر فجور می‌گویند، برای این است که گناهکار، پرده حیا را پاره می‌کند، و از صراط مستقیم خارج گشته، به بسیاری از گناهان مبتلا می‌شود، و اگر صبح را فجر می‌گویند، باز برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می‌شود[2].

---

[1] و بنای مستحکم آسمان (از دهشت و عظمت) سست شود و سخت در هم شکافد - الحاقه، آیه ۱۶.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۴۸.

و اینکه مفسرین تفجیر بحار را تفسیر کرده‌اند به این که دریاها به هم متصل می‌شوند، و حائل از میان برداشته شده، شورش با شیرینش مخلوط می‌شود، برگشتش باز به همین معنایی است که صاحب مجمع کرده، و این معنا با تفسیری که برای آیه ﴿وَ إِذَا اَلْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾[1] کردند، که دریاها پر از آتش می‌شوند نیز مناسبت دارد.

﴿وَ إِذَا اَلْقُبُورُ بُعْثِرَتْ﴾

در مجمع البیان گفته وقتی می‌گوییم: «بعثرت الحوض و بحثرته» در هر دو صورت معنایش این است که من آب حوض را زیر و رو کردم، و دو کلمه «بعثرة» و «بحثرة» به معنای پشت و رو کردن، و باطن چیزی را ظاهر ساختن می‌آید[2] پس معنای آیه این است که زمانی که خاک قبرها منقلب و باطنش بظاهر بر می‌گردد، باطنش که همان انسان‌های مرده باشد ظاهر می‌شود، تا به جزای اعمالشان برسند.

مراد از اینکه در قیامت هر نفسی به آنچه مقدم و مؤخر داشته عالم می‌شود

---

[1] تکویر، آیه ۶.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۴۸.

﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ﴾

مراد از «علم نفس»، علم تفصیلی است به آن اعمالی که در دنیا کرده، و این غیر از

آن علمی است که بعد از منتشر شدن نامه اعمالش پیدا می‌کند، چون آیات زیر هم دلالت دارد بر اینکه انسان به اعمالی که کرده آگاه است: ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلیَ نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ وَ لَوْ أَلْقیَ مَعَاذِیرَهُ﴾[1]، ﴿یَوْمَ یَتَذَکَّرُ اَلْإِنْسَانُ مَا سَعیَ﴾[2]، ﴿یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾[3].

و مراد از «نفس»، جنس انسان‌ها است، پس عمومیت را افاده می‌کند. و مراد از «آنچه مقدم و مؤخر داشته»، اعمالی است که خودش کرده، و سنت‌هایی است که برای بعد از مرگش باب کرده، حال چه سنت خوب و چه سنت زشت، که بعد از مردنش هر کس به آن سنت‌ها عمل کند ثواب و عقاب را به حساب او نیز می‌نویسند، هم چنان که فرمود: ﴿وَ نَکْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾[4].

---

[1] نه، بلکه انسان بصیر به نفس خویش است، اگر بهانه‌ها رای کنار بگذارد. – قیامت، آیه ۱۴ و ۱۵.

[2] روزی که انسان متذکر می‌شود که چه کرده است. – نازعات، آیه ۳۵.

[3] روزی که انسان آنچه از خیر و یا از شر انجام داده حاضر می‌یابد. – آل عمران، آیه ۳۰.

[4] و ما کردار گذشته و آثار آینده‌شان رای می‌نویسیم. – یس آیه ۱۲.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از این دو جمله، اعمالی که در اول عمر کرده و اعمالی که در آخر عمر انجام داده می‌باشد، در نتیجه عبارت ﴿مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ﴾ می‌خواهد بفهماند به همه اعمال خود آگاه می‌شود و چنان نیست که اعمال دوران کودکی و جوانی را فراموش کند.

بعضی[2] دیگر در معنای تقدیم و تاخیر وجوهی دیگر گفته‌اند که قابل اعتناء نیست، هر کس بخواهد می‌تواند به تفاسیر مطول مراجعه کند.

و ما در تفسیر آیه ﴿لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ﴾[3] کلامی داشتیم که مراجعه به آن برای اینجا بی‌فایده نیست.

﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ اَلْكَرِيمِ... رَكَّبَكَ﴾

این آیه شریفه انسان را مورد عتاب قرار داده، سرزنش می‌کند، و منظور از این انسان، افرادی هستند که منکر روز جزایند، چون دنبال این آیات

---

[1] منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۱۷۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۶۳.

[3] انفال، آیه ۳۷.

فرموده: ﴿كَلاَّ بَلْ تُكَذِّبُونَ

بِالدِّينِ﴾، و معلوم است که تکذیب یوم الدین، کفر، و مستلزم انکار تشریع دین است، و این انکار هم مستلزم انکار ربوبیت خدای تعالی است، و اگر چنین شخصی را انسان خواند، برای این بود که حجت و یا شبیه حجتی باشد برای اینکه بفهماند نعمت‌هایی که در آیات بعد می‌شمارد تمامیش برای تک تک انسان‌ها نیست، بلکه مجموع آن‌ها ثابت است برای تمام انسان‌ها.

در این آیه می‌بینیم که غرور را معلق به دو صفت «ربوبیت» و «کرم» خدای تعالی کرده، و این بدان منظور بوده که بفهماند علت عتاب و توبیخ چه بود، و حاصلش این است که تمرد مربوب و سرگرمی و فرو رفتن سراپایش در معصیت ربی که مدبر امر او است، و نعمت‌های ظاهری و باطنیش سراپای وجود او را فرا گرفته، کفرانی است که هیچ فطرت سلیمی در زشتی آن شک ندارد، و بدون دغدغه مرتکبش را مستحق عقاب می‌داند، مخصوصا در موردی که رب منعم، کریم هم باشد، یعنی اگر نعمتی می‌دهد و عطایی می‌کند هیچ قسم سودی را برای خود منظور ندارد، و علاوه بر این در احسانی که می‌کند بدیها و

نادانیها و نافرمانیهای مربوب را در نظر نمی‌گیرد، و از همه اغماض می‌کند، که کفران چنین ربی باز هم زشت‌تر و توجه عتاب و مذمت شدیدتر و روشن‌تر است.

مفاد استفهام توبیخی ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾ و آنچه وصف «کریم» افاده می‌کند

پس اینکه فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾ استفهامی است توبیخی که انسان را به صورت سؤال در برابر کفرانی مخصوص یعنی بدون عذر و بهانه مذمت می‌کند، و آن کفران مخصوص، کفران نعمت‌های ربی است کریم.

انسان در برابر این سؤال جوابی ندارد، و نمی‌تواند بگوید: پروردگارا! کرم تو مرا مغرور کرد، چون پروردگارش قبلا به زبان انبیایش به او پیام داده بود که: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾[1]، و نیز فرموده بود: ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى﴾[2]، و از

---

[1] اگر شکر بگزارید نعمتتان را زیاد می‌کنم، و اگر کفران بورزید عذابم سخت است. – ابراهیم، آیه ۷.

[2] اما آن کس که طغیان کند و حیات دنیا را بر زندگی آخرت ترجیح دهد،

این قبیل پیامهای دیگر که تصریح می‌کند به اینکه معاندین مفری از عذاب ندارند، و کرم خدا در قیامت شامل آنان نمی‌شود، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ فَسَأَکْتُبُهَا لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ﴾[1].

و معلوم است که بعد از بیان و تمامیت حجت، دیگر عذری نمی‌ماند، و اگر در عین حال گنهکار بتواند بگوید: «کرم تو مغرورم کرد» و به صرف گفتن این حرف عذاب از او برطرف شود، باید در مورد کافر معاند هم کافی باشد، و حال آنکه چنین نیست، چون گفتیم بعد از بیان عذری نیست.

از همین جا روشن می‌شود که گفتار بعضی[2] از مفسرین که گفته‌اند: آوردن کلمه «کریم» در آیه از باب تلقین حجت است، که آن نیز مظهری از کرم است. درست نیست.

چگونه ممکن است خواسته باشد به دهان

محققا تنها دوزخ جای او است. - نازعات، آیه ۳۹.

[1] و رحمت من همه چیز را فرا گرفته، و به زودی همه‌اش را به کسانی اختصاص می‌دهم که تقوی داشته باشند. - اعراف، آیه ۱۵۶.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۶۰.

بنده‌اش بگذارد که در پاسخ من بگو: «خدایا کرم تو مرا مغرور کرد»[1]، با اینکه سیاق آیه سیاق تهدید است، به طوری که در آخر بدینجا کشیده می‌شود که ﴿وَ إِنَّ اَلْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ یَصْلَوْنَهَا یَوْمَ اَلدِّینِ وَ مَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِینَ﴾.

﴿اَلَّذِی خَلَقَکَ فَسَوَّاکَ فَعَدَلَکَ﴾ - این جمله ربوبیت توأم با کرم خدا را بیان می‌کند و می‌فرماید: یکی از موارد تدبیر او این است که: انسان را با همه اجزای وجودش خلق کرد، و سپس به تسویه‌اش پرداخته، هر عضو او را در جای مناسبش که حکمت اقتضای آن را دارد قرار داد، و سپس به عدل‌بندی او پرداخته، بعضی از اعضا و قوایش را با بعضی دیگر معادل قرار داد، و بین آن‌ها توازن و تعادل برقرار کرد، که می‌بینیم هیچ عضوی از اعضای او از معادلش قوی‌تر و سنگین‌تر نیست، در نتیجه اگر یکی از اعضایش نتوانست کار او را انجام دهد عضوی دیگر برایش قرار داده تا آن کار را انجام دهد،

---

[1] نظیر کلام یعقوب که گفت می‌ترسم یوسفم را گرگ پاره کند، که با این سخن به دهان بچه‌ها گذاشت که در مراجعت اگر از شما پرسیدم پسرم را چه کردید؟ بگویید گرگ او را پاره کرد، «مترجم».

مثلا خوردن که با لقمه انجام می‌شود کار دهان است، و چون دهان خودش نمی‌تواند لقمه را پاره و خرد کند این کار را با دندانهایی مختلف انجام می‌دهد، و چون نیازمند است لقمه را زیر دندانها بدهد، و از این سو به آن سو ببرد، خدای تعالی این کار را به عهده زبان گذاشت، و چون دهان در گرفتن لقمه احتیاج به آلتی داشت که لقمه را گرفته در آن قرار دهد، این کار را به عهده دست‌ها نهاد، دست هم احتیاج به کف و کف دست هم احتیاج به انگشتان - با آن منافع مختلفش - داشت، و انگشتان هم احتیاج به بند داشت و از سوی دیگر دست هم بخاطر اینکه همه جا دراز نمی‌شود، احتیاج داشت که از جایی به جایی دیگر منتقل شود، و لذا خدا برای آدمی پا قرار داد، و روی همین حساب معادله را در اعمال سایر اعضاء و قوا که هزاران هزار و بلکه از حد

شمار بیرون است برقرار ساخت، و همه اینها مظاهری از تدبیر خدای تعالی است، او است که این نعمت‌ها را افاضه می‌فرماید، بدون اینکه منفعتی برای خود خواسته باشد، و بدون اینکه ناسپاسی انسان‌ها مانع افاضه او شود، آری افاضه او از کریمی او است.

﴿فِی أَیِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَکَّبَکَ﴾ - این آیه شریفه جمله «عدلک» را بیان می‌کند، و به همین جهت در اول آن واو عاطفه نیامده. کلمه «صورت» به معنای نقشی است که اجرام و اعیان به خود می‌گیرند، و با صورت خاص به خود، از جرمهای دیگر مشخص می‌گردند، مثلا معلوم می‌شود این یکی سنگ و آن دیگری کفش و آن سومی آجر است. و کلمه «ما» در آیه زایده است، که صرفا به منظور تاکید آمده.

و معنایش این است که: ای انسان چه باعث شد به پروردگار کریمت که تو را آفرید، و اعضاء و قوایت را تسویه کرد، و در هر شکلی که خواست تو را ترکیب نمود، مغرور شوی؟ - با اینکه او نخواسته و نمی‌خواهد مگر چیزی را که مقتضای حکمت

باشد - تو را به مقتضای حکمت مرکب کرد از نر و ماده، سفید و سیاه، بلند و کوتاه، چاق و لاغر، قوی و ضعیف، و غیر اینها، و نیز مرکبت کرد از اعضایی که در همه افراد هست، و در بین خود از یکدیگر متمایز است، نظیر دو دست، دو پا، دو چشم، سر و بدن، و استوای قامت، و امثال آن که همه اینها از مصادیق عدل در ترکیب اجزا با یکدیگر است، و یا به تعبیر آیه شریفه ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ﴾[1] احسن تقویم است و همه به تدبیر رب کریم منتهی می‌شود، و خود انسان در هیچ یک از آن‌ها دخالتی ندارد.

﴿کَلاَّ بَلْ تُکَذِّبُونَ بِالدِّینِ﴾

کلمه «کلا» مثل کلمه «حاشا» ردع و انکار را می‌رساند، در اینجا می‌خواهد مغروریت انسان به کرم خدای تعالی را ردع کند، که انسان‌های ناسپاس آن را وسیله و بهانه کفر و معصیت خود کردند، می‌فرماید مغرور نشوید که این غرور سودی به حال شما نخواهد داشت.

---

[1] که ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریده‌ایم. - تین، آیه ۴.

﴿بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ﴾ - یعنی نه، بلکه شما جزا را تکذیب می‌کنید، در این جمله از آنچه از آیه ﴿مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ﴾ استفاده می‌شود اعراض شده، از آن جمله استفاده می‌شود که علت کفر و معصیت آنان مغرور شدن به کرم الهی بوده، و گر نه به قیامت و جزا و لو بالقوه اعتراف دارند، چون فطرت سلیم بر آن حکم می‌کند، در این جمله می‌فرماید: نه، علت این نیست، بلکه علت واقعی این جرأت و حسارت بر کفران و نافرمانی، بدون کمترین ترسی از

جزا، این است که روز جزا را منکرید.

در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ﴾ خطاب را متوجه انسان نموده شش مرتبه ضمیر کاف خطاب مفرد به آن برگردانید، ناگهان در آیه مورد بحث ضمیر را جمع مخاطب کرد، تا بفهماند هر کس که در معصیت و کفر با انسان شریک باشد تنها علت کفر و نافرمانیش نداشتن ایمان به روز جزا است.

﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَاماً كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾

این آیه شریفه اشاره دارد به اینکه اعمال انسان غیر از طریق یاداوری خود صاحب عمل، از طریقی دیگر نیز محفوظ است، و آن محفوظ بودن اعمال با نوشتن فرشتگان نویسنده اعمال است، که در طول زندگی هر انسانی موکل بر او هستند، و بر معیار آن اعمال پاداش و کیفر می‌بینند، هم چنان که فرمود: ﴿وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً﴾[1].

---

[1] روز قیامت برایش نامه‌ای بیرون می‌آوریم که آن را گشوده می‌بیند، به او گفته می‌شود کتابت را بخوان که در امروز خودت برای حساب‌رسی علیه خودت کافی هستی. - اسری، آیه ۱۲ و ۱۴.

﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ﴾ - یعنی از ناحیه ما حافظانی موکل بر شما هستند، که اعمال شما را با نوشتن حفظ می‌کنند، این آن معنایی است که سیاق افاده‌اش می‌کند.

﴿كِرَاماً كَاتِبِينَ﴾ - حافظانی که دارای کرامت و عزتی نزد خدای تعالی هستند، و این توصیف یعنی توصیف ملائکه به کرامت در قرآن کریم مکرر آمده، و بعید نیست که با کمک سیاق بگوییم مراد این است که فرشتگان به حسب خلقت موجوداتی مصون از گناه و معصیت، و مفطور بر عصمت هستند، مؤید این احتمال آیه شریفه ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[1] است، که دلالت دارد بر اینکه ملائکه اراده نمی‌کنند مگر آنچه را که خدا اراده کرده باشد و انجام نمی‌دهند مگر آنچه را که او دستور داده باشد، و همچنین آیه ﴿كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾[2].

و مراد از کتابت در کلمه «کاتبین» نوشتن اعمال است، به شهادت اینکه می‌فرماید: ﴿يَعْلَمُونَ مَا

---

[1] بلکه اینها بندگان شایسته او هستند که هرگز در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او عمل می‌کنند. - انبیاء، آیه ۲۶ و ۲۷.

[2] والا مقام و فرمانبردار و نیکوکار. - عبس، آیه ۱۶.

تَفْعَلُونَ﴾ و در تفسیر آیه ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[1] گفتاری در معنای

کتابت اعمال داشتیم، هر کس بخواهد می‌تواند بدانجا مراجعه نماید.

ملائکه به افعال و نیات ما علم دارند و بر هر کس دو ملک مامور ثبت و کتابت اعمال اویند

﴿يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾ – در این جمله می‌خواهد بفرماید: فرشتگان در تشخیص اعمال نیک از بد شما و تمیز حسنه آن از سیئه آن دچار اشتباه نمی‌شوند. پس این آیه ملائکه را منزه از خطا می‌دارد، هم چنان که آیه قبلی آنان را از گناه منزه می‌داشت. بنابراین ملائکه به افعال بشر با همه جزئیات و صفات آن احاطه دارند، و آن را همانطور که هست حفظ می‌کنند.

در این آیات عده این فرشتگان که مامور نوشتن اعمال انسانند معین نشده، بله در آیه زیر که می‌فرماید: ﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ﴾[2] استفاده می‌شود که برای هر یک

---

[1] ما آنچه را انجام می‌دادید می‌نوشتیم. – جاثیه، آیه ۲۹.

[2] به خاطر بیاورید هنگامی که دو فرشته راست و چپ که ملازم انسان

انسان دو نفر از آن فرشتگان موکلند، یکی از راست و یکی از چپ، و در روایات وارده در این باب نیز آمده که فرشته طرف راست مامور نوشتن حسنات، و طرف چپ مامور نوشتن گناهان است.

و نیز در تفسیر آیه ﴿إِنَّ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً﴾[1]، اخبار بسیار زیادی از دو طریق شیعه و سنی رسیده که دلالت دارد بر اینکه نویسندگان نامه اعمال هر روز بعد از غروب خورشید بالا می‌روند، و نویسندگانی دیگر نازل می‌شوند، و اعمال شب را می‌نویسند تا صبح شود، بعد از طلوع فجر صعود نموده مجددا فرشتگان روز نازل می‌شوند، و همین طور.

و در آیه مورد بحث که می‌فرماید: ﴿يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾ دلالتی بر این معنا هست که نویسندگان دانای به نیات نیز هستند، چون می‌فرماید: آنچه انسان‌ها می‌کنند می‌دانند، و معلوم است که بدون علم به نیات نمی‌توانند به خصوصیات افعال و

هستند اعمال او را دریافت می‌دارند. - ق، آیه ۱۷.

[1] همان قرآن فجر (نماز صبح) مورد مشاهده (فرشتگان شب و روز) است. - اسراء، آیه ۷۸.

عناوین آن‌ها، و اینکه خیر است یا شر، حسنه است یا سیئه علم پیدا کنند، پس معلوم می‌شود ملائکه دانای به نیات نیز هستند.

﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾

این آیه عطف به سابق نشده، بلکه استینافی است، می‌خواهد نتیجه حفظ اعمال با نوشتن نویسندگان و ظهور آن را در قیامت بیان کند.

و کلمه «ابرار» به معنای نیکوکاران است، و کلمه «فجار» به معنای گنهکاران پرده در است، و ظاهرا مراد کفار هتاک باشد، نه مسلمانان گنهکار، چون مسلمانان در آتش

مخلد نمی‌شوند. و اگر کلمه «نعیم» و «جحیم» را نکره آورده - بطوری که گفته شده[1]- برای این بوده که بفهماند عظمت آن نعمت و هول و هراس آن دوزخ چیزی نیست که بتوان به آن پی برد.

﴿يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ اَلدِّينِ﴾

ضمیر «ها» به جحیم بر می‌گردد، می‌فرماید فجار در روز جزا برای ابد ملازم دوزخند، و از آن جدا شدنی نیستند.

﴿وَ مَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ﴾

این آیه عطف تفسیری است بر آیه قبل و همان مفاد را تاکید می‌کند، و خلاصه مجدداً می‌فرماید اهل دوزخ از دوزخ غایب نمی‌شوند، و منظور این است که از آن بیرون نمی‌آیند، پس آیه مورد بحث در معنای آیه ﴿وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ اَلنَّارِ﴾[2]است.

﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا يَوْمُ اَلدِّينِ﴾

این جمله روز جزا را بزرگ و هول‌انگیز معرفی می‌کند، و معنایش این است که: تو نمی‌توانی به

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۶۶.

[2] و ایشان هرگز از آتش خارج نخواهند شد. - بقره، آیه ۱۶۷.

حقیقت یوم الدین احاطه پیدا کنی. و این کنایه است از عظمت، و اینکه یوم الدین بالاتر از آن است که قالب الفاظ بتواند آن را آن طور که هست در خود بگنجاند، در این جمله می‌توانست به آوردن ضمیر اکتفاء کند، ولی نکرده، و مجددا کلمه «یوم الدین» را آورد تا بزرگی آن روز را تاکید کند.

﴿ثُمَّ مَا أَدْرَاکَ مَا یَوْمُ اَلدِّینِ﴾

تکرار جمله نیز برای تاکید مطلب است.

﴿یَوْمَ لاَ تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً وَ اَلْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾

کلمه «یوم» ظرفی است که به تقدیر «اذکر» و یا نظیر آن منصوب شده، یعنی به یاد آر روزی را که هیچ کس برای کسی مالک چیزی نیست، و این آیه علاوه بر آنچه در آیه قبل بود بیان اجمالی دیگری است برای حقیقت یوم الدین.

در قیامت رابطه تاثیر و تاثر اسباب عادی از بین می‌رود

توضیح اینکه: رابطه تاثیر از ناحیه اسباب ظاهری، و تاثر از ناحیه مسببات آن در روز قیامت منقطع است، هم چنان که در جای دیگر بدان تصریح

نموده، می‌فرماید ﴿وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ اَلْأَسْبَابُ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿وَ لَوْ يَرَى اَلَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ اَلْعَذَابَ أَنَّ اَلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾[2]، پس

در آن روز هیچ انسانی مالک چیزی برای دیگری نیست. و یا به عبارتی دیگر نمی‌تواند برای دیگران کاری بکند، شری را دفع و یا خیری را جلب نماید، و این با آیات شفاعت منافات ندارد، چون شفاعت به اذن خدا انجام می‌شود، و در نتیجه باز خود خدا مالک است، نه شخص شفیع.

و معنای جمله ﴿وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ این است که: در آن روز مالک، تنها و تنها خدا است، و غیر او کمترین سهمی از مالکیت ندارد.

و مراد از کلمه «امر» - به طوری که گفته‌اند[3]- مفرد کلمه «اوامر» است، یعنی تنها او است که دستور می‌دهد، چون در جای دیگر نیز فرموده: ﴿لِمَنِ

---

[1] و دستشان از همه جا کوتاه می‌شود. - بقره، آیه ۱۶۶.

[2] و اگر ستمگران وضع خود را در آن روز که عذاب را مشاهده می‌کنند می‌دیدند، آن وقت می‌فهمیدند که نیرو هر چه هست برای خدا است. - بقره آیه ۱۶۵.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۶۶.

اَلْمُلْکُ اَلْیَوْمَ لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ﴾[1]، پس منظور از این کلمه به معنای مقابل نهی است، و اینکه بعضی[2] آن را به معنای شان گرفته‌اند با مقام آیه نمی‌سازد.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ﴾، ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ﴾ و ﴿وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ إِذَا اَلْقُبُورُ بُعْثِرَتْ﴾ فرموده: یعنی قبرها شکافته می‌شود، و مردگان بیرون می‌آیند[3].

و در الدر المنثور است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) از حذیفه روایت آورده که گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هر کس سنت خیری را باب کند، و خودش به آن عمل نماید، هم اجر عمل خود را دارد و هم مثل اجرهای پیروانش را، بدون اینکه از اجر پیروانش کم شود، و هر کس سنت شری را باب کند، و خودش به آن عمل کند، هم وبال عمل خود را دارد، و هم مثل

---

[1] سلطنت و مصدریت امر و دستور، تنها از آن خدا است. – مؤمن، آیه ۱۶.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۶۷.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۹.

وبالی که پیروانش دارند، بدون اینکه از وبال پیروان چیزی کم شود، حذیفه بعد از نقل این کلام، آیه ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ﴾ را تلاوت کرد[1].

و در همان کتاب آمده که عبد بن حمید از صالح بن مسمار روایت کرده که گفت:من شنیده‌ام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از آنکه آیه ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾ را تلاوت فرموده، در پاسخ به خدای تعالی عرضه داشته: نادانیش او را نسبت به تو مغرور کرده[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾ فرموده: اگر می‌خواست، به صورتی غیر این صورت تو را ترکیب می‌کرد[3].

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان بدون ذکر سند از امام صادق (علیه السلام) آورده[4].

و نیز در همان تفسیر در ذیل آیه ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ﴾ فرموده: همان دو فرشته‌ای که موکل بر

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲۱.
[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲۱.
[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۹.
[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۴۹.

انسانند[1].

و از سعد السعود نقل شده و در روایتی هم آمده که این دو فرشته – که موکل بر انسانند – هنگام نماز فجر نزد مؤمن می‌آیند، و با آمدن آنان آن دو فرشته که در شب موکل بر او بودند بالا می‌روند، و چون خورشید غروب کند، دوباره همان دو فرشته برای نوشتن اعمال شب نازل می‌شوند، و نویسندگان روز بالا می‌روند، و اعمال او را به درگاه خدای عز و جل می‌برند.

و مدام این آمد و شد ادامه دارد، تا اجل مؤمن برسد وقتی اجلش رسید، (این) دو فرشته با فرد صالح خدا حافظی می‌کنند، و می‌گویند خدا عوض ما جزای خیرت دهد، چه بسیار عمل صالحی که به ما نشان دادی، و چه سخنان نیکوی بسیاری که به گوش ما شنواندی، و چه مجالس خیری که ما را بدانجا بردی، در عوض ما امروز موکل بر هر چیزی هستیم که دوست بداری، و آن را برایت تامین می‌کنیم، و به درگاه پروردگارت شفاعتت می‌کنیم.

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۹.

و اما اگر گنهکار باشد به او می‌گویند خدا عوض از ما جزای شری به تو بدهد، برای اینکه یک عمر ما را آزردی، چه اعمال زشتی که به ما نشان دادی، و چه سخنان زشتی که به گوش ما شنواندی، و چه بسیار مجالس بدی که ما را بردی، و از این به بعد ما هم موکل بر هر امری هستیم که تو آن را کراهت بداری، و علیه تو نزد پروردگارت شهادت می‌دهیم[1].

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَ اَلْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ می‌گوید: عمرو بن شمر از جابر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: **«و الامر یومئذ و الیوم کله لله»**، آن‌گاه فرمود:ای جابر وقتی قیامت می‌شود، همه حکام از بین می‌روند، و دیگر حاکمی نمی‌ماند بجز خدا[2].

مؤلف: منظور آن جناب این است که: امر، تنها در قیامت مختص به خدا نیست بلکه در دنیا هم همین طور است، و اگر در آیه مالکیت امر را مختص به خدا در روز قیامت کرده، به این اعتبار بوده که این

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۵۲۳ به نقل از سعد السعود.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۰.

حقیقت در قیامت ظاهر می‌شود، نه اینکه تنها در آن روز مالک است، پس علت اینکه ظهور این حقیقت مختص به قیامت شده، این است که در قیامت امر و حکم دیگری نمی‌ماند، سایر صفاتی هم که در قرآن کریم برای خدا در خصوص قیامت اثبات شده نظیر امر است. و بنابراین می‌توان گفت این روایت از روایات برجسته است.

سوره مطففین (۸۳)

سوره مطففین مکی یا مدنی است و سی و شش آیه دارد

[سوره المطففین (۸۳): آیات ۱ تا ۲۱]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ ١ اَلَّذِينَ إِذَا اِكْتَالُوا عَلَى اَلنَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ٢ وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ٣ أَ لاَ يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ ٤ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ ٥ يَوْمَ يَقُومُ اَلنَّاسُ لِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ ٦ كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِى سِجِّينٍ ٧ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ ٨ كِتَابٌ مَرْقُومٌ ٩ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ١٠ اَلَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ اَلدِّينِ ١١ وَ مَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلاَّ كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ١٢ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ ١٣ كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ١٤ كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ١٥ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا اَلْجَحِيمِ ١٦ ثُمَّ يُقَالُ هَذَا اَلَّذِى كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ١٧ كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلْأَبْرَارِ لَفِى عِلِّيِّينَ ١٨ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ ١٩

كِتَابٌ مَرْقُومٌ ٢٠ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ٢١﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند رحمان و رحیم. وای بر کم‌فروشان (۱).

کسانی که وقتی از مردم پیمانه می‌گیرند تمام می‌گیرند (۲).

و چون پیمانه به مردم دهند یا برای ایشان وزن کنند بکاهند (۳).

آیا آن‌ها نمی‌دانند که در روزی بس بزرگ مبعوث خواهند شد (٤).

آیا آن‌ها نمی‌دانند که در روزی بس بزرگ مبعوث خواهند شد (٥).

روزی که مردم به فرمان پروردگار جهانیان می‌ایستند (٦).

در آن روز همه یک جور سرنوشت ندارند بلکه نامه بدکاران در سجین است (۷).

و تو چه دانی که سجین چیست؟ (۸).

کتابی است نوشته شده (۹).

در آن روز وای بر تکذیب‌گران (۱۰).

همانها که روز جزا را تکذیب می‌کنند (۱۱).

و جز ستمگر گنه‌کار آن را تکذیب نکند (۱۲).

و چون آیات ما را بر او بخوانند گوید افسانه‌های گذشتگان است (۱۳).

نه، این حرفها بهانه است، علت اصلی تکذیبشان این است که در اثر اعمال زشتشان دلهایشان زنگار بسته (١٤).

نه، چنین کسانی با نیکان سرنوشت مشترکی ندارند اینان آن روز از قرب پروردگارشان دورند (١٥).

آن‌گاه وارد جهنم شوند (١٦).

سپس به ایشان گفته شود که این همان چیزی است که آن را تکذیب می‌کردید (١٧).

نه، نامه نیکان در علیین است (١٨).

و تو چه دانی که علیین چیست؟ (۱۹).

کتابی است نوشته شده (۲۰).

که مقربان شاهد آنند (۲۱).

بیان آیات

این سوره با تهدید اهل تطفیف و کم‌فروشی در کیل و وزن آغاز شده و کم‌فروشان را تهدید می‌کند به اینکه در یوم عظیم که روز قیامت است برای جزا مبعوث می‌شوند، و این مطلب را با تفصیل جریانی که در آن روز بر سر فجار و ابرار می‌آید خاتمه می‌دهد.

و آیات اول این سوره که سخن از مطففین دارد از نظر سیاق با آیات مدنی، و آیات آخرش با سیاق سوره‌های مکی مناسب‌تر است.

﴿وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ﴾

کلمه «تطفیف» به معنای نقص در کیل و وزن است که خدای تعالی از آن نهی کرده، و آن را افساد در زمین خوانده، و از شعیب حکایت کرده که به قوم خود گفت: ﴿وَ يَا

قَوْمِ أَوْفُوا اَلْمِكْيَالَ وَ اَلْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَ لاَ تَبْخَسُوا اَلنَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لاَ تَعْثَوْا فِی اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾[1]، و ما در تفسیر همین آیه در سوره هود بحث کردیم که چرا کم‌فروشی، افساد در زمین است.

چند وجه در باره اینکه در توصیف «مطففین» به ﴿اَلَّذِينَ إِذَا اِكْتَالُوا عَلَى اَلنَّاسِ يَسْتَوْفُونَ...﴾ خریدن به وزن گفته نشده

﴿اَلَّذِينَ إِذَا اِكْتَالُوا عَلَى اَلنَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ﴾

مصدر «اکتیال» که فعل «اکتالوا» از آن مشتق است، وقتی با حرف «من» متعدی می‌شود به معنای کیل گرفتن از مردم (و یا به عبارتی، خریدن کالا با کیل تمام است)، و اگر با حرف «علی» متعدی شود به معنای ضرر. (و یا دادن جنس به مردم به کیل ناقص) است[2].

و اما کلمه «کیل» که مصدر فعل «کالوا» است به

---

[1] ای مردم من، به کیل و وزن وفا کنید، و عدالت را در میزان رعایت کنید، و اموال مردم را به بخس مخورید، و در زمین افساد و طغیان مورزید. - هود، آیه ۸۴.

[2] که در هر دو صورت ترازودار دیگری است، در صورت اول که خریدارم، می‌خواهم کیل مرا چرب بکشد، و در صورت دوم که فروشنده‌ام می‌خواهم خشک بکشد. «مترجم».

معنای کیل دادن به مردم است، (که خود من ترازو دارم) وقتی گفته می‌شود. «کاله الطعام و وزنه» معنایش این است که کالای مردم را وزن وکیل کرد، چیزی که هست از میان همه طوائف عرب، اهل حجاز برای رساندن این معنا می‌گویند: «کاله الطعام و وزنه» و سایر طوائف عرب می‌گویند: «کال له الطعام و وزن له - طعام و کالا را برای او کیل وزن کرد».و قرآن کریم به طوری که مجمع البیان[1] گفته به لغت اهل حجاز نازل شده، و کلمه «استیفاء» که فعل «یستوفون» مشتق از آن است به معنای گرفتن حق بطور تمام و کامل است، و کلمه «اخسار» به معنای افکندن دیگران در خسارت است.

و معنای آیه این است که: وقتی از مردم، کالایی می‌گیرند حق خود را به تمام و کمال دریافت می‌کنند، ولی وقتی می‌خواهند کالایی به مردم بدهند به کیل یا وزن ناقص می‌دهند، و مردم را به خسران و ضرر می‌اندازند.

پس مضمون مجموع دو آیه یک مذمت است، و

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۱.

آن این است که مطففین حق را برای خود رعایت می‌کنند، ولی برای دیگران رعایت نمی‌کنند. و به عبارتی دیگر حق را برای دیگران آن طور که برای خود رعایت می‌کنند رعایت نمی‌نمایند، و این خود باعث تباهی اجتماع انسانی است که اساس آن بر تعادل حقوق متقابل است، و اگر این تعادل از بین برود و فاسد شود همه چیز فاسد می‌شود.

در آیه شریفه در مقابل کیل، وزن را آورد، ولی در مقابل اکتیال «اءتزان» را نیاورد، بعضی[1] در سبب آن گفته‌اند: برای این بوده که مطففین، معامله‌گرانی بودند که اغلب حبوبات و سبزیجات و متاعهای دیگر را کلی می‌خریدند و خرده خرده به تدریج می‌فروختند، و عادت در بیشتر این اجناس این است که با کیل سنجیده شود نه به وزن، بدین جهت تنها اکتیال را ذکر کرد، و از اءتزان نام نبرد چون اساس آیه بر غالب است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند اگر نامی از «اءتزان» نیاورد برای این بود که کیل و وزن هر دو وسیله خرید و فروش است، آوردن یکی از آن‌ها دلالت بر دیگری هم دارد.

ولی این توجیه درست نیست، برای اینکه این حرف در کلمه «کیل» هم می‌آید چرا در برابر کیل وزن را ذکر کرد، ولی در برابر اکتیال اءتزان را ذکر نکرد؟ پس این وجه خالی از تحکم نیست.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۰.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: این دو آیه عادت و رسم کسانی را حکایت می‌کند که سوره درباره آنان نازل شده، مردمی که تنها با کیل می‌خریدند، ولی در هنگام فروش بعضی کالاها را کیل و بعضی را وزن می‌کردند.

این وجه نیز ادعایی بدون دلیل است.

بعضی[2] دیگر در توجیه ذکر اکتیال و عدم ذکر اءتزان وجوهی دیگر آورده‌اند که خالی از ضعف نیست.

احتمال بر انگیخته شدن بعد از مرگ برای اجتناب از محرمات کافی است

﴿أَ لاَ يَظُنُّ أُولَئِکَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ﴾

استفهام در این آیه انکاری، و برای برانگیختن تعجب شنونده است، و کلمه «ظن» در آن به همان معنای معروف است. و کلمه «اولئک» اشاره به مطففین است، و اگر برای اشاره به آنان این کلمه را که مخصوص اشاره به دور است برگزید، برای این بود که بفهماند کم‌فروشان از رحمت خدا دورند. و

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۰.

منظور از «یوم عظیم»، روز قیامت است که در آن به عملشان کیفر داده می‌شوند.

و اگر اکتفاء کرد به ظن و گمان به مساله قیامت و حساب، با اینکه اعتقاد به معاد باید علمی و یقینی باشد، برای اشاره به این حقیقت است که در اجتناب از کم‌فروشی احتمال خطر و ضرر آخرتی هم کافی است، اگر کسی یقین به قیامت نداشته

باشد، و تنها احتمال آن را بدهد همین احتمال که ممکن است قیامت راست باشد، و خدای تعالی در آن روز عظیم مردم را بدانچه کرده‌اند مؤاخذه کند، کافی است که او را از کم‌فروشی باز بدارد.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: کلمه «ظن» در اینجا به معنای یقین است.

﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلنَّاسُ لِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾

مراد از «روزی که مردم برای رب العالمین به پا می‌خیزند»، روز قیامت است که سر از قبرها بر می‌آورند، و این تعبیر کنایه است از اینکه بعد از مردن دوباره زنده می‌شوند تا خدا در بین انان حکم و داوری کند.

توضیح مفردات و جملات آیات: ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلْفُجَّارِ لَفِى سِجِّينٍ...﴾

﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلْفُجَّارِ لَفِى سِجِّينٍ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾

این آیه – به طوری که بعضی[2] ها گفته‌اند – ردع و انکار عمل زشت کم‌فروشی و غفلت از روز بعث

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۱.

و حساب است.

﴿إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِی سِجِّينٍ...﴾ بطوری که دقت در سیاق این چهار آیه و مقایسه آن‌ها با یکدیگر، و نیز آنچه از مقایسه مجموع این چهار آیه با مجموع چهار آیه‌ای که با جمله ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلْأَبْرَارِ...﴾ شروع می‌شود آنچه به دست می‌آید این است که: مراد از کلمه «سجین» چیزی است که مقابل و مخالف «علیین» باشد، و چون معنای علیین علو روی علو دیگر و یا به عبارتی علو دو چندان است، معلوم می‌شود منظور از سجین هم سفلی روی سفلای دیگر، و یا به عبارتی پستی دو چندان و گرفتاری در چنان پستی است، هم چنان که آیه ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾[1] بدان اشاره می‌کند، پس از هر معنا نزدیک‌تر به ذهن این است که این کلمه مبالغه در «سجن - حبس» باشد، هم چنان که کلمه «سکیر» و «شریب» مبالغه در «سکر - مستی» و «شرب - نوشیدن» است، در نتیجه معنای آیه - همانطور که دیگران هم گفته‌اند - این است که کتاب فجار در

[1] سپس او را به پایین‌ترین مرحله بازگرداندیم. - تین، آیه ۵.

حبس و زندانی است که هر کس در آن بیفتد بیرون شدن برایش نیست.

کلمه «کتاب» به معنای مکتوب است، آن هم نه از کتابت به معنای قلم دست گرفتن و در کاغذ نوشتن، بلکه از کتابت به معنای قضای حتمی است، و منظور از «کتاب

فجار» سرنوشتی است که خدا برای آنان مقدر کرده، و آن جزایی است که با قضای حتمیش اثبات فرموده.

پس حاصل آیه این شد: آنچه خدای تعالی به قضای حتمیش برای فجار مقدر و آماده کرده در سجین است که سجنی بر بالای سجنی دیگر است، به طوری که اگر کسی در آن بیفتد تا ابد و یا تا مدتی بس طولانی در آن خواهد بود.

و جمله ﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا سِجِّینٌ﴾ چیز تازه‌ای ندارد، جز اینکه می‌خواهد مردم را از سجین بترساند، و بفهماند آن قدر سخت است که با زبان بشری نمی‌توان معرفیش کرد.

﴿کِتَابٌ مَرْقُومٌ﴾ این جمله بر روی هم خبری است برای مبتدایی که حذف شده، و آن ضمیری است که به کلمه «سجین» بر می‌گردد، و مجموع «هو کتاب مرقوم» بیانگر آن است و کلمه «کتاب» در اینجا نیز به معنای مکتوب است از کتابت، و به معنای قضاء و اثبات می‌باشد، و کلمه «مرقوم» از ماده رقم است، که راغب گفته به معنای خط درشت است. و بعضی گفته‌اند به معنای نقطه‌گذاری هر نوشته است،

و در آیه ﴿كِتَابٌ مَرْقُومٌ﴾ هر دو احتمال هست[1].

ولی به نظر ما معنای دوم با مقام مناسب‌تر باشد، در آن صورت جمله مورد بحث اشاره‌ای به این معنا خواهد بود که آنچه برای آنان مقدر شده کاملا روشن است، و هیچ ابهامی در آن نیست، به این معنا که حتمی و مشخص است و تخلف‌پذیر نیست.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: در این چند آیه کتاب ظرف شده برای کتاب، چون فرموده کتاب فجار در سجین است که آن نیز کتابی است مرقوم، و این معقول نیست که چیزی ظرف خودش باشد؟

در جواب می‌گوییم: هیچ عیبی ندارد چون از باب ظرف شدن کل برای جزء است، و هیچ اشکالی هم ندارد، پس سجین کتابی است جامع که در آن خیلی سرنوشت‌ها نوشته شده و از آن جمله کتاب و سرنوشت فجار است.

و جمله ﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ نفرینی بر فجار و خبر مرگ ایشان است، و در آن فجار را تکذیب‌گران خوانده، و کلمه «یومئذ» به حسب معنا

---

[1] مفردات راغب، ماده «رقم».

ظرف است برای جمله ﴿إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِی سِجِّينٍ﴾، می‌فرماید هلاک شوند فجار - که همان تکذیب‌گران باشند - در روزی که آنچه خدا برایشان مقدر کرده و جزایی که قضایش را رانده محقق شود، و عذابی که

برایشان فراهم ساخته بر سرشان بیاید.

این بود آن معنایی که گفتیم دقت در مجموع چهار آیه به دست می‌دهد، و این چهار آیه دارای سیاقی واحد و متصل و اجزایش با هم سازگار است.

اقوال مفسرین در بیان مراد از مفردات و جملات این آیات

لیکن مفسرین در مفردات این چهار آیه اقوالی متفرق دارند: مثلا گفته‌اند:[1] کتاب در جمله ﴿إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ﴾ به معنای مکتوب است، و مراد از آن نامه‌های اعمال است. و بعضی[2] گفته‌اند: کتاب مصدر و به همان معنای مصدری - کتابت - است، و در کلام مضافی است که حذف شده، و تقدیر کلام «ان کتابة عمل الفجار لفی سجین - کتابت اعمال فجار در سجین است» می‌باشد.

و یا گفته‌اند:[3] فجار اعم است از تکذیب‌گران، پس شامل کفار و فساق هر دو می‌شود.

و یا گفته‌اند:[4] مراد از سجین، طبقه هفتم زمین

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۱.
[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۱.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۱.
[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۱.

است، که نامه فجار را آنجا می‌گذارند. و بعضی[1] گفته‌اند: دره‌ای است در جهنم، و یا چاهی است در آنجا. و بعضی[2] گفته‌اند: اصلا کلمه سجین نام نامه‌های اعمال فجار است. و بعضی گفته‌اند: سجین اول نام جایی است که نامه اعمال فجار را آنجا می‌گذارند، و دومی نام نامه اعمال آنان است، و بعضی[3] گفته‌اند: نام کتابی است که جامع همه نامه‌های اعمال بد است، که اعمال فجار از جن او انس در آن نوشته شده. و بعضی[4] گفته‌اند مراد از آن، خسارت و خواری است، نظیر اینکه وقتی بخواهند نهایت درجه سقوط کسی را برسانند می‌گویند فلانی به حضیض رسید. و بعضی[5] گفته‌اند: کلمه «سجین» بدل از کلمه «سجیل» است، که لامش مبدل به نون شده است، هم چنان که از جبرئیل تعبیر می‌کنند جبرین، و از این قبیل سخنانی که درباره مفردات آیات چهارگانه گفته‌اند.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۳.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۳.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۱.
[4] الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۰، ص ۲۵۸.
[5] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۲.

و همچنین سخنانی که در باره جملات آن دارند، مثل اینکه گفته‌اند:[1] جمله ﴿كِتَابٌ مَرْقُومٌ﴾ بیان و تفسیر سجین نیست، بلکه تفسیر کتاب است که در جمله ﴿إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ﴾ آمده. و یا گفته‌اند[2]: جمله ﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ متصل است به جمله ﴿يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾، و سه آیه دیگر که بین این دو آیه واقع شده جمله معترضه است.

و خواننده عزیز اگر در این سخنان دقت کند خواهد دید که بسیاری از آن‌ها صرف تحکم و بی دلیل حرف زدن است.

علاوه بر این، این سخنان سیاق واحد و متصل آیات مربوط به هم را پاره می‌کند، چون گفتیم این چند آیه در مقابل چهار آیه آینده است که کتاب ابرار را توصیف می‌کنند، و سیاقی واحد و متصل دارند، پس دیگر حاجت به آن نیست که متعرض تک تک آن اقوال و مناقشه در آن‌ها شویم.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۳.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۳.

﴿اَلَّذِینَ یُکَذِّبُونَ بِیَوْمِ اَلدِّینِ﴾

این آیه، کلمه «مکذبین» در آیه قبل را تفسیر می‌کند، و مؤید این نظریه، آیات بعدی است، و ظاهر آن این است که مراد از تکذیب، تکذیب قولی و به زبان صریح است، در نتیجه آیه شریفه و مذمت آن فقط شامل کفار می‌شود، و فاسقان از اهل ایمان را شامل نمی‌شود، پس باید بگوییم منظور از مطففین هم همه کم‌فروشان نیست، بلکه مراد کفار کم‌فروش است.

مگر اینکه بگوییم منظور از تکذیب، اعم از تکذیب زبانی است که تکذیب عملی را هم شامل می‌شود، و چه بسا آیه قبل هم که می‌فرمود: ﴿أَ لاَ یَظُنُّ أُولَئِکَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ﴾ این نظریه را تایید کند.

﴿وَ مَا یُکَذِّبُ بِهِ إِلاَّ کُلُّ مُعْتَدٍ أَثِیمٍ﴾.

کلمه «معتد» اسم فاعل از مصدر «اعتداء» است، که معنای تجاوز را می‌دهد، و مراد در اینجا تجاوز از حدود عبودیت است، و کلمه «اثیم» به معنای کسی است که گناهان بسیار داشته باشد، به طوری که گناهانش روی هم انباشته شده، و به کلی در شهوات

غرق شده باشد.

و معلوم است که یگانه مانعی که انسان را از گناه باز می‌دارد ایمان به بعث و جزا است، و کسی که در شهوات فرو رفته و دلش گناه دوست شده باشد، حاضر نیست منع هیچ مانعی از گناه را و از آن جمله مساله قیامت را بپذیرد، و نسبت به گناهان بی رغبت و متنفر شود، در نتیجه گناه زیاد، کار او را بدینجا منتهی می‌کند که قیامت و جزا را بکلی انکار می‌نماید، آیه شریفه زیر همین مساله را خاطرنشان می‌سازد: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ

اَلَّذِينَ أَسَاؤُا اَلسُّوایَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ﴾[1].

﴿إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ﴾

منظور از آیات خدا در اینجا همان آیات قرآن است، برای اینکه سخن از تلاوت آن آیات دارد، و کلمه «اساطیر» جمع اسطوره است، که به معنای نوشته شده سطر به سطر است، و منظور کفار این بوده که این آیات قرآنی اباطیل امت‌های گذشته است.

و معنای آیه این است که چون آیات قرآن بر آنان تلاوت می‌شود، آیاتی که ایشان را از گناه و نافرمانی خدا بر حذر داشته و از روز قیامت و جزای آن انذار می‌کنند، در مقابل می‌گویند اینها اباطیلند.

اعمال زشت صفا و جلای نفس را تیره کرده به آن نقش و صورتی می‌دهند که از درک حق مانع می‌گردد

﴿كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾

این جمله ردع و انکار سخن تکذیب‌گران، یعنی رد ﴿أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ﴾ است.

---

[1] و سپس سرانجام کار کسانی که مرتکب گناهان می‌شوند، این است که آیات خدا را تکذیب نموده و آن را استهزاء نمایند. - روم، آیه ۱۰.

راغب گفته: کلمه «رین» به معنای غبار و زنگ، و یا به عبارتی تیرگی است که روی چیز گرانبهایی بنشیند (در نسخه‌ای دیگر آمده روی چیز شفافی بنشیند)، در قرآن آمده که: ﴿بَلْ رَانَ عَلیَ قُلُوبِهِمْ...﴾ یعنی گناهان مانند زنگی و غباری شد که روی جلای دلهاشان را گرفت، و آن دلها را از تشخیص خیر و شر کور کرد[1].

پس این «زنگ بودن گناهان بر روی دلهای آنان» عبارت شد از حائل شدن گناهان بین دلها، و بین تشخیص حق، آن طور که هست.

از این آیه شریفه سه نکته استفاده می‌شود:

اول اینکه: اعمال زشت نقش و صورتی به نفس می‌دهد، و نفس آدمی را به آن صورت در می‌آورد.

دوم اینکه: این نقوش و صورت‌ها مانع آن است که نفس آدمی حق و حقیقت را درک کند، و میان آن و درک حق حائل می‌شود.

سوم اینکه: نفس آدمی بحسب طبع اولیش صفا و جلایی دارد که با داشتن آن حق را آن طور که

---

[1] مفردات راغب، ماده «رین».

هست درک می‌کند، و آن را از باطل، و نیز خیر را از شر تمیز می‌دهد، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[1].

﴿كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾

این آیه انکار از ارتکاب گناهانی است که فرمود بین قلب و درک حق حائل می‌شود، و مراد از «محجوب بودن از پروردگارشان در روز قیامت» محروم بودنشان از کرامت قرب و منزلت او است. و شاید مراد آن مفسر[2] هم که گفته: منظور محجوب بودن از رحمت خداست همین باشد.

پس معنای محجوب بودن این نیست که از معرفت خدا محجوبند، چون در روز قیامت همه حجابها برطرف می‌شود، یعنی همه اسبابهای ظاهری که در دنیا واسطه میان خدا و خلق بودند از کار می‌افتند و در نتیجه تمام خلایق معرفتی تام و کامل به خدای تعالی پیدا می‌کنند، هم چنان که فرمود:

---

[1] و سوگند به نفس آدمی و آن کس که آن را منظم ساخته، سپس خیر و شر را به او الهام کرده است. – شمس، آیه ۷ و ۸.

[2] الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۰، ص ۲۶۱.

﴿لِمَنِ اَلْمُلْکُ اَلْیَوْمَ لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ﴾[1] و نیز فرمود: ﴿وَ یَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِینُ﴾[2].

﴿ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا اَلْجَحِیمِ﴾

معنایش این است که ایشان داخل جحیم خواهند شد، دخولی که بیرون شدن برایش نیست. - بعضی[3] گفته‌اند معنایش این است که حرارت آن را می‌چشند -. و کلمه «ثم» در این آیه و آیه بعدیش برای تراخی و بعدیت در کلام است، پس بعدیت زمانی نیست، بلکه رتبی است.

﴿ثُمَّ یُقَالُ هَذَا اَلَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ﴾

این آیه توبیخی کوبنده است از خازنان دوزخ و یا از اهل دوزخ، به کسانی که وارد آن می‌شوند.

معنای «علیین» که فرمود کتاب ابرار در آن است و چند قول در این باره

﴿کَلاَّ إِنَّ کِتَابَ اَلْأَبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّینَ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا عِلِّیُّونَ کِتَابٌ مَرْقُومٌ﴾

این سه آیه نیز ردع است، البته در معنای ردعی

---

[1] در آن روز سلطنت عالم با کیست؟ با خدای قاهر منتقم یکتا است. - مؤمن، آیه ۱۶.

[2] و می‌دانند که خداوند حق مبین است. - نور، آیه ۲۵.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۳.

که در آیه ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ﴾ بود، و کلمه «علیون» – همانطور که در سابق هم گفتیم – به معنای علوی روی علو دیگر است، و یا به عبارتی دیگر علوی دو چندان که با درجات عالی و منازل قرب به خدای تعالی منطبق می‌شود، هم چنان که گفتیم سجین بر خلاف این معنا است.

سخنی که بتوان در تفسیر این سه آیه گفت همان سخنانی است که در باره سه آیه گذشته که در مقابل این سه آیه بود و می‌فرمود: ﴿إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِی سِجِّينٍ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ﴾ گفتیم.

پس معنای آن، این است که: آنچه برای ابرار مقدر شده، و قضایش رانده شده، تا جزای نیکوکاریهای آنان باشد، در علیین قرار دارد، و تو ای پیامبر! نمی‌دانی علیین چیست، امری است نوشته شده، و قضایی است حتمی و مشخص و بدون ابهام.

مفسرین در این آیات سخنانی دارند، هم چنان که در آیات قبل داشتند، چیزی که هست در این آیه در خصوص کلمه «علیین» این را هم گفته‌اند[1] که: معنایش آسمان هفتم است، که در تحت عرش قرار دارد، و منزلگاه ارواح مؤمنین است. و نیز گفته‌اند:[2] علیین همان سدرة المنتهی است، که اعمال بدانجا منتهی می‌شود.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: لوحی است از زبرجد

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۵.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۵.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۵.

آویزان، در تحت عرش که اعمال بندگان در آن نوشته شده.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراتب عالیه‌ای است که محفوف به جلالت است.

اشکالی که به این سخنان وارد است همان اشکالی است که در باره اقوال وارده در خصوص آیات گذشته کردیم و گفتیم که هیچ دلیلی بر هیچ یک از این اقوال نیست.

مراد از «مقربون» و اینکه ایشان علیین را می‌بینند

﴿يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾

مناسب‌تر با معنایی که برای آیات قبل کردیم این است که بگوییم: «شهادت» در این جمله به معنای معاینه و به چشم خود دیدن است، و «مقربین»، قومی از اهل بهشتند که درجه‌شان از درجه عموم ابرار به بیانی که در تفسیر آیه ﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾ خواهد آمد بالاتر است، پس مراد این است که مقربین، علیین را با ارائه خدای تعالی می‌بینند، و خدای عز و جل نظیر این مشاهده را در باره دوزخ

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۵.

آورده و فرموده ﴿كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ اَلْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ﴾[1]، و از این آیه استفاده می‌شود که مقربین همان اهل یقینند.

بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: شهادت به معنای حضور است، و مقربین، ملائکه‌اند، و مراد این است که ملائکه حاضر برنامه اعمال ایشان هستند، هنگامی که آن را به سوی خدای تعالی بالا می‌برند.

بعضی دیگر گفته‌اند: مقربین، هم ابرارند و هم ملائکه.

مؤلف: این دو قول مبنی بر این است که: مراد از کتاب، صحیفه اعمال باشد، و ما در سابق گفتیم که این احتمال ضعیف است.

بحث روایتی (روایاتی راجع به: «نزول سوره مطففین»، در علیین بودن کتاب ابرار و در سجین بودن کتاب فجار، و فساد و «رین» قلب بر اثر ارتکاب گناه)

در تفسیر قمی و در روایت ابی الجارود از امام

---

[1] حاشا که اگر دارای علم الیقین بودید، دوزخ را به چشم خود می‌دیدید. - تکاثر، آیه ۶.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۵.

باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده: این سوره یعنی سوره مطففین وقتی نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد مدینه شده بود، و مردم مدینه در آن روز از حیث ترازوداری بدترین مردم بودند، و در نتیجه آمدن این سوره ترازوداریشان خوب شد[1].

و در اصول کافی به سند خود از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت از امام باقر (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: خدای عز و جل ما را از أعلی علیین آفرید، و قلوب شیعیان ما را از همان چیزی آفرید که ما را آفرید، و اما بدنهایشان را از چیزی پایین مرتبه‌تر بیافرید، پس قلوب شیعیان ما همواره برای ما می‌تپد، و به سوی ما عشق می‌ورزد، چون از همان چیزی خلق شده که ما خلق شده‌ایم. آن‌گاه این آیه را تلاوت کرد: ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ اَلْمُقَرَّبُونَ﴾.

و دلهای دشمنان ما را از سجین و دلهای شیعیان آنان را نیز از همان آفریده که آنان را از آن آفریده، و

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۰.

بدنهایشان را از چیزی پایین مرتبه‌تر خلق کرده، و به همین جهت دلهای شیعیان آنان به سوی آنان تمایل دارد، چون از همان خلق شده که آنان از آن خلق شده‌اند، آن‌گاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِی سِجِّينٍ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾[1].

مؤلف: صاحب کافی نظیر این روایت را به طریق دیگر از ثمالی از آن جناب نقل کرده[2]، و نیز صاحب علل الشرائع نظیر آن را به سند خود - البته مقداری از راویان آخر آن را نام نبرده - از زید شحام از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده[3]. و این احادیث به طوری که ملاحظه

می‌فرمایید مؤید بیانی است که ما در تفسیر این آیات داشتیم.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِی سِجِّينٍ﴾ آمده که امام فرمود آنچه از

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹۰، ح ۴.
[2] اصول کافی، ج ۲، ص ۴، ح ۴.
[3] علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۱۷، ح ۴.

عذاب که خدا برای فجار نوشته در سجین است[1].

و نیز در همان کتاب در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود، سجین عبارت است از طبقه هفتم زمین، و علیون عبارت است از آسمان هفتم[2].

مؤلف: این روایت اگر صحیح باشد بر این اساس است که بهشت به عنایتی در جهت بالا، و دوزخ در جهت پایین باشد، و این معنا را روایات دیگری نظیر این روایت دارد، مثل آن روایاتی که فرموده «قبر یا روضه‌ای از ریاض بهشت و یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ است».و یا روایاتی که «برهوت» را مکانی در جهنم خوانده.

و در الدر المنثور است که ابن مبارک از سعید بن مسیب روایت کرده که گفت:سلمان و عبد الله بن سلام به هم برخوردند، یکی به دیگری گفت: اگر قبل از من از دنیا رفتی بخوابم بیا و به من خبر بده که پروردگارت با تو چه کرده، و اگر من جلوتر از تو مردم این کار را می‌کنم و به تو خبر می‌دهم. عبد الله

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۰.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۰.

گفت: چطور چنین چیزی ممکن است؟ سلمان گفت: بله ممکن است، چون ارواح مؤمنین در برزخی از زمین قرار دارند، هر کجا بخواهند می‌روند، ولی جان کفار در سجین است (و خدا داناتر است)[1].

و در اصول کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: هیچ بنده‌ای نیست مگر آنکه در قلبش لکه‌ای سفید هست، وقتی گناهی بکند در این لکه سفید لکه‌ای سیاه پیدا می‌شود، اگر از آن گناه توبه کند آن لکه سیاه پاک می‌شود، و اگر هم چنان به گناه خود ادامه دهد لکه سیاه زیاد می‌شود و زیاد می‌شود تا آنکه همه سفیدی را بپوشاند، همین که سفیدی پوشیده شد، دیگر تا ابد صاحبش به سوی خیر بر نمی‌گردد، و این کلام خدای عز و جل است که می‌فرماید: ﴿كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾[2].

مؤلف: این معنا در الدر المنثور هم از عده‌ای از

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲۵.

[2] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۷۳، ح ۲۰.

نویسندگان کتب حدیث از ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده[1].

و نیز در اصول کافی به سند خود از عبد الله بن محمد حجال، از بعضی از راویان شیعه

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲۵.

با حذف راویان آخر حدیث - روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: با یکدیگر مذاکره کنید و بدیدن یکدیگر بروید و احادیث را برای یکدیگر نقل کنید، که حدیث مایه جلای دلها است، و دلها زنگ می‌زند آن چنان که شمشیر زنگ می‌زند، و جلای آن حدیث است[1].

و از روضة الواعظین نقل شده که گفت امام باقر (علیه السلام) فرمود: هیچ چیز قلب آدمی را بقدر گناه فاسد نمی‌کند، قلب وقتی با گناه آشنا شد، روز به روز بیشتر متمایل بدان می‌شود، تا جایی که گناه بر آن چیره شود، آن وقت است که قلب زیر و رو گشته بالا و پایین می‌شود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: وقتی مؤمن گناهی مرتکب شود، لکه سیاهی در قلبش پیدا می‌شود، اگر توبه کند و دل از گناه بکند، و از پروردگارش طلب مغفرت کند، دوباره قلبش صیقلی و شفاف می‌شود، و اگر زیادتر گناه کند، آن لکه زیادتر می‌شود، این همان «رین»

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱، ح ۸.

است که خدای تعالی در باره‌اش در کتاب کریمش فرموده: ﴿كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾[1].

[سوره المطففين (۸۳): آیات ۲۲ تا ۳۶]

﴿إِنَّ اَلْأَبْرَارَ لَفِى نَعِيمٍ ٢٢ عَلَى اَلْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ٢٣ تَعْرِفُ فِى وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ اَلنَّعِيمِ ٢٤ يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ ٢٥ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَ فِى ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ اَلْمُتَنَافِسُونَ ٢٦ وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ ٢٧ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا اَلْمُقَرَّبُونَ ٢٨ إِنَّ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ ٢٩ وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ ٣٠ وَ إِذَا اِنْقَلَبُوا إِلىَ أَهْلِهِمُ اِنْقَلَبُوا فَكِهِينَ ٣١ وَ إِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلاَءِ لَضَالُّونَ ٣٢ وَ مَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ ٣٣ فَالْيَوْمَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنَ اَلْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ ٣٤ عَلَى اَلْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ٣٥ هَلْ ثُوِّبَ اَلْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ٣٦﴾

ترجمه آیات

محققا ابرار غرق در نعمتند (۲۲).

بر اریکه‌ها تکیه زده تماشا می‌کنند (۲۳).

---

[1] روضة الواعظين، ج ۲، ص ۴۱۴.

در سیمایشان طراوت تنعم مشاهده می‌شود (۲٤).

از شراب بی‌غش و صافی به ایشان می‌نوشانند (۲۵).

شرابی که مهر و مومش مشک است و شایسته است که مردم نسبت به چنین زندگی مسابقه بگذارند (۲٦).

شرابی که ممزوج با چشمه تسنیم است (۲۷).

منظور چشمه‌ای است خاص مقربین که جز از آن نمی‌نوشند (۲۸).

امروز مجرمین همواره به کسانی که ایمان آورده‌اند می‌خندند (۲۹).

و وقتی به آنان برمی‌خورند با اشاره چشم به استهزای ایشان می‌پردازند (۳۰).

و چون به همفکران خود می‌رسند خوشحالانه برمی‌خورند (۳۱).

و چون به مؤمنین برمی‌خورند به یکدیگر می‌گویند اینها گمراهانند (۳۲).

و خدای تعالی این مجرمین را نگهبان و مسئول مؤمنین نکرده (۳۳).

و چون در دنیا چنین بودند امروز مؤمنین به کفار می‌خندند (۳٤).

و بر اریکه‌های خود تکیه زده تماشا می‌کنند (۳۵).

ببینند آیا کفار در برابر کرده‌هایشان چه جزایی می‌بینند (۳٦).

بیان آیات [جلالت قدر ابرار و نعمت‌های بهشتی ایشان]

در این آیات تا حدودی جلالت قدر ابرار، و عظمت مقام آنان نزد خدای تعالی، و خرمی زندگی در بهشتشان را بیان نموده، می‌فرماید: این ابرار که امروز مورد استهزاء و طعنه کفارند، به زودی به کفار خواهند خندید، و عذابی را که به ایشان می‌رسد تماشا خواهند کرد.

﴿إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِى نَعِيمٍ﴾

کلمه «نعیم» به معنای نعمت بسیار است، و اگر این کلمه را نکره آورد خواست بفهماند عظمت آن شناختنی نیست. و معنای آیه این است که ابرار در نعمت بسیاری قرار دارند، که آن نعمت در وصف نمی‌گنجد.

﴿عَلَى ٱلْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ﴾

کلمه «ارائک» جمع اریکه است، که به معنای جایگاهی است که در حجله یعنی اطاق مخصوص عروس درست می‌کنند، و اینکه جمله «ینظرون» را مطلق آورد، و هیچ قیدی برای آن ذکر نکرد، خود مؤید این است که مراد نظر کردنشان به مناظر زیبا و خرم بهشت و نعمت‌های دائمی موجود در آن است.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد نظر کردن به کیفر کفار است. لیکن این گفتار درست نیست[2].

﴿تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ اَلنَّعِیمِ﴾

کلمه «نضرة» به معنای بهجت و رونق است، و خطاب در این جمله به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، اما نه به این اعتبار که پیامبر است، بلکه به این اعتبار که می‌تواند نظر کند و بشناسد، پس این حکم شامل هر کسی است که بتواند نظر کند و بشناسد، و معنایش این است که هر کس به چهره‌های بهشتیان نظر کند، رونق و خرمی ناشی از برخورداری از نعمت‌های بهشت را در چهره‌هایشان می‌شناسد.

﴿یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ﴾

کلمه «رحیق» به معنای شراب صاف و خالص از غش است، و به همین مناسبت آن را به وصف مختوم توصیف کرده، چون همواره چیزی را مهر و موم می‌کنند که نفیس و خالص از غش و خلط باشد،

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۷.

[2] چون نظر کردن به کیفر کفار را در آیه ﴿هَلْ ثُوِّبَ اَلْکُفَّارُ...﴾ صریحا بیان کرده، «مترجم».

تا چیزی در آن نریزند و دچار ناخالصیش نکنند.

توجیه نحوی توالی دو حرف عطف در ﴿وَ فِی ذَلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ اَلْمُتَنَافِسُونَ...﴾

﴿خِتَامُهُ مِسْکٌ وَ فِی ذَلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ اَلْمُتَنَافِسُونَ﴾

بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «ختام» به معنای وسیله مهر زدن است، می‌فرماید وسیله مهر زدن بر آن رحیق بجای گل و لاک و امثال آن - که در دنیا بوسیله آن‌ها مهر و موم می‌کنند - مشک است.

بعضی[2] گفته‌اند: منظور از ختام، آخرین طعمی است که از آن شراب در دهان می‌ماند، می‌فرماید آخرین طعم آن بوی مشک است.

﴿وَ فِی ذَلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ اَلْمُتَنَافِسُونَ﴾

کلمه «تنافس» به معنای زورآزمایی افراد در ربودن چیزی از دست یکدیگر است، ولی در مورد آیه و مقامی که دارد به معنای مسابقه است.

هم چنان که همین معنا را در آیه زیر به صراحت، خاطرنشان کرده می‌فرماید: ﴿سَابِقُوا إِلَیَ مَغْفِرَةٍ مِنْ

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۵.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۵.

رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ﴾[1]، پس در آیه بشر را ترغیب می‌کند تا بشتابد به سوی آن نعمتی که با عبارت رحیق مختوم توصیفش کرده.

بعضی[2] در تفسیر این آیه اشکال کرده‌اند به اینکه: در این آیه حرف عطف بر سر حرف عطفی دیگر درآمده، چون تقدیر کلام «و فلیتنافس فی ذلک...» است، یعنی کلمه «فی ذلک» در واقع بعد از فعل امر قرار دارد.

بعضی هم از این اشکال پاسخ داده‌اند به اینکه حرف شرطی در تقدیر کلام است،

---

[1] سبقت بگیرید بسوی آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که - حدید، آیه ۲۱.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۶.

و حرف «فاء» در جواب شرط واقع شده، و ظرف «فی ذلک» مقدم آمده تا عوض از شرط باشد، و تقدیر کلام: «و ان ارید تنافس فلیتنافس فی ذلک المتنافسون - اگر قرار است تنافس و مسابقه‌ای بشود باید مسابقه‌گران در این رحیق مختوم تنافس کنند» می‌باشد.

ممکن هم هست گفته شود جمله «و فی ذلک» عطف است بر یک ظرفی دیگر که متعلق بوده به جمله «فلیتنافس»، ولی حذف شده، چون مقام دلالت بر آن می‌کرده، و چون کلام در وصف نعیم بهشت بوده، می‌فهماند که جمله «و فی ذلک» ترغیب مؤکد است به تخصیص بعد از تعمیم، یعنی ترغیب به خصوص رحیق مختوم، بعد از ترغیب به همه نعمت‌های بهشتی، و معنایش این است که مسابقه‌گران و زورآزمایان باید بر سر همه نعمت‌های بهشتی، و مخصوصا بر سر رحیق مختوم مسابقه بگذارند، که نوشیدنی خاص آنان است، آن وقت آیه شریفه مثل این می‌ماند که بگوییم: همه مؤمنین را احترام کن خصوصا صالحان از ایشان را.

﴿وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ﴾

کلمه «مزاج» به معنای وسیله مخلوط کردن است، و کلمه «تسنیم» - به طوری که آیه بعدی تفسیرش می‌کند - به معنای چشمه‌ای است در بهشت، که خدای تعالی نامش را تسنیم نهاده، و از این ماده کلماتی به معنای بلند کردن و پر شدن نیز آمده، وقتی گفته می‌شود: «سنمه»، معنایش این است که آن چیز را بلند کرد، و «سنام الإبل» به معنای کوهان شتر است. و نیز گفته می‌شود: «سنم الاناء» یعنی ظرف را پر کرد.

﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾

دو عبارت «شربه» و «شرب به» هر دو به یک معنا است، و کلمه «عینا» مفعول فعلی تقدیری است که یا «اخص» و یا «امدح» است و معنایش این است که مزاج آن شراب از چشمه تسنیم است، که من آن را اختصاص می‌دهم و یا مدح می‌کنم به چشمه‌ای که... و جمله ﴿يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾ وصف آن چشمه، و مجموع، تفسیر برای تسنیم است.

و مفاد آیه این است که مقربین صرفا تسنیم را می‌نوشند، هم چنان که مفاد جمله ﴿وَ مِزَاجُهُ مِنْ

تَسْنِيمٍ﴾ این است که: آنچه در قدح ابرار از رحیق مختوم هست با تسنیم مخلوط می‌شود.

و این معنا به دو نکته دلالت می‌کند، اول اینکه تسنیم از رحیق مختوم گرانقدرتر است، چون رحیق مختوم با آمیخته شدن با تسنیم لذت بخش‌تر می‌شود. دوم اینکه مقربین در درجه بالاتری از ابرار قرار دارند.

خنده مؤمنان به کفار در روز جزا در مقابل خنده آن مجرمان به مؤمنان در دنیا

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ﴾

از سیاق چنین به دست می‌آید که: مراد از جمله «آنان که ایمان آوردند» همان ابرار باشند، که در این آیات مورد گفتارند، و اگر اینطور تعبیر کرد برای این بود که بفهماند علت خندیدن کفار به ابرار و استهزاء کردن آنان تنها ایمان آنان بود. هم چنان که تعبیر از کفار به جمله «آنان که جرم می‌کردند» برای این بوده که بفهماند علت مسخره کردن کفار مسلمانان ابرار را این بود که مجرم بودند.

﴿وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ﴾

این آیه عطف است بر جمله «یضحکون»، یعنی وقتی به مؤمنین برمی‌خورند با اشاره به چشم یکدیگر را به استهزای آنان وامی‌دارند.

﴿وَ إِذَا اِنْقَلَبُوا إِلىَ أَهْلِهِمُ اِنْقَلَبُوا فَكِهِينَ﴾

کلمه «فکه» - به فتحه فاء و کسره کاف - به معنای غرور از خوشحالی است، و معنای آیه این است که: بعد از آنکه به سوی اهل خود برمی‌گردند

از خندیدن به مؤمنین و با چشم و اشاره مسخره کردن ایشان و از عملی که کردند خوشحال می‌گردند. ممکن هم هست از فکاهت به معنای گفتگوی چند نفر دوست و مانوس با هم باشد، و معنا این باشد که چون به اهل خود برمی‌گردند، دور هم می‌نشینند و تعریف می‌کنند، که من چه کردم و تو چه کردی.

﴿وَ إِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ﴾

یعنی وقتی مجرمین مؤمنین و ابرار را می‌بینند به عنوان شهادت و یا قضاوت به یکدیگر می‌گویند: اینها گمراهانند، البته احتمال دومی که قضاء و داوری باشد به ذهن نزدیک‌تر است.

﴿وَ مَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ﴾

یعنی خدای تعالی این مجرمین را نفرستاده تا مؤمنین را حفظ نموده، هر چه در باره آنان داوری کردند بپذیرد، و این تعبیر که به زبان فارسی می‌گویند: «فضولی موقوف» نوعی مسخره کردن مسخره کنندگان مجرم است.

﴿فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ﴾

منظور از «یوم» روز جزا است، و اگر در این آیه مجرمین در آیه قبل را کفار خوانده، خواسته است به حقیقت حال آنان رجوع کرده باشد.

بعضی[1] گفته‌اند: اگر نفرموده: «یضحکون من الکفار» و جمله «من الکفار» را جلوتر آورد، برای این بود که به اصطلاح ادبیات، قصر قلب کرده باشد، و معنای آن این شود: پس امروز کسانی که ایمان آوردند به کفار می‌خندند، نه اینکه کفار به مؤمنین بخندند هم چنان که در دنیا می‌خندیدند.

﴿عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾

«ثواب»[2] در اصل به معنای مطلق جزا بوده، چه کیفر و چه پاداش، ولی بعدها استعمالش در خصوص پاداش غلبه یافته است، و جمله «علی الارائک» خبر بعد از خبر است برای مبتدای ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ و جمله ﴿يَنْظُرُونَ﴾ خبر سوم آن است، و جمله ﴿هَلْ ثُوِّبَ...﴾ مربوط به جمله ﴿يَنْظُرُونَ﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۷.

[2] کلمه «ثواب» چون «سلام» مصدر باب تفعیل است، «مترجم».

و قائم مقام مفعول آن است[1].

و معنای آیه این است که آن‌هایی که ایمان آوردند بر بالای تخت‌هایی در حجله قرار دارند، و به کیفر کفار تماشا می‌کنند، کیفری که به جرم افعال نکوهیده بدان مبتلا شدند، که یکی از آن افعال مسخره کردن و خندیدن به مؤمنین بود، و به این اکتفاء ننموده وقتی نزد هم فکران خود برمی‌گشتند خوشحالی می‌کردند که من چنین و چنان کردم، و تازه مؤمنین را گمراه می‌خواندند.

بحث روایتی (چند روایت حاکی از اینکه مراد از ﴿اَلَّذِینَ أَجْرَمُوا﴾ منافقین و از ﴿اَلَّذِینَ آمَنُوا﴾ امیر المؤمنین (علیه السلام) است)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ فِی ذَلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ اَلْمُتَنَافِسُونَ﴾ امام (علیه السلام) فرموده: تنافس و مسابقه در آن ثوابهایی که ما وعده دادیم و مؤمنین در طلب آنند[2].

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ

---

[1] به عبارت ساده‌تر به جای اینکه بفرماید «ینظرون ثواب الکفار»، و خود مفعول را بیاورد، جمله استفهامیه‌ای را جانشین آن کرده است، «مترجم».

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۱، ط نجف.

يَتَغَامَزُونَ﴾ می‌گوید: بعضی گفته‌اند این آیه در شان علی بن ابی طالب (و دفاع از آن جناب) نازل شده، و جریان از این قرار بوده که روزی آن جناب با چند نفر از مسلمانان نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌آمدند، منافقین ایشان را مسخره کردند و خندیدند، و به یکدیگر اشاره‌ها کرده سپس نزد همفکران خود برگشته و گفتند: ما امروز اصلع (کسی که جلو سرش مو ندارد، و منظورشان علی، ع) را دیدیم و به او خندیدیم. بدنبال این جریان بود که این آیه نازل شد در

حالی که هنوز علی و یارانش به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نرسیده بودند، (نقل از مقاتل و کلبی)[1].

مؤلف: صاحب کشاف هم این روایت را نقل کرده[2].

و باز در مجمع البیان است که حاکم ابو القاسم حسکانی در کتاب «شواهد التنزیل لقواعد التفصیل» خود به سندی که به ابو صالح دارد، از ابن عباس روایت کرده که گفت:منظور در آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا﴾ منافقین قریش است، و منظور از آیه ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ علی بن ابی طالب و یاران او است[3].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا... فَكِهِينَ﴾ آمده که منظور این است که مسخره می‌کردند[4].

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۷.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۷۲۴.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۷.

[4] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۲.

سوره انشقاق (۸۴)

سوره انشقاق مکی است و بیست و پنج آیه دارد

[سوره الانشقاق (۸۴): آیات ۱ تا ۲۵]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْشَقَّتْ ١ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ ٢ وَ إِذَا اَلْأَرْضُ مُدَّتْ ٣ وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ ٤ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ ٥ يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّکَ كَادِحٌ إِلىٰ رَبِّکَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ ٦ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ ٧ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً ٨ وَ يَنْقَلِبُ إِلىٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً ٩ وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ ١٠ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً ١١ وَ يَصْلىٰ سَعِيراً ١٢ إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً ١٣ إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ ١٤ بَلىٰ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيراً ١٥ فَلاَ أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ ١٦ وَ اَللَّيْلِ وَ مَا وَسَقَ ١٧ وَ اَلْقَمَرِ إِذَا اِتَّسَقَ ١٨ لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ ١٩ فَمَا لَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ ٢٠ وَ إِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ اَلْقُرْآنُ لاَ يَسْجُدُونَ ٢١ بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ ٢٢ وَ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ ٢٣ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ٢٤ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ٢٥﴾

ترجمه آیات

به نام خدا صاحب رحمت محدود و رحمت نامحدود. وقتی آسمان بشکافد (۱).

و فرمان پروردگارش را گوش می‌دهد و سزاوار شنیدن و امین پروردگارش می‌شود (۲).

و زمانی که زمین با از بین رفتن پستی و بلندی‌ها فراخ می‌گردد (۳). ـ

و آنچه در جوف دارد بیرون انداخته، خود را تهی می‌سازد (٤).

و تسلیم فرمان پروردگارش می‌گردد و سزاوار خطاب و امین او می‌گردد (٥).

هان ای انسان! تو در راه پروردگارت تلاش می‌کنی و بالأخره او را دیدار خواهی کرد (٦).

در آن روز کسی که نامه‌اش را به دست راستش دهند (٧).

به زودی خواهد دید که حسابی آسان از او می‌کشند (٨).

و خوشحال و خندان به سوی همفکرانش برمی‌گردد (٩).

و اما کسی که نامه اعمالش را از پشت سرش بدهند (١٠).

به زودی فریاد واویلایش بلند می‌شود (١١).

و در آتش بسوزد (١٢).

آری او در دنیا نزد همفکرانش مسرور بود (١٣).

او می‌پنداشت که هرگز نزد ما برنمی‌گردد (١٤).

بلی پروردگارش به وضعش بینا بود (١٥).

(هر چند حاجتی به سوگند نیست لیکن) سوگند

به شفق (١٦).

و سوگند به شب و آنچه بپوشاند (١٧).

و سوگند به ماه شب چهاردهم که همه جوانبش نورانی می‌شود (١٨).

که به زودی بعد از مرگ عوالمی را سیر خواهید کرد (١٩).

پس چه می‌شود ایشان را که ایمان نمی‌آورند؟ (٢٠).

و چون قرآن خوانده می‌شود خاضع نمی‌گردند؟ (٢١).

(و این به خاطر آن نیست که بیان دعوت کننده قاصر باشد) بلکه کسانی که کافر شدند تکذیب خوی ایشان شده است (٢٢).

و خدا می‌داند که در دل چه چیز پنهان دارند (٢٣).

پس ایشان را به عذاب سخت بشارت ده (٢٤).

مگر آن‌هایی که ایمان بیاورند عمل‌های صالح کنند که اجری بی‌منت و قطع ناشدنی دارند (٢٥).

بیان آیات

این سوره به قیام قیامت اشاره نموده، بیان می‌کند که برای انسان سیری است به سوی پروردگارش، او در این مسیر هست تا پروردگارش را دیدار کند، و خدای تعالی به مقتضای

نامه عملش به حسابش برسد، و در این آیات این مطالب را تاکید می‌کند، و آیات مربوط به تهدیدش از آیات بشارتش بیشتر است، و سیاق آیات آن شهادت می‌دهد که این سوره در مکه نازل شده.

﴿إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْشَقَّتْ﴾

جمله‌ای است شرطیه که جزایش حذف شده، که با بودن جمله ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّکَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّکَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ﴾ احتیاجی به ذکر آن نبود، و تقدیر آن: «اذا السماء انشقت لاقی الانسان ربه فیحاسبه و یجازیه علی ما عمل - وقتی آسمان شکافته شد انسان پروردگارش را ملاقات می‌کند، و پروردگارش طبق اعمالی که کرده به حساب و جزای او می‌پردازد» می‌باشد.

و «انشقاق آسمان» به معنای از هم گسیختن و متلاشی شدن آن است و این خود یکی از مقدمات قیامت است، و همچنین «مد أرض» که در آیه سوم آمده و همچنین سایر علامتهایی که ذکر شده، چه در این سوره و چه در سایر کلمات قرآن از قبیل تکویر شمس، اجتماع شمس و قمر، فرو ریختن کواکب، و

امثال آن.

معنای اینکه در بیان چند تا از مقدمات قیامت فرمود آسمان منشق و زمین کشیده می‌شود و فرمود: ﴿وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ﴾

﴿وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ﴾

ممکن است بپرسی «اذن دادن آسمان به خدا» چه معنا دارد؟ در پاسخ می‌گوییم کلمه «اذن» در اصل لغت به معنای اجازه دادن نیست، بلکه به معنای گوش دادن است، و گوش دادن را هم که «اذن» نامیده‌اند تعبیری است مجازی از انقیاد و اطاعت، و کلمه «حقت» به معنای آن است که آسمان در شنیدن و اطاعت فرمانهای خدا حقیق و سزاوار می‌شود.

و معنای آیه این است که آسمان مطیع و منقاد پروردگارش گشته، حقیق و سزاوار شنیدن و اطاعت فرامین پروردگارش می‌گردد.

﴿وَ إِذَا اَلْأَرْضُ مُدَّتْ﴾

ظاهرا منظور از کشیده شدن زمین گشاد شدن آن است، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ اَلْأَرْضُ غَيْرَ اَلْأَرْضِ﴾[1].

---

[1] روزی که زمین به زمینی دیگر مبدل می‌شود. - ابراهیم، آیه ۴۸.

﴿وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ﴾

یعنی زمین آنچه از مردگان در جوف دارد بیرون می‌اندازد، و خود را از آنچه دارد تهی می‌سازد.

بعضی[1] گفته‌اند: مراد بیرون انداختن مرده‌ها و گنج‌ها است کما اینکه خداوند فرموده: ﴿وَ أَخْرَجَتِ اَلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾.

ولی بعضی[2] گفته‌اند: معنایش این است که: آنچه در بطن خود دارد بیرون می‌اندازد و خود را تهی می‌کند از آنچه از کوه‌ها و دریاها که در پشت خود دارد. و شاید وجه اول به ذهن نزدیک‌تر باشد.

﴿وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ﴾

ضمیرهای مؤنث همه به کلمه «أرض» برمی‌گردد، هم چنان که ضمیرهای مشابهی که در آیه قبلی بود به کلمه «سماء» برمی‌گشت، و معنای آیه گذشت.

مفاد آیه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّکَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّکَ كَدْحاً فَمُلَاقِيهِ﴾ و دلالت آن بر بعث و جزا

﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّکَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّکَ كَدْحاً

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۶۰.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۶۰.

فَمُلاَقِيهِ﴾

راغب گفته کلمه «کدح» به معنای تلاش کردن، و خسته شدن است[1]. پس در این کلمه معنی سیر است. و بعضی[2] گفته‌اند: «کدح» تلاش نفس است در انجام کاری تا اینکه آثار تلاش در نفس نمایان گردد. و بنابراین، در این کلمه معنای سیر هم خوابیده، به دلیل اینکه با کلمه «الی» متعدی شده، پس معلوم می‌شود که در کلمه «کدح» در هر حال معنای سیر خوابیده.

و جمله «فملاقیه» عطف است بر کلمه «کادح»، و با این عطف بیان کرده که هدف نهایی این سیر و سعی و تلاش، خدای سبحان است، البته بدان جهت که دارای ربوبیت است، یعنی انسان بدان جهت که عبدی است مربوب و مملوک و مدبر، و در حال تلاشش به سوی خدای سبحان است دائما در حال سعی و تلاش و رفتن بسوی خدای تعالی است، بدان جهت که رب و مالک و مدبر امر اوست، چون عبد برای خودش مالک چیزی نیست، نه اراده و نه عمل،

---

[1] مفردات راغب، ماده «کدح».

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۷۹.

پس او باید اراده نکند مگر آنچه که پروردگارش اراده کرده باشد، و انجام ندهد مگر آنچه را که او دستور داده باشد، پس بنده در اراده و عملش مسئول خواهد بود.

از اینجا معلوم شد اولا: جمله ﴿إِنَّکَ کَادِحٌ إِلیَ رَبِّکَ﴾ خود حجتی است بر معاد، برای اینکه توجه فرمودی ربوبیت خدای تعالی تمام نمی‌شود مگر با عبودیت بندگان، و عبودیت هم تصور ندارد مگر با بودن مسئولیت، و مسئولیت هم تمام نمی‌شود مگر با برگشتن به سوی خدا و حساب اعمال، این نیز تمام نمی‌شود مگر با بودن جزا.

و ثانیا: معلوم شد منظور از ملاقات پروردگار منتهی شدن به سوی او است، یعنی به جایی که در آن هیچ حکمی نیست جز حکم او، و هیچ مانعی نیست که بتواند از انفاذ

حکمش جلوگیری کند.

و ثالثا: اینکه مخاطب در این آیه انسان است اما نه از هر جهت، بلکه از همین جهت که انسان است، پس مراد از این کلمه جنس انسان است، برای اینکه ربوبیت خدای تعالی عام است و شامل همه چیز و همه انسان‌ها می‌شود.

مقصود از اینکه فرمود کتابش به دست راست داده شود شادمان به سوی «اهل» خود باز می‌گردد

﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ﴾

کلمه «أما» همواره مطالب اجمالی را تفصیل می‌دهد، در اینجا اجمالی را تفصیل می‌دهد که از عبارت ﴿إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ﴾ استفاده می‌شد، و آن این بود که در این میان رجوع و بازخواستی از اعمال، و حساب و جزایی هست، آن‌گاه این اجمال را تفصیل می‌دهد و می‌گوید: اما آن‌هایی که در آن روز نامه اعمالشان را به دست راستشان می‌دهند چنین و چنان می‌شوند، و منظور از کتاب، نامه عمل است، به دلیل اینکه دنبالش مساله حساب را ذکر کرده، و ما در سابق دادن کتاب به دست راست و یا به دست چپ را در سوره اسراء و سوره الحاقه معنا کردیم.

﴿فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً﴾

«حساب يسير» آن حسابی است که در آن سهل‌انگاری شود نه سختگیری.

﴿وَ يَنْقَلِبُ إِلىٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً﴾

مراد از «اهل» أنیس‌هایی است که خدا برای او در بهشت آماده کرده، مانند حور و غلمان و غیره، و این معنا از سیاق استفاده می‌شود.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن، عشیره مؤمن او هستند، که مانند او داخل بهشت شده‌اند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: عموم مؤمنین بهشتی هستند، هر چند که عشیره و خویشاوند او نباشند، چون مؤمنین همه با هم برادرند. ولی این دو قول خالی از بعد نیست.

﴿وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ﴾

کلمه «وراء» ظرف است، و اگر منصوب شده بخاطر این بوده که حرف جری که بر سر آن باید باشد حذف شده، چون تقدیر آن «من وراء» بوده، و

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۸۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۸۰.

بعید نیست که اگر نامه عملشان از پشت سرشان داده می‌شود به خاطر این است که در آن روز صورتشان به عقب بر می‌گردد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿مِنۡ قَبۡلِ أَنۡ نَطۡمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ

أَدْبَارِهَا﴾[1].

در اینجا ممکن است بگویی دادن نامه عمل کفار از پشت سر منافات دارد با آیات دیگری که می‌فرماید: نامه آنان را به دست چپشان می‌دهند، مانند آیه ﴿وَ أَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَیَقُولُ یَا لَیْتَنِی لَمْ أُوتَ کِتَابِیَهْ﴾[2]، و لیکن بین این دو دسته آیات منافاتی نیست، (چون در سابق هم خاطرنشان کردیم که مواقف روز قیامت یک موقف و دو موقف نیست)، و ان شاء الله در بحث روایتی آینده روایاتی در معنای دادن نامه عمل از پشت سر کفار خواهد آمد.

﴿فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُوراً﴾

کلمه «ثبور» مانند کلمه «ویل» به معنای هلاکت است، و دعای ثبور خواندنشان به این معنا است که می‌گویند: «وا ثبورا» مثل اینکه می‌گوییم: «واویلا».

﴿وَ یَصْلَی سَعِیراً﴾

---

[1] پیش از آنکه صورتهایی را محو کنیم و سپس به پشت سر بازگردانیم. – نساء، آیه ۴۷.

[2] اما کسی که نامه اعمال او به دست چپش داده شده می‌گوید: ای کاش هرگز نامه اعمالم به من داده نمی‌شد. – الحاقه، آیه ۲۵.

یعنی داخل آتشی می‌شود و یا حرارتش را تحمل می‌کند که در حال زبانه کشیدن است، آتشی است که نمی‌توان گفت چقدر شکنجه‌آور است.

رد پندار آن کس که نامه اعمالش از پشت سر به او داده می‌شود و در دنیا در «اهل» خود مسرور بود و می‌پنداشت به سوی خدا و برای حساب بازگشتی ندارد

﴿إِنَّهُ كَانَ فِی أَهْلِهِ مَسْرُوراً﴾

او در میان اهلش مسرور بود، و از مال دنیا که به او می‌رسید خوشحال می‌شد، و دلش به سوی زینت‌های مادی مجذوب می‌گشت، و همین باعث می‌شد که آخرت از یادش برود، و خدای تعالی انسان را در این خوشحال شدن مذمت کرده، و آن را فرح بیجا و بغیر حق دانسته، می‌فرماید: ﴿ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِی اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ﴾[1].

﴿إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ﴾

یعنی گمان می‌کرد برنمی‌گردد، و مراد برگشتن به سوی پروردگارش برای حساب و جزا است. و

---

[1] این بخاطر آن تفریح‌هایی است که در زمین بناحق می‌کردید و برای آن خوشی‌های نارواست که داشتید. – مؤمن، آیه ۷۵.

این پندار غلط هیچ علتی به جز این ندارد که در گناهان غرق شدند، گناهانی که آدمی را از امر آخرت باز می‌دارد و باعث می‌شود انسان آمدن قیامت را امری بعید بشمارد.

﴿بَلىَ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيراً﴾

این جمله پندار مذکور را رد می‌کند و می‌فرماید مساله بدین قرار که او پنداشته (که بر

نمی‌گردد) نیست، بلکه برمی‌گردد. و جمله ﴿إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيراً﴾ رد پندار مذکور را تعلیل می‌کند، به این بیان که خدای سبحان از ازل رب و مالک و مدبر امر او بود، و احاطه علمی به او داشت و هر چه او می‌کرد می‌دید و وی را به تکالیفی مکلف کرده، جزای خیر و شری هم در برابر اعمال خیر و شرش معین کرده بود، پس او بطور مسلم به سوی پروردگارش بر می‌گردد، و جزایی را که در برابر اعمالش مستحق شده می‌بیند.

با این بیان روشن می‌شود که جمله ﴿إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيراً﴾ از باب حجت آوردن بر وجوب معاد است، نظیر آنچه که در آیه ﴿إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ...﴾ گذشت.

و نیز از مجموع آیات نه‌گانه به دست می‌آید که دادن نامه اعمال و نشر آن، همه قبل از حساب انجام می‌شود، هم چنان که از آیه زیر نیز این معنا برمی‌آید ﴿وَ كُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ

اَلْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً﴾[1].

جوابی که به این سؤال و اشکال داده شده که مؤمنان گنهکار در زمره ﴿مَنْ أُوتِیَ کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ﴾ هستند یا ﴿مَنْ أُوتِیَ کِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ﴾ ؟

این را هم باید بدانیم که این آیات بطوری که ملاحظه می‌کنید دادن نامه از پشت سر را مختص به کفار دانسته، ناگزیر گناهکاران از مؤمنین، مورد بحث قرار می‌گیرند که آیا از آن‌هایی هستند که نامه اعمالشان به دست راستشان داده می‌شود و یا از آن‌هایی که نامه‌شان از پشت سر داده می‌شود؟ آنچه از روایات شیعه و سنی برمی‌آید این است که این طایفه داخل دوزخ می‌شوند و زمانی در آنجا عذاب می‌بینند، سپس با شفاعت شفیعان از دوزخ نجات می‌یابند، پس این طایفه جزو طایفه دوم نیستند، چون گفتیم آیه شریفه تنها کفار را جزو آن طایفه دانسته، از سوی دیگر جزو طایفه اول هم که نامه‌شان را به دست راستشان می‌دهند نیستند، چون آیات ظهور در

---

[1] سرنوشت هر انسانی را به گردنش انداخته‌ایم، و روز قیامت کتابی برایش درمی‌آوریم که آن را باز، و گویا می‌بیند، و به او می‌گوییم نامه عملت را بخوان که امروز خودت برای حساب‌رسی خود کافی هستی. – اسری، آیه ۱۴.

این دارد که اصحاب یمین حسابی آسان پس داده و سپس داخل بهشت می‌شوند، این را هم نمی‌توان گفت که گنه‌کاران از مؤمنین اصلا نامه عملی ندارند، برای اینکه آیه شریفه ﴿وَ كُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ﴾، تصریح دارد که بطور کلی هر انسانی نامه اعمالی دارد.

بعضی[1] از مفسرین برای اینکه خود را از این اشکال خلاص کنند گفته‌اند: گنه‌کاران بعد از خروج از آتش جزو اصحاب یمین می‌شوند، و نامه‌شان را به دست راستشان می‌دهند.

لیکن این توجیه درست نیست، زیرا ظاهر آیات (اگر نگوییم صریح آن) این است که: داخل آتش و یا بهشت شدن نتیجه‌ای است که بر داوری دستگاه الهی مترتب می‌شود، و داوری نتیجه حساب است که برداشتن نامه عمل مترتب می‌شود، تا چندی که نامه‌های اعمال را به دست صاحبانش نداده‌اند حساب معنا ندارد، و تا حساب تمام نشود داوری

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۸۰.

معنا ندارد، و تا داوری نشود داخل بهشت و یا دوزخ شدن معنا ندارد.

بعضی[1] دیگر احتمال داده‌اند نامه اعمال اهل کبائر از مؤمنین را به دست چپ آنان بدهند، و از پشت سر دادن مخصوص کفار باشد که آیات هم همین را افاده می‌کند.

این وجه نیز درست به نظر نمی‌رسد، برای اینکه آیاتی که راجع به اصحاب شمال سخن می‌گوید: - مانند آیات سوره واقعه و الحاقة و تا حدودی سوره اسراء - این خصیصه را مختص به کفار دانسته، و از مجموع آیاتی که در این باب هست استفاده می‌شود کسانی که نامه اعمالشان به دست چپشان داده می‌شود، همانهایند که نامه‌هایشان از پشت سر داده می‌شود، پس این وجه هم اشکال را برطرف نمی‌کند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: ممکن است گنه‌کاران هم نامه‌هایشان به دست راستشان داده شود، و خلاصه

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۸۱.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۸۱.

اصحاب یمین دو طایفه باشند، یکی بی گناهان، و یکی گنه‌کاران، آن‌گاه خصوصیتی را که در جمله ﴿فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً﴾ برای آنان آورده مختص به بی گناهان باشد، و هر دو طایفه را با صفت یک طایفه توصیف کرده باشد.

این وجه نیز درست نیست، برای اینکه هر چند توصیف کل به صفت بعض مجازا در بعضی موارد جایز است، لیکن مقام آیات که مقام جداسازی سعدا از اشقیا و مشخص کردن پاداش و کیفر هر یک از آن دو است، اجازه چنین مجازگویی را نمی‌دهد، پس هیچ مجوزی نیست که جمعی از اهل عذاب را داخل در اهل بهشت کند.

علاوه بر این جمله ﴿فَسَوْفَ يُحَاسَبُ...﴾ وعده جمیلی است که معنا ندارد وعده خدا شامل غیر مستحقین هم بشود، هر چند بطور مجاز و به ظاهر کلام.

بله ممکن است صاحبان این توجیه را کمک کنیم، و بگوییم «یسر» و «عسر» دو معنای نسبی است، و بر این حساب می‌توان گفت حساب گنه‌کاران هم آسان است، چون

دشواری حساب کفار را که تا ابد در آتشند ندارد، هر چند که نسبت به حساب مؤمنین با تقوی دشوار است.

و نیز ممکن است گفته شود تقسیم اهل محشر به اصحاب یمین و اصحاب شمال، تقسیمی کلی نیست که تمامی افراد و حتی مؤمنین گنه‌کار را هم شامل شود، هم چنان که می‌بینیم در آیه ﴿وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاَثَةً فَأَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحَابُ اَلْمَشْئَمَةِ مَا أَصْحَابُ اَلْمَشْئَمَةِ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِکَ اَلْمُقَرَّبُونَ﴾[1] اهل محشر را سه طایفه کرده، و بنابراین، مثل اینکه در آیات مورد بحث طایفه سوم در سوره بقره یعنی مقربین خارج از تقسیمند، هم چنان که از آیه ﴿وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اَللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ﴾[2]، نیز استفاده می‌شود، مستضعفین نیز از این تقسیم خارجند.

---

[1] و شما به سه گروه تقسیم خواهید شد نخست اصحاب میمنه و چه اصحاب میمنه‌ای؟ گروه دیگر اصحاب شومند و چه اصحاب شومی؟ و سومین گروه پیشگامان پیشگام (هستند که) آن‌ها مقربانند. - واقعه، آیه ۷-۱۱.

[2] گروهی دیگر واگذار به فرمان خدا شده‌اند یا آن‌ها را مجازات می‌کند و یا توبه آن‌ها را می‌پذیرد. - توبه، آیه ۱۰۶.

پس ممکن است بگوییم آیات مورد بحث که اهل جمع را تقسیم به دو قسم اصحاب یمین و اصحاب شمال می‌کند، منظورش تمامی اهل جمع نیست تا مقربین و مستضعفین و کفار و مؤمنین گنه‌کار را شامل شود، بلکه می‌خواهد تنها اهل بهشت و مخلدین در آتش را ذکر نموده، اولی را به اصحاب یمین و دومی را به اصحاب شمال توصیف کند، چون مقام، مقام دعوت کفار است به ایمان، و دعوت گنه‌کاران است به تقوی، در چنین مقامی مقربین و مستضعفین اصلا مورد نظر نیستند.

نظیر این بحث در سوره مرسلات گذشت، که اول یوم الفصل را به میان می‌آورد و سپس به حال متقین و مکذبین می‌پردازد، و متعرض حال سایر طوایف نمی‌شود. باز نظیر آنچه در سوره «نبا» و «نازعات» و «عبس» و «انفطار» و «مطففین» و غیره آمده، پس غرض در این مقامات ذکر نمونه‌ای از اهل ایمان و اطاعت، و اهل کفر و تکذیب است، و از طوایف دیگر ساکت است، تا بفهماند که سعادت در جانب تقوی، و شقاوت در جانب تمرد و طغیان

است.

﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ﴾

کلمه «شفق» به معنای سرخی و بالای آن زردی و روی آن سفیدی است، که در

کرانه افق در هنگام غروب خورشید پیدا می‌شود.

﴿وَ اَللَّيْلِ وَ مَا وَسَقَ﴾

کلمه «وسق» فعل ماضی است، و معنای جمع شدن چند چیز متفرق را می‌دهد، می‌فرماید به شب سوگند، که آنچه در روز متفرق شده جمع می‌کند، انسان‌ها و حیوانها که هر یک به طرفی رفته‌اند، در هنگام شب دور هم جمع می‌شوند.

بعضی[1] هم کلمه «وسق» را به معنای طرد گرفته، آیه را چنین معنا کرده‌اند: «به شب سوگند که ستارگان را از خفاء به ظهور می‌اندازد».

﴿وَ اَلْقَمَرِ إِذَا اِتَّسَقَ﴾

یعنی به قمر سوگند، وقتی که نورش جمع می‌شود، نور همه اطرافش بهم منضم می‌شود، و به صورت ماه شب چهارده درمی‌آید.

معنای آیه: ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾

﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾

این آیه جواب همه سوگندهای قبلی است، و

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۶۱.

خطاب در آن به مردم است، و کلمه «طبق» به معنای چیزی و یا حالی است که مطابق چیز دیگر و یا حال دیگر باشد، چه اینکه یکی بالای دیگری قرار بگیرد و چه نگیرد، (بلکه پهلوی هم باشند) و به هر حال منظور مراحل زندگی است که انسان آن را در تلاشش به سوی پروردگارش طی می‌کند، مرحله زندگی دنیا و سپس مرحله مرگ و آن‌گاه مرحله حیات برزخی، (و سپس مرگ در برزخ و هنگام دمیدن صور) و در آخر انتقال به زندگی آخرت و حساب و جزا.

و این سوگندها هم تاکید مضمون ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّکَ كَادِحٌ...﴾ و آیات بعد است که خبر از بعث می‌دهد، و هم زمینه‌چینی است برای آیه ﴿فَمَا لَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾ که از در تعجب و به منظور توبیخ می‌فرماید: «پس چه می‌شود ایشان را که ایمان نمی‌آورند؟» و هم برای آیه ﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ...﴾ که مشتمل است بر تهدید و بشارت.

و در این آیه اشاره‌ای است به اینکه مراحلی که انسان در مسیرش به سوی پروردگارش طی می‌کند، مراحلی مترتب و با یکدیگر متطابق است.

﴿فَمَا لَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ وَ إِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ اَلْقُرْآنُ لاَ يَسْجُدُونَ﴾

گفتيم: اين استفهام براى برانگيختن تعجب شنونده از ايمان نياوردن كفار و توبيخ خود كفار است، و به همين جهت مناسب بود كه از خطاب آيه قبل «تركبن» به غيب «فما

لهم» التفات شود، گویا وقتی دید که کفار با تذکر او متذکر نمی‌شوند و با اندرز او پند نمی‌گیرند، روی از ایشان بگردانید، و روی سخن را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرده، او را مخاطب قرار داد، و فرمود: «پس چه می‌شود ایشان را...».

معنای جمله: ﴿وَ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ﴾

﴿بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ وَ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ﴾

کلمه «یکذبون» (بخاطر اینکه مضارع است) استمرار را می‌رساند، و اگر از آنان به ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تعبیر کرد برای این بود که بر علت تکذیب دلالت کند، و کلمه «یوعون» (مضارع از مصدر «ایعاء» است) - و بطوری که گفته شده[1]- به معنای قرار دادن چیزی در وعاء - ظرف - است.

و معنای آیه این است که: اینان اگر ایمان را ترک گفتند برای آن نبوده که بیان دعوت کننده به ایمان، قاصر و یا دلیلش کند بوده، بلکه برای این بوده که کفار پابند سنت گذشتگان و رؤسای خویشند، و

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۶۲.

همین باعث شده که کفر در دلهایشان رسوخ کند، و به کار تکذیب خود ادامه دهند، و خدا بدانچه در سینه‌های خود جمع کرده‌اند و کفر و شرکی که در دلهای خود پنهان نموده‌اند آگاه است.

بعضی[1] گفته‌اند: مراد از جمله ﴿وَ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ﴾ این است که کفار علاوه بر تکذیب، نیات سویی هم در دلهای خود پنهان دارند که مردم از آن آگاهی ندارند، و تنها خدای تعالی بدان آگاه است. ولی این معنا از نظر سیاق بعید است.

﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾

در این جمله (و در موارد بسیار دیگر) خدای تعالی تهدید به عذاب را تعبیر فرموده به مژده به عذاب، و این از باب تهکم و استهزاء است، و چون در ابتدای جمله حرف «فاء» آمده، می‌فهماند این تهدید نتیجه تکذیب است.

﴿إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾

این استثنا به اصطلاح استثنای منقطع است، یعنی

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۸۴.

داخل در مستثنی منه نبوده، تا خارج شود، چون مستثنی منه آن ضمیر در «فبشرهم» است که به کفار تکذیب‌گر بر می‌گردد، و «کسانی که ایمان آورده اعمال صالح می‌کنند» جزو آنان نبودند تا با استثنا خارج شوند، و مراد از اینکه فرمود «اجرشان ممنون نیست» این است که به دنبال دادن اجر، بر آنان منت نمی‌گذارند، و با منت، آن اجر را سنگین و ناگوار نمی‌سازند.

بحث روایتی (روایاتی در باره محاسبه اعمال در قیامت، نزول آیه: ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتَابَهُ...﴾، ﴿لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾ و...)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْشَقَّتْ﴾ آمده که: منظور روز قیامت است[1].

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم، از علی (علیه السلام) نقل کرده که گفت: آسمان از «مجره» (کهکشان) شکافته می‌شود[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ إِذَا اَلْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ مَا فِیهَا وَ تَخَلَّتْ﴾ آمده که: زمین کشیده می‌شود، سپس می‌شکافد و انسان‌ها از شکمش بیرون می‌آیند[3].

و در الدر المنثور است که حاکم به سندی خوب و معتبر از جابر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرموده: زمین در روز قیامت کشیده می‌شود، آن طور که چرم کشیده می‌شود تازه آن قدر انسان محشور می‌شود که برای هر یک نفر

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۲، ط نجف.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲۹.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۲.

بیش از جای دو پایش محل نیست[1].

و در احتجاج از علی (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی فرمود: و مردم آن روز صفات و منزلهایی دارند: بعضی از مردم مشغول حساب پس دادن هستند، و به حسابشان آسان می‌رسند و به خوشی و مسرت به سوی اهلشان می‌روند. و بعضی هستند که اصلا بدون حساب داخل بهشت می‌شوند، برای اینکه در دنیا کاری به لذائذ آن نداشتند و خلاصه دست و دامنشان آلوده نشده چون در آن روز به حساب از کسانی می‌رسند که مال دنیا را زیر و رو کرده باشند. بعضی دیگر هستند که در خرد و کلان حسابشان می‌رسند، و در آخر هم به سوی آتش بازمی‌گردند[2].

و در معانی الأخبار به سند خود از ابن سنان از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: همه حساب پس می‌دهند و همه عذاب می‌شوند. شخصی عرضه داشت: یا رسول الله پس آیه

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲۹.

[2] احتجاج، ج ۱، ص ۳۶۴، ط نجف.

﴿فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً﴾ به زودی حساب می‌شود، حسابی آسان چه می‌شود؟ فرمود: این آیه راجع به عرض است

یعنی بررسی ابتدایی برای تشخیص اینکه وی از کدام طبقه است، از آن‌ها که باید به حساب خرد و کلانشان رسید یا آن‌ها که بی حساب داخل بهشت می‌شوند[1].

مؤلف: در الدر المنثور هم از بخاری و مسلم و ترمذی و دیگران، از عایشه نظیر آن را روایت کرده[2].

و در تفسیر قمی و در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در تفسیر آیه ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ﴾ فرمود: این آیه راجع به ابو سلمه عبد الله بن عبد الأسود بن هلال مخزومی نازل شده، که مردی از قبیله بنی مخزوم بود. و اما آیه ﴿وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ﴾، درباره برادرش أسود بن عبد الأسود مخزومی نازل شده که حمزه او را در جنگ بدر به قتل رسانید[3].

و در مجمع البیان در تفسیر آیه ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾ می‌گوید: بعضی گفته‌اند:معنایش شدت بعد از شدت است، یعنی حیات، و سپس مرگ، و بعد از

---

[1] معانی الاخبار، ص ۲۶۲.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲۹.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۲.

آن بعث، و سپس جزا. و این معنا در روایتی که راویان وسط آن ذکر نشده آمده است[1].

و از جوامع الجامع نقل شده که در تفسیر این آیه گفته: و از ابی عبید نقل شده که گفته معنایش این است که شما همان احوالی را به خود می‌گیرید و دارای همان سنت‌هایی می‌شوید که امت‌های قبل از شما داشتند. و این معنا از امام صادق (علیه السلام) رسیده است[2].

سوره بروج (۸۵)

سوره بروج مکی است و بیست و دو آیه دارد

[سوره البروج (۸۵): آیات ۱ تا ۲۲]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْبُرُوجِ ۱ وَ اَلْيَوْمِ اَلْمَوْعُودِ ۲ وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ ۳ قُتِلَ أَصْحَابُ

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۶۲.

[2] جوامع الجامع، ص ۵۱۳.

اَلْأُخْدُودِ ٤ اَلنَّارِ ذَاتِ اَلْوَقُودِ ٥ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ ٦ وَ هُمْ عَلىَ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ ٧ وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلاَّ أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَمِيدِ ٨ اَلَّذِى لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ ٩ إِنَّ اَلَّذِينَ فَتَنُوا اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ لَهُمْ عَذَابُ اَلْحَرِيقِ ١٠ إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ ذَلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْكَبِيرُ ١١ إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ ١٢ إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ ١٣ وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلْوَدُودُ ١٤ ذُو اَلْعَرْشِ اَلْمَجِيدُ ١٥ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ ١٦ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ اَلْجُنُودِ ١٧ فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ ١٨ بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِى تَكْذِيبٍ ١٩ وَ اَللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ ٢٠ بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ ٢١ فِى لَوْحٍ مَحْفُوظٍ ٢٢﴾

ترجمه آيات

به نام خداى رحمان و رحيم. سوگند به آسمان داراى برجهاى بسيار (١).

و به روز موعود (٢).

و به همه بينندگان آن روز و به خود آن روز كه مشهود همه مى‌شود (٣).

كه هلاك شدند ستمگرانى كه براى سوزاندن

مؤمنین چاله‌هایی پر از آتش می‌ساختند (٤).

آتشی که برای گیراندنش وسیله‌ای درست کرده بودند (۵).

در حالی که خودشان برای تماشای ناله و جان دادن و سوختن مؤمنین بر لبه آن آتش می‌نشستند (٦).

و خود نظاره‌گر جنایتی بودند که بر مؤمنین روا می‌داشتند (۷).

در حالی که هیچ نقطه ضعفی و تقصیری از مؤمنین سراغ نداشتند بجز اینکه به خدا ایمان آورده بودند (۸).

خدای مقتدر حمیدی که ملک آسمانها و زمین از آن اوست و خدا بر همه چیز شاهد و نظاره‌گر است (۹).

محققا این ستمگران و همه ستمگران روزگار که مؤمنین و مؤمنات را گرفتار می‌کنند و بعدا از کرده خود پشیمان هم نمی‌شوند عذاب جهنم در پیش دارند و عذابی سوزاننده (۱۰).

محققا کسانی که ایمان آورده و اعمال شایسته می‌کنند باغهایی در پیش دارند که نهرها از زیر درختانش جاری است و این خود رستگاری بزرگ

است (۱۱).

و محققا دستگیر کردن پروردگار تو بسیار سخت است (۱۲).

آری اوست آغازگر پیدایش عالم و او است که بعد از فنای آن، دوباره اعاده‌اش می‌دهد (۱۳).

و آمرزگار و محبوب و مهربان هم او است (۱٤).

صاحب عرش پر عظمت (۱۵).

و تنها کسی است که هر چه بخواهد می‌کند (۱٦).

آیا داستان لشکریان را شنیده‌ای؟ (۱۷).

لشکریان فرعون و ثمود (۱۸).

کفار قوم تو از سرنوشت آنان پند نخواهند گرفت چون تکذیب خوی آنان شده است (۱۹).

و خدای تعالی از خارج وجودشان محیط به وجودشان است (۲۰).

و این قرآن افسانه نیست بلکه قرآنی است مجید (۲۱).

که در لوح محفوظ جای دارد (۲۲).

بیان آیات [اشاره به مضامین سوره مبارکه بروج]

این سوره مشتمل بر انذار و بشارت است، و در آن به سختی کسانی را انذار کرده که مردان و زنان مسلمان را به جرم اینکه به خدا ایمان آورده‌اند شکنجه می‌کنند، نظیر مشرکین

مکه که با گروندگان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چنین می‌کردند، آنان را شکنجه می‌کردند تا از دین اسلام به شرک سابق خود برگردند، بعضی از این مسلمانان صبر می‌کردند و برنمی‌گشتند و لو شکنجه به هر جا که خواست برسد، و بعضی برگشته مرتد می‌شدند، و اینها افرادی بودند که ایمانی ضعیف داشتند هم چنان که دو آیه ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِیَ فِی اَللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ اَلنَّاسِ کَعَذَابِ اَللَّهِ﴾[1]، ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اَللَّهَ عَلیَ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَیْرٌ اِطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلیَ وَجْهِهِ﴾[2]. به وضع آنان اشاره می‌کند.

خدای سبحان در این آیات قبل از این مطالب اشاره‌ای به «اصحاب اخدود» می‌کند، و این خود تشویق مؤمنین به صبر در راه خدای تعالی است،

---

[1] و بعضی از مردم کسانیند که می‌گویند به خدا ایمان آوردیم ولی همین که در راه خدا شکنجه می‌شدند فتنه مردم را نظیر عذاب خدا می‌پنداشتند. – عنکبوت، آیه ۱۰.

[2] و بعضی از مردم کسانیند که خدا را به ظاهر و به زبان می‌پرستند نه به حقیقت از این رو هر گاه خیر و نعمتی برسد اطمینان خاطر پیدا می‌کنند و اگر شر و فقر و آفتی برسد، از خدا رو بگردانند. – حج، آیه ۱۱.

دنبال این داستان اشاره‌ای هم به سرگذشت لشکریان فرعون و ثمود دارد، و این مایه دلخوشی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و وعده نصرت به آن جناب و تهدید مشرکین است، و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده.

مراد از ذات البروج بودن آسمان

﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْبُرُوجِ﴾

کلمه «بروج» جمع برج است، و «برج» به معنای هر چیز پیدا و ظاهر است، و اگر بیشتر در کاخهای عالی استعمال می‌شود، برای این است که کاخها در نظر تماشا کنندگان و بینندگان ظاهر و هویدا است، ساختمان استوانه‌ای شکلی که در چارگوشه قلعه‌ها برای دفاع می‌سازند نیز برج نامیده می‌شود، و همین معنا منظور آیه است چون می‌فرماید: ﴿وَ لَقَدْ جَعَلْنَا فِی اَلسَّمَاءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِینَ وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ کُلِّ شَیْطَانٍ رَجِیمٍ﴾[1]، پس مراد از کلمه «بروج» موضع ستارگان در آسمان است.

---

[1] ما برای بنای آسمان برجها قرار دادیم، و آسمان را برای نظر کنندگان زینت داده، آن را از هر شیطانی رانده شده حفظ کردیم. - حجر، آیه ۱۷.

با این بیان روشن می‌شود اینکه بعضی[1] از مفسرین بروج را به دوازده برج اصطلاحی علم نجوم معنا کرده‌اند، درست نیست.

و در آیه مورد بحث سوگند به آسمانی یاد شده که به وسیله برجها محفوظ می‌شود، و مناسبت این سوگند با قصه‌ای که به زودی بدان اشاره می‌کند، و با وعده و وعیدی که می‌دهد بر کسی پوشیده نماند، و ما به زودی به این مناسبت اشاره می‌کنیم.

﴿وَ اَلْيَوْمِ اَلْمَوْعُودِ﴾

این جمله عطف است بر کلمه «السماء»، یعنی سوگند به آسمان دارای برجها، و «سوگند به روز موعود» که منظور از آن روز قیامتی است که خدای تعالی وعده داده در آن روز میان بندگانش داوری کند.

مقصود از «شاهد» در ﴿وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ﴾ رسول اللَّه (صلی اللَّه علیه و آله و سلم) و مراد از «مشهود» شکنجه‌های کفار به مؤمنین و ثواب و کیفر اخروی هر کدام است

﴿وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ﴾

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۸۵.

این دو کلمه نیز عطف بر «سماء» است، و همه این مذکورات سوگند بعد از سوگند است بر مطلبی که می‌خواهد در این سوره بیان کند، و آن - همانطور که اشاره کردیم - تهدید شدید است به کسانی که مؤمنین را فریب می‌دهند و یا شکنجه می‌کنند که چرا ایمان آورده‌اید، و نیز وعده جمیلی است به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح می‌کنند.

پس گویا فرموده: سوگند می‌خورم به آسمان دارای بروج که شیطانها به وسیله آن رانده می‌شوند، که خدا کید شیطانها و اولیای کافرشان را از ایمان مؤمنین دفع می‌کند، و سوگند می‌خورم به روز موعودی که هر انسانی به جزای اعمالش می‌رسد، و سوگند می‌خورم به شاهدی که اعمال این کفار را و رفتارشان با مؤمنین را می‌بینند، و سوگند می‌خورم به آینده مشهودی که همه آن را به زودی خواهند دید که آن افرادی که مؤمنین را اذیت می‌کنند چنین و چنان می‌شوند، تا آخر دو آیه.

از اینجا روشن می‌گردد که شهادت در دو کلمه «شاهد» و «مشهود» به یک معنا است، و آن عبارت است از حاضر بودن و به چشم خود دیدن، نه به

معنای اقامه شهادت، برای اینکه اگر به آن معنا می‌بود جا داشت بفرماید: «و مشهود علیه» چون شهادت به این معنا حتما باید با حرف علی متعدی شود.

بنابراین، کلمه «شاهد» قابل انطباق است بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، برای اینکه آن جناب امروز شاهد اعمال امت است، و فردای قیامت بدانچه دیده شهادت می‌دهد. و کلمه «مشهود» هم قابل انطباق است با شکنجه‌ای که کفار به این مؤمنین می‌دادند، و وضعی که در آخرت به خود می‌گیرند، و یا به عبارتی جزای آن رفتار، و یا به عبارتی دیگر آنچه در روز قیامت برای این ظالمان و مظلومان رخ می‌دهد، چه ثواب و چه عقاب. و بنابراین احتمال نکره آمدن این دو کلمه به منظور تعظیم بوده و خواسته است

بفهماند، شاهد و مشهودی که از حیطه تعریف بیرون است.

اقوال عدیده مفسرین در باره مراد از ﴿شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ﴾

مفسرین در تفسیر «شاهد» و «مشهود» سخنان بسیار دارند که بعضی آن‌ها را تا سی وجه شمرده‌اند، از قبیل اینکه بعضی[1] گفته‌اند: شاهد روز جمعه، و مشهود روز عرفه است. یا شاهد روز عید قربان و مشهود روز عرفه است. و یا شاهد روز عرفه و مشهود روز قیامت است.

یا شاهد فرشته است که علیه انسان شهادت می‌دهد و مشهود روز قیامت است. و یا اینکه شاهد گواهانند که علیه مردم شهادت می‌دهند و مشهود مردمی هستند که علیه‌شان شهادت داده شده.

و یا اینکه شاهد امت اسلام و مشهود سایر امت‌ها هستند. و یا شاهد اعضای بنی آدم و مشهود خود آدمی است. و یا شاهد حجر الاسود و مشهود حاجیان هستند. و یا شاهد شب و روزها و مشهود بنی آدم است. و یا شاهد انبیا و مشهود محمد (صلی

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۸۶.

الله علیه وآله و سلم) است، و یا شاهد خدای سبحان و مشهود کلمه «لا اله الا الله» است.

و یا اینکه شاهد خلق و مشهود حق است. یا شاهد خدای تعالی و مشهود روز قیامت است. یا شاهد آدم و ذریه او، و مشهود روز قیامت است. یا شاهد روز ترویه، و مشهود روز عرفه است و یا روز دوشنبه و روز جمعه است. و یا اینکه شاهد مقربین، و مشهود علیین هستند.

و یا شاهد طفل در داستان اخدود است که به مادرش گفت صبر کن که تو بر حقی، و مشهود خود واقعه است. و یا اینکه شاهد ملائکه دنبال‌رو و نویسنده اعمال، و مشهود قرآن فجر است، و اقوال دیگری از این قبیل[1].

و اکثر این اقوال - به طوری که ملاحظه می‌کنید - مبنی بر این است که شهادت را به معنای ادای شهادت بگیریم. و بعضی مبنی بر این است که برای شاهد و مشهود دو معنا قائل شویم، و خواننده محترم ضعف این دو اساس را به دست آورد و توجه فرمود

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۸۶.

که: مناسب‌تر با سیاق این است که این دو کلمه را به معنای مشاهده بگیریم، هر چند که مستلزم شهادت به معنای ادا در روز قیامت هم باشد، و شاهد قابل انطباق بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز باشد.

و چطور ممکن است منطبق نباشد با اینکه خود خدای تعالی او را شاهد خوانده و فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً﴾[1]، و نیز او را شهید خوانده و فرموده:

﴿لِيَكُونَ اَلرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ﴾[2] و خواننده توجه فرمود که گفتیم شهادت بر اعمال از ناحیه شاهدان اعمال چه معنا دارد.

در این سوگندها جواب حذف شده، چون با بودن آیه ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ فَتَنُوا اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ... ذَلِکَ اَلْفَوْزُ اَلْكَبِيرُ﴾، احتیاجی به ذکر آن نبود، و آیه ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ اَلْأُخْدُودِ...﴾، هم اشعار به آن داشت، و خواننده این آیات می‌فهمد که تقدیر کلام

---

[1] هان ای پیامبر ما تو را به عنوان شاهد و مبشر و نذیر فرستاده‌ایم. – احزاب، آیه ۴۵.

[2] تا رسول شهید بر شما باشد. – حج، آیه ۷۸.

چنین است: «به آسمان دارای برجها و به روز موعود و به شاهد و مشهود سوگند که آزار دهندگان مؤمنین عذابی در جهنم دارند، و خداوند مؤمنین صالح را اگر خلوص به خرج دهند موفق به صبر می‌کند، و در حفظ ایمانشان از کید دشمنان یاریشان می‌فرماید، همانطور که در داستان اخدود کرد».

مراد از «اصحاب الاخدود» و معنای ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ﴾

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ﴾

در این آیه به داستان اخدود اشاره می‌کند تا زمینه را برای آیات بعدی که می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا...﴾ فراهم سازد، و به هیچ وجه جواب قسم نیست.

و کلمه «اخدود» به معنای شکاف بزرگ زمین است، و «اصحاب اخدود» جباران ستمگری بودند که زمین را می‌شکافتند و آن را پر از آتش نموده، مؤمنین را به جرم اینکه ایمان دارند در آن می‌انداختند، و تا آخرین نفرشان را می‌سوزاندند.

پس جمله «قتل...» نفرین بر آنان است، نه اینکه خواسته باشد خبر دهد، و منظور از «قتل»، لعنت و

طرد از درگاه خدای تعالی است.

بعضی[1] گفته‌اند: مراد از «اصحاب اخدود» مردان و زنان مؤمنی هستند که در آن قوم سوخته شدند، و جمله «قتل» می‌خواهد خبر دهد که این مردان و زنان به وسیله سوختن در آتش کشته شدند، نه اینکه بخواهد بر آنان نفرین کند. لیکن این نظریه ضعیف است، به دلیل اینکه بر حسب ظاهر ضمیرهای ﴿إِذْ هُمْ عَلَيْهَا﴾ و ﴿هُمْ عَلىَ مَا يَفْعَلُونَ﴾ و ﴿مَا نَقَمُوا﴾ به اصحاب اخدود برمی‌گردد، و مراد از این ضمائر و مخصوصا دومی و سومی جباران ستمگری هستند که ناقم و شکنجه‌گر بودند، نه مؤمنین شکنجه شده.

﴿اَلنَّارِ ذَاتِ اَلْوَقُودِ﴾

کلمه «النار» بدل است از کلمه «اخدود»، در نتیجه معنا چنین می‌شود «قتل

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۶۶.

اصحاب النار»، و کلمه «وقود» به معنای آتش‌گیرانه است، حال چه کبریت باشد و چه هیزم و چه چیز دیگر، و اگر نار را به وصف «وقود» توصیف کرد برای اشاره به عظمت امر آن آتش و شدت اشتعال و افروختگی آن بود.

﴿إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ﴾

یعنی در حالی که خود ستمکاران لب آتش و پیرامون آن نشسته بودند تا سوخته شدن مؤمنین را نظاره کنند.

﴿وَ هُمْ عَلىَ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ﴾

یعنی حاضر بودند و عمل سوزاندن و سوخته شدن مؤمنین را مشاهده می‌کردند.

﴿وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلاَّ أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ﴾

کلمه «نقم» - به فتحه نون و قاف - به معنای کراهت شدید است، می‌فرماید نفرتشان از مؤمنین فقط برای این بود که به خدا ایمان داشتند، و به خاطر همین داشتن ایمان، ایشان را سوزاندند.

آنچه آوردن اوصاف: عزیز، حمید، مالکیت سماوات و ارض و شهید بودن بر هر چیز برای خداوند در آیه: «و ما نقموا منهم...» افاده می‌کند

﴿اَلْعَزِيزِ اَلْحَمِيدِ اَلَّذِى لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ

اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ﴾

اوصافی که در این آیه برای اسم جلاله – الله – آورده به حجت و دلیل حقانیت مؤمنین و مظلومیت آنان، و بر باطل بودن جباران که بر خدا جرأت نموده، دست به چنان جنایاتی زدند، اشاره دارد و می‌فهماند که به زودی خدای تعالی به آنان جزای خیر، و به اینان عذاب دوزخ می‌چشاند.

برای اینکه خدای تعالی الله عزیز حمید است، غالبی است شکست ناپذیر علی الاطلاق، و در آنچه می‌کند جمیل است علی الاطلاق، پس او به تنهایی همه جلالها و جمالها را دارد، و در برابر چنین خدایی باید خاضع شد، و نباید متعرض خشم او گردید، و چون ملک آسمانها و زمین از آن او است، پس او ملیک علی الاطلاق است، و امر و حکم، مخصوص او است، بنابراین او رب العالمین است، در نتیجه واجب است که او معبود گرفته شود، و برایش شریک اتخاذ نشود، و از این بیان نتیجه می‌گیریم که پس مؤمنین بر حق و کفار در ضلالتند.

از سوی دیگر الله – که پدید آورنده هر چیز است – بر هر چیزی شهید و حاضر است، و هیچ چیز از

خلق او بر او پوشیده نیست، و نه عملی از اعمال خلقش، و او به احسان هر محسن و بدی هر بدکار آگاه است، و به زودی هر کسی را بدانچه کرده جزا می‌دهد.

و کوتاه سخن اینکه: وقتی خدای تعالی متصف به این صفات کریمه هست، این

مؤمنین باید به او ایمان بیاورند، و آن جباران هم نباید متعرض حال ایشان شده به آنان صدمه بزنند.

بعضی[1] از مفسرین در توجیه اجرای صفات نامبرده در آیه شریفه گفته‌اند: این مردمی که از مؤمنین نفرت دارند اگر از مشرکین بوده‌اند آنچه از مؤمنین مورد نفرتشان بوده و بر سر آن، مؤمنین را مذمت می‌کرده‌اند ایمان به خدای تعالی نبوده، بلکه انکار خدایان دروغین ایشان بوده، و اگر از طایفه معطله که خدا را در تدبیر عالم هیچکاره می‌دانستند بوده‌اند، باز مایه نفرتشان ایمان مؤمنین به خدا نبوده، بلکه اثبات معبودی بوده که برای آنان شناخته شده نبود، و لیکن در هر دو حال از آنجایی که برگشت هر دو امر به انکار معبود حق، و خدای موصوف به صفات جلال بوده لذا در آیه شریفه صفاتی را برای خدای تعالی ذکر نمود.

اشکالی که متوجه این توجیه است این است که: مشرکین یعنی وثنی مسلکان اصلا خدا را معبود نمی‌دانستند چون برای او قائل به ربوبیتی نسبت به

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۹۰.

خود نبودند، و تنها صنع و ایجاد را به او نسبت می‌دادند و اما ربوبیت را که مستلزم الوهیت و معبودیت است و به خاطر آن عبادت رب و معبود لازم می‌شود، منحصر در ارباب‌ها و آلهه خیالی خود می‌دانستند، در نتیجه تنها آن آلهه را می‌پرستیدند و خدا را نمی‌پرستیدند، پس خدای تعالی به اعتقاد آنان تنها رب ارباب بود و برای مردم ربوبیتی نداشت[1].

تهدید شکنجه کنندگان مؤمنین و مؤمنات به عذاب جهنم و عذاب حریق

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ فَتَنُوا اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ لَهُمْ عَذَابُ اَلْحَرِيقِ﴾

کلمه «فتنه» به معنای محنت و شکنجه است، و جمله ﴿اَلَّذِينَ فَتَنُوا...﴾ عام است، شامل اصحاب اخدود و مشرکین قریش که گروندگان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را شکنجه می‌دادند، و زن و مردشان را در تنگنا قرار می‌دادند، تا از دین اسلام به دین آنان برگردند می‌شود.

در مجمع البیان می‌گوید: اگر کسی بپرسد چرا

---

[1] و خلاصه اینکه همه مشرکین معطله هستند و خدا را در تدبیر عالم هیچکاره می‌دانند، «مترجم».

در این آیه بین عذاب جهنم و عذاب حریق جدایی انداخت و فرمود: پس برای ایشان است عذاب جهنم، و برای ایشان است عذاب حریق، با اینکه این دو عذاب یکی است؟ در جواب گفته می‌شود: مراد از این دو جمله این است که: این طایفه غیر از عذاب حریق و آتش گرفتن، عذابهای دیگری در جهنم از قبیل

زقوم و غسلین و مقامع دارند[1].

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ ذَلِکَ اَلْفَوْزُ اَلْکَبِيرُ﴾

این آیه وعده جمیلی است به مؤمنین که مایه دلگرمی آنان است، هم چنان که آیه قبلی وعید و تهدیدی بود به کفاری که مؤمنین را شکنجه می‌دادند.

﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِيدٌ﴾

این آیه تا تمام هفت آیه، تاکید و تحقیق وعده و وعید سابق الذکر است، و کلمه «بطش» - بطوری که راغب[2] گفته - به معنای گرفتن چیزی با خشم و صولت است.

و اگر کلمه «بطش» را اضافه کرد به کلمه «رب»، و آن را هم اضافه کرد به کاف خطاب و فرمود: «بطش ربک» برای دلگرمی به تایید و نصرت پروردگارش بود، و اشاره بود به اینکه جباران این امت نیز سهمی از تهدید و وعید قبلی دارند.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۶۸.

[2] مفردات راغب، ماده «بطش».

﴿إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ﴾

مقابله انداختن بین پدید آورنده و برگشت دهنده، قرینه است بر اینکه منظور از کلمه «ابداء» همان واژه بدء است، که به معنای افتتاح و آغاز کردن چیزی است، چون از عرب شنیده نشده کلمه «ابداء» را استعمال کنند، تا در نتیجه مضارع آن «یبدء» - به ضمه یاء - باشد و لیکن در قرائت چنین آمده، و در بعضی قرائت‌های متروک به جای «یبدء» «یبدء» - به فتحه یا و فتحه دال - آمده.

و به هر حال آیه شریفه شدت بطش خدای تعالی را تعلیل می‌کند، به این بیان که خدای تعالی مبدء و پدید آورنده است، و معلوم است که هر چه را بخواهد ایجاد می‌کند، بدون اینکه از چیزی و یا کسی غیر از خودش کمک بگیرد، و او است که هر چیزی را به عین آن وضعی که قبل از فوت داشت برمی‌گرداند، پس خدای تعالی از هیچ امری که اراده‌اش را کرده باشد جلوگیر ندارد، و هیچ چیزی که فوت شده و از بین رفته برای او فوت شده نیست، و وقتی مطلب بدین قرار

باشد، پس او قادر است بر اینکه بر بنده‌ای که از حد خود تجاوز کرده عذابی را تحمیل کند که خارج از حد و طاقت او باشد، و نیز می‌تواند او را هم چنان زنده نگه دارد تا عذاب را بچشد، هم چنان که فرمود: ﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لاَ يُقْضىَ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَ

لاَ يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا﴾[1].

و او قادر است بر اینکه آنچه به سبب عذاب، فاسد شده به حالت اولش برگرداند، تا مجرم هم چنان عذاب را بچشد، بدون اینکه لحظه‌ای در بین دو عذاب استراحت داشته باشد، هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَاراً كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾[2]، با این بیان چند نکته روشن می‌گردد:

اول اینکه: سیاق آیه می‌فهماند که جمله ﴿إِنَّهُ هُوَ...﴾ در مقام افاده قصر است، یعنی می‌خواهد بفهماند ایجاد بدون ابزار و مصالح موجودات، و نیز اعاده آن‌ها تنها و تنها کار خدای سبحان است، چون در صنع و ایجاد، هیچ کس دیگری دخالت ندارد.

دوم اینکه: حدود هر چیزی به دست خدای تعالی است، اگر بخواهد محدود نمی‌کند، و اگر بخواهد حد چیزی را به حدی دیگر مبدل می‌سازد،

---

[1] و کسانی که کافر شدند آتش جهنم بهره‌شان است، و در جهنم نخواهند مرد، و عذاب آن برایشان سبک نخواهد شد. - فاطر، آیه ۲۶.

[2] به درستی آن‌ها که به آیات ما کافر شدند بزودی ایشان را در آتش می‌سوزانیم، که هر بار پوست بدن آنان سوخته شود پوست‌های دیگری به ایشان می‌دهیم، تا عذاب را بدون وقفه بچشند. - نساء، آیه ۵۶.

پس اوست که عذابها و شکنجه‌های دنیا را به مرگ محدود کرده، و او می‌تواند در آخرت این حد را بردارد، و معذب، در دوزخ الی الابد شکنجه ببیند، و هر چه آرزوی مرگ کند بدان نرسد.

سوم اینکه: مراد از شدت بطش (با در نظر گرفتن اینکه گفتیم بطش عبارت است از گرفتن به شدت)، این است که هیچ کس نمی‌تواند بطش او را جلوگیری کند، و کسی نیست که حکم او را رد نماید، - حال هر حکمی که رانده باشد - مگر آنکه حکم دیگری از او، جلو حکم اولش را بگیرد.

﴿وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلْوَدُودُ﴾

یعنی او کثیر المغفرة و کثیر المودة است، و این دو صفت ناظر به وعده‌ای است که قبلا به مؤمنین داده بود، هم چنان که صفت شدید البطش ناظر به وعیدی بود که به کفار داده بود.

﴿ذُو اَلْعَرْشِ اَلْمَجِيدُ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾

منظور از کلمه «عرش» که در لغت به معنای تخت سلطنت است، مقام مالکیت خدای تعالی، و کنایه است از اینکه او هر تصرفی که بخواهد

می‌تواند در مملکتش که سراپای

عالم است بکند، و هر حکمی را که بخواهد به هر نحوی که بخواهد براند. و کلمه «مجید» صفت مشبهه از مجد است، که به معنای عظمت معنوی است، و همان کمال ذات و صفات خدا است و معنای اینکه فرمود: ﴿فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾ این است که او هر چه بخواهد می‌کند، و چیزی نیست که او را از آنچه اراده کرده منصرف سازد، نه از داخل ذات خود، که مثلا دچار کسالت و خستگی شود، و یا اراده‌اش مبدل به اراده‌ای دیگر شود، و یا به هر جهت دیگر از اراده‌اش صرفنظر کند، و نه از خارج، مثل اینکه کسی جلو او را از انفاذ اراده‌اش بگیرد، پس او می‌تواند به کسانی که مؤمنین را شکنجه می‌دهند وعده آتش دوزخ بدهد، و به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح می‌کنند وعده بهشت بدهد، برای اینکه او هم ذو العرش است و هم مجید، و او خلف وعده نمی‌کند، چون ﴿فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾ است.

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ﴾

این استفهام می‌خواهد مطالب گذشته را مسلم کند، و برای شدت بطش خدای تعالی نمونه‌هایی

ارائه دهد و بفهماند چطور «مالک» و «مجید» و ﴿فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾ است، و این در عین حال، دلگرمی برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مایه مسرت نفس شریف آن جناب نیز هست، و معنای دو آیه روشن است.

﴿بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ﴾

بعید نیست که از سیاق استفاده شود که مراد از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تنها کفار از قوم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد، و در این آیه که کلمه «بل» بر سرش در آمده، از اثر کردن مواعظ و استدلالهای گذشته در دل کفار اعراض شده، می‌فرماید: نباید از آنان امید داشت که با شنیدن این مواعظ و حجت‌ها ایمان بیاورند، برای اینکه آن‌هایی که کفر می‌ورزند و هم چنان بر تکذیب خود پافشاری می‌کنند، آن‌ها از موعظه و استدلال منتفع نمی‌گردند.

از اینجا روشن می‌شود که مراد از ظرف قرار دادن تکذیب و گفتن اینکه کفار در ظرف تکذیب قرار دارند، همان اصرار ورزیدن آنان بر تکذیب است.

﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾

«ورای هر چیزی» جهات خارجی آن است،

جهاتی که از آن خارج و به آن محیط است. می‌فرماید: خدا از خارج محیط به آنان و ناظر اعمالشان است، و این اشاره است به اینکه کفار نمی‌توانند با کفر خود خدا را عاجز سازند، چون او محیط به ایشان و از هر جهت قادر بر ایشان است، این جمله نیز تسلیت خاطر خطیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

و از بعضی[1] از مفسرین نقل شده که گفته‌اند جمله «من ورائهم» اشاره است به اینکه کفار خدا را پشت سر خود انداخته‌اند. معلوم می‌شود این مفسر کلمه «وراء» را به معنای پشت گرفته.

﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ﴾

این جمله از اعراض قبلی هم اعراض می‌کند، می‌فرماید علت اینکه گفتیم موعظه و حجت به دردشان نمی‌خورد، اصرار بر تکذیبشان نیست، بلکه این است که کفار قرآن را از ناحیه خدا نمی‌دانند و حال آنکه چنین نیست، بلکه قرآن کتابی است خواندنی و دارای معانی والا و معارفی زیاد که در لوح محفوظ بوده لوحی که از دستبرد باطل و شیطانها محفوظ است.

بحث روایتی (روایاتی در باره مراد از ﴿وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ﴾ داستان اصحاب اخدود، وصف لوح محفوظ، و...)

در الدر المنثور است که ابن مردویه از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: شخصی از رسول خدا

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۹۳.

(صلی الله علیه وآله و سلم) از آیه ﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْبُرُوجِ﴾ پرسید، فرمود: یعنی آسمان دارای کواکب. و از آیه ﴿اَلَّذِی جَعَلَ فِی اَلسَّمَاءِ بُرُوجاً﴾ پرسید، فرمود:باز یعنی کواکب. شخصی دیگر پرسید پس جمله ﴿فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ﴾ چه معنا دارد؟ فرمود: یعنی قصور و کاخهای مجلل[1].

و در همان کتاب است که عبد بن حمید، ترمذی، ابن ابی الدنیا، (در کتاب اصول) ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و بیهقی (در کتاب سنن خود)، از ابو هریره روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: منظور از «یوم موعود» روز قیامت، و منظور از «یوم مشهود» روز عرفه است، و منظور از «شاهد»، روز جمعه است...[2].

مؤلف: الدر المنثور نظیر این روایت را به طرقی دیگر از ابی مالک و سعید بن مسیب و جبیر بن مطعم، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۱.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۱.

کرده، که عبارت طریق آخری این است: شاهد روز جمعه و مشهود روز عرفه است[1].

و این عبارت از عبد الرزاق و فاریابی و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن منذر از علی بن ابی طالب نقل شده[2].

و نیز در آن کتاب آمده که عبد بن حمید و ابن منذر، از علی (علیه السلام) روایت کرده‌اند که فرمود: یوم موعود، روز قیامت، و شاهد، روز جمعه، و مشهود، روز عید قربان است[3].

و در مجمع البیان گفته: روایت شده که مردی داخل مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شد دید مردی دارد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حدیث نقل می‌کند، می‌گوید من پرسیدم: شاهد و مشهود چیست؟ گفت: بله، شاهد روز جمعه و مشهود روز عرفه است. از او گذشته نزد مرد دیگری رفتم که او نیز از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حدیث می‌کرد، از او نیز همین سؤال را

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۲.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۲.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۲.

کردم، گفت: اما شاهد، روز جمعه است، و اما مشهود روز عید قربان است.

از پیش او هم گذشته نزد جوانی رفتم که رخساره‌ای چون دینار طلا درخشنده داشت، او نیز از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حدیث می‌کرد، پرسیدم: به من خبر بده از اینکه شاهد و مشهود چیست؟ گفت: بله شاهد، محمد رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم)، و مشهود روز قیامت است، مگر کلام خدا را نشنیده‌ای که می‌فرماید: ﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً﴾ و در آن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را شاهد و مبشر و نذیر نامیده، و نیز مگر نشنیده‌ای که می‌فرماید: ﴿ذَلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ وَ ذَلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ﴾، و در آن روز قیامت را روز مشهود می‌خواند.

پرسیدم: آن محدث اولی کیست؟ گفتند: ابن عباس است، از دومی پرسیدم گفتند:ابن عمر است، از سومی پرسیدم گفتند: حسن بن علی (علیه

السلام) است[1].

مؤلف: و این حدیث بطرق مختلف و الفاظی نزدیک به هم نقل شده، و در تفسیر این آیه گذشت که آنچه حسن بن علی (علیه السلام) فرموده، از نظر سیاق آیات به ذهن روشن‌تر می‌رسد، هر چند که لفظ شاهد و مشهود با وجوه دیگر نیز به وجهی قابل انطباق است.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ﴾ آمده که: علت نزول این آیه چنین بود، که «ذونواس»، مردم حبشه را برای جنگ با یمن به هیجان آورد، و او آخرین

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۶۶.

پادشاه از دودمان «حمیر» و از یهودیان بود، و به همین جهت همه مردم، دین او را گرفتند و یهودی شدند، او خود را یوسف نام نهاده بود و سالها سلطنت کرده بود تا در آخر شنید که در نجران بقایایی از مسیحیان باقی مانده‌اند که بر دین عیسی و حکم انجیلند، و بزرگ دینشان عبد الله بن بریامن است، اطرافیانش او را تحریک کردند که به سوی قوم نجران لشکر بکشد و آنان را به قبول دین یهود وادار سازد، ذونواس با لشکرش حرکت کرده به نجران آمد و همه مسیحی مذهبان را جمع کرده پیشنهاد کرد تا به دین یهود درآیند، مردم نپذیرفتند، با آنان مجادله کرد و باز پیشنهاد خود را تکرار و مردم را به قبول آن تحریک نمود، و تا جایی که توانست بر این کار حرص ورزید، اما نپذیرفتند، حاضر شدند کشته بشوند ولی به دین یهود در نیایند، پس ذونواس برای از بین بردنشان گودالی پر از هیزم درست کرد، و آتشی عظیم بر افروخت، بعضی را زنده در آتش انداخت و بعضی را با شمشیر کشت و مثله کرد، یعنی بینی و انگشت و عورتشان و... را برید تا جایی

که عدد کشتگان و سوختگان به بیست هزار نفر رسید، یک نفر از آنان به نام «دوش ذو ثعلبان» بر اسب تیزتکی سوار شد و گریخت، هر چه دنبالش رفتند نتوانستند او را بیابند، چون او راه رمل را پیش گرفت که افراد ناآشنا در آنجا گم می‌شوند، ذونواس با لشکر خود برگشت و هم چنان به کشتن آن مردم پرداخت و آیه شریفه ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ اَلْأُخْدُودِ... اَلْعَزِيزِ اَلْحَمِيدِ﴾ مربوط به این جریان است[1].

و در مجمع البیان است که سعید بن جبیر گفته: وقتی اهالی اسفندهان شکست خوردند، عمر بن خطاب گفت: اینان نه یهودند و نه نصرانی، و هیچ کتابی ندارند، بلکه مجوسیند. علی بن ابی طالب فرمود: بلی، اهل کتابند، چون کتابی داشته‌اند که از بین رفته.

و جریانش بدین قرار بوده که یکی از پادشاهان ایشان در حال مستی با دختر خود زنا کرد، - و یا فرمود: با خواهر خود - همین که از مستی به خود آمد و فهمید که چه کرده، در فکر چاره برآمد،

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۳.

دخترش (و یا خواهرش) گفت: اهل مملکت را جمع کن و به ایشان بگو که من معتقدم ازدواج با دختران جائز است، و دستور بده که ایشان نیز با دختران خود ازدواج کنند، و این کار را حلال بدانند، شاه مردم را گرد آورد، ولی مردم حاضر نشدند او را در این عمل پیروی کنند، ناگزیر برای آتش زدن آنان زمین را کند و گودالی - اخدودی - درست کرده، آن را پر از آتش ساخت، و به یک یک آنان پیشنهاد کرد سنت او را بپذیرند، هر کس امتناع ورزید در آن اخدود افکند، و هر کس پذیرفت رهایش کرد[1].

مؤلف: این معنا در الدر المنثور هم از عبد بن حمید از آن جناب روایت شده[2].

و از تفسیر عیاشی نقل می‌کنند که به سند خود از جابر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: علی (علیه السلام) شخصی را نزد اسقف نجران فرستاد تا بپرسد اصحاب اخدود چه کسانی بودند، اسقف پاسخی فرستاد امام فرمود اینطور که

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۶۵.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۳.

او پنداشته نبوده، و به زودی من داستان اصحاب اخدود را برایتان می‌گویم.

خدای عز و جل مردی از اهل حبشه را به نبوت برگزید، مردم حبشه او را تکذیب کردند، پیامبرشان با کفار نبردی را آغاز کردند ولی یارانش همه کشته شدند، و خود و جمعی از اصحابش اسیر شدند، آن‌گاه برای کشتنش گودالی درست نموده، از آتش پر کردند، آن‌گاه مردم را جمع آورده گفتند هر کس بر دین ما است و دستور ما را گردن می‌نهد کنار برود، و هر کس بر دین این مردم است باید به پای خود (داخل) در آتش شود، اصحاب آن پیامبر برای رفتن در آتش از یکدیگر سبقت می‌گرفتند، تا نوبت به زنی رسید که کودکی یک ماهه در بغل داشت، همین که خیز گرفت تا در آتش شود ترس از آتش و ترحم در باره کودک بر دلش مستولی شد، ولی کودک یک ماهه‌اش به زبان آمد که مادر مترس، من و خودت را در آتش بینداز، برای اینکه این مجاهدت در راه خدا، به خدا سوگند ناچیز است، زن خود و کودکش را در آتش افکند، و این یکی از کودکانی است که در

کودکی به زبان آمده[1].

مؤلف: این معنا در الدر المنثور (نیز) از ابن مردویه از عبد الله بن نجی از آن جناب نقل شده[2].

و نیز الدر المنثور از ابن ابی حاتم از طریق عبد الله بن نجی از آن جناب نقل کرده که فرمود: پیامبر اصحاب اخدود، حبشی بود[3].

و نیز از ابن ابی حاتم و ابن منذر از طریق حسن از آن جناب روایت آورده که در تفسیر آیه «اصحاب الاخدود» فرمود: اهل حبشه بودند[4].

و بعید نیست از روایات وارده در باره اصحاب اخدود استفاده شود که داستان اصحاب اخدود یک داستان نبوده، بلکه وقایع متعددی بوده که یکی در حبشه و یکی در یمن و یکی در عجم اتفاق افتاده، و آیه شریفه می‌خواهد به همه داستانها اشاره کند. و در این میان

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۶۵ به نقل از عیاشی.
[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۳.
[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۲.
[4] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۲.

روایات دیگری نیز هست که از محل وقوع این داستان ساکت است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ﴾ آمده که: لوح محفوظ دو طرف دارد، یک طرفش بر سمت راست عرش بر پیشانی اسرافیل است که هر وقت خدای تعالی سخن از وحی می‌کند لوح به پیشانی اسرافیل می‌زند، و اسرافیل در لوح نظر می‌کند، و آنچه را در لوح می‌بیند به جبرئیل وحی می‌کند[1].

و در الدر المنثور است که ابو الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود خدای تعالی لوحی از در سفید خلق کرد که دو جلد آن از زبرجد سبز است، و خطوط آن از نور است که روزی سیصد و شصت بار بدان توجه می‌کند، و با آن لحظه‌ها، زنده می‌کند، می‌میراند، خلق می‌کند، رزق می‌دهد، عزیز می‌کند، ذلیل می‌سازد، و هر چه می‌خواهد می‌کند[2].

مؤلف: روایات در صفت لوح بسیار زیاد و

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۵.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۵.

مختلف است که در باره همه آن‌ها باید دانست که جنبه تمثیل دارد، یعنی امور معنوی را با لسان مادی مجسم ساخته‌اند.

سوره طارق(۸۶)

سوره طارق، مکی است و هفده آیه دارد

[سوره الطارق (۸۶): آیات ۱ تا ۱۷]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلطَّارِقِ ۱ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا اَلطَّارِقُ ۲ اَلنَّجْمُ اَلثَّاقِبُ ۳ إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ ٤ فَلْيَنْظُرِ اَلْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ٥ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ ٦ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ اَلصُّلْبِ وَ اَلتَّرَائِبِ ۷ إِنَّهُ عَلىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ ۸ يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ ۹ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاَ نَاصِرٍ ۱۰ وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلرَّجْعِ ۱۱ وَ اَلْأَرْضِ ذَاتِ اَلصَّدْعِ ۱۲ إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ ۱۳ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ ١٤ إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً ۱۵ وَ أَكِيدُ كَيْداً ١٦ فَمَهِّلِ اَلْكَافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً ۱۷﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. سوگند به آسمان و به طارق (۱).

و تو چه می‌دانی که طارق چیست (۲).

ستاره‌ای است که پرده ظلمت را می‌درد (۳).

(سوگند به آن دو که) هیچ انسانی نیست مگر آنکه نگهبانی بر او موکل است (٤).

انسان باید نگاه کند که از چه چیز آفریده شده است (٥).

از آبی جهنده آفریده شده (٦).

که از ما بین استخوانهای پشت و استخوانهای سینه بیرون می‌آید (۷).

آن وقت می‌فهمد که خدای تعالی بر خلقت بار دوم او قادر است (۸).

روزی که نهفته‌های در باطن انسان ظاهر می‌شود (۹).

در آن روز انسان نه نیروی دفاعی دارد و نه یاوری (۱۰).

سوگند به آسمان محل تحولات شگرف (۱۱).

و سوگند به زمین پر شکاف (که گیاهان و چشمه‌سارها از آن سر بر می‌آورند) (۱۲).

(سوگند به این دو که) قرآن سخن جدا سازنده حق از باطل است (۱۳).

نه سخن بیهوده و شوخی (۱٤).

(پس) این کفار (بدانند) که اگر به نوعی علیه دعوت تو، کید و حیله می‌کنند (۱۵).

من هم به نوعی علیه‌شان کید و حیله می‌کنم (۱٦).

پس در هلاکت آنان عجله مکن چند صباحی منتظر باش و اندکی مهلتشان بده (۱۷).

بیان آیات

در این سوره مردم را به معاد انذار کرده، و استدلال کرده به اطلاق قدرت، و سخن را با تاکید ایفاء نموده، و ضمنا به حقیقت آن روز اشاره می‌کند

و سوره را با تهدید کفار ختم می‌نماید، و این سوره سیاقی مکی دارد.

معنای «طارق» و «ثاقب»

﴿وَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلطَّارِقِ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا اَلطَّارِقُ اَلنَّجْمُ اَلثَّاقِبُ﴾

ماده «طرق» در اصل - به طوری که گفته‌اند -[1] به معنای زدن به شدت است، به طوری که صدایش به گوشها برسد. و «مطرقه - چکش» را هم به همین جهت مطرقه می‌گویند، و نیز اگر راه را طریق گفته‌اند باز به این مناسبت است که رونده با پا بدان می‌کوبد و صدای پایش به گوشها می‌رسد. ولی به تدریج در پیمودن طریق استعمال شده و در آن شایع گشت، و سپس اختصاص یافت به آمدن از سفر در هنگام شب، و این نیز بدان مناسبت بود که غالبا شخصی که شبانه از راه می‌رسد همه درها را بسته می‌بیند، و ناگزیر در را می‌کوبد، و سپس استعمالش در هر چیزی که شب ظاهر شود شایع گشت، مانند ستارگان که در شب پیدا می‌شوند، و در آیه همین

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۹۴.

معنا منظور است.

و کلمه «ثقب» در اصل به معنای دریدن بود، و بعدها به معنای هر چیز نورانی و روشنگر شد، به این مناسبت که چنین چیزی پرده ظلمت را با نور خود می‌درد. و گاهی هم به

معنای بلندی و ارتفاع می‌آید، و از این باب است که می‌گویند: «ثقب الطائر» یعنی پرنده اوج گرفت، به این مناسبت که با پرواز خود جو بالا را پاره می‌کند.

پس اینکه فرمود: ﴿وَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلطَّارِقِ﴾ سوگندی است به آسمان و به طارق، و آن‌گاه طارق را تفسیر کرده به نجم، یعنی ستاره که در شب طلوع می‌کند. و جمله ﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا اَلطَّارِقُ﴾ امر آن را بزرگ داشته، می‌فهماند که به چیز بزرگی سوگند یاد کرده. و جمله ﴿اَلنَّجْمُ اَلثَّاقِبُ﴾ بیان طارق است، و جمله در معنای جواب استفهام تقدیری است، گویا وقتی فرموده: تو نمی‌دانی که طارق چیست! شخصی پرسیده: چیست؟ فرموده: ﴿اَلنَّجْمُ اَلثَّاقِبُ﴾.

مراد از اینکه فرمود: «هیچ نفسی نیست جز اینکه بر آن حافظی است»

﴿إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾

این جمله جواب قسم است، و کلمه «لما» در آن به معنای «الا» است، و معنای آیه این است که: هیچ نفسی نیست الا اینکه نگهبانی بر او موکل است. و مراد از موکل شدن نگهبانی برای حفظ نفس، این

است که فرشتگانی اعمال خوب و بد هر کسی را می‌نویسند، و به همان نیت و نحوه‌ای که صادر شده می‌نویسند، تا بر طبق آن در قیامت حساب و جزا داده بشوند، پس منظور از «حافظ»، فرشته، و منظور از «محفوظ» عمل آدمی است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَاماً كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾[1].

و بعید نیست که مراد از حفظ نفس، حفظ خود نفس و اعمال آن باشد، و منظور از حافظ، جنس آن بوده باشد، که در این صورت چنین افاده می‌کند که جانهای انسان‌ها بعد از مردن نیز محفوظ است، و با مردن نابود و فاسد نمی‌شود، تا روزی که خدای سبحان بدنها را دوباره زنده کند، در آن روز جانها به کالبدها برگشته دوباره انسان بعینه و شخصه همان انسان دنیا خواهد شد، آن‌گاه طبق آنچه اعمالش اقتضا دارد جزا داده خواهد شد، چون اعمال او نیز نزد خدا محفوظ است، چه خیرش و چه شرش.

بسیاری از آیات قرآن که دلالت بر حفظ اشیا دارد

---

[1] و به درستی بر هر یک از شما حافظانی موکلند، حافظانی بزرگوار و نویسنده، آنچه شما انجام دهید می‌دانند. – انفطار، آیه ۱۲.

این نظریه را تایید می‌کند، مانند آیه ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾[1]، و آیه ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ﴾[2].

ظاهر آیه‌ای که در سوره انفطار بود و می‌گفت وظیفه ملائکه حافظ حفظ نامه‌های اعمال است، با این نظریه منافات ندارد، برای اینکه حفظ جانها هم مصداقی از نوشتن نامه است، هم چنان که از آیه ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[3] به بیانی که در تفسیرش گذشت این معنا استفاده می‌شود.

با این بیان دیگر جایی برای اعتراضی که شده باقی نمی‌ماند، و آن اعتراض به کسانی شده که به اطلاق قدرت خدای تعالی استدلال کرده‌اند بر مساله معاد، و گفته‌اند:وقتی قدرت خدای تعالی مطلق است چرا نتواند مردم را در آخرت دوباره زنده کند،

---

[1] بگو ملک الموتی که موکل بر شما است شما را تحویل می‌گیرد. – الم سجده، آیه ۱۱.

[2] خداست که جانها را در حین مرگش می‌گیرد، و نیز جانهایی را که هنوز نمرده و به خواب می‌رود می‌گیرد، اگر اجلش رسیده باشد دیگر به بدنش بر نمی‌گرداند، و نزد خود نگه می‌دارد. – زمر،

[3] ما آنچه را شما انجام می‌دادید می‌نوشتیم، – جاثیه، آیه ۲۹.

معترضین، اعتراض کرده‌اند ما هم قدرت خدای تعالی را مطلق می‌دانیم، ولی خدای تعالی به ایجاد ممکن الوجود قادر است، و قدرتش هیچ قید و شرطی ندارد، نه ممتنع الوجود (نظیر اجتماع دو نقیض و یا اجتماع دو ضد)، که خودش وجود پذیر نیست، و اعاده انسان بعینه از محالات است، و محال تحقق و هستی نمی‌پذیرد چون انسانی که می‌خواهد در آخرت خلق شود مثل انسان دنیوی است، نه عین او که در دنیا بود، و معلوم است که مثل من غیر از خود من است.

جوابی که گفتیم از بیان ما استفاده می‌شود این است که: شخصیت یک انسان به نفس و یا به عبارت دیگر به روح او است، نه به بدن او[1]، در آخرت هم وقتی خدای تعالی بدن فلان شخص را خلق کرد، و نفس و یا به عبارتی روح او را در آن بدن دمید قطعا همان شخصی خواهد شد که در دنیا به فلان اسم و

---

[1] به شهادت اینکه می‌دانیم یک بدن هشتاد ساله در مدت عمرش چند بار تحلیل می‌رود، و اجزا و سلولهایش می‌میرد، و مجددا سلولهای دیگری جای آن‌ها را پر می‌کند، و مع ذلک این شخص هشتاد ساله همان شخصی است که از فلان پدر و فلان مادر در فلان روز به دنیا آمده بود، «مترجم».

رسم و شخصیت شناخته می‌شد، هر چند که بدنش با صرفنظر از نفس، عین آن بدن نباشد بلکه مثل آن باشد.

شخصیت انسان به نفس و روح او است و لذا انسانی که در قیامت اعاده می‌شود عین همان انسان دنیوی است نه مثل او

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ﴾

یعنی انسان باید بیندیشد که از چه خلق شده، و مبدأ خلقتش چه بوده و چه چیزی به دست خدای تعالی به این صورت انسانی در آمده؟ جمله مورد بحث به خاطر اینکه حرف «فاء» در اولش آمده متفرع بر آیه قبلی، و نتیجه‌گیری از مطلبی است که فحوایش با کمک سیاق بر آن دلالت دارد، و حاصل معنا چنین است: وقتی معلوم شد هر نفسی به ذات و اعمالش نزد خدا محفوظ است، و هیچ چیز از

او فانی و از اعمال او فراموش نمی‌شود، پس انسان باید بپذیرد که به زودی به سوی پروردگارش بر می‌گردد، و طبق آنچه کرده جزا داده می‌شود، و این برگشتن را بعید نشمارد، و اگر می‌خواهد بفهمد که هیچ بعید نیست و به معاد یقین پیدا کند نظر کند به خلقت نخستینش، و به یاد آورد روزی را که قطره‌ای آب جهنده بود، که از فضای ما بین استخوانهای پشت و استخوانهای سینه خارج می‌شود.

خوب، همان کسی که آن آب را توانست به صورت انسان امروز در آورد، چرا نتواند با همان قدرت کامله‌اش بعد از مردن دوباره او را برگرداند؟!

در این دو آیه کلمه «خلق» به صیغه مجهول (خلق شده) آمده، و نام فاعل را که خدای سبحان است نبرده، و این اشاره است به اینکه از شدت ظهور لازم نبوده که نام او برده شود، همه می‌دانند که خالق این خلق شده خدا است.

﴿خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ﴾

آبی را که با سرعت و فشار جریان داشته باشد آب دافق گویند، که در اینجا منظور نطفه آدمی است،

که با فشار از پشت پدر به رحم مادر منتقل می‌شود، و این جمله جواب از استفهامی تقدیری است که جمله ﴿مِمَّ خُلِقَ﴾ آن را می‌فهماند (و آن همین است که بعد از اندیشیدن، از خود می‌پرسد من از چه خلق شده‌ام؟ جوابش هم جمله مورد بحث است که می‌فرماید از آبی جهنده).

استدلال بر قدرت خدا بر احیاء اموات به خلقت انسان از آبی جهنده که از بین «صلب» و «ترائب» خارج می‌شود

﴿يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ اَلصُّلْبِ وَ اَلتَّرَائِبِ﴾

کلمه «صلب» به معنای پشت، و کلمه «ترائب» جمع «تریبه» است که به معنای استخوان سفید است.

مفسرین در توجیه این آیه اختلافی عجیب به راه انداخته‌اند، و ظاهرا منظور از جمله ﴿بَيْنِ اَلصُّلْبِ وَ اَلتَّرَائِبِ﴾ این است که: منی از نقطه محصوری از بدن خارج می‌شود که آن نقطه بین استخوانهای پشت و استخوانهای سینه قرار دارد.

البته این را یاد آور شویم که مراغی صاحب تفسیر معروف به «مراغی»[1] در ذیل این آیه از بعضی

[1] تفسیر مراغی، ج ۳۰، ص ۱۱۲-۱۱۵.

اطباء توجیه دقیق و علمی برای این آیه نقل کرده اگر کسی بخواهد می‌تواند به آنجا مراجعه کند.

﴿إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ﴾

کلمه «رجع» به معنای برگرداندن است، و ضمیر «انه» به خدای تعالی بر می‌گردد،

و اگر به آوردن ضمیر اکتفاء کرد، و با اینکه مقام، مقام اظهار بود نام مقدس الله را ذکر نکرد، برای این بود که از شدت ظهور فرقی میان اظهار و اضمار نبود، نظیر کلمه «خلق» که مجهول آورده شد.

و معنای عبارت این است که: آن کسی که انسان را از آبی به چنین صفت آفریده قادر بر اعاده او و زنده کردنش بعد از مرگ، و اعاده بدنی مثل بدن دنیائیش هست، چون قدرت بر هر چیز قدرت بر مثل آن نیز هست، و این قاعده معروف و مسلم است که حکم امثال در آنچه شده و آنچه نشده یکسان است.

وجه تسمیه قیامت به ﴿یَوْمَ تُبْلَی اَلسَّرَائِرُ﴾

﴿یَوْمَ تُبْلَی اَلسَّرَائِرُ﴾

کلمه «یوم» ظرف است برای رجع، و «سریره» عبارت است از هر چیزی که انسان در دل خود پنهان می‌کند، و کلمه «بلاء» که فعل «تبلی» مشتق از آن است به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها است.

در نتیجه معنای آیه این است که: رجع در روزی

است که آنچه از عقاید و آثار اعمال که انسان‌ها پنهان کرده بودند، چه خیرش و چه شرش به مورد آزمایش و شناسایی قرار می‌گیرد، و زرگر اعمال و عقاید آن‌ها را در بوته زرگری خود می‌آزماید، تا معلوم شود کدام صالح و کدام فاسد بوده و کدام خالص و کدام دارای ناخالصی و عیار است و بر طبق آن صاحبش را جزا می‌دهد، پس آیه مورد بحث در معنای آیه زیر است: ﴿إِنْ تُبْدُوا مَا فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اَللَّهُ﴾[1].

﴿فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاَ نَاصِرٍ﴾

یعنی نه خودش نیرویی دارد تا عذاب خدا را از خود دفع کند، و نه یاوری دارد که او از وی دفاع کند، و خلاصه در روز رجع برای هیچ کس هیچ قدرتی نیست، نه از ناحیه خودش، و نه از ناحیه دیگران.

﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلرَّجْعِ وَ اَلْأَرْضِ ذَاتِ اَلصَّدْعِ﴾

این دو جمله دو سوگند است بعد از سوگندهای اول سوره، تا امر قیامت و بازگشت به سوی خدای

---

[1] اگر اظهار کنید آنچه در باطن دارید، و اگر پنهانش سازید، خدای تعالی طبق همان به حساب شما می‌رسد. – بقره، آیه ۲۸۴.

تعالی را تاکید کند، و مراد از «آسمان صاحب رجع»، همین تحولاتی است که در آسمان برای ما محسوس است، ستارگان و اجرامی در یک طرف آن غروب و از طرف دیگر

دوباره طلوع می‌کنند.

بعضی[1] گفته‌اند: منظور از رجع آسمان، باریدن آن است، و مراد از «زمین صاحب صدع» شکافتن زمین و روییدن گیاهان از آن است، و مناسبت این دو سوگند با مساله معاد بر کسی پوشیده نیست[2].

وصف قرآن به اینکه «قول فصل» است و «هزل نیست»

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾

کلمه «فصل» به معنای جدا کردن دو چیز از هم است، به طوری که بین آن دو فاصله‌ای پیدا شود، و با اینکه قرآن قول فاصل و جدا سازنده است، اگر آن را قول فصل خوانده، از باب «زید عدل» است، و «هزل» به معنای شوخی است، در مقابل جدی.

و این دو آیه جواب قسم است و ضمیر «انه» به قرآن بر می‌گردد، و معنایش این است که: به آسمانی چنان و زمینی چنین سوگند، که قرآن سخنی جدا سازنده بین حق و باطل است، و کلامی خالی از جد، و صرف شوخی نیست، آنچه را قرآن ثابت می‌کند

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۹۹-۱۰۰.

[2] هم چنان که در - حج آیه ۵ صریحا مساله معاد را به روییدن گیاهان در بهار تشبیه کرده است، «مترجم».

حق محض است، که شکی در آن نیست، و چون حق است هیچ باطلی نمی‌تواند آن را باطل سازد، و هر باطلی در صدد ابطال آن بر آید باطل بدون تردید است، پس خبری هم که از قیامت و بازگشت داده حق است و در آن شکی نیست.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: ضمیر نامبرده به مطلب قبلی یعنی خبر رجوع و معاد بر می‌گردد. ولی وجه سابق وجیه‌تر است.

﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً وَ أَكِيدُ كَيْداً﴾

یعنی کفار با کفرشان و انکار معادشان همه در این فکرند که با حیله‌هایی نور خدا را خاموش و دعوت تو را باطل سازند، و من هم علیه ایشان حیله می‌کنم، و حیله خدای تعالی همین است که ایشان را به دشمنی با سعادت خود وا می‌دارد، استدراج می‌کند می‌فرماید:مال و اولاد بیشتری می‌دهم، بر دلهایشان مهر می‌زنم، و گمراهشان می‌کنم، و بر گوش و چشمشان پرده می‌افکنم، این چنین حیله می‌کنم، تا در آخر به سوی عذاب روز قیامتش بکشانم.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۲.

﴿فَمَهِّلِ اَلْكَافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً﴾

كلمه «تمهيل» مصدر باب تفعيل است كه فعل امر «مهل» مشتق از آن است، به

معنای امهال، یعنی مهلت دادن، و خلاصه هر دو لفظ به یک معنا است، اما اولی که باب تفعیل است تدریج را می‌رساند، و دومی که از باب افعال است یکبارگی را. و کلمه «رویدِ» به معنای اندک است.

و معنای آیه این است که: وقتی می‌بینی آن‌ها کید و حیله‌گریهایی دارند، و من نیز حیله‌هایی دارم به عین آنچه آن‌ها حیله‌اش می‌خوانند، و با در نظر داشتن اینکه «خدای تعالی بر کار خود غالب و مسلط است»، پس تو منتظر عذاب آنان باش، و در باره آنان عجله مکن، کمی مهلتشان بده که به زودی آنچه در تهدیدشان وعده دادم خواهد آمد، چون هر آینده‌ای نزدیک است. و در اینکه اول تعبیر فرمود به «مهل - مهلت بده» که چون باب تفعیل است تدریج را می‌رساند، و در نوبت دوم تعبیر کرد به «امهل» که گفتیم یک‌بارگی را می‌رساند، و «امهل» را مقید به قید «رویدا» کرد، لطافتی است که بر کسی پوشیده نیست[1].

---

[1] توضیح اینکه کلمه و فرمان «مهل» مربوط به سراپای زندگی کفار است، که گفتیم هر آینده‌ای نزدیک است، و فرمان «امهل» مربوط به تک تک تکذیب‌ها و نافرمانیها و کارشکنی‌های آنان است، «مترجم».

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته از جمله ﴿یَوْمَ تُبْلَی اَلسَّرَائِرُ﴾ و «أنه لقول فصل»)

در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾ آمده که منظور از «حافظ»، ملائکه است[1].

و در همان کتاب در ذیل آیه ﴿خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ﴾ آمده که: منظور نطفه است، که با قوت خارج می‌شود. و در ذیل آیه ﴿يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ اَلصُّلْبِ وَ اَلتَّرَائِبِ﴾ آمده: یعنی صلب مرد، و ترائب زن که همان سینه او است[2].

مؤلف: این روایت صرفنظر از اینکه شخص امام را معرفی نکرده، و تنها گفته است: فرمود، و صرفنظر از اینکه سندش افتاده، خود مضمونش هم خالی از اشکال نیست.

و نیز در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾ فرموده یعنی «ظاهر می‌شود از سریره‌ها»[3].

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۵.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۵.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۵.

و در مجمع البیان آمده که روایتی با حذف اواخر سند از ابی درداء رسیده که گفت:رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: خدای تعالی چهار چیز را برای خلقش ضمانت

کرده، که هدر نرود، و آن اثر نماز و زکات و روزه رمضان و غسل جنابت است، و همین است سرائری که خدای تعالی درباره‌اش فرمود: ﴿یَوْمَ تُبْلَی اَلسَّرَائِرُ﴾[1].

مؤلف: و شاید این از قبیل ذکر بعضی از مصادیق است، هم چنان که روایت بعدی این احتمال را تایید می‌کند.

و در همان کتاب از معاذ بن جبل روایت شده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدم: منظور از این سرائر که خدای تعالی بندگان خود را با آن ابتلاء می‌کند چیست؟ فرمود: سرائر شما همان اعمال شما است از نماز و روزه و زکات و وضو و غسل جنابت، و هر واجب دیگر (پس ذکر شده‌های در روایت قبلی عنوان مثال را دارد)، برای اینکه همه اعمال شما سرائر و پنهانی است، چون هر کسی می‌تواند بگوید نماز خوانده‌ام در حالی که نخوانده باشد، و اگر بخواهد می‌تواند بگوید وضو گرفته‌ام در حالی که نگرفته باشد، پس همه اعمال

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۱.

شما نزد خدا محفوظ و خدا ضامن آن است، و روز ﴿تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾ واقعیت آن‌ها آشکار می‌گردد[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاَ نَاصِرٍ﴾ آمده: یعنی هیچ نیرویی ندارد که با آن به سوی خالقش نزدیک شود، و هیچ ناصری ندارد که اگر خدا عذاب او را بخواهد او را یاری کند[2].

و باز در همان کتاب است که در ذیل جمله ﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلرَّجْعِ﴾ فرمود: یعنی دارای باران و ﴿وَ اَلْأَرْضِ ذَاتِ اَلصَّدْعِ﴾ یعنی دارای گیاه[3].

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ﴾ آمده یعنی قرآن بین حق و باطل را از راه روشنگری هر یک جدایی می‌اندازد، و این معنا از امام صادق (علیه السلام) روایت شده[4].

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه، دارمی، ترمذی، محمد بن نصر، و ابن انباری (در کتاب مصاحف)، از حارث اعور روایت کرده‌اند که گفت:

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۲.
[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۶.
[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۶.
[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۲.

داخل مسجد شدم و دیدم که مردم دچار ورطه بگومگوها شده‌اند، نزد علی شدم و جریان را باز گفتم، از در تعجب پرسید راستی آنچه نباید می‌کردند کردند؟!

آن‌گاه فرمود: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم می‌فرمود به زودی

فتنه‌ای به پا می‌شود عرضه داشتم چاره خلاصی از آن چیست یا رسول الله؟ فرمود: تمسک به کتاب خدا، که در آن خبر امت‌های قبل از شما و مردم بعد از شما و حکم در ما بین شما است، کتاب خدا که جدا ساز حق از باطل است، همه‌اش حق است و جدی، نه شوخی، هر جباری که کتاب خدا را پشت سر اندازد خدا کمرش را می‌شکند، و هر کس به پیروی هوای نفسش به دنبال غیر قرآن رود خدا گمراهش می‌سازد، کتاب خدا حبل متین خدا و ذکر حکیم و صراط مستقیم است، کتاب خدا بازیچه هواها نمی‌شود، و دانشمندان از معارفش سیر نمی‌گردند گرونده به آن از هر زبانی که باشد در باره آن دچار اشتباه نمی‌شود، و از اینکه دشمنان آن را رد کنند کهنه نمی‌گردد، و عجائبش تمام شدنی نیست، قرآن همان کتابی است که وقتی جن آن را شنید چاره‌ای جز این ندید که بگوید: ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ﴾، هر کس به حکم قرآن سخن گوید راست گفته، و هر کس به حکم آن حکم کند عدالت ورزیده، و هر کس به دستوراتش عمل

کند پاداش داده می‌شود، و هر کس را به سوی قرآنش بخوانند به صراط مستقیمش هدایت کرده‌اند[1].

مؤلف: قریب به این معنا از معاذ بن جبل از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مختصر آن از ابن مردویه از علی (علیه السلام) نقل شده[2].

سوره اعلی(۸۷)

سوره اعلی مکی است و نوزده آیه دارد

[سوره الأعلی (۸۷): آیات ۱ تا ۱۹]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّکَ اَلْأَعْلَى ١ اَلَّذِى خَلَقَ فَسَوَّى ٢ وَ اَلَّذِى قَدَّرَ فَهَدَى ٣ وَ اَلَّذِى أَخْرَجَ اَلْمَرْعَى ٤ فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى ٥ سَنُقْرِئُکَ فَلاَ تَنْسَى ٦ إِلاَّ مَا شَاءَ اَللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ اَلْجَهْرَ وَ مَا يَخْفَى ٧ وَ نُيَسِّرُکَ لِلْيُسْرَى ٨ فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ اَلذِّكْرَى ٩ سَيَذَّكَّرُ

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۷.

مَنْ يَخْشىَ ١٠ وَ يَتَجَنَّبُهَا اَلْأَشْقَى ١١ اَلَّذِى يَصْلَى اَلنَّارَ اَلْكُبْرىَ ١٢ ثُمَّ لاَ يَمُوتُ فِيهَا وَ لاَ يَحْيىَ ١٣ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى ١٤ وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى ١٥ بَلْ تُؤْثِرُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا ١٦ وَ اَلْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقىَ ١٧ إِنَّ هَذَا لَفِى اَلصُّحُفِ اَلْأُولىَ ١٨ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ ١٩﴾

ترجمه آيات

بنام خداى رحمان و رحيم، نام پروردگار بلند مرتبه خود را منزه بدار (و در رديف نامهاى ديگرش قرار مده) (١).

پروردگارى كه اجزاى عالم را از عدم به وجود آورد و هر يک را در جايى قرار داد كه بايد قرار مى‌داد (٢).

و پروردگارى كه هر چيزى را داراى حدود و اندازه‌اى كرد به طورى كه براى رسيدنش به هدف نهايى از خلقتش مجهز باشد (٣).

و پروردگارى كه چراگاه‌ها از زمين رويانيد (٤).

و دوباره خزانش کرد و به صورت خاشاکی سیاه در آورد (۵).

از نظر حفظ قرآن دلواپس مباش اینقدر برایت می‌خوانیم که دیگر از یادش نبری (٦).

البته به اذن ما از یاد نبری و گر نه هر چه را که بخواهد از یاد خواهی برد که خدا دانای به آشکار و نهان است (۷).

و ما در سر هر دو راهی تو را به راه آسان‌تر دعوت، سوق می‌دهیم و انتخاب آن را به فطرت پاکت الهام می‌کنیم (۸).

پس تو به کار تذکر دادنت بپرداز البته جایی که تذکر مفید باشد (۹).

که به زودی آن‌ها که از خدا می‌ترسند متذکر می‌شوند (۱۰).

ولی بدبخت‌ترین افراد از تذکر تو اعراض می‌کنند (۱۱).

بدبخت‌هایی که در آتش خواهند سوخت آتشی که از آتش دنیا سوزنده‌تر است (۱۲).

چون در آن مرگ و حیاتی نیست (۱۳).

محققا هر کس که خود را تزکیه کند رستگار

می‌شود (١٤).

و هر وقت نام خدا را به یاد آورد بلافاصله به نماز بایستد (١٥).

ولی شما ای مردم! زندگی دنیا را بر آن رستگاری مقدم می‌دارید (١٦).

با اینکه زندگی آخرت خیر محض و فنا ناپذیر است (١٧).

این سفارش‌ها در صحف قدیم نیز بود (١٨).

یعنی صحف ابراهیم و موسی (١٩).

بیان آیات

در این آیات به توحید خدای تعالی امر شده، توحیدی که لایق به ساحت مقدس او باشد، و نیز به تنزیه ذات متعالیه‌اش از اینکه نام مقدسش با نامی دیگر ذکر شود، و یا چیزی که باید به او مستند شود بغیر او نسبت دهند، مثلا کسی دیگر را در خلقت و تدبیر و رزق شریک او بدانند، و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وعده تایید می‌دهد، تایید به وسیله علم و حفظ، و نیز وعده می‌دهد که او را از آسان‌ترین طریق و مناسب‌ترین راه موفق به تبلیغ و

دعوت بفرماید.

و سیاق آیات اول سوره سیاق آیات مکی است، و اما ذیل سوره یعنی از جمله ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى...﴾ مورد تردید است برای اینکه از طرق ائمه اهل بیت و همچنین از طرق اهل سنت

روایاتی رسیده که منظور از «تزکی» دادن زکات فطره و خواندن نماز عید است، و این را هم می‌دانیم که روزه و توابعش که یکی زکات فطره است و همچنین نماز عید، بعد از هجرت در مدینه تشریع شده نتیجه می‌گیریم که آیات ذیل سوره در مدینه نازل شده، پس سوره مورد بحث مشتمل است بر آیات مکی و مدنی هر دو، و این با روایاتی که می‌گوید این سوره مکی است منافاتی ندارد، برای اینکه می‌توان آن را حمل کرد به اینکه منظور صدر سوره است.

توضیح معنای اینکه فرمود: ﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّکَ﴾ نام پروردگارت را تنزیه کن و اقوال مختلف در این باره

﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّکَ اَلْأَعْلَی﴾

در این آیه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور می‌دهد اسم پروردگار خود را تقدیس و تنزیه کند، و از اینکه نفرمود پروردگارت را تنزیه کن، فرمود اسم پروردگارت را تنزیه کن - و ظاهر لفظ «اسم» کلمه‌ای است که بر مسمی دلالت کند - و کلمه هم جایش در زبان است، می‌فهمیم که منظور این است که: هر وقت نام پروردگارت را به زبان

می‌آوری نام چیز دیگری از قبیل آلهه و شرکا و شفعا که خدا از آن منزه است با آن کلمه به زبان میار، و نسبت ربوبیت به آن‌ها مده یعنی اموری که از شؤون ربوبیت است و مختص به خدای تعالی است، از قبیل خلقت، ایجاد، رزق، احیاء، اماته، و امثال آن را بغیر خدا نسبت مده.

و یا معنایش این است که: اموری که لایق ساحت مقدس خدای تعالی نیست از قبیل عجز، جهل، ظلم، غفلت و نظائر آن از هر صفت نقص و عیب را به خدا منسوب مکن.

و کوتاه سخن اینکه: تنزیه نام خدا این است که وقتی سخن از خدا می‌رود باید کلام از ذکر اموری که مناسب با ذکر او نیست خالی باشد، این تنزیه خدا در مرحله زبان و سخن است که باید با تنزیه او در مرحله عمل موافق باشد و لازمه این تنزیه توحید کامل و نفی شرک جلی است، و شرک جلی درست عکس توحید است، و شخص مشرک نه تنها خدای تعالی را منزه از نواقص مذکور نمی‌داند، بلکه از شنیدن نام خدا به تنهایی ناراحت می‌شود، و دو آیه زیر بر این معنا ناطق است: ﴿وَ إِذَا ذُكِرَ اَللَّهُ وَحْدَهُ

اِشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذَا ذُكِرَ اَلَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾[1]، ﴿وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّکَ فِی اَلْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلیَ أَدْبَارِهِمْ نُفُوراً﴾[2].

و در اینکه اسم را اضافه کرد به کلمه «رب» و رب را اضافه کرد به کاف خطاب نکته‌ای است که بیان قبلی ما را تایید می‌کند، چون معنای آن چنین می‌شود: منزه بدار نام پروردگارت را که تو او را پروردگار خود گرفته‌ای، و مردم را به ربوبیت و الوهیت او می‌خوانی، پس دیگر در کلام خود آنجا که نام او را به ربوبیت می‌بری، نباید نام غیر او به طوری ذکر شود که با ربوبیت خدای تعالی که خودش نیز خود را بدان نامیده منافات داشته باشد.

کلمه «الاعلی» - به معنای کسی است که بر فراز هر بلندی که تصور شود در آمده، و بر هر چیزی قاهر و چیره باشد، و این کلمه صفت «ربک» است، نه صفت «اسم»، و همین صفت حکم آیه را تعلیل

---

[1] و چون خدا به تنهایی نامش برده می‌شود آن‌هایی که به آخرت ایمان ندارند دلهایشان متنفر می‌شود، و چون نام خدایانی که به جای خدای تعالی می‌پرستند برده شود بشاش و خشنود می‌گردند. - زمر، آیه ۴۵.

[2] و چون نام پروردگارت به تنهایی در قرآن برده می‌شود از شدت تنفر پشت می‌کنند و می‌روند. - اسری، آیه ۴۶.

می‌کند، و می‌فهماند که چرا گفتیم نام پروردگارت را منزه بدار، برای اینکه او از هر علوی که تصور شود عالی‌تر است.

مفسرین در باره این جمله چهار قول دارند:

بعضی [1] گفته‌اند: معنای ﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّکَ اَلْأَعْلَی﴾ این است که: باید بگویی «سبحان ربی الاعلی»، نقل از ابن عباس. البته این نسبت را هم به وی داده‌اند که گفته معنایش این است که نماز بخوان.

بعضی [2] گفته‌اند: مراد از کلمه «اسم»، مسمی، یعنی خود خدای تعالی است، و معنای آیه این است که: خدا را از هر فعل و صفتی که لایق به ساحت قدس او نیست منزه بدار.

بعضی [3] گفته‌اند: منظور از آوردن کلمه «اسم» تعظیم مسمی است، و استشهاد شده به گفته لبید شاعر که گفته است:

«الی الحول ثم اسم السلام علیکما - تا سر یک

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۴.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۴.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۴.

سال و سپس اسم سلام بر شما دو نفر باد»، یعنی سلام بر شما باد، در اینجا هم معنایش: «سبح ربک الاعلی» است.

و بعضی[1] گفته‌اند: مراد تنزیه اسمای خدای تعالی است از هر رفتاری که لایق به ساحت قدس او نباشد، مثلا اگر لفظی از اسمای خدا عمومی باشد، هم به خدای تعالی اطلاق شود، هم به غیر او، مانند عالم و قادر و امثال آن، در مورد خدای تعالی آن را تاویل نکند (و با اسمای خدا بازی ننماید) و اگر لفظی باشد که معنای اصلی و لغوی آن در مورد خدای تعالی

صادق نباشد، کلمه را بر معنای اصلیش باقی نگذارد، و آن را تاویل نماید مانند ﴿وَ جَاءَ رَبُّکَ﴾ - پروردگار تو آمد که حتما باید تاویل شود، و اگر کلمه‌ای است که جز در مورد خدای تعالی اطلاق نمی‌شود، مانند کلمه «الله» باید آن را بر غیر خدای تعالی اطلاق نکند، و در جاهای نامناسب از قبیل مستراح آن را به زبان نیاورد، و به همین قیاس رعایت

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۰۲.

ادب را در باره اسم خدا بنماید.

و لیکن معنایی که ما ارائه دادیم هم عمومی‌تر و وسیع‌تر است، و هم با سیاق آیات بعدی که می‌فرماید: ﴿سَنُقْرِئُکَ فَلاَ تَنْسیَ﴾ و ﴿نُیَسِّرُکَ لِلْیُسْرىَ فَذَکِّرْ﴾ مناسب‌تر است، چون سیاق این آیات سیاق تحریک و تشویق به تبلیغ رسالت، و تذکر دادن و بیدار کردن مردم است، و لذا نخست دستور می‌دهد که آن جناب کلام خود را اصلاح کند و از هر چیزی که بویی از شرک جلی و یا شرک خفی دارد پاک نماید، و اسم پروردگارش را منزه بدارد، و در مرحله دوم او را وعده می‌دهد به اینکه آن قدر وحی را برایش بخواند که دیگر چیزی از آن را فراموش نکند، و در مرحله سوم وعده‌اش می‌دهد که طریقه تبلیغ را بر او آسان سازد، و در آخر دستور می‌دهد مردم را تذکر دهد و تبلیغ کند، (دقت بفرمایید).

مظاهر تدبیر الهی: خلقت، تسویه، تقدیر، هدایت و...

﴿الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی﴾

«خلقت هر چیزی» به معنای گردآوری اجزای آن است، و «تسویه‌اش» به معنای روی هم نهادن آن

اجزا به نحوی است که هر جزئی در جایی قرار گیرد که جایی بهتر از آن برایش تصور نشود، و علاوه بر آن جایی قرار گیرد که اثر مطلوب را از هر جای دیگری بهتر بدهد، مثلا در مورد انسان چشم را در جایی و گوش را در جایی و هر عضو دیگر را در جایی قرار دهد که بهتر از آن تصور نشود، و حقش ادا شود.

و این دو کلمه یعنی «خلقت» و «تسویه» هر چند در آیه شریفه مطلق آمده، لیکن تنها شامل مخلوقاتی می‌شود که یا در آن ترکیب باشد، و یا شایبه‌ای از ترکیب داشته باشد، و آیه مورد بحث تا چهار آیه بعد در مقام توصیف تدبیر الهی است، و این خود برهانی است بر ربوبیت مطلقه او.

﴿وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدیَ﴾

یعنی آنچه را خلق کرده با اندازه مخصوص و حدود معین خلق کرده، هم در ذاتش و هم در صفاتش و هم در کارش، و نیز آن را با جهازی مجهز کرده که با آن اندازه‌ها متناسب باشد، و بوسیله همان جهاز او را به سوی آنچه تقدیر کرده هدایت فرموده،

پس هر موجودی به سوی آنچه برایش مقدر شده و با هدایتی ربانی و تکوینی در حرکت است، مانند طفل که از

همان اولین روز تولدش راه پستان مادر را می‌شناسد، و جوجه کبوتر می‌داند که باید منقار در دهان مادر و پدرش کند، و هر حیوان نری به سوی ماده‌اش هدایت و هر ذی نفعی به سوی نفع خود هدایت شده است، و بر همین قیاس هر موجودی به سوی کمال وجودیش هدایت شده.

و خدای تعالی در این معانی فرموده: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿ثُمَّ اَلسَّبِیلَ یَسَّرَهُ﴾[2]، و نیز فرموده: ﴿لِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیهَا﴾[3].

﴿وَ اَلَّذِی أَخْرَجَ اَلْمَرْعَی﴾

کلمه «مرعی» به معنای چرایی است که علف‌خواران آن را می‌چرند، و کسی که آن را از زمین خارج می‌کند و می‌رویاند همان خدای سبحان است.

﴿فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَی﴾

کلمه «غثاء» به معنای گیاه خار و خاشاکی است

---

[1] و هیچ چیز نیست مگر آنکه خزینه‌هایش نزد ما است، و ما نازلش نمی‌کنیم مگر به اندازه‌ای معلوم. – حجر، آیه ۲۱.

[2] سپس راه را برایش آسان و فراهم کرد، – عبس، آیه ۲۰.

[3] برای هر یک هدفی است که بدان سو روان است. – بقره، آیه ۱۴۸.

که سیل به کنار بیابان می‌ریزد، و منظور از آن در اینجا – به طوری که گفته‌اند[1]– گیاه خشکیده است. و کلمه «احوی» به معنای سیاه شده است.

و منظور از بیرون کردن مرعی برای آذوقه حیوان و سپس خاشاک سیاه کردنش، ارائه نمونه‌ای از تدبیر ربوبی و دلائل ربوبیت خدا است، هم چنان که خلقت و تسویه و تقدیر و هدایت نمونه دیگری از آن است.

﴿سَنُقْرِئُکَ فَلاَ تَنْسیَ إِلاَّ مَا شَاءَ اَللَّهُ إِنَّهُ یَعْلَمُ اَلْجَهْرَ وَ مَا یَخْفیَ﴾

راغب در مفردات گفته کلمه «قرائت» به معنای ضمیمه کردن حروف برای به وجود آوردن کلمه، و ردیف کردن کلمات برای به وجود آوردن جمله است در حال خواندن، پس این ماده در هر ضمیمه کردنی استعمال نمی‌شود، مثلا وقتی می‌خواهی بفهمانی من مردم محل را گردهم جمع کردم، نمی‌توانی بگویی: «قرات القوم»، و باز به همین دلیل به یک حرف که از دهان در آید قرائت گفته

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۰۴.

نمی‌شود[1].

معنای «اقراء» در ﴿سَنُقْرِئُکَ فَلاَ تَنْسیَ﴾ و مفاد استثناء ﴿إِلاَّ مَا شَاءَ اَللَّهُ...﴾

و در مجمع البیان گفته کلمه «اقراء» که فعل «نقرئک» مشتق از آن است به معنای

[1] مفردات راغب، ماده «قرأ».

تحویل گرفتن قرائت قاری است، به منظور غلط گیری و تصحیح قرائت وی، و قاری به معنای خود خواننده است[1].

البته باید توجه داشت که در مورد بحث که می‌فرماید ما به زودی تو را اقراء می‌کنیم، به معنای اقرای معمول در بین خود افراد معلولی نیست، که استاد گوش بدهد و غلطهای شاگرد را تصحیح کند، و یا جایی که خوب نخوانده خوب خواندن را به او بیاموزد، چون چنین چیزی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سابقه نداشته، و معهود نیست که چیزی از قرآن را خوانده باشد، و چون به علت فراموشی خوب نخوانده و یا به غلط خوانده، خدای تعالی فرموده باشد تو بخوان و من گوش می‌دهم، تا درست خواندن را به تو یاد دهم، بلکه منظور از اقراء در خصوص مورد، این است که ما چنین قدرتی به تو می‌دهیم که درست بخوانی و خوب بخوانی، و آن طور که نازل شده و بدون کم و کاست و غلط و تحریف بخوانی، و خلاصه آنچه را که نازل شده

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۴.

فراموش نکنی.

و جمله ﴿سَنُقْرِئُکَ فَلاَ تَنْسیَ﴾ وعده‌ای است از خدای تعالی به پیامبرش، به اینکه علم به قرآن و حفظ قرآن را در اختیارش بگذارد، به طوری که قرآن را آن طور که نازل شده همواره حافظ باشد، و هرگز دچار نسیان نگردد، و همانطور که نازل شده قرائتش کند، و ملاک در تبلیغ رسالت و وحی به همانطور که وحی شده همین است.

و جمله ﴿إِلاَّ مَا شَاءَ اَللَّهُ﴾ استثنایی است که تنها به منظور بقای قدرت الهی بر اطلاقش آورده شده، می‌خواهد بفهماند چنین نیست که خدای تعالی بعد از دادن چنین عطیه‌ای دیگر قادر نباشد تو را گرفتار فراموشی کند، نه، بعد از اعطاء هم باز به قدرت مطلقه خود باقی است، و این استثنایی نظیر استثنایی است که در آیه شریفه: ﴿وَ أَمَّا اَلَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی اَلْجَنَّةِ خَالِدِینَ فِیهَا مَا دَامَتِ اَلسَّمَاوَاتُ وَ اَلْأَرْضُ إِلاَّ مَا شَاءَ رَبُّکَ عَطَاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ﴾[1] می‌باشد، که توضیحش

---

[1] و اما کسانی که سعادت داده شده‌اند در بهشتند، در حالی که جاودان در آنند، ما دام که آسمان و زمین بر جا است، مگر آنچه که پروردگارت بخواهد، عطایی غیر مقطوع. - هود، آیه ۱۰۸.

در همان سوره گذشت.

پس در این استثنا نمی‌خواهد بعضی از مصادیق نسیان را از عموم «لا تنسی» خارج کند و بفرماید به زودی علم قرآن را به تو می‌دهیم به طوری که هیچ چیز از قرآن را فراموش نکنی، مگر آنچه را که او خواسته است فراموش کنی، برای اینکه اگر معنا چنین باشد اختصاص به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ندارد، همه مردم اینطورند، و از هر چیزی و

هر محفوظی آن مقداری را فراموش می‌کنند که خدا خواسته باشد، و از اشیا مقداری را حفظ می‌کنند و مقداری را فراموش می‌نمایند، پس این چه منتی است که بر شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نهاده؟ با اینکه عطیه، عطیه‌ای است عمومی و مشترک بین آن جناب و عموم مردم. پس وجه درست همان است که ما بیان کردیم.

و آیه شریفه با سیاقی که دارد خالی از تایید گفتار بعضی[1] از مفسرین نیست که گفته‌اند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر وقت جبرئیل بر او نازل می‌شد قرآن را می‌خواند تا مبادا چیزی از آن را فراموش کرده باشد، به طوری که هیچ گاه نمی‌شد که جبرئیل وحی را به آخر برساند، و آن جناب شروع به خواندن از اولش نکرده باشد، ولی همین که این آیه نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از این دلواپسی در آمد، و چیزی را فراموش نکرد.

و این معنا به ذهن نزدیک می‌رسد که بگوییم آیه

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۵.

شریفه مورد بحث یعنی آیه ﴿سَنُقْرِئُکَ فَلاَ تَنْسیَ﴾ قبل از آیه ﴿لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَیْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنَا بَیَانَهُ﴾[1]، و این آیه قبل از آیه ﴿وَ لاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضیَ إِلَیْکَ وَحْیُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً﴾[2]، نازل شده باشد.

﴿إِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ مَا یَخْفیَ﴾

کلمه «جهر» به معنای ظهور هر چیزی در حد کمال برای حاسه‌ای از حواس آدمی است، یا حاسه باصره که در آیه ﴿فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾[3]، به این معنا آمده. و یا حاسه سامعه که در آیه ﴿إِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ﴾[4]، منظور شده است، این بود معنای جهر. و اما در آیه مورد بحث که سخنی از دیدن و شنیدن نرفته منظور مطلق هر چیزی است که برای ادراک ظاهر باشد، به قرینه مقابل آن یعنی جمله «و ما

---

[1] زبانت را از شتابزدگی بخواندن قرآن حرکت مده، که جمع قرآن به عهده ما است، همین که ما آن را خواندیم تو دنبال ما بخوان، و آن گاه بیانش را هم خود ما شرح می‌دهیم. – قیامت، آیات ۱۶–۱۹.

[2] به قرآن عجله مکن و قبل از تمام شدن وحیش به سوی تو آن را مخوان، و بگو پروردگارا علمم را بیشتر کن. – طه، آیه ۱۱۴.

[3] خدا را در کمال هویدایی نشان ما بده. – نساء، آیه ۱۵۳.

[4] او سخن جهر و فاش را می‌داند. – انبیاء، آیه ۱۱۰.

یخفی» که آن را نیز مقید به سمع و بصر نکرده.

و این جمله در مقام تعلیل برای مضمون جمله ﴿سَنُقْرِئُکَ فَلاَ تَنْسیَ﴾ است، و معنایش

این است که ما به زودی خاطرت را در تلقی وحی و حفظ آن آسوده می‌کنیم، به علت اینکه ما هم به ظاهر اشیا آگهی داریم، و هم به باطن آن‌ها، در مورد تو نیز هم از ظاهر حالت خبر داریم و هم از باطنت، و می‌دانیم که در دل چقدر اهتمام به امر وحی داری، و تا چه حد بر اطاعت پروردگارت در آنچه دستورت می‌دهد حریصی.

و در جمله ﴿إِلاَّ مَا شَاءَ اَللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ...﴾ التفاتی از تکلم مع الغیر «ما به زودی چنین و چنان می‌کنیم» به غیبت (مگر آنچه خدا بخواهد)، بکار رفته، و نکته آن اشاره به حجت و دلیل استثنا است، می‌فهماند که اگر گفتیم ما که به پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) علم و حفظ قرآن را افاضه می‌کنیم، قدرت بر خلاف آن را از خود سلب نمی‌کنیم، علتش این است که خدای تعالی مستجمع جمیع صفات کمال است، که یکی از آن‌ها قدرت مطلقه است، و عین این علت در جمله «انه یعلم» نیز جریان دارد، یعنی اگر در آن هم التفات بکار رفته برای اشاره به علت مذکور است.

معنای اینکه خطاب به پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) فرمود: ﴿وَنُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرىَ﴾ تو را برای یسری آسان می‌کنیم و نکته‌ای که این تعبیر متضمن است

﴿وَ نُيَسِّرُکَ لِلْيُسْرىٰ﴾

کلمه «یسری» مؤنث «ایسر» است، و مصدر «تیسیر» که فعل «نیسر» از آن مشتق شده به معنای آسان کردن است، و در این جمله کلمه «یسری» صفتی است که در جای موصوف محذوف خود نشسته، تقدیر کلام «و نیسرک للطریقة الیسری» است، می‌فرماید ما تو را آن چنان رهنمون می‌شویم که همواره برای دعوت و تبلیغ زبانی و عملیت آسان‌ترین طرق را اتخاذ کنی، عده‌ای را هدایت کنی، و عده‌ای دیگر را اتمام حجت نمایی، و در برابر آزارشان صبر کنی.

مقتضای ظاهر کلام این بود که بفرماید: «و نیسر لک الیسری» طریقه آسان را برای تو فراهم می‌کنیم، هم چنان که موسی (علیه السلام) در دعایش گفت: ﴿وَ يَسِّرْ لِی أَمْرِی﴾[1]، نه اینکه بفرماید تو را برای یسری آسان می‌کنیم، حال باید دید چرا اینطور تعبیر کرد؟ در جواب می‌گوییم: در آیه شریفه سخن از این معنا رفته که نفس شریف پیامبر (صلی الله علیه وآله

---

[1] امر مرا برای من آسان کن. – طه، آیه ۲۶.

و سلم) را مجهز به الهامهایی می‌کند که بتواند وظیفه رسالت خود را به آسانی و به بهترین طریق انجام دهد، اگر فرموده بود: «و نیسر لک الیسری» نفس شریف رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در این موهبت هیچکاره معرفی کرده بود، و با دگرگون کردن تعبیر فهمانده که کاری می‌کنیم که خود تو بهترین طریقه را انتخاب کنی.

علاوه بر این اگر اینطور که گفتیم تعبیر آورده بود نوعی تحصیل حاصل مرتکب شده بود، برای اینکه معنایش چنین می‌شد: «ما آسان را برای تو آسان می‌کنیم»، آن وقت اشکال تحصیل حاصل و اینکه آسان کردن آسان معنا ندارد، جوابی نداشت.

پس مراد از آسان کردن، آسان کردن خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و منظور این است که فطرت آن جناب را آن چنان صاف کند، که جز طریقه آسان را انتخاب نکند، طریقه‌ای را که همان طریقه فطرت است از سایر طرق تشخیص دهد، پس آیه شریفه در معنای آیه زیر است که از موسی حکایت می‌کند که گفت ﴿حَقِيقٌ عَلَىَ أَنۡ لاَ

أَقُولَ عَلَى اَللَّهِ إِلاَّ اَلْحَقَّ﴾[1].

سبب و مفاد اینکه امر به تذکر دادن را مشروط نمود به اینکه: اگر تذکر سود به بخشد ﴿فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ اَلذِّكْرىٰ﴾

﴿فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ اَلذِّكْرىٰ﴾

این آیه شریفه به دلیل اینکه حرف «فاء» بر سرش آمده، نتیجه‌گیری از مطالب قبل است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور می‌داد تا نام پروردگارش را منزه بدارد، و وعده‌اش می‌داد که وحی را آن قدر اقراء کند که به هیچ وجه فراموشش نکند، و فطرتش را آن قدر صاف کند که طریقه سهل را از میان همه طریقه‌ها تشخیص دهد، و همه اینها از شرایط ضروری یک دعوت دینی است، و دعوت دینی بدون آن‌ها به ثمر نمی‌رسد و مؤثر واقع نمی‌شود.

و معنای آیه مورد بحث با در نظر داشتن این مطالب چنین می‌شود: حال که همه وسایل امتثال امر خود را برایت فراهم نمودیم و تو را اقراء کردیم تا فراموش نکنی، و تشخیص طریقه سهل را برایت

---

[1] سزاوار است بر اینکه به خدا نسبت ندهم مگر حق را. – اعراف، آیه ۱۰۵.

فراهم ساختیم، پس تو هم هر جا که دیدی تذکر ثمربخش است تذکر بده.

در این جمله امر به تذکره را مشروط کرده به موردی که تشخیص دهد، تذکره سودمند است، و این شرطی است بر اساس حقیقت، چون وقتی تشخیص دهد تذکره سودی ندارد کار لغوی (نظیر ایجاد قنات با آب دستی) می‌شود، و خدای تعالی أجل از آن است که رسول گرامی خود را امر کند به اینکه کار بیهوده کند، پس تذکره در موردی باید استعمال شود که در خود طرف زمینه‌ای برای تذکر باشد که در این مورد تذکره در نوبت اول دل او را متمایل به حق می‌سازد و قهرا تذکره نافع واقع می‌شود، و همچنین در نوبت‌های بعدی هم تمایل او را بیشتر می‌سازد، هم چنان که فرمود: ﴿سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشَىٰ﴾ و در موردی که طرف هیچ زمینه‌ای برای نرم شدن دل ندارد، نوبت اول حجت را بر او تمام می‌کند، این نیز نافع است، چون

باعث می‌شود طرف از حق دوری کند، هم چنان که فرمود: ﴿وَ يَتَجَنَّبُهَا اَلْأَشْقَى﴾ و اما تذکره نوبت دوم او به خاطر اینکه نه خاصیت نرم کردن دل دارد، و نه اثر اتمام حجت، کاری لغو خواهد بود، و به همین جهت در اینجا فرمان خود را مشروط کرد به صورتی که تذکره مفید باشد، و در آیه زیر صریحا فرموده: ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا﴾[1].

بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: این شرط صوری است نه حقیقی، می‌خواهد بفرماید تذکره همیشه نافع است، در بعضی موارد باعث اطاعت بیشتر، و در بعضی دوری از معصیت می‌شود، هم چنان که خود ما به طرف مقابل بگوییم از فلانی بپرس اگر پرسیدن فایده دارد، و به همین جهت بعضی[3] ها گفته‌اند: کلمه «ان» در آیه شریفه به معنای معروفش «اگر» نیست، بلکه به معنای «قد – به تحقیق» است،

---

[1] از کسی که از ذکر ما روی‌گردان است و جز حیات دنیا را نمی‌خواهد اعراض کن. – نجم، آیه ۲۹.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۴.

[3] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۲۰.

و بعضی[1] دیگر گفته‌اند: به معنای «اذ - زیرا» است، می‌فرماید تذکر بده زیرا تذکر نافع است.

ولی این حرف صحیح نیست، برای اینکه می‌بینیم که تذکر همه جا و حتی در مورد معاندین که حجت بر آنان تمام شده نافع نیست، و چگونه می‌توان چنین ادعایی کرد با اینکه قرآن در باره آن دسته از مردم فرموده: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ خَتَمَ اَللَّهُ عَلىَ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىَ سَمْعِهِمْ وَ عَلىَ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ﴾[2].

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: در کلام به منظور اختصار گویی چیزی حذف شده، و تقدیر کلام این است: «فذکر ان نفعت الذکری و ان لم تنفع - تو تذکر بده چه تذکرت سود داشته باشد و چه نداشته باشد»، و بر گفته خود چنین استدلال کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای تذکره مبعوث شده، تا عذر برای احدی باقی نگذارد، او مقید به نافع بودن

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۲۰.

[2] برای آنان هیچ تفاوتی نمی‌کند چه انذارشان بکنی و چه نکنی ایمان نخواهند آورد، خدای تعالی بر دلهایشان مهر زده، و بر گوش و چشمشان پرده افتاده است. - بقره، آیه ۷.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۵.

تذکره نیست، رسالت خود را انجام می‌دهد چه نافع باشد و چه نباشد، و در حقیقت آیه مورد بحث با جمله حذف شده‌اش نظیر آیه ﴿وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ﴾[1] می‌باشد که

تقدیرش «الحر و البرد - گرما و سرما» است.

این وجه هم درست نیست، برای اینکه قبول نداریم که آن جناب موظف به تذکره بوده، چه در مواردی که نافع باشد و چه آنجا که نباشد.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: شرط (اگر سودمند باشد) را برای این آورده که اشاره کند به اینکه نافع واقع شدن تذکر در دل نامبردگان، امر بعیدی است، و این یک پیشگویی است در مورد آنان، گویا فرموده تو وظیفه خودت را انجام بده، که اجرت را می‌بری، هر چند که بعید است در آنان مؤثر افتد.

این وجه هم درست نیست، به دلیل اینکه دنبال آیه بلافاصله می‌فرماید: ﴿سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشَى﴾ و با اینکه خودش می‌فرماید افراد بیمناک از آخرت به

---

[1] و برای شما پیراهن‌هایی درست کرد تا از گرما حفظتان کند. - نحل، آیه ۸۱.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۰۸.

زودی متذکر می‌شوند، چگونه ممکن است بفرماید: تذکر بده هر چند بعید است که مفید واقع شود؟!

﴿سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىَ﴾

یعنی به زودی افرادی که در قلب چیزی از خشیت خدا و ترس از عقاب او دارند بوسیله قرآن متذکر شده، اندرز می‌گیرند.

﴿وَ يَتَجَنَّبُهَا اَلْأَشْقَى﴾

ضمیر «هاء» به کلمه «ذکری» بر می‌گردد، و منظور از کلمه «اشقی» به قرینه مقابله‌اش با جمله «من یخشی» کسی است که در دل هیچ دلواپسی و خشیتی از عذاب خدا نداشته باشد، و اما فعل «یتجنب» از مصدر تجنب است که به معنای دور شدن از چیزی است.

و معنای آیه این است که: به زودی همانطور که «من یخشی» از تذکره تو متذکر می‌شود «اشقی» هم که از خدا نمی‌ترسد از تذکره تو دور می‌گردد.

﴿اَلَّذِى يَصْلَى اَلنَّارَ اَلْكُبْرىَ﴾

از ظاهر آیه بر می‌آید که مراد از «آتش کبری» آتش دوزخ باشد، که معلوم است در مقایسه با آتش دنیا آتشی است بزرگتر و سوزنده‌تر.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن، پایین‌ترین درکات دوزخ است که عذابش از هر جای دیگر دوزخ سخت‌تر است.

﴿ثُمَّ لاَ يَمُوتُ فِيهَا وَ لاَ يَحْيىَ﴾

کلمه «ثم» که برای تاخر چیزی از چیز دیگر استعمال می‌شود، در اینجا برای تاخر رتبی کلام است، و مراد از «نمردن و زنده نشدن در آتش» این است که: بفهماند تا ابد کسی از آن نجات نمی‌یابد، چون نجات به معنای قطع شدن عذاب به یکی از دو راه است، یا اینکه شخص معذب بمیرد و هستیش فانی شود، و یا زندگی شقا و بدبختیش را مبدل به سعادت و عذابش را مبدل براحتی کند. پس منظور از حیات در خصوص این آیه حیات طیبه و سعادتمندانه است، و آیه شریفه نظیر تعبیری است که خود ما در باره بیمارمان می‌گوییم نه زنده است که آدم امیدی به وی داشته باشد، و نه مرده که امیدش قطع شود و فراموش گردد.

معنای اینکه شقی دوزخی در آتش نه می‌میرد و نه زنده می‌شود، و مراد از

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۲۱.

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾

کلمه «تزکی» به معنای در پی پاک شدن است، و در اینجا منظور پاک شدن از لوث تعلقات مادی دنیوی است که آدمی را از امر آخرت منصرف و مشغول می‌کند به دلیل اینکه دنبالش فرموده: ﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا...﴾ و نیز منظور از تزکی برگشتن به خدای تعالی و توبه کردن است، چون یکی از وسایل که دل انسان را از فرورفتگی در مادیات حفظ می‌کند توبه است، و نیز انفاق در راه خدا است که باز دل را از لوث تعلقات مالی پاک می‌کند، و حتی اگر دستور داده‌اند، در حقیقت خواسته‌اند طهارت از قذارتهایی که صورت و دست و پای انسان در اشتغال به امور دنیا به خود می‌گیرد مجسم و ممثل کرده باشند.

﴿وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾ ظاهرا مراد از «ذکر نام خدا»، ذکر زبانی و مراد از «صلاة» همان نماز معمولی و توجه خاص عبودی است که در اسلام تشریع شده.

و این دو آیه به حسب ظاهر مدلولی که دارند

نسبت به همه مصادیق طهارت که برایت شمردیم عمومیت دارد، ولی از نظر روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) تنها در باره زکات فطره و نماز عید نازل شده، روایات وارده از طرق اهل سنت هم همین را می‌گوید.

﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا﴾

مصدر «ایثار» که فعل «تؤثرون» از آن مشتق است به معنای برگزیدن و انتخاب کردن و ترجیح دادن است. در این آیه از مطلب قبلی اعراض و خطاب را به عموم بشر نموده، می‌فرماید حقیقت همان است که گفتیم که رستگاری در تزکی و یاد پروردگار است، و لیکن شما انسان‌ها در پی پاک شدن نیستید، و بر اساس دعوتی که طبع بشری شما دارد شما را به تعلق تام به دنیا و اشتغال به تعمیر آن و ترجیح آن بر زندگی آخرت می‌خواند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: خطاب در آیه به خصوص کفار است، و به هر حال چه به عموم بشر باشد و چه به خصوص کفار، سیاق کلام، سیاق عتاب است، و التفات از غیبت (هر کس تزکی کند رستگار می‌شود) به خطاب (شما چنین و چنان می‌کنید) برای تاکید به مطلب، و رو در رو سخن گفتن است.

﴿وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى﴾

کلمه «ابقی - باقی‌تر» معمولا در مقایسه بین دو چیز استعمال می‌شود که عمر یکی بلندتر از دیگری باشد، می‌گویند این باقی‌تر و با دوام‌تر است، و زندگی آخرت چنین نیست که از زندگی دنیا با دوام‌تر باشد، بلکه زندگی آخرت الی الابد باقی است، پس این سؤال پیش می‌آید که چرا در این آیه فرموده زندگی آخرت باقی‌تر و بهتر است. جواب این است که: مقام آیه مقام ترجیح دادن یکی از دو زندگی دنیا و آخرت بر دیگری است، و در این ترجیح همین مقدار کافی است که آخرت خوب‌تر و

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۶.

باقی‌تر نسبت به دنیا باشد، و برای ترجیح لازم نیست که زندگی آخرت ابدی هم باشد، هر چند که ابدی و باقی هم هست.

﴿إِنَّ هَذَا لَفِی اَلصُّحُفِ اَلْأُولیَ صُحُفِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسیَ﴾

کلمه «هذا» اشاره است به مطلبی که از آیه ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَکَّی﴾ تا تمام چهار آیه بیان می‌کرد، می‌فرماید آنچه گفته شد در صحف اولی هم گفته بودیم.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند کلمه مذکور اشاره است به مضمون آیه آخری که می‌فرمود: «آخرت بهتر و باقی‌تر است».

بعضی[2] از مفسرین در این آیه گفته‌اند قرآن کریم نخست فرموده این مطالب در صحف اولی بود، و بعد آن را بیان نموده، می‌فرماید: منظورم صحف ابراهیم و موسی است، و اینکه این اجمال و تفصیل احترام و بزرگداشتی از آن صحف است بر کسی

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۱.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۱.

پوشیده نیست.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیات: ﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّکَ اَلْأَعْلَی﴾، ﴿سَنُقْرِئُکَ فَلاَ تَنْسیَ﴾، ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَکَّی﴾ و در باره صحف اولی)

در تفسیر عیاشی از عقبة بن عامر جهنی روایت آورده که گفت: وقتی آیه ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ اَلْعَظِیمِ﴾ نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: این ذکر را در

رکوع خود بگویید، و چون آیه ﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّکَ اَلْأَعْلَی﴾ نازل شد فرمود: این ذکر را در سجده خود بگویید[1].

مؤلف: این روایت را سیوطی هم در الدر المنثور از احمد و ابی داوود و ابن ماجه و ابن منذر و ابن مردویه، از عقبه از آن جناب نقل کرده است[2].

و در تفسیر قمی فرموده: ﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّکَ اَلْأَعْلَی﴾ یعنی بگو «سبحان ربی الاعلی» و در ذیل آیه ﴿اَلَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی وَ اَلَّذِی قَدَّرَ فَهَدَی﴾ فرموده: مقدر فرموده اشیاء را با تقدیر اول، سپس هدایت کرده بسویش هر که را می‌خواهد[3].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿وَ اَلَّذِی أَخْرَجَ اَلْمَرْعَی﴾ آمده که منظور از مرعی نبات است، و منظور از جمله ﴿غُثَاءً أَحْوَی﴾ این است که همان نیات بعد از رسیدن به حد بلوغش خشک و سیاه می‌شود[4].

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۵۵۴ به نقل از عیاشی.
[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۸.
[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۶.
[4] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۶.

و در الدر المنثور آمده که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دائما قرآن را بیاد می‌آورد، از ترس اینکه مبادا فراموشش کند، تا آنکه به او وعده دادند که ما حل این مشکلت را عهده‌دار شدیم، و این آیه نازل شد: «سنقرئک فلا تنسی»[1].

و در کتاب فقیه آمده که شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید معنای آیه ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾ چیست؟ فرمود: این است که هر کس زکات فطره بدهد رستگار می‌شود. پرسید معنای آیه ﴿وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾ چیست؟ فرمود این است که (برای نماز عید) به سوی «جبانه» برود و نماز بخواند[2] و منظور از جبانه، صحرا است.

این معنا از حماد از جریر از ابو بصیر و زراره از آن جناب نیز نقل شده[3]. و قمی آن را بدون ذکر سند و بدون نام آن جناب بلکه به تعبیر «از آن جناب»

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۹.
[2] فقیه، ج ۱، ص ۳۲۳.
[3] فقیه، ج ۲، ص ۱۱۹، ح ۲۵.

آورده است[1].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت:

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۷.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همواره در روزهای عید فطر قبل از رفتن به مصلی فطره را تقسیم می‌کرد و این آیه را می‌خواند: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾[1].

مؤلف: و نیز در این معنا که دو آیه مورد بحث درباره زکات فطره و نماز عید نازل شد به دو طریق از ابو سعید روایت شده، البته روایتی موقوف به این معنی که نام معصوم در آن ذکر نشده است. و همچنین به دو طریق از ابن عمر، و به دو طریق از نائلة بن أصقع، و به دو طریق از ابی العالیه، و به دو طریق از عطاء، و به دو طریق از محمد بن سیرین، و به دو طریق از ابراهیم نخعی روایت آورده، و همچنین از عمرو بن عوف از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده[2].

و در خصال از عتبة بن عمرو لیثی از ابو ذر روایت کرده که در ضمن حدیثی گفت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) از آنچه خدای تعالی

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۴۰.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۴۰.

درباره دنیا بر تو نازل کرده کدامش در صحف ابراهیم و موسی بوده، فرمود:ای أبا ذر بخوان ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بَلْ تُؤْثِرُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى إِنَّ هَذَا لَفِي اَلصُّحُفِ اَلْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى﴾، و خلاصه آنچه در صحف ابراهیم و موسی بوده مضمون همین چهار آیه قبل بوده که می‌فرماید: «هر کس زکات دهد و نماز بخواند رستگار شده است، ولی شما مردم زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهید، با اینکه آخرت بهتر و باقی‌تر است»[1].

مؤلف: همین حدیث مؤید گفته ما است، که گفتیم کلمه «هذا» اشاره است به مجموع چهار آیه.

و در بصائر به سند خود از ابو بصیر روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود آن صحفی که خدای تعالی در آیه ﴿صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى﴾ نام می‌برد، نزد ما است، پرسید: آیا صحف نامبرده به صورت الواح است؟ فرمود: آری[2].

---

[1] خصال، ج ۲، ص ۵۲۵.

[2] بصائر الدرجات، ص ۱۳۶، ح ۵، و ص ۱۳۷، ح ۸.

مؤلف: این روایت را به طریقی دیگر از ابو بصیر از آن جناب نقل کرده[1]. و ظاهرا مراد از ألواح بودن صحف این باشد که صحف نامبرده همان تورات باشد که قرآن کریم در چند جا از آن تعبیر به الواح کرده نظیر آیه ﴿وَ کَتَبْنَا لَهُ فِی اَلْأَلْوَاحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ﴾[2]، و نیز آیه

﴿وَ أَلْقَی اَلْأَلْوَاحَ﴾[3]، و آیه ﴿أَخَذَ اَلْأَلْوَاحَ﴾[4].

و در مجمع البیان است که از ابو ذر روایت شده که گفت: به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشتم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) انبیاء چند تن بودند؟ فرمود: صد و بیست و چهار هزار تن، عرضه داشتم مرسلین از آنان چند تن بودند؟ فرمود سیصد و سیزده تن، و بقیه آنان انبیاء بودند. پرسیدم: آدم نبی بود؟ فرمود: آری خداوند با وی سخن گفت و او را به دست قدرت خود بیافرید.

ای أبا ذر! چهار تن از انبیا، عرب بودند هود و

---

[1] بصائر الدرجات، ص ۱۳۶، ح ۵، و ص ۱۳۷، ح ۸.

[2] برای موسی در الواح از هر چیزی مقداری رای نوشتیم. - اعراف، آیه ۱۴۵.

[3] اعراف، آیه ۱۵۰.

[4] اعراف، آیه ۱۵۴.

صالح و شعیب، و پیامبر خودت. عرضه داشتم یا رسول الله خدای تعالی چند کتاب نازل کرده؟ فرمود: صد و چهار کتاب، که ده صحیفه از آن بر آدم، و پنجاه صحیفه بر شیث، و سی صحیفه بر اخنوخ، که همان ادریس است، و او اولین کسی است که با قلم خط نوشت، و ده صحیفه بر ابراهیم، و چهار صحیفه باقی تورات و انجیل و زبور و فرقان است[1].

مؤلف: این معنا را سیوطی هم در الدر المنثور از عبد بن حمید، و ابن مردویه و ابن عساکر، از ابو ذر نقل کرده، با این تفاوت که در نقل آنان صحف آدم را نشمرده، و به جایش قبل از ذکر تورات ده صحیفه برای موسی شمرده است[2].

سوره غاشیه (۸۸)

سوره غاشیه مکی است و بیست و شش آیه دارد

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۶.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۴۱.

[سوره الغاشية (۸۸): آيات ۱ تا ۲۶]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ هَلْ أَتَاکَ حَدِيثُ اَلْغَاشِيَةِ ١ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ ٢ عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ ٣ تَصْلَىٰ نَاراً حَامِيَةً ٤ تُسْقَىٰ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ ٥ لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلاَّ مِنْ ضَرِيعٍ ٦ لاَ يُسْمِنُ وَ لاَ يُغْنِى مِنْ جُوعٍ ٧ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ ٨ لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ ٩ فِى جَنَّةٍ عَالِيَةٍ ١٠ لاَ تَسْمَعُ فِيهَا لاَغِيَةً ١١ فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ ١٢ فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ ١٣ وَ أَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ ١٤ وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ ١٥ وَ زَرَابِىُّ مَبْثُوثَةٌ ١٦ أَ فَلاَ يَنْظُرُونَ إِلَى اَلْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ١٧ وَ إِلَى اَلسَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ١٨ وَ إِلَى اَلْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ ١٩ وَ إِلَى اَلْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ٢٠ فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ ٢١ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ ٢٢ إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ ٢٣ فَيُعَذِّبُهُ اَللَّهُ اَلْعَذَابَ اَلْأَكْبَرَ ٢٤ إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ٢٥ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ٢٦﴾

ترجمه آيات

به نام خداوند بخشنده مهربان. آيا داستان غاشيه يعنى روز قيامت به تو رسيده است؟ (١).

در آن روز چهره‌هایی از شدت شرمساری، حالت ذلت به خود می‌گیرند (۲).

از سیمایشان این معنا خوانده می‌شود که در دنیا تلاش بسیار کرده‌اند و در اینجا تلاشهای خود را بی فایده یافته‌اند و در نتیجه خستگی دنیا از تنشان بیرون نرفته (۳).

داخل آتشی سوزان می‌شوند (٤).

و از چشمه‌ای فوق العاده داغ به آن‌ها می‌نوشانند (۵).

طعامی جز از خار تهوع آور ضریع ندارند (٦).

که آنهم نه کسی را فربه می‌کند و نه گرسنگی را دفع می‌سازد (۷).

چهره‌هایی دیگر در آن روز خرسند و با طراوتند (۸).

پیداست که از تلاش خود در دنیا راضیند (۹).

آنان در باغی بلند هستند (۱۰).

که در آن هیچ سخن بیهوده نمی‌شنوند (۱۱).

در آن چشمه‌ای روان است (۱۲).

در آن تختهایی بلند مرتبه است (۱۳).

و قدحهایی (که در کنار این چشمه‌ها) نهاده (١٤).

و بالش‌ها (و پشتیهای) ردیف شده (۱۵).

و فرشهایی گسترده (١٦).

راستی این منکرین خدا و قیامت چرا در باره شتر زیر پای خود نظر نمی‌کنند که چسان خلق شده؟ (۱۷).

و به آسمان که چسان برافراشته شده؟ (۱۸).

و به کوه‌ها که چسان پای بر جا و استوار شده؟ (۱۹).

و به زمین که چسان گسترده گشته؟ (۲۰).

پس تو ای پیامبر ایشان را تذکر بده که وظیفه تو تنها همین تذکر است (۲۱).

و گرنه تو بر آنان تسلطی نداری، تذکر را هم تنها به کسانی بده که تذکر پذیرند (۲۲).

نه آن‌ها که اعراض کرده و کفر ورزیدند (۲۳).

که خدا ایشان را به عذاب اکبر قیامت شکنجه خواهد کرد (۲٤).

آری محققا به سوی ما می‌آیند (۲۵).

و حسابشان به عهده ما است (۲٦).

بیان آیات

سوره غاشیه سوره انذار و بشارت است و «غاشیه» همان روز قیامت است که بر مردم از هر سو احاطه پیدا می‌کند و در این سوره قیامت را با شرح حال مردم توصیف می‌کند از این

جهت که به دو دسته تقسیم می‌شوند سعیدها و شقی‌ها و هر طائفه‌ای در جایی که برایشان آماده شده مستقر می‌گردند یکی در بهشت و دیگری در دوزخ و رشته کلام بدینجا کشیده می‌شود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور می‌دهد که مردم را تذکر دهد به اینکه مقام ربوبی چه فنونی از تدبیر در این عالم بکار برده، فنونی که هر یک دلالت دارد بر ربوبیت او برای همه عالم و برای خصوص ایشان و اینکه بازگشتشان به سوی او و حسابرسی اعمالشان با او است، و این سوره به شهادت سیاقی که آیاتش دارد در مکه نازل شده است.

﴿هَلْ أَتَاکَ حَدِیثُ الْغَاشِیَةِ﴾

این جمله استفهامی است اما نه به منظور سؤال جدی بلکه به منظور مهم جلوه دادن مطلب، و مراد از کلمه «غاشیه» روز قیامت است و اگر آن را غاشیه نامیده‌اند یا برای این است که انسان‌ها را از هر جهت فرا می‌گیرد هم چنان که در جای دیگر درباره فراگیری قیامت به طور شکفته و باز فرموده: ﴿وَ

حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾[1]، و یا به قول بعضی[2] ها از این جهت است که مواقف و مناظر هولناکش ناگهان مردم را فرا می‌گیرد و یا به خاطر این بوده که روز قیامت وجوه کفار را به عذاب خود فرا می‌گیرد.

﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ﴾

یعنی چهره‌هایی در آن روز از شدت اندوه و عذاب ذلیل و شرمسار است و این شرمساری بر آن چهره‌ها فراگیر می‌شود و «خشوع»، حالت و وصف انسان‌ها است ولی در این آیه به وجوه آنان نسبت داده و این بدان جهت است که چهره از هر عضو دیگری حالت خشوع درونی را می‌نمایاند.

وجه تسمیه قیامت به «غاشیه - فرا گیرنده» و معنای اینکه در قیامت وجوهی خاشعه‌اند و ﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ﴾

﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ﴾

مصدر «نصب» که اسم فاعل ناصبه از آن مشتق است به معنای تعب و کوفتگی است، و در این آیه

---

[1] ما ایشان را محشور کردیم به طوری که حتی یک نفر از آنان از قلم ما نیفتاد. - کهف، آیه ۴۷.

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۳۱، ص ۱۵۰.

کلمه «عاملة» خبر بعد از خبری است که از وجوه داده. و همچنین کلمه «ناصبة» که بعد از عامله آمده، و نیز کلمات «تصلی»، و «تسقی»، و «لیس لهم»، همه خبرهایی هستند برای کلمه «وجوه»، و مراد از عمل و نصب، به قرینه اینکه در مقابل صفت اهل جنت یعنی جمله ﴿لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ﴾ قرار گرفته، این است که اهل دوزخ خستگی تلاشی

که در دنیا کردند از تنشان در نمی‌آید، به خلاف اهل بهشت که وقتی تلاش خود را سودمند می‌یابند خستگی از تنشان بیرون می‌آید، چون انسان هر تلاشی که در دنیا می‌کند به منظور تامین سعادت خود می‌کند، منظورش این است که به هدف خود نائل آید، و دوزخیان در قیامت می‌بینند که آنچه در دنیا تلاش کردند بی‌نتیجه مانده و خردلی سودمند نبوده، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ قَدِمْنَا إِلیَ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً﴾[1]، در نتیجه از اعمالی که داشتند چیزی به جز خستگی عایدشان نمی‌شود، به خلاف اهل بهشت که از سعی و عمل خود راضیند، چون همه به صورت بهشت و راحتی مبدل گشت.

بعضی[2] گفته‌اند: مراد از جمله مورد بحث این است که اهل دوزخ در دوزخ عمل می‌کنند و خسته می‌شوند، چون دوزخ محل انواع شکنجه‌ها است، یکی از انحای شکنجه کار بدون مزد و نتیجه کردن

---

[1] به اعمالی که آنان در دنیا کردند می‌پردازیم و همه را هیچ و پوچ می‌کنیم. – فرقان، آیه ۲۳.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۸.

و خسته شدن است.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد این است که دوزخیان به نافرمانی خدا عمل می‌کنند، و در آتش قیامت خسته می‌شوند.

﴿تَصْلَىٰ نَاراً حَامِيَةً﴾

یعنی ملازم آتشی هستند در نهایت درجه حرارت.

﴿تُسْقَىٰ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ﴾

یعنی از چشمه‌ای می‌نوشند که در نهایت درجه حرارت است.

﴿لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلاَّ مِنْ ضَرِيعٍ لاَ يُسْمِنُ وَلاَ يُغْنِي مِنْ جُوعٍ﴾

بعضی[2] گفته‌اند: «ضریع» نام نوعی از تیغ‌ها است که به آن «شبرق» هم می‌گویند، و اهل حجاز آن را وقتی خشک شد ضریع می‌نامند، و ناگوارترین و تهوع‌آورترین گیاه است که هیچ حیوانی آن را نمی‌خورد، و شاید نامیدن آنچه در آتش است به نام ضریع، صرفا از نظر شباهت در شکل و خاصیت بوده

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۹.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۹.

باشد.

﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ﴾

کلمه «ناعمه» یا از «نعومة» است، پس عبارت آیه کنایه است از بهجت و سروری که از باطن به ظاهر انسان سرایت می‌کند، و هر بیننده را از مسرت باطنی با خبر می‌سازد،

هم چنان که در جای دیگر فرموده ﴿تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ اَلنَّعِیمِ﴾[1]، و یا از «نعمت» است که در این صورت ناعمه به معنای متنعمه خواهد بود.

بعضی[2] گفته‌اند: اگر جمله مورد بحث را با حرف «واو» به جمله قبلی عطف نکرده، برای این بوده که به کمال بینونت و اختلاف بین حال دو فریق اشاره کند.

﴿لِسَعْیِهَا رَاضِیَةٌ﴾

این «لام» را در اصطلاح، لام تقویت می‌گویند و مراد از «سعی» تلاش و فعالیت دنیایی با اعمال صالح است.

و معنای آیه این است که: وجوهی که در آن روز ناعم است از کار خود راضی است، چون کارش همه اعمال صالح است، که به بهترین جزا پاداش داده شده است.

وصف جنت عالیه‌ای که چهره‌های ناعمه در قیامت در آن جای دارند

﴿فِی جَنَّةٍ عَالِیَةٍ... وَ زَرَابِیُّ مَبْثُوثَةٌ﴾

---

[1] خرمی برخورداری از نعمت از سر و رویشان پیداست. - مطففین، آیه ۲۴.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۴.

مراد از «عالی بودن بهشت» ارتفاع درجات و شرافت و جلالت قدر و گوارایی عیش آن است، چون در بهشت حیاتی هست که دنبالش مماتی نیست، و لذتی است که آمیخته با الم و درد نیست، و سروری هست که مشوب با هیچ غم و اندوهی نیست، و اهل بهشت نه تنها هر چه دوست بدارند در دسترسشان هست، بلکه لذایذی هست که ما فوق خواست آنان است.

﴿لاَ تَسْمَعُ فِيهَا لاَغِيَةً﴾ یعنی وجوه نامبرده و یا به عبارتی اهل بهشت، در بهشت حتی یک کلمه لاغیه – بیهوده و بی‌فایده – نمی‌شنوند.

﴿فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ﴾ مراد از کلمه «عین» جنس چشمه است، نه اینکه بخواهد بفرماید در بهشت تنها یک چشمه هست، چون در جای دیگر صریحا فرموده در بهشت چشمه‌هایی هست، مانند «چشمه سلسبیل» و «چشمه شراب» و «چشمه طهور» و غیر آن.

﴿فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ﴾ کلمه «سرر» جمع «سریر – تخت» است، و منظور از «مرفوع بودن تخت»، مرفوع

بودن مقام و منزلت کسی است که بر آن تکیه می‌زند.

﴿وَ أَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ﴾ کلمه «اکواب» جمع «کوب» است، که به معنای آفتابه بدون خرطوم و دسته است (که در فارسی آن را تنگ می‌گویند) که در آن شراب می‌گیرند.

﴿وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ﴾ کلمه «نمارق» جمع «نمرقه» است، که به معنای بالش و پشتی است، که بدان تکیه می‌دهند. و «مصفوفه بودن نمارق» به این معنا است که این پشتی‌ها را در مجلس پشت سر هم بگذارند، همانطور که در مجالس فاخر دنیا چنین می‌کنند.

﴿وَ زَرَابِىُّ مَبْثُوثَةٌ﴾ کلمه «زرابی» جمع «زربیه» است که هم با فتحه اول و هم با ضمه و هم با کسره آن خوانده می‌شود، و زربیه به معنای بساط فاخر است، و منظور از مبثوثه آن مبسوطه بودن و گسترده شدن آن است، تا رویش بنشینند.

دعوت به نظر در مظاهر تدبیر الهی

﴿أَ فَلاَ يَنْظُرُونَ إِلَى اَلْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾

بعد از آنکه اوصاف غاشیه و حال دو طایفه مؤمن و کافر را بیان نمود، دنبالش اشاره‌ای اجمالی کرد به تدبیر ربوبی که به خوبی دلالت بر ربوبیت خدای تعالی می‌کند، ربوبیتی که مقتضی وجوب عبادت است، و لازمه آن هم رسیدن به حساب اعمال و جزا دادن به مؤمن و کافر است، مؤمن را در برابر ایمانش، و کافر را در برابر کفرش، و ظرفی که این حساب و جزا در آن واقع می‌شود همان روز غاشیه است.

در این آیه منکرین ربوبیت خدای تعالی را نخست دعوت می‌کند به اینکه در کیفیت خلقت شتر نظر و دقت کنند که چگونه خلق شده، و خدای تعالی آن را چگونه از زمینی مرده و فاقد حیات و بی

شعور به این صورت عجیب در آورده، صورتی که نه تنها خودش عجیب است، بلکه اعضا و قوا و افعالش نیز عجیب است، و این هیکل درشت را مسخر انسان‌ها کرده، (یک کودک از انسان‌ها افسارش را می‌کشد، و به هر جا بخواهد می‌برد)، و انسان‌ها از سواری و بارکشی و گوشت و شیر و پوست و کرکش و حتی از بول و پشکلش استفاده می‌کنند، آیا هیچ انسان عاقلی به خود اجازه می‌دهد که احتمال معقول بدهد که شتر و این فوایدش به خودی خود پدید آمده باشد، و در خلقت او برای انسان هیچ غرضی در کار نبوده، و انسان هیچ مسئولیتی در برابر آن و سایر نعمت‌ها ندارد؟

و اگر در بین همه تدابیر الهی و نعمت‌هایش خصوص تدبیر در خلقت شتر را ذکر کرد، از این جهت است که سوره مورد بحث در مکه نازل شده و جزو اولین سوره‌هایی است که به گوش مردم عرب می‌خورد، و در مکه در آن ایام داشتن شتر از ارکان اصلی زندگیشان بوده.

﴿وَ إِلَى اَلسَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ﴾

و چرا به آسمان نمی‌نگرند که چگونه افراشته

شده، و به قندیل‌های پر نور چون خورشید و ماه و ستارگان درخشنده آراسته گشته، و در زیر آن کره هوا قرار داده شده که مایه بقای هر جاندار است و بدون تنفس آن هوا زنده نمی‌ماند.

﴿وَ إِلَى اَلْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ﴾

و چرا به کوه‌ها نمی‌اندیشند که چگونه ایستاده‌اند، و ریشه‌های آن‌ها مانند میخ اجزای

زمین را بهم میخکوب کرده، و از مخازن آن چشمه‌ها و نهرها جاری می‌شود، و معادن را در سینه خود حفظ می‌کنند.

﴿وَ إِلَى اَلْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ﴾

و چرا به وضع خلقت زمین فکر نمی‌کنند که چگونه گسترده شده، به طوری که شایسته سکنی برای بشر گشته و نقل و انتقال در آن آسان و انواع تصرفات صناعی که انسان‌ها دارند در آن مسیر گشته است؟ پس تدابیر کلی همه‌اش بدون هیچ شکی مستند به خدای تعالی است، بنابراین، او رب آسمان و زمین و موجودات بین آن‌ها است، در نتیجه رب عالم انسانی هم او است که بر انسان‌ها واجب است ربوبیتش را گردن نهند، و یگانه در ربوبیتش بدانند و تنها او را بپرستند، و چگونه واجب نباشد با اینکه در پیش رویشان عالم آخرت و غاشیه را دارند که به حسابشان رسیدگی شده، جزای نیک و بدشان را می‌بینند.

﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾

این جمله به دلیل اینکه حرف «فاء» بر سر دارد تفریع بر مطالب گذشته و نتیجه گیری از آن است، و

معنایش این است که وقتی معلوم شد خدای سبحان رب ایشان است و رب دیگری سوای او ندارند، و نیز معلوم شد که در پیش رو یوم الحساب و یوم الجزا را دارند که در آن روز مؤمن و کافرشان جزا داده می‌شوند، پس تو ای پیامبر ایشان را به این حقایق تذکر بده که ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾، وظیفه تو - که پیامبر خدایی - تنها همین تذکر دادن است، به امید اینکه دعوتت را اجابت کنند و به طیب خاطر و بدون اکراه و اجبار ایمان آورند.

﴿لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾

کلمه «مصیطر» در اصل «مسیطر» با سین بوده، که به معنای متسلط است، و جمله مورد بحث بیان و تفسیر جمله ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾ است.

توضیحی راجع به استثناء ﴿إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ﴾ از ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾

﴿إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ﴾

این جمله استثنایی است از مفعول جمله «فذکر» که در کلام نیامده بود، و تقدیر کلام چنین است: «فذکر الناس انما انت مذکر و لست علیهم بمصیطر الا من تولی منهم عن التذکرة و کفر - مردم را تذکر

بده که وظیفه تو تنها تذکر دادن است، تو دست زور به ایشان نداری مگر افرادی از ایشان که از تذکر و پندگیری روی گردانند و کفر می‌ورزند»، چون تذکر دادن آن جناب به افراد آن چنانی لغو و بی فایده است و معلوم است که تولی و اعراض و کفر، همواره بعد از تذکر رخ می‌دهند، پس آنچه با این استثناء نفی شد تذکر مکرر است، گویا فرموده: تو به ایشان تذکر بده و تذکر خود را پی بگیر و آن را قطع مکن، مگر از کسی که

یک بار و دو بار تذکرش دادی و او روی گردانید و کفر ورزید که در این صورت دیگر لازم نیست به تذکر خود ادامه دهی، بلکه باید از او اعراض کنی، تا خدای تعالی به عذاب بزرگتر معذبش سازد.

پس جمله ﴿فَذَكِّرْ... إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ فَيُعَذِّبُهُ اَللَّهُ اَلْعَذَابَ اَلْأَكْبَرَ﴾ در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ اَلذِّكْرىٰ... وَ يَتَجَنَّبُهَا اَلْأَشْقَى اَلَّذِي يَصْلَى اَلنَّارَ اَلْكُبْرىٰ﴾[1] که رجمه و بیانش گذشت.

بعضی[2] از مفسرین درباره این استثناء گفته‌اند: استثناء منقطع و به معنای لیکن است، و معنای آیه این است که تو بر آنان دست زور نداری، و لیکن هر کس که از دعوت تو اعراض کند و کفر بورزد خدای تعالی به عذاب اکبر گرفتارش می‌کند، ولی آنچه به نظر ما رسید، بهتر و به ذهن نزدیک‌تر است.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: استثناء متصل است، و مستثنی منه آن کلمه «علیهم» است، و معنایش این

---

[1] اعلی، آیه ۹-۱۲.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۷.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۷.

است که تو دست زوری به مردم نداری، مگر به کسی که از تذکر روی‌گردان شود و کفر بورزد که خدای تعالی به زودی تو را بر او مسلط نموده، دستور می‌دهد تا با او جهاد و قتال کنی، و در آخر به قتلش برسانی.

﴿فَيُعَذِّبُهُ اَللَّهُ اَلْعَذَابَ اَلْأَكْبَرَ﴾

منظور از عذاب اکبر عذاب جهنم است، پس آیه شریفه همانطور که گفتیم محاذی آیه سوره اعلی است که می‌فرمود: ﴿اَلَّذِی یَصْلَی اَلنَّارَ اَلْكُبْرَیٰ﴾.

﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ﴾

مصدر «ایاب» به معنای بازگشتن است، و کلمه «الینا» خبر مقدم برای کلمه «ان» است، و اگر جلوتر ذکر شده برای تاکید و نیز برای رعایت فواصل آیات بوده نه اینکه بخواهد انحصار را برساند، چون هیچ کس نگفته که مردم بعد از مرگ بغیر خدای سبحان بر می‌گردند، تا آیه شریفه بفرماید: تنها برگشتشان به سوی ما است، و این جمله در مقام بیان علت عذاب اکبر در آیه قبل است.

﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ﴾

گفتار در باره این آیه همان گفتاری است که در

آیه قبل داشتیم.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیات ﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ﴾ ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾ و در باره حساب اعمال)

در مجمع البیان آمده که ابو عبد الله امام صادق (علیه السلام) فرمود: هر مسلمان ناصبی که با علی (علیه السلام) و دودمانش دشمنی می‌ورزد، هر چند اهل عبادت و ریاضت باشد، سرانجامش به این آیه است که می‌فرماید: ﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ تَصْلَىٰ نَاراً حَامِيَةً﴾[1].

مؤلف: این روایت را صاحب کتاب ثواب الاعمال هم با ذکر سند نقل کرده، به این عبارت که هر ناصبی هر چند اهل عبادت و ریاضت باشد سرانجام به این عاقبت می‌رسد که آیه ﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ تَصْلَىٰ نَاراً حَامِيَةً﴾ بیانگر آن است[2].

و در همان کتاب از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: «ضریع» چیزی است که در آتش دوزخ شبیه بخار که از صمغ صبر تلخ‌تر، و از جیفه متعفن

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۹.

[2] ثواب الاعمال، ص ۲۴۷، ح ۳.

بدبوتر، و از آتش سوزنده‌تر است، و نام ضریع را خدای تعالی بر آن نهاده[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿لاَ تَسْمَعُ فِيهَا لاَغِيَةً﴾ آمده که امام فرمود: لاغیه به معنای شوخی و دروغ است. و در معنای جمله ﴿لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾ فرمود یعنی تو نه حافظ ایشانی، و نه نویسنده اعمالشان[2].

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه، احمد، عبد بن حمید، مسلم، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، ابن جریر، حاکم، ابن مردویه، و بیهقی در کتاب «الاسماء و الصفات» از جابر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من مامور شدم به اینکه با مردم جنگ کنم تا بگویند «لا اله الا الله»، همین که این کلمه را گفتند از ناحیه من اموال و خونهایشان محفوظ و محترم خواهد بود، و من جز به حق نه مالی از ایشان می‌ستانم و نه خونی می‌ریزم، حال چه اینکه گفتن این کلمه توأم با اعتقاد درونی

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۹.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.

باشد، و چه صرف لقلقه زبان، حساب این معنا با خداست، آن‌گاه این آیه را قرائت کردند: ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾[1].

مؤلف: این روایت دلالتی بر این معنا ندارد که استثناء در جمله ﴿إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ﴾ از ضمیر در «علیهم» است[2].

و نیز در همان کتاب یعنی تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) در ذیل آیه ﴿إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ﴾ آمده که منظور کسی است که از تذکر تو متعظ نشود و تو را تصدیق نکند، و ربوبیت مرا انکار کند و نعمت مرا کفران نماید، ﴿فَيُعَذِّبُهُ اَللَّهُ اَلْعَذَابَ اَلْأَكْبَرَ﴾ منظور عذاب غلیظ و شدید و دائمی است ﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ﴾ یعنی بازگشتشان به سوی ما است، ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ﴾، یعنی جزایشان با ما است[3].

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۴۳.

[2] چون بنا به نظریه ما نیز این روایت درست است، ما گفتیم آیه شریفه متعرض تذکرهای پی در پی است، که در مورد کفار معاند لغو و در مورد سایرین واجب و وظیفه مقام رسالت است، و روایت متعرض مساله دیگری است، و آن این است که من مامورم با کفار بجنگم و بجنگم تا زمانی که به کلمه «لا اله الا اللّه» اقرار کنند هر چند زبانی، «مترجم».

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۹.

و در نهج البلاغه آمده که شخصی از امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) پرسید: چگونه خدای عز و جل به حساب اعمال خلائق با آن کثرت که در آن‌هاست می‌رسد؟ فرمود: به همان جوری که رزقشان را می‌دهد، و با آن کثرتی که در عدد آن‌ها است رزق هیچ جنبنده‌ای را فراموش نمی‌کند. شخصی پرسید چطور به حساب آنان می‌رسد، با اینکه خلائق او را نمی‌بینند؟ فرمود همانطور که روزیشان می‌دهد، با اینکه خلائق او را نمی‌بینند[1].

و نیز در همان کتاب است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: حساب هر امتی را امام زمانش می‌رسد و امامان، دوست‌داران خود و اعدایشان را به سیمایشان می‌شناسند، و این کلام خداست که می‌فرماید: ﴿وَ عَلَى اَلْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُمْ﴾ بر اعراف مردانی هستند که هر کسی را به سیمایش می‌شناسند...[2]

مؤلف: در سابق یعنی در تفسیر همین آیه از

---

[1] نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۵۲۸، خطبه ۳۰۰.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۵۷۰ به نقل از تفسیر قمی.

سوره اعراف توضیح معنای این حدیث گذشت، و این معنا در کتاب بصائر الدرجات[1] نیز از امام صادق و با سند نقل شده و کافی[2] آن را از امام باقر و امام کاظم (علیهما السلام) و فقیه[3] آن را از امام هادی (علیه السلام) در ضمن زیارت جامعه روایت کرده.

سوره فجر (۸۹)

سوره فجر مکی است و سی آیه دارد

[سوره الفجر (۸۹): آیات ۱ تا ۳۰]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلْفَجْرِ ۱ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ ۲ وَ اَلشَّفْعِ وَ اَلْوَتْرِ ۳ وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ ٤ هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ ٥ أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ٦ إِرَمَ ذَاتِ اَلْعِمَادِ ۷ اَلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي اَلْبِلاَدِ ۸ وَ ثَمُودَ اَلَّذِينَ جَابُوا اَلصَّخْرَ بِالْوَادِ ۹ وَ فِرْعَوْنَ ذِي اَلْأَوْتَادِ ۱۰

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۵۶۹ به نقل از بصائر الدرجات.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۵۶۸ به نقل از کافی.

[3] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۷۲.

اَلَّذِينَ طَغَوْا فِى اَلْبِلاَدِ ١١ فَأَكْثَرُوا فِيهَا اَلْفَسَادَ ١٢
فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذَابٍ ١٣ إِنَّ رَبَّکَ
لَبِالْمِرْصَادِ ١٤ فَأَمَّا اَلْإِنْسَانُ إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ
نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّى أَكْرَمَنِ ١٥ وَ أَمَّا إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ فَقَدَرَ
عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّى أَهَانَنِ ١٦ كَلاَّ بَلْ لاَ تُكْرِمُونَ
اَلْيَتِيمَ ١٧ وَ لاَ تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ اَلْمِسْكِينِ ١٨ وَ
تَأْكُلُونَ اَلتُّرَاثَ أَكْلاً لَمًّا ١٩ وَ تُحِبُّونَ اَلْمَالَ حُبًّا جَمًّا
٢٠ كَلاَّ إِذَا دُكَّتِ اَلْأَرْضُ دكًّا دكًّا ٢١ وَ جَاءَ رَبُّکَ وَ
اَلْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ٢٢ وَ جِىءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ
يَتَذَكَّرُ اَلْإِنْسَانُ وَ أَنَّى لَهُ اَلذِّكْرَى ٢٣ يَقُولُ يَا لَيْتَنِى
قَدَّمْتُ لِحَيَاتِى ٢٤ فَيَوْمَئِذٍ لاَ يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ ٢٥ وَ
لاَ يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ ٢٦ يَا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ ٢٧
اِرْجِعِى إِلَى رَبِّکِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ٢٨ فَادْخُلِى فِى
عِبَادِى ٢٩ وَ اُدْخُلِى جَنَّتِى ٣٠﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان. سوگند به صبحدم (۱).

و به شب‌های دهگانه (۲).

و به زوج و فرد (۳).

و به شب وقتی که پشت می‌کند (٤).

آیا این سوگندها برای یک خردمند کافی نیست؟ (٥).

آیا ندیدی که رفتار پروردگارت با قوم عاد چگونه بود؟ (٦).

همان قوم ارم، شهری که بناهای ستوندار داشت (۷).

و نظیرش در هیچ سرزمینی ساخته نشده بود (۸).

و با قوم ثمود که صخره‌های بیابان را می‌بریدند (۹).

و با فرعون که مردم را چار میخ می‌کرد (۱۰).

اینها اقوامی بودند که در بلاد طغیان کردند (۱۱).

و در نتیجه طغیان خود، فساد را در بلاد بگستردند (۱۲).

پس پروردگارت تازیانه عذاب را بر سر آن‌ها

فرود آورد (۱۳).

آری پروردگار تو همواره در کمین است (۱٤).

اما انسان چنین طبعی دارد که وقتی پروردگارش امتحانش کند و در محیط زندگیش ارجمندش کند و نعمتش بدهد گوید: پروردگارم ارجمندم کرده است (۱۵).

و اما چون امتحانش کند و روزی او را تنگ بسازد گوید: پروردگارم خوارم کرده است (۱٦).

هرگز چنین نیست، (نه ارجمند نشانه گرامی بودن آدمی نزد خداست و نه فقر نشانه خواری است، بلکه هر دو امتحان است تا معلوم شود چقدر مال را دوست می‌دارید و معلوم شد آن قدر دوست می‌دارید که) شما برای یتیم حرمتی قائل نیستید! (۱۷).

و یکدیگر را بر اطعام مسکین تشویق نمی‌کنید (۱۸).

و ارث یتیم را می‌بلعید (۱۹).

و مال را به مقدار افراط دوست می‌دارید (۲۰).

نه، در روزی که زمین متلاشی شود (۲۱).

و ملائکه صف به صف امر پروردگارت را بیاورند (۲۲).

و جهنم را حاضر سازند (مال) دردی از شما را دوا نمی‌کند، در آن روز انسان همه چیز را می‌فهمد اما چه وقت فهمیدن است؟! (۲۳).

می‌گوید ای کاش برای امروز چیزی از پیش فرستاده بودم (۲٤).

آری عذاب آن روز آن چنان سخت است که هیچ کس دشمن خود را به چنان عذابی شکنجه نکرده (۲۵).

و کنده و زنجیر آن را به پای کسی نبسته (۲٦).

تو ای جان با ایمان (۲۷).

خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت باز گرد (۲۸).

و به صف بندگان من درآی (۲۹).

و به بهشت من در آی (۳۰).

بیان آیات [مضامین سوره مبارکه فجر]

در این سوره تعلق به دنیا بدان جهت که طغیان و کفران به دنبال دارد، مذمت شده، و اهل دنیا را به شدیدترین عذاب دنیا و آخرت تهدید نموده، روشن می‌سازد که انسان به خاطر کوتاه فکریش خیال

می‌کند اگر خدا به او نعمتی داده به خاطر آن است که نزد خدا کرامت و احترامی دارد، و آنکه مبتلا به فقر و فقدان است، به خاطر این است که در درگاه خدا خوار و بی‌مقدار است، ولی به خاطر پندار غلطش هر فساد و طغیانی را مرتکب می‌شود، و آن پندار غلط را روپوش و رفوی خطاهای خود می‌کند، و دومی هم به خاطر آن پندار غلطش کفر می‌گوید (و به هر ذلتی تن می‌دهد) و حال آنکه امر بر او مشتبه شده، بلکه اگر قدرت و ثروت دارد و اگر مبتلا به فقر و تنگی معاش است، همه به منظور امتحان الهی است، تا روشن کند چه چیز از دنیایش برای آخرتش از پیش می‌فرستد.

پس قضیه به آن صورت که انسان توهم می‌کند و به زبان هم جاری می‌سازد نیست، بلکه به صورتی است که به زودی در قیامت که حساب و جزا به پا می‌شود، روشن می‌سازد که آنچه به او رسید چه فقر و ناتوانی و چه ثروت و قدرت همه امتحان بود، که او می‌توانست از دنیایش برای آخرتش گرفته، از پیش بفرستد، ولی نفرستاد، و عذاب آخرت را بر ثوابش ترجیح داد، پس از میان همه مردم دنیا کسی

به سعادت زندگی آخرت نمی‌رسد، مگر نفس مطمئنه و کسی که دلش به پروردگارش گرم است و تسلیم امر او است، و در نتیجه ـ

بادهای کننده گرفتاریها، او را از جای نمی‌کند، و در او تغییر حالت پدید نمی‌آورد، و اگر ثروتمند شد طغیان نمی‌کند و اگر فقیر شد کفران نمی‌ورزد، و سوره مورد بحث به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده.

وجوه مختلف در باره مراد از «فجر»، «لیال عشر» و «شفع و وتر» که بدانها سوگند یاد شده است

﴿وَ اَلْفَجْرِ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ وَ اَلشَّفْعِ وَ اَلْوَتْرِ وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ هَلْ فِی ذَلِکَ قَسَمٌ لِذِی حِجْرٍ﴾

«فجر» به معنای صبح، و «شفع» به معنای جفت است.

راغب می‌گوید: شفع به معنای ضمیمه کردن چیزی به مثل آن است، و به این دو مثل هم شفع می‌گویند[1].

و در جمله ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ﴾ کلمه «یسر» مضارع از مصدر «سری» است، که به معنای رفتن شب، و پشت کردن آن است، و کلمه «حجر» به معنای عقل است، پس در این آیه به صبح، و شبهای

[1] مفردات راغب، ماده «شفع».

دهگانه و شفع و وتر و شب، وقتی پشت می‌کند، سوگند یاد شده.

و چه بسا بتوان ادعا کرد که ظاهر سوگند به «فجر» قسم به همه صبح‌ها باشد، و بعید هم نیست که منظور از آن تنها صبح روز عید قربان دهم ذی الحجه باشد.

و بعضی[1] گفته‌اند: مراد صبح ذی الحجه است. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: صبح محرم، یعنی اول سال قمری است. و بعضی[3] گفته‌اند: صبح روز جمعه است. بعضی[4] دیگر گفته‌اند: فجر شب مزدلفه است.

و بعضی[5] مراد از آن را نماز صبح دانسته‌اند. بعضی[6] منظور از آن را همه روز یعنی از صبح تا شام دانسته‌اند و بعضی[7] گفته‌اند: منظور شکافته شدن و جوشیدن چشمه‌سارها از لای سنگ‌ها است، و از این

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۹.
[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۹.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۹.
[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۹.
[5] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۹.
[6] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۹.
[7] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۱۹.

قبیل سخنان که هیچ مدرکی بر آن دلالت ندارد زیاد گفته‌اند.

﴿وَ لَيَالٍ عَشْرٍ﴾ چه بسا مراد از آن از اول تا دهم ذی الحجه باشد، و اگر کلمه «لیال» را نکره آورده خواسته است به عظمت آن اشاره کند، نه اینکه عمومیت آن را برساند.

بعضی[1] گفته‌اند: منظور دهه آخر ماه رمضان است. یکی[2] دیگر گفته: دهه اول رمضان است. سومی[3] گفته دهه اول محرم است. چهارمی[4] گفته: اگر مراد از فجر نماز صبح باشد مراد از شب‌های دهگانه هم عبادت در آن‌ها است.

﴿وَ اَلشَّفْعِ وَ اَلْوَتْرِ﴾ این جمله با روز ترویه – هشتم ذی الحجه – و روز عرفه قابل انطباق

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۲۰.
[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۲۰.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۲۰.
[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۲۰.

هست، مخصوصا این تطبیق در صورتی که مراد از فجر و لیالی دهگانه فجر ذی الحجه و شب‌های دهه اول آن باشد مناسب‌تر است.

ولی بعضی [1] گفته‌اند: مراد دو رکعت نماز معروف به «شفع» و یک رکعت نماز معروف به «وتر» است، که در آخر شب خوانده می‌شود. بعضی [2] دیگر گفته‌اند مراد مطلق نمازها است، که بعضی شفع - دو رکعتی و چهار رکعتی - و بعضی دیگر وتر - یک رکعتی و سه رکعتی - است. بعضی [3] دیگر گفته‌اند: شفع، روز قربان و وتر، روز عرفه نهم ذی الحجه است. و بعضی [4] گفته‌اند: شفع تمام انسان‌ها است، به دلیل اینکه فرموده: ﴿وَ خَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجاً﴾ [5]، و وتر خدای تعالی است، که تک است، و بر طبق هر یک از این اقوال روایاتی هم رسیده، که به زودی در بحث روایتی آینده از نظر خواننده خواهد گذشت ان شاء الله.

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۹.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۸۵.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۸۵.

[4] تفسیر فخر رازی، ج ۳۱، ص ۱۶۳.

[5] و شما رای به صورت زوجها آفریدیم. - نبا، آیه ۸.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: منظور جفت و طاق از هر عددی است، و اگر به شفع و وتر سوگند یاد کرده در حقیقت به عدد قسم خورده، چون هر اندازه و مقداری به وسیله عدد حساب و ضبط می‌شود، و این نعمت عدد خود از بزرگترین نعمت‌های خداست. بعضی[2] هم گفته‌اند:شفع و وتر همه مخلوقات است، برای اینکه هر چیزی که تصور کنی یا طاق است و یا جفت. بعضی[3] دیگر گفته‌اند: وتر آدم و شفع همسر او است. بعضی[4] گفته‌اند شفع شبها و روزها است، و وتر تنها آن روزی است که دنبالش شب نیاید، و آن روز قیامت است. بعضی[5] دیگر گفته‌اند: شفع صفا و مروه، و وتر بیت الحرام است. بعضی[6] گفته‌اند: مراد از کلمه «شفع» روزهای قوم عاد، و منظور از وتر شب‌های آن است. و بعضی[7] گفته‌اند: شفع درهای بهشت است، که جفت است، چون

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۴۰ و ۴۱.
[2] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۴۰ و ۴۱.
[3] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۴۰ و ۴۱.
[4] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۴۰ و ۴۱.
[5] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۴۰ و ۴۱.
[6] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۲۰.
[7] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۲۰.

هشت در است، و وتر درهای دوزخ است که هفت در است، و از این قبیل اقوال بسیاری که بعضی از مفسرین تا سی و شش قول شمرده‌اند و اکثر آن‌ها بدون دلیل است.

﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ﴾ یعنی شب در هنگامی که می‌گذرد و این جمله در معنای آیه ﴿وَ

﴿اَللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ﴾[1] است، و ظاهرش این است که لام در آن برای جنس باشد، پس مراد از «اللیل» مطلق و همه آخر شبها است.

و بعضی[2] گفته‌اند: مراد از آن شب مزدلفه است، که همان شب عید قربان است، که حاجیان از عرفات وارد مزدلفه می‌شوند، و در آنجا همگی به عبادت خدا می‌پردازند، تا صبح شود، آن‌گاه از آنجا به منی کوچ می‌کنند. ولی این وجه صحیح نیست، و مخصوصا بنابراینکه مراد از شب‌های ده‌گانه، دهه اول ذی الحجه باشد درست در نمی‌آید، چون شب مزدلفه هم جزو آن ده شب است، که بدان سوگند یاد شده، دیگر معنی ندارد به آن سوگند خورده باشد.

﴿هَلْ فِی ذَٰلِکَ قَسَمٌ لِذِی حِجْرٍ﴾ آیا این سوگندها برای هر صاحب خرد کافی نیست؟ یعنی کافی است، و صاحب عقل که معنای سخن را می‌فهمد، و حق را از باطل تمیز می‌دهد، که وقتی خدای تعالی به چیزی سوگند خورد با در نظر داشتن اینکه سوگند را به چیزی می‌خورند که دارای شرافت

---

[1] و شب هنگامی که پشت می‌کند. - مدثر، آیه ۳۳.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۲۱.

و منزلتی باشد، یقین می‌کند که آنچه به خاطرش سوگند خورده حق است، آن هم حقی مؤکد، که جای هیچ تردیدی در درستی آن نیست.

جواب قسمهای مذکور حذف شده، چون آیات بعدی که از عذاب اهل طغیان و کفران در دنیا و آخرت و ثواب نفوس مطمئنه خبر می‌دهد، بر آن دلالت داشته می‌رساند که:سوگندها برای اثبات این معنا بوده که خدای تعالی به بعضی از خلائق نعمت می‌دهد، و از بعضی دیگر دریغ می‌دارد، همه برای امتحان است، و حذف این جواب و اشاره به آن هم به طور کنایه رساتر است، و هم در باب تهدید و انذار و بشارت مؤکدتر است.

﴿أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ﴾

منظور از «عاد» قوم عاد اولی است، که امت هود پیامبر بودند و داستانشان در قرآن کریم مکرر آمده، و اشاره شده به اینکه آنان در احقاف می‌زیستند، و ما در تفسیر سوره هود آنچه را که از آیات کریمه قرآن در باره آنان استفاده می‌شود ذکر کردیم.

مراد از ﴿إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾

﴿إِرَمَ ذَاتِ اَلْعِمَادِ اَلَّتِى لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِى اَلْبِلاَدِ﴾

کلمه «عماد» که جمعش عمد می‌آید به معنای پایه‌ای است که ساختمان بدان تکیه دارد.

و ظاهر دو آیه مورد بحث این است که: «ارم» نام شهری برای قوم عاد بوده شهری آباد و بی‌نظیر و دارای قصرهای بلند و ستونهای کشیده و در زمان نزول این آیات اثری از آنان باقی نمانده، آثارشان به کلی از بین رفته بود، و هیچ دسترسی بر جزئیات تاریخ آن‌ها نمانده بود، البته ممکن است چیزی از تاریخ آنان در افسانه‌ها آمده باشد، ولی مدرک قابل اعتمادی ندارد، تنها خاطره قابل اعتمادی که از آن‌ها بر جای مانده همین مقداری است که قرآن کریم نقل کرده و به طور اجمال می‌فهماند که قوم عاد بعد از قوم نوح بودند و در احقاف زندگی می‌کردند، و مردمی درشت هیکل و نیرومند، و در عهد خود از سایر اقوام متمدن‌تر بودند، شهرهایی آباد و خرم و زمین‌هایی حاصلخیز و باغهایی از خرما و انواع زراعت‌ها داشتند، و در بین اقوام دیگر مقامی ارجمند داشتند، که شرح داستانشان در تفسیر سوره هود گذشت.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از ارم همان قوم عاد

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۴۵.

است، و اگر قوم عاد را ارم خوانده بدان جهت بوده که چون کلمه «ارم» نام پدر بزرگ این قوم بوده لذا خود قوم را هم ارم گفتند، همانطور که تیره‌ای از اهل مکه را قریش می‌نامند و معنایش قریشیان است، و یا یهودیان را اسرائیل می‌نامند، با اینکه منظور بنی اسرائیل است، و مراد از ذات عماد بودن آنان، نیرومندی و سطوت ایشان است.

و معنای آیه این است که: آیا ندیدی که پروردگارت به قوم عاد که همان قوم ارم باشند چه کرد؟ قوم ارم که مردمی نیرومند و قهرمان بودند، و نظیرشان در هیچ سرزمینی خلق نشده بود که مانند آنان درشت هیکل و نیرومند باشند، و تسمه از پشت همه بلاد و یا همه اقطار زمین کشیده باشند، و لیکن این معنا از ظاهر لفظ آیه بعید است.

و از آن دورتر معنایی است که بعضی[1] دیگر کرده و گفته‌اند که: مراد از ذات العماد بودن آنان، این است که تا هوا مساعد بوده در شهر خود بودند و در فصول دیگر به نقاط خوش آب و هوا رفته سپس مجددا به

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۲۳.

منزل خود بر می‌گشتند.

و داستان بهشت ارم یکی از افسانه‌های معروف قدیمی است، که از وهب بن منبه و کعب الاحبار روایت شده.

﴿وَ ثَمُودَ اَلَّذِينَ جَابُوا اَلصَّخْرَ بِالْوَادِ﴾

ماده «جوب» به معنای قطع کردن است، می‌فرماید مردم عاد صخره‌های عظیم دامنه

کوه‌ها را قطع کردند و به صورت خانه در آوردند، پس این جمله در معنای آیه ﴿وَ تَنْحِتُونَ مِنَ اَلْجِبَالِ بُيُوتاً﴾[1] است.

وجه توصیف فرعون به «ذی الاوتاد»

﴿وَ فِرْعَوْنَ ذِی اَلْأَوْتَادِ﴾

منظور از این فرعون، فرعون زمان موسی (علیه السلام) است، و اگر او را «ذی الاوتاد» خوانده برای این بوده که - بنا بر آنچه در روایات آمده - هر گاه می‌خواسته کسی را شکنجه کند، روی زمین می‌خوابانده، و با چهار میخ چهار دست و پایش را به زمین میخکوب می‌کرده، و چه بسا روی چوب می‌خوابانده، و او را میخکوب می‌کرده، مؤید این روایات، رفتاری است که قرآن از فرعون نسبت به ساحرانی حکایت نموده که به موسی ایمان آوردند که به ایشان گفت: ﴿وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِی جُذُوعِ اَلنَّخْلِ﴾[2]، معلوم می‌شود هر کس را می‌خواستند دار بزنند دو دست و دو پایش را بر چوبه صلیب میخکوب می‌کردند.

---

[1] از کوه خانه‌ها می‌تراشید. - شعراء، آیه ۱۴۹.

[2] به طور قطع همه شما را بر چوبهای خرما بدار می‌آویزم. - طه، آیه ۷۱.

﴿اَلَّذِينَ طَغَوْا فِى اَلْبِلاَدِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا اَلْفَسَادَ﴾

این دو آیه صفت نامبردگان از عاد و ثمود و فرعون است، می‌فرماید اینها اقوام و اشخاصی بودند که در بلاد طغیان نموده، فساد را در آن‌ها گسترده کردند.

﴿فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذَابٍ﴾

کلمه «صب» در مورد آب، به معنای ریختن آن است، و اما در مورد شلاق عذاب، کنایه است از عذاب پشت سرهم و شدید، و نکره آوردن کلمه «عذاب» به منظور بزرگ جلوه دادن آن است،.

و معنای آیه این است که: پروردگارت به خاطر طغیان و گسترش دادن فساد، عذاب شدیدی بر این طاغیان نازل کرد، عذابی پشت سر هم و غیر قابل وصف.

﴿إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾

کلمه «مرصاد» به معنای آن محلی است که در آنجا به کمین بنشینند و منتظر رسیدن شکار و یا دشمن باشند، و بر مرصاد بودن خدای تعالی با اینکه او منزه است از نشستن در مکان، کنایه‌ای است

تمثیلی، که می‌خواهد بفهماند خدای تعالی مراقب اعمال بندگانش است، همانطور که انسان در کمین نشسته مراقب حرکات و سکنات دشمن خویش است، و منتظر است تا او را دستگیر کند و یا به قتل برساند، و خود او هیچ خبر ندارد از اینکه دشمنش

در صدد دستگیری و یا کشتن او است، خدای سبحان هم مراقب اعمال بندگان خویش است، همین که طغیان کردند و فساد را گسترش دادند ایشان را به شدیدترین وجهی عذاب می‌کند.

در آیه مورد بحث داستان عذاب کردن طاغیان و فساد انگیزان امت‌های گذشته را تعلیل می‌کند و می‌فهماند که اگر آنان را عذاب کرد به خاطر این است که او رب است، و سنت او بر همین معنا جاری است، و کلمه «رب» را به کاف خطاب اضافه نموده فرمود: «پروردگار تو ایشان را عذاب کرد» پس عذابش منحصر در امت‌های گذشته نیست، بلکه در امت تو نیز جریان دارد.

حکایت زبان حال نوع آدمی که آزمایش خدا با اکرام و نعمت دادن را به حساب ممتاز بودن خود از دیگران می‌گذارد

﴿فَأَمَّا اَلْإِنْسَانُ إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّی أَكْرَمَنِ﴾

این آیه به دلیل اینکه حرف «فاء» در آغاز آن آمده نتیجه‌گیری از آیات قبل است، و در آن حال آدمی را در صورتی که نعمتش زیاد شود و صورتی که از نعمت محروم باشد بیان می‌کند، گویا فرموده: گفتیم

انسان زیر نظر خدای تعالی است، و خدای تعالی در کمین او است تا ببیند به صلاح می‌گراید و یا به فساد، و او را می‌آزماید، و در بوته امتحان قرارش می‌دهد، یا با دادن نعمت، و یا با محروم کردنش از آن، این از نظر واقع امر و اما انسان این واقعیت را آن طور که باید در نظر نمی‌گیرد، او وقتی مورد انعام خدای تعالی قرار می‌گیرد خیال می‌کند نزد خدا احترام و کرامتی داشته، که این نعمت را به او داده، پس او هر کاری دلش بخواهد می‌تواند بکند، در نتیجه طغیان می‌کند و فساد را گسترش می‌دهد، و اگر مورد انعام قرارش ندهد و زندگیش را تنگ بگیرد، او خیال می‌کند که خدای تعالی با او دشمنی دارد و به وی اهانت می‌کند، در نتیجه به کفر و جزع می‌پردازد.

پس مراد از جمله ﴿فَأَمَّا اَلْإِنْسَانُ﴾ این است که: نوع انسان بحسب طبع اولی اینطور است، نه اینکه فرد فرد همه انسان‌ها اینطورند، بنابراین، الف و لام «الانسان» برای جنس است، نه برای استغراق.

﴿إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ رَبُّهُ﴾ یعنی وقتی او را مورد امتحان قرار دهد، و عامل در کلمه «اذا» حذف شده،

تقدیرش «کائنا اذا ما ابتلیه...» است.

بعضی[1] گفته‌اند: عامل در آن کلمه «فیقول» است، که بعد از کلمه «اذا» آمده و تقدیرش: «فاما الانسان فیقول ربی اکرمن اذا ما ابتلیه ربه» است، یعنی انسان می‌گوید:

پروردگارم احترامم کرده، و این را وقتی می‌گوید که خدا مورد امتحانش قرار داده باشد.

و جمله «فاکرمه و نعمه» تفسیر کلمه «ابتلاء» است، و مراد از اکرام و تنعیم، اکرام و تنعیم صوری است، و به عبارت دیگر مراد اکرام و تنعیم حدوثی است، نه بقایی، و می‌خواهد بفرماید خدای تعالی او را اکرام کرده و نعمت داده تا شکرش را بجای آرند و بندگیش کنند، و لیکن انسان همان را مایه درد سر خود کرد و در راهی مصرف کرد که مستحق عذاب گردید.

﴿فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾ یعنی می‌گوید خدای تعالی مرا مورد کرامت و نعمتی از خود قرار داد، به دلیل اینکه به من نعمتهایی داده که به دیگران نداده،

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۲۵.

و یا به عبارتی خیال می‌کند که این قدرت و دارایی که به او داده‌اند هم اکرام و تنعیم حدوثی است و هم بقایی، و به همین جهت به خود اجازه می‌دهد هر کاری که خواست بکند، چون وقتی انسان پنداشت بقای نعمت و قدرتش تضمین شده، هر کاری بخواهد می‌کند.

در اینجا سؤالی است و آن اینکه این جمله که مورد بحث ما است حکایت زبان حال انسان است، و از دیدگاه یک انسان طبیعی خبر می‌دهد، و از اینکه می‌گوید: «رب من مرا اکرام کرده» و خدای تعالی را رب خود معرفی می‌کند، بر می‌آید که گوینده این سخن، خدا و ربوبیتش را قبول دارد، با اینکه وثنی مذهبان که منکر ربوبیت صانعند معتقد به چنین چیزی نیستند؟

پاسخ این سؤال این است که: همانطور که در سؤال آمده بود سخن مذکور زبان حال فطرت است، و وثنی مذهبان هم به حسب فطرتشان اعتراف به این معنا دارند، هر چند که به زبان نمی‌گویند و از اقرار بدان استنکاف می‌ورزند، علاوه بر این قرآن کریم خواسته است رعایت مقابله با جمله ﴿إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ

ربُّهُ﴾ را کرده باشد.

و آزمایش خدا با فقر و تنگدستی را اهانت و خواری از ناحیه خدا می‌پندارد

﴿وَ أَمَّا إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ﴾

یعنی وقتی خدای تعالی او را مورد آزمایش قرار می‌دهد و به این منظور رزقش را تنگ می‌گیرد، می‌گوید پروردگار من مرا خوار کرد، و به هیچم نگرفت.

از مجموع دو آیه، سه نکته استفاده می‌شود:

اول اینکه: از تکرار کلمه ابتلاء، هم در نعمت و هم در محروم کردن استفاده می‌شود که هم نعمت دادن خدا امتحان است، و هم نعمت ندادنش، هم چنان که آیه زیر هم همین معنا را تذکر داده می‌فرماید: ﴿وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً﴾[1]، پس این آیه انسان را در طرز تفکرش تخطئه می‌کند.

دوم اینکه: نعمت دادن خدا را بدان جهت که نعمت او فضل و رحمت است اکرام و احترام خدا نسبت به انسان است، (چون با نعمت دنیا است که

[1] شما را از در آزمون به وسیله خیر و شر می‌آزماییم. - انبیاء، آیه ۳۵.

می‌توان بهترین آخرت را تحصیل کرد)، و معلوم است که این نعمت تا زمانی احترام از ناحیه خدا است که خود انسان آن را وسیله عذاب دوزخ قرار ندهد.

سوم اینکه: این دو آیه با هم می‌فهمانند که انسان سعادت در زندگی را عبارت می‌داند از تنعم در دنیا و داشتن نعمت‌های فراوان، و ملاک داشتن کرامت در درگاه الهی را همین داشتن نعمت فراوان می‌داند، و بر عکس ملاک نداشتن قدر و منزلت در درگاه خدا را نداشتن پول و ثروت می‌پندارد، در حالی که نه اولی ملاک احترام است و نه دومی ملاک نداشتن حرمت است، بلکه ملاک در داشتن قدر و منزلت نزد خدا تقرب به خدای تعالی از راه ایمان و عمل صالح است، حال چه اینکه آدمی دارا باشد و چه فقیر، پس داشتن و نداشتن مال هر دو امتحان است، مفسرین در معنای این دو آیه وجوهی دیگر ذکر کرده‌اند که چون فایده‌ای نداشت متعرضش نشدیم.

﴿كَلاَّ بَلْ لاَ تُكْرِمُونَ اَلْيَتِيمَ وَ لاَ تَحَاضُّونَ عَلىَ طَعَامِ اَلْمِسْكِينِ﴾

اصل «تحاضون» «تتحاضون» است، که به معنای

تحریک و تشویق کردن یکدیگر است، می‌فرماید: شما نه یتیم را احترام می‌کنید، و نه یکدیگر را بدادن صدقه بر مساکین تهی دست سفارش و تشویق می‌کنید، و منشا این رفتارتان مال دوستی است، که در دو آیه بعد می‌فرماید: ﴿وَ تُحِبُّونَ اَلْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾.

﴿وَ تَأْكُلُونَ اَلتُّرَاثَ أَكْلاً لَمًّا﴾

کلمه «لم» - با تشدید میم - به معنای این است که: انسان سهم خودش و دیگران را به خود اختصاص دهد، و خلاصه هر چه به دستش بیاید بخورد، چه پاک و مال حلال باشد و چه خبیث، و آیه مورد بحث جمله ﴿بَلْ لاَ تُكْرِمُونَ اَلْيَتِيمَ﴾ را تفسیر می‌کند، می‌فرماید دلیل آن این است که مال یتیم هم اگر به دستتان برسد می‌خورید.

﴿وَ تُحِبُّونَ اَلْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾

کلمه «جم» - با تشدید جیم - به معنای بسیار و بزرگ از هر چیز است، و این جمله آیه قبلی را که می‌فرمود: ﴿وَ لاَ تَحَاضُّونَ...﴾ تفسیر می‌کند، می‌فرماید علت آن این است که مال را به مقدار بسیار

زیاد دوست می‌دارید.

﴿كَلَّآ إِذَا دُكَّتِ ٱلْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا﴾

کلمه «دک» با تشدید کاف به معنای دق و کوبیدن سخت است، و مراد از ظرف

«اذا – زمانی که» حضور روز قیامت است.

در این جمله برای بار دوم کلمه «کلا» را می‌آورد، و برای بار دوم پندار آدمیان در حال دارایی و نداری را رد می‌کند، و جمله ﴿إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ...﴾ در مقام تعلیل رد مذکور است، و حاصل معنا چنین است که آن طور که انسان‌ها به حسب طبع می‌پندارند نیست، به علت اینکه به زودی در وقتی که قیامت بپا شود متوجه می‌شوند که زندگی دنیا و آنچه در آن از فقر و غنا و امثال آن بود مقصود بالذات نبود، و او آن را مقصود بالذات و یا ساده‌تر بگویم هدف پنداشت، و چون دنیا را هدف پنداشت چیزی برای آخرتش نفرستاد، آن وقت آرزو می‌کند ای کاش ﴿قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾ برای زندگی واقعیم چیزی از پیش فرستاده بودم، با اینکه آرزو، نه خیری به او می‌رساند، و نه عذابی را از او رفع می‌کند.

مراد از آمدن پروردگار در قیامت ﴿وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ...﴾

﴿وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾

در این جمله نسبت آمدن به خدای تعالی داده، و این تعبیر از متشابهات است که آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ

شَیْءٌ﴾[1]، و آیاتی که خواص قیامت را ذکر می‌کند، و مثلا می‌فرماید آن روز همه سبب‌ها از کار می‌افتد، و همه حجابها کنار می‌رود، و بر همه مکشوف می‌شود که خدا حق مبین است، این متشابه را تفسیر می‌کند، و تشابه آن را بر طرف می‌سازند.

روایاتی هم که می‌گوید منظور از آمدن خدا آمدن امر خدا است، و قرآن هم می‌فرماید: ﴿وَ اَلْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾[2]همه در مقام رفع این تشابه است.

و به وجهی، مؤید اینکه گفتیم منظور از آمدن خدا این است که در آن روز با از کار افتادن اسباب، همه‌کاره خود خدا بدون هیچ واسطه است، آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ یَأْتِیَهُمُ اَللَّهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ اَلْغَمَامِ وَ اَلْمَلاَئِکَةُ وَ قُضِیَ اَلْأَمْرُ﴾[3]چون اگر این آیه ضمیمه شود به آیه زیر که می‌فرماید: ﴿هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ تَأْتِیَهُمُ اَلْمَلاَئِکَةُ أَوْ یَأْتِیَ أَمْرُ رَبِّکَ﴾[4] چنین به دست می‌آید که منظور از آمدن خدا

---

[1] هیچ چیزی مانند او نیست. – شوری، آیه ۱۱.

[2] امر امروز تنها برای خداست. – انفطار، آیه ۱۹.

[3] منتظر چه هستند که ایمان نمی‌آورند، آیا منتظر آنند که خدا در سایه‌هایی از ابر و ملائکه بیایدشان، و نابودشان کند. – بقره، آیه ۲۱۰.

[4] منتظر چه هستند که ایمان نمی‌آورند، نشسته‌اند تا ملائکه یا امری از ناحیه

در آیه سوره بقره آمدن امر خدا است، که در آیه سوره نحل آمده. پس معلوم شد در آیه مورد بحث مضافی حذف شده، و تقدیر آیه «جاء امر ربک» است، و یا نسبت آمدن به خدا دادن در آیه شریفه از باب مجاز عقلی است، و اما بحث در باره آمدن ملائکه و اینکه آمدنشان صف به صف است، نظیر بحثی است که در سابق گذشت.

﴿وَ جِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ...﴾

بعید نیست که مراد از «آوردن جهنم»، پرده برداری از روی آن باشد، هم چنان که در آیه زیر همین تعبیر آمده فرموده: ﴿وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِیمُ لِمَنْ یَرَیٰ﴾[1] و نیز آیه زیر که می‌فرماید: ﴿وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِیمُ لِلْغَاوِینَ﴾[2] و آیه زیر که می‌فرماید: ﴿لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ اَلْیَوْمَ حَدِیدٌ﴾[3].

پروردگار تو فرا رسد؟ - نحل، آیه ۳۳.

[1] و دوزخ برای هر بیننده آشکار می‌شود. - نازعات، آیه ۳۶.

[2] دوزخ برای گمراهان ظاهر می‌شود. - شعراء، آیه ۹۱.

[3] تو در دنیا که بودی از این جهنم غافل بودی، عالم قیامت بود، ولی تو نمی‌دیدی، امروز پرده تو را برداشتیم لذا اکنون چشمت خیره و تیزبین شده است. - ق، آیه ۲۲.

﴿يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ﴾ یعنی در آن روز انسان به روشن‌ترین وجه متذکر می‌شود، که آنچه در دنیا به او دادند چه خیرش و چه شرش همه از باب امتحان بوده و او در کار خود کوتاهی کرده این آن معنایی است که سیاق آیه می‌دهد.

﴿وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى﴾ یعنی از کجا می‌تواند متذکر شود، و این کنایه است از اینکه تذکرش در آن روز هیچ سودی به حالش ندارد، چون وقتی تذکر سودمند است که بتواند به وسیله توبه با عمل صالح آنچه را فوت شده جبران کند، و روز جزا جای توبه و عمل نیست.

متذکر شدن و «یا لیتنی» گفتن انسان در قیامت

﴿يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾

یعنی ای کاش در دنیا برای این زندگیم که زندگی آخرت است توشه‌ای فرستاده بودم، ممکن هم هست معنایش این باشد که ای کاش در دنیا برای این زندگیم که حقیقت زندگی است توشه‌ای فرستاده بودم، چون قرآن کریم زندگی دنیا را لهو و بازی یعنی سرگرمی بیهوده خوانده و فرموده: ﴿وَإِنَّ الدَّارَ

اَلْآخِرَةَ لَهِیَ اَلْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ﴾[1].

و مراد از تقدیم در جمله «قدمت» از پیش فرستادن عمل صالح است برای زندگی آخرت، و مضمون آیه آرزویی است که انسان در هنگام رسیدن به قیامت و متذکر شدن از دیدن حقایق آن از خود سر می‌دهد، و به رای العین می‌بیند که تلاشش در دنیا سودی به حالش نمی‌دهد.

[1] اگر اهل دانش باشند زندگی آخرت زندگی حقیقی است. - عنکبوت، آیه ۶۴.

﴿فَيَوْمَئِذٍ لاَ يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَ لاَ يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ﴾

ضمیر در «عذابه» و در «وثاقه» به خدای تعالی بر می‌گردد، و معنای آیه این است که در امروز عذاب خدا آن چنان سخت است که احدی از خلق کسی را آن طور عذاب نکرده، و در بند کردنش آن چنان سخت است که احدی از خلق کسی را آن طور در بند نکرده، و این تعبیر کنایه است از شدت در تهدید.

بعضی[1] از قاریان دو کلمه «لا یعذب» و «لا یوثق» را به فتحه ذال و فتحه ثاء قرائت کرده‌اند و آن دو را صیغه مجهول دانسته‌اند که بنابراین قرائت دو ضمیر در «عذابه» و «وثاقه» به انسان بر می‌گردد و معنای آیه چنین می‌شود هیچ کس در امروز عذاب این انسان و گرفتاری او را ندارد.

«نفس مطمئنة» نفسی است که با ایمان به پروردگار و یاد او سکونت یافته، به مقام رضا رسیده است و...

﴿يَا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ﴾

آنچه از سیاق آیه یعنی مقابل قرار گرفتن این

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۳۰.

نفس با اوصافی که برای آن ذکر شده با انسانی که قبل از این آیه مورد سخن بود و اوصافش از جمله دلبستگی‌اش به دنیا و طغیان و فساد و کفرانش و سوء عاقبتش ذکر می‌شد استفاده می‌شود این است که نفس مطمئنه، نفسی است که با علاقمندی و یاد پروردگارش سکونت یافته بدانچه او راضی است رضایت می‌دهد و در نتیجه خود را بنده‌ای می‌بیند که مالک هیچ خیر و شری و نفع و ضرری برای خود نیست و نیز دنیا را یک زندگی مجازی و داشتن و نداشتن و نفع و ضرر آن را امتحانی الهی می‌داند و در نتیجه اگر غرق در نعمت دنیایی شود، به طغیان و گسترش دادن به فساد و به علو و استکبار، وادار نمی‌شود، و اگر دچار فقر و فقدان گردد این تهی دستی و ناملایمات او را به کفر و ترک شکر وانمی‌دارد، بلکه هم چنان در عبودیت پای‌برجا است و از صراط مستقیم منحرف نمی‌شود، نه به افراط و نه به تفریط.

﴿اِرْجِعِی إِلیَ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً﴾

بعضی [1] پنداشته‌اند که این خطاب بعد از حسابرسی نفوس مطمئنه به ایشان می‌شود.

و لیکن به نظر ما ظرف این خطاب از اول تا به آخر روز قیامت است، یعنی از همان لحظه‌ای که نفوس مطمئنه زنده می‌شوند، تا لحظه‌ای که داخل بهشت می‌شوند بلکه از لحظه‌ای که مرگشان می‌رسد مورد این خطاب هستند تا وقتی که به جنت الخلد در می‌آیند.

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۳۰.

و اگر نفوس مطمئنه را به وصف ﴿رَاضِيَةً﴾ و ﴿مَرْضِيَّةً﴾ توصیف کرده، برای آن است که اطمینان و سکونت یافتن دل به پروردگار مستلزم آن است که از او راضی هم باشد، و هر قضا و قدری که او برایش پیش می‌آورد کمترین چون و چرایی نکند، حال چه آن قضا و قدر تکوینی باشد، و چه حکمی باشد که او تشریع کرده باشد، پس هیچ سانحه به خشم آورنده‌ای او را به خشم نمی‌آورد، و هیچ معصیتی دل او را منحرف نمی‌کند، و وقتی بنده خدا از خدا راضی باشد، قهرا خدای تعالی هم از او راضی خواهد بود، چون هیچ عاملی به جز خروج بنده از زی بندگی خدا را به خشم نمی‌آورد، و بنده خدا وقتی ملازم طریق عبودیت باشد مستوجب رضای خدا خواهد بود، و به همین جهت دنبال جمله «راضية» جمله «مرضية» را آورد.

﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي﴾

این آیه به دلیل اینکه حرف «فاء» در اولش درآمده نتیجه‌گیری از جمله ﴿ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ﴾ است، می‌فرماید: چون راضی و مرضی به سوی

پروردگارت بر می‌گردی پس در زمره بندگانم در آی و در بهشتم داخل شو، و این فرمان دلالت دارد بر اینکه صاحب نفس مطمئنه در زمره بندگان خدا است، و حائز مقام عبودیت است.

و باید هم همین طور باشد، چون وقتی کسی مطمئن به پروردگار خود شد، و از ادعای استقلال منقطع گردید، و بدانچه از ناحیه پروردگارش می‌رسد به دلیل اینکه حق است راضی شد، قهرا ذات و صفات و افعال خود را ملک طلق پروردگارش می‌داند، پس در آنچه او مقدر می‌کند و قضایی که او می‌راند و امر و نهیی که او می‌کند هیچ خواستی از خود نشان نمی‌دهد، مگر آنچه را که پروردگارش خواسته باشد، و این همان ظهور عبودیت تامه در بنده است، پس اینکه فرمود: ﴿فَادْخُلِی فِی عِبَادِی﴾ در حقیقت امضای عبودیت وی است و جمله ﴿وَ اُدْخُلِی جَنَّتِی﴾ منزلگاه او را معین می‌کند، و منظور از اینکه کلمه «جنت» را بر ضمیر تکلم اضافه کرد و فرمود: داخل جنت من شو این بوده است که او را به تشریف خاصی مشرف کند، و در کلام خدای تعالی هیچ جا غیر این آیه جنت را به خود نسبت نداده

است.

بحث روایتی (روایاتی در باره مراد از شفع و وتر، تسمیه فرعون به ذی الأوتاد، آورده شدن جهنم، آمدن خدا، و...)

در مجمع البیان در تفسیر آیه ﴿وَ اَلشَّفْعِ وَ اَلْوَتْرِ﴾ آمده که بعضی گفته‌اند منظور از «شفع»، خلق است، چون فرموده: ﴿وَ خَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجاً﴾، و منظور از کلمه «وتر»، خدای تعالی است، نقل از ابن عباس و عطیه عوفی و ابی صالح و مجاهد و این تفسیر روایت ابی

سعید خدری است، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم). بعضی دیگر گفته‌اند شفع و وتر هر دو نمازند، بعضی شفع و بعضی وترند، و این روایت ابن حصین است، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم). بعضی دیگر گفته‌اند: شفع، روز عید قربان، و وتر، روز عرفه است، نقل از ابن عباس و عکرمه و ضحاک و (روایت جابر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم همین را می‌گوید) و علت اینکه روز عید را شفع خوانده‌اند این است که روز عرفه در حکم نظیر ندارد، چون هیچ روزی دیگر مثل آن روز وقوف در عرفات واجب نیست، ولی روز عید در حکم، که همان کوچ کردن است نظیر دارد. بعضی دیگر گفته‌اند شفع روز هشتم ذی الحجه یعنی روز ترویه است، و وتر روز عرفه است، و این معنا از امام باقر و از امام صادق (علیهما السلام) نقل شده[1].

مؤلف: سه روایت اول را که صاحب مجمع البیان از طرق اهل سنت نقل کرده می‌توان جمع کرد، و گفت منافاتی بین آن‌ها نیست، چون هر سه در مقام

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۸۵.

یادآوری بعضی از مصادیق شفع و وتر بوده‌اند.

و در تفسیر قمی در باره «لیال عشر» آمده که دهه ذی الحجه است، و در باره ﴿وَ اَلشَّفْعِ وَ اَلْوَتْرِ﴾ آمده که دو رکعت شفع و یک رکعت وتر در نماز شب است، و در حدیثی آمده که شفع، حسن و حسین، و وتر امیر المؤمنین است، و در باره ﴿وَ اَللَّیْلِ إِذَا یَسْرِ﴾ آمده که منظور شب جمع است (یعنی شب عید قربان که از عرفات به مشعر کوچ می‌کنند)[1].

و در همان کتاب در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) در معنای ﴿لِذِی حِجْرٍ﴾ آمده: یعنی صاحب عقل[2].

و در کتاب علل به سند خود از أبان احمر روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) معنای آیه ﴿وَ فِرْعَوْنَ ذِی اَلْأَوْتَادِ﴾ را پرسیدم، عرضه داشتم به چه مناسبت فرعون را صاحب میخها خواندند؟ فرمود به این جهت که او هر گاه می‌خواست مردی را شکنجه کند روی زمین می‌خوابانید و دست و

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۹.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۹.

پایش را از دو طرف می‌کشید و با چهار میخ به زمین میخکوب می‌کرد، و بسا می‌شد که این کار را روی تخته خوابیده انجام می‌داد و دست و پای محکوم را با چهار میخ بدان می‌کوبید و سپس به همان حال رهایش می‌کرد تا بمیرد، و بدین جهت خدای تعالی او را صاحب میخ‌ها خواند[1].

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾ آمده که از علی (علیه السلام) روایت شده که فرمود: معنایش این است که پروردگار تو قادر است جزای مردم نافرمان را بدهد[2].

مؤلف: بنای روایت بر این است که عبارت آیه را استعاره تمثیلی بگیرد، و نیز در همان کتاب است که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: مرصاد پلی است بر صراط که هیچ بنده‌ای نمی‌تواند با داشتن مظلمه‌ای از دیگری از آن پل بگذرد[3].

و از غوالی از امام صادق (علیه السلام) حکایت شده که در تفسیر آیه ﴿وَ ذَا اَلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً

---

[1] علل الشرائع، ص ۶۹، ب ۶۰.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۸۷.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۸۷.

فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ فرمود: یونس یقین داشت بر اینکه خدا رزقش را تنگ نمی‌گیرد، و کلمه «ظن» در این آیه به معنای یقین است، و «قدر» به معنای تنگ گرفتن رزق است، مگر نشنیدی کلام خدا را که فرمود: ﴿وَ أَمَّا إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ﴾، که در اینجا نیز معنای «قدر» تنگ گرفتن معیشت است[1].

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در تفسیر آیه ﴿كَلاَّ إِذَا دُكَّتِ اَلْأَرْضُ دكًّا دكًّا﴾، فرمود یعنی وقتی که زمین زلزله شود[2].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از علی بن ابی طالب روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آیا تفسیر این آیه را که می‌فرماید: ﴿كَلاَّ إِذَا دُكَّتِ اَلْأَرْضُ... وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ﴾ را می‌دانید؟ آن‌گاه فرمود: چون روز قیامت شود جهنم به وسیله هفتاد هزار زمام، به دست هفتاد هزار ملک رانده می‌شود، و او سرکشی می‌کند، و اگر

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۵۷۳، به نقل از غوالی.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۰.

خدای سبحان او را کنترل نکند آسمانها و زمین را می‌سوزاند[1].

مؤلف: این حدیث از ابی سعید خدری و ابن مسعود، و از طرق شیعه در امالی شیخ به سندش از داوود بن سلیمان از حضرت رضا از آبای گرامش از علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز روایت شده[2].

و در کتاب عیون در «روایات وارده از حضرت رضا در باب توحید» به سند خود از علی بن فضال از پدرش، نقل شده که گفت: از حضرت رضا (علیه السلام) پرسیدم: معنای

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۴۶.

[2] امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۴۶.

آیه ﴿وَ جَاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا﴾ چیست؟

فرمود: خدای تعالی به صفت آمدن و رفتن توصیف نمی‌شود، چون خدا منزه است از انتقال، منظور آیه از آمدن خدا آمدن امر خدا است[1].

روایتی در باره کیفیت قبض روح مؤمن و خطاب ﴿یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ...﴾ به او

و در کافی به سند خود از سدیر صیرفی روایت آورده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: فدایت شوم، یا بن رسول الله آیا مؤمن از مرگ و قبض روح خود کراهت می‌دارد؟ فرمود: نه به خدا سوگند، وقتی فرشته مرگ نزدش می‌آید تا روحش را قبض کند، مؤمن به جزع در می‌آید، و ملک الموت به او می گوید: جزع مکن، ای ولی خدا، به آن خدایی که محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را به نبوت مبعوث کرده من نسبت به تو دلسوزتر و مهربانتر از پدری مهربان هستم، اگر پدرت اینجا بود بیش از من به تو مهر نمی‌ورزید، چشم خودت را باز کن و ببین.

---

[1] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۰۳، ح ۱۹.

آن‌گاه فرمود: در آن هنگام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه او در برابرش ممثل می‌شوند، و به وی گفته می‌شود: این رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و این امیر المؤمنین و این فاطمه، و این حسن و این حسین و اینان امامان از ذریه اویند، که همه رفقای تو هستند.

فرمود: پس مؤمن چشم خود باز نموده حضرات را تماشا می‌کند، در این هنگام ندا کننده‌ای از طرف رب العزة روح او را ندا می‌کند و می‌گوید: ﴿يَا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ...﴾، ای نفسی که با دیدن محمد و اهل بیتش (علیهم السلام) اطمینان یافتی، به سوی پروردگارت برگرد، در حالی که به ولایت راضی و به ثواب مرضی هستی، پس داخل در بندگان من شو، یعنی در زمره محمد و اهل بیتش در آی، و داخل جنت شو، پس در آن هنگام هیچ چیزی در نظرش محبوب‌تر از مرگ و ملحق شدن به منادی نیست[1].

مؤلف: این معنا را قمی[2] هم در تفسیرش و برقی

---

[1] فروع کافی، ج ۳، ص ۱۲۷، ح ۲.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۲.

نیز در محاسنش نقل کرده[1].

سوره بلد(۹۰)

سوره بلد مکی است و بیست آیه دارد

[سوره البلد (۹۰): آیات ۱ تا ۲۰]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ لاَ أُقْسِمُ بِهَذَا اَلْبَلَدِ ۱ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ ۲ وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ ۳ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ ٤ أَ يَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ ٥ يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً ٦ أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ ٧ أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ ٨ وَ لِسَاناً وَ شَفَتَيْنِ ٩ وَ هَدَيْنَاهُ اَلنَّجْدَيْنِ ١٠ فَلاَ اِقْتَحَمَ اَلْعَقَبَةَ ١١ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْعَقَبَةُ ١٢ فَكُّ رَقَبَةٍ ١٣ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ ١٤ يَتِيماً ذَا مَقْرَبَةٍ ١٥ أَوْ مِسْكِيناً ذَا مَتْرَبَةٍ ١٦ ثُمَّ كَانَ مِنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ ١٧ أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ ١٨ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ

---

[1] محاسن برقی، ص ۱۷۷، ح ۱۶۱.

أَصْحَابُ ٱلْمَشْأَمَةِ ١٩ عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤْصَدَةٌ ٢٠﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم، گو اینکه حاجت به سوگند نیست ولی به این شهر (مکه) سوگند می‌خورم (۱).

شهری که تو در آن ساکن هستی (۲).

و سوگند به آن پدری که این شهر را بنا نهاد و فرزندی که پدید آورد (۳).

که ما انسان را در رنج آفریده‌ایم (٤).

آیا گمان می‌کند احدی بر او قدرت ندارد؟ (٥).

نتیجه این انکار معادلش این شد که وقتی اندک مالی را انفاق نمود از در منت‌گذاری گفت مال

بسیاری را از دست دادم (٦).

آیا پنداشته که احدی او (و انفاق او) را نمی‌بیند (٧).

آیا برای او دو چشم قرار ندادیم؟ (٨).

و یک زبان و دو لب؟ (٩).

و او را به خیر و شرش هدایت نمودیم (١٠).

پس چرا به مجاهده و کارهای دشوار اقدام نکرد؟ (١١).

و تو چه می‌دانی که منظور از کار دشوار چیست؟ (١٢).

آزاد کردن برده (١٣).

و یا در روز قحطی سیر کردن گرسنگان (١٤).

یتیمی از خویشاوندان را (١٥).

یا مسکینی خاک‌نشین را غذا دادن (١٦).

تا از آن کسانی شود که ایمان آوردند و یکدیگر را به صبر و ترحم سفارش کردند (١٧).

آن‌ها اصحاب یمین هستند (١٨).

و کسانی که آیه‌های ما را منکر شده‌اند اهل شئامت و نحوستند (١٩).

که آتشی سرپوشیده بر آنان احاطه دارد (۲۰).

بیان آیات[حقیقتی در باره خلقت انسان که سوره مبارکه بلد بیان می‌کند]

این سوره بیانگر این حقیقت است که خلقت انسان بر اساس رنج و مشقت است، هیچ شانی از شؤون حیات را نخواهی دید که توام با تلخی‌ها و رنج‌ها و خستگی‌ها نباشد، از آن روزی که در شکم مادر روح به کالبدش دمیده شد، تا روزی که از این دنیا رخت بر می‌بندد هیچ راحتی و آسایشی که خالی از تعب و مشقت باشد نمی‌بیند، و هیچ سعادتی را خالص از شقاوت نمی‌یابد، تنها خانه آخرت است که راحتی‌اش آمیخته با تعب نیست.

بنابراین، چه بهتر به جای هر تلخی و ناکامی و رنج، سنگینی تکالیف الهی را تحمل کند، در برابر آن‌ها صبر نماید صبر بر اطاعت و بر ترک معصیت، و در گسترش دادن رحمت بر همه مبتلایان کوشا باشد، کسانی را از قبیل ایتام و فقرا و بیماران و امثال آن‌ها که دچار مصائب شده‌اند مورد شفقت خود قرار دهد، تا جزو «اصحاب میمنه» شود، و گرنه آخرتش هم مثل دنیایش خواهد شد، و در آخرت از «اصحاب

مشئمه» خواهد بود که ﴿نَارٌ مُؤْصَدَةٌ﴾ مسلط

بر آنان است.

و سیاق آیات این سوره شبیه به سیاق سوره‌های مکی است، و همین سیاق مکی بودن آن را تایید می‌کند.

و اینکه بعضی[1] آن را مدنی دانسته‌اند، با سیاق آن نمی‌سازد.

بعضی[2] این احتمال را هم داده‌اند که همه سوره به جز چهار آیه اول آن مدنی باشد، و به زودی تفصیل قول در بحث روایتی آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

﴿لاَ أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾

مفسرین[3] گفته‌اند منظور از ﴿بِهَذَا الْبَلَدِ﴾ مکه است، مؤید این احتمال سیاق سوره است که گفتیم سیاق سوره‌های مکی را دارد، و نیز آیه بعدی یعنی آیه ﴿وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ آن را تایید می‌کند، البته بنابراینکه منظور از «والد»، ابراهیم (علیه السلام) باشد، که بیانش می‌آید.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۳۳.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۳۳.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۳۳.

﴿وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾

این جمله حال است از کلمه «بلد» در آیه قبل، و با اینکه می‌توانست به آوردن ضمیر آن اکتفاء نموده، بفرماید: «لا اقسم بهذا البلد و انت حل بها» چنین نکرد، و دوباره خود کلمه بلد را ذکر کرد، برای این بود که به عظمت شان آن، و اعتنایی که به امر آن دارد اشاره کرده باشد، چون بلد مذکور با سایر بلاد فرق دارد، این بلد حرام است، و کلمه «حل» مانند کلمه «حلول» به معنای اقامت و استقرار در مکان است، و مصدر در اینجا به معنای اسم فاعل (حلول کننده) است.

و معنای دو آیه این است که (هر چند قسم لازم ندارد ولی) سوگند می‌خورم به این شهر، شهری که تو در آن اقامت داری، و این تعبیر توجه می‌دهد به اینکه مکه به خاطر اقامت آن جناب در آن و تولدش در آن شرافت یافته.

بعضی[1] گفته‌اند: جمله ﴿وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۳۳.

جمله‌ای است معترضه که بین سوگند و متعلق سوگند فاصله شده، و مراد از کلمه «حل» حلول و اقامت نیست، بلکه مراد کسی است که مردم پاس حرمتش را نگه ندارند.

در تفسیر کشاف گفته[1]: جمله معترضه‌ای که بین قسم و متعلق آن قرار گرفته ﴿وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾ می‌باشد، یعنی بعد از آنکه به شهر مکه سوگند خورد، به عنوان جمله معترضه می‌فرماید در دشمنی مشرکین با تو همین بس که مثل تو پیامبری با عظمت و حرمتی که داری، و مکه به حرمت تو حرمت یافته، و سکنه آن به خاطر آن حرمت، صید را شکار نمی‌کنند، و برگ درخت را برای چریدن حیوانات خود نمی‌ریزند در آن شهر حرمت نداری، شکار را حرام می‌دانند، ولی بیرون کردن تو و کشتنت را حلال می‌دانند، (نقل از شرحبیل راوی حدیث) و در این جمله معترضه علاوه بر معرفی که به کفار مکه شده، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را هم به ثبات قدم

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۷۵۳.

وامی‌دارد، و آن جناب را تشویق می‌کند به اینکه دشمنی‌های اهل مکه را تحمل کند، و هر شنونده را وادار می‌کند به اینکه از شدت دشمنی آنان شگفتی کند.

آن‌گاه می‌گوید: ممکن هم هست بگوییم: نخست با سوگند خوردن به مکه، شهر ولادت پیامبر او را تسلیت داده، خاطرنشان ساخته که هیچ انسانی خالی از تحمل شداید نیست، و آن‌گاه به عنوان جمله معترضه و به منظور تکمیل تسلیت و تخفیف اندوه آن جناب فرموده: ﴿وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾ یعنی تو به زودی در این شهر رحل اقامت می‌افکنی، در حالی که هر بلایی که بخواهی بر سر دشمنان می‌آوری، هر که را بخواهی می‌کشی، و یا اسیر می‌کنی، (تا آخر بیانی که این مفسر آورده)، و حاصلش این است که کلمه «حل» را در مقابل «حرم» بگیریم، و چون حل به معنای اسم فاعل است، قهرا معنایش «محل» (با ضمه میم و کسره حاء) در مقابل «محرم» خواهد بود، و معنایش این می‌شود که ما به زودی در فتح مکه این بلد حرام را برای مدتی محل قرار می‌دهیم، تا

بتوانی با کفار مقاتله نموده، هر که را بخواهی به قتل برسانی.

بیان اینکه سوگند ﴿وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ سوگند به ابراهیم و اسماعیل (علیهما السلام) است

﴿وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾

از آنجا که از نظر ادبیت رعایت تناسب بین سوگند و بین چیزی که می‌خواهیم با سوگند اثبات کنیم لازم است، لذا باید بگوییم مراد از ﴿وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ کسی است که بین او و بین بلدی که مورد سوگند واقع شده نسبت روشنی بوده، و این معنا با ابراهیم خلیل (علیه السلام) و فرزندش اسماعیل (علیه السلام) منطبق است، که سبب اصلی در بنای این شهر و بانیان خود بیت الحرام بودند، و خدای تعالی در باره آنان فرمود: ﴿وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ﴾[1]، و ابراهیم (علیه السلام) بود که از خدای تعالی درخواست

کرد مکه را شهر امن قرار دهد: ﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ

---

[1] هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند. - بقره، آیه ۱۲۷.

رَبِّ اِجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً﴾[1].

و نکره آوردن کلمه «والد - پدری» به منظور تعظیم و بزرگداشت آن پدر بوده، و اگر نفرمود: «و والد و من ولد - و پدری و فرزندی که پدید آورد»، و به جایش فرمود: ﴿وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ و پدری و آنچه پدید آورد، برای این بود که آن فرزند را مدح نموده، بفهماند فرزندی عجیب بوده، نظیر آیه ﴿وَ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ﴾[2] که در پاسخ به مادر مریم که گفت من دختر زاییدم فرمود: خدا بهتر می‌دانست که چه زاییده، با اینکه می‌توانست بفرماید: خدا بهتر می‌داند که دختر زاییده، ولی عبارت «چه زاییده» عظمت و اهمیت آن طفل را می‌رساند.

چند قول دیگر در باره مراد از ﴿وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾

و معنای آیه مورد بحث هم این است که: سوگند می‌خورم به پدری عظیم الشان که ابراهیم باشد، و به آنچه برایش متولد شد، یعنی پسری عجیب که امری شگفت‌آور و اثری مبارک داشت، و آن اسماعیل

---

[1] ابراهیم، آیه ۳۵.

[2] آل عمران، آیه ۳۶.

پسرش بود، سوگند به این دو تن که بانیان این شهر بودند، در نتیجه مفاد آیات سه‌گانه سوگند به مکه معظمه و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، که در آن شهر می‌زیست، و به ابراهیم و اسماعیل است، که بنیانگذار آن شهر بودند.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از «والد»، ابراهیم (علیه السلام) و مراد از «ما ولد» تمامی اولاد عرب او است، ولی این نظریه درست نیست، برای اینکه بسیار بعید است که خدای تعالی پیغمبر اسلام و ابراهیم (علیهما السلام) را با امثال ابو لهب و ابو جهل و سایر پیشوایان کفر در سوگند خود جمع نموده، در سیاقی واحد به همه سوگند یاد کند، با اینکه خود ابراهیم (علیه السلام) از کسانی که پیرویش نکنند و دین توحید را نپذیرند بیزاری جسته بود، و به حکایت قرآن کریم از خدای تعالی درخواست کرده بود که ﴿وَ اُجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ اَلْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ کَثِیراً مِنَ اَلنَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصَانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ﴾[2].

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۳.

[2] و مرا و فرزندانم را از اینکه بت‌ها را بپرستیم دور بدار، پروردگارا اینها

پس کسی که منظور از «ما ولد» را اولاد ابراهیم گرفته ناگزیر است کلام خود را تخصیص بزند، و بگوید منظورم از اولاد ابراهیم خصوص مسلمانان از ایشان است، هم چنان

بسیاری از مردم را گمراه کردند، پس هر کس مرا پیروی کند او از من است، و هر کس نافرمانیم کند تو غفور و رحیمی. ابراهیم، آیه ۳۶.

که خود ابراهیم و اسماعیل در دعایی که هنگام ساختن کعبه کردند، بنا به حکایت قرآن کریم گفتند: ﴿رَبَّنَا وَ اِجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ وَ أَرِنَا مَنَاسِکَنَا وَ تُبْ عَلَيْنَا﴾[1].

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از ﴿وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ آدم (علیه السلام) و همه ذریه او است، به این بیان که این آیات می‌خواهد به خلقت انسان در رنج سوگند یاد کند، و خدای تعالی در ابقای وجود این نوع یعنی نوع انسانی سنت ولادت را مقرر فرموده، در این آیات به محصول این سنت که همان پدری و فرزندی است سوگند خورده، به اینکه انسان در تلاش و تعب و رنج است، و این مقتضای نوع خلقت او از زمان ولادت تا روز مرگ است.

و این وجه فی نفسه وجه بدی نیست، و لیکن صاحب این نظریه باید به این سؤال پاسخ دهد که مناسبت میان سنت ولادت با شهر مکه چیست؟ با

---

[1] پروردگارا ما را دو فرد تسلیم شده خود کن، و از ذریه ما امتی تسلیم شده خود قرار ده، و طریق عبادتمان را به ما بیاموز، و رحمتت را به ما برگردان. - بقره، آیه ۱۲۸.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۶۱-۶۲.

اینکه تمامی مولودهای عالم داخل در سوگند هستند؟ بعضی[1] گفته‌اند: مراد آدم، و صلحای از ذریه او است، و گویا این هم خواسته همان نظر قبلی را بگوید، با این تفاوت که اشکال قبلی ما را هم رفع کرده باشد، که گفتیم چگونه ممکن است خدای تعالی به صالحان و صالحان یک جا سوگند یاد کند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از آن دو همه پدران و همه فرزندان است.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مراد از «والد»، متولد و از «ما ولد» غیر متولد است و قائل این وجه کلمه «ما» را نافیه گرفته، نه موصوله.

بعضی[4] مراد از «والد» را رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مراد از «ما ولد» را امت او دانسته‌اند، به این دلیل که آن جناب به منزله پدر امت است، ولی همه این وجوه از نظر لفظ و سیاق، وجوه بعیدی است.

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۶۱-۶۲.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۶۱-۶۲.

[3] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۶۱-۶۲.

[4] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۶۱-۶۲.

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾

کلمه «کبد» به معنای رنج و خستگی است، و جمله مورد بحث جواب قسم است، و این تعبیر که «خلقت انسان در کبد است» به ما می‌فهماند که رنج و مشقت از هر سو و در تمامی شؤون حیات بر انسان احاطه دارد، و این معنا بر هیچ خردمندی پوشیده نیست، که انسان در پی به دست آوردن هیچ نعمتی بر نمی‌آید، مگر آنکه خالص آن را می‌خواهد،

خالص از هر نقمت و دردسر، و خالص در خوبی و پاکیزگی، ولی هیچ نعمتی را به دست نمی‌آورد مگر آمیخته با ناملایماتی که عیش او را منغص می‌دارد، و نعمتی مقرون با جرعه‌های اندوه و رنج، علاوه بر مصائب دهر که حوادث ناگواری که چون شرنگی کشنده کام جانش را تلخ می‌کند.

﴿أَ يَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ﴾

این آیه به منزله نتیجه حجتی است که آیه قبل اقامه کرده بود، به این بیان که بعد از آنکه گفتیم خلقت انسان بر پایه رنج است، و ظرف وجودش تعب، و تعب مظروف او است، هیچ چیزی به دست نمی‌آورد مگر کمتر و ناقص‌تر و ناخالص‌تر از آنچه توقعش را دارد، و نتیجه گرفتیم که پس انسان در اصل خلقتش طوری آفریده شده که خواستش همواره مغلوب و شکست خورده، و همه امورش مقهور مقدرات است، و آن کس که اراده او را شکست می‌دهد و از هر سو و در هر جهت از جهات و شؤون زندگیش دخل و تصرف می‌کند خدای سبحان است که از هر جهت بر او قادر است، پس او

حق دارد که در انسان به هر نحو که بخواهد تصرف کند، و هر وقت خواست او را به عذاب خود بگیرد.

پس انسان نمی‌تواند این پندار را به خود راه دهد که احدی بر او قادر نیست، و این پندار او را وادار کند به اینکه بر خدا تکبر بورزد، و از عبادت او عارش آید، و یا در بعضی از دستوراتش اطاعتش بکند، مثلا در راه رضای او انفاق بکند، ولی انفاق خود را زیاد پنداشته، بر خدای تعالی منت بگذارد، و یا عملی را که در باطن به عنوان ریا و خودنمایی انجام داده به خیال خود خدا را فریب دهد و وانمود کند که به خاطر رضای خدا انجام داده، آن‌گاه بگوید: ﴿أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾ من مال بسیاری را نفله کردم.

حکایت منت گذاری کسی که مقداری از مال خود را انفاق نموده، می‌گوید: مال هنگفتی را تلف کردم

﴿يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾

کلمه «لبد» به معنای بسیار است، سیاق این آیه و سایر آیات تا آخر سوره چنین می‌رساند که در آن روزها شخصی اظهار اسلام و یا تمایل به اسلام نموده، مقداری از مال خود را هم انفاق نموده و آن را بسیار دانسته، و منت نهاده و گفته ﴿أَهْلَكْتُ مَالاً

لُبَداً﴾، و در پاسخ این منت که نهاده آیات مورد بحث نازل شده، و سخن او را چنین رد کرده که: رستگاری و رسیدن به حیات طیب و میمون دست نمی‌دهد، مگر با تحمل سختی انفاق در راه خدا، و دخول در زمره کسانی که به راستی ایمان آورده یکدیگر را به صبر و مرحمت سفارش می‌کنند، با این بیان روایاتی که ان شاء الله در بحث روایتی آینده می‌آید تایید می‌شود.

رد و انکار لازمه سخن کسی که انفاق از مال بر او گران آمده گفت :

﴿أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾

﴿أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ﴾

این آیه انکار لازمه گفتار و پندار انسان است، که می‌گوید: ﴿أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾، و آن را با لحن کنایه انکار می‌کند، و حاصل معنای آن این است که: لازمه اینکه انسان می‌گوید مالی بسیار نفله کردم، این است که او خیال کرده باشد ما از انفاق او غافل و جاهلیم، و او در این خیال خطا کرده، چون خدای سبحان آنچه را او انفاق کرده دیده ولی این مقدار انفاق در رسیدن به آن رستگاری و به میمنت حیات کافی نیست، بلکه کسی که چنین زندگی را طالب باشد، باید از مشقت عبودیت بیش از آن را تحمل کند، و از گردنه‌های دشوارتری عبور کند و در مجاهداتی که مؤمنین دارند گام به گام با ایشان باشد.

﴿أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَاناً وَ شَفَتَيْنِ وَ هَدَيْنَاهُ اَلنَّجْدَيْنِ﴾

کلمه «نجد» به معنای راهی است به سوی بلندی، و مراد از «نجدین» راه خیر و راه شر است و اگر راه خیر و شر را نجد خوانده، برای این بوده که هر دو

مستلزم رنج و مشقت است.

ولی بعضی[1] از مفسرین آن را به دو پستان مادر تفسیر کرده‌اند، که از ظاهر لفظ به دور است.

﴿أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ﴾ یعنی آیا بدن او را مجهز به دو دستگاه عکاسی که همه دیدنی‌ها را ببیند نکردیم؟ تا بدین وسیله آن علم به دیدنی‌ها با آن وسعت که دارد برایش حاصل شود، ﴿وَ لِسَاناً وَ شَفَتَيْنِ﴾ یعنی آیا ما برایش زبان و دو لب قرار ندادیم، تا به وسیله آن‌ها توانای بر سخن گفتن شود، آن هم با وسعت دامنه‌ای که دارد و به وسیله سخن گفتن هر یک بر باطن و ضمیر دیگری آگاه گردد، علم خود را به او منتقل کند، و آن دیگری از این راه به اموری که غایب از دیدگان است راه یابد.

﴿وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾ یعنی ما راه خیر و شر را با الهامی از خود به او تعلیم دادیم، در نتیجه او به خودی خود و به الهام ما خیر و شر را تشخیص می‌دهد، پس آیه مورد بحث در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۳۶.

وَ تَقْوَاهَا﴾[1].

در خلال این آیات سه‌گانه حجتی نهفته است بر اثبات مضمون آیه ﴿أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ﴾، و آن مضمون این است که خدای تعالی اعمال بندگان و ضمائر آنان را می‌بینند، خیر

[1] و سوگند به نفس آدمی و آن کس که آن را منظم ساخته، سپس فجور و تقوا را به او الهام کرده است. – شمس، آیه ۷ و ۸.

آن را از شرش، و حسنه آن را از سیئه‌اش تشخیص می‌دهد.

و حاصل حجت مذکور این است که خدای سبحان کسی است که دیدنی‌ها را به وسیله دو چشم - یا به عبارتی دو عدسی - به انسان‌ها نشان داد، و چگونه تصور می‌شود که هر دیدنی را به انسان نشان بدهد، ولی خودش آن‌ها را نبیند، و نیز خدای تعالی کسی است که هر انسانی را از راه سخن گفتن به منویات انسان‌های دیگر آگاه می‌کند، و چگونه تصور دارد که خود او از باطن بندگانش آگاه نباشد، و چگونه ممکن است برای بندگانش پرده از اسراری بردارد که برای خودش مستور باشد، و خدای عز و جل کسی است که با الهام خود به انسان تشخیص خیر و شر را داده، و آیا ممکن است با این حال خود او خیر و شر و حسنه و سیئه را تشخیص ندهد؟

﴿فَلاَ اِقْتَحَمَ اَلْعَقَبَةَ﴾

کلمه «اقتحام» به معنای داخل شدن به سرعت و با فشار و شدت در چیزی است، و کلمه «عقبة» به معنای راه سنگلاخی و دشوار است که به طرف قله

کوه منتهی می‌شود، و «اقتحام عقبه» اشاره است به انفاقهایی که برای انفاقگر بسیار دشوار باشد، که بعدا هم به این معنا تصریح می‌کند.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: (نمی‌خواهد بفرماید انسان نامبرده راه دشوار انفاق را نمی‌رود، بلکه) نفرین بر او است، که می‌گفت: مال بسیاری را از دست دادم. ولی این وجه درستی نیست.

﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا الْعَقَبَةُ﴾

تعبیر اینکه تو نمی‌دانی، کنایه است از عظمت شان عقبه، همانطور که این تعبیر در هر جا همین معنا را افاده می‌کند.

﴿فَکُّ رَقَبَةٍ﴾

یعنی آزاد کردن برده، ممکن هم هست تقدیر کلام «هی (عقبة) فک رقبة» باشد، یعنی عقبه عبارت است از آزاد کردن برده، پس مراد از عقبه، خود آزاد کردن است، که عملی از اعمال آدمی است، و مراد از اقتحام این عمل، آوردن آن است، و معلوم است که آوردن عمل همان عمل است.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۴.

با این بیان فساد گفتار بعضی[1] از مفسرین روشن می‌شود که گفته‌اند: فک رقبه،

اقتحام عقبه است، نه خود عقبه، پس باید مضافی در اینجا حذف شده باشد، که ضمیری به آن برگردد، و خلاصه تقدیر کلام «و ما ادریک ما اقتحام العقبه، هو - ای الاقتحام - فک رقبه - و تو نمی‌دانی اقتحام عقبه چیست، آن - یعنی اقتحام عقبه - عبارت از بنده آزاد کردن است» می‌باشد.

و تفسیر کردن «عقبه» به ﴿فَكُّ رَقَبَةٍ﴾ و «اطعام در روز قحطی» جنبه مثال دارد، نه اینکه عقبه تنها این دو باشد، بلکه این دو به خاطر اهمیتی که دارد اختصاص به ذکر یافته، هم چنان که ذکر فک رقبه قبل از آن دیگری، باز به خاطر مهم‌تر بودن آن بوده، چون خدای تعالی به این عمل خیر عنایت بیشتری دارد.

﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِی یَوْمٍ ذِی مَسْغَبَةٍ یَتِیماً ذَا مَقْرَبَةٍ أَوْ مِسْكِیناً ذَا مَتْرَبَةٍ﴾

کلمه «مسغبة» به معنای گرسنگی و قحطی است،

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۱، ص ۱۸۴.

و کلمه «مقربة» به معنای قرابت نسبی است، و کلمه «متربة» از ماده «تراب» (خاک) گرفته شده و معنایش خاک‌نشینی از شدت فقر است.

و معنای آیه این است که: انسان مورد بحث به هیچ عقبه‌ای قدم ننهاد، نه بنده‌ای آزاد کرد، و نه در روز قحطی طعامی داد، نه به یتیمی خویشاوند، و نه به مسکینی خاک‌نشین.

﴿ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ﴾

کلمه «مرحمة» مصدر میمی از ماده رحمت است، و کلمه «تواصوا» از مصدر «تواصی» است، و «تواصی به صبر» سفارش کردن این به آن و آن به این به صبر کردن در برابر اطاعت خدا است، و نیز سفارش کردن یکدیگر به ترحم کردن بر افراد فقیر و مسکین است.

و جمله ﴿ثُمَّ كَانَ...﴾ عطف است بر جمله «اقتحم»، و تقدیر کلام «فلا اقتحم العقبة و لا کان من الذین امنوا... - نه در عقبه‌ای قدم نهاد، و نه از کسانی بود که ایمان آوردند...» است، و مفسرین دیگر در باره این جمله و اینکه به کجا عطف می‌شود

سخنان بی‌فایده‌ای گفته‌اند که به همین جهت از نقلش خودداری می‌شود.

﴿أُولَئِکَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ﴾

کلمه «میمنة» از ماده یمن، ضد شوم است، و اشاره «اولئک» به کسانی است که سیاق آیات قبل بر آنان دلالت دارد. و معنای آیه این است که: اینان که به هر عقبه دشواری قدم نهادند، و از کسانی بودند که به خدا ایمان آورده، یکدیگر را به صبر و مرحمت سفارش کردند، مردمی صاحب یمن و شگونند، و ایمان و اعمال صالحی که از پیش برای آخرت خود می‌فرستند چیزی به جز شگون و مبارکی و زیبا و مرضی نمی‌دانند.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از «میمنة» طرف دست راست است، و اصحاب دست راست کسانی هستند که در قیامت نامه اعمالشان به دست راستشان داده می‌شود، ولی این سخن درست نیست، زیرا در مقابل اصحاب میمنه به این معنا اصحاب مشئمه قرار نمی‌گیرد.

﴿وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ﴾

آیات موجود در خارج وجود انسان در پهنای جهان و آیات موجود در داخل ذات انسان آیات و ادله‌ای است که بر یگانگی او در ربوبیت و الوهیت و لوازم این یگانگی دلالت می‌کند، و رد این ادله کفر به آیات خدا و به خود خدا است، و نیز کفر به قرآن کریم و آیات شریفه آن است، و نیز کفر به هر حکمی است که از طریق رسالت نازل شده و ظاهرا مراد از آیات، مطلق آیات است، و «مشئمه» ضد میمنت است.

﴿عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤْصَدَةٌ﴾

یعنی آتشی مستولی بر آنان است که از هر سو

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۶.

احاطه‌شان می‌کند.

بحث روایتی (روایاتی در باره قسم به شهر مکه، مراد از ﴿وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾، کسی که گفت: ﴿أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾، اطعام مسکین و آزاد کردن برده)

در مجمع البیان در تفسیر آیه ﴿وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾ نقل می‌کند که بعضی گفته‌اند معنایش این است که: تو در این شهر محل (به ضمه میم در مقابل محرم) هستی، و مراد این است که برای تو حلال است که هر کس را که از کفار بخواهی به قتل برسانی، و این فرمان مربوط به روز فتح مکه است که آن جناب مامور به قتال با کفار بود، و خدای تعالی قتال و کشتن کفار را برایش حلال کرد، و خود آن حضرت فرمود: این عمل برای احدی قبل از من حلال نبود، و برای احدی بعد از من نیز حلال نخواهد شد، و برای من نیز بیش از ساعتی از روز حلال نشده، (نقل از ابن عباس و مجاهد و عطاء)[1].

و نیز در ذیل همین آیه نقل کرده که بعضی

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۳.

گفته‌اند: معنای آیه ﴿لاَ أُقْسِمُ بِهَذَا اَلْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾ این است که: من دیگر به این شهر سوگند نمی‌خورم که تو در آن حلال و بی حرمت شدی، و با اینکه مردمش پاس حرمت عرض تو را نگه نداشتند، دیگر این شهر هم حرمتی ندارد، (نقل از ابی مسلم). و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت شده.

سپس می‌گوید: قریش احترام مکه را رعایت می‌کردند، ولی حرمت محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را پاس نمی‌داشتند، و بدین جهت بود که خدای تعالی فرمود: ﴿لاَ أُقْسِمُ بِهَذَا اَلْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾، و منظورش این است که مردم این شهر تو را در این شهر بی حرمت کردند، رسالتت را تکذیب نموده دشنامت گفتند، با اینکه اگر کسی پدرشان را می‌کشت آن قاتل را تعقیب و دستگیر نمی‌کردند، قاتلان شاخه‌ای از درخت حرم را به گردن می‌انداختند و از خطر انتقام ایمن می‌شدند، و لیکن رسول خدا (صلی الله علیه واله و سلم) را (که حرمت مکه به طفیل وجود او بود)، بی احترامی می‌کردند آن هم به نحوی که با هیچ کس آن طور بی حرمتی روا نمی‌داشتند، و لذا خدای تعالی این رفتار را بر آنان خرده گرفت[1].

باز در همان کتاب در تفسیر آیه ﴿وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ نقل کرده که بعضی گفته‌اند:منظور از والد حضرت آدم، و از «ما ولد» همه انبیاء و اوصیای انبیاء

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۳.

و پیروان ایشان است، (نقل از امام صادق ع)[1].

مؤلف: چند معنایی که نقل شد از طرق اهل سنت هم در احادیثی موقوف[2] روایت شده است[3].

و قمی هم دو معنای اخیر را در احادیثی که نه سند دارد و نه نام امام برده شده آورده است[4].

و نیز در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿یَقُولُ أَهْلَکْتُ مَالاً لُبَداً﴾ گفته: کلمه «لبد» به معنای مجتمع است[5].

و در مجمع البیان در تفسیر همین آیه از مجاهد نقل کرده که گفته است: صاحب این سخن حارث بن نوفل بن عبد مناف بود، و قصه چنین بود که گناهی را مرتکب شد و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) راه چاره پرسید، حضرت فرمود تا کفاره دهد. حارث گفت ای وای از روزی که بدین محمد در آمدم همه اموالم در کفارات و انفاقات از بین رفت[6].

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۳.

[2] احادیث موقوف، احادیثی را گویند که در هیچ یک نام معصوم برده نشده باشد، «مترجم».

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۵۱-۳۵۲.

[4] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۲.

[5] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۲.

[6] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۳ و ۴۹۴.

و باز در مجمع البیان است که شخصی به امیر المؤمنین (علیه السلام) عرضه داشت:بعضی پنداشته‌اند که منظور از کلمه «نجدین» در آیه ﴿وَ هَدَيْنَاهُ اَلنَّجْدَيْنِ﴾ دو پستان مادر است. فرمود: نه چنین نیست بلکه منظور خیر و شر است[1].

و در اصول کافی به سند خود از حمزة بن محمد از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که از آن جناب پرسیدم: معنای ﴿وَ هَدَيْنَاهُ اَلنَّجْدَيْنِ﴾ چیست؟ فرمود: راه خیر و راه شر[2].

مؤلف: در الدر المنثور هم این معنا به چند طریق از علی (علیه السلام) و انس و ابی امامه و دیگران از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده[3]. و قمی هم آن را در تفسیر خود آورده، اما بدون سند و بدون ذکر امام[4].

و در کافی به سند خود از جعفر بن خلاد روایت کرده که گفت: امام ابو الحسن رضا (علیه السلام) را

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۳ و ۴۹۴.
[2] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۳، ح ۴.
[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۵۳.
[4] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۳.

رسم چنین بود که وقتی غذا می‌خورد ظرفی در کنار سفره‌اش می‌گذاشت، و نخست از بهترین طعامی که برایش آورده بودند بر می‌داشت و در آن ظرف می‌گذاشت، آن‌گاه دستور می‌داد آن را به مسکینان بدهند، بعد این آیه را می‌خواند: «فلا اقتحم العقبة».

و سپس می‌فرمود: خدای عز و جل می‌دانست که همه مردم قادر بر بنده آزاد کردن نیستند، و لذا راه دیگری به سوی بهشت برایشان باز کرد، و آن اطعام مسکین است[1].

و در مجمع البیان روایتی رسیده که اوائل سندش ذکر نشده، و آخر سندش براء بن عازب است که گفته: مردی عرب نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شد و عرضه داشت: یا رسول الله مرا علمی بیاموز که داخل بهشتم کند. فرمود: اگر من کمتر سخن گفتم و منبر را زود ختم کردم تو در عوض مساله خود را پرسیدی، یا بنده‌ای را آزاد کن و یا رقبه‌ای را فک کن. عرضه داشت: مگر این دو یکی نیستند؟ فرمود: نه، عتق رقبه این است که انسان

---

[1] فروع کافی، ج ۴، ص ۵۲، ح ۱۲.

همه بهای آن را خودش به تنهایی بپردازد، و فک رقبه این است که دیگری را در پرداختن بهایش کمک کند. و سوم آشتی کردن با کسی که از ارحام است و به تو ستم کرده.

و اگر این هم نشد گرسنه‌ای را سیر و تشنه‌ای را سیراب کنی، امر به معروف و نهی از منکر کنی، اگر این را هم نتوانستی زبانت را باز بداری مگر از خیر[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿أَوْ مِسْكِيناً ذَا مَتْرَبَةٍ﴾ می‌گوید: یعنی مسکینی که جامه خوابی ندارد که او را از آلودگی به خاک نگه بدارد[2].

سوره شمس(۹۱)

سوره شمس مکی است و شانزده آیه دارد

[سوره الشمس (۹۱): آیات ۱ تا ۱۵]

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۵.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۲.

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا ١ وَ اَلْقَمَرِ إِذَا تَلاَهَا ٢ وَ اَلنَّهَارِ إِذَا جَلاَّهَا ٣ وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا ٤ وَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا ٥ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا طَحَاهَا ٦ وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا ٧ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا ٨ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ٩ وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ١٠ كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا ١١ إِذِ اِنْبَعَثَ أَشْقَاهَا ١٢ فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اَللَّهِ نَاقَةَ اَللَّهِ وَ سُقْيَاهَا ١٣ فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا ١٤ وَ لاَ يَخَافُ عُقْبَاهَا ١٥﴾

ترجمه آيات

بنام خداى رحمان و رحيم سوگند به خورشيد و گسترش نور آن (١).

سوگند به ماه وقتى كه دنبال خورشيد مى‌رود (٢).

و به روز سوگند وقتى كه همه جا را روشن مى‌سازد (٣).

و به شب سوگند وقتى كه روى روز را مى‌پوشاند (٤).

و سوگند به آسمان و كسى كه آن را بنا كرده (٥).

و سوگند به زمين و آنكه آن را بگسترد (٦).

و سوگند به جان آدمی و آن کس که آن را با چنان نظام کامل بیافرید (۷).

و در اثر داشتن چنان نظامی خیر و شر آن را به آن الهام کرد (۸).

(سوگند به این آیات) که هر کس جان خود را از گناه پاک سازد رستگار می‌شود (۹).

و هر کس آلوده‌اش سازد زیانکار خواهد گشت (۱۰).

طایفه ثمود از غرور و سرکشی دعوت پیامبر خود صالح را تکذیب کردند (۱۱).

هنگامی که شقی‌ترین آن‌ها برانگیخته شد (۱۲).

و رسول خدا (صالح) گفت: این ناقه آیت خداست از خدا بترسید و آن را سیراب کنید (۱۳).

آن قوم رسول را تکذیب و ناقه را پی کردند.

خدا هم آنان را به کیفر ظلم و گناهشان هلاک ساخت و شهرشان را با خاک یکسان نمود (۱٤).

و از عاقبت هلاکتشان پروایی نکرد (۱۵).

بیان آیات

حاصل مضمون این سوره این است که: انسان - که با الهام خدایی تقوا را از فجور و کار نیک را از کار زشت تمیز می‌دهد -، اگر بخواهد رستگار شود باید باطن خود را تزکیه کند، و آن را با پرورشی صالح بپروراند و رشد دهد، با تقوا بیاراید، و از زشتی‌ها پاک کند، و گر نه از سعادت و رستگاری

محروم می‌ماند، هر قدر بیشتر آلوده‌اش کند، و کمتر بیاراید محرومیتش بیشتر می‌شود، و آن‌گاه به عنوان شاهد داستان ثمود را ذکر می‌کند که به جرم اینکه پیامبرشان حضرت صالح را تکذیب کرده، ناقه‌ای را که مامور به حمایت از آن بودند بکشتند، به عذاب استیصال و انقراض مبتلا شدند، و با نقل این داستان به اهل مکه تعریض و توبیخ می‌کند، و سوره مورد بحث به شهادت زمینه‌ای که دارد در مکه نازل شده.

﴿وَ اَلشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا﴾

راغب در مفردات گفته: کلمه «ضحی» به معنای گستردگی نور آفتاب است، ولی بعدها به معنای آن هنگامی استعمال شد که آفتاب بعد از طلوع خورشید گسترده می‌شود، و روز بالا می‌آید[1].

و ضمیر در «ضحیها» به کلمه «شمس» بر می‌گردد، در این آیه به خورشید و گستردگی نورش در زمین سوگند یاد شده.

﴿وَ اَلْقَمَرِ إِذَا تَلاَهَا﴾

کلمه «قمر» عطف است به کلمه «الشمس»، و

---

[1] مفردات راغب، ماده «ضحی».

ضمیر در این آیه نیز به شمس بر

می‌گردد، و در این آیه به قمر سوگند یاد شده، در حالی که دنبال شمس در حرکت است، و مراد از دنبال روی قمر دو چیز می‌تواند باشد: یکی اینکه از خورشید کسب نور می‌کند، که در این صورت حال «اذا تلیها» حالی دائمی است، چون قمر دائما از شمس کسب نور می‌کند، و یکی اینکه طلوع قمر بعد از غروب خورشید باشد، که در این صورت سوگند دائمی نیست، بلکه در دو حال قمر است، یکی ایامی که قمر به صورت هلال در می‌آید، و یکی ایامی که تمام قرص آن روشن می‌شود.

چند وجه در باره مرجع ضمیر در ﴿وَ اَلنَّهَارِ إِذَا جَلاَّهَا﴾

﴿وَ اَلنَّهَارِ إِذَا جَلاَّهَا﴾

کلمه «جلی» از مصدر تجلیه است، که به معنای اظهار و بر ملا کردن است، و ضمیر مؤنث «ها» به ارض بر می‌گردد (البته کلمه ارض قبلا ذکر نشده بود، ولی از فحوای کلام معلوم است که روز زمین را ظاهر و آشکار می‌کند).

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: ضمیر فاعل در

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۴۱.

«جلی» به کلمه «نهار» و ضمیر مفعول «ها» به کلمه «شمس» برمی‌گردد، و معنایش این است که: سوگند می‌خورم به روز که خورشید را نمایان می‌کند، چون با بر آمدن روز خورشید نمایان می‌شود. ولی این سخن با آیه قبل نمی‌سازد، چون در آیه قبل می‌فرمود: خورشید روز را روشن می‌کند، و واقع هم همین است، نه اینکه روز خورشید را روشن کند.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: ضمیر «ها» به دنیا بر می‌گردد، و معنایش این است که:

قسم به خورشید که دنیا را روشن می‌کند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: به ظلمت بر می‌گردد.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: فاعل فعل «جلی» خدای سبحان و ضمیر «ها» به کلمه «شمس» بر می‌گردد، و معنایش این است که: سوگند می‌خورم به روز، آن هنگامی که خدا خورشید را ظاهر می‌سازد، و لیکن همه این وجوه بعید است.

﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۴۱.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۴۱.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۴۱.

یعنی به شب سوگند در آن هنگام که زمین را فرا می‌گیرد، پس ضمیر «ها» به ارض بر می‌گردد، هم چنان که در «جلاها» نیز گفتیم به آن بر می‌گردد.

و بعضی[1] گفته‌اند به کلمه «شمس» بر می‌گردد، و معنایش این است که: «به شب سوگند که بر خورشید احاطه می‌یابد»، و این معنا بعید است، چون شب به خورشید احاطه

ندارد، بلکه زمین و موجودات روی آن را فرا می‌گیرد.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید، که چرا در آیه قبل روشن شدن زمین را با صیغه ماضی تعبیر کرد، و فرمود: «جلاها» و در این آیه مساله فرا گرفتن شب در روی زمین را با صیغه مضارع تعبیر کرده، آنجا فرموده: ﴿وَ اَلنَّهَارِ إِذَا جَلاَّهَا﴾، و اینجا می‌فرماید: ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا﴾، با اینکه ممکن بود بفرماید «و اللیل اذا غشیها»، و یا در آنجا بفرماید: «و النهار اذا یجلیها» ؟.

پاسخ این سؤال این است که: با این تعبیر

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۴۱.

خواست بر حال حاضر دلالت کند، و اشاره کند به اینکه در ایام نزول آیه که آغاز ظهور دعوت اسلامی بوده، تاریکی فجور زمین را پوشانده بود، قبلا هم گفتیم که باید بین قسم و مطلبی که برایش قسم می‌خورند نوعی تناسب و ارتباط باشد، و اگر فرموده بود: «و اللیل اذا غشیها» سخن از تاریکی رانده بود، ولی به تاریکی جهل و فسق حال حاضر اشاره نشده بود، جواب دیگری که می‌توان داد این است که به منظور رعایت فواصل فرمود: «یغشیها»[1].

وجه اینکه در آیه: ﴿وَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا﴾ از بانی آسمانی تعبیر به «ما» شده است

﴿وَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا طَحَاهَا﴾

کلمه «طحو» که مصدر فعل «طحی» است به معنای گستردن است، و کلمه «ما» در جمله ﴿وَ مَا بَنَاهَا﴾، و در جمله ﴿وَ مَا طَحَاهَا﴾ موصوله است، و فاعل «بنیها» و «طحیها» خدای سبحان است، و اگر از حضرتش تعبیر به «ما - چیزی که» کرد با اینکه باید

---

[1] و لیکن این جواب به نظر تمام نمی‌رسد چون اگر فرموده بود «و اللیل اذا غشیها» نیز رعایت فواصل شده بود، و بلکه بهتر رعایت شده بود، چون آیه قبلی هم با فعل ماضی «جلاها» ضم شده، «مترجم».

تعبیر به «من – کسی که» کرده باشد، برای این بود که نکته‌ای مهم‌تر را افاده کند، و آن بزرگ جلوه دادن و شگفتی انگیختن است، و معنایش این است که سوگند می‌خورم به آسمان و آن چیز قوی عجیبی که آن را بنا کرده و سوگند می‌خورم به زمین و آن چیز نیرومند و شگفت‌آور که آن را گسترده.

ولی بعضی[1] از مفسرین کلمه «ما» را مصدریه گرفته، آیه را چنین معنا کرده‌اند.

سوگند به آسمان و بنای آن، و سوگند به زمین و گستردگیش. لیکن سیاق آیات – با در نظر گرفتن اینکه آیه ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا﴾ در آن قرار دارد – با این نظریه سازگار نیست.

﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا﴾

یعنی سوگند می‌خورم به نفس، و آن چیز نیرومند و دانا و حکیمی که آن را این چنین

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۴۲.

مرتب خلق کرد و اعضایش را منظم و قوایش را تعدیل کرد، و اگر کلمه «نفس» را نکره آورد به نظر بعضی[1] برای این بود که به نفس شخص معینی نظر نداشت، و به قول بعضی[2] دیگر برای بزرگ جلوه دادن آن بود، ولی به نظر ما بعید نیست برای این بوده باشد که اشاره کند به اینکه آن قدر این خلقت اهمیت دارد که قابل تعریف و توصیف نیست، و اینکه این خلقت را خبری هست.

و مراد از «نفس»، نفس انسانیت و جان همه انسان‌ها است.

ولی بعضی[3] گفته‌اند: مراد از آن جان آدم ابو البشر (علیه السلام) است، ولی این سخن با سیاق آیات و مخصوصا با آیات ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ نمی‌سازد، چون معنا ندارد که کسی نفس آدم ابو البشر را تزکیه کند و یا آلوده سازد، مگر آنکه بگوییم در دو آیه مذکور استخدام شده علاوه بر این، هیچ علتی تصور نمی‌شود که ما را وادار سازد

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۴۲.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۴۲.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۴۲.

کلمه «نفس» را به نفس آدم (علیه السلام) اختصاص دهیم.

معنای «فجور» و «تقوی» و مراد از اینکه خداوند فجور و تقوای نفس را به او الهام کرده

﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾

کلمه «فجور» - به طوری که راغب[1] گفته - به معنای دریدن پرده حرمت دین است. در حقیقت وقتی شریعت الهی از عمل و یا از ترک عملی نهی می‌کند، این نهی پرده‌ای است که بین آن عمل و ترک عمل و بین انسان زده شده، و ارتکاب آن عمل و ترک این عمل دریدن آن پرده است.

و کلمه «تقوی» - به طوری که راغب[2] گفته - به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. و منظور از این محفظه و تقوا به قرینه اینکه در مقابل فجور قرار گرفته اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد، و در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی.

---

[1] مفردات راغب، ماده «فجر».

[2] مفردات راغب، ماده «قوی».

کلمه «الهام» که مصدر «الهم» است، به معنای آن است که تصمیم و آگهی و علمی از خبری در دل آدمی بیفتد، و این خود افاضه‌ای است الهی، و صور علمیه‌ای است یا تصوری و یا تصدیقی که خدای تعالی به دل هر کس که بخواهد می‌اندازد، و اگر در آیه شریفه هم تقوای نفس را الهام خوانده، و هم فجور آن را، برای این بود که بفهماند مراد از این الهام

این است که خدای تعالی صفات عمل انسان را به انسان شناسانده، و به او فهمانده عملی که انجام می‌دهد تقوی است و یا فجور است، علاوه بر تعریفی که نسبت به متن عمل و عنوان اولی آن کرده، عنوانی که مشترک بین تقوا و فجور است، مثلا تصرف مال را که مشترک بین تصرف در مال یتیم و تصرف در مال خویش است، و همخوابگی را که مشترک بین زنا و نکاح است، به او شناسانده، علاوه بر آن این را هم به او الهام کرده که تصرف در مال یتیم و همخوابگی با زن اجنبی فجور است، و آن دوی دیگر تقوا است، و خلاصه کلام اینکه منظور از الهام این است که خدای تعالی به انسان‌ها شناسانده که فعلی که انجام می‌دهند فجور است یا تقوا، و برایش مشخص کرده که تقوا چگونه اعمالی، و فجور چگونه اعمالی است.

در آیه شریفه با آوردن حرف «فاء» بر سر آن، مساله الهام را نتیجه تسویه قرار داده، و فرموده: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا﴾، و چون نفس را تسویه کرد ﴿فَأَلْهَمَهَا...﴾ پس به او الهام کرد...، و این برای آن

بود که اشاره کند به اینکه الهام فجور و تقوا همان عقل عملی است، که از نتایج تسویه نفس است، پس الهام مذکور از صفات و خصوصیات خلقت آدمی است، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِکَ اَلدِّینُ اَلْقَیِّمُ﴾[1].

و اضافه فجور و تقوا به ضمیری که به نفس بر می‌گردد، برای آن بوده که اشاره کند به اینکه مراد از فجور و تقوای الهام شده، فجور و تقوای مختص به نفسی است که در آیه آمده، یعنی نفس انسانی و نفس جن، چون بر اساس آنچه از کتاب عزیز استفاده می‌شود طایفه جن نیز مکلف به ایمان و عمل صالح هستند.

معنای اینکه در جواب قسم‌ها فرمود: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾

کلمه «فلاح» که مصدر ثلاثی مجرد «افلح» است،

---

[1] وجهه عبادی خود را متوجه دین حنیف کن، دینی که مطابق فطرت است، فطرتی که خدای تعالی همه انسان‌ها را بر آن اساس آفریده، در خلقت خدا تبدیلی نیست، و دین پایدار هم همین است. - روم، آیه ۳۰.

و «افلح» ماضی از باب افعال آن است، به معنای ظفر یافتن به مطلوب و رسیدن به هدف است، بر خلاف «خیبت» که به معنای ظفر نیافتن و نرسیدن به هدف است، و کلمه «زکاة» که مصدر ثلاثی مجرد «زکی» است و فعل «زکی» ماضی از باب تفعیل آن است، به معنای روییدن و رشد گیاه است به رشدی صالح و پربرکت و ثمربخش، و کلمه «تزکیه» که مصدر باب تفعیل آن است به معنای رویاندن آن است به همان روش و کلمه «دسی» از ماده «دس» بوده است چیزی که هست

یکی از دو سین آن قلب به یاء شده، و به صورت «دسی» در آمده، که ماضی باب تفعیلش «دسی» می‌شود، و این ماده به معنای آن است که چیزی را پنهانی داخل در چیز دیگر کنیم، و مراد از این کلمه در آیه مورد بحث به قرینه اینکه در مقابل تزکیه ذکر شده، این است که انسان نفس خود را به غیر آن جهتی که طبع نفس مقتضی آن است سوق دهد، و آن را بغیر آن تربیتی که مایه کمال نفس است تربیت و نمو دهد.

و آیه شریفه یعنی ﴿قَدْ أَفْلَحَ﴾ جواب هشت سوگندی است که قبلا یاد شد، و جمله ﴿وَ قدْ خَابَ...﴾ عطف بر آن و جواب دوم است.

و تعبیر از اصلاح نفس و افساد آن به تزکیه و تدسی مبتنی بر نکته‌ای است که آیه ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾ بر آن دلالت دارد، و آن این است که: کمال نفس انسانی در این است که به حسب فطرت تشخیص دهنده فجور از تقوی باشد، و خلاصه آیه شریفه می‌فهماند که دین، یعنی تسلیم خدا شدن در آنچه از ما می‌خواهد که فطری نفس خود ما است، پس آراستن نفس به تقوا، تزکیه نفس

و تربیت آن به تربیتی صالح است، که مایه زیادتر شدن آن، و بقای آن است، هم چنان که در جای دیگر به این نکته تصریح نموده می‌فرماید: ﴿وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ اَلزَّادِ اَلتَّقْوىَ وَ اِتَّقُونِ يَا أُولِى اَلْأَلْبَابِ﴾[1] و وضع نفس در فسق و فجور بر خلاف وضعی است که در صورت تقوا دارد.

طغیان قوم ثمود و پی کردن ناقه صالح (علیه السلام)، نمونه‌ای از ﴿وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا﴾

کلمه «طغوی» مانند کلمه «طغیان» مصدر است، و حرف «باء» که بر سر آن در آمده بای سببیت است، و آیه شریفه و آیات بعدش تا آخر سوره جنبه استشهاد دارد، و می‌خواهد برای آیه ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا...﴾ نمونه‌ای ذکر کند.

﴿إِذِ اِنْبَعَثَ أَشْقَاهَا﴾

کلمه «اذ» ظرف است برای جمله «کذبت»، و یا برای جمله «بطغویها»، و مراد از «اشقای ثمود» آن کسی است که ناقه را پی کرد، و به طوری که در

---

[1] و توشه آماده کنید پس به درستی که بهترین زاد و توشه تقوا است و تقوا پیشه کنید ای صاحبان عقل. – بقره، آیه ۱۹۷.

روایات آمده نامش «قدار بن سالف» بوده، که مردم ثمود او را به این کار واداشتند، چون در آیات بعدی همه ضمیرها را ضمیر جمع آورده، و همه مردم ثمود را مذمت می‌کند.

﴿فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اَللَّهِ نَاقَةَ اَللَّهِ وَ سُقْيَاهَا﴾

مراد از «رسول الله» حضرت صالح پیغمبر است، که پیامبر قوم ثمود بود، و کلمه

«ناقه» در جمله «ناقة الله» با فعلی از قبیل «احذرکم» به صدای بالا قرائت شده، تا مفعول آن باشد، و کلمه «سقیاها» عطف بر ناقه است.

و معنای آیه این است که: صالح پیغمبر با رسالتی از ناحیه خدا به ایشان گفت: از ناقه خدا و نیز از آبشخور آن پروا کنید و متعرض او نشوید، نه به قتلش اقدام کنید و نه نوبت آب او را از او بگیرید، و خدای تعالی داستان این ناقه را در سوره هود و سوره‌های دیگر به طور مفصل آورده.

﴿فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا﴾

کلمه «عقر» به معنای ریشه کن کردن چیزی است که به سر بریدن شتر و مطلق کشتن نیز اطلاق می‌شود، و کلمه «دمدمه» به معنای خراب کردن بنا بر روی کسی است، وقتی می‌گویند: «دمدم علیه القبر»، معنایش این است که خاک قبر را بر سرش فرو ریخت، و منظور از این عبارت این است که عذاب الهی به خاطر گناهانی که کردند همه آنان را فرا گرفت، و نسلشان را قطع و آثارشان را محو و

نابود کرد.

و در جمله «فسویها» ظاهرا ضمیر به ثمود بر می‌گردد و مؤنث بودنش به اعتبار قبیله بودن این قوم است، و قبیله مؤنث است. و معنای جمله این است که خدای تعالی این قبیله را با خاک یکسان کرد، ممکن هم هست ضمیر مذکور به کلمه «ارض» که از مفاد استفاده می‌شود بر گردد، و تسویه ارض به معنای تسطیح آن و از بین بردن پستی و بلندیهای آن است.

بعضی [1] ضمیر را به «دمدمه» برگردانده‌اند، دمدمه‌ای که از فعل «فدمدم» استفاده می‌شود، و معنای جمله این است که دمدمه آنان را تسویه کرد، یعنی همه را دمدمه کرد، و هیچ صغیر و کبیری را استثناء نکرد.

﴿وَ لاَ یَخَافُ عُقْبَاهَا﴾

ضمیر در این آیه یا به «دمدمه» بر می‌گردد، و یا به «تسویه» و «واو» برای استیناف است، و یا واو حالیه است، و معنایش این است که: پروردگار ثمود

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۴۶.

از عاقبت دمدمه آنان و یا تسویه ایشان پروایی نکرد، آن چنان که پادشاهان و مستکبرین از عاقبت وخیم عقاب دشمنان خود و آثار سوء آن پروا و دلواپسی می‌کنند، برای اینکه پادشاهان نمی‌دانند عاقبت این عقابشان چیست، و چه آثاری بجای می‌گذارد، ولی خدای تعالی می‌داند عاقبت عقابش چیست، همان است که خودش اراده کرده، و مطابق با فرمان و اذن خود او است، بنابراین

آیه مورد بحث قریب المعنای با آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿لاَ یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ﴾[1].

بعضی[2] گفته‌اند: ضمیر در «لا یخاف - نمی‌ترسد» به همان فرد اشقای ثمود - قدار بن سالف - بر می‌گردد، و معنایش این است که کشنده ناقه از عاقبت وخیم عمل خود نمی‌ترسد.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: ضمیر در «لا یخاف» به صالح (علیه السلام) و ضمیر در «عقبیها» به دمدمه بر می‌گردد، و معنایش این است که صالح از عاقبت دمدمه آن قوم نمی‌ترسید، برای اینکه به نجات خود اطمینان داشت، و وجه ضعف این دو قول روشن است.

بحث روایتی (روایاتی در باره الهام فجور و تقوی، جبر و اختیار، اشقای اولین و اشقای آخرین)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا﴾

---

[1] هیچ کس بر کار او نمی‌تواند خرده بگیرد ولی در کارهای آنها جای سؤال و ایراد است. - انبیاء، آیه ۲۳.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۹.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۹.

آمده که: یعنی «آن را بیافرید و صورتگری کرد»[1].

و در مجمع البیان آمده: از زراره و محمد بن مسلم و حمران روایت شده که از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) نقل کرده‌اند که در تفسیر آیه ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾ فرموده‌اند: یعنی برای او بیان کرده که چه کارهایی می‌کند و چه کارهایی نمی‌کند، و در تفسیر آیه ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾ فرمودند: یعنی رستگار شد هر کس اطاعت کرد ﴿وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾، و نومید و زیانکار شد هر کس که معصیت کرد[2].

و در الدر المنثور است که احمد، مسلم، ابن جریر، ابن منذر، و ابن مردویه از عمران بن حصین روایت کرده‌اند که گفت: مردی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشت: یا رسول الله آیا به نظر شما آنچه امروز مردم می‌کنند و در باره آن رنج می‌کشند چیزی است که خدای تعالی قبلا قضایش را رانده، و از پیش مقدرش کرده؟ و

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۴.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۸.

همچنین آنچه بعدا برای مردم پیش می‌آید و رفتاری که با پیامبر خود می‌کنند، و با همان رفتار حجت بر آنان تمام می‌شود، همه اینها از پیش مقدر شده؟ فرمود: بله سرنوشتی است که از پیش تعیین شده.

مرد

پرسید پس حال که وضع چنین است دیگر این همه تلاش برای چیست؟ فرمود خدای تعالی وقتی کسی را برای یکی از دو سرنوشت فجور و تقوا خلق کرده، راه رسیدن به آن را هم برایش فراهم می‌سازد و او را آماده می‌کند تا برای رسیدن به آن هدف عمل کند، و این معنا را قرآن کریم تصدیق نموده، می‌فرماید: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[1].

مؤلف: اینکه سائل پرسید: «و همچنین آنچه بعدا برای مردم پیش می‌آید...»، معنایش این است که: وجوب صدور فعل چه حسنه و چه سیئه از نظر قضاء و قدری که قبلا رانده شده منافات ندارد، با اینکه از نظر صدورش از انسان اختیاری و ممکن باشد و ما این معنا را مکرر در بحثهای گذشته این کتاب ذکر نموده و توضیح دادیم.

و در همان کتاب است که ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه، و دیلمی، از جویبر از ضحاک از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: از رسول خدا

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۵۶.

(صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم می‌خواند: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا...﴾ و می‌فرمود: رستگار شد نفسی که خدا آن را تزکیه کرده باشد، و زیانکار شد آن نفسی که خدا از هر چیزی محرومش کرده باشد[1].

مؤلف: اینکه در این حدیث تزکیه و محروم کردن را به خدای تعالی نسبت داده به وجهی درست است، و با انتساب اولی به اطاعت خود انسان، و دومی به معصیت خود آدمی منافات ندارد، چون مکرر خاطرنشان کرده‌ایم که محرومیت از هدایت، و به عبارت دیگر اضلال تنها به عنوان مجازات منسوب به خدا می‌شود، و خدای تعالی هرگز ابتداء کسی را اضلال نمی‌کند، هم چنان که خودش فرمود: ﴿وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ الْفَاسِقِينَ﴾[2].

و در مجمع البیان آمده که روایت صحیح از عثمان بن صهیب از پدرش رسیده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به علی بن ابی طالب فرمود: شقی‌ترین اولین چه کسی بود؟ عرضه داشت کشنده ناقه صالح. فرمود درست گفتی، حال بگو

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۵۷.

[2] و قرآن گمراه نمی‌کند مگر فاسقان را. – بقره، آیه ۲۶.

ببینم شقی‌ترین آخرین کیست؟ علی (علیه السلام) می‌گوید: عرضه داشتم نمی‌دانم یا رسول الله، فرمود آن کسی است که تو را بر اینجایت (اشاره کرد به فرق سرش) ضربت می‌زند[1].

مؤلف: این معنا را از عمار یاسر نیز روایت کرده[2].

و در تفسیر برهان است که ثعلبی و واحدی، هر دو به سند خود از عمار و از عثمان بن

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۹.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۹.

صهیب، و از ضحاک و ابن مردویه به سند خود از جابر بن سمرة، و از عمار و از ابن عدی و یا از ضحاک، و خطیب بغدادی در تاریخ خود از جابر بن سمرة، و طبرانی و موصلی و احمد از ضحاک از عمار، روایت کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای علی اشقای اولین کشنده ناقه صالح بود، و اشقای آخرین قاتل تو است. و در روایتی آمده که اشقای آخرین کسی است که این - محاسنت - را با این - خون سرت - خضاب می‌کند[1].

سوره لیل(۹۲)

سوره لیل مکی است و بیست و آیه دارد

[سوره اللیل (۹۲): آیات ۱ تا ۲۱]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِیمِ وَ اَللَّیْلِ إِذَا یَغْشیٰ ۱ وَ

[1] تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۴۶۸، ح ۶.

اَلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى ٢ وَ مَا خَلَقَ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثَى ٣ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى ٤ فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اِتَّقَى ٥ وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى ٦ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى ٧ وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اِسْتَغْنَى ٨ وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى ٩ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى ١٠ وَ مَا يُغْنِى عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى ١١ إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى ١٢ وَ إِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَ اَلْأُولَى ١٣ فَأَنْذَرْتُكُمْ نَاراً تَلَظَّى ١٤ لاَ يَصْلاَهَا إِلاَّ اَلْأَشْقَى ١٥ اَلَّذِى كَذَّبَ وَ تَوَلَّى ١٦ وَ سَيُجَنَّبُهَا اَلْأَتْقَى ١٧ اَلَّذِى يُؤْتِى مَالَهُ يَتَزَكَّى ١٨ وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى ١٩ إِلاَّ اِبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ اَلْأَعْلَى ٢٠ وَ لَسَوْفَ يَرْضَى ٢١﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم، سوگند به شب وقتی که روی روز را می‌پوشاند (١).

و سوگند به روز وقتی که ظاهر می‌گردد (٢).

و سوگند به کسی که جنس نر و ماده را خلق کرده (٣).

که اعمال شما متفرق و گوناگون است (٤).

اما آنکه انفاق کند و پرهیزکار باشد (٥).

و پاداش نیک روز جزا را قبول داشته باشد (٦).

به زودی راه انجام کارهای نیک را برایش آسان می‌سازیم (۷).

و اما کسی که بخل بورزد و طالب ثروت و غنی باشد (۸).

و پاداش نیک روز جزا را تکذیب کند (۹).

اعمال نیک را در نظرش سنگین و دشوار می‌سازیم (۱۰).

و او وقتی هلاک شود مالش هیچ سودی به حالش نخواهد داشت (۱۱).

آری هدایت به عهده ما است (۱۲).

و دنیا و آخرت مال ما است (۱۳).

اینک شما را از آتشی هشدار می‌دهم که زبانه می‌کشد (١٤).

و جز شقی‌ترها را نمی‌سوزاند (۱۵).

آن کسان را که آیات و دعوت ما را تکذیب نموده از قبولش اعراض کردند (١٦).

و به زودی افراد با تقواتر از آن دور داشته می‌شوند (۱۷).

آنان که مال خود را می‌دهند تا آن را پاک و پر برکت و دارای نمو سازند (۱۸).

و احدی از صاحب مال طلبکار نیست تا پاداش

بخواهد (۱۹).

مال خدا را در راه به دست آوردن رضایت پروردگار اعلای خود داده (۲۰).

که به زودی راضی هم می‌شود (۲۱).

بیان آیات

غرض این سوره تهدید و انذار است، و این هدف را از این راه دنبال می‌کند که به انسان‌ها بفهماند مساعی و تلاشهایشان یک جور نیست، بعضی از مردمند که انفاق می‌کنند، و از خدا پروا دارند، و وعده حسنای خدا را تصدیق می‌کنند، و خدای تعالی هم در مقابل، حیاتی جاودانه و سراسر سعادت در اختیارشان می‌گذارد، و بعضی دیگرند که بخل می‌ورزند، و به خیال خود می‌خواهند بی نیاز شوند، و وعده حسنای خدایی را تکذیب می‌کنند، و خدای تعالی هم آنان را به سوی عاقبت شر راه می‌برد، و در این سوره اهتمام و عنایت خاصی به مساله انفاق مالی شده است، و این سوره از نظر زمینه آیاتش هم می‌تواند مکی باشد، و هم مدنی.

﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ﴾

در این آیه به شب هنگامی که روز را فرا می‌گیرد

سوگند یاد شده، و فراگیری شب نسبت به روز در جای دیگر نیز آمده، فرموده: ﴿يُغْشِى اَللَّيْلَ اَلنَّهَارَ﴾[1] و احتمال هم دارد که

مراد فراگیری زمین و یا فراگیری و پوشاندن قرص خورشید باشد.

﴿وَ اَلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى﴾ ا

ین آیه عطف است به کلمه «اللیل»، و کلمه «تجلی» به معنای ظهور و پیدا شدن چیزی است بعد از خفاء و ناپیدائیش، و اگر صفت «لیل» را به صیغه مضارع و صفت «نهار» را به صیغه ماضی آورد برای همان نکته‌ای بود که در آغاز سوره قبلی بیان کردیم.

﴿وَ مَا خَلَقَ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثَى﴾

این آیه نیز مانند آیه قبلی عطف است بر کلمه «لیل»، و کلمه «ما» در آن موصوله است، و منظور از آن خدای سبحان است و اگر از خدای تعالی تعبیر کرد به «ما - چیزی که»، با اینکه باید تعبیر کرده بود به «من - کسی که»، برای آن بود که ابهام‌گویی در اینجا که به عظمت اشعار دارد رعایتش لازم‌تر بود تا

---

[1] شب روز را فرا می‌گیرد. - اعراف، آیه ۵۴.

رعایت معنای لغوی.

و معنای آیه این است که سوگند می‌خورم به شب، وقتی همه جا را فرا می‌گیرد، و به روز وقتی که همه پنهان‌ها را آشکار می‌سازد، و به چیزی که نر و ماده را با اینکه از یک نوعند مختلف آفرید.

ولی بعضی[1] از مفسرین کلمه «ما» را مصدریه گرفته‌اند، که معنایش چنین می‌شود، و سوگند می‌خورم به خلقت نر و ماده. ولی این نظریه ضعیف است.

و مراد از نر و ماده مطلق نر و ماده است، هر چه که باشد، و هر جا محقق شود.

ولی بعضی[2] گفته‌اند: خصوص نر و ماده از انسان است.

و بعضی[3] دیگر گفته‌اند مراد خصوص آدم و حوا است. ولی از همه وجوه بهتر همان وجه اول است.

﴿إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى﴾

کلمه «سعی» به معنای راه رفتن به سرعت است،

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۰.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۸۲.

[3] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۸۲.

و مراد از آن عملی است که با کمال اهتمام انجام شود، و این کلمه هر چند مفرد است ولی معنای جمع را می‌دهد، و کلمه «شتی» جمع کلمه «شتیت - متفرق» است، مانند کلمه «مرضی» که جمع «مریض» است.

و جمله مورد بحث جواب سوگندهای سه‌گانه است، و معنایش این است که: من

سوگند می‌خورم به این واقعیات متفرق که هم در خلقت و هم در اثر متفرقند، به اینکه مساعی شما نیز هم از نظر نفس عمل، و هم از نظر اثر مختلفند، بعضی عنوان اعطاء و تقوی و تصدیق را دارد، و اثرش هم خاص به خودش است، و بعضی‌ها عنوان بخل و استغناء و تکذیب دارد و اثرش هم مخصوص خودش است.

﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطیَ وَ اِتَّقیَ وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنیَ﴾

و مراد از «اعطاء» انفاق مال در راه رضای خداست، به دلیل اینکه در مقابلش بخل را آورده، که ظهور در امساک از انفاق مال دارد، و نیز به دلیل اینکه دنبالش می‌فرماید: ﴿وَ مَا یُغْنِی عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّی﴾

و جمله ﴿وَ اِتَّقیَ﴾ به منزله تفسیری است برای اعطاء، و می‌فهماند که مراد از اعطاء، اعطای بر سبیل تقوای دینی است.

﴿وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنیَ﴾ کلمه «حسنی» صفتی است که در جای موصوف خود نشسته، و ظاهرا موصوفش وعده باشد، و تقدیر کلام «و صدق بالعدة الحسنی» باشد، و مراد از «عده» وعده ثوابی است که خدای تعالی در مقابل انفاق به انگیزه رضای او داده،

انفاقی که تصدیق قیامت و ایمان بدان باشد، که لازمه چنین انفاق و چنین تصدیقی، تصدیق به وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت و الوهیت نیز هست، و همچنین مستلزم ایمان به رسالت رسولان هم هست، چون رسالت تنها راه رسیدن و ابلاغ وعده ثواب او است.

و حاصل دو آیه این است که: کسی که مؤمن به خدا و به رسول او و به روز جزا باشد، و مال خود را به خاطر خدا و تحصیل ثواب او انفاق کند، ثوابی که به زبان رسولش وعده‌اش را داده (ما چنین و چنانش می‌کنیم) به او می‌دهیم.

﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىٰ﴾

کلمه «تیسیر» به معنای تهیه کردن و آماده نمودن است، و کلمه «یسری» به معنای خصلتی است که در آن آسانی باشد و هیچ دشواری نداشته باشد، و اگر تهیه کردن را توصیف کرد به آسانی، در حقیقت نوعی مجاز گویی شده، پس منظور از آن این است که توفیق اعمال صالحه را به او بدهد، و انجام اینگونه اعمال را برایش آسان سازد، به طوری که

هیچ گونه دشواری در آن نباشد، و یا منظور این است که او را آماده حیاتی سعید کند، حیاتی نزد پروردگارش، حیاتی بهشتی، و به این نحو آماده‌اش کند که توفیق اعمال صالحی را به او بدهد. و وجه دوم، هم به ذهن نزدیک‌تر است و هم انطباقش با وعده‌هایی که از قرآن معهود ما است منطبق‌تر.

مراد از اینکه در باره مؤمن انفاق کننده متقی فرمود: ﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىَ﴾ و در باره بخل ورزنده مکذب فرمود: ﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرىَ﴾

﴿وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اِسْتَغْنىَ وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنىَ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرىَ وَ مَا يُغْنِى عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى﴾

کلمه «بخل» در مقابل کلمه «اعطاء - دادن» به معنای ندادن است، و کلمه «استغناء» به معنای طلب غنی و ثروت از راه ندادن و جمع کردن است، و مراد از «تکذیب به حسنی»، کفر وعده حسنی و ثواب خدا است، که انبیا آن را به بشر رسانده‌اند، و معلوم است که کفر به آن وعده، کفر به اصل قیامت است.

و مراد از «تیسیر للعسری» خذلان و ندادن توفیق اعمال صالح است، به این گونه که اعمال صالح را در نظرش سنگین کند، و سینه‌اش را برای ایمان به خدا گشاده نسازد، و یا او را آماده عذاب کند.

و کلمه «تردی» که مصدر فعل ماضی «تردی» است، به معنای سقوط از مکانی بلند است، که بر هلاکت هم اطلاق می‌شود، پس مراد از «تردی» در اینجا این است که چنین کسی وقتی در حفره قبر و یا در جهنم و یا در ورطه هلاکت سقوط می‌کند مالش به چه دردش می‌خورد؟

و کلمه «ما»، هم می‌تواند استفهامی باشد، و هم نافیه، اگر استفهامی باشد که معنایش همان بود که گفتیم، و اگر نافیه باشد معنایش این می‌شود که چنین کسی در هنگامی که به ورطه هلاکت می‌افتد مالش به دردش نمی‌خورد.

هدایت خلق از قضاهای الهی است که بر خود واجب کرده ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ﴾ و با هادی بودن انبیاء (علیهم السلام) منافات ندارد

﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ وَ إِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولىَ﴾

این دو آیه مطالب قبل یعنی تیسیر برای «یسری» و «عسری» را تعلیل می‌کند، ممکن هم هست بگوییم از همان مطالب قبل با کوتاه‌ترین بیان خبر می‌دهد، و حاصلش این است که ما این تیسیر را می‌کنیم، و یا این بیان را می‌آوریم، برای اینکه هدایت کرده باشیم، چون هدایت خلق به عهده ما است، و هیچ مانعی ما را در این هدایت مزاحمت نمی‌کند، و مانع نمی‌شود.

پس جمله ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ﴾ می‌رساند که هدایت خلق از اموری است که خدای سبحان قضایش را رانده، و آن را بر خود واجب کرده، چون حکمتش این ایجاب را اقتضا می‌کرده، بنابراین،

خلایق را آفریده تا او را عبادت کنند و خودش غرض از خلقت را عبادت خود دانسته، فرموده: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾[1]، و به حکم این آیه غرض از

خلقت را عبادت خود معرفی نموده، و به حکم آیه زیر آن را راه مستقیم بین خود و خلقش دانسته، و فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ رَبِّی وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾[2]، و نیز فرموده ﴿وَ إِنَّكَ لَتَهْدِی إِلیَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ صِرَاطِ اَللَّهِ﴾[3].

و بر خود واجب کرده که راه خود را برای آنان بیان نموده، سپس ایشان را به آن راه هدایت کند، البته هدایت به معنای نشان دادن راه، حال چه اینکه بپذیرند و آن راه را پیش بگیرند، و چه نپذیرند، و راه دیگر بروند، هم چنان که فرمود: ﴿وَ عَلَی اَللَّهِ قَصْدُ

---

[1] و من جن و انس را خلق نکردم مگر برای اینکه عبادتم کنند. – ذاریات، آیه ۵۶.

[2] محققا اللّه پروردگار من و پروردگار شما است، پس تنها او را بپرستید، که راه مستقیم همین است. – آل عمران، آیه ۵۱.

[3] و محققا تو ایشان را به سوی صراط مستقیم یعنی صراط اللّه هدایت می‌کنی. – شوری، آیه ۵۳.

اَلسَّبِيلِ وَ مِنْهَا جَائِرٌ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ يَقُولُ اَلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِی اَلسَّبِيلَ﴾[2]، و باز فرموده: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾[3].

خواهی گفت از این آیات بر می‌آید که هدایت تنها کار خداست، و بنابراین پس انبیا چکاره‌اند؟ در پاسخ می‌گوییم منافات ندارد که انبیا هم قیام به این امر بکنند برای اینکه اگر هدایت کنند به اذن او می‌کنند، و خود مستقل در این کار نیستند، (هم چنان که در هیچ کاری نیستند) و خود خدای تعالی در عین اینکه فرموده: ﴿إِنَّکَ لاَ تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يَهْدِی مَنْ يَشَاءُ﴾[4] فرموده: ﴿وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[5] و نیز فرموده: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِی أَدْعُوا إِلَی اَللَّهِ عَلَی بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اِتَّبَعَنِی﴾[6].

---

[1] هدایت به سوی راه میانه به عهده خداست چون همه راهها میانه نیست بعضی انحرافی است. - نحل، آیه ۹.

[2] خدا حق را می‌گوید و خود او به سوی راه هدایت می‌کند. - احزاب، آیه ۴.

[3] ما او را به سوی راه هدایت کردیم، حال یا شکر این نعمت را بجا می‌آورد، و یا کفران می‌کند. - انسان، آیه ۳.

[4] (ای رسول ما!) چنین نیست که هر کس را تو بخواهی بتوانی هدایت کنی لیکن خدا هر که را بخواهد، هدایت می‌کند. - قصص، آیه ۵۶.

[5] و همانا تو خلق را به راه راست هدایت می‌کنی. - شوری، آیه ۵۲.

[6] بگو این است راه من که خلق را با بصیرت به سوی خدا بخوانم، هم خودم و هم پیروانم. - یوسف، آیه ۱۰۸.

و ما در جلد دوم این کتاب در خلال مباحث نبوت بیان عقلی این مساله را آوردیم.

فرق بین هدایت به معنای ارائه طریق و هدایت به معنای ایصال به هدف

همه اینها در باب هدایت به معنای ارائه طریق بود، و اما هدایت به معنای رساندن به هدف که در آیات مورد بحث رساندن به آثار حسنه‌ای است که به دنبال یافتن هدایت الهی و متصف شدن به صفت عبودیت می‌آید، از قبیل رسیدن به حیات طیبه در دنیا، و حیات سعیده ابدی آخرت، پر واضح است که از قبیل صنع و ایجاد است، که مختص به خدای تعالی است، و از اموری است که خدا قضایش را رانده، و بر خود واجب کرده، و در آیه زیر وعده‌اش را مسجل نموده: ﴿فَمَنِ اِتَّبَعَ هُدَایَ فَلاَ یَضِلُّ وَ لاَ یَشْقَیَ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثَیَ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیَاةً طَیِّبَةً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ﴾[2]، و نیز فرموده: ﴿وَ

---

[1] کسی که هدایت مرا پیروی کند، نه گمراه می‌شود و نه دچار شقاوت می‌گردد. – طه، آیه ۱۲۳.

[2] هر کس با داشتن ایمان عملی صالح انجام دهد چه مرد و چه زن، بدانند که ما به طور قطع به زندگانی‌ای طیب زنده‌شان می‌کنیم، و آنچه را کردند به بهترین وجه پاداششان می‌دهیم. – نحل، آیه ۹۷.

اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً وَعْدَ اَللَّهِ حَقًّا وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اَللَّهِ قِيلاً﴾[1].

پس فرق بین هدایت به معنای راه نشاندادن و بین هدایت به معنای رساندن به هدف این شد که هدایت اولی مستقیما کار انبیا و اولیا و سایر هدایت گران است، ولی مؤثر شدنش منوط به اذن خدا است، ولی هدایت دوم چون از باب صنع و خلقت است مستقیما کار خود خداست، البته اسبابی که بین او و خلقش در این مورد و در همه موارد خلقت واسطه‌اند بی دخالت نیستند، پس این هدایت را هم می‌توان به تبع بغیر خدای تعالی نسبت داد.

و در معنای آیه می‌گوییم اگر مراد از هدایت در آیه شریفه هدایت به معنای اول باشد، معنایش این می‌شود که ما اگر بیان می‌کنیم برای شما آنچه را که بیان می‌کنیم برای این است که ارائه طریق عبودیت

---

[1] و کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند به زودی ایشان را داخل باغهایی می‌کنیم که نهرها در زیر درختانش جاری است، و ایشان تا ابد در آن باغها خواهند بود، و این وعده خداست، و چه کسی است که سخنش از سخن خدا راست‌تر باشد. – نساء، آیه ۱۲۲.

به عهده ما است. و اگر مراد از هدایت، رساندن به هدف باشد معنای آیه چنین می‌شود: اگر ما برای کسانی که انفاق می‌کنند و ثواب را تصدیق دارند یسری را تیسیر می‌کنیم و خلاصه اگر اعمال صالح و حیات سهله ابدی و دخول بهشت را برایشان

آسان می‌کنیم برای این است که: این کار مربوط به صنع و ایجاد و از باب رساندن هر مخلوقی به هدف نهایی او است، و معلوم است که این کار به عهده ما است.

و اما تیسیر عسری و یا ساده‌تر بگوییم آسان‌تر کردن گناه، کار مستقیم خدای تعالی نیست بلکه لازمه قهری تیسیر یسری است، وقتی خدای تعالی بخواهد برای آن بندگانی که اوصافشان گذشت راه عبودیت را آسان سازد، قهرا برای عده دیگر راه کفر آسان می‌شود (آری آسان کردن کار نیک برای عده اول، به این است که انبیایی بر انگیزد، و کتب آسمانی بفرستد، و این باعث نافرمانی آن عده دیگر، و در نتیجه آسان شدن گناه بیشترشان می‌شود، اگر برای طایفه اول، انبیا نمی‌فرستاد، طایفه دوم انبیایی را نمی‌کشتند، اگر برای طایفه اول کتاب نمی‌آمد، طایفه دوم هم نافرمانی نمی‌کردند) پس نتیجه قهری هدایت طایفه اول و تیسیر یسری برای آنان، ضلالت و تیسیر عسرای طایفه دوم است، هم چنان که فرمود: ﴿لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ اَلْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي

جَهَنَّمَ﴾[1]، و حتی در باره قرآن که هدایت برای عالمیان است فرموده: ﴿وَ نُنَزِّلُ مِنَ اَلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لاَ يَزِيدُ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ خَسَاراً﴾[2].

ممکن هم هست مراد از آن مطلق هدایت باشد، اعم از هدایت دومی، یعنی تکوینی و حقیقی، و هدایت اولی یعنی تشریعی و اعتباری - و اتفاقا ظاهر آیه هم که مطلق آمده همین است -، و بنابراین، هم هدایت حقیقی به عهده خداست، هم چنان که فرمود: ﴿اَلَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی﴾[3]، و هم هدایت اعتباری هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّا هَدَیْنَاهُ اَلسَّبِیلَ إِمَّا شَاکِراً وَ إِمَّا کَفُوراً﴾[4].

﴿وَ إِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَ اَلْأُولَی﴾ یعنی عالم بدء و عالم عود - و یا به عبارت دیگر خلقت نخستین و خلقت

---

[1] (کفار مال خود را خرج می‌کنند برای اینکه راه خدا را ببندند) و این برای آن است که خدا خبیث را از طیب جدا کند، و همه خبیث‌ها را روی هم انباشته نموده آن گاه همه را در جهنم قرار دهد. - انفال، آیه ۳۷.

[2] ما پاره‌ای از قرآن را به منظور شفا و رحمت مؤمنین نازل می‌کنیم، و همان رحمت و شفا هم در مورد ستمکاران جز بیشتر شدن خسارت اثری نمی‌بخشد. - اسری، آیه ۸۲.

[3] آن کسی است که خلقت هر چیزی را بداد و سپس هدایت کرد. - طه، آیه ۵۰.

[4] انسان، آیه ۳.

در معاد – هر دو از آن ما است، پس هر چه که اسم «شیء – چیز» بر او اطلاق شود مملوک خدای تعالی است آن هم به حقیقت معنای ملک که عبارت است از قیام مملوک

به وجود مالک، و اما ملک اعتباری که یکی از آثارش جواز تصرفات است، از متفرعات ملک حقیقی است.

پس خدای تعالی مالک هر چیزی است، نه از یک جهت و دو جهت، بلکه از هر جهت، و هیچ چیزی از او چیزی را مالک نیست، پس کسی معارض او نیست و مانعی که او را از ملکش منع کند وجود ندارد، و هیچ چیزی بر او غالب نمی‌شود، هم چنان که خودش فرمود: ﴿وَ اَللَّهُ یَحْکُمُ لاَ مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ﴾[1]، و نیز فرمود: ﴿وَ یَفْعَلُ اَللَّهُ مَا یَشَاءُ﴾[2].

بیان اینکه تکذیب کننده دعوت حق و روی گرداننده از آن «اشقی» است، و اینکه مفاد آیه ﴿لاَ یَصْلاَهَا إِلاَّ اَلْأَشْقَی...﴾ اینست که فقط کافر اشقی خالد در جهنم است

﴿فَأَنْذَرْتُکُمْ نَاراً تَلَظَّی لاَ یَصْلاَهَا إِلاَّ اَلْأَشْقَی اَلَّذِی کَذَّبَ وَ تَوَلَّی﴾

این قسمت از آیات به خاطر اینکه حرف «فاء» در آغازش آمده نتیجه‌گیری از مطالب گذشته است،

---

[1] خدا حکم می‌کند و کسی نیست که حکم او را عقب اندازد. - یوسف، آیه ۲۱.

[2] و خدا هر چه بخواهد می‌کند. - ابراهیم، آیه ۲۷.

می‌فرماید: حال که معلوم شد هدایت به عهده ما است، اینک من شما را از آتش جهنم انذار می‌کنم، با این بیان نکته التفاتی هم که در جمله ﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ﴾ بکار رفته روشن می‌شود، قبلا یعنی در جمله ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ﴾ هدایت را به خدا و کارکنان درگاهش نسبت داده، می‌فرمود «بر ما است»، و در این جمله انذار را تنها به خود نسبت داده می‌فرماید: «من شما را انذار می‌کنم» خواسته به این نکته اشاره کند که هدایت، قضایی است حتمی، و به همین جهت منذر حقیقی خدای تعالی است، هر چند که با زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) انجام شود.

و «تلظی آتش» به معنای زبانه کشیدن شعله آتش است، و مراد از «آتشی که تلظی می‌کند» آتش جهنم است، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿كَلاَّ إِنَّهَا لَظىَ﴾[1].

و مراد از کلمه «اشقی» مطلق هر کافری است که با تکذیب آیات خدا و اعراض از آن کافر شود، چون چنین کسی از هر شقی‌ای شقی‌تر است، برای اینکه

---

[1] هرگز نجات نیابد، که آتش دوزخ شعله‌ور است. - معارج، آیه ۱۵.

سایر بدبخت‌ها در زندگی دنیای خود بدبختند، یا در بدن خود مبتلا به بیماری و یا نقص عضوند، و یا مالشان از بین می‌رود، و یا به داغ فرزند خود مبتلا می‌شوند، و این بدبختی‌ها تمام شدنی است، ولی آن کسی که کفر می‌ورزد، در زندگی آخرتی بدبخت است، یعنی بدبختی است که بدبختیش پایان ندارد، و منتهی به خلاصی و نجات نمی‌شود، و امید رهایی در آن نیست.

پس مراد از کلمه «اشقی» هر کافری است که دعوت حق را تکذیب کند و از آن

روی بگرداند، به دلیل اینکه دنبال این کلمه و در معرفی آن فرموده: ﴿اَلَّذِی کَذَّبَ وَ تَوَلَّی﴾، و مؤید آن این است که انذار را مطلق آورد و فرمود: همه شما را انذار می‌کنم. و اما معنای تحت اللفظی کلمه «اشقی» که افعل التفضیل است، و تنها شامل کسی می‌شود که از تمامی شقی‌ها شقی‌تر است، با سیاق آیه سازگار نیست.

و مراد از «صلی نار» پیروی آن و ملازم آن بودن است، پس این کلمه معنای خلود را افاده می‌کند، و این خلود در آتش قضایی است که خدای تعالی در حق کافر رانده و فرموده: ﴿وَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا أُولَئِکَ أَصْحَابُ اَلنَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ﴾[1].

با این بیان استفاده‌ای که بعضی[2] از مفسرین از آیه مورد بحث کرده دفع می‌شود، او از آیه ﴿لاَ یَصْلاَهَا إِلاَّ اَلْأَشْقَی﴾ استفاده کرده که به حکم این آیه مؤمنین گنهکار و فاسق و فاجر داخل آتش دوزخ نمی‌شوند، برای اینکه این آیه دخول در آتش را منحصر کرده

---

[1] و کسانی که کافر شوند و آیات ما را تکذیب کنند اهل دوزخند و همیشه در آن خواهند بود.- بقره، آیه ۳۹.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۵۰.

در کسی که کافر و اشقی باشد، وجه نادرستی این سخن این است که: آیه شریفه تنها خلود در آتش را منحصر در کافر اشقی کرده، نه اصل دخول در آتش را.

متقی‌ترین افراد کسی است که در راه رضای خدا از مال خود انفاق می‌کند

﴿وَ سَيُجَنَّبُهَا اَلْأَتْقَى اَلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾

کلمه «تجنب» به معنای دور کردن است، و ضمیر در «سیجنبها» به آتش بر می‌گردد، و معنای آیه این است که: به زودی کسی که مصداق «اتقی» باشد از آتش دور می‌شود.

و مراد از کلمه «اتقی» هر کسی است که از شخصی دیگر با تقواتر باشد، و بیش از او از مخاطر پروا کند، چون بعضی از مردم تنها این مقدار با تقوا هستند که از اتلاف نفوس و کشتن مردم پرهیز می‌کنند، و بعضی هستند که تنها از فساد اموال می‌پرهیزند، و بعضی هستند که چون از فقر می‌ترسند، به همین جهت از انفاق مال در راه خدا خودداری می‌کنند، و همچنین بعضی هستند که از

خدا می‌پرهیزند، و مال خود را در راه رضای او انفاق می‌کنند، و از همه این چند طایفه با تقواتر آن کسی است که از خدا پروا نموده مال خود را در راه او انفاق می‌کند، و به عبارت دیگر کسی است که از خسران آخرت می‌پرهیزد، و به همین انگیزه مال خود را انفاق می‌کند.

پس مفضل علیه کلمه «اتقی» کسی است که با دادن مال از خدا نمی‌پرهیزد، هر چند که از پاره‌ای مخاطر دنیوی پرهیز دارد، و یا سایر اعمال صالح را انجام داده، به این مقدار از خدای تعالی پروا می‌کند.

پس آیه شریفه به حسب مدلولش عام است و اختصاص به طایفه‌ای ندارد، دلیل بر این معنا این است که کلمه «اتقی» را با جمله ﴿اَلَّذِی یُؤْتِی مَالَهُ﴾ توصیف کرده، و معلوم است که این توصیف امری است عمومی، و همچنین توصیف‌های بعدی، و این منافات ندارد با اینکه آیات و یا همه سوره به خاطر یک واقعه خاصی نازل شده باشد، هم چنان که در روایات اسباب نزول سبب خاصی برایش ذکر شده.

و اما اطلاق مفضل علیه به طوری که شامل همه مردم از صالح و طالح شود، و در نتیجه مفضل تنها شامل یک نفر گردد، و یا یک نفر در هر عصر بشود، و معنا چنین گردد که از میان همه مردم تنها آن یک نفری داخل دوزخ نمی‌شود که از همه با تقواتر است، و نیز در جمله قبلی معنا چنین شود که داخل دوزخ نمی‌شود مگر تنها آن یک فردی که در هر عصر از

سایرین شقی‌تر باشد، توجیهی است که به هیچ وجه سیاق آیات اول سوره با آن مساعدت ندارد، و همچنین با انذار عمومی که در جمله ﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ نَاراً تَلَظَّى﴾ شده نمی‌سازد، چون معنا ندارد بگوییم: همه شما را انذار می‌کنم از آتش دوزخی که به جز یک نفر از شما در آن جاودانه نمی‌افتد، و تنها یک نفر از شما از آن نجات می‌یابد.

﴿الَّذِی یُؤْتِی مَالَهُ یَتَزَکَّی﴾

این جمله صفت کلمه «اتقی» است، می‌فرماید اتقی آن کسی است که مال خود را می‌دهد و انفاق می‌کند، تا به این وسیله مال خود را به نموی شایسته نمو دهد.

﴿وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾ این آیه مضمون آیه قبلی را تثبیت می‌کند، می‌فرماید و اتقی کسی است که کسی از او طلبی ندارد، و نعمتی نداده، تا به عنوان تلافی آن مال را که وی انفاق کرده به او داده باشد، پس کسی که مصداق اتقی است مال را برای رضای خدا انفاق می‌کند، مؤید این معنا جمله بعدی است که می‌فرماید: ﴿إِلاَّ اِبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ اَلْأَعْلَى﴾.

﴿إِلاَّ اِبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ اَلْأَعْلَىَ﴾

این استثناء منقطع و به معنای لیکن است، و معنای آیه این است که: کسی طلبکار خدا نبوده، و خدا مالی را که به او داده به عنوان ادای دین نداده، پس شخص انفاقگر مال خدا را در راه خدا انفاق می‌کند تا رضای پروردگار والای خود را به دست آورد. و ما در سابق در

معنای وجه الله تعالی و در معنای اسم اعلی بحث کردیم.

﴿وَ لَسَوْفَ يَرْضىٰ﴾

یعنی و هر آینه او – همان مرد اتقی – به زودی با دریافت اجر جزیل و پاداش حسن و جمیلی که پروردگارش به او می‌دهد خشنود می‌گردد.

در این آیه خدای تعالی را با دو صفت «رب» و «اعلی» ستوده، تا اشاره کرده باشد به اینکه آنچه به عنوان جزا به او می‌دهند که بزرگترین جزا و گرانقدرترین است، به مقتضای ربوبیت خدای تعالی و تناسب با بلندی مقام او است، (نه متناسب با عمل بنده) و از اینجا وجه التفات در آیه قبلی روشن می‌شود، در آیه «فانذرتکم» خدای تعالی متکلم بود، و در آیه قبلی غایب فرض شده، تا به دو وصف رب و اعلی متصف گردد.

بحث روایتی (روایاتی در باره نزول آیات: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطىٰ وَ اِتَّقىٰ...﴾ در شان «ابو دحداح» و روایتی در باره اینکه هدایت کننده خدا است) ۵

در کافی به سند خود از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: از امام باقر (علیه السلام) معنای آیه

﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ﴾، و آیه ﴿وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ﴾ و آیات نظائر این دو را که در آن‌ها به حقایق تکوینی سوگند یاد شده پرسیدم و عرضه داشتم «آیا ما نیز می‌توانیم مثلا به خورشید و ستاره سوگند بخوریم؟» فرمود: خدای تعالی می‌تواند به هر یک از مخلوقاتش سوگند یاد کند، ولی بندگانش نمی‌توانند به غیر او سوگند بخورند[1].

مؤلف: این روایت را مرحوم صدوق هم به سند خود از علی بن مهزیار از ابو جعفر دوم امام جواد (علیه السلام) نقل کرده[2]. و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ﴾ آمده که امام درباره معنایش فرمود: سوگند به شب وقتی که روز را می‌پوشاند[3].

و از حمیری نقل شده که در قرب الاسناد از احمد بن محمد، از احمد بن محمد بن ابی نصر، از ابی الحسن رضا (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب شنیدم در تفسیر آیه ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ﴾ می‌فرمود: مردی در حیاط خانه مسلمانی درخت

---

[1] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۴۹، ح ۱.
[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۳۹، ح ۵۱.
[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۵.

خرمایی داشت، و به همین بهانه باعث زحمت صاحب خانه می‌شد، صاحب خانه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شکایت کرد، حضرت، صاحب درخت را خواست وقتی آمد

فرمود: درخت خرمایت را به درخت خرمایی در بهشت می‌فروشی؟ آن مرد گفت: نه و نفروخت، مردی از انصار که کنیه‌اش ابی دحداح بود از این معامله خبردار شد نزد صاحب نخله رفت، و گفت درخت خرمایت را به حائط[1] من بفروش، آن مرد پذیرفت، ابو دحداح نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شد و عرضه داشت: درخت خرمای فلانی را در مقابل حائطم خریدم، حضرت فرمود در مقابل حائطت یک درخت خرمای بهشتی خواهی داشت.

در اینجا بود که خدای تعالی بر پیامبرش این آیه را نازل کرد: ﴿وَ مَا خَلَقَ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثىٰ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى فَأَمَّا مَنْ أَعْطىٰ﴾ یعنی درخت خرما را بدهد ﴿وَ اِتَّقىٰ وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنىٰ﴾ یعنی وعده نخله‌ای که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داد ﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىٰ... تَرَدَّىٰ﴾[2].

مؤلف: این روایت را قمی در تفسیر خود بدون

---

[1] حائط چهار دیواری‌های اطراف شهر است که هر کس در حائط خود سبزی و حبوبات مورد حاجت خود را می‌کارد.

[2] قرب الاسناد، ص ۱۵۶.

ذکر امام نقل کرده، و کلمه «زوجین» تفسیری است که امام برای جمله «الذکر و الانثی» کرده[1].

و نیز در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ سَيُجَنَّبُهَا اَلْأَتْقَى﴾ آمده که امام فرمود: این اتقی ابو دحداح بوده[2].

مؤلف: این روایاتی بود که از طرق شیعه در تفسیر این آیات وارد شده.

طبرسی رحمة الله علیه در مجمع البیان قصه را از واحدی نقل کرده که او به سند خود از عکرمه از ابن عباس آورده، و در آن آمده که مردی انصاری وارد معامله آن درخت خرما شد و با صاحبش صحبت کرد، و در آخر آن را به چهل درخت خرید، و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بخشید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم آن را به صاحب خانه بخشید، و سپس طبرسی از عطاء روایت کرده که گفت: نام خریدار درخت ابو دحداح بود[3].

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۵.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۶.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۱.

و سیوطی در الدر المنثور قصه را از ابن ابی حاتم از ابن عباس نقل کرده و بعد آن را تضعیف نموده[1].

از سوی دیگر از طرق اهل سنت روایاتی آمده که این سوره در باره ابو بکر نازل شده، فخر رازی در تفسیر کبیرش گفته: همه مفسرین اجماع دارند بر اینکه مراد از آن یعنی از کلمه «اتقی» ابو بکر است، ولی باید دانست که شیعه به تمامیشان منکر این روایتند و می‌گویند این سوره در باره علی بن ابی طالب نازل شده، به دلیل اینکه قرآن در جای دیگر نیز به دادن زکاتش ستوده، فرموده: ﴿يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ پس آیه ﴿اَلْأَتْقَى اَلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾ هم اشاره به مضمون همان آیه دارد، و آن‌گاه کلمه «اتقی» را به معنای افضل خلق در تقوی، و یا به عبارت دیگر با تقواترین خلق گرفته‌اند، که اشکال آن گذشت[2].

و اما اینکه به شیعه نسبت داده شده که همگی روایت بالا را منکر شده‌اند، و روایت ابی دحداح را

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۵۷.

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۳۱، ص ۲۰۴.

پذیرفته‌اند دلیل مورد اعتمادشان صحیح حمیری گذشته، و روایات دیگری است که همان مفاد را می‌رساند.

بله در یک روایت ضعیف از برقی، از اسماعیل بن مهران، از ایمن بن محرز، از ابی بصیر، از امام صادق (علیه السلام) آمده که در تفسیر آیه ﴿وَ سَيُجَنَّبُهَا اَلْأَتْقَى﴾ فرمود: اما این آیه مربوط است به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و هر که او را پیروی کند، و اما آیه ﴿اَلَّذِی يُؤْتِی مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾، در خصوص امیر المؤمنین (علیه السلام) است چون در باره همان جناب است که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ و اما آیه ﴿وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾ راجع به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که احدی به او نعمتی نداده تا جزای آن را از او طلبکار باشد بلکه نعمت آن جناب است که بر تمامی خلایق جاری است، صلوات الله علیه[1].

و این روایت به خاطر اینکه یکی از راویانش

---

[1] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۷۱، ح ۶.

یعنی ایمن بن محرز شناخته شده نیست ضعیف و غیر قابل اعتماد است. علاوه بر این، مضمون آن جنبه تطبیق عمومات بر مصادیق را دارد، و جنبه تفسیری ندارد، و یکی از ادله واضح آن این است که موصوف یعنی کلمه اتقی را بر رسول خدا تطبیق کرده، و صفت آن را که آیه ﴿اَلَّذِی یُؤْتِی مَالَهُ...﴾ است، بر امیر المؤمنین، و دوباره آیه بعدی را بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تطبیق نموده، و اگر این روایت درست باشد نظم کلام بکلی بهم می‌خورد، البته این در صورتی است که کلمه «واو» در آیه ﴿اَلَّذِی یُؤْتِی...﴾ در روایت اضافه شده باشد، (هم چنان که می‌بینیم در قرآن واو

ندارد) و اما اگر فرض کنیم که جزو آیه بوده، روایت از نظر تحریف مردود است، چون جزو روایات تحریف شمرده می‌شود، که همه مردودند.

و از حمیری حکایت شده که از احمد بن محمد، از احمد بن محمد ابن ابی نصر، از ابی الحسن رضا (علیه السلام) روایت کرده که راوی گفت: از آن جناب از معنای آیه ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ﴾ پرسیدم، فرمود: آری خدا است هر که را بخواهد هدایت و هر که را بخواهد گمراه می‌کند.

عرضه داشتم: خدا امورت را اصلاح کند، جمعی از یاران ما پنداشته‌اند که معرفت اکتسابی است، هر کس فکر خود را درست بکار بیندازد به معرفت می‌رسد.

امام این سخن را نادرست دانست و فرمود: اینها اگر درست می‌گویند چرا این خیر را برای خود کسب نمی‌کنند؟ نه، چنین نیست که هر کس بخواهد و به هر مقدار که بخواهد بتواند معرفت کسب کند، هیچ احدی از مردم را نمی‌بینی مگر آنکه از جهاتی از بعضی دیگر بهتر است، و آن بعض از جهاتی دیگر از او بهترند، نمونه‌اش بنی هاشمند که موضعشان

موضعی است که می‌دانی، قرابتشان با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به حدی است که می‌دانی، و همه می‌دانیم که آنان سزاوارترند به خلافت از شما، مع ذلک از آن محرومند، گمان می‌کنی آل محمد (علیهم السلام) به فکر خود نبودند؟ و آیا می‌توانی بگویی که شما راه و رسم زندگی را می‌دانید و ایشان نمی‌دانند؟

آن‌گاه فرمود: ابو جعفر (علیه السلام) می‌فرمود: اگر برای همه مردم مقدور بود همه ما را دوست می‌داشتند[1].

مؤلف: اما هدایت - که در اینجا منظور از آن رساندن به هدف است - تنها کار خدای سبحان است، برای اینکه این هدایت از شؤون ربوبیت است. و اما گمراه کردن، منظور از آن گمراهی به عنوان مجازات است، نه گمراه کردن ابتدایی، که چنین اضلالی به خدای تعالی نسبت داده نمی‌شود، پس هر جا اضلال به جناب او منسوب می‌شود در حقیقت معنایش امساک از نازل کردن رحمت و

---

[1] قرب الاسناد، ص ۱۵۶.

هدایت نکردن است، نه گمراه کردن، و چون هدایت کار او است امساک از آن هم منسوب به او است.

سوره ضحی(۹۳)

سوره ضحی، مکی یا مدنی است و یازده آیه دارد

[سوره الضحی (۹۳): آیات ۱ تا ۱۱]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلضُّحیٰ ۱ وَ اَللَّيْلِ إِذَا سَجیٰ ۲ مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ مَا قَلیٰ ۳ وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَکَ مِنَ اَلْأُولیٰ ٤ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ ٥ أَ لَمْ يَجِدْکَ يَتِيماً فَآویٰ ٦ وَ وَجَدَکَ ضَالاًّ فَهَدیٰ ۷ وَ وَجَدَکَ عَائِلاً فَأَغْنیٰ ۸ فَأَمَّا اَلْيَتِيمَ فَلاَ تَقْهَرْ ۹ وَ أَمَّا اَلسَّائِلَ فَلاَ تَنْهَرْ ۱۰ وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ ۱۱﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. سوگند به روز در آن هنگام که نور خورشید گسترده می‌شود (۱).

و سوگند به شب هنگام که سکونت و آرامش می‌بخشد (۲).

که پروردگارت نور وحی را از تو قطع نکرده و

تو را مورد خشم قرار نداده است (۳).

و مسلما آخرت برای تو از دنیا بهتر است (٤).

و پروردگارت به زودی عطایی می‌کند که راضی شوی (٥).

آیا نبود که تو را یتیم یافت و سپس پنا داده؟ (٦).

و آیا نبود که راه به جایی نمی‌بردی قدم به قدم هدایتت کرد؟ (۷).

و تهی دستت یافت پس بی‌نیازت نمود (۸).

حال که چنین است پس هیچ یتیمی را از روی قهر خوار مشمار (۹).

و هیچ سائلی را مرنجان (۱۰).

و نعمت پروردگارت را با رفتار و گفتارت بازگو کن (۱۱).

بیان آیات

بعضی[۱] گفته‌اند: چند روزی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وحی نشد، به طوری که مردم گفتند خدا با او وداع کرده، در پاسخشان این سوره نازل شد و خدای تعالی به این وسیله آن حضرت را شاد کرد، و در سوره مورد بحث، هم احتمال مکی بودن هست و هم مدنی بودن.

﴿وَ اَلضُّحیٰ وَ اَللَّیْلِ إِذَا سَجیٰ﴾

این دو آیه سوگند به ضحی و به لیل است، و کلمه «ضحی» به طوری که در مفردات آمده به معنای گسترده شدن نور خورشید است[۲]. ولی بعدها آن زمانی را که نور خورشید گسترده می‌شود نیز ضحی نامیدند، و مصدر «سجو» که فعل سجی مشتق از آن است، وقتی در کلمه لیل استعمال می‌شود، معنای سکونت و آرامش شب را می‌دهد، پس «سجو اللیل»

---

[۱] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۴.

[۲] مفردات راغب، ماده «ضحی».

آن هنگامی است که ظلمت شب همه جا را فرا گیرد.

﴿مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ مَا قَلیٰ﴾

«تودیع» که مصدر فعل «ودع» است به معنای ترک است، و کلمه «قلی» - به کسره قاف - به معنای بغض و یا شدت بغض است، و این آیه جواب دو سوگند اول سوره است، و مناسبت نور روز با مساله وحی، و تاریکی شب با انقطاع وحی بر کسی پوشیده نیست.

﴿وَ لَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولیٰ﴾

این آیه در معنای ترقی دادن مطلب نسبت به مفاد آیه قبل است، و مفاد آیه قبلی موقف کرامت و عنایت الهی را برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اثبات می‌کرد، در این آیه می‌فرماید تازه زندگی دنیای تو با آن کرامت و بزرگی که داری، و با آن عنایتی که خدای تعالی به تو دارد در برابر زندگی آخرتت چیزی نیست، و زندگی آخرت تو از دنیایت بهتر است.

﴿وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ﴾

این آیه شریفه آیه قبل را تثبیت می‌کند و می‌فرماید: در زندگی آخرت خدای تعالی

آن قدر به تو عطا می‌کند تا راضی شوی، هم عطای خدا را مطلق آورده، و هم رضایت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: این آیه ناظر است به هر دو زندگی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، هم به زندگی دنیایی‌اش، و هم به زندگی آخرتیش.

مقصود از اینکه خطاب به پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) فرمود خدا تو را «یتیم» و «ضال» یافت. چند وجه در این باره

﴿أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوىَ﴾

این آیه و دو آیه بعدش به بعضی از نعمت‌های بزرگی اشاره می‌کند که خدای تعالی به آن جناب انعام کرده بود، آری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هنوز در شکم مادر بود که پدرش از دنیا رفت، و دو سال بود که مادرش درگذشت، و هشت ساله بود که کفیل و سرپرستش و جدش عبد المطلب از دنیا رفت، که از آن به بعد در تحت تکفل عمویش ابو طالب قرار گرفت.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۰.

بعضی[1] گفته‌اند: مراد از یتیم در این آیه پدر مرده نیست، بلکه منظور بی نظیر بودن است هم چنان که در بی نظیر را هم در یتیم می‌گویند، و معنای این آیه این است که: مگر نبود که خدا تو را فردی بی نظیر از بین مردم دانست، و در نتیجه مردم را دور تو جمع کرد؟

﴿وَ وَجَدَکَ ضَالاًّ فَهَدیَ﴾

مراد از «ضلال» در اینجا گمراهی نیست بلکه مراد عدم هدایت است، و منظور از هدایت نداشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، حال خود آن جناب است، و یا صرفنظر از هدایت الهی می‌خواهد بفرماید اگر هدایت خدا نباشد تو و هیچ انسانی دیگر از پیش خود هدایت ندارید مگر به وسیله خدای سبحان، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم نفس شریفش با قطع نظر از هدایت خدا ضاله و بی راه بود، هر چند که هیچ روزی از هدایت الهی جدا نبوده و از لحظه‌ای که خلق شده بود ملازم با آن بود، در نتیجه آیه شریفه در معنای آیه

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۹۶.

زیر است، که می‌فرماید: ﴿مَا كُنْتَ تَدْرِی مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ﴾[1]، و از همین باب است کلام موسی که بنا به حکایت قرآن کریم از آن جناب گفته بود: ﴿فَعَلْتُهَا إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضَّالِّينَ﴾[2]، یعنی هنوز به هدایت رسالت اهتداء نشده بودم.

قریب به این معنا گفتار بعضی[3] از مفسرین است که گفته‌اند: مراد از ضلالت، از دست دادن علم است، هم چنان که در آیه ﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا اَلْأُخْرىَ﴾[4]، ضلالت به این معنا آمده، و مؤیدش آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ اَلْغَافِلِينَ﴾[5].

بعضی[6] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که خدا تو را در بین مردم گمشده یافت، مردم تو را نمی‌شناختند، و قدرت را نمی‌دانستند، و او مردم را

---

[1] تو نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدامست. – شوری، آیه ۵۲.

[2] در آن هنگامی که آن مرد قبطی را کشتم از گمراهان بودم. – شعراء، آیه ۲۰.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۵.

[4] (شاهد را دو نفر بگیرید) که اگر یکی فراموش کرد دیگری بیادش بیندازد. – بقره، آیه ۲۸۲.

[5] تو قبل از این از سرگذشت یوسف از بی خبران بودی. – یوسف، آیه ۳.

[6] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۵ و ۵۰۶.

به سوی تو و اینکه چه کسی هستی دلالت و هدایت کرد.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: این آیه به گم شدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در راه هوازن و مکه اشاره دارد، آن زمان که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در دامن حلیمه سعدیه دختر ابی ذؤیب بود، و حلیمه به طوری که در روایت آمده می‌خواست وی را به جدش عبد المطلب برساند، در بین راه متوجه شد که محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) نیست.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: اشاره است به آن واقعه‌ای که در کودکی آن جناب رخ داد، و در دره‌های مکه گم شد.

و بعضی[3] آیه را اشاره به داستان گم شدنش در راه شام دانسته‌اند که با عمویش ابو طالب در کاروان میسره غلام خدیجه به شام می‌رفت، و در بین راه ناپدید شد.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۵ و ۵۰۶.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۵ و ۵۰۶.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۵ و ۵۰۶.

و بعضی[1] دیگر وجوه دیگری ذکر کرده‌اند که ضعفش برای هر خواننده‌ای روشن است.

﴿وَ وَجَدَکَ عَائِلاً فَأَغْنَیَ﴾

کلمه «عائل» به معنای تهی دستی است که از مال دنیا چیزی ندارد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همین طور بود، و خدای تعالی او را بعد از ازدواج با خدیجه دختر خویلد (علیها السلام) بی نیاز کرد، و خدیجه تمامی اموالش را با همه کثرتی که داشت به آن جناب بخشید.

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۹۶ و ۹۷.

ولی بعضی گفته‌اند: مراد از اغناء، استجابت دعای آن حضرت است.

تو یتیم بودی و درد یتیمی کشیده‌ای، پس بر یتیم قهر مکن. تهیدست بوده‌ای و طعم فقر چشیده‌ای، پس سائل را از خود مران و...

﴿فَأَمَّا اَلْيَتِيمَ فَلاَ تَقْهَرْ﴾

راغب می‌گوید: کلمه «قهر» به معنای غلبه کردن بر کسی است، اما نه تنها غلبه کردن، بلکه غلبه توأم با خوار کردن او، و قهر به یک یک این دو معنا هم گفته می‌شود[1].

﴿وَ أَمَّا اَلسَّائِلَ فَلاَ تَنْهَرْ﴾

کلمه «نهر» که مصدر فعل نهی «لا تنهر» است، به معنای زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است.

﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ﴾

کلمه «تحدیث» که مصدر فعل امر «حدث» است، وقتی در نعمت بکار رود تحدیث نعمت به معنای ذکر و یاد آوری و نشاندادن آن است، حال یا به زبان و یا به عمل، و این عمل شکر نعمت است، و اوامر و نواهی این چند آیه یعنی خوار نکردن یتیم،

[1] مفردات راغب، ماده «قهر».

و نرنجاندن فقیر، و نشاندادن نعمت، دستور به همه مردم است، هر چند که خطاب متوجه به شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شده.

و این آیات سه‌گانه به خاطر اینکه حرف «فاء» در ابتدای آیه اولی در آمده نتیجه‌گیری از آیه قبل است که عنایات الهی نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را می‌شمرد، گویا فرموده: تو طعم ذلتی را که یتیم می‌چشد چشیده‌ای، و ذلت و شکسته شدن دل او را احساس کرده‌ای، پس هیچ یتیمی را خوار مشمار، و مال او را هم خوار مدار و در آن تجاوز مکن، و نیز تو تلخی گمراهی و احتیاج به هدایت را، و تلخی فقر و تهی دستی را درک کرده‌ای، پس هیچ سائلی را که از تو می‌خواهد حاجتش را بر آوری از خود مران، حاجتش اگر هدایت است و اگر معاش است برآور، و تو طعم انعام خدا را بعد از فقر و تهی‌دستی چشیده‌ای، و ارزش جود و کرم و رحمت خدا را می‌دانی، پس نعمت او را سپاس گوی، و همه جا نعمتش را یادآور شو، و از مردم پنهانش مدار.

بحث روایتی [روایاتی در باره نزول آیه: ﴿وَ

لَسَوْفَ يُعْطِيکَ رَبُّکَ فَتَرْضىٰ، شفاعت، و معنای آیه: ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ...﴾]

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ اَلضُّحىٰ﴾ امام فرموده: ضحی به معنای بلند شدن نور

خورشید است، ﴿وَ اَللَّیْلِ إِذَا سَجیَ﴾ یعنی شب در هنگامی که همه جا را تاریک کند[1].

و در همان کتاب در معنای جمله ﴿وَ مَا قَلیَ﴾ فرموده: یعنی و تو را دشمن نداشت[2].

و سیوطی در الدر المنثور در ذیل آیه ﴿وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیَ﴾ از ابن ابی شیبه از ابن مسعود روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی برای ما آخرت را بر دنیا برگزید و ترجیح داد، و لذا فرمود: ﴿وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیَ﴾[3].

و در همان کتاب است که عسکری در کتاب «المواعظ» و ابن لال و ابن نجار، از جابر بن عبد الله روایت کرده‌اند که گفت: روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر علی و فاطمه وارد شد، دید فاطمه مشغول دستاس کردن است، در حالی که به جای لباس، حله شتر بر خود افکنده، همین که چشمش به او افتاد فرمود: یا فاطمه بشتاب و تلخی

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۷.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۷.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۱.

دنیا را بچش، برای فردا و نعیم آخرتش، دنبال این جریان بود که آیه ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ﴾ نازل شد[1].

مؤلف: در این روایت دو احتمال وجود دارد: یکی اینکه خواسته باشد بگوید آیه مذکور نخست به تنهایی بعد از آیات قبلش نازل شد، و بعدها بقیه آیات سوره به آن ملحق گردید، دوم اینکه سوره همه‌اش یکباره نازل شد، و در خصوص این داستان آیه مورد بحث دوباره نازل شده باشد.

و در همان کتاب است که ابن منذر و ابن مردویه و ابو نعیم - در کتاب الحلیه - از طریق حرب بن شریح روایت کرده‌اند که گفت: من به ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین (امام باقر ع) گفتم: به نظر شما این شفاعتی که اهل عراق بر سر زبانها دارند حق است؟ فرمود: آری به خدا سوگند عمویم محمد بن حنفیه از علی بن ابی طالب نقل کرد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آن قدر از امتم شفاعت می‌کنم که خدای تعالی خطاب می‌کند ای

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۱.

محمد آیا راضی شدی؟ عرضه می‌دارم: بلی، پروردگارا راضی شدم.

آن‌گاه رو به من - حرب ابن شریح - کرد و فرمود: شما به اهل عراق می‌گویید: از تمامی آیات قرآن آیه‌ای که بیش از همه امید بخش است آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىَ أَنْفُسِهِمْ لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ ای بندگانم که بر خود ستم روا داشتید، از رحمت خدا مایوس نشوید، که خدا همه گناهان را

می‌آمرزد عرضه داشتم بله، ما اینطور معتقدیم، فرمود: لیکن ما اهل بیت می‌گوییم از همه آیات در کتاب خدا امیدبخش‌تر آیه ﴿وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیَ﴾ است، که راجع به شفاعت است[1].

و در تفسیر برهان از ابن بابویه نقل کرده که وی به سند خود از ابن جهم از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که در مجلس مامون فرمود: خدای تعالی به پیامبر گرامیش محمد (صلوات الله علیه) فرموده: ﴿أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی﴾، یعنی تو یتیمی بودی خدای تعالی مردم را دور تو جمع کرد، ﴿وَ وَجَدَکَ ضَالاًّ﴾ یعنی تو نزد قومت گم شده بودی، «فهدی» یعنی قوم تو را به سوی معرفت تو هدایت نمود، ﴿وَ وَجَدَکَ عَائِلاً فَأَغْنیَ﴾ یعنی تو را بی نیاز کرد از این راه که دعایت را مستجاب نمود مامون چون این تفسیر را شنید گفت: خدا در تو برکت دهد یا بن رسول الله (و یا خدا در تو برکت نهاده)[2].

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۱.

[2] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۷۳.

و در همان کتاب از برقی نقل کرده که او به سند خود از عمرو بن ابی نصر نقل کرده که گفت: مردی از اهل بصره برایم حدیث کرد که من حسین بن علی (علیهما السلام) و عبد الله بن عمر را دیدم در خانه کعبه طواف می‌کردند، از ابن عمر معنای آیه ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ﴾ را پرسیدم، گفت: خدای تعالی به آن جناب دستور داده نعمت‌های خدا را حدیث کند و به مردم بگوید.

آن‌گاه به حسین بن علی عرض کردم منظور از آیه ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ﴾ چیست؟ فرمود به آن جناب دستور داده که نعمت دین را که خدا به او انعام فرموده با مردم در میان بگذارد[1].

و در الدر المنثور است که بیهقی از حسن بن علی روایت کرده که در معنای آیه ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ﴾ فرمود: هر وقت به چیزی رسیدی به برادران ایمانیت اطلاع بده[2].

و در همان کتاب است که ابو داوود از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله

---

[1] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۷۴.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۲.

علیه وآله و سلم) فرمود: هر کس با نعمتی که به او داده شده مورد آزمایش قرار گیرد و آن را به اطلاع مردم برساند شکرش را به جا آورده و هر کس آن را کتمان کند کفرانش نموده، و هر کس در این باب بلوف بزند و خود را به چیزی که ندارد و به او نداده‌اند بیاراید مثل کسی است که جامه دروغ به تن کرده باشد[1].

سوره انشراح(۹۴)

سوره انشراح، مکی یا مدنی است و هشت آیه دارد

[سوره الشرح (۹۴): آیات ۱ تا ۸]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ ١ وَ وَضَعْنَا عَنْکَ وِزْرَکَ ٢ اَلَّذِی أَنْقَضَ ظَهْرَکَ ٣ وَ رَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ ٤ فَإِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً ٥

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۲.

إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْرًا ٦ فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ ٧ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ ٨﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. آیا ما سینه تو را گشاده نساختیم؟ (۱).

و بار سنگین را از تو برنداشتیم؟ (۲).

همان باری که پشتت را می‌شکست (۳).

و نامت را بلند آوازه کردیم (٤).

از این به بعد هم دل خوشدار که بعد از هر دشواری گشایشی است (٥).

بلکه با هر دشواری دو گشایش است (٦).

پس هر گاه از کار روزانه‌ات فراغت یافتی به نماز و شکرانه پروردگارت بایست (۷).

و به سوی پروردگارت تمایل کن (۸).

بیان آیات

در این سوره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر می‌کند به اینکه کمر

خدمت در راه خدا ببندد، و به سوی او رغبت کند، و به این منظور نخست منت‌هایی که بر او نهاده تذکر می‌دهد، و این سوره هم می‌تواند مکی باشد و هم مدنی، ولی سیاق آیاتش به مدنی بودن سازگارتر است.

و در بعضی از روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده که فرموده‌اند: سوره «و الضحی» و سوره «الم نشرح» یک سوره‌اند، و نیز این معنا از طاووس و از عمر بن عبد العزیز نقل شده.

نادرستی سخن فخر رازی در رد این قول که سوره «و الضحی» و «الم نشرح» یک سوره‌اند

فخر رازی در تفسیر کبیر خود بعد از نقل این معنا از دو نفر نامبرده گفته است: این دو نفر پنداشته‌اند ابتدای سوره دوم یعنی جمله ﴿أَ لَمْ نَشْرَحْ﴾ به منزله عطف است بر آیه ششم سوره قبل، یعنی جمله ﴿أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوىٰ﴾، و این پندارشان درست نیست، برای اینکه سوره «و الضحی» در حال اندوه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آزار کفار نازل شده، و جنبه تسلیت دارد، چون حالت آن جناب حالت محنت و تنگ حوصلگی است، و سوره

دوم اقتضا دارد در حالی نازل شده باشد که آن جناب شرح صدر و حالت خرسندی داشته باشد، و چگونه ممکن است در یک سوره این دو حالت در آن جناب و این دو لحن در بیان جمع شود؟![1].

و لیکن اشکالش وارد نیست، برای اینکه مراد از شرح صدر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در سوره مورد بحث این است که خدای تعالی آن جناب را طوری کند که قلب نازنینش وسعتی داشته باشد که حقائق و معارفی که به وی القاء می‌شود بپذیرد، و از پذیرش آن به تنگ نیاید، و نیز تحمل آزارهایی که از ناحیه مردم می‌بیند داشته باشد، که بیانش می‌آید، نه اینکه بخواهد صرفا آن جناب را خوشحال کرده باشد، پس پندار خود فخر رازی پندار درستی نیست.

دلیل بر این معنا روایتی است که ابن ابی حاتم از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من از پروردگارم مساله‌ای پرسیدم که دوست داشتم ای

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۲، ص ۲.

کاش نمی‌پرسیدم، و آن این بود که پروردگارا قبل از من انبیایی بودند، برای بعضی از آنان باد را مسخر کردی، و بعضی دیگر مرده زنده می‌کردند، خطاب رسید مگر تو یتیم نبودی، و ما تو را مورد توجه مردم قرار دادیم؟ عرضه داشتم: بلی. فرمود: مگر نبود که من تو را گم شده دیدم، و هدایتت کردم؟ عرضه داشتم: بله، ای پروردگار من. فرمود:آیا سینه‌ات را گشاده نکردم، و گرفتاریهایت را بر طرف ننمودم؟ عرضه داشتم بله ای پروردگار

من[1]. پس معلوم شد که اشکال فخر به نظریه مذکور وارد نیست، البته این بحث دنباله‌ای دارد که ان شاء الله در سوره ایلاف می‌آید.

مقصود از شرح صدر رسول اللّه (صلی اللّه علیه و آله و سلم)، و وجوه مختلف در باره مراد از «وضع وزر» از آن حضرت

﴿أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ﴾

راغب گفته: کلمه «شرح» در اصل لغت به معنای باز کردن گوشت و امثال آن است، وقتی گفته می‌شود: «شرحت اللحم» معنایش این است که گوشت باز شد، و «شرحت اللحم» معنایش این است که من گوشت را باز کردم، و از جمله موارد استعمالش «شرح صدر» است، که معنایش باز شدن و گستردگی سینه به نور الهی و سکینتی از ناحیه خدا و روحی از او است، و در قرآن فرموده: ﴿أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ﴾ و نیز فرموده: ﴿فَمَنْ شَرَحَ اَللَّهُ صَدْرَهُ﴾[2].

ترتب آیات سه‌گانه اول سوره که مضمون هر یک مترتب بر آیه قبل است، و سپس تعلیل آن‌ها به

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۸.

[2] مفردات راغب، ماده «شرح».

آیه ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً﴾ که از ظاهرش بر می‌آید که با وضع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در اوائل بعثتش و اواخر آن منطبق باشد، و سپس تکرار این تعلیل و نیز تفریع دو آیه آخر سوره بر ما قبل همه شاهد بر آنند که مراد از شرح صدر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گستردگی و وسعت نظر وی است، به طوری که ظرفیت تلقی وحی را داشته باشد، و نیز نیروی تبلیغ آن و تحمل ناملایماتی را که در این راه می‌بیند داشته باشد، و به عبارتی دیگر نفس شریف آن جناب را طوری نیرومند کند که نهایت درجه استعداد را برای قبول افاضات الهی پیدا کند.

﴿وَ وَضَعْنَا عَنْکَ وِزْرَکَ الَّذِی أَنْقَضَ ظَهْرَکَ﴾

کلمه «وزر» به معنای بار سنگین است، و «انقاض ظهر» به معنای شکستن پشت کسی است، شکستنی که صدایش به گوش برسد، آن طور که از تخت و کرسی و امثال آن وقتی کسی روی آن می‌نشیند، و یا چیز سنگینی روی آن می‌گذارند صدا برمی‌خیزد، و مراد از «انقاض ظهر» (غالبا) معنای لغوی آن نیست،

(چون کسی پشت کسی را آن طور نمی‌شکند که صدای تخت و کرسی کند)، بلکه منظور ظهور آثار سنگینی وزر بر آدمی است، ظهوری بالغ.

و «وضع وزر» به معنای از بین بردن آن سنگینی است، که رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) احساسش می‌کرد، و جمله ﴿وَوَضَعْنَا عَنْکَ وِزْرَکَ﴾ عطف است بر جمله ﴿أَ لَمْ نَشْرَحْ...﴾، چون معنایش «قد شرحنا لک صدرک» است، در نتیجه معنای دو جمله چنین می‌شود: «محققا ما سینه‌ات را گشودیم، و سنگینی‌هایی که بر دوشت بود برداشتیم».

و مراد از وضع وزر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) - به طوری که از سیاق بر می‌آید، و قبلا هم اشاره کردیم - این است که دعوت آن جناب را انفاذ و مجاهداتش در راه خدا را امضا نمود، به این معنا که اسباب پیشرفت دعوتش را فراهم کرد، چون رسالت و دعوت و فروعات آن ثقلی بود که به دنبالش شرح صدر بر آن جناب تحمیل نمود.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: وضع وزر، اشاره است به داستانی که در روایات آمده که در ایام کودکیش دو تا فرشته بر آن جناب نازل شدند، و سینه‌اش را شکافته قلبش را در آوردند، و دوباره در جایش قرار دادند، که روایتش به زودی از نظر

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۷.

خواننده خواهد گذشت.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: منظور از وزر، اعمالی است که قبل از بعثت از آن جناب سر زده بود.

و بعضی[2] گفته‌اند: منظور غفلتش از شرایع و امثال آن است که آگاه شدن بدان جز با وحی صورت نمی‌گیرد، و بیان هر شریعتی را باید آن جناب بخواهد، تا پاسخش از راه وحی برسد.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: منظور تحیر آن جناب است در اینکه آیا رسالت الهی را آن طور که باید انجام داده‌ام یا نه.

بعضی[4] هم گفته‌اند: منظور وحی و سنگینی آن است، چون در اوائل بعثت گرفتن وحی بر او دشوار بوده.

بعضی[5] گفته‌اند: منظور رنجی است که آن جناب از گمراهی قومش و دشمنیشان با آن جناب می‌برده، و وی از ارشادشان عاجز می‌شده.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۹.
[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۹.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۹.
[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۹.
[5] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۹.

و بعضی[1] گفته‌اند: منظور رنجی است که از تعدی دشمن در آزار آن جناب می‌برده.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد اندوهی است که از مرگ عمویش ابو طالب و مرگ همسرش خدیجه در دل داشته.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: کلمه «وزر» به معنای معصیت است، و رفع و زر به معنای عصمت است.

بعضی[4] گفته‌اند: منظور از وزر گناه امت آن جناب است، و قهرا مراد از وضع وزر آمرزش آن گناهان است.

و این وجوهی که نقل شد بعضی‌ها سخیف و بعضی دیگرش ضعیف است و با سیاق سازگار نیست، بعضی‌ها به عنوان «قیل - گفته شده» نقل شده، و بعضی دیگرش به صورت احتمال ذکر شده است.

﴿وَ رَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۹.
[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۹.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۹.
[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۹.

«رفع ذکر» به معنای بلند آوازه کردن کسی است، به طوری که نامش و گفتگویش از همه نامها و همه خاطره‌ها بلندتر باشد، و خدای تعالی نام آن حضرت را چنین کرد (همه جا سخن از آن حضرت بود)، و یکی از مصادیق رفع ذکر آن جناب این است که خدای تعالی نام او را قرین نام خود کرد، و در نتیجه در مساله شهادتین که اساس دین خدا است نام او قرین نام پروردگارش قرار گرفت، و بر هر مسلمانی واجب کرد که در هر روز در نمازهای پنجگانه واجب نام آن جناب را با نام خدای تعالی به زبان جاری سازد، و لطفی که در آیه مورد بحث بکار رفته از نظر خواننده دور نماند، و آن این است که: بعد از کلمه «وضع» در آیه سابق کلمه «رفع» را که درست مقابل آن است آورد.

توضیح مفاد آیه: ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً﴾ و رد سخنی از زمخشری در این باره

﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً﴾

بعید نیست این آیه تعلیل مطالب گذشته یعنی وضع وزر و رفع ذکر باشد، چون رسالتی که خدای تعالی بر آن جناب تحمیل کرده، و دستور داد مردم

را به سوی آن دعوت کند سنگین‌ترین باری است که بر یک بشر تحمیل شود، و معلوم است که با قبول این مسئولیت کار بر آن جناب دشوار شده، و همچنین تکذیبی که قومش نسبت به دعوتش نموده و استخفافی که به آن جناب کردند، و اصراری که در محو نام او می‌ورزیدند، همه برای آن جناب دشواری روی دشواری بوده، و خدای تعالی در آیه قبلی فرمود: ما این دشواری‌ها را از دوش تو برداشتیم، و معلوم است که این عمل خدای تعالی مانند همه اعمالش بر طبق سنتی بوده که در عالم به جریان انداخته، و آن این است که همیشه بعد از هر دشواری سهولتی پدید می‌آورد، و به همین جهت مطلب دو آیه قبل را تعلیل کرده به اینکه اگر از تو وضع وزر کردیم، و اگر نامت را بلند ساختیم، برای این بود که سنت ما بر این جاری شده که بعد از عسر، یسر بفرستیم، و بنابراین احتمال لام در کلمه «العسر» لام جنس خواهد بود، نه لام استغراق،

می‌خواهد بفرماید جنس عسر این طور است که به دنبالش یسر می‌آید، نه تمامی فرد فرد عسرها، و بعید هم نیست که یسر یا عسر از مصادیق سنتی دیگر باشد، و آن سنت تحول حوادث و تقلب احوال و بی دوامی همه شؤون زندگی دنیا است.

و از زمخشری حکایت شده که در کشاف گفته: حرف «فاء» در جمله ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ...﴾ فای فصیحه است، و زمینه کلام زمینه تسلیت دادن و دلخوش کردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به وسیله وعده‌ای جمیل است.

وی می‌گوید: مشرکین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین را سرزنش می‌کردند به اینکه مردمی فقیرند، چیزی از مال دنیا ندارند، به حدی این زخم زبان اوج گرفت که به دل شریف آن حضرت افتاد که نکند اسلام نیاوردن مردم و تحقیرشان از مؤمنین به خاطر همین تهی دستی مؤمنین است، و خدای تعالی برای دفع این احتمال نعمت‌های بزرگی را که به آن جناب ارزانی داشته بود به رخش کشید، آن‌گاه اضافه کرد: ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً﴾ گویا فهماند این ما بودیم که به تو

دادیم آنچه که خودت می‌دانی، پس از فضل خدا مایوس نباش، و بدانکه بعد از سختی‌ها گشایشی برای شما خواهد بود[1].

و ظاهر گفتار وی این است که لام در «العسر» را لام عهد گرفته، نه لام جنس، و مراد از یسر هم غنیمت‌هایی است که خدای تعالی در سالهای بعد نصیب مؤمنین کرده.

لیکن ما این حرف را قبول نداریم، برای اینکه ذهن شریف رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اجل از آن است که از حال کفار و علت کفرشان بی خبر باشد، و نداند که علت اصلی آن استکبار از حق است، و خلاصه خدا را کوچک‌تر از آن می‌دانند که دعوت پیامبرش را بپذیرند، به شهادت اینکه این کفار بعد از ظهور شوکت اسلام و پولدار شدن مؤمنین هم ایمان نیاوردند، و خدای تعالی پیامبرش را از امیدواری به ایمان آوردن اکثر آنان نهی و نومید کرده، هم در آیات سوره یس که در مکه یعنی در ایام فقر مؤمنین نازل شده فرموده: ﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۷۷۱.

أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ... وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[1]، و هم در سوره بقره که در مدینه یعنی در روزگار خوش مؤمنین نازل شده فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[2].

و اگر ما یسر بعد از عسر را حمل کنیم بر شوکت اسلام و رفعتش بعد از دوران سختی، و سوره را هم از سوره‌های مکی بگیریم، خیلی مورد اشکال واقع نمی‌شود.

مفاد تکرار جمله: ﴿إِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً﴾ و چند وجه در باره امر ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ...﴾ به پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم)

﴿إِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً﴾

این جمله تاکید آیه قبل و تثبیت آن است.

ولی بعضی[3] گفته‌اند: جمله‌ای است استینافی و مفسرین[4] گفته‌اند: این دو آیه دلالت دارد بر اینکه با

---

[1] البته وعده عذاب ما بر اکثر آنان چون ایمان نمی‌آورند حتمی و لازم شد... و تو چه ایشان را انذار بکنی و چه نکنی یکسان است، هرگز ایمان نخواهند آورد. - یس، آیه ۱۰.

[2] کسانی که کافر شدند برای آن‌ها تفاوت نمی‌کند که آنان را بترسانی یا نترسانی، ایمان نخواهند آورد. - بقره، آیه ۶.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۰.

[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۰.

یک عسر دو یسر هست، و این گفتار ناشی از یک قاعده‌ای است که می‌گوید: کلمه‌ای که الف و لام بر سر دارد و به اصطلاح معرفه است، اگر در کلامی تکرار شود، منظور از آن همان کلمه اول است، و هر دو کلمه یک چیز را می‌رسانند، ولی اگر نکره باشد دومی معنا و منظوری غیر منظور اولی را افاده می‌کند، مثلا اگر بگویی: «اذا اکتسبت الدرهم - یا: درهما - فانفق الدرهم» معنایش این است که وقتی درهمی - یک درهم - کاسبی کردی، همان درهم را خرج کن، و اما اگر بگویی «اذا اکتسبت درهما فانفق درهما» معنایش این است که اگر درهمی را کسب کردی، درهمی را خرج کن، و در این جمله منظور این است که درهمی را خرج کن، لیکن این قاعده کلیت ندارد.

تنوینی که در کلمه «یسرا» است به قول بعضی[1] برای بزرگداشت یسر است، و می‌فهماند با هر عسر، یسری گرانقدر می‌آید، ولی به نظر ما تنوین تنویع است، و می‌خواهد بفرماید با هر دشواری نوعی

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۰.

گشایش هست، و منظور از کلمه «مع - با» واقع شدن یسر به دنبال عسر است، نه اینکه منظور از معیت این باشد که یسر و عسر در زمان واحد تحقق می‌یابد.

﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ إِلىَ رَبِّکَ فَارْغَبْ﴾

این آیه خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و مطلبش به خاطر اینکه حرف «فاء» در آغازش آمده نتیجه‌گیری از بیان آیات قبل است، که سخن از تحمیل رسالت و دعوت بر آن جناب داشت، و منت‌های خدا را بر او که شرح صدرش داده، وزر را از او برداشت، و نامش را بلند آوازه کرد، بر می‌شمرد، و در آخر، همه اینها را از باب یسر بعد از عسر دانست.

و بنابراین، معنایش این می‌شود: حال که معلوم شد هر عسری که تصور شود بعدش

یسر می‌آید، و زمام عسر و یسر تنها به دست خدا است و لا غیر، پس هر گاه از انجام آنچه بر تو واجب شده فارغ شدی نفس خود را در راه خدا یعنی عبادت و دعا خسته کن، و در آن رغبت نشان بده، تا خدا بر تو منت نهاده راحتی که دنبال این تعب است و یسری که دنبال این عسر است، به تو روزی فرماید.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد این است که هر گاه از واجباتت فارغ شدی، به نمازهای مستحبّ بایست.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که هر گاه از نماز فارغ شدی به دعا بپرداز.

لیکن صاحبان این دو قول بر روی بعضی از مصادیق انگشت گذاشته‌اند، و نمی‌توانند بگویند آیه تنها در این معنا نازل شده.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که هر گاه از جنگ فارغ شدی، در عبادت بکوش.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۲.
[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۲.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۲.

و بعضی[1] گفته‌اند: مراد این است که هر گاه از دنیایت فارغ شدی به آخرتت بپرداز، و بعضی وجوه دیگری ذکر کرده‌اند که وجوهی ضعیف است.

بحث روایتی (روایاتی متضمن تمثیلی حاکی از شکافته شدن سینه پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) و تبدیل قلب او و روایاتی دیگر در ذیل آیات گذشته)

در الدر المنثور است که عبد الله بن احمد در کتاب «زوائد الزهد»، از ابی بن کعب روایت کرده که گفت: ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید اولین چیزی که از امر نبوت دیدی چه بود؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خود را جمع و جور کرد و نشست، و فرمود: ای ابو هریره (خوب) سؤالی کردی، من در صحرا بودم در حالی که بیست سال و چند ماه از عمرم گذشته بود، ناگهان از بالای سرم سخنی شنیدم، به بالا نظر کردم مردی را دیدم که از مردی دیگر می‌پرسید، آیا این همان است؟ آن‌گاه هر دو به طرفم آمدند، با چهره‌هایی که نظیر آن را هرگز در خلق ندیده بودم، و ارواحی که

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۲.

در خلق هیچ چنین چیزهایی ندیده بودم، و نیز جامه‌هایی که در خلق بر تن احدی ندیده بودم، آن دو نفر نزدیک من می‌آمدند، و آن قدر جلو آمدند که هر کدام یک بازوی مرا گرفت، ولی من احساس تماس دست آن‌ها با

بازویم را نمی‌کردم.

در این حال یکی به دیگری گفت بخوابانش و او بدون فشار و یا کشیدن مرا خوابانید، پس یکی به دیگری گفت: سینه‌اش را بشکاف، پس آن دیگری سینه‌ام را گرفت آن را شکافت، و تا آنجا که خودم می‌دیدم خونی و دردی مشاهده نکردم، پس آن دیگری به وی گفت: کینه و حسد را در آور، و او چیزی بشکل لخته خون در آورده بیرون انداخت، باز آن دیگری گفت رافت و رحمت را در جای آن بگذار، و او چیزی به شکل نقره در همانجای دلم گذاشت، آن‌گاه انگشت ابهام دست راستم را تکان داد و گفت برو به سلامت. من برگشتم در حالی که احساس کردم که نسبت به اطفال رقت، و نسبت به بزرگسالان رحمت داشتم[1].

مؤلف: و در نقل بعضی از ناقلان - از قبیل نقلی که در روح المعانی آمده - که: «من ده‌ساله بودم» بجای «بیست سال و چند ماه»[2].

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۳.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۷ به نقل از کتب مذکور.

و در بعضی[1] روایات آمده که این قصه در هنگام نزول سوره ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ...﴾ واقع شده که آن جناب چهل‌ساله بوده.

و در بعضی[2] دیگر نظیر آنچه در صحیح بخاری[3] و مسلم و ترمذی و نسایی نقل شده آمده که این قصه در شب معراج اتفاق افتاده.

و به هر حال بدون اشکال این قصه جنبه تمثیل دارد، و دانشمندان اسلامی بحث‌هایی طولانی پیرامون مفاد این روایات کرده‌اند که همه این بحث‌ها بر اساس این پندار است که جریان یک جریان مادی و یک برخورد مادی بوده، و به همین جهت وجوهی را ذکر کرده‌اند که چون اصل و اساس بحث باطل بود از نقل آن وجوه خودداری کردیم.

و در همان کتاب است که ابو یعلی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن حبان، ابن مردویه، و ابو نعیم (در کتاب دلائل)، همگی از ابی سعید خدری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۷ به نقل از کتب مذکور.
[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۷ به نقل از کتب مذکور.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۷ به نقل از کتب مذکور.

کرده‌اند که فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت: پروردگارت می‌فرماید: هیچ می‌دانی چگونه نامت را بلند آواز کردم؟ عرضه داشتم خدا بهتر می‌داند. گفت پروردگارت می‌فرماید: از این راه که هر وقت نام من برده شود نامت با نام من ذکر شود[1].

و در همان کتاب است که عبد الرزاق، ابن جریر، حاکم و بیهقی، از حسن روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روزی خوشحال و خندان از خانه بیرون می‌آمد و می‌فرمود: هرگز یک «عسر» حریف دو «یسر» نمی‌شود، ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً﴾، ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً﴾[2].

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ إِلىٰ رَبِّکَ فَارْغَبْ﴾ می‌گوید معنایش این است که وقتی از نماز واجب بپرداختی، برخیز و در برابر پروردگارت به دعا بایست، و با رغبت از او درخواست کن. آن‌گاه صاحب مجمع البیان می‌گوید: این معنا از امام باقر و امام صادق (علیهما

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۴.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۴.

السلام) نقل شده[1].

سوره تین(۹۵)

سوره تین، مکی است و هشت آیه دارد

[سوره التین (۹۵): آیات ۱ تا ۸]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلتِّينِ وَ اَلزَّيْتُونِ ۱ وَ طُورِ سِينِينَ ۲ وَ هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ ۳ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ٤ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ٥ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ٦ فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ ۷ أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَحْكَمِ اَلْحَاكِمِينَ ۸﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم، سوگند به دو سرزمین (انبیاء خیز) شام و بیت المقدس (یا قسم به انجیر و زیتون) (۱).

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۹.

و سوگند به سرزمین «طور سینا» (۲).

سوگند به مکه این بلد امین (۳).

که ما انسان را به بهترین نظام خلقت خلق کردیم (٤).

سپس او را - در صورتی که منحرف شود - به پست‌ترین مرحله برگرداندیم (٥).

مگر کسانی را که ایمان آورده و اعمال صالح کنند که پاداشی قطع ناشدنی دارند (٦).

حال ای انسان! آن انگیزه‌ای که تو را وا می‌دارد به اینکه روز جزا را تکذیب کنی چیست؟ (۷).

مگر خدا را احکم الحاکمین نیافتید؟ (۸).

بیان آیات

این سوره مساله بعث و جزا را یاد آور شده، مطلب را از راه خلقت انسان در بهترین تقویم، و سپس اختلاف افراد انسان در بقا بر فطرت اولی و خارج شدن از آن، و در نتیجه تنزلش تا اسفل سافلین را بیان نموده، در آخر خاطر نشان می‌کند که به حکم حکمت الهی واجب است که بین دو طایفه در دادن جزا فرق گذاشت، و پاداش هر دو نباید یکسان باشد.

و این سوره مکی است، هر چند که می‌تواند مدنی هم باشد، مؤید مکی بودنش سوگند به ﴿وَ هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾ است هر چند که این نیز صریح نیست در اینکه سوره در مکه نازل شده، چون احتمال دارد سوگند به شهر مکه بعد از هجرت آن حضرت و مراجعتش به مکه نازل شده باشد.

مراد از «تین» و «زیتون» و وجه تسمیه مکه به ﴿اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾

﴿وَ اَلتِّينِ وَ اَلزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ وَ هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از کلمه «تین» (انجیر) و «زیتون» دو میوه معروف است، که خدای تعالی به آن‌ها سوگند یاد کرده، به خاطر اینکه در آن‌ها فواید بسیار زیادی و خواص و منافعی سراغ داشته.

ولی بعضی[2] دیگر گفته‌اند: منظور از تین، کوهستانی است که دمشق بر بلندی آن واقع شده، و منظور از زیتون کوهستانی است که بیت المقدس بر بالای یکی از کوه‌هایش بنا شده، و اطلاق نام دو میوه انجیر و زیتون بر این دو کوه شاید برای این بوده که این دو میوه در این دو منطقه می‌روید، و سوگند خوردن به این دو منطقه هم شاید به خاطر این بوده که عده بسیاری از انبیا در این دو نقطه مبعوث شده‌اند. و بعضی دیگر احتمال‌هایی دیگر داده‌اند.

و مراد از ﴿طُورِ سِينِينَ﴾، کوهی است که در آن خدای تعالی با موسی بن عمران تکلم کرد، که «طور سیناء» هم نامیده می‌شود، و مراد از ﴿هَذَا ٱلْبَلَدِ ٱلْأَمِينِ﴾ مکه مشرفه است، و بلد امینش خواند، چون

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۳.

امنیت یکی از خواصی است که برای حرم تشریع شده، و هیچ جای دیگر دنیا چنین حکمی برایش تشریع نشده، و این حرم سرزمینی است که خانه کعبه در آن واقع است، و خدای تعالی در باره آن فرموده: ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً﴾[1]، و نیز در دعایی که قرآن کریم از ابراهیم خلیل (علیه السلام) حکایت کرده آمده: ﴿رَبِّ اِجْعَلْ هَذَا بَلَداً آمِناً﴾[2]، و در دعای دیگرش آمده: ﴿رَبِّ اِجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً﴾[3].

و در آیه مورد بحث با آوردن کلمه «هذا» و اشاره کردن به مکه احترام خاصی از آن کرده، و فهمانده که کعبه نسبت به آن سه نقطه دیگر شرافت خاصی دارد، و اگر آن را امین خوانده یا به این جهت است که کلمه «امین» را به معنای «آمن» گرفته، و آمن معنای نسبت را افاده می‌کند، و در نتیجه به معنای «ذی الامن - دارای امن» است، مثل اینکه کلمه «لابن و تامر» به معنای دارنده لبن (شیر) و تمر (خرما) است.

---

[1] مگر ندیدند که ما حرمی ایمن درست کردیم. - عنکبوت، آیه ۶۷.

[2] پروردگارا! این محل رای شهری امن قرار بده. - بقره، آیه ۱۲۶.

[3] پروردگارا! این شهر رای شهری امن کن. - ابراهیم، آیه ۳۵.

و یا به خاطر این است که فعیل در اینجا به معنای مفعول است، یعنی شهری که مردم در آن ایمن هستند، و کسی از اهالی آن این ترس را ندارد که بر سرش بریزند و آسیبش برسانند، پس نسبت امن به خود شهر دادن نوعی مجازگویی است.

منظور از خلقت انسان در احسن تقویم و اشاره به مقام رفیع او بر حسب طبع اولی و استعداد ذاتی

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ﴾

این آیه جواب چهار سوگند قبل است، و منظور از «خلق کردن انسان در احسن تقویم» این است که: تمامی جهات وجود انسان و همه شؤونش مشتمل بر تقویم است. و معنای «تقویم انسان» آن است که او را دارای قوام کرده باشند، و «قوام» عبارت است از هر چیز و هر وضع و هر شرطی که ثبات انسان و بقایش نیازمند بدان است، و منظور از کلمه «انسان» جنس انسان است، پس جنس انسان به حسب خلقتش دارای قوام است.

و نه تنها دارای قوام است، بلکه به حسب خلقت دارای بهترین قوام است، و از این جمله و جمله بعدش که می‌فرماید: ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِینَ إِلاَّ

اَلَّذِينَ...﴾ استفاده می‌شود که انسان به حسب خلقت طوری آفریده شده که صلاحیت دارد به رفیع اعلی عروج کند، و به حیاتی خالد در جوار پروردگارش، و به سعادتی خالص از شقاوت نائل شود، و این به خاطر آن است که خدا او را مجهز کرده به جهازی که می‌تواند با آن علم نافع کسب کند، و نیز ابزار و وسائل عمل صالح را هم به او داده، و فرموده: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[1] پس هر وقت بدانچه دانسته ایمان آورد، و ملازم اعمال صالح گردید، خدای تعالی او را به سوی خود عروج می‌دهد و بالا می‌برد، هم چنان که فرمود: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ وَ اَلْعَمَلُ اَلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾[2]، و نیز فرموده: ﴿وَ لَكِنْ يَنَالُهُ اَلتَّقْوىَ مِنْكُمْ﴾[3]، و نیز فرموده: ﴿يَرْفَعِ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا

---

[1] و سوگند به نفس آدمی و آن کس که آن رای منظم ساخته، سپس فجور و تقوا رای به او الهام کرده است. – شمس، آیه ۷ و ۸.

[2] اعتقاد پاک و صحیح به سوی او بالا می‌رود، و عمل صالح در بالا رفتن آن کمکش می‌کند.– فاطر، آیه ۱۰.

[3] (گوشت قربانی عاید خدا نمی‌شود) و لیکن تقوای شما است که به سوی او عروج نموده، و به او می‌رسد. – حج، آیه ۳۷.

مِنْكُمْ وَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿فَأُولَئِکَ لَهُمُ اَلدَّرَجَاتُ اَلْعُلیٰ﴾[2]، و آیات دیگر از این قبیل، که دلالت می‌کند بر اینکه مقام انسان مقام بلندی است، و مدام می‌تواند به وسیله ایمان و عمل صالح بالا رود، و این از ناحیه خدا عطایی است قطع ناشدنی، و خدا آن را پاداش خوانده، هم چنان که آیه ششم این سوره به آن اشاره دارد، و می‌فرماید: ﴿فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾.

چند احتمال در باره مراد از «رد» انسان (جز مؤمنان صالح العمل) به ﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾

﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾

کلمه «رد» که مصدر فعل «رددنا» است، ظاهرش این است که به همان معنای معروفش باشد، در نتیجه کلمه «اسفل» به خاطر افتادن حرف جر یعنی حرف «الی» از اولش منصوب شده، و تقدیرش «رددناه الی اسفل» است، و مراد از ﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾ مقام منحطی است که از هر پستی پست‌تر، و از مقام هر

---

[1] خدای تعالی از میان شما کسانی را بالا می‌برد که ایمان آورده باشند، و در میان آنان کسانی که توفیق علمشان داده شده به درجاتی بالاترند. – مجادله، آیه ۱۱.

[2] ایشان درجاتی بس بلند دارند. – طه، آیه ۷۵.

شقی و زیانکاری پایین‌تر است.

و معنای آیه این است که: سپس ما همین انسان را که در بهترین تقویم آفریدیم، به مقام پستی برگرداندیم که از مقام تمام اهل عذاب پست‌تر است.

احتمال هم دارد که کلمه «رد» در اینجا به معنای جعل باشد، یعنی ما او را پست‌ترین پست‌ها قرار دادیم. و نیز احتمال دارد به معنای تغییر باشد، و معنا چنین باشد که: ما سپس همین انسان را که آن طور آفریدیم تغییر می‌دهیم، و مراد از «سفالت» به هر حال شقاوت و عذاب است.

و بعضی[1] گفته‌اند: مراد از خلقت انسان در احسن تقویم، همان شرایطی است که یک انسان در آن شرایط، هستی می‌یابد و به حد جوانی می‌رسد، حدی که قوایش استقامت یافته، صورت ظاهریش، و جمال هیئتش به کمال می‌رسد. و مراد از رد انسان به اسفل سافلین

بر گرداندنش به دوران ضعف قوای ظاهری و

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۱.

باطنیش در پیری است، که قد و قامتش از استقامت به انحناء می‌گراید، و هوش و حواسش ناتوان می‌شود، در نتیجه این آیه مفاد آیه زیر را می‌رساند که فرموده: ﴿وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی اَلْخَلْقِ﴾[1].

و لیکن این معنا با آیه ﴿إِلاَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ نمی‌سازد، چون به طور مسلم این استثنای متصل است، و برگشتن خلق و خوی انسان در دوران پیری استثناپذیر نیست، چون حکم خلقت عمومی است، و مؤمن و کافر سرش نمی‌شود، هر کس به دوران پیری برسد چه صالح باشد و چه طالح، خلقت ظاهری و خوی باطنیش تغییر می‌کند، و ادعای اینکه مردم صالح و مؤمن چنین نمی‌شوند، و از دگرگونی مصون هستند، ادعایی است خرافی.

و همچنین این ادعا که کسی بگوید: مراد از انسان در آیه شریفه تنها کافر است، و مراد از «رد او» بردنش به جهنم، و یا استثناء در آیه منقطع است، و مراد از رد، نکس در خلقت است.

﴿إِلاَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ

---

[1] هر که را عمر دراز دهیم در پیری از خلقتش می‌کاهیم. - یس، آیه ۶۸.

غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾

مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح کردند، که اجری غیر ممنون یعنی غیر مقطوع دارند، و این استثناء متصل و استثناء از جنس انسان است، و حرف «فاء» جمله ﴿فَلَهُمْ أَجْرٌ...﴾ را متفرع بر این استثنا می‌کند، و این خود مؤید آن است که مراد از رد انسان به سوی اسفل سافلین، ردش به سوی شقاوت و عذاب است.

معنای آیه: ﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ...﴾ و تقریر احتجاجی که برای اثبات بعث و جزا متضمن است

﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ﴾

خطاب در این آیه به انسان است، البته به اعتبار جنس انسان.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: در ظاهر خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و در واقع منظور سایر مردمند. کلمه «ما» در آن استفهامی و استفهامش توبیخی است، و جار و مجرور «بالدین»

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۷.

متعلق است به جمله «یکذبک»، و کلمه «دین» به معنای جزا است. و معنایش - به طوری که گفته‌اند -[1] این است که ای انسان! آن انگیزه‌ای که تو را واداشته که جزای روز قیامت را تکذیب کنی چیست؟ آن هم بعد از اینکه ما انسان را را دو طایفه کرده، یک طایفه که به سوی اسفل سافلین برگشتند، و طایفه‌ای که پاداش داده شدند، پاداشی قطع ناشدنی.

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ﴾ این استفهام برای تقریر و تثبیت مطلب قبل است، و «احکم الحاکمین بودن خدا» به این معنا است که او فوق هر حاکم است، چون حکمش

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۷.

متقن‌ترین حکم است، و در حقیقت و نفوذ از حکم هر حاکم دیگر برتر است، حکم او به هیچ وجه دچار وهن و اضطراب و بطلان نمی‌گردد، خدای تعالی در عالم خلقت و تدبیر حکمی می‌راند که به مقتضای حکمت باید رانده شود، حکمی متقن و زیبا و با نفوذ، و چون از یک سو خدای تعالی احکم الحاکمین، و از سوی دیگر مردم از نظر اعتقاد و عمل دو طایفه هستند حکمت واجب می‌سازد که خدای تعالی بین این دو طایفه از نظر جزا در حیات باقی آخرت فرق بگذارد، و همین است که مساله بعث را واجب می‌کند.

پس تفریعی که در جمله ﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ﴾ شده، از قبیل تفریع نتیجه بر حجت است، و جمله ﴿أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَحْكَمِ اَلْحَاكِمِينَ﴾ حجت مذکور را تتمیم می‌کند، چون تمامیت حجت، موقوف بر احکم الحاکمین بودن خداست.

و حاصل آن حجت این است که: بعد از آنکه مسلم شد که انسان در احسن تقویم خلق شده، و معلوم شد که بعد از خلقت، به دو طایفه تقسیم

می‌شود، طایفه‌ای که از تقویم خدادادیش که تقویمی احسن بود خارج و به سوی اسفل سافلین برمی‌گردد، و طایفه‌ای که به همان تقویم احسن الهی و بر صراط فطرت اولش باقی می‌ماند. و از سوی دیگر خدای تعالی مدبر امور ایشان، احکم الحاکمین است. و از سوی سوم حکمت این خدا اقتضا دارد که با این دو طایفه یک جور معامله نکند نتیجه می‌گیریم که پس باید روز جزایی باشد، تا هر طایفه‌ای به جزای عملی که کرده‌اند برسند، و عقل و فطرت آدمی اجازه نمی‌دهد و بهانه‌ای ندارد که این روز جزا را تکذیب کند.

پس آیات مورد بحث - به طوری که ملاحظه می‌کنید - همان معنایی را افاده می‌کند که آیه زیر آن را افاده می‌کند: ﴿أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾[1]، و نیز آیه زیر که می‌فرماید: ﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا

---

[1] آیا قابل قبول است که ما مردم با ایمان و اعمال صالح را مانند مفسدین در ارض، و یا مردم با تقوا را مانند فجار قرار دهیم؟ - ص، آیه ۲۸.

يَحْكُمُونَ﴾[1].

و بعضی[2] از مفسرین که خطاب در آیه ﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ﴾ را متوجه رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) دانسته‌اند، کلمه «ما - چیزی که» را به معنای «من - کسی که» گرفته‌اند، و نیز حکم را به معنای قضا گرفته، و در نتیجه آیه را چنین معنا کرده‌اند: وقتی مردم مختلف هستند، و لازمه اختلافشان اختلاف جزایشان در روز جزاست، پس کسی که تکذیب جزا را روش خود کرده آیا خدای تعالی را «اقضی القاضین» نمی‌داند؟ آری او بین تو و تکذیب‌گران به تو به روز جزا حکم خواهد کرد.

ولی خواننده عزیز توجه دارد که صاحبان این وجه بیهوده خود را به زحمت انداخته‌اند.

بحث روایتی (چند روایت راجع به مراد از «تین»، «زیتون» و «البلد الامین»)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ وَ

---

[1] آیا کسانی که گناهان را مرتکب می‌شوند، گمان کرده‌اند ما با آنان همان معامله را می‌کنیم که با افراد با ایمان و با اعمال صالح خواهیم کرد؟ و آیا حیات و موت هر دو یکسان است؟ چه بد حکمی است که می‌کنند. - جاثیه، آیه ۲۱.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۷.

طُورِ سِينِينَ وَ هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾ آمده كه: منظور از «تين»، مدينه، و از «زيتون» بيت المقدس، و از «طور سينين» كوفه، و از ﴿هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾ مكه است[1].

مؤلف: اين معنا در بعضى از روايات از موسى بن جعفر (عليه السلام) از پدران بزرگوارش از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز آمده، ولى خالى از اشكال نيست[2].

و در بعضى ديگر آمده: تين و زيتون، حسن و حسين، و طور على، و بلد امين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است. ولى اين روايات به هيچ وجه از باب تفسير نيست[3].

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از جابر بن عبد الله روايت كرده كه گفت: خزيمة بن ثابت - البته اين غير آن خزيمه انصارى است - از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از بلد امين پرسيد، فرمود: مكه است[4].

---

[1] تفسير برهان، ج ۴، ص ۴۷۷ و نور الثقلين، ج ۵، ص ۶۰۶.

[2] تفسير برهان، ج ۴، ص ۴۷۷، ح ۱ و ۴.

[3] تفسير برهان، ج ۴، ص ۴۷۷، ح ۱ و ۴.

[4] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۶.

سوره علق(۹۶)

سوره علق مکی است و نوزده آیه دارد

[سوره العلق (۹۶): آیات ۱ تا ۱۹]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ اَلَّذِی خَلَقَ ١ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ٢ اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ اَلْأَکْرَمُ ٣ اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ٤ عَلَّمَ اَلْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ٥ کَلاَّ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَيَطْغَی ٦ أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنَی ٧ إِنَّ إِلَی رَبِّکَ اَلرُّجْعَی ٨ أَ رَأَيْتَ اَلَّذِی يَنْهَی ٩ عَبْداً إِذَا صَلَّی ١٠ أَ رَأَيْتَ إِنْ کَانَ عَلَی اَلْهُدَی ١١ أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوَی ١٢ أَ رَأَيْتَ إِنْ کَذَّبَ وَ تَوَلَّی ١٣ أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اَللَّهَ يَرَی ١٤ کَلاَّ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ ١٥ نَاصِيَةٍ کَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ ١٦ فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ ١٧ سَنَدْعُ اَلزَّبَانِيَةَ ١٨ کَلاَّ لاَ تُطِعْهُ وَ اُسْجُدْ وَ اِقْتَرِبْ ١٩﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر، بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید (۱).

انسان را از خونی بسته شده آفرید (۲).

بخوان که پروردگارت از هر کریمی کریم‌تر است (۳).

کسی است که به وسیله قلم تعلیم کرد (٤).

آری انسان را تعلیم کرد چیزهایی را که نمی‌دانست (٥).

چنین نیست که انسان حقشناس باشد مسلما طغیان می‌کند (٦).

به خاطر اینکه خود را بی نیاز می‌بیند (۷). ـ

ولی باید بداند که برگشت همه به سوی اوست (۸).

آیا دیدی آن شخص را که نهی می‌کرد؟ (۹).

بنده‌ای را که به هنگامی که نماز می‌خواند (۱۰).

خبر بده اگر او بر طریق هدایت بود (۱۱).

و به تقوی امر می‌کرد (۱۲).

چه وظیفه‌ای را بر خود واجب می‌شمرد و حالا که تکذیب کرد و اعراض نمود آیا بغیر از عذاب استحقاق دارد؟ (۱۳).

آیا نمی‌دانست که خدا او را می‌بیند؟! (١٤).

نه، چنین نیست که او خیال می‌کند می‌دانست و اگر دست از عمل زشتش برندارد موی پیشانیش را به شدت می‌گیریم (١٥).

پیشانی دروغگوی خطاکارش را (١٦).

آن وقت اهل مجلس خود را صدا بزند (١٧).

ما هم به زودی ماموران دوزخمان را می‌خوانیم (١٨).

نه، تو او را اطاعت مکن، سجده کن و نزدیک شو (١٩).

بیان آیات

در این سوره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر می‌کند به اینکه قرآن را که به وحی خدا نازل می‌شود تلقی کند. و این سوره اولین سوره‌ای است که از قرآن نازل شده، و سیاق آیاتش آن چنان به هم ارتباط دارد که بتوان گفت یکباره نازل شده، و به زودی بدان اشاره خواهیم کرد، و این سوره به طور قطع در مکه نازل شده است.

معنای «قرائت» و مفاد ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ...﴾

﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه «قرائت» به معنای ضمیمه کردن حروف و کلمات به یکدیگر در زبان است، و این کلمه را به هر ضمیمه کردنی نمی‌گویند، مثلا در جمع کردن عده‌ای را به دور هم نمی‌گویند: «قراءت القوم»، دلیل این ادعا این است که تکرار یک حرف از حروف الفباء در زبان را هم قرائت نمی‌گویند[1].

---

[1] مفردات راغب، ماده «قرأ».

و به هر حال وقتی گفته می‌شود «قرات الکتاب» معنایش این است که از ضمیمه کردن چند حرف از آن، کلمه در آوردم و از ضمیمه کردن کلمات آن با یکدیگر جمله‌هایی در آورده، مطالبی استفاده کردم، هر چند که آن حروف و این کلمات را به زبان هم نیاورده باشی پس قرائت، هم شامل مطالعه می‌شود، و هم شامل آنجایی که جمع حروف و کلمات را تلفظ بکنی، و هم آنجایی که این عمل را با شنیدن انجام دهی، که اطلاق قرائت بر معنای اخیر تلاوت هم نامیده می‌شود، هم چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿رَسُولٌ مِنَ اَللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً﴾[1].

و ظاهر اینکه به طور مطلق فرمود: «اقرا»، این است که منظور از آن معنای اول است، و مراد، امر به تلقی آیاتی از قرآن است که فرشته وحی از ناحیه خدا به آن جناب وحی می‌کند، پس جمله مورد بحث امر به قرائت کتاب است، که خود این امر هم از آیات آن است، و این، نظیر گفتار هر نویسنده‌ای

---

[1] فرستاده‌ای از ناحیه خدا که صحیفه‌هایی پاک را تلاوت می‌کند. - بینه، آیه ۲.

است که در آغاز نامه‌ای که به دیگری می‌نویسد سفارش می‌کند که این نامه مرا بخوان، و به آن عمل کن، پس اینکه می‌گوید: «این» و یا می‌گوید «آن» خودش نیز جزو نامه است.

از این سیاق دو احتمال تایید می‌شود:

اول اینکه: این آیات اولین آیاتی است که از قرآن کریم بر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده.

دوم اینکه: تقدیر کلام «اقرا القرآن» و یا چیزی که این معنا را برساند می‌باشد. خلاصه می‌خواهیم بگوییم آیه شریفه امر به مطلق قرائت نیست، و نخواسته با چشم‌پوشی از مفعول، فعل «اقرا» را به طور لازم استعمال کرده باشد، و نیز منظور از این دستور خواندن به مردم نیست و نخواسته با حذف متعلق (مردم) اقرء را در «اقرا علی الناس» استعمال کرده باشد، هر چند که خواندن بر مردم هم یکی از اغراض نزول وحی است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنَّاسِ عَلىَ مُكْثٍ

وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً﴾[1]، و نیز کلمه ﴿بِاسْمِ رَبِّکَ﴾ مفعول فعل «اقرا» و حرف «باء» در آن زایده، و تقدیر کلام «اقرا اسم ربک»، یعنی ﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ نیست.

و جمله ﴿بِاسْمِ رَبِّکَ﴾ متعلق است به کلمه‌ای تقدیری، نظیر «اقرا مفتتحا» و یا

[1] و قرآنی که ما آن را آیه آیه کردیم تا به تدریج بر مردمش بخوانی و به همین منظور هم به تدریج نازلش کردیم. - اسری، آیه ۱۰۶.

«مبتدئا باسم ربک».و ممکن هم هست متعلق به خود «اقرا»، و حرف باء برای ملابسه (اتصاف) باشد، و این منافات ندارد با اینکه بسم الله اول سوره جزو سوره باشد، و تکرار آن نیست، چون در بسم الله خود خدای تعالی کلام خود را با آن آغاز کرده، و در ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ﴾ دستور می‌دهد بندگانش خواندن را به نام او آغاز کنند، هر چند که در جای دیگر دستور داده هر کاری را که می‌خواهند آغاز کنند، با بسم الله آغاز کنند، پس در حقیقت آیه مورد بحث دستور العمل است نظیر امر به گفتن ان شاء الله در آیه ﴿وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذَلِکَ غَداً إِلاَّ أَنْ یَشَاءَ اَللَّهُ﴾[1]- دقت فرمایید.

و در جمله ﴿رَبِّکَ اَلَّذِی خَلَقَ﴾ اشاره شده است به اینکه رب تو تنها و تنها آن کسی است که عالم آفریده، و این همان توحید ربوبیت است که مقتضی است عبادت را در او منحصر کنند، و این خود رد اعتقاد مشرکین است که می‌گفتند خدای سبحان تنها خلقت و ایجاد را به عهده دارد، و اما ربوبیت یعنی

---

[1] هرگز مگو من فردا این کار را خواهم کرد مگر آنکه کلام خود را مقید کنی به خواست خدا.- کهف، آیه ۲۴.

مالکیت و تدبیر عالم از آن مقربین درگاه او است، و خدای تعالی بعد از ایجاد عالم تدبیر امور آن را به عهده آنان گذاشت، که یا از جنس فرشتگانند، و یا از جنس جن، و یا افراد برجسته‌ای از انسان. در آیه مورد بحث اشاره کرده به اینکه خیر، چنین نیست، و تصریح کرده به اینکه ربوبیت هم مانند خلقت مخصوص خدای تعالی است.

خلقت انسان از «علق» برهان و شاهدی بر یگانگی خداوند در ربوبیت

و در جمله ﴿خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾ منظور از «انسان» جنس بشر است، که از راه تناسل پدید می‌آید، و کلمه «علق» به معنای خون بسته شده است، یعنی اولین حالتی که منی در رحم به خود می‌گیرد.

پس آیه شریفه، به تدبیر الهی وارد بر انسان اشاره دارد، تدبیرش از لحظه‌ای که به صورت علقه در می‌آید، تا وقتی که انسانی تام الخلقه می‌شود، و دارای صفاتی عجیب و افعالی محیر العقول می‌گردد، پس انسان انسانی تمام و کامل نمی‌شود، مگر به تدبیر مستمر و پی در پی خدای تعالی که این تدبیر

پی در پی چیزی نیست مگر خلقت پی در پی، (پس ممکن نیست خلقت را از خدا و تدبیر را از غیر او بدانیم) پس خدای تعالی بعین همان دلیل که خالق انسان است مدبر او نیز هست، در نتیجه انسان چاره‌ای جز این ندارد که خدای واحد را رب خود بگیرد. بنابراین در جمله مورد بحث احتجاجی بر توحید در ربوبیت شده است.

مراد از امر به قرائت در ﴿اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ اَلْأَکْرَمُ﴾ و مفاد توصیف خدا به ﴿الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ بعد از امر به قرائت

﴿اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ اَلْأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ اَلْإِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ﴾

در این سه آیه امر به قرائت را تکرار نموده، تا مطلب یعنی امر اولی را تاکید کند، چون ظاهر سیاق اطلاق همین است، که منظور از دومی هم همان اولی است، و گرنه قیدی برای دومی می‌آورد.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از امر اولی، این است که خودش بخواند، و مراد از دومی این است که برای مردم بخواند و تبلیغ کند. هم چنان که بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از هر دو امر، این است که قرآن را بر مردم بخواند. ولی این دو وجه از آیه استفاده نمی‌شود.

و معنای ﴿وَ رَبُّکَ اَلْأَکْرَمُ﴾ این است که: پروردگار تو کسی است که عطایش فوق عطای هر کس دیگر است، چون هر کس دیگر که به تو عطایی می‌کند به استحقاق می‌کند، ولی پروردگارت بدون

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۴.

استحقاق عطاء می‌کند، علاوه بر این، عطای دیگران هم عطای او است، و بالآخره هر عطایی به او منتهی می‌شود.

﴿الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ - حرف باء در این جمله سببیت را می‌رساند، می‌فرماید: خدای تعالی قرائت و یا کتابت و قرائت را به وسیله قلم بیاموخت، و این جمله هم می‌تواند حالیه باشد، و هم استینافیه، و به هر حال زمینه آن زمینه تقویت روح رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و از بین بردن اضطراب آن حضرت است، اضطرابی که از دستور قبلی به آن جناب دست داده بود، چون دستور خواندن به کسی که امی است، نه سواد خواندن دارد و نه نوشتن، اضطراب آور است، گویا فرموده: کتاب پروردگارت را بخوان، کتابی را که او به تو وحی می‌کند، و از این فرمان اضطراب و خوفی به خود راه مده، و چه جای ترسیدن است؟ در حالی که پروردگار اکرم تو آن کسی است که قرائت را به وسیله قلم به انسان آموخت؟ خوب، وقتی سواد سواد دارها هم به وسیله قلم است که او آفریده، و در اختیارشان قرار داده، تا منویات خود را بنویسند، چرا نتواند قرائت کتاب

خود را بدون وساطت قلم به تو تعلیم دهد؟ آن هم با اینکه به تو امر کرده که: «بخوان» اگر تو را توانای بر خواندن نکرده بود، هرگز امر به آن نمی‌کرد.

بعد از جمله مورد بحث که خطابش به شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، نعمت تعلیم را عمومیت داده، می‌فرماید: ﴿عَلَّمَ اَلْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ به جنس انسان چیزهایی را که نمی‌دانست تعلیم داده، و این خود مزید تقویت است، و رسول خدا را بیشتر دلگرم و خرسند می‌سازد.

و مراد از «انسان» به طوری که از ظاهر سیاق برمی‌آید جنس انسان است.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از آن خصوص آدم است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: ادریس است، چون او بود که برای اولین بار با قلم خط نوشت.

و بعضی[3] دیگر گفته‌اند: همه انبیایی هستند که می‌توانستند بنویسند. لیکن این اقوال، ضعیف و از فهم بدورند.

﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلْإِنسَٰنَ لَيَطْغَىٰٓ أَن رَّءَاهُ ٱسْتَغْنَىٰٓ﴾

این دو آیه ردع و رد رفتاری است که انسان در مقابل نعمت‌های الهی از خود نشان می‌دهد، رفتاری که از خلال آیات قبل استفاده می‌شود، چون از آیات بر می‌آید که خدای تعالی نعمت‌های بزرگی نظیر تعلیم به قلم و تعلیم از طریق وحی را به انسان داده، پس بر انسان واجب است شکر آن را بجای آورد، ولی او بجای شکر، کفران و طغیان می‌کند.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۵.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۵.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۵.

﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ﴾ یعنی انسان بجای شکر طغیان می‌کند، یعنی پا از گلیم خود فراتر می‌نهد. و این خبری است از آنچه در طبع بشر است، نظیر آیه زیر که خبر می‌دهد از اینکه بشر طبعا ظلوم و کفرانگر است: ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَظَلُومٞ كَفَّارٞ﴾[1].

بی نیاز دانستن خود، منشا و علت طغیان آدمی است

﴿أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ﴾ کلمه «راه» از مصدر رأی است، نه مصدر رؤیت، یعنی دیدن به چشم، و فاعل «راه» و نیز مفعولش همان انسان است، و جمله مورد بحث می‌خواهد علت طغیان انسان را بیان کند، می‌فرماید علت طغیانش این است که او خود را بی نیاز از پروردگار خود می‌داند، پروردگاری که بر او انعام کرده و سراپای وجود او انعام وی است، و نعمت‌های بی شمار او را کفران می‌کند، و علت این انحراف آن است که انسان به خود و هواهای نفسانی خود می‌پردازد، و دل به اسباب ظاهری که تنها وسیله مقاصد او است (و نه هدف) می‌بندد، و در نتیجه از پروردگارش غافل می‌شود، و به هیچ وجه خود را

---

[1] ابراهیم، آیه ۳۴.

محتاج او نمی‌بیند، چون اگر خود را محتاج او می‌دید همین احتیاج وادارش می‌کرد که به یاد او بیفتد، و او را ولی نعمت‌های خود بداند، و شکر نعمت‌هایش را بجای آورد، نتیجه این انحراف این است که در آخر خدا را به کلی فراموش نموده، سر به طغیان بردارد.

﴿إِنَّ إِلیَ رَبِّکَ اَلرُّجْعیَ﴾

کلمه «رجعی» مانند کلمه «رجوع» به معنای برگشتن است، و به طوری که از سیاق

تهدید آینده بر می‌آید این جمله تهدید به مرگ و بعث است، و خطاب در آن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

و بعضی[1] گفته‌اند: خطاب در آن به طریق بکار بردن التفات به جنس انسان است، تا تشدید بیشتری کرده باشد. ولی ظهور آیه در معنای اول بیشتر است.

﴿أَ رَأَیْتَ اَلَّذِی یَنْهیٰ عَبْداً إِذٰا صَلّیٰ أَ رَأَیْتَ إِنْ کٰانَ عَلَی اَلْهُدیٰ أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْویٰ أَ رَأَیْتَ إِنْ کَذَّبَ وَ تَوَلّیٰ أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اَللَّهَ یَریٰ﴾

این شش آیه جنبه مثل دارد، و می‌خواهد به عنوان نمونه چند مصداق از انسان طاغی را ذکر کند، و نیز به منزله زمینه چینی است برای تهدید صریحی که بعدا به عقاب نموده، عقاب کسانی که از اطاعت او نهی می‌کنند، و نیز زمینه است برای امر به عبادتش. و مراد از «عبدی که نماز می‌خواند» به طوری که از آخر آیات بر می‌آید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، چون در آخر آیات آن جناب را از اطاعت آن شخص نهی نموده، امر به

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۸۲.

سجده‌اش و به نزدیک شدنش می‌فرماید.

توضیحی راجع به تشریع نماز قبل از شب معراج و قبل از نزول قرآن که از آیه: ﴿أَ رَأَيْتَ اَلَّذِی يَنْهیَ عَبْداً إِذَا صَلَّی﴾ استفاده می‌شود

و بنابراین فرض که سوره مورد بحث اولین سوره نازل شده از قرآن باشد، و نیز بنابراینکه از اول تا به آخر سوره یکباره نازل شده باشد، سیاق این آیات دلالت دارد بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از نزول قرآن نماز می‌خوانده، و همین معنا دلالت دارد بر اینکه آن جناب قبل از رسیدنش به مقام رسالت با نزول قرآن، یعنی قبل از حادثه بعثت از انبیا بوده.

ولی بعضی[1] گفته‌اند که: نماز قبل از بعثت آن جناب نماز واجب نبوده، و به طوری که از اخبار بر می‌آید نمازهای واجب در شب معراج واجب شده، و در سوره اسراء فرموده:﴿أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِدُلُوكِ اَلشَّمْسِ إِلیَ غَسَقِ اَللَّيْلِ وَ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ﴾[2].

اما این سخن درست نیست، برای اینکه آنچه از

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۸۳.

[2] نماز را در هنگام ظهر تا تاریکی شب و هنگام فجر بپا بدار. – اسری، آیه ۷۸.

داستان شب معراج مسلم است، و روایات معراج بر آن دلالت دارد، تنها این است که نمازهای پنجگانه یومیه در آن شب با شکل خاص خود یعنی دو رکعت دو رکعت واجب شد، و هیچ دلالتی ندارد بر اینکه قبل از آن شب به صورت دیگر تشریع نشده بود، بلکه در بسیاری از آیات سوره‌های مکی و از آن جمله سوره‌هایی که قبل از سوره اسراء نازل شده، نظیر سوره مدثر و مزمل و غیر آن دو سخن از نماز کرده، و به

تعبیرهایی مختلف از آن یاد نموده، هر چند که کیفیت آن را ذکر نکرده، اما اینقدر هست که نمازهای قبل از معراج مشتمل بر مقداری تلاوت قرآن و نیز مشتمل بر سجده بوده.

و در بعضی از روایات هم آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در اوایل بعثت با خدیجه و علی (علیهما السلام) نماز می‌خواند، در این روایات هم نیامده که نماز آن روز به چه صورت بوده.

و کوتاه سخن اینکه: جمله «أ رأیت» به معنای «خبر ده مرا» است، و استفهام در آن به منظور شگفتی انگیختن است، و مفعول اول فعل «أ رأیت» ی اول کلمه ﴿اَلَّذِی یَنْهیَ﴾ است، و مفعول «أ رأیت» ی سوم ضمیری است که به موصول «الذی» برمی‌گردد، و مفعول «أ رأیت» ی دوم ضمیری است که به کلمه «عبدا» برمی‌گردد، و مفعول دوم «أ رأیت» در هر سه جا جمله ﴿أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اَللَّهَ یَریَ﴾ است.

و حاصل معنای آیات مورد بحث این است که: مرا خبر ده از کسی که نهی می‌کرد بنده‌ای را که نماز می‌خواند، و خدا را عبادت می‌کرد و این شخص

می‌داند که خدا عمل او را می‌بیند، و از حال او خبر دارد، و نیز مرا خبر ده از این نهی کننده که به فرضی که بنده نمازگزار نامبرده بر طریق هدایت باشد، و به تقوی عمل کند، او چه حالی خواهد داشت، با اینکه می‌داند خدا او را می‌بیند، و باز مرا خبر ده از این نهی کننده، که اگر نهیش تکذیب حق و اعراض از ایمان به حق باشد، و با این حال شخص نمازگزار را از نماز نهی می‌کند، و با اینکه می‌داند خدا می‌بیند آیا جز عذاب استحقاق جزایی دارد؟ بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مفعول اول جمله «أ رأیت» در هر سه جا همان موصول و یا ضمیری است که به موصول بر می‌گردد، و این را بدان جهت گفته‌اند که بین ضمیرها تفکیک نینداخته باشند.

و بنابراین، بهتر آن است که آیه ﴿أَ رَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَى أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوَى﴾ را اینطور معنا کنیم که: مرا خبر ده از این نهی کننده آیا اگر بر طریق هدایت بود، و یا به تقوی امر می‌کرد، و می‌دانست که خدا او را می‌بیند، چه وظیفه‌ای می‌دید، و چه عملی را بر

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۸۳.

خود واجب می‌دانست، و با اینکه از عبادت خدای سبحان نهی کرده، چه حالی خواهد داشت؟ و با اینکه می‌توان گفتار مفسر نامبرده را چنین توجیه کرد، ولی معنای مستفاد از آن معنای بعیدی است، و اشکال تفکیک در ضمائر که به خاطر آن این طور خود را به زحمت

انداخته‌اند همه جا اشکال موجهی نیست، در بعضی موارد که سیاق اقتضا کند و قرائن کمک نماید تفکیک مانعی ندارد.

﴿أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اَللَّهَ يَرىٰ﴾ - مراد از این «علم»، آگهی بر طریق استلزام است، چون لازمه اعتقاد به اینکه خدا خالق هر چیزی است این اعتقاد است که خدا به هر چیزی عالم است، هر چند صاحب اعتقاد اولی از این اعتقاد دیگرش غافل باشد، و آن کسی که از نماز نهی می‌کرد از وثنی مذهبان و مشرک بوده، و وثنی مذهبان اعتراف دارند به اینکه خالق هر چیزی خدا است، و همچنین خدا را از هر نقصی منزه می‌دارند، پس باید معتقد باشند که خدا جاهل نیست، و از هیچ عملی عاجز نیست، و همچنین هیچ صفت نقص ندارد، هر چند که خود از این اعتقادشان غافل باشند.

تهدید آنکه مانع نماز گزاردن پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) می‌شده

﴿كَلاَّ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «سفع» به معنای

جذب شدید است، وقتی گفته می‌شود: «شفعت الشیء» معنایش این است که: من آن چیز را به شدت جذب کردم و گرفتم[1].

و در این آیه «ناصیه» (موی جلو پیشانی) را به صفت «کاذبه» و «خاطئه» توصیف کرده، با اینکه این دو صفت، صفت صاحب پیشانی است، و این طور نسبت دادن از باب مجاز است.

و در این کلام ردعی شدید و تهدیدی بالغ است، و می‌فرماید: مساله آن طور نیست که او پنداشته و خواسته است، و یا او نمی‌تواند چنین کند، سوگند می‌خورم که اگر دست از این بازداریش از نماز برندارد، و منصرف نگشته هم چنان بنده ما را از نماز نهی کند، به طور مسلم ناصیه او را به شدت خواهیم گرفت، و به وضعی ذلت بار او را به سوی عذاب جذب می‌کنیم، آری ناصیه‌ای را که صاحبش کاذب است و به خطا سخن می‌گوید و عمل می‌کند، به شدت جذب خواهیم کرد.

﴿فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ﴾

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۳.

کلمه «نادی» به معنای مجلس است، و گویا مراد از مجلس، اهل مجلس باشد، می‌فرماید: وقتی او را گرفتیم اهل مجلس خود را به کمک بخواند.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: اصلا کلمه نادی به معنای جلیس (همنشین) است، و کلمه

«زبانیة» به معنای فرشتگان موکل بر آتش است.

بعضی[2] گفته‌اند: زبانیة در کلام عرب به معنای پلیس است، و امر در آیه تعجیزی است، می‌خواهد با این امر به شدت اخذ اشاره کرده باشد، و معنایش این است که باید این کسی که از نماز نهی می‌کند جمع خود را صدا بزند، تا او را از دست ما نجات دهند، و ما به زودی پلیس‌های موکل بر آتش را که فرشتگانی خشن و پر نیرو هستند صدا می‌زنیم، آن وقت است که نصرت هیچ ناصری سودی به حال او نخواهد داشت.

﴿كَلاَّ لاَ تُطِعْهُ وَ اُسْجُدْ وَ اِقْتَرِبْ﴾

در این آیه ردع قبلی تکرار شده، تا در آن تاکید

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۶.

[2] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۲۶.

شده باشد، و معنای جمله «لا تطعه» این است که: تو ای پیامبر او را در نهیش از نماز اطاعت مکن، و این خود قرینه‌ای است بر اینکه مراد از جمله «و اسجد» سجده کردن در نماز است، و چه بسا نمازی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن ایام می‌خوانده مرکب از همین دو عنوان یعنی سجده و تسبیح بوده.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: منظور از این سجده کردن، نماز خواندن نیست بلکه سجده‌ای است که بعد از خواندن این سوره و سه سوره دیگر قرآن واجب است، و به آن چهار سوره، «عزائم چهارگانه» می‌گویند، و کلمه «اقترب» امر از مصدر اقتراب است، که به معنای تقرب به خدای تعالی است.

و بعضی[2] گفته‌اند: نزدیک شدن به ثواب خدای تعالی است.

بحث روایتی[روایاتی در باره ماجرای نزول نخستین وحی بر پیامبر (صلی اللَّه علیه و آله و

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۲۸.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۶.

سلم): ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ...﴾ و بیان اشکالی که در این روایات دیده می‌شود]

در الدر المنثور است که عبد الرزاق، احمد، عبد ابن حمید، بخاری، مسلم، ابن جریر، ابن انباری – در کتاب مصاحف – ابن مردویه و بیهقی، از طریق ابن شهاب از عروة بن زبیر از عایشه ام المؤمنین روایت کرده‌اند که گفت: اولین روزنه‌ای که از وحی به روی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باز شد، این بود که در عالم رؤیا در خواب چیزهایی می‌دید که چون صبح روشن در خارج واقع می‌شد.

سپس علاقه و محبت به خلوت و تنهایی در دلش انداخته شد، و (غالبا) تک و تنها در غار حرا - ۱۸ کیلومتری مکه - بسر می‌برد، و در هر سال برای اینکه مدتی در آنجا به تهجد و عبادت بپردازد، خود را آماده می‌ساخت و آب و طعام تهیه می‌کرد، و آن مدت را یکسره به عبادت می‌پرداخت و به خانه نمی‌رفت، سال بعد نیز چنین می‌کرد، و باز برای آن مدت توقف در حرا خود را آماده می‌ساخت، تا آنکه شبی که در غار حرا بود، فرشته خدا حق را بر او نازل کرد، و بدو گفت: «اقرا» رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پاسخ داد: من خواندن بلد نیستم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آن فرشته مرا گرفت و فشاری بر من وارد آورد، به طوری که تاب و توانم از دست رفت آن‌گاه رهایم کرد، و دوباره گفت: «اقرا» گفتم من خواندن بلد نیستم، باز مرا گرفت و فشار داد، به طوری که طاقتم از دست رفت، این بار هم مرا رها کرد و گفت: «اقرأ» گفتم خواندن نمی‌دانم، بار سوم مرا گرفت، و همان فشار را وارد آورد، به طوری که توانم از دست رفت، این بار نیز مرا رها کرد و گفت: ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ

اَلَّذِی خَلَقَ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ اَلْأَکْرَمُ اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ...﴾.

پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این سوره را گرفت، و به طرف مکه برگشت، در حالی که قلبش به شدت می‌تپید، تا به خانه خدیجه دختر خویلد رسید، گفت:

مرا بپیچید، مرا بپیچید، اهل خانه او را در روپوشی پیچیدند، تا آن حالت ترس و اضطرابش آرام گرفت، آن‌گاه به خدیجه رو کرد و داستان را برای او باز گفت، و در آخر گفت بر جان خود می‌ترسم. خدیجه گفت: ابدا چیزی نیست، خدا هرگز تو را خوار نمی‌کند، برای اینکه تو شخصی نیکوکاری، و صله رحم می‌کنی و زحمت دیگران را تحمل می‌نمایی و برهنگان را می‌پوشانی، تو میهمان‌نواز و یاور مبتلایانی.

آن‌گاه خدیجه آن جناب را نزد پسر عمش ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزی که در جاهلیت از بت‌پرستی به کیش نصرانیت درآمده بود آورد، و ابن ورقه زبان عبرانی را می‌دانست و انجیل را به طور

کامل به عبرانی می‌نوشت، مردی سالخورده و نابینا بود خدیجه گفت: ای پسر عم کمی به سخنان پسر برادرت گوش کن.

ورقه گفت: ای برادرزاده چه می‌بینی؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آنچه دیده بود به او خبر داد، ورقه گفت: این همان ناموسی است که خدا بر موسایش نازل می‌کرد، و ای کاش من در آن درخت شاخه‌ای بودم، و ای کاش زنده می‌ماندم تا آن روزی که قوم تو از مکه بیرونت می‌کنند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید بیرون کنندگان من قوم من خواهند بود؟ گفت بله، هیچ پیامبری نیاورده مثل آنچه تو آورده‌ای، مگر آنکه مورد حمله و

دشمنی قومش قرار گرفته، و من اگر آن روز تو را دریابم یاریت خواهم کرد، یاری صمیمانه، لیکن چیزی نگذشت که ورقه از دنیا رفت و مدتی وحی تعطیل شد[1].

ابن شهاب می‌گوید: ابو سلمة بن عبد الرحمن برایم حدیث کرد که جابر بن عبد الله انصاری روزی از مساله وحی سخن می‌گفت، در ضمن سخن، گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود در حینی که داشتم قدم می‌زدم ناگهان صوتی از طرف آسمان شنیدم، سربلند کردم ناگهان همان کسی را دیدم که در غار حرا او را دیده بودم، دیدم که بین آسمان و زمین بر کرسی نشسته من از دیدنش دچار رعب شده به خانه برگشتم، و گفتم مرا بپیچید مرا بپیچید، در همین حال این آیه نازل شد که: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ وَ ثِيَابَکَ فَطَهِّرْ وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾ از آن به بعد وحی خدا پی در پی رسید[2].

و نیز در همان کتاب است که ابن ابی شیبه و ابن

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۸.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۸.

جریر و ابو نعیم (در کتاب دلائل)، از عبد الله بن شداد روایت کرده‌اند که گفت: جبرئیل بر محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شد و گفت: ای محمد بخوان. پاسخ داد من خواندن نمی‌دانم، او را در آغوش خود کشید، سپس گفت: ای محمد بخوان، پاسخ داد سواد ندارم. گفت: ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ اَلَّذِی خَلَقَ... مَا لَمْ یَعْلَمْ﴾.

پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نزد خدیجه آمد و گفت: ای خدیجه به گمانم چیزی به من شده. خدیجه گفت حاشا، به شما چیزی نشده، به خدا قسم پروردگار تو به تو آسیبی نمی‌رساند، چون تا کنون حتی یک عمل زشت نکرده‌ای، خدیجه این را گفت و برخاسته نزد ورقه رفت و جریان را به او گفت. ورقه گفت اگر مطلب همین طور باشد که او گفته (به تو مژده می‌دهم که) شوهرت پیغمبری از پیامبران است، و به زودی از امتش صدمه‌های بسیار خواهد دید، و اگر من نبوتش را درک کنم حتما به او ایمان می‌آورم.

راوی می‌گوید: بعد از این جریان مدتی جبرئیل نازل نشد خدیجه گفت: به نظرم پروردگارت بر تو

خشم کرده آن‌گاه خدای تعالی این سوره را نازل کرد: ﴿وَ اَلضُّحیَ وَ اَللَّیْلِ إِذَا سَجیَ مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ مَا قَلیَ﴾[1].

مؤلف: در این باب روایتی آمده که سوره‌ای که جبرئیل بر آن جناب نازل کرد سوره حمد بود[2].

ولی این داستان که در روایات آمده خالی از اشکال و بلکه اشکالها نیست، برای اینکه اولا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نسبت شک در نبوت خود داده و گفته که: آن جناب احتمال داده آن صدا و آن شخصی که بین زمین و آسمان دیده و آن سوره‌ای که به او نازل شده همه از القائات شیطانی باشد، و ثانیا به وی نسبت داده که اضطراب درونیش زایل نشد، تا وقتی که یک مرد نصرانی - ورقة بن نوفل - که خود را به رهبانیت زده بود به نبوتش شهادت داد، آن وقت اضطرابش زایل شد، با اینکه خدای تعالی در باره آن جناب فرموده: ﴿قُلْ إِنِّی عَلیَ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّی﴾[3]، و چگونه ممکن است چنین کسی از

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۸.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۴.

[3] بگو من از ناحیه پروردگارم در کارم هوشیارم. - انعام، آیه ۵۷.

سخنان یک نصرانی تحت تاثیر قرار گیرد، و برای آرامش خاطرش محتاج به آن باشد، مگر در آن سخنان چه حجت روشنی بوده؟ و مگر خدای تعالی در باره آن جناب نفرموده: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِی أَدْعُوا إِلَی اَللَّهِ عَلیَ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اِتَّبَعَنِی﴾[1] و آیا اعتماد کردن به قول ورقه بصیرت است، و بصیرت پیروانش هم همین است که ایمان آورده‌اند به کسی که به گفتاری بی دلیل ایمان آورده و اعتماد کرده؟ و آیا وضع سایر انبیاء هم بدین منوال بوده، و آنجا که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلیَ نُوحٍ وَ اَلنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ﴾[2]، امت این انبیا هم اعتمادشان به نبوت پیغمبرشان برای این بوده که مثلا پیر مردی همانند ورقه گفته است که نوح پیغمبر است، و یا هود و صالح پیغمبرند؟ قطعا پایه تشخیص نبوت یک پیغمبر اینقدر سست نیست.

بلکه حق این است که: نبوت و رسالت ملازم با

---

[1] بگو این است راه من، من بر بصیرتی خدا دادی به سوی خدا دعوت می‌کنم، هم خودم و هم هر کس که مرا پیروی کند، که او نیز دارای این بصیرت می‌شود. - یوسف، آیه ۱۰۸.

[2] ما به تو وحی کردیم همانطور که به نوح و انبیای بعد از او وحی کردیم. - نساء، آیه ۱۶۳.

یقین و ایمان صد در صد شخص پیغمبر و رسول است، او قبل از هر کس دیگر یقین به نبوت خود از جانب خدای تعالی دارد، و باید هم چنین باشد، روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) هم همین را می‌گوید.

شان نزول آیات: ﴿أَ رَأَیْتَ الَّذِی یَنْهیَ...﴾، سجده نزدیک‌ترین حالت عبد به رب، سور عزائم

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿أَ رَأَیْتَ الَّذِی یَنْهیَ...﴾ آمده که ابو جهل گفت: راستی محمد صورت خود را در حضور شما به خاک می‌گذارد؟ گفتند: بله. گفت به آن کسی سوگند که باید به او سوگند خورد، اگر او را ببینم که چنین می‌کند گردنش را لگدمال خواهم کرد.

شخصی در همان بین صدا زد این است که دارد نماز می‌خواند، ابو جهل پیش رفت تا گردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را لگدکوب کند، چیزی نگذشت که عقب عقب برگشت، در حالی که دستها را پیش رویش گرفته بود، (گویی از چیزی پرهیز می‌کرد و

بلایی را از خود دور می‌ساخت)، مردم از او پرسیدند تو را چه می‌شود ای ابا الحکم؟ گفت بین من و او خندقی از آتش است، و اینها بالدارهایند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود به آن خدایی که جانم به دست او است اگر به من نزدیک می‌شد ملائکه تکه تکه بدنش را می‌قاپیدند، اینجا بود که خدای تعالی آیه ﴿أَ رَأَیْتَ اَلَّذِی یَنْهیٰ﴾ را تا به آخر سوره نازل کرد[1].

این روایت را مسلم هم در صحیح خود نقل کرده.

و در تفسیر قمی در تفسیر آیه مورد بحث گفته: ولید بن مغیره مردم را از نماز خواندن و از اطاعت خدا و رسول نهی می‌کرد، خدای تعالی در باره‌اش فرمود: ﴿أَ رَأَیْتَ اَلَّذِی یَنْهیٰ عَبْداً إِذَا صَلَّی﴾[2].

مؤلف: مفاد این روایت با سیاق آیات نمی‌سازد، چون از سیاق بر می‌آید نمازگزار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده نه مردم.

و در مجمع البیان آمده که در حدیثی از عبد الله

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۵.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۳۰.

بن مسعود آمده که فرمود: نزدیک‌ترین حال بنده به خدا حال سجود است[1].

و در کافی به سند خود از وشاء روایت کرده که گفت: من از حضرت رضا (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: نزدیک‌ترین حال بنده به خدا حالت سجود او است، و به همین جهت است که فرموده: ﴿وَ اُسْجُدْ وَ اِقْتَرِبْ﴾[2].

و در مجمع البیان است که عبد الله بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: سوره‌های عزائم که سجده آن‌ها واجب است عبارتند از «الم تنزیل» و «حم سجده» و «النجم اذا هوی» و «اقرا باسم ربک»، و بقیه سجده‌ها که در سراسر قرآن است مستحبّ است نه واجب[3].

سوره قدر (۹۷)

سوره قدر مکی است و پنج آیه دارد

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۶.
[2] فروع کافی، ج ۳، ص ۲۶۴، ح ۳.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۶.

[سوره القدر (۹۷): آیات ۱ تا ۵]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِى لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ ١ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ ٢ لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ ٣ تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ٤ سَلاَمٌ هِىَ حَتَّى مَطْلَعِ اَلْفَجْرِ ٥﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند رحمان و رحیم. ما این قرآن عظیم الشان را (که رحمت واسع و حکمت جامع است) در شب قدر نازل کردیم (۱).

و تو چه می‌دانی شب قدر چیست؟ (۲).

شب قدر (در مقام و مرتبه) از هزار ماه بهتر و بالاتر است (۳).

در این شب فرشتگان و روح (یعنی جبرئیل) به اذن خدا از هر فرمان (و دستور الهی و سرنوشت خلق) نازل می‌شوند (٤).

این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا صبحگاه (۵).

بیان آیات

این سوره نزول قرآن در شب قدر را بیان می‌کند، و آن شب را تعظیم نموده از هزار ماه بالاتر می‌داند، چون در آن شب ملائکه و روح نازل می‌شوند، و این سوره، هم احتمال مکی بودن را دارد، و هم می‌تواند مدنی باشد، و روایاتی که درباره سبب نزول آن از امامان اهل بیت

(علیهم السلام) و از دیگران رسیده خالی از تایید مدنی بودن آن نیست، و آن روایاتی است که دلالت دارد بر اینکه این سوره بعد از خوابی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دید، و آن خواب این بود که دید بنی امیه بر منبر او بالا می‌روند، و سخت اندوهناک شد، و خدای تعالی برای تسلیتش این سوره را نازل کرد (و در آن فرمود شب قدر بهتر از هزار ماه حکومت بنی امیه است).

مفاد آیه: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ﴾ اینست که همه قرآن در شب قدر نازل شده است

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ﴾

ضمیر در «انزلناه» به قرآن برمی‌گردد، و ظاهرش این است که: می‌خواهد بفرماید همه قرآن را در شب قدر نازل کرده، نه بعضی از آیات آن را، مؤیدش هم این است که تعبیر به انزال کرده، که ظاهر در اعتبار یکپارچگی است، نه تنزیل که ظاهر در نازل کردن تدریجی است.

و در معنای آیه مورد بحث آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةٍ

مُبَارَكَةٍ﴾[1]، که صریحا فرموده همه کتاب را در آن شب نازل کرده، چون ظاهرش این است که نخست سوگند به همه کتاب خورده، بعد فرموده این کتاب را که به حرمتش سوگند خوردیم، در یک شب و یکپارچه نازل کردیم.

پس مدلول آیات این می‌شود که قرآن کریم دو جور نازل شده، یکی یکپارچه در یک شب معین، و یکی هم به تدریج در طول بیست و سه سال نبوت که آیه شریفه ﴿وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنَّاسِ عَلىَ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً﴾[2]، نزول تدریجی آن را بیان می‌کند، و همچنین آیه زیر که می‌فرماید: ﴿وَ قال اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً﴾[3].

---

[1] سوگند به کتاب مبین، ما آن را در شبی مبارک نازل کردیم. – دخان، آیه ۳.

[2] ما قرآنی بر تو نازل کردیم که به صورت آیات جدا از هم می‌باشد، تا آن را تدریجا و با آرامش بر مردم بخوانی. و به طور قطع این قرآن را ما نازل کردیم. – اسراء، آیه ۱۰۶.

[3] آنان که کافر شدند گفتند: چرا قرآن یکباره بر او نازل نشد، بله یکباره نازل نکردیم، تا قلب تو را ثبات و آرامش بخشیم، و بدین منظور آیه آیه‌اش کردیم. – فرقان، آیه ۳۲.

و بنابراین، دیگر نباید به گفته بعضی[1] اعتنا کرد که گفته‌اند: معنای آیه «انزلناه» این است که شروع به انزال آن کردیم، و منظور از انزال هم انزال چند آیه از قرآن است، که در آن شب یکباره نازل شد نه همه آن.

و در کلام خدای تعالی آیه‌ای که بیان کند لیله مذکور چه شبی بوده دیده نمی‌شود بجز آیه ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ﴾[2] که می‌فرماید: قرآن یکپارچه در ماه رمضان نازل شده، و با انضمام آن به آیه مورد بحث معلوم می‌شود شب قدر یکی از شبهای ماه رمضان است، و اما اینکه کدامیک از شب‌های آن است در قرآن چیزی که بر آن دلالت کند نیامده، تنها از اخبار استفاده می‌شود، که ان شاء الله در بحث روایتی آینده بعضی از آن‌ها از نظر خواننده می‌گذرد.

وجه تسمیه شب قدر، تقدیر و احکام امور یک سال در شب قدر، یکی از شب‌های رمضان است و هر سال تکرار می‌شود

در این سوره آن شبی که قرآن نازل شده را شب

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۸.

[2] بقره، آیه ۱۸۵.

قدر نامیده، و ظاهرا مراد از قدر تقدیر و اندازه‌گیری است، پس شب قدر شب اندازه‌گیری است، خدای تعالی در آن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می‌کند، زندگی، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می‌سازد، آیه سوره دخان هم که در وصف شب قدر است بر این معنا دلالت دارد: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ﴾[1]، چون «فرق»، به معنای جدا سازی و مشخص کردن دو چیز از یکدیگر است، و فرق هر امر حکیم جز این معنا ندارد که آن امر و آن واقعه‌ای که باید رخ دهد را با تقدیر و اندازه‌گیری مشخص سازند.

و از این استفاده می‌شود که شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شبش نازل شد نیست، بلکه با تکرر سنوات، آن شب هم مکرر می‌شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری

---

[1] در آن شب هر حادثه‌ای که باید واقع شود خصوصیاتش مشخص و محدود می‌گردد، این امری است خلف ناپذیر، امری است از ناحیه ما که این ماییم فرستنده رحمتی از ناحیه پروردگارت. - دخان، آیه ۶.

شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه گیری و مقدر می‌شود.

برای اینکه این فرض امکان دارد که در یکی از شبهای قدر چهارده قرن گذشته قرآن یکپارچه نازل شده باشد، ولی این فرض معنا ندارد که در آن شب حوادث تمامی قرون گذشته و آینده تعیین گردد. علاوه بر این، کلمه «یفرق» به خاطر اینکه فعل مضارع است استمرار را می‌رساند، در سوره مورد بحث هم که فرموده: «شب قدر از هزار ماه بهتر است» و نیز فرموده: «ملائکه در آن شب نازل می‌شوند» مؤید این معنا است.

پس وجهی برای تفسیر زیر نیست که بعضی[1] کرده و گفته‌اند: شب قدر در تمام دهر

فقط یک شب بود، و آن شبی بود که قرآن در آن نازل گردید، و دیگر تکرار نمی‌شود. و همچنین تفسیر دیگری که بعضی[2] کرده و گفته‌اند: تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) زنده بود شب قدر در هر سال تکرار می‌شد، و بعد از رحلت آن جناب

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۳۵.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۸.

خدا شب قدر را هم از بین برد. و نیز سخن آن مفسر[1] دیگر که گفته: شب قدر تنها یک شب معین در تمام سال است نه در ماه رمضان. و نیز سخن آن مفسر[2] دیگر که گفته: شب قدر شبی است در تمام سال، ولی در هر سال یک شب نامعلومی است، در سال بعثت در ماه رمضان بوده در سال‌های دیگر در ماههای دیگر، مثلا شعبان یا ذی القعده واقع می‌شود، هیچ یک از این اقوال درست نیست.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: کلمه «قدر» به معنای منزلت است، و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهتمامی بوده که به مقام و منزلت آن شب داشته، و یا عنایتی که به عبادت متعبدین در آن شب داشته.

بعضی[4] دیگر گفته‌اند: کلمه «قدر» به معنای ضیق و تنگی است، و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده‌اند که زمین با نزول ملائکه تنگ می‌گردد. و

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۳۵.
[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۹۰.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۸.
[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۸.

این دو وجه به طوری که ملاحظه می‌کنید چنگی به دل نمی‌زند.

پس حاصل آیات مورد بحث به طوری که ملاحظه کردید این شد که شب قدر بعینه یکی از شبهای ماه مبارک رمضان از هر سال است، و در هر سال در آن شب همه امور احکام می‌شود، البته منظورمان «احکام» از جهت اندازه‌گیری است، خواهید گفت پس هیچ امری از آن صورت که در شب قدر تقدیر شده باشد در جای خودش با هیچ عاملی دگرگون نمی‌شود؟ در پاسخ می‌گوییم: نه، هیچ منافاتی ندارد که در شب قدر مقدر بشود ولی در ظرف تحققش طوری دیگر محقق شود، چون کیفیت موجود شدن مقدر، امری است، و دگرگونی در تقدیر، امری دیگر است، هم چنان که هیچ منافاتی ندارد که حوادث در لوح محفوظ معین شده باشد، ولی مشیت الهی آن را تغییر دهد، هم چنان که در قرآن کریم آمده: ﴿يَمْحُوا اَللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ اَلْكِتَابِ﴾[1].

---

[1] خدا هر چه را که از مقدرات بخواهد محو، و هر چه را بخواهد اثبات می‌کند، و کتاب تغییر ناپذیر نزد او است. – رعد، آیه ۳۹.

علاوه بر این، استحکام امور به حسب تحققش مراتبی دارد، بعضی از امور شرایط تحققش موجود است، و بعضی‌ها ناقص است، و احتمال دارد که در شب قدر بعضی از مراتب احکام تقدیر بشود، و بعضی دیگرش به وقت دیگر موکول گردد، اما آنچه از روایات بر می‌آید و به زودی روایاتش از نظر خواننده خواهد گذشت با این وجه سازگار نیست.

﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ﴾

این جمله کنایه است از جلالت قدر آن شب و عظمت منزلتش، چون با اینکه ممکن بود در نوبت دوم ضمیر لیلة القدر را بیاورد، خود آن را تکرار کرد. واضح‌تر بگویم، با اینکه می‌توانست بفرماید: «و ما ادریک ما هی، هی خیر من الف شهر» برای بار دوم و بار سوم خود کلمه را آورد و فرمود: ﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾.

مراد از بهتر بودن شب قدر از هزار شب، و منظور از تنزل ملائکه و روح به اذن پروردگارشان ﴿مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾

﴿لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾

این جمله به طور اجمال آنچه را که در جمله ﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ﴾ بدان اشاره شده بود، یعنی

عظمت آن شب را بیان می‌کند، و می‌فرماید: بدین جهت گفتیم آن شب مقامی ارجمند دارد که از هزار شب بهتر است.

و منظور از بهتر بودنش از هزار شب به طوری که مفسرین تفسیر کرده‌اند بهتر بودنش از حیث فضیلت عبادت است، و مناسب با غرض قرآن هم همین معنا است، چون همه عنایت قرآن در این است که مردم را به سوی خدا نزدیک، و به وسیله عبادت زنده کند، و زنده‌داری آن شب با عبادت بهتر است از عبادت هزار شب. و ممکن است همین معنا را از آیه سوره دخان نیز استفاده کرد، چون در آنجا شب قدر را پر برکت خوانده، و فرموده: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبَارَکَةٍ﴾[1]. البته در این میان معنای دیگری نیز هست، که ان شاء اللَّه در بحث روایتی آینده خواهد آمد.

﴿تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِکَةُ وَ اَلرُّوحُ فِیهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ﴾

کلمه «تنزل» در اصل تتنزل بوده، و ظاهرا مراد از روح آن روحی است که از عالم امر است و خدای

---

[1] ما آن را در شب مبارکی نازل کردیم. - دخان، آیه ۳.

تعالی در باره‌اش فرموده: ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی﴾[1]، و اذن در هر چیز به معنای رخصت دادن در آن است، و یا به عبارت دیگر اعلام این معنا است که مانعی از این کار نیست.

و کلمه «من» در جمله ﴿مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾ به گفته بعضی[2] از مفسرین به معنای باء است.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: به معنای خودش است، یعنی ابتدای غایت، ولی سببیت را هم می‌رساند، و آیه را چنین معنا می‌دهد: «ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان و به سبب هر امری الهی نازل می‌شوند».

بعضی[4] دیگر گفته‌اند: باء برای تعلیل به غایت است، و معنایش این است «ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل می‌شوند، برای خاطر اینکه هر امری را تدبیر کنند».

لیکن حق مطلب این است که: مراد از امر، اگر

---

[1] بگو روح از امر پروردگار من است. – اسراء، آیه ۸۵.
[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۹۶.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۹۶.
[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۹۶.

آن امر الهی باشد که آیه ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[1] تفسیرش کرده، حرف «من» برای ابتدا خواهد بود، و در عین حال سببیت را هم می‌رساند، و به آیه چنین معنا می‌دهد: «ملائکه و روح در شب قدر به اذن پروردگارشان نازل می‌شوند، در حالی که نزولشان را ابتدا می‌کنند و هر امر الهی را صادر می‌نمایند».

و اگر منظور از امر مذکور هر امر کونی و حادثه‌ای باشد که باید واقع گردد، در این صورت حرف «من» به معنای لام تعلیل خواهد بود، و آیه را چنین معنا می‌دهد: ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل می‌شوند برای خاطر تدبیر امری از امور عالم.

﴿سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾

در مفردات گفته: کلمه «سلام» و «سلامت» به معنای عاری بودن از آفات ظاهری و باطنی است[2].

پس جمله «سلام هی» اشاره است به اینکه عنایت

---

[1] فرمان نافذ خدا (در عالم) چنین است که وقتی اراده خلقت چیزی را بکند به محض اینکه بگوید باش، موجود می‌شود. - یس، آیه ۸۲.

[2] مفردات راغب، ماده «سلم».

الهی تعلق گرفته است به اینکه رحمتش شامل همه آن بندگانی بشود که به سوی او روی می‌آورند، و نیز به اینکه در خصوص شب قدر باب نقمتش و عذابش بسته باشد، به این معنا که عذابی جدید نفرستد. و لازمه این معنا آن است که طبعا در آن شب کید شیطان‌ها هم مؤثر واقع نشود، هم چنان که در بعضی از روایات هم به این معنا اشاره رفته است.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از کلمه «سلام» این است که: در آن شب ملائکه از هر مؤمن مشغول به عبادت بگذرند سلام می‌دهند. برگشت این معنا هم به همان معنای اول است و این دو آیه یعنی آیه «تنزل الملائکة و الروح» تا آخر سوره در معنای تفسیری است برای آیه قبلی که می‌فرمود ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾.

بحث روایتی [روایاتی حاکی از اینکه شب قدر یکی از سه شب نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم رمضان هر سال است]

در تفسیر برهان از شیخ طوسی از ابو ذر روایت آورده که گفت: به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشتم یا رسول الله آیا شب قدر شبی است که در عهد انبیاء بوده و امر بر آنان نازل می‌شده و چون از دنیا می‌رفتند نزول امر در آن شب تعطیل می‌شده است؟ فرمود: نه بلکه شب قدر تا قیامت هست[2].

مؤلف: در این معنا روایات زیادی از طرق اهل

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۹۷.

[2] تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۴۸۸، ح ۲۶.

سنت نیز آمده[1].

و در مجمع البیان است که از حماد بن عثمان از حسان ابن ابی علی نقل شده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از شب قدر پرسیدم، فرمود در نوزدهم رمضان و بیست و یکم و بیست و سوم جستجویش کن[2].

مؤلف: در معنای این روایات روایاتی دیگر نیز هست، و در بعضی از اخبار تردید بین دو شب شده، یکی بیست و یکم و دیگری بیست و سوم، مانند روایتی که عیاشی از عبد الواحد از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده[3]. و از روایاتی دیگر استفاده می‌شود که شب قدر خصوص بیست و سوم است، و اگر معینش نکرده‌اند به منظور تعظیم امر آن بوده، تا بندگان خدا با گناهان خود به امر آن اهانت نکنند[4].

و نیز در تفسیر عیاشی در روایت عبد الله بن بکیر از زراره از یکی از دو امام باقر و صادق (علیه السلام)

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۱.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۹.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۹.
[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۹.

آمده که فرمود: شب بیست و سوم همان شب جهنی است، و حدیث جهنی این است که گفت: به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشتم: منزل من از مدینه دور است، دستورم بده در شب معینی داخل مدینه شوم فرمود: شب بیست و سوم داخل شو[1].

مؤلف: حدیث جهنی که نامش عبد الله بن انیس انصاری بود، از طرق اهل سنت نیز روایت شده، و سیوطی آن را در الدر المنثور از مالک و بیهقی نقل کرده[2].

و در کافی به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: تقدیر در نوزدهم و ابرام در شب بیست و یکم و امضا در شب بیست و سوم است[3].

مؤلف: در این معنا هم روایات دیگری هست[4].

پس معلوم شد آنچه همه روایات مختلفی که از

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۹.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۳.

[3] فروع کافی، ج ۴، ص ۱۵۹، ح ۹.

[4] نور الثقلین، ج ۵، ص ۶۲۷.

ائمه اهل بیت (علیه السلام) وارد شده در آن اتفاق دارند این است که: شب قدر تا روز قیامت باقی است، و همه‌ساله تکرار می‌شود، و نیز لیلة القدر شبی از شبهای رمضان، و نیز یکی از سه شب نوزده و بیست و یک و بیست و سه است.

و اما از طرق اهل سنت روایات به طور عجیبی اختلاف دارند که به هیچ وجه نمی‌شود بین آن‌ها را جمع کرد، ولی معروف بین اهل سنت این است که شب بیست و هفتم است، و در آن شب بوده که قرآن نازل شده. از خوانندگان محترم هر که بخواهد آن روایات را ببیند باید به تفسیر الدر المنثور و سایر جوامع حدیث مراجعه کند.

روایتی دال بر اینکه سوره قدر برای تسلیت به رسول اللّه (صلی اللّه علیه و آله و سلم) که در رؤیا بنی امیه را بر منبر خود دیده بود نازل شده

و در الدر المنثور است که خطیب از ابن مسیب روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: در خواب به من نشان دادند که بنی امیه بر منبرم بالا می‌روند، و این معنا بر من سخت گران آمد و خدای تعالی در این مناسبت

سوره ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ﴾ را نازل کرد[1].

مؤلف: نظیر این روایت را خطیب هم در تاریخ خود از ابن عباس آورده. و ترمذی و ابن جریر، طبرانی، ابن مردویه و بیهقی هم روایتی در معنای آن از حسن بن علی نقل کرده‌اند[2]. و در این میان روایات بسیاری در این معنا از طرق شیعه از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نقل شده، و در آن‌ها آمده که خدای تعالی لیلة القدر را که بهتر از هزار ماه سلطنت بنی امیه است به عنوان تسلیت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عطا فرمود[3].

و در کافی به سند خود از ابن ابی عمیر از عده‌ای راویان از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که گفت: بعضی از اصحاب ما امامیه که به نظرم می‌آید سعید بن سمان بود از آن جناب پرسید: چگونه شب قدر از هزار ماه بهتر است؟ (با اینکه در آن هزار ماه در هر دوازده ماهش یک شب قدر است)، فرمود عبادت در شب قدر بهتر است از عبادت در هزار

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۱.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۱.

[3] نور الثقلین، ج ۵، ص ۶۲۱-۶۲۳.

ماهی که در آن شب قدر نباشد[1].

روایاتی در باره بهتر بودن شب قدر از هزار ماه، تقدیر امور و نزول ملائکه و روح در آن شب

و در همان کتاب به سند خود از فضیل، زراره و محمد بن مسلم از حمران روایت کرده که از امام باقر (علیه السلام) از معنای آیه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾ سؤال کرد، فرمود بله شب قدر که همه‌ساله در ماه رمضان در دهه آخرش تجدید می‌شود شبی است که قرآن جز در آن شب نازل نشده، و آن شبی است که خدای تعالی در باره‌اش فرموده: ﴿فِیهَا یُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِیمٍ﴾.

آن‌گاه فرمود: در آن شب هر حادثه‌ای که باید در طول آن سال واقع گردد تقدیر می‌شود، چه خیر و چه شر، چه طاعت و چه معصیت، و چه فرزندی که قرار است متولد شود، و یا اجلی که بنا است فرا رسد، و یا رزقی که قرار است (تنگ و یا وسیع) برسد، پس آنچه در این شب مقدر شود، و قضایش رانده شود قضایی است حتمی، ولی در عین حال

---

[1] فروع کافی، ج ۴، ص ۱۵۷، ح ۴.

مشیت خدای تعالی در آن‌ها محفوظ است (و خدا با حتمی کردن مقدرات، العیاذ بالله به دست خود دست‌بند نمی‌زند).

حمران می‌گوید: پرسیدم منظور خدای تعالی از اینکه فرمود «شب قدر بهتر است از هزار شب» چیست؟ فرمود عمل صالح از نماز و زکات و انواع خیرات در آن شب بهتر است از همان اعمال در هزار ماهی که در آن شب قدر نباشد، و اگر خدای تعالی جزای اعمال خیر مؤمنین را مضاعف نمی‌کرد، مؤمنین بجایی نمی‌رسیدند، ولی خدا پاداش حسنات ایشان را مضاعف می‌کند[1].

مؤلف: منظور امام از اینکه فرمود: «ولی در عین حال مشیت خدای تعالی در آن‌ها محفوظ است»، این است که قدرت خدای تعالی همیشه مطلق است، او هر زمان هر کاری را بخواهد می‌کند، هر چند قبلا خلاف آن را حتمی کرده باشد، و خلاصه حتمی کردن یک مقدر قدرت مطلقه او را مقید نمی‌کند، او می‌تواند قضای حتمی خود را هم نقض نماید هر

---

[1] فروع کافی، ج ۴، ص ۱۵۷، ح ۶.

چند که هیچ وقت چنین کاری را نمی‌کند.

و در مجمع است که از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده که فرمود: وقتی شب قدر می‌شود ملائکه‌ای که ساکن در سدرة المنتهی هستند و جبرئیل یکی از ایشان است نازل می‌شوند، در حالی که جبرئیل به اتفاق سایر سکان نامبرده پرچم‌هایی را به همراه دارند، یک پرچم بالای قبر من، و یکی بر بالای بیت المقدس، و پرچمی در مسجد الحرام و پرچمی بر طور سینا نصب می‌کنند، و هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای در این نقاط نمی‌ماند مگر آنکه جبرئیل به او سلام می‌کند، مگر کسی که دائم الخمر و یا معتاد به خوردن گوشت خوک و یا زعفران مالیدن به بدن خود باشد[1].

و در تفسیر برهان از سعد بن عبد الله روایت کرده که به سند خود از ابی بصیر روایت کرده که گفت: با امام صادق (علیه السلام) بودم که سخن از پاره‌ای خصائص امام در هنگام ولادت به میان آمد، فرمود: وقتی شب قدر می‌شود امام مستوجب روح بیشتری می‌گردد. عرضه داشتم فدایت شوم مگر روح همان

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۰.

جبرئیل نیست؟ فرمود: روح از جبرئیل بزرگتر است، و جبرئیل از سنخ ملائکه است، و روح از آن سنخ نیست، مگر نمی‌بینی خدای تعالی فرموده:﴿تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِکَةُ وَ اَلرُّوحُ﴾ پس معلوم می‌شود روح غیر از ملائکه است[1].

مؤلف: روایات در معنا و خصائص و فضائل شب قدر بسیار زیاد است، (که ما در اینجا مختصری از آن را آوردیم)، و در بعضی از آن روایات علامتهایی برای شب قدر ذکر شده، از قبیل این که: صبح شب قدر آفتاب بدون شعاع طلوع می‌کند، هوا در صبح آن شب معتدل است، و لیکن چون این علامتها نه دائمی است و نه اغلب چنین است، لذا از ذکر آن روایات خودداری نمودیم.

---

[1] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۸۱، ح ۱.

سوره بینه(۹۸)

سوره بینه مدنی است و هشت آیه دارد

[سوره البینة (۹۸): آیات ۱ تا ۸]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ لَمْ يَكُنِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ اَلْبَيِّنَةُ ١ رَسُولٌ مِنَ اَللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً ٢ فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ ٣ وَ مَا تَفَرَّقَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَةُ ٤ وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ حُنَفَاءَ وَ يُقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ يُؤْتُوا اَلزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ اَلْقَيِّمَةِ ٥ إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ اَلْبَرِيَّةِ ٦ إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ ٧ جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ ٨﴾

ترجمه آیات

به نام الله رحمان و رحیم. به هیچ وجه کفار، چه مشرکین و چه اهل کتاب رها نخواهند شد تا آنکه حجت نبوت خاتم الانبیاء (صلوات الله علیه) و حقیقت دعوتش و قرآنش بر آنان تمام شود (۱).

رسولی از ناحیه خدا که صحیفه‌هایی منزه از باطل را بر آنان تلاوت کند (۲).

صحیفه‌هایی که در آن‌ها کتابهایی گرانبها هست (۳).

و اگر اهل کتاب دعوت او را نپذیرفتند و از مسلمانان جدا و متفرق گشتند باری بعد از تمامیت حجت علیه شان جدا شدند (٤).

با اینکه رسالت این رسول جز این نبود که به مشرکین و اهل کتاب بفهماند از طرف خدا مامورند الله تعالی را به عنوان یگانه معبود خالصانه بپرستند و چیزی را شریک او نسازند و نماز را بپا داشته زکات را بدهند و دین قیم هم همین است (۵).

از اهل کتاب و مشرکین، آن‌ها که کافر شدند در آتش جهنم خواهند بود آن هم برای همیشه و ایشان بدترین خلق خدایند (٦).

و کسانی که ایمان آورده اعمال صالح کردند ایشان بهترین خلق خدایند (۷).

جز ایشان نزد پروردگارشان عبارت است از بهشت‌های عدن که نهرها در زیر درختانش روان است و ایشان تا ابد در آنند در حالی که خدا از ایشان راضی و ایشان هم از خدا راضی باشند این سرنوشت کسی است که از پروردگارش بترسد (۸).

بیان آیات [تفسیر آیه: ﴿لَمْ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ...﴾ که گفته شده از مشکل ترین آیات قرآنی است]

این سوره رسالت محمد بن عبد الله خاتم النبیین (صلوات الله علیه) را برای عوام از اهل کتاب و

مشرکین مسجل می‌کند، و به عبارتی ساده‌تر برای عموم اهل ملت و غیر اهل ملت و باز ساده‌تر بگویم: برای عموم بشر تسجیل می‌کند، و می‌فهماند که آن جناب از ناحیه خدا به سوی عموم بشر گسیل شده، و این عمومیت رسالت آن جناب مقتضای سنت الهی، یعنی سنت هدایت است، همان سنتی که آیات زیر بر آن اشاره دارد، و می‌فرماید: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾[1]، ﴿وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ﴾[2] و به بیانی که ان شاء الله به زودی می‌آید بر عمومیت دعوت آن جناب استدلال کرده، به اینکه دعوت آن حضرت متضمن صلاح مجتمع انسانی است، عقاید و اعمال افراد و جوامع را صالح می‌سازد، و این سوره هم با نزول در مکه می‌سازد و هم نزول در مدینه، هر چند که از نظر سیاق به مدنی بودن شبیه‌تر است.

﴿لَمْ يَكُنِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ

---

[1] ما راه را به او نمایاندیم خواه شاکر باشد و خواه کفران کند. – انسان، آیه ۳.

[2] هیچ امتی نبوده مگر آنکه هدایت‌گری بیم‌رسان در آن بوده است. – فاطر، آیه ۲۴.

اَلْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ اَلْبَيِّنَةُ﴾

آیات این سوره در سیاقی است که به قیام حجت علیه کافران به دعوت اسلامی اشاره می‌کند، چه از اهل کتاب و چه مشرکین، و نیز علیه عده‌ای از اهل کتاب که بعد از آمدن حجت به خاطر اختلافهای ناشی از منیت حجت خدا را رها کردند. و با در نظر داشتن این

سیاق از ظاهر آیات بر می‌آید که منظور اشاره به این معنا است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از مصادیق حجت بینه‌ای است که علیه مردم قیام شده، و سنت الهی که در بندگان جاری است اقتضا کرده این حجت قائم گشته، و این رسول مبعوث شود، چون سنت جاری خدا ایجاب می‌کرد بینه و حجت روشنگرش به سوی این طوایف نیز بیاید، همانطور که به طوایف و اقوام گذشته قبل از اختلافشان همین اقتضا را کرد و بر ایشان حجت فرستاد، چیزی که هست خودشان از آن حجت استفاده نکردند، و با یکدیگر اختلاف راه انداختند.

بنابراین، مراد از جمله ﴿اَلَّذِینَ کَفَرُوا﴾ در آیه شریفه، همه کافران از دعوت اسلامی است، چه از اهل کتاب و چه مشرکین، و کلمه «من» در جمله ﴿مِنْ أَهْلِ اَلْکِتَابِ﴾ تبعیض را می‌رساند، نه تبیین را، و کلمه «و المشرکین» عطف است بر کلمه «اهل الکتاب»، و مراد از «مشرکین»، غیر اهل کتاب است، حال چه بت‌پرست باشند، و چه اصناف دیگر مشرکین.

و کلمه «منفکین» از ماده انفکاک است، که به معنای جدایی دو چیز است که به شدت به هم متصل بوده‌اند، و مراد از آن - به طوری که از جمله ﴿حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾ استفاده می‌شود - جدا شدن از مقتضای سنت هدایت و بیان است، گویا سنت الهی دست بردار از آنان نبوده، تا حجت و بینه بیاید، همین که آمد آن وقت رهاشان می‌کند، و به حال خودشان واگذار می‌کند، هم چنان که در جای دیگر به این معنا اشاره نموده می‌فرماید: ﴿وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ﴾[1].

﴿حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾

این جمله به همان معنای ظاهریش معنای می‌شود، یعنی منظور از کلمه «تاتیهم» که صیغه مضارع است همان آینده است، و کلمه «بینة» به معنای دلیل روشن است. و معنای آیه شریفه این است که: خدای تعالی کسانی را که به رسالت و یا دعوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کافر

---

[1] خدا هرگز چنین نبوده که قومی را بعد از آنکه هدایت کرده گمراه کند، مگر بعد از آنکه آنچه باعث تقوای آنان می‌شود برایشان بیان کرده باشد. - توبه، آیه ۱۱۵.

شدند، و یا به قرآن کفر ورزیدند، رها نخواهد کرد، تا آنکه بینه و دلیل روشن که همان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است برای آنان بیاید، (و ساده‌تر آنکه خدای تعالی دست از هدایت این کفار بر نمی‌دارد تا زمانی که حجت بر آنان تمام شود، و خودشان یقین کنند که محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) رسول خدا است، و راست می‌گوید، و لجاج و عناد وادار به کفرشان ساخته).

و اما مفسرین در تفسیر آیه و معانی کلمات آن اختلافی عجیب به راه انداخته‌اند، به طوری که بعضی[1] از آنان – آن طور که می‌گویند – گفته‌اند: این آیه از مشکل‌ترین آیات قرآن است، هم از نظر نظم و هم از نظر تفسیر.

ولی معنایی که ما برای آیه کردیم با سیاق آیات سوره سازگار است، و هیچ تناقضی بین مفردات و جمله‌های آن رخ نمی‌دهد، و از خوانندگان هر کس بخواهد به طور مفصل به آن قیل و قالها واقف شود باید به تفاسیر مطول مراجعه کند.

﴿رَسُولٌ مِنَ اَللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ﴾

این آیه بیانگر معنای بینه است، می‌فرماید: منظور از بینه، محمد رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) است و این معنا به طور قطع از سیاق استفاده می‌شود.

و کلمه «صحف» جمع صحیفه است، که به معنای هر چیزی است که در آن می‌نویسند (از قبیل

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰۲ به نقل از واحدی.

کاغذ، و لوح‌های سنگی و فلزی و امثال آن) و منظور در اینجا اجزایی است که از قرآن کریم نازل شده بود، و در کلام خدای تعالی اطلاق صحف بر اجزای کتابهای آسمانی، و از آن جمله خود قرآن کریم مکرر آمده، از آن جمله فرموده: ﴿فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِأَیْدِی سَفَرَةٍ کِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾[1].

و مراد از اینکه فرموده: «می‌خواند صحفی مطهره را» این است که اجزای قرآن از لوث باطل پاک است، و شیطان در آن دست نینداخته، و این معنا نیز در قرآن کریم مکرر آمده که خدای تعالی قرآن را از مداخله شیطانها حفظ می‌کند، از آن جمله فرموده: ﴿لاَ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ﴾[2].

موارد استعمال واژه «کتاب» و مراد از اینکه فرمود در صحف مطهره‌ای که پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) تلاوت می‌کند ﴿کُتُبٌ قَیِّمَةٌ﴾ هست

و در جمله ﴿فِیهَا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ﴾ منظور از «کتب» که جمع کتاب است جرم کتاب نیست، بلکه منظور مکتوب و مطالبی است که در کتاب نوشته شده، و

---

[1] در الواح پر ارزشی ثبت است. الواحی و الا قدر و پاکیزه. به دست سفیرانی است و الا مقام و فرمانبردار و نیکوکار. - عبس، آیات ۱۳-۱۶.

[2] جز پاکان کسی با آن تماس ندارد. - واقعه، آیه ۷۹.

کلمه «کتاب»، هم بر کاغذ و لوحهای مختلف اطلاق می‌شود و هم بر کلمات و الفاظ نوشته شده‌ای که نقوش حک شده و یا با قلم سیاه شده، از آن الفاظ حکایت می‌کند، و چه بسا بر معانی آن الفاظ هم اطلاق شود، به این اعتبار که آن معانی به وسیله الفاظ حکایت شده، و نیز بر حکم حاکم و قضای رانده شده نیز اطلاق می‌گردد، مثلا می‌گویند: «کتب علیه کذا = بر فلانی چنین

نوشتند» یعنی حکم کردند که باید چنین و چنان کند، در قرآن هم آمده که: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ اَلصِّيَامُ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ اَلْقِتَالُ﴾[2]، و ظاهرا مراد از کتبی که در صحف است همین معنای آخر باشد، یعنی احکام و قضایایی الهی باشد، که در مورد اعتقادات و اعمال صادر شده است، دلیلش توصیف کتاب است به صفت «قیمه»، چون کلمه «قیمه» از قیام کردن به امر خیری، و حفظ و مراعات مصلحت آن، و ضمانت سعادت آن است، هم چنان که در قرآن کریم در مورد دین استعمال شده، آنجا که فرموده: ﴿أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِيَّاهُ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ﴾[3]، یعنی دینی که خدا آن را حفظ می‌کند، و بقایش را ضمانت کرده است، و معلوم است که صحف آسمانی قیم‌اند، چون امر مجتمع انسانی را بپا می‌دارند، و با دستورات و احکام و قضایایی که متعلق به عقاید و اعمال است مصالح بشر را حفظ می‌کنند.

---

[1] روزه بر شما نوشته شده، یعنی حکمش صادر شده. - بقره، آیه ۱۸۳.

[2] جهاد در راه خدا بر شما مقرر شد. - بقره، آیه ۲۱۶.

[3] دستور فرموده تا بجز او را نپرستید، دین قیم هم همین است. - یوسف، آیه ۴۰.

پس معنای آیه مورد بحث این می‌شود که آن حجت و بینه روشنی که از ناحیه خدای تعالی برای آنان آمده، عبارت است از رسولی از ناحیه خدا، که برای مردم صحف آسمانی پاک را می‌خواند، پاک از پلیدی باطل، صحفی که در آن احکام و قضایایی است قائم به امر مجتمع انسانی، و اداره کننده آن به بهترین وجه، و حافظ مصالح آن.

﴿وَ مَا تَفَرَّقَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَةُ﴾

آیه اول سوره که می‌فرمود: «ما دست بردار از کفار اهل کتاب و مشرکین نیستیم تا حجت بر آنان تمام شود»، به کفرشان به نبوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و کتاب او، که متضمن دعوت حق او است اشاره می‌کرد، و آیه مورد بحث به اختلافی که قبل از دعوت اسلامی داشتند اشاره می‌کند، و در قرآن کریم در چند جا به این اختلاف اشاره شده، از آن جمله می‌فرماید: ﴿وَ مَا اِخْتَلَفَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً

بَيْنَهُمْ﴾[1]، و از این قبیل آیاتی دیگر.

و منظور از آمدن بینه برای کفار همان بیانات کتب انبیای گذشته‌ای است که در کتبشان آمده بود، و یا کلام انبیای آنان در توضیح و تفسیر بیان الهی است، هم چنان که در آیه

[1] اهل کتاب اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه حجت برایشان تمام شد، و به حقیقت دعوت یقین پیدا کردند، ولی دشمنی موجود در بین خودشان نگذاشت آن را بپذیرند. - آل عمران، آیه ۱۹.

زیر بینه را به همین دو قسم بیان تفسیر نموده، می‌فرماید: ﴿وَ لَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ﴾[1].

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که: چرا در آیه مورد بحث متعرض اختلاف اهل کتاب در مذاهب خود شد، ولی اختلاف و تفرقه مشرکین و اعراضشان از دین توحید و انکارشان مساله رسالت را متعرض نگردید؟

بیان اینکه کتب آسمانی برای عموم بشر آورده شده و آیه: ﴿وَ مَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ...﴾ حکایت حال مشرکین نیز هست

در پاسخ می‌گوییم: بعید نیست جمله ﴿وَ مَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾، شامل مشرکین هم بشود، چون در آیه مورد بحث می‌توانست بفرماید: «و ما تفرق اهل الکتاب الا من بعد...»، ولی به جای

---

[1] و چون بعثت عیسی برای روشنگری و بیان بود، به مردم خود گفت: من برای شما حکمت آوردم، تا برایتان بیان کنم پاره‌ای از آنچه رای که مورد اختلاف شما است، پس از خدا پروا نموده مرا اطاعت کنید، و بدانید که اللّه تعالی تنها رب من و رب شما است، پس تنها او رای بپرستید، که این است صراط مستقیم، ولی گروه‌ها در بین خود اختلاف کردند. - زخرف، آیه ۶۲-۶۵.

جمله «اهل الکتاب» جمله ﴿اَلَّذِینَ أُوتُوا اَلْکِتَابَ﴾ را آورد، و تفاوت بین این دو تعبیر بر کسی پوشیده نیست، چون تعبیر اهل کتاب در عرف قرآن تنها شامل یهود و نصاری و صابئان و مجوسیان، و یا تنها یهود و نصاری می‌شود. ولی تعبیر دوم یعنی «آنان که کتاب برایشان نازل شده»، شامل مشرکین هم می‌شود، چون کتاب خدا برای عموم بشر نازل شده، و در قرآن کریم تصریح فرموده به اینکه خدای تعالی در اولین روز تشکیل اجتماع بشری، و بروز اختلافهای حیوانی در بینشان کتاب برای آنان نازل کرد، یعنی شریعت و قانونی بر ایشان تشریع کرد تا در اختلافهایی که در امور زندگی و حیوانیشان رخ می‌دهد حکومت کند، ولی بشر بعد از آمدن شریعت هم آن اختلافهای قبلی را در شریعت خدا سرایت دادند، با اینکه حق برایشان روشن شده و حجت بر آنان تمام گشته بود، پس به حکم این آیات، عموم بشر مشمول کتب آسمانی بوده و هستند، چیزی که هست در اثر اختلاف (ناشی از پیروی هوای نفس)، بشر چند طایفه شدند، بعضی‌ها به کلی فراموش

کردند که کتابی از ناحیه آفریدگارشان برایشان نازل شده، و بعضی دیگر این معنا را از یاد نبردند و لیکن هوای نفس را در دین خدا رخنه داده، به دینی تحریف شده متدین شدند، طایفه‌ای دیگر دین خدا را بدون کم و کاست حفظ کرده، بدان متدین شدند، اینک یکی از آن آیات از نظر خواننده می‌گذرد:

﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ اَلنَّاسِ فِيمَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اِخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَاتُ

بَغْياً بَيْنَهُمْ﴾[1]، که تفسیرش گذشت.

و در این معنا است آیه‌ای دیگر که می‌فرماید: ﴿تِلْکَ اَلرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ... وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ مَا اِقْتَتَلَ اَلَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَاتُ وَ لَكِنِ اِخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ﴾[2].

و کوتاه سخن اینکه: جمله ﴿اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ﴾ اعم از اهل کتاب است، و بنابراین، جمله ﴿وَ مَا تَفَرَّقَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ...﴾ شامل مشرکین می‌شود، همانطور که شامل اهل کتاب می‌شود.

﴿وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ حُنَفَاءَ...﴾

ضمیر در جمله «امروا» به همان ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ﴾ بر می‌گردد،

---

[1] مردم قبل از بعثت انبیاء همه یک جور بودند، (اختلاف شیرازه زندگیشان را گسیخت)، و لذا خدای تعالی پیامبران مبشر و منذر را مبعوث نموده، با ایشان کتابهای به حقی نازل کرد، تا در بین مردم در آنچه اختلاف می‌کردند داوری کند، و این امت واحده متفرق و دسته دسته نشدند مگر همانهایی که کتاب برایشان نازل شد، و مگر بعد از آنکه حجت برایشان تمام شد، و اختلاف نکردند مگر به انگیزه دشمنی که بین خود داشتند. - بقره، آیه ۲۱۳.

[2] اینها رسولان بودند که ما بعضی را بر بعضی برتری دادیم... و اگر خدا می‌خواست می‌توانست کاری کند که مردم بعد از انبیا و بعد از تمامیت حجت بر آنان به جان هم نیفتند، ولی اختلاف کردند، بعضی ایمان آوردند و برخی کافر شدند. - بقره، آیه ۲۵۳-۲۵۴.

می‌فرماید: رسالت رسول اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) و ﴿کُتُبٌ قَیِّمَةٌ﴾ که در صحف وحی است این کفار از اهل کتاب و مشرکین را امر نمی‌کند مگر به عبادت خدای تعالی، به قید اخلاص در دین، پس باید که چیزی را شریک او نگیرند.

کلمه «حنفاء» حال است از ضمیر جمع در «لیعبدوا»، و این کلمه جمع حنیف است، که از ماده حنف است که به معنای متمایل شدن و انحراف از دو حالت افراط و تفریط به سوی حالت اعتدال است، و خدای تعالی اسلام را بدین جهت دین حنیف خوانده که خلق را دستور می‌دهد به اینکه در تمامی امور حد وسط و حالت اعتدال را از دست ندهند، و از انحراف به سوی افراط و تفریط بپرهیزند.

و جمله ﴿وَ یُقِیمُوا اَلصَّلاَةَ وَ یُؤْتُوا اَلزَّکَاةَ﴾ از باب ذکر خاص بعد از عام، و یا ذکر جزء بعد از کل است، که در مواردی صورت می‌گیرد، که گوینده به آن فرد خاص عنایت بیشتری دارد، در اینجا نیز خدای تعالی بعد از ذکر کلی عبادت، نماز و زکات را ذکر کرد، چون این

دو عبادت از ارکان اسلامند، یکی توجه عبودی خاصی است به درگاه خدای تعالی، و دیگری انفاق مال است در راه رضای او.

توضیح اینکه از آیه: ﴿وَ ذَلِکَ دِینُ الْقَیِّمَةِ﴾ استفاده می‌شود که دین توحید قائم به امر مجتمع بشری و حافظ مصالح حیاتشان است و رسالت پیامبر اسلام (صلی اللّه علیه و آله و سلم) شامل عموم بشر می‌شود

﴿وَ ذَلِکَ دِینُ الْقَیِّمَةِ﴾ - یعنی این است دین کتب قیمه - مفسرین چنین معنا کرده‌اند. و مراد از ﴿کُتُبٌ قَیِّمَةٌ﴾ اگر همه کتابهای آسمانی یعنی کتاب نوح و پایین‌تر از او از سایر انبیا (علیه السلام) باشد، معنای جمله این می‌شود که: این دعوت محمدی که بشر به پذیرفتن آن مامور شده، دینی است که در همه کتابهای قیم آسمانی مکلف بدان بودند، و دین نوظهوری نیست، چون دین خدا همواره یکی بوده، پس بناچار باید به آن بگروند، برای اینکه قیم است.

و اگر مراد از کتب قیمه، معارفی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از صحف مطهره برای آنان خوانده، معنای آیه چنین می‌شود که: مردم در دعوت اسلامی مامور نشده‌اند مگر به احکام و قضاهایی قیم، احکام و قضایایی که مصالح جامعه انسانی را تامین می‌کند، پس با در نظر گرفتن این معنا

بر مردم واجب است به این دعوت ایمان آورده، و به این دین متدین شوند.

پس آیه شریفه به هر حال اشاره دارد به اینکه دین توحید (که قرآن کریم متضمن آن است، قرآنی که مصدق کتب آسمانی قبل از خویش و به حکم آیه ۴۸ از سوره مائده مهیمن و ما فوق آن‌ها است)، با دستوراتی که به مجتمع بشری می‌دهد قائم به امر آنان و حافظ مصالح حیاتشان است، هم چنان که آیه زیر این معنا را با وافی‌ترین بیان خاطرنشان ساخته، می‌فرماید: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِکَ اَلدِّینُ اَلْقَیِّمُ﴾[1].

و با این آیه بیان عمومیت رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و شمول و فراگیری دعوت اسلامی عموم بشر را، تکمیل می‌شود، پس اینکه فرمود: ﴿لَمْ یَکُنِ اَلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْکِتَابِ

---

[1] روی دل خود به سوی دین کن (در حالی که از تمایل به افراط و تفریط پرهیز کرده، و متمایل به راه وسط باشی) که فطرت خدا همین است، فطرتی که خدا مردم را بر آن فطرت خلق کرده، و در خلقت خدا تبدیلی نیست این است دین قیم. – روم، آیه ۳۰.

وَ ٱلْمُشْرِكِينَ...﴾، اشاره می‌کند به اینکه از نظر سنت هدایت الهی، بر خدای تعالی است که همه عالم را هدایت نموده، لازم است حجتش را بر هر کسی که کافر شده و دعوت او را نپذیرفته تمام کند، چه کافر از اهل کتاب و چه از مشرکین، گو اینکه در روز نزول آیه کفار از اهل کتاب و از مشرکین بعضی از کفار بودند نه همه آنان ولی این معنا را

به طور قطع می‌دانیم که در تعلق دعوت فرقی میان بعضی با بعض دیگر نیست، اگر در عصر نزول متعلق به بعضی شده، باید که متعلق به کل کفار هم بشود.

و جمله ﴿رَسُولٌ مِنَ اَللَّهِ﴾ اشاره دارد به اینکه آن بینه عبارت است از محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) و جمله ﴿وَ مَا تَفَرَّقَ...﴾ اشاره دارد به اینکه تفرقه و کفری که در سابق نسبت به حق داشتند نیز بعد از آمدن بینه بوده.

و جمله ﴿وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اَللَّهَ...﴾ می‌فهماند که آنچه بدان دعوت شده‌اند، و مامور به آن گشته‌اند، دینی است قیم، که مصالح اجتماع بشریشان را تامین می‌کند، پس بر همه آنان لازم است به آن دین ایمان آورند و کفر نورزند.

بهترین مردم و بدترین مردم

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ اَلْبَرِيَّةِ﴾

بعد از آنکه از اشاره به کفرشان به بینه‌ای که به موجب سنت الهی برایشان آمده بود، فارغ شد، و نیز

بعد از آنکه بیان کرد که دین قیم به چه چیز دعوت می‌کند، شروع کرد به انذار و تهدید کفار، و وعده به مؤمنین. و کلمه «بریه» به معنای خلق است، می‌فرماید کسانی که از اهل کتاب و مشرکین به این بینه کافر شدند، در آتش جهنم و به طور دائم خواهند بود، این گونه افراد بدترین خلق خدایند (چون نعمت هدایت بالاترین نعمت‌های الهی است، و کفران آن بدترین کفرانها است).

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِکَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾

در این آیه خیریت را منحصر در مؤمنین کرده، که اعمال صالح می‌کنند، هم چنان که در آیه قبلی شریت را منحصر در کفار می‌کرد، (و این انحصار از آوردن ضمیر «هم» استفاده می‌شود، چون اگر فرموده بود: «اولئک شر البریة» معنایش این می‌شد که ایشان بدترین خلقند، و این منافات نداشت با اینکه اشخاص دیگری هم بدترین خلق باشند، ولی عبارتی که در آیه آمده معنایش این است که ایشان، آری ایشانند بدترین خلق).

﴿جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ... ذَلِکَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾

کلمه «عدن» به معنای استقرار و ثبات است، پس جنات عدن به معنای بهشت‌های خالد و جاودانه است، و توصیف دوباره‌اش به اینکه خیر البریة در آن بهشت‌ها خالدند و ابدا خالدند تاکید همان جاودانگی است، که اسم «عدن» بر آن دلالت داشت ﴿رَضِیَ اَللَّهُ عَنْهُمْ﴾ خدا از ایشان راضی است، و رضایت خدا از صفات فعل خداست و مصداق و مجسم آن همان ثوابی است که به ایشان عطا می‌کند، تا جزای ایمان و

اعمال صالحشان باشد.

﴿ذَلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ﴾ - این جمله علامت بهشتیان و آنان که به سعادت آخرت می‌رسند را بیان می‌کند، می‌فرماید: علامت خیر البریه و آن‌هایی که به جنات عدن می‌رسند این است که از پروردگار خود ترس دارند. در جای دیگر هم فرموده: ﴿إِنَّمَا یَخْشَی اَللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ اَلْعُلَمَاءُ﴾[1]، پس علم به خدا خشیت از خدا را به دنبال دارد، و خشیت از خدا هم ایمان به او را به دنبال دارد، یعنی کسی که از خدا می‌ترسد، قهرا در باطن قلبش ملتزم به ربوبیت و الوهیت او است، و در ظاهر هم ملازم با اعمال صالح است.

این را هم بدان که مفسرین در تفسیر مفردات این آیات به شدت اختلاف کرده، اقوالی بسیار دارند که چون فایده‌ای در تعرض آن‌ها نبود از نقل آن‌ها و پاسخ دادن و اشکال کردن به آن‌ها صرفنظر شد، خواننده می‌تواند به تفسیرهای مطول مراجعه نماید.

بحث روایتی (چند روایت در باره اینکه مراد از

---

[1] تنها علماء هستند که از خدا می‌ترسند. - فاطر، آیه ۲۸.

«خیر البریه - بهترین مردم» امیر المؤمنین (علیه السلام) و شیعیان اویند)

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود: منظور از کلمه «بینة» رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) محمد (صلوات الله علیه) است[1].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از عایشه روایت کرده که گفت: به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشتم: یا رسول الله گرامی‌ترین خلق نزد خدای عز و جل کیست؟ فرمود: ای عایشه مگر آیه شریفه ﴿إِنَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِکَ هُمْ خَیْرُ اَلْبَرِیَّةِ﴾ را نمی‌خوانی[2].

و در همان کتاب است که ابن عساکر از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودیم که علی (علیه السلام) از راه رسید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: به آن خدایی که جانم به دست او است، این

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۳۲.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۹.

مرد و پیروانش (شیعیانش) تنها و تنها رستگاران در قیامتند، آن‌گاه این آیه نازل شد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِکَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾، از وقتی که این آیه نازل شد اصحاب رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) هر وقت علی را می‌دیدند که دارد می‌آید می‌گفتند: ﴿خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾ آمد[1].

مؤلف: الدر المنثور این معنا را از ابن عدی از ابن عباس نیز نقل کرده، و نیز از این مردویه آورده[2].

و نیز تفسیر برهان آن را از موفق بن احمد – در کتاب المناقبش – از یزید بن شراحیل انصاری کاتب علی (علیه السلام) از آن جناب روایت کرده و در عبارت یزید بن شراحیل چنین آمده: من از علی شنیدم می‌فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از دنیا می‌رفت در حالی که سر آن جناب را به سینه‌ام تکیه داده بودم، در آن حال فرمود: یا علی مگر نشنیدی کلام خدای عز و جل را که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِکَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾، این «خیر البریة» شیعیان تواند، موعدم و موعد شما حوض است، وقتی که تمامی امت‌ها برای حساب جمع می‌شوند، شیعیان تو بنام و لقب پیشانی

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۹.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۹.

سفیدان خوانده می‌شوند[1].

و در مجمع البیان از مقاتل بن سلیمان از ضحاک از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر کلمه ﴿هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾ گفته است: این آیه شریفه در باره علی و اهل بیتش نازل شده[2].

سوره زلزال (۹۹)

سوره زلزال مدنی است و هشت آیه دارد

[سوره الزلزلة (۹۹): آیات ۱ تا ۸]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا زُلْزِلَتِ اَلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ۱ وَ أَخْرَجَتِ اَلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا ۲ وَ قَالَ اَلْإِنْسَانُ مَا لَهَا ۳ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا ٤ بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحىٰ لَهَا ٥ يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ اَلنَّاسُ أَشْتَاتاً لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ ٦ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ ۷ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ۸﴾

---

[1] تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۴۹۲، ح ۱۵.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۴.

ترجمه آیات

به نام خداوند رحمان و رحیم. وقتی که زمین آن زلزله مخصوصش را آغاز می‌کند (۱).

و زمین آنچه از مردگان (و یا معادن) که در شکم دارد بیرون می‌ریزد (۲).

و انسان‌ها از در تعجب می‌پرسند: زمین را چه شده است (۳).

در آن روز زمین اخبار و اسرار خود را شرح می‌دهد (٤).

آری پروردگار تو به وی وحی کرده که به زبان آید و اسرار را بگوید (٥).

در آن روز مردم یک جور محشور نمی‌شوند بلکه طایفه‌هایی مختلفند تا اعمال هر طایفه‌ای را به آنان نشان دهند (٦).

پس هر کس به سنگینی یک ذره عمل خیری کرده باشد آن را می‌بیند (۷).

و هر کس به سنگینی یک ذره عمل شری کرده باشد آن را خواهد دید (۸).

بیان آیات

در این سوره سخن از قیامت و زنده شدن مردم برای حساب، و اشاره به بعضی از علامتهایش رفته، که یکی زلزله زمین، و یکی دیگر سخن گفتن آن از حوادثی است که در آن رخ داده. و این سوره هم می‌تواند مکی باشد و هم مدنی.

﴿إِذَا زُلْزِلَتِ اَلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾

کلمه «زلزال» مانند کلمه «زلزلة» مصدر و به معنای نوسان و تکان خوردن پی در پی است، و اینکه این مصدر را به ضمیر زمین اضافه کرد، و فرمود «زمین زلزله‌اش را سر می‌دهد» به ما می‌فهماند که زمین زلزله‌ای خاص به خود دارد، و این می‌رساند که زلزله مذکور امری عظیم و مهم است، زلزله‌ای است که در شدت و هراسناکی به نهایت رسیده است.

مقصود از اینکه در قیامت زمین «اثقال» خود را بیرون می‌کند و «انسان» می‌گوید آن را چه شده است

﴿وَ أَخْرَجَتِ اَلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾

کلمه اثقال جمع کلمه «ثقل» – به فتحه ثاء و فتحه قاف – است، که به معنای متاع و کالا و یا خصوص

متاع مسافرین است. ممکن هم هست جمع کلمه «ثقل» - به کسره ثاء و سکون قاف - باشد که به معنای حمل باشد، به هر حال چه آن باشد و چه این، مراد از اثقال زمین که در قیامت زمین آن‌ها را بیرون می‌ریزد - به طوری که دیگران هم گفته‌اند[1] - مردگان و یا گنجها و معادنی است که در شکم خود داشته. و ممکن هم هست منظور همه اینها باشد، که البته برای هر سه قول قائلینی هست، و اولین قول به نظر نزدیک‌ترین قول است، و از آن گذشته قول سوم است که اشاره دارد بر اینکه خارج شدن برای حساب است، و جمله ﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ اَلنَّاسُ﴾ اشاره دارد به اینکه بعد از بیرون شدن، به سوی جزا روانه می‌شوند.

﴿وَ قَالَ اَلْإِنْسَانُ مَا لَهَا﴾

یعنی انسان‌ها بعد از بیرون شدن از خاک در حال دهشت‌زدگی و تعجب از آن زلزله شدید و هول انگیز می‌گویند: «ما للارض» زمین را چه می‌شود که

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰۹.

این طور متزلزل است؟! بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: منظور از «انسان» تنها کفار هستند، نه آن‌هایی که در دنیا به مساله معاد و رستاخیز ایمان داشتند. بعضی دیگر سخنانی دیگر گفته‌اند که به زودی ان شاء الله می‌آید.

معنای اینکه در روز قیامت زمین به وحی الهی از اخبار خود سخن می‌گوید

﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا﴾

آن‌گاه زمین به اعمالی که بنی آدم کردند شهادت می‌دهد، همانطور که اعضای بدن خود انسان‌ها و نویسندگان اعمالش یعنی ملائکه رقیب و عتید و نیز شاهدان اعمال که از جنس بشر و یا غیر بشرند همه بر اعمال بنی آدم شهادت می‌دهند. و در جمله ﴿بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا﴾ حرف لام به معنای «الی - به سوی» است، چون مصدر «ایحاء» که فعل «أوحی» مشتق از آن است با حرف «الی» متعدی می‌شود، و معنای جمله این است که: زمین به سبب اینکه پروردگار تو به آن وحی کرده و فرمان داده تا سخن بگوید از اخبار حوادثی که در آن رخ داده سخن می‌گوید، پس معلوم

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۶.

می‌شود زمین هم برای خود شعوری دارد، و هر عملی که در آن واقع می‌شود می‌فهمد، و خیر و شرش را تشخیص می‌دهد، و آن را برای روز ادای شهادت تحمل می‌کند، تا روزی که به او اذن داده شود، یعنی روز قیامت شهادت خود را ادا کرده، اخبار حوادث واقعه در آن را بدهد. و در تفسیر آیه ﴿وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَکِنْ لاَ تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ﴾[1]، و نیز در تفسیر آیه ﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ﴾[2] گذشت، که از کلام خدای سبحان به دست می‌آید که حیات و شعور در تمامی موجودات جاری است، هر چند که ما از نحوه حیات آن‌ها بی‌خبر باشیم. در بین مفسرین اختلاف شدیدی به راه افتاده در اینکه معنای خبر دادن زمین به وسیله وحی از حوادثی که در آن واقع شده چیست؟ آیا خدای تعالی زمین مرده را زنده می‌کند، و به آن شعور می‌دهد تا از حوادث خبر دهد؟[3] و یا اینکه

---

[1] هیچ چیزی نیست مگر آنکه خدای را با حمد خود تسبیح می‌کند، اما شما تسبیح آنان را نمی‌فهمید. – اسری، آیه ۴۴.

[2] گفتند همان کسی ما را به زبان آورد که هر چیزی را به زبان آورده. – حم سجده، آیه ۲۱.

[3] که در این صورت از روزی که زنده و با شعور می‌شود حوادث را می‌فهمد

صوتی در روی زمین خلق می‌کند تا آن صوت خبر دهد[1] و یا آنکه زمین به زبان حال دلالت می‌کند بر اینکه بر پشت آن چه حوادثی رخ داده؟ لیکن بعد از آنکه بیان ما را شنیدی هیچ جایی برای این اختلاف نیست، علاوه بر این با هیچ یک از این وجوه و هیچ یک از اقسام شهادت که در این وجوه آمده حجت تمام نمی‌شود[2].

معنای اینکه فرمود: ﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتاً...﴾ و بیان عدم منافات بین آیه: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ...﴾ با آیاتی که بر حبط اعمال، تبدیل و تکفیر سیئات و انتقال حسنات و سیئات دلالت دارند

﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتاً لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ﴾

کلمه «صدور» که فعل «یصدر» از آن مشتق شده به معنای برگشتن شتر از لب آب بعد از رفتنش بدانجا است. و کلمه «أشتات» مانند کلمه «شتی»

و می‌تواند تنها از آن حوادث خبر دهد، نه از حوادثی که در دنیا یعنی در دوران بی‌شعوریش در آن رخ داده. «مترجم».

[1] در این صورت نیز همان اشکال وارد است، علاوه بر اینکه زمین خبر نداده بلکه صاحب صوت خبر داده، و آیه شریفه خبر دادن را به زمین نسبت داده «مترجم».

[2] و وقتی زمین به یکی از این وجوه شهادت دهد بندگان خدا می‌توانند شهادت او را انکار کنند، چون در وجه اول خواهند گفت زمین در دنیا حیات و شعور نداشت، و در وجه دوم خواهند گفت ما صاحب صوت را نمی‌شناسیم، و نمی‌دانیم در دنیا با ما بوده یا نه، و در وجه سوم خواهند گفت زبان حال هیچگونه حجیت و مدرکیتی ندارد. «مترجم».

جمع شتیت است، که به معنای متفرق است. و آیه شریفه جواب دوم است برای کلمه «اذا»، بعد از جواب اول یعنی آیه ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾.

و مراد از «صادر شدن مردم در قیامت با حالت تفرقه»، برگشتن آنان از موقف حساب به سوی منزلهاشان که یا بهشت است و یا آتش می‌باشد، در آن روز اهل سعادت و رستگاری از اهل شقاوت و هلاکت متمایز می‌شوند، تا اعمال خود را ببینند، جزای اعمالشان را نشانشان دهند، آن هم نه از دور، بلکه داخل در آن جزایشان کنند، و یا به اینکه خود اعمالشان را بنا بر تجسم اعمال به ایشان نشان دهند.

و بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از صدور مردم، بیرون شدنشان از قبور به سوی موقف حساب است، و منظور از متفرق بودنشان، متمایز بودن آنان از نظر سیما است، بعضی با روی سفید، و برخی با روی سیاه بیرون می‌آیند، بعضی با حالت امنیت، برخی با حالت فزع، و همچنین تمایزهای دیگر که از جزای اعمالشان و نتیجه حسابشان خبر می‌دهد، و

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۱۱.

تعبیر از آگهی از جزا با واژه رؤیت، و تعبیر از اعلام به نتیجه حساب با واژه «ارائه» نظیر تعبیری است که در آیه ﴿یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾[1]، ولی وجه اول هم به ذهن نزدیک‌تر و هم روشن‌تر است.

﴿فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ﴾

کلمه «مثقال» به معنای هر وسیله‌ای است که با آن وزنها را می‌سنجند، و کلمه «ذره» به معنای آن دانه‌های ریز غبار است، که در شعاع آفتاب دیده می‌شود، البته این کلمه به معنای مورچه‌های ریز نیز می‌آید.

آیه مورد بحث به دلیل اینکه حرف «فاء» بر سر دارد تفریع و نتیجه‌گیری از آیه قبلی است، که سخن از ارائه اعمال بندگان داشت، و همان بیان را تاکید نموده می‌فهماند که از

---

[1] روزی که هر کس آنچه را که از خیر و شر انجام داده می‌بیند. – آل عمران، آیه ۳۰.

کلیت ارائه اعمال هیچ عملی نه خیر و نه شر نه کوچک و نه بزرگ حتی به سنگینی ذره استثناء نمی‌شود، و نیز حال هر یک از صاحبان عمل خیر و عمل شر را در یک جمله مستقل بیان نموده، جمله را به عنوان یک ضابطه و قاعده کلی (که مورد هیچ خصوصیتی ندارد) ذکر می‌فرماید.

در اینجا این سؤال به ذهن می‌رسد که در آیات شریفه قرآن آیاتی هست که با این ضابطه کلی سازگار نیست، از آن جمله آیاتی که دلالت دارد بر حبط و بی‌نتیجه شدن اعمال خیر به خاطر پاره‌ای عوامل، و آیاتی که دلالت دارد بر انتقال اعمال خیر و شر اشخاص به دیگران، مانند انتقال حسنات قاتل به مقتول، و گناهان مقتول به قاتل، و آیاتی که دلالت دارد بر اینکه در بعضی توبه‌کاران گناه مبدل به ثواب می‌شود، و آیاتی دیگر که در بحث از اعمال در جلد دوم این کتاب و نیز در تفسیر آیه ﴿لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ﴾[1] گذشت.

جواب از این سؤال این است که آیات مذکور

---

[1] انفال، آیه ۳۷.

حاکم بر این دو آیه است، و بین دلیل حاکم و محکوم منافاتی نیست، مثلا آیاتی که دلالت دارد بر حبط اعمال، شخص صاحب عمل خیر را از مصادیق کسانی می‌کند که عمل خیر ندارند، و چنین کسی عمل خیر ندارد تا به حکم آیه مورد بحث آن را ببیند، و همچنین قاتلی که نگذاشت مقتول زنده بماند و عمل خیر انجام دهد، اعمال خیرش را به مقتول می‌دهند، و خودش عمل خیری ندارد تا آن را ببیند، و توبه‌کاری که گناهش مبدل به حسنه می‌شود، برای این است که گناه موافق میل او نبوده، عواملی خارجی باعث گناهکاری او شدند، و آن عوامل کار خیر، موافق طبعشان نیست، ولی چون می‌خواستند در بین مردم نیکوکار و موحد باشند، و بلکه رئیس و رهبر آنان باشند، لذا با زبان شکار حرف زدند، پس خوبیهاشان از خودشان نیست، لذا در قیامت بدیهای توبه‌کاران را به آن عوامل می‌دهند، و خوبیهای آن عوامل را به توبه‌کاران، در نتیجه توبه‌کاران گناهی ندارند تا به حکم آیه مورد بحث در قیامت آن را ببینند، و نیز عوامل شر، کار خیری ندارند، تا به حکم آیه مورد بحث آن را ببینند - دقت فرمایید.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیات سوره زلزال راجع به وقایع قیامت : اخبار زمین، رؤیت اعمال، و...)

در الدر المنثور است که ابن مردویه و بیهقی – در کتاب شعب الایمان – از انس بن

مالک روایت کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: زمین در روز قیامت به تمامی اعمالی که در پشتش انجام شده خبر می‌دهد، آن‌گاه این آیه را تلاوت کرد: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ اَلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾ تا رسید به آیه ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾ و آن‌گاه فرمود هیچ می‌دانید اخبارش چیست؟ جبرئیل نزد من آمد و گفت: خبر زمین که زمین روز قیامت بدان گواهی می‌دهد، همه اعمالی است که بر پشتش انجام شده[1].

مؤلف: نظیر این روایت را از ابو هریره نیز نقل کرده[2].

و نیز در همان کتاب است که حسین بن سفیان در کتاب مسندش و ابو نعیم در کتاب حلیه‌اش از شداد بن اوس روایت کرده‌اند که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم می‌فرمود: ایها الناس دنیا متاعی است حاضر که هم نیکان از آن می‌خورند و هم فاجران، و بدرستی آخرت وعده‌ای است صادق، که سلطانی قادر در آن حکومت

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۸۰.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۸۰.

می‌کند، حق را محقق و باطل را باطل می‌سازد.

ایها الناس سعی کنید از طالبان آخرت باشید، و از طالبان دنیا نباشید، فرزند آخرت باشید، نه فرزند دنیا، چون هر مادری فرزندش به دنبالش می‌رود. (حاصل منظور آن جناب این است که خواهان آخرت باشید نه دنیا، برای اینکه علاقه به دنیا قهرا شما را به سوی مادیت و آلودگی‌های آن می‌کشد)، آن‌گاه فرمود: هر عملی که می‌کنید در حالی انجام دهید که از خدا خائف و بر حذر باشید، و بدانید که روزی شما را بر اعمالتان عرضه می‌دارند، و شما خواه و ناخواه خدا را ملاقات خواهید کرد، پس هر کس هموزن ذره‌ای عمل خیر کرده باشد، آن را خواهد دید، و هر کس هموزن ذره‌ای عمل زشت کرده باشد آن را خواهد دید[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ أَخْرَجَتِ اَلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾ آمده که منظور از اثقال زمین، انسان‌هایند. و در ذیل جمله ﴿وَ قَالَ اَلْإِنْسَانُ مَا لَهَا﴾ آمده که این انسان، امیر المؤمنین (علیه السلام) است. و در ذیل

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۸۳.

آیه ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا... أَشْتَاتاً﴾ آمده که مردم از جهت ایمان و کفر و نفاق متفرق و اشتات می‌آیند، بعضی مؤمنند و برخی کافر و جمعی منافق. و در ذیل جمله ﴿لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ﴾ آمده که هر کس بالای سر اعمال خود می‌ایستد، و اعمال خود را اینطور فاش و هویدا می‌بیند[1].

و نیز در آن کتاب در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در ذیل

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۳۳.

آیه ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ﴾، فرمود: اگر از اهل آتش باشد، و در دنیا مثقال ذره‌ای عمل خیر کرده باشد، اگر برای غیر انجام داده باشد، همان عمل خیرش هم مایه حسرتش می‌شود، و در ذیل جمله ﴿وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾، فرمود: اگر از اهل بهشت باشد در روز قیامت آن شر را می‌بیند و سپس خدای تعالی او را می‌آمرزد[1].

سوره عادیات (۱۰۰)

سوره عادیات مدنی است و یازده آیه دارد

[سوره العادیات (۱۰۰): آیات ۱ تا ۱۱]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلْعَادِيَاتِ ضَبْحاً ۱ فَالْمُورِيَاتِ قَدْحاً ۲ فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً ۳ فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً ٤ فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً ٥ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ٦ وَ إِنَّهُ عَلىٰ ذٰلِكَ لَشَهِيدٌ ۷ وَ إِنَّهُ لِحُبِّ اَلْخَيْرِ لَشَدِيدٌ ۸ أَ فَلاَ

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۳۳.

يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِى اَلْقُبُورِ ۹ وَ حُصِّلَ مَا فِى اَلصُّدُورِ ۱۰ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ ۱۱﴾

ترجمه آيات

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. قسم به اسبانى كه (سواران در جهاد كفار تاختند تا جايى كه) نفسشان به شماره افتاد (١).

و در تاختن از سم ستوران بر سنگ آتش افروختند (٢).

و (بر دشمن شبيخون زدند تا) صبحگاهان آن‌ها را به غارت گرفتند (٣).

و گرد و غبار (از ديار كفار) بر انگيختند (٤).

و سپاه دشمن را همه در ميان گرفتند (٥).

كه انسان نسبت به پروردگارش كافر نعمت و ناسپاس است (٦).

و خود او نيز بر اين ناسپاسى البته گواهى خواهد داد (٧).

و هم او بر حب مال دنيا سخت فريفته و بخيل است (٨).

آيا نمى‌داند كه روزى (براى جزاى نيک و بد اعمال) از قبرها بر انگيخته مى‌شود؟ (٩).

و آنچه در دلها (از نیک و بد پنهان) است همه را پدیدار می‌سازد (۱۰).

محققا آن روز پروردگار بر (نیک و بد) کردارشان کاملا آگاه هست (و به ثواب و عقابشان می‌رساند) (۱۱).

بیان آیات

این سوره در باره ناسپاسی انسان و کفران نعمت‌های پروردگارش و حب شدیدش نسبت به خیر سخن می‌گوید، و نتیجه می‌گیرد با اینکه دوستدار خیر خلق شد، و با اینکه خیر را تشخیص می‌دهد، اگر انجام ندهد حجتی بر خدا ندارد، بلکه خدا بر او حجت دارد، و به زودی به حسابش می‌رساند.

و این سوره به شهادت سوگندهای اولش در مدینه نازل شده، چون یکی از آن سوگندها جمله ﴿وَ اَلْعَادِيَاتِ ضَبْحاً...﴾ است، که ظاهرش به بیانی که می‌آید این است که مراد از آن اسبان سربازان و مجاهدین در جنگ است، و همه می‌دانیم که جنگهای اسلامی در مدینه واقع شده، و اصولا مساله جهاد بعد از هجرت تشریع شد، روایاتی هم که از

طرق شیعه از ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده مؤید این نظریه است، چون در آن روایات آمده که این سوره در باره علی (علیه السلام) نازل شده، آن زمانی که به غزوه ذات السلاسل رفته بود. و نیز بعضی از روایات وارده از طرق اهل سنت آن را تایید می‌کند، که ان شاء الله در بحث روایتی آینده به آن روایات اشاره می‌شود.

وجوهی که در باره مراد از سوگندهای: ﴿وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحاً...﴾ گفته شده و بیان اینکه این قسم‌ها قسم به سوارگان رزمنده است

﴿وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحاً﴾

کلمه «عادیات» از مصدر «عدو» است، که به معنای دویدن به سرعت است، و کلمه «ضبح» به معنای صوتی است که از نفس نفس زدن اسبان در حین دویدن شنیده می‌شود، و آنچه معهود در ذهن همه و معروف در بین اهل لسان است، این است که این کلمه در خصوص اسبان بکار می‌رود، هر چند که بعضی[1] ادعا کرده‌اند که این صدا برای بسیاری حیوانات دیگر نیز دست می‌دهد، و به هر حال معنای

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۱۵.

آیه این است که: سوگند می‌خورم به اسبان تیزتک، که نفس نفس می‌زنند.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن شتران حاجیان است، که صاحبان خود را در روز

عید قربان از مشعر به منی می‌برند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد شتران سربازان و جنگجویان در راه خدا است.

ولی صفاتی که در آیات بعدی برای عادیات ذکر کرده با این دو قول که عادیات را به شتران معنا کرده‌اند نمی‌سازد.

﴿فَالْمُورِيَاتِ قَدْحاً﴾

کلمه «موریات» جمع اسم فاعل از مصدر «ایراء» است، که به معنای برون کردن آتش (از سنگ چخماق) است، و کلمه «قدح» به معنای زدن به ضرب است وقتی گفته می‌شود: «قدح فاوری» معنایش این است سنگ و چخماق را به هم کوبید، و جرقه بیرون آورد. و منظور از اینکه اسبان عادیات را توصیف کرده به «موریات قدحا» این است که این

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۹.

[2] معجم البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۹.

اسبان در هنگام دویدن در زمین سنگزار جرقه‌هایی از برخورد نعلهایشان به سنگ زمین بیرون می‌جهد.

ولی بعضی[1] ها گفته‌اند: مراد از «ایراء» مکر جنگندگان در میدان جنگ است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: منظور آتش افروختن است.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: منظور زبان مردان است که آتش‌ها می‌افروزد، و با پاره سخنان سخت و ناهنجار خود فتنه‌ها می‌انگیزند، لیکن این اقوال سخنانی ضعیف است.

﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً﴾

کلمه «مغیرات» جمع مؤنث اسم فاعل از باب افعال (اغارة) است، و «اغارة» و همچنین «غارت» به معنای سواره هجوم بردن بر دشمن به طور ناگهانی است، و این جمله که به ظاهر و مجازا صفت خیل قرار گرفته، در واقع صفت سوارگان صاحب خیل است، و معنایش این است که: سوگند می‌خورم به

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۵۷.
[2] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۵۷.
[3] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۵۷.

سوارگان که در هنگام صبح و بناگهانی بر دشمن هجوم می‌آورند.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از مغیرات، شترانی است که سوارگان خود را در روز قربان از مشعر به منی می‌آورند، سنت هم همین است که از مشعر حرکت نکنند تا آفتاب روز عید طلوع کند، و اغاره در اینجا به معنای غارت بردن نیست، بلکه به معنای سیر سریع است.

ولی این تفسیر از این نظر که خلاف ظاهر کلمه «اغاره» است درست نیست.

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۵۸.

﴿فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً﴾

کلمه «اثرن» جمع مؤنث غایب از فعل ماضی و از مصدر «اثاره» است که به معنای انگیختن گرد و غبار و امثال آن است، و کلمه «نقع» به معنای غبار است.

و معنای آیه این است که: سوگند به هجوم کنندگان در صبح، که با اغاره به دشمن و دست و پاچه کردن آنان گرد و غبار برمی‌انگیزند.

بعضی[1] از مفسرین در پاسخ از این اشکال که چرا در این سوره، فعل (أثرن) عطف بر اسم فاعل (مغیرات) شده، با اینکه اسم فاعل صفت است، و فعل عطف به صفت نمی‌شود؟ گفته: هیچ عیبی ندارد، چون اسم فاعل مذکور به معنای فعل است و کانه فرموده: «اقسم باللاتی عدون فاورین فاغرن فاثرن» (سوگند به سوارگانی که نفس‌زنان می‌دوند، و جرقه از نعل اسبانشان می‌جهد، پس غارت می‌برند و غبار می‌انگیزند).

﴿فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۱۶.

کلمه «وسط» که مصدر فعل «وسطن» است، به معنای توسط - در وسط قرار گرفتن - است، و ضمیر «به» به صبح بر می‌گردد، و حرف «باء» به معنای حرف «فی» است، که در این صورت معنا چنین می‌شود: «پس در وقت صبح در وسط جمع قرار گرفتند».ممکن هم هست ضمیر به کلمه «نقع» برگردد، و حرف «با» برای ملابسه باشد، که در این صورت معنا چنین می‌شود: «پس در هنگام صبح دسته جمعی در وسط غبار قرار گرفتند».

بعضی[1] گفته‌اند: منظور در وسط قرار گرفتن شتران در جمع منی است.

ولی خواننده محترم توجه دارد که حمل کردن آیات پنجگانه، با اینکه تک تک مفردات آن ظهور در سوارکاران دارد، بر شتران حاجیان که از مشعر به منی کوچ می‌کنند حملی است بی‌اندازه خلاف ظاهر.

پس متعین آن است که آیات را حمل بر جنگندگان اسلام کنیم، و سیاق آیات مخصوصا جمله ﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً﴾، و جمله ﴿فَوَسَطْنَ بِهِ

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۹.

جَمْعاً﴾ می‌رساند که منظور همان جنگندگان است، که خدای تعالی در این آیات به آنان سوگند یاد کرده، و حرف «فاء» در آیات چهارگانه دلالت دارد بر اینکه مضمون آن‌ها مترتب بر همین سوگند است.

دو خصلت بنی آدم: «کنود» بودن و حب مال

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾

کلمه «کنود» به معنای کفرانگر است و این آیه مانند آیه شریفه ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ

﴿لَكَفُورٌ﴾[1] از آنچه در طبع بشر نهفته شده خبر می‌دهد، و آن این است که پیرو هوای نفس و دلداده به لذائذ دنیا است، و در نتیجه از شکر پروردگارش در مقابل نعمت‌هایی که به او ارزانی داشته منقطع می‌شود.

و در این لحن گفتار تعریضی است به آن مردمی که مسلمانان بر سرشان تاختند، و گویا منظور از کفرانگریشان، کفران نعمت اسلام است، که از بزرگترین نعمت‌هایی است که خدا بر بشر و بر آنان انعام فرموده، و چه کفرانی بالاتر از این که چنین نعمتی را که مایه پاکی زندگی دنیا و سعادت حیات ابدیشان است نپذیرند، و کار به جایی برسد که لشکر اسلام بر سرشان بتازد.

﴿وَ إِنَّهُ عَلىٰ ذٰلِكَ لَشَهِيدٌ﴾

ظاهر سیاق ضمیرهای پی در پی این است که: ضمیر در جمله مورد بحث هم مانند سایر ضمایر به انسان بر گردد، آن وقت مقصود از شاهد بودن انسان علیه خودش، این می‌شود که انسان خودش آگاه به

---

[1] همانا انسان کفران کننده و ناسپاس است. - حج، آیه ۶۶.

کفرانگری خود هست، و نیز می‌داند که کفران صفت نکوهیده‌ای است، در نتیجه معنای آیه قبل و آیه مورد بحث این می‌شود که: انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس است، و خودش بر این معنا شاهد است، و کفران خود را تحمل می‌کند. پس آیه شریفه در معنای آیه ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾[1] است.

و بعضی[2] گفته‌اند: ضمیر به کلمه «الله» بر می‌گردد. ولی وحدت سیاق اجازه نمی‌دهد این چنین مرجع ضمایر را مختلف بدانیم.

﴿وَ إِنَّهُ لِحُبِّ اَلْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾

بعضی[3] از مفسرین گفته‌اند: لام در جمله «لحب الخیر» لام تعلیل است، و کلمه «خیر» در اینجا به معنای مال است، و معنای جمله این است که: انسان برای دوستی مال، بسیار شدید یعنی بخیل و تنگ نظر است.

و بعضی[4] گفته‌اند: مراد آیه این است که: انسان

---

[1] انسان بر نفس خود بینا است. – قیامت، آیه ۱۴.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۰.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۰.

[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۱.

نسبت به مال دنیا شدید الحب است، و این شدت حب وادارش می‌کند به اینکه از دادن حق خدا امتناع بورزد، و مال خود را در راه خدا انفاق نکند. این چنین آیه را تفسیر کرده‌اند.

و بعید نیست مراد از «خیر»، تنها مال نباشد، بلکه مطلق خیر باشد، و آیه شریفه بخواهد بفرماید: حب خیر فطری هر انسانی است، و به همین جهت وقتی زینت و مال دنیا را خیر خود می‌پندارد قهرا دلش مجذوب آن می‌شود، و این شیفتگی یاد خدا را از دلش می‌برد و در مقام شکرگزاری او بر نمی‌آید.

﴿أَ فَلاَ يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي اَلْقُبُورِ... لَخَبِيرٌ﴾

مصدر «بعثرة» نظیر مصدر «بحثرة» به معنای بعث و نشر است، یعنی برانگیخته شدن و منتشر گشتن، و در جمله ﴿وَ حُصِّلَ مَا فِي اَلصُّدُورِ﴾ منظور از تحصیل آنچه در سینه‌ها است، جدا سازی صفاتی است که در باطن نفوس است، یعنی صفات ایمان از کفر و رسم نیکوکاری از بدکاری، هم چنان که در جای دیگر فرموده ﴿يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾[1].

---

[1] روزی که باطنها ظاهر می‌شود. – طارق، آیه ۹.

ولی بعضی [1] از مفسرین گفته‌اند: منظور از تحصیل ما فی الصدور، بر ملا شدن نهانی‌هایی است که هر کس در باطن خود پنهان کرده، در آن روز این باطنها ظاهر می‌شود، که هر فردی همانطور که به حساب ظاهرش رسیدند، و جزای اعمال ظاهریش را دادند، به حساب باطنش هم برسند، و جزای آن را نیز بدهند.

و جمله ﴿أَ فَلاَ يَعْلَمُ﴾ جمله‌ای است استفهامی که بوی انکار از آن می‌آید، و استفهامش برای انکار است، و مفعول فعل «یعلم» جمله‌ای است که حذف شده، و مقام دلالت دارد بر اینکه آن جمله چیست، و آن جمله قائم مقام هر دو مفعول فعل «یعلم» است، و جمله ﴿أَ فَلاَ يَعْلَمُ﴾ با آنچه حذف شده جمله‌ای است تمام، و از کلمه ﴿إِذَا بُعْثِرَ﴾ مطلبی از نو شروع شده، تا انکار در جمله قبل را تاکید کند. و منظور از جمله ﴿مَا فِي الْقُبُورِ﴾ بدنهای آدمیان است.

و معنای آیه - و خدا داناتر است - این است که: آیا انسان نمی‌داند که به خاطر کفران نعمت‌های

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۱.

پروردگارش عقوبت‌هایی دارد که وی به زودی به آن می‌رسد، و با آن جزا داده می‌شود؟ وقتی آنچه بدن در قبرها هست از قبرها بیرون شود، و نهفته‌های در باطن نفوس بر ملا گردد، و معلوم شود در باطن کافرند یا مؤمن؟ مطیعند یا عاصی؟ در آن وقت خدا به وضع ایشان با خبر است، و بر معیار باطن نفوس، جزایشان می‌دهد.

بحث روایتی (روایتی راجع به نزول سوره عادیات در باره نبرد امیر المؤمنین (علیه السلام) در جنگ ذات السلاسل، و روایتی دیگر)

در مجمع البیان، است که: گویند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) لشکری به سوی قبیله‌ای از کنانه گسیل داشت، و منذر بن عمرو انصاری یکی از نقباء را سرپرست آنان کرد، لشکر به طرف آن قبیله روان شد، و مراجعتش طول کشید، منافقان گفتند همه آنان کشته شدند، خدای تعالی سوره مورد بحث را نازل کرد، و خبر داد که ﴿وَ اَلْعَادِيَاتِ ضَبْحاً﴾ - نقل از مقاتل[1].

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: این سوره وقتی نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی (علیه السلام) را به جنگ ذات السلاسل فرستاد، و علی (علیه السلام) لشکر دشمن را شکست داده بود، و این بعد از چند نوبت اعزام لشکر واقع شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بسرکردگی غیر علی (علیه السلام) فرستاده بود، آن‌ها نتوانستند کاری

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۸.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۸.

صورت دهند و هر یک لشکر را دچار شکست نموده، نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برگشتند، این قصه در حدیثی طولانی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده.

آن‌گاه فرموده: و از این جهت آن را ذات السلاسل خوانده‌اند که آن جناب شکست فاحشی به ایشان داده و عده‌ای را کشت و جمعی را اسیر نموده، اسیران را در طناب آن چنان به هم بست که گویی در کنده و زنجیرند.

و وقتی این سوره نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از خانه به میان مردم آمد و نماز صبح را خواند و در نماز همین سوره را تلاوت کرد، بعد از آنکه نمازش تمام شد اصحابش عرضه داشتند: ما این سوره را نشنیده بودیم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: بله علی بر دشمنانش ظفر یافت و خدای تعالی این سوره را فرستاد، و جبرئیل امشب با آوردن آن، فتح علی را به من مژده داد، چند روز بیشتر نگذشت که علی (علیه السلام) با غنائم و اسیران برسید.

سوره قارعه (۱۰۱)

سوره قارعه مکی است و یازده آیه دارد.

[سوره القارعة (۱۰۱): آیات ۱ تا ۱۱]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اَلْقَارِعَةُ ۱ مَا اَلْقَارِعَةُ ۲ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا اَلْقَارِعَةُ ۳ يَوْمَ يَكُونُ اَلنَّاسُ كَالْفَرَاشِ اَلْمَبْثُوثِ ٤ وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ اَلْمَنْفُوشِ ٥ فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ ٦ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ ٧ وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ ٨ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ ٩ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا هِيَهْ ١٠ نَارٌ حَامِيَةٌ ١١﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. آن حادثه کوبنده (۱).

و چه کوبنده عظیمی؟! (۲).

و تو نمی‌دانی که کوبنده چیست؟ (۳).

روزی است که مردم چون ملخ فراری رویهم می‌ریزند (٤).

و کوه‌ها چون پشم رنگارنگ حلاجی شده می‌گردد (۵).

اما کسی که اعمالش نزد خدا سنگین وزن و دارای ارزش باشد (٦).

او در عیشی رضایت‌بخش خواهد بود (۷).

و اما آنکه اعمالش وزن و ارزشی نداشته باشد (۸).

او در آغوش و دامن هاویه خواهد بود (۹).

و تو نمی‌دانی هاویه چیست (۱۰).

آتشی است سوزنده (۱۱).

بیان آیات

این سوره تهدید به عذاب قیامت و بشارت به ثواب آن است، ولی جانب تهدیدش بر بشارتش می‌چربد، و سوره در مکه نازل شده.

وجه تسمیه قیامت به «قارعه» و تشبیه مردم پس از بر انگیخته شدن، و به توده ملخ

﴿اَلْقَارِعَةُ مَا اَلْقَارِعَةُ﴾

این جمله مبتدا و خبر است، و کلمه «قارعة» از ماده «قرع» است که به معنای زدن بسیار سختی است که احتیاج دارد زننده به جایی اعتماد کند، و این کلمه در عرف قرآن از اسمای قیامت است. بعضی گفته‌اند: بدین مناسبت قیامت را قارعه نامیده که دلها را با فزع شدیدش و دشمنان خدا را با عذابش می‌کوبد.

و سؤال از حقیقت قارعه در جمله ﴿مَا اَلْقَارِعَةُ﴾ قارعه چیست با اینکه معلوم است که چیست، به منظور بزرگ نشان دادن امر قیامت است، و اینکه بیست و هشت حرف الفبای گوینده، و دو سوراخ گوش شنونده نمی‌تواند به کنه قیامت پی ببرد، و به طور کلی عالم ماده گنجایش حتی معرفی آن را ندارد

و به منظور تاکید این بزرگداشت مجددا جمله را به تعبیری دیگر تکرار کرد و فرمود: ﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا اَلْقَارِعَةُ﴾.

﴿يَوْمَ يَكُونُ اَلنَّاسُ كَالْفَرَاشِ اَلْمَبْثُوثِ﴾

کلمه «یوم» ظرفی است متعلق به مقدری از قبیل «بیاد آر»، «می‌کوبد» «می‌آید»، و از این قبیل، و خلاصه معنای آن این است که: «بیاد آر روزی را که» و یا «می‌کوبد در روزی که» و یا «می‌آید روزی که».و کلمه «فراش» به طوری که از فراء نقل شده به معنای ملخی است که زمین را فرش کند، یعنی روی گرده هم سوار شده باشند، پس فراش به معنای غوغای ملخ است.

بعضی[1] از مفسرین در اینکه چرا مردم روز قیامت را به فراش تشبیه کرد؟ گفته‌اند: برای این است که فراش وقتی جست و خیز می‌کند نقطه معلومی را در نظر نمی‌گیرد، مانند مرغان، و به طرف معینی نمی‌پرد، بلکه بدون جهت پرواز می‌کند، مردم نیز در روز قیامت چنین حالتی دارند، وقتی از قبورشان سر

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۲.

بر می‌آورند آن چنان ترس و فزع از همه جهات احاطه‌شان می‌کند که بی‌اختیار و بی هدف به راه می‌افتند، و در جستجوی منزلها که یا

سعادت است و یا شقاوت سرگردانند. و کلمه «مبثوث» از ماده «بث» است، که به معنای تفرقه است، و «فراش مبثوث» یعنی ملخ‌های متفرق.

﴿وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ اَلْمَنْفُوشِ﴾

کلمه «عهن» به معنای پشمی است که رنگهای مختلف داشته باشد، و کلمه «منفوش» از مصدر «نفش» است، که به معنای شیت کردن پشم است یا با دست و یا با کمانچه حلاجی، و یا با چیز دیگر. پس «عهن منفوش» به معنای پشم شیث شده‌ای است که دارای رنگهای مختلف باشد، و این تشبیه اشاره دارد به اینکه در آن روز کوه‌ها که رنگهای مختلف دارند با زلزله قیامت متلاشی، و چون پشم حلاجی شده می‌گردند.

﴿فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِی عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾

این آیه اشاره دارد به اینکه اعمال - هم مانند هر چیزی برای خود - وزن و ارزشی دارد، و اینکه

بعضی اعمال در ترازوی عمل‌سنج سنگین است، و آن عملی است که نزد خدای تعالی قدر و منزلتی داشته باشد، مانند ایمان به خدا و انواع اطاعتها، و بعضی دیگر اینطور نیستند، مانند کفر و انواع نافرمانیها و گناهان، که البته اثر هر یک از این دو نوع مختلف است، یکی سعادت را دنبال دارد، و آن اعمالی است که در ترازو سنگین باشد، و دیگری شقاوت را، و ما در تفسیر سوره‌های قبلی در معنای میزان سخن گفتیم و بحث کردیم.

﴿فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ﴾ - کلمه «عیشة» - به کسر عین - نظیر کلمه «جلسة» - به کسر جیم - از مصادیق بنای «فعلة» است، که نوعیت را می‌رساند، مثلا جلسه به معنای نوعی نشستن است، و عیشه به معنای نوعی زندگی کردن است، مانند «عیشة راضیة»، یک زندگی خوش، و اگر راضیه و خوشی را به خود عیش نسبت داد، با اینکه صاحب عیش راضی و خشنود است، یا از باب مجاز عقلی است، و یا کلمه «راضیه» به معنای «ذات رضی» و تقدیرش «فی عیشة ذات رضی» است، یعنی در عیشی رضایت بخش.

﴿وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ﴾

ظاهرا مراد از «هاویه» جهنم است، و نامگذاری جهنم به هاویه از این جهت باشد که این کلمه از ماده «هوی» گرفته شده، که به معنای سقوط است، می‌فرماید: کسی که میزانش سبک باشد سرانجامش سقوط به سوی اسفل سافلین است، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾[1].

پس اینکه آتش دوزخ را توصیف کرده به هاویه و حال آنکه آتش سقوط نمی‌کند آتشیان سقوط می‌کنند، از باب مجاز عقلی است، همانطور که راضی دانستن عیش نیز از این باب بود، و اگر هاویه را مادر دوزخیان خوانده از این باب بوده که مادر، ماوای فرزند و مرجع او است، به هر طرف که برود دوباره به دامن مادر بر می‌گردد، جهنم هم برای دوزخیان چنین مرجع و سرانجامی است.

---

[1] سپس او را به پایین‌ترین مرحله باز گرداندیم. مگر کسانی که ایمان آورده‌اند. – تین، آیه ۵ و ۶.

ولی بعضی[1] آیه را طوری دیگر معنا کرده و گفته‌اند: منظور از کلمه «امه»، «ام رأسه» است، چون کلمه «ام» وقتی در مورد سر استعمال می‌شود معنای فرق سر را می‌دهد، می‌فرماید: کسی که میزانش سبک باشد فرق سرش هاویه است، یعنی با فرق سر به سوی هاویه سقوط می‌کند، چون اهل دوزخ وقتی قرار شد داخل دوزخ شوند با فرق سر می‌افتند.

ولی این حرف درست نیست، برای اینکه اگر اینطور معنا کنیم ضمیر در کلمه «ما هیه» بدون مرجع می‌ماند.

﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا هِیَهْ﴾

ضمیر «هیه» به کلمه «هاویه» بر می‌گردد، و «هاء» زیادی که در آخرش آمده هاء وقف است، و جمله مورد بحث تفسیری است که عظمت و فخامت امر آن آتش را بیان می‌کند.

﴿نَارٌ حَامِیَهٌ﴾

یعنی آتشی است سوزنده و شدید الحراره، این جمله پاسخ استفهام در آیه قبل است، و آن را تفسیر

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۲.

می کند.

بحث روایتی (چند روایت در معنای برخی آیات گذشته از جمله «فامه هاویه»)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾ آمده: «عهن» به معنای پشم است، و در ذیل جمله ﴿وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ﴾ فرموده: یعنی از حسنات سبک باشد، و در ذیل جمله ﴿فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ﴾ فرمود: از فرق سرش به طرف آتش پرتاب می‌شود[1].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابو ایوب انصاری روایت کرده که گفت:

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۰.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود وقتی جان مؤمن از کالبدش در می‌آید از بندگان خدا آن‌ها که اهل رحمتند و قبل از وی مرده بودند به دیدنش می‌روند، و بشیر که از دنیا با او آمده به اهل رحمت می‌گوید: مهلت دهید تا خستگی در آورد، او تازه از حال سکرات راحت شده. بعد از رفع خستگی از او می‌پرسند: فلانی چطور شد، فلانی خانم چه کرد؟ آیا ازدواج کرد یا نه؟ به اینگونه احوالپرسی‌ها می‌پردازند وقتی احوال مردی را بپرسند که قبل از تازه وارد مرده باشد، در پاسخ می‌گوید هیهات او خیلی وقت است که مرده، او قبل از من مرد، می‌گویند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ به نظر ما او را به دوزخ نزد مادرش هاویه بردند، چه بد مادری و چه بد مربیه‌ای[1].

مؤلف: این معنا را از انس بن مالک و از حسن و اشعث بن عبد الله اعمی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده[2].

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۸۵.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۸۵.

سوره تکاثر (۱۰۲)

سوره تکاثر مکی است و هشت آیه دارد

[سوره التکاثر (۱۰۲): آیات ۱ تا ۸]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيم أَلْهَاكُمُ اَلتَّكَاثُرُ ١ حَتَّى زُرْتُمُ اَلْمَقَابِرَ ٢ كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ ٣ ثُمَّ كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ ٤ كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ اَلْيَقِينِ ٥ لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ ٦ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ اَلْيَقِينِ ٧ ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. مسابقه و مفاخره در داشتن مال و نفرات بیشتر شما را از سعادت واقعیتان به خود مشغول کرد (۱).

تا آنجا که برای شمردن نیاکان خود به قبرستان رفتید (۲).

نه، این مفاخرتها دردی را از شما دوا نمی‌کند و به زودی خواهید فهمید (۳).

نه، تاکید می‌کنم که به زودی خواهید فهمید (٤).

نه، باز تاکید می‌کنم که اگر به علم الیقین برسید (۵).

آن وقت دوزخ را خواهید دید (٦).

آن وقت به عین الیقینش مشاهده خواهید کرد (۷).

و سپس در آن روز از نعیم خدا بازخواست خواهید شد (۸).

بیان آیات

این سوره مردم را به شدت توبیخ می‌کند بر اینکه با تکاثر ورزیدن و مسابقه گذاشتن ـ

در جمع مال و اولاد و یاوران با یکدیگر از خدای تعالی و از سعادت واقعی خود بی‌خبر می‌مانند، از تبعات و آثار سوء خسران‌آور این سرگرمی غفلت می‌ورزند. و ایشان را تهدید می‌کند به اینکه به زودی نتیجه سرگرمی‌های بیهوده خود را می‌دانند و می‌بینند، و به زودی از این نعمت‌ها که در اختیارشان گذاشته شده بود تا شکرش را بجای آورند بازخواست می‌شوند، که چرا در شکرگزاری خدا خود را به نادانی زدید، و به کارهای بیهوده سرگرم کردید، و چرا نعمت خدا را با کفران مقابله نمودید.

و این سوره از نظر سیاقی که دارد هم با مکی بودن می‌سازد، و هم با مدنی بودن، و به زودی روایات در سبب نزول آن در بحث روایتی خواهد آمد ان شاء الله.

توضیح مفردات و مفاد آیات: ﴿أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ...﴾ که متضمن توبیخ شدید مردم در جمع مال و نفرات است

﴿أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾

در مفردات می‌گوید: کلمه «لهو» به معنای هر کار بیهوده و بی‌ارزشی است که آدمی را از کار مهم و پر ارزش باز بدارد، وقتی می‌گویند: «ألهاه كذا» معنایش

این است که آن کار بیهوده وی را مشغول به خود کرد و از کاری مهم‌تر بازش داشت و در قرآن کریم آمده: ﴿أَلْهَاكُمُ اَلتَّكَاثُرُ﴾[1].

اما کلمه «تکاثر» و «مکاثرة» که اولی مصدر باب تفاعل، و دومی باب مفاعله است، هر دو به معنای آن است که جمعی در کثرت مال و اولاد و عزت با یکدیگر مبارات و مفاخره کنند[2].

و در معنای «مقابر» گفته جمع مقبره است، که - به کسره میم و فتحه آن - به معنای محل قبر است، و در قرآن کریم آمده، آنجا که فرموده: ﴿حَتَّى زُرْتُمُ اَلْمَقَابِرَ﴾ و زیارت مقابر کنایه از مردن است[3].

و بنا به معنایی که او کرده و بنا بر آنچه به کمک سیاق فهمیده می‌شود معنای آیه این است که: تکاثر و مفاخرت شما در داشتن مال و زینت دنیا، و مسابقه گذشتنتان در جمع عده و عده، شما را از آنچه واجب بود بر شما بازداشت، و آن عبارت بود از ذکر خدا، در نتیجه عمری را به غفلت گذراندید، تا مرگتان فرا

---

[1] مفردات راغب، ماده «لهو».

[2] مفردات راغب، ماده «کثر».

[3] مفردات راغب، ماده «قبر».

رسید.

بعضی[1] آیه را چنین معنا کرده‌اند که: مباهات کردن و افتخار نمودن به کثرت نفرات،

شما را به خود مشغول نموده، عمری را به این کار لغو گذراندید که این عده بگویند رجال ما بیشتر است، و آن عده دیگر بگویند ما بیشتریم و به این هم اکتفاء نکردید تا آنکه به سر قبر مردگان خود رفته، عدد آن‌ها را به عدد زنده‌هایتان افزودید، و به مردگان بیشتر خود مباهات کردید.

و اساس این معنا روایاتی است که در شان نزول سوره وارد شده، که دو قبیله از انصار با یکدیگر تفاخر می‌کردند به داشتن مردانی از زندگان و در آخر از مردگان، و در بعضی دیگر آمده که این جریان در مکه اتفاق افتاد، بنی عبد مناف با بنی سهم مفاخرت کردند، و به مفاخرت داشتن نفرات زنده اکتفاء ننموده، در آخر مردگان را هم به حساب آوردند، و سوره مورد بحث در شان آنان نازل شد، و داستانش در بحث روایتی خواهد آمد ان شاء الله.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۴.

﴿كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾

این جمله ردع و تخطئه ایشان است از اینکه با سرگرمی به چنین امر بیهوده‌ای از اهداف مهمشان باز مانند. و جمله «به زودی خواهید فهمید» تهدید ایشان است و معنایش - به طوری که از مقام بدست می‌آید - این است که: به زودی به آثار سوء این غفلت خود آگاه خواهید شد، و وقتی از زندگی دنیا منقطع شدید آن آثار سوء را خواهید شناخت.

﴿ثُمَّ كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾

این جمله ردع و تخطئه قبلی را تاکید می‌کند.

ولی بعضی[1] گفته‌اند تاکید آن نیست، بلکه اولی مربوط به آگهی آنان در هنگام مرگ و دومی به آگهی در روز قیامت است.

﴿كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾

این جمله ردعی است بعد از ردع تا سه بار آن را تکرار نموده، تا مطلب را تاکید کرده باشد، و کلمه «یقین» به معنای علمی است که شک و تردید در آن

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۷۲.

راه نداشته باشد، و جواب «لو - اگر» در جمله «اگر به علم یقین بدانید» حذف شده، تقدیر کلام «لو تعلمون الامر بعلم الیقین لشغلکم ما تعلمون عن التباهی و التفاخر بالکثرة - اگر به علم یقین حقیقت امر را ببینید آنچه ببینید شما را از مفاخرت به کثرت نفرات باز خواهد داشت» بوده است. و جمله ﴿لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾ کلامی از نو است، و لام در آن لام قسم است، می‌فرماید: سوگند می‌خورم که به زودی جحیم را که جزای این مفاخرت است خواهید دید.

دیگران اینطور تفسیر کرده و

استدلال کرده‌اند به اینکه جمله ﴿لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ﴾ نمی‌تواند جواب حرف «لو» باشد، چون این حرف امتناع را می‌رساند، بر سر هر جمله در آید می‌فهماند مضمون این جمله نشدنی است، و رؤیت هر چیزی به معنای تحقق وقوع آن است، و جواب نشدنی، شدنی قرار نمی‌گیرد.

و این تفسیر مبنی بر این است که مراد از رؤیت جحیم، رؤیت آن در قیامت باشد، و آیه شریفه بخواهد به مضمون آیه ﴿وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِيمُ لِمَنْ يَرىٰ﴾[1] اشاره کند، و این خیلی مسلم نیست، بلکه از ظاهر کلام بر می‌آید که مراد از دیدن جحیم، دیدن آن در دنیا و قبل از قیامت و به چشم بصیرت است، منظور رؤیت قلب است، که به طوری که از آیه زیر استفاده می‌شود خود از آثار علم الیقین است، ﴿وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ﴾[2]، که بحث در پیرامون آن گذشت، و این رؤیت قلبی قبل از قیامت است، و

---

[1] و جهنم برای هر بیننده‌ای آشکار می‌گردد. – نازعات، آیه ۳۶.

[2] و این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم (تا چنین و چنان شود و) تا از صاحبان یقین گردد. – انعام، آیه ۷۵.

برای مردمی که سرگرم مفاخرتند دست نمی‌دهد، بلکه در مورد آنان امری ممتنع است، چون چنین افرادی ممکن نیست علم الیقین پیدا کنند.

﴿ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ﴾

مراد از «عین الیقین» خود یقین است، و معنایش این است که جحیم را با یقین محض می‌بینند، و مراد از «علم یقین» در آیه قبل مشاهده دوزخ با چشم بصیرت و در دنیا است، و به عین الیقین دیدن آن در قیامت با چشم ظاهر است، دلیلش آیه بعدی است که سخن از سؤال و بازخواست در قیامت دارد، می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند، مراد از رؤیت اولی، قبل از دخول در جحیم، و مراد از دومی بعد از دخول در آن است، و خلاصه منظور از هر دو رؤیت در قیامت است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: منظور از رؤیت اولی معرفت، و از دومی دیدن و مشاهده است.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۲۵.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۲۵.

بعضی[1] هم گفته‌اند. مراد یک رؤیت است، و تکرارش صرفا برای فهماندن استمرار و خلود در دوزخ است. و بعضی وجوهی دیگر گفته‌اند، که همه آن‌ها ضعیف است.

توضیحی در باره «نعمت» و استفاده از آن در راه اطاعت و سؤال از آن در قیامت

﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ﴾

از ظاهر سیاق بر می‌آید که خطاب «باز خواست می‌شوید» و همچنین خطابهای قبلی «الهیکم»، «زرتم»، «تعلمون» و «ترون» همه به عموم مردم است، بدان جهت که در بین آنان کسانی هستند که سرگرم به نعمت‌های پروردگار خود شده، از خود پروردگار بی‌خبر ماندند، تکاثر در نعمت از یاد صاحبان نعمت بی‌خبرشان کرده، آری توبیخ و تهدید این سوره به ظاهر متوجه طایفه خاصی نیست، بلکه متوجه عموم مردم است، ولی در واقع متوجه طایفه خاصی از ایشان است، و آن همان کسانی است که تکاثر از خدا بی‌خبرشان کرده.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۲۵.

و همچنین از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از «نعیم»، مطلق نعمت‌ها است، یعنی هر چیزی که کلمه «نعمت» بر آن صادق باشد، پس هر انسانی از هر نعمتی که خدا به او داده بازخواست خواهد شد.

برای اینکه نعمت - یعنی هر چیزی که سازگار با زندگی و کمال منعم علیه است، و به نوعی خیر و منفعت او را تضمین می‌کند - وقتی نعمت می‌شود که در موردی استعمالش کند که این استعمال سعادتی برای او باشد، و از آن سعادت سود ببرد، اما اگر در خلاف آن به کار ببرد، مثلا نعمت آب را در سوراخ گوش خود بریزد دیگر نعمت نیست چون آب سازگار با گوش نیست، هر چند که خودش فی نفسه نعمت است.

و خدای تعالی انسان را آفریده، و غایت و هدف نهایی از خلقتش را که همان سعادت او و منتهی درجه کمال او است تقرب عبودی به درگاه خود قرار داده، هم چنان که خودش فرمود: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾[1]، و این تقرب عبودی همان

[1] من جن و انس را نیافریدم مگر اینکه عبادتم کنند. - ذاریات، آیه ۵۶.

ولایت الهی نسبت به بنده‌اش می‌باشد، و خدای سبحان تمامی آنچه مایه سعادت او است و از آن در سلوکش به سوی غایتی که برای آتش خلق کرده منتفع می‌شود، و آن عبارت است از همه نعمت‌های ظاهری و باطنی که در اختیار او نهاده.

پس استعمال این نعمت‌ها به طریق خداپسندانه که انسان را به غایت مطلوبش برساند همان طریقی است که آدمی را به غایت و هدف از خلقتش که همان اطاعت است می‌رساند، و استعمال آن‌ها به طور دلخواه و بدون در نظر گرفتن اینکه این نعمت‌ها وسیله‌اند نه هدف، گمراهی و بریدن از هدف است، و این خود معصیت است، چون خدای سبحان به قضایی رد و تبدیل ناپذیر حکم کرده که انسان به سویش برگردد تا از عملش بازخواست نموده،

به حساب اعمالش برسد، و بر طبق آن جزایش دهد، و عمل بنده که گفتیم به حسابش می‌رسند همان استعمال نعمت‌های الهی است، (اگر دروغ و تهمت و غیبت و مجامله و چه و چه است استعمال زبان است، که یکی از بزرگترین نعمتهای او است، و اگر زنا و دزدی و قتل نفس است استعمال آلت تناسلی و استعمال دست و سایر جوارح است) و لذا خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعى وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى ثُمَّ يُجْزَاهُ اَلْجَزَاءَ اَلْأَوْفى وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ اَلْمُنْتَهى﴾[1]، پس سؤال از عمل بنده سؤال از نعیم الهی است، که به چه صورت مصرفش کرد، آیا شکر نعمت را بجای آورد، و یا آن را کفران نمود؟

بحث روایتی [چند روایت در باره شان نزول سوره تکاثر]

در مجمع البیان است که بعضی گفته‌اند: این

---

[1] و اینکه انسان سرنوشتی ندارد مگر آنچه خودش کرده، و به زودی کرده‌هایش را نشانش می‌دهند، و به طور کامل جزای آن را به وی می‌پردازند، و اینکه سرانجام انسان به سوی پروردگار تو است.- نجم، آیه ۳۹-۴۲.

سوره در باره یهود نازل شده که گفته بودند: عده ما از جمعیت بنی فلان و بنی فلان و بنی فلان بیشتر است، و خلاصه ما از همه این سه قبیله نیرومندتریم، همین معنا آنان را به خود مشغول کرد تا گمراه از دنیا رفتند - نقل از قتاده.

بعضی دیگر گفته‌اند: در باره شاخه‌ای از انصار نازل شده که با شاخه‌ای دیگر تفاخر کردند - نقل از ابی بریده. و بعضی گفته‌اند در باره دو قبیله از قریش نازل شده، یعنی بنی عبد مناف بن قصی، و بنی سهم بن عمرو که با یکدیگر تکاثر نموده، اشراف خود را می‌شمردند، و عدد اشراف بنی عبد مناف بیشتر شد، آن‌گاه بنی سهم بن عمرو زیر بار نرفته، گفتند باید مرده‌هایمان را هم به شمار آوریم، شروع کردند به شمردن قبرها، این قبر فلانی است و این قبر فلانی، و در نتیجه عدد بنی سهم بیشتر شد، چون در دوران جاهلیت عدد آنان بیشتر بود - نقل از مقاتل و کلبی[1].

و در تفسیر برهان از برقی از پدرش از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از امام صادق (علیه السلام)

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۳.

روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ﴾ فرموده: علم الیقین دیدن به چشم است[1].

مؤلف: این روایت معنایی را که ما کردیم تایید می‌کند.

روایاتی بیانگر اینکه مراد از نعیمی که از آن سؤال می‌شود محمد و آل او (علیهم السلام)، یا ولایت اهل بیت (علیهم السلام) است و توضیحی در این باره، با بیان رابطه بین نعمت بودن نعمت‌ها و هدایت دینی

و در تفسیر قمی به سند خود از جمیل از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: به آن حضرت عرضه داشتم معنای آیه ﴿لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ چیست؟ فرمود: این امت بازخواست می‌شود از نعمت رسول الله، و سپس از نعمت ائمه اهل بیتش[2].

و در کافی به سند خود از ابی خالد کابلی روایت آورده که گفت: وارد شدم بر امام ابو جعفر (علیه السلام) دستور داد غذا آوردند، من با آن جناب طعام خوردم، طعامی که پاکیزه‌تر و لطیف‌تر از آن در عمرم نخورده بودم، همین که از طعام فارغ شدیم، فرمود:

---

[1] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۵۰۱.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۰.

ای ابو خالد این طعام را چگونه دیدی؟ و یا فرمود: طعام ما را چگونه دیدی؟ عرضه داشتم فدایت شوم، من در عمرم طعامی پاکیزه‌تر و نظیف‌تر از این نخورده بودم، ولی در حین خوردن به یاد آیه افتادم که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ﴾ پس حضرت فرمود: «خدای تعالی از خوردن شما نمی‌پرسد»، تنها از آن دین حقی که شما بر آنید بازخواست می‌کند[1].

و نیز در آن کتاب به سند خود از ابو حمزه روایت کرده که گفت: با جماعتی نزد امام صادق (علیه السلام) بودیم، حضرت دستور داد طعام بیاورند، طعامی آوردند که در تمام عمرمان لذیذتر و خوشبوتر از آن نخورده بودیم، بعد خرمایی آوردند که آن قدر شفاف و صاف و زیبا بود که همه را به تماشا واداشت، مردی از حضار گفت: به زودی از این نعیمی که نزد پسر پیغمبر از آن متنعم شدید بازخواست می‌شوید، امام (علیه السلام) فرمود: خدای عز و جل کریم‌تر و شانش جلیل‌تر از آن است

---

[1] فروع کافی، ج ۶، ص ۲۸۰، ح ۵ و ح ۳.

که طعامی به بنده‌اش بدهد، و آن را برای شما حلال و گوارا بسازد، آن وقت بازخواستتان کند که چرا خوردید؟ بلکه منظور از نعیم در آیه ﴿لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ﴾ تنها نعمت محمد و آل محمد (علیه السلام) است که به شما ارزانی داشته[1].

مؤلف: و این معنا به طرق دیگر و عبارات مختلفی از ائمه اهل بیت (علیه السلام) روایت شده، و در بعضی از آن‌ها آمده که منظور از نعیم، ولایت (دوستی و اطاعت) ما اهل بیت است[2]. و برگشت این معنا به همان معنایی است که ما خاطرنشان ساخته و گفتیم، منظور از نعیم تمامی نعمت‌هایی است که خدای تعالی به بشر انعام فرموده، بدان جهت که نعمت است، (و ولایت اهل بیت از ارزنده‌ترین مصادیق آن است بلکه با راهنمایی امامان است که استعمال نعمت شکر می‌شود نه کفران).

توضیح اینکه نعمت‌هایی که خدای تعالی به آدمی ارزانی داشته اگر انسان مورد بازخواست از

---

[1] فروع کافی، ج ۶، ص ۲۸۰، ح ۵ و ح ۳.

[2] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۵۰۲، ح ۶.

آن‌ها قرار می‌گیرد، از این جهت نیست که نعمت‌ها مثلا گوشت بوده یا نان یا خرما و یا آب خنک، و یا مثلا چشم یا گوش و یا دست و پا بوده، بلکه از این جهت از آن‌ها پرسش می‌شود که خدای تعالی آن‌ها را آفریده تا نعمت بشر باشند، و آن‌ها را در طریق کمال بشر و رسیدنش به قرب عبودی واسطه و وسیله کرده، که بیانش به طور اشاره گذشت، و بشر را دعوت کرده که آن نعمت‌ها را به عنوان شکر مصرف کند، و طوری استعمال کند که آن استعمال شکر شمرده شود نه کفران پس آنچه از آن بازخواست می‌شویم نعمت است بدان جهت که نعمت است، نه بدان جهت که خوردنی یا پوشیدنی و یا اعضای ذی قیمت بدنی است، و معلوم است که خود آدمی نمی‌تواند تشخیص دهد که داده‌های خدای تعالی را چگونه استعمال کند تا نعمت شود، و یا به عبارت دیگر شکر باشد نه کفران، تنها راهنما در این باب دین خداست که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را آورده، و امامانی از اهل بیت خود را برای بیان آن دین نصب فرموده. پس برگشت سؤال از نعیم، سؤال از عمل به دین است، در هر

حرکت و سکون. و نیز این معنا معلوم است که سؤال از نعیم که گفتیم سؤال از دین است سؤال از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و امامان بعد از آن جناب است که خدا اطاعتشان را واجب و پیرویشان را در سلوک الی الله فریضه کرده، و طریق سلوک الی الله است، همان استعمال نعمت است به آن نحوی که رسول و امامان دستور داده‌اند.

روایت ابی خالد که در آن حضرت ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: «تنها از آن دین حقی که شما بر آنید بازخواست می‌کند» به همین معنا اشاره می‌کند که منظور از سؤال از نعیم، سؤال از دین است.

و دو روایت جمیل و ابی حمزه که نقل کردیم، و در هر دو امام صادق (علیه السلام) فرمود: «این امت بازخواست می‌شود از نعمت رسول الله، و سپس از نعمت ائمه اهل بیتش» به این معنا اشاره دارند که منظور از نعیم، رسول و امامان اهل بیت او است.

و در بعضی از روایات آمده که نعیمی که بشر از آن بازخواست می‌شود رسول الله (صلی الله علیه وآله

و سلم)است که خدا او را بر همه اهل عالم انعام کرد تا از گرداب ضلالت نجاتشان دهد. و در بعضی دیگر آمده: ولایت ما اهل بیت است، و برگشت همه به یک معنا است، و ولایت اهل بیت عبارت است از واجب دانستن اطاعت و پیروی آنان، در هر

گفتار و کرداری که در سلوک طریق عبودیت دارند[1].

و در مجمع البیان آمده که بعضی گفته‌اند: منظور از نعیم صحت و فراغت است، - نقل از عکرمه. و مؤید آن روایتی است که ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده که فرمود: دو نعمت است که بسیاری از مردم در آن مغبونند، یکی سلامتی و یکی فراغت[2].

و نیز در مجمع البیان است که بعضی گفته‌اند: نعیم عبارت است از امنیت و صحت، نقل از مجاهد و عبد الله بن مسعود. و این معنا از امام ابو جعفر و ابی عبد الله (علیه السلام) نیز روایت شده[3].

مؤلف: و در بعضی از روایات دیگر از طرق اهل سنت آمده که: نعیم عبارت است از خرما و آب خنک. و در بعضی دیگر چیزهایی دیگر ذکر شده، که باید همه آن‌ها حمل شود بر اینکه خواسته‌اند

---

[1] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۵۰۲ و ۵۰۳.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۴.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۴.

مثالی برای نعمت ذکر کرده باشند[1].

و در حدیث نبوی از طرق اهل سنت این معنا نیز آمده که سه چیز است که بنده خدا از آن بازخواست نمی‌شود: یکی خرقه‌ای که عورت خود را با آن بپوشاند، و یکی پاره‌نانی که با آن سد رمق کند، و سوم خانه‌ای که از سرما و گرما حفظش نماید...[2]

این حدیث هم باید حمل شود بر اینکه خدای تعالی در بازخواست از ضروریات زندگی سخت‌گیری و مناقشه نمی‌کند، و خدا داناتر است.

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۸۸.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۸۸.

سوره عصر(۱۰۳)

سوره عصر مکی است و سه آیه دارد

[سوره العصر (۱۰۳): آیات ۱ تا ۳]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلْعَصْرِ ۱ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ ۲ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ۳﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. سوگند به عصر (۱).

که انسان‌ها همه در خسران و زیانند (۲).

مگر افراد و اقلیتی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند و یکدیگر را به حق سفارش کرده و به صبر توصیه نموده‌اند (۳).

بیان آیات

این سوره تمامی معارف قرآنی و مقاصد مختلف آن را در کوتاه‌ترین بیان خلاصه کرده، و این سوره

از نظر مضمون، هم می‌تواند مکی باشد و هم مدنی، چیزی که هست به مکی بودن شباهت بیشتری دارد.

اقوال مختلف در باره مراد از «عصر» که بدان قسم یاد فرموده است

﴿وَ الْعَصْرِ﴾

در این کلمه به عصر سوگند یاد شده، و از نظر مضمونی که دو آیه بعد دارد مناسب‌تر آن است که منظور از عصر، عصر ظهور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد، که عصر طلوع اسلام بر افق مجتمع بشری، و ظهور و غلبه حق بر باطل است، چون مضمون دو آیه بعد این

است که خسران عالم انسان را فراگیر است و تنها کسانی را فرا نمی‌گیرد که از حق پیروی نموده، و در برابر آن صبر کنند، و این اقلیت عبارتند از کسانی که به خدا و روز جزا ایمان آورده و عمل صالح کنند.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از عصر، وقت عصر، یعنی آخر روز است، چون این وقت دلالت دارد بر تدبیر ربوبی که روز را می‌برد و شب را می‌آورد، و قدرت و سلطنت را از سلطان روز یعنی خورشید سلب می‌کند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد نماز عصر است، که نماز وسطی است که از همه نمازهای یومیه فضیلت بیشتری دارد.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مراد شب و روز است، که اصطلاحا به آن‌ها عصران گفته می‌شود.

بعضی[4] دیگر گفته‌اند: منظور از عصر دهر است، که در آن عجائبی وجود دارد، که بر قدرت ربوبی

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۶.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۶.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۶.
[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۶.

دلالت دارد. و بعضی دیگر وجوهی دیگر ذکر کرده‌اند.

و در بعضی[1] از روایات آمده که منظور، عصر ظهور مهدی (علیه السلام) است که در آن عصر حق بر باطل به طور کامل غلبه کند.

﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ﴾

مراد از کلمه «انسان» جنس انسان است، و کلمه «خسر» و «خسران» و «خسار» «خسارة» همه به معنای نقص در سرمایه است.

راغب می‌گوید: این کلمه هم در مورد انسان استعمال می‌شود، و گفته می‌شود: فلانی خسران کرد، و هم در مورد عمل انسان بکار می‌رود و می‌گویند: تجارت فلانی خسران کرد[2].

و اگر در آیه مورد بحث کلمه «خسر» بدون الف و لام آمده به منظور بزرگداشت آن بوده، و خواسته است بفهماند انسان در خسرانی عظیم است، احتمال هم دارد به منظور تنویع باشد، و بفهماند آدمی در نوعی مخصوص از خسران قرار دارد، غیر خسران

---

[1] تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۶۶۶.

[2] مفردات راغب، ماده «خسر».

مالی و آبرویی، بلکه خسران در ذات که خدای تعالی در باره‌اش فرموده: ﴿اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ

اَلْقِيَامَةِ أَلاَ ذَلِکَ هُوَ اَلْخُسْرَانُ اَلْمُبِينُ﴾[1]

شرحی در مورد مستثنی بودن مؤمنان صالح العمل از زیانمندی جنس انسان

﴿إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾

این استثنا استثنای از جنس انسان است که محکوم به خسران است، و استثنا شدگان افرادی هستند که متصف به ایمان و اعمال صالح باشند چنین افرادی ایمن از خسرانند.

و این بدان جهت است که کتاب خدا بیان می‌کند که انسان موجودی همیشه زنده است، زندگیش با مردن خاتمه نمی‌یابد، و مردن او در حقیقت انتقال از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر است، که بیان این معنا در تفسیر آیه شریفه ﴿عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ فِي مَا لاَ تَعْلَمُونَ﴾[2] گذشت، و نیز کتاب خدا بیان می‌کند که قسمتی از این زندگی همیشگی انسان که همان حیات دنیا باشد حیاتی است امتحانی، و سرنوشت ساز که در آن حیات سرنوشت قسمت دیگر یعنی حیات آخرت مشخص می‌گردد، آن‌ها که

---

[1] کسانی که در قیامت در ذات خود و اهل بیتشان خاسر شدند، و آگاه باش که این خسران، خسرانی است آشکار. – زمر، آیه ۱۵.

[2] به این منظور که گروهی رای بجای گروه دیگری بیاوریم و شما رای در جهانی که نمی‌دانید آفرینش تازه بخشیم. – واقعه، آیه ۶۱.

در آن حیات به سعادت می‌رسند، و یا بدبخت می‌شوند، سعادت و شقاوتشان را در دنیا تهیه کرده‌اند، هم چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿وَ مَا اَلْحَیَاةُ اَلدُّنْیَا فِی اَلْآخِرَةِ إِلاَّ مَتَاعٌ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ اَلْخَیْرِ فِتْنَةً﴾[2].

و نیز بیان می‌کند که مقدمیت این زندگی برای آن زندگی به وسیله مظاهر این زندگی و آثار آن یعنی اعتقادات و اعمال است، اعتقاد حق و عمل صالح ملاک سعادت اخروی و کفر و فسق ملاک شقاوت در آن است، می‌فرماید: ﴿وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعَی وَ أَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُرَی ثُمَّ یُجْزَاهُ اَلْجَزَاءَ اَلْأَوْفَی﴾[3]و نیز می‌فرماید: ﴿مَنْ کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ یَمْهَدُونَ﴾[4]، و باز می‌فرماید:

---

[1] زندگی دنیا در آخرت جز وسیله نیست. – رعد، آیه ۲۶.

[2] هر جانداری مرگ رای خواهد چشید، و ما شما رای به وسیله فتنه خیر و شر می‌آزماییم. – انبیاء، آیه ۳۵.

[3] و اینکه برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست. و اینکه سعیش به زودی دیده می‌شود سپس به او جزای کافی داده خواهد شد. – نجم، آیه ۳۹-۴۰.

[4] کسانی که کافر شوند کفرشان علیه خودشان است و کسانی که عمل صالح می‌کنند به نفع خود ذخیره می‌کنند. – روم، آیه ۴۴.

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا﴾ [1]، و در آياتی بسيار زياد سرنوشت آخرت را چه خوش و چه بدش را جزا و اجر خوانده.

و نيز با همه اين بيانات كه از نظرتان گذشت بيان می‌كند كه سرمايه آدمی زندگی او است، با زندگی است كه می‌تواند وسيله عيش خود در زندگی آخرت را كسب كند، اگر در عقيده و عمل حق را پيروی كند تجارتش سودبخش بوده، و در كسبش بركت داشته است، و در آينده‌اش از شر ايمن است، و اگر باطل را پيروی كند، و از ايمان به خدا و عمل صالح اعراض نمايد، تجارتش ضرر كرده (نه تنها از سرمايه عمر چيزی زايد بر خود سرمايه به دست نياورده، بلكه از خود سرمايه خورده، و سرمايه را وسيله بدبختی خود كرده است) و در آخرتش از خير محروم شده، لذا در سوره مورد بحث می‌فرمايد: ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ و مراد از ايمان، ايمان به خدا، و مراد از

---

[1] كسی كه عمل صالح كند، به نفع خود كرده، و آن كس كه بدی كند به ضرر خودش كرده.- حم سجده، آيه ۶۶.

ایمان به خدا ایمان به همه رسولان او، و مراد از ایمان به رسولان او اطاعت و پیروی ایشان است، و نیز ایمان به روز جزا است هم چنان که قرآن در جای دیگر تصریح کرده به اینکه کسانی که به بعضی از رسولان خدا ایمان دارند، و به بعضی ندارند، مؤمن به خدا نیستند[1].

جمله ﴿وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ بر عمل به همه اعمال صالح دلالت دارد و از آن استفاده می‌شود که مؤمنان گنهکار نیز در خسرانند

و ظاهر جمله ﴿وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ این است که به همه اعمال صالح متصف باشد.

پس این جمله استثنائیه شامل فاسقان که بعضی از صالحات را انجام می‌دهند، و نسبت به بعضی دیگر فسق می‌ورزند نمی‌شود، و لازمه این، آن است که منظور از خسران اعم از خسران به تمام معنا باشد یعنی شامل خسران از بعضی جهات هم بشود، و بنابراین دو طایفه خاسرند، یکی آن‌هایی که از جمیع جهات خاسرند نظیر کفار معاند حق و مخلد در عذاب، دوم آن‌هایی که در بعضی جهات خاسرند،

---

[1] نساء، آیه ۱۵۰ و ۱۵۱.

مانند مؤمنینی که مرتکب فسق می‌شوند و مخلد در آتش نیستند چند صباحی عذاب می‌بینند، بعد عذابشان پایان می‌پذیرد و مشمول شفاعت و نظیر آن می‌شوند.

﴿وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾

کلمه «تواصی» به معنای سفارش کردن این به آن و آن به این است. و «تواصی» به حق این است که: یکدیگر را به حق سفارش کنند، سفارش کنند به اینکه از حق پیروی نموده و در راه حق استقامت و مداومت کنند، پس دین حق چیزی به جز پیروی اعتقادی و عملی

از حق، و تواصی بر حق نیست، و تواصی بر حق عنوانی است وسیع‌تر از عنوان امر به معروف و نهی از منکر، چون امر به معروف و نهی از منکر شامل اعتقادیات و مطلق ترغیب و تشویق بر عمل صالح نمی‌شود، ولی تواصی بر حق، هم شامل امر به معروف می‌شود و هم شامل عناوین مذکور.

خصوصیت و اهمیت تواصی به حق و تواصی به صبر که بعد از عنوان کلی ﴿وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ اختصاص به ذکر یافتند

در اینجا سؤالی به نظر می‌رسد، و آن این است که: تواصی به حق، خود یکی از اعمال صالح است، و با اینکه قبلا عنوان کلی ﴿وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ را ذکر کرده بود، چه نکته‌ای باعث شد که خصوص تواصی به حق را نام ببرد؟ جوابش این است که: این از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، که در مواردی بکار می‌رود که گوینده نسبت به خاص عنایت بیشتری داشته باشد، و شاهد بر اینکه خدای تعالی از میان همه اعمال صالح به تواصی به حق عنایت بیشتر داشته، و بدین منظور خصوص آن را بعد از عموم اعمال صالح ذکر نموده این است که همین تواصی را در مورد صبر تکرار کرد، و با اینکه می‌توانست

بفرماید: «و تواصوا بالحق و الصبر»، فرمود: ﴿وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾.

و بنا بر همه آنچه گفته شد، ذکر تواصی به حق و به صبر، بعد از ذکر اتصافشان به ایمان و عمل صالح برای این بوده که اشاره کند به حیات دلهای مؤمنین، و پذیرا گشتن سینه‌هاشان برای تسلیم خدا شدن، پس مؤمنین اهتمامی خاص و اعتنایی تام به ظهور سلطنت حق و گسترده شدن آن بر همه مردم دارند، و می‌خواهند همه جا حق پیروی شود، و پیروی آن دائمی گردد، و خدای تعالی در باره آنان فرموده: ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾[1].

در آیه مورد بحث صبر را مطلق آورده، و بیان نکرده که صبر در چه مواردی محبوب است، و نتیجه این اطلاق آن است که مراد از صبر اعم از صبر بر

---

[1] آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده کرده، و در نتیجه دارای نوری از ناحیه پروردگارش شده، مانند دیگران است؟ پس وای بر سنگدلانی که یاد خدا در دلهاشان راه ندارد، آنان در ضلالتی آشکارند. - زمر، آیه ۲۲.

اطاعت خدا و صبر از معصیت و صبر در برخورد با مصائبی است که به قضا و قدر خدا به آدمی می‌رسد.

بحث روایتی (چند روایت در ذیل آیات سوره عصر)

در تفسیر قمی به سند خود از عبد الرحمن بن کثیر از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که در تفسیر آیه ﴿إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ فرمود: در این جمله خدای تعالی اهل صفوت از خلق خود را استثناء کرده[1].

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۱.

مؤلف: و در ذیل روایت، ایمان را بر ایمان به ولایت علی (علیه السلام) و تواصی به حق را بر توصیه ذریات و نسلهای خود به ولایت علی تطبیق نموده است[1].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿وَ اَلْعَصْرِ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ﴾ گفته: منظور از این انسان، ابو جهل بن هشام است. و در تفسیر آیه ﴿إِلاَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ گفته: منظور علی و سلمان است[2].

سوره همزه (۱۰۴)

سوره همزه مکی است و نه آیه دارد

[سوره الهمزه (۱۰۴): آیات ۱ تا ۹]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِیمِ وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۱.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۹۲.

١ اَلَّذِی جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ ٢ یَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ٣ كَلاَّ لَیُنْبَذَنَّ فِی اَلْحُطَمَةِ ٤ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْحُطَمَةُ ٥ نَارُ اَللَّهِ اَلْمُوقَدَةُ ٦ اَلَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی اَلْأَفْئِدَةِ ٧ إِنَّهَا عَلَیْهِمْ مُؤْصَدَةٌ ٨ فِی عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ ٩﴾

ترجمه آیات

به نام الله که رحمان و رحیم است. وای به حال هر طعنه زن عیب جوی (١).

کسی که مالی را جمع می‌کند و از شمردن مکرر آن لذت می‌برد (٢).

گمان می‌کند که مال او وی را برای ابد از مرگ نگه می‌دارد (٣).

نه، چنین نیست به طور حتم در حطمه‌اش می‌افکنند (٤).

و تو چه می‌دانی که حطمه چیست؟ (٥).

آتش فروزان و خرد کننده خداست (٦).

آتشی که نه تنها ظاهر جسم را می‌سوزاند بلکه بر باطن و جان انسان نیز نزدیک می‌شود (٧).

آتشی که دربش به روی آنان بسته می‌شود (٨).

در ستونهای بلند و کشیده شده (٩).

بیان آیات

این سوره تهدید شدیدی است به کسانی که عاشق جمع مالند، و می‌خواهند با مال بیشتر خود بر سر و گردن مردم سوار شوند، و بر آنان کبریایی بفروشند، و به همین جهت از مردم عیب‌هایی می‌گیرند که عیب نیست و این سوره در مکه نازل شده است.

تهدید شدید به گرد آورندگان مال و ذکر اوصاف آنان که «همزه» اند و «لمزه» و مال خود را مایه جاودانی می‌پندارند و...

﴿وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «همزه» به معنای کسی است که بدون جهت بسیار به دیگران طعنه می‌زند و عیب‌جویی و خرده‌گیریهایی می‌کند که در واقع عیب نیست. و اصل ماده «همز» به معنای شکستن است، و کلمه «لمز» نیز به معنای عیب است پس «همزه» و «لمزه» هر دو به یک معنا است.

ولی بعضی گفته‌اند: بین آن دو فرقی هست، و آن این است «همزه» به آن کسی گویند که دنبال سر مردم عیب می‌گوید و خرده می‌گیرد، و اما «لمزه» کسی را گویند که پیش روی طرف خرده می‌گیرد -

نقل از لیث.

و بعضی گفته‌اند: همزه کسی را گویند که همنشین خود را با سخنان زشت آزار دهد، و لمزه آن کسی است که با چشم و سر علیه همنشین خود اشاره کند، و به اصطلاح فارسی تقلید او را در آورد. آن‌گاه می‌گوید صیغه «فعلة» برای مبالغه در صفتی بنا شده که باعث می‌شود فعل مناسب با آن صفت از صاحب آن صفت زیاد سر بزند، و خلاصه فعل مذکور عادتش شده باشد، مثلا به مردی که زیاد زن می‌گیرد، می‌گویند، فلانی مردی «نکحة» است، و به کسی که زیاد می‌خندد، می‌گوید فلانی «ضحکة» است «همزه و لمزة» هم از همین باب است[1].

پس معنای آیه این است که: وای بر هر کسی که بسیار مردم را عیبگویی و غیبت می‌کند. البته این دو کلمه به معانی دیگری نیز تفسیر شده، و در نتیجه آیه را هم به معانی مختلفی معنا کرده‌اند.

﴿الَّذِی جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ یَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾

این آیه، «همزه» و «لمزه» را بیان می‌کند، و اگر

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۷.

کلمه «مالا» را نکره آورد به منظور

تحقیر و ناچیز معرفی کردن مال دنیا بوده، چون مال هر قدر هم که زیاد و زیادتر باشد دردی از صاحبش را دوا نمی‌کند، تنها سودی که به حالش دارد همان مقداری است که به مصرف حوائج طبیعی خودش می‌رساند، مختصری غذا که سیرش کند، و شربتی آب که سیرابش سازد، و دو قطعه جامه که به تن کند.

و کلمه «عدده» از ماده «عد» به معنای شمردن است، می‌فرماید شخصی که همزه و لمزه است از بس عاشق مال و حریص بر جمع آن است، مال را روی هم جمع می‌کند و پی در پی آن را می‌شمارد، و از بسیار بودن آن لذت می‌برد.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: معنایش این است که مال را عده و ذخیره می‌کند برای روزی که مورد هجوم ناملایمات روزگار واقع شود، که بنابراین، کلمه «عدده» دیگر به معنای شمردن نیست.

﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾ - یعنی او خیال می‌کند مالی که برای روز مبادا جمع کرده زندگی جاودانه به

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۸.

او می‌دهد، و از مردنش جلوگیری می‌نماید، بنابراین منظور از جمله «اخلده» که صیغه ماضی است، معنای مضارع – آینده – است، به قرینه جمله «یحسب» که آن نیز مضارع است.

پس انسان نامبرده به خاطر اخلاد در ارض و چسبیدنش به زمین و زندگی مادی زمینی، و فرو رفتنش در آرزوهای دور و دراز، از مال دنیا به آن مقداری که حوائج ضروری زندگی کوتاه دنیا و ایام گذرای آن را کفایت کند قانع نمی‌شود، بلکه هر قدر مالش زیادتر شود حرصش تا بی‌نهایت زیادتر می‌گردد، پس از ظاهر حالش پیداست که می‌پندارد مال، او را در دنیا جاودان می‌سازد، و چون جاودانگی و بقای خود را دوست می‌دارد، تمام همش را صرف جمع مال و شمردن آن می‌کند، و وقتی جمع شد و خود را بی‌نیاز احساس کرد، شروع به یاغی‌گری نموده، بر دیگران تفوق و استعلا می‌ورزد، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿إِنَّ ٱلْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰٓ أَنْ رَّآهُ ٱسْتَغْنَىٰٓ﴾[1]، و این استکبار و تعدی اثری که برای

---

[1] آدمی حتما دچار طغیان می‌شود در صورتی که خود را بی‌نیاز احساس

آدمی دارد همز و لمز است.

از اینجا روشن می‌گردد که جمله ﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾ به منزله تعلیل است برای جمله ﴿الَّذِی جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ﴾، و می‌فهماند اگر مال پشیز دنیا را جمع می‌کند و می‌شمارد، انگیزه و علتش پندار غلطی است که دارد، و این خطای عملیش مستند به خطای فکری او

کند. – علق، آیه ۷.

است، که پنداشته مال او را جاودان می‌سازد، و نیز جمله ﴿اَلَّذِی جَمَعَ...﴾ به منزله تعلیل است برای جمله ﴿وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ﴾، و می‌فهماند علت اینکه ویل را نثار هر همزه و لمزه کردیم این است که او مال پشیز دنیا را جمع می‌کند و می‌شمارد.

﴿کَلاَّ لَیُنْبَذَنَّ فِی اَلْحُطَمَةِ﴾

این جمله ردع و تخطئه پندار غلط او است، که می‌پندارد مال، جاودانه‌اش می‌کند، و لام در کلمه «لینبذن» لام سوگند است، و واژه «نبذ» به معنای پرت کردن و دور انداختن چیزی است. و کلمه «حطمة» (بر وزن همزه و نیز بر وزن لمزه و نکحة و ضحکة) صیغه مبالغه است، و مبالغه در حطم (شکستن) را می‌رساند، البته به معنای خوردن هم استعمال شده، و این کلمه یکی از نامهای جهنم است چون جمله ﴿نَارُ اَللَّهِ اَلْمُوقَدَةُ﴾ آن را به آتش جهنم تفسیر کرده.

و معنای آیه این است که: نه، او اشتباه کرده، مال دنیایش جاودانش نمی‌سازد، سوگند می‌خورم که به زودی می‌میرد و در حطمه‌اش پرت می‌کنند.

﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا اَلْحُطَمَةُ﴾

و تو نمی‌دانی حطمه چه حطمه‌ای است؟! این جمله تعظیم و هول انگیزی حطمه را می‌رساند.

معنای اینکه در وصف آتش جهنم فرمود: ﴿اَلَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی اَلْأَفْئِدَةِ﴾ و معنای ﴿فِی عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ﴾

﴿نَارُ اَللَّهِ اَلْمُوقَدَةُ اَلَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی اَلْأَفْئِدَةِ﴾

«ایقاد نار» به معنای شعله‌ور ساختن آتش است. و کلمه «اطلاع و طلوع بر هر چیز» به معنای اشراف بر آن چیز، و ظاهر شدن آن است، و کلمه «افئدة» جمع کلمه «فؤاد» است که به معنای قلب است، و مراد از قلب در اصطلاح قرآن کریم (عضو صنوبری شکل که تلمبه خون برای رساندن آن به سراسر بدن است نیست بلکه) چیزی است به نام نفس انسانیت، که شعور و فکر بشر از آن ناشی می‌شود.

و گویا مراد از «اطلاع آتش بر قلوب» این است که آتش دوزخ باطن آدمی را می‌سوزاند، همانطور که ظاهرش را می‌سوزاند، به خلاف آتش دنیا که تنها ظاهر را می‌سوزاند.

قرآن درباره سوزاندن آتش جهنم فرموده:

﴿وَقُودُهَا اَلنَّاسُ وَ اَلْحِجَارَةُ﴾[1].

﴿إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ﴾

یعنی آتش بر آنان منطبق است، به این معنا که از آنان احدی بیرون آتش نمی‌ماند،

[1] آتش‌گیرانه‌اش انسان و سنگ است. – بقره، آیه ۲۴.

و از داخل آن نجات نمی‌یابد.

﴿فِی عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ﴾

کلمه «عمد» - با فتحه عین و فتحه میم - جمع عمود (ستون) است، و کلمه «ممدده» اسم مفعول از مصدر تمدید است، و تمدید مبالغه در مد (کشیدن) است.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: منظور از ﴿عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ﴾ گل میخ‌هایی است که اهل عذاب را میخکوب می‌کند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: عمد ممدده تنه‌های درختان است که چون مقطار، زندانی را با آن می‌بندند، و «مقطار» چوب و یا تنه درختی بسیار سنگین است، که در آن سوراخهایی باز می‌کردند تا پاهای دزدان و سایر مجرمین زندانی را در آن سوراخها کنند، بعضی دیگر معانی دیگری برای آن کرده‌اند.

بحث روایتی (روایاتی در باره شان نزول سوره همزه، معنای «همزه» و «لمزه» و... مراد از ﴿عَمَدٍ

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۸.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۳۲.

در روح المعانی در ذیل آیه ﴿وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ﴾ گفته است این سوره بنا به روایتی که ابن ابی حاتم از طریق ابن اسحاق از عثمان بن عمر نقل کرده، در شان ابی بن خلف و بنا به روایتی که سدی نقل کرده در شان ابی بن عمر و ثقفی، معروف به اخنس بن شریق نازل شده، چون مردی هرزه دهن بود، بسیار غیبت مردم را می‌کرد، و به آنان تهمت می‌زد و بنا بر آنچه ابن اسحاق نقل کرده امیة بن خلف جمحی نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همز و لمز می‌کرد، و بنا بر آنچه ابن جریر و غیر او از مجاهد نقل کرده‌اند، در باره جمیل بن عامر و بنا بر آنچه دیگران گفته‌اند در شان ولید بن مغیره و بدگوئیش نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و سعی در تنقیص آن جناب نازل شده، و بنا بر قولی دیگر در شان عاص بن وائل نازل شده است[1].

مؤلف: روح المعانی سپس گفته: ممکن است در

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۳۰.

باره همه نامبردگان نازل شده باشد[1]. ولی به نظر ما بعید نیست که راویان احادیث نامبرده، هر یک به سلیقه خود سوره را بر یکی از نامبردگان تطبیق کرده‌اند، و از اینگونه تطبیق‌ها در روایات شان نزول بسیار است.

و در تفسیر قمی در معنای کلمه «لمزة» آمده که این کلمه به کسی اطلاق می‌شود که با سر و گردن خود ژست می‌گیرد، و چون فقیری و یا سائلی را ببیند ناراحت می‌شود. و در معنای جمله ﴿الَّذِی جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ﴾ آمده: یعنی می‌شمارد و سر جایش می‌گذارد[2].

و در همان تفسیر در ذیل آیه ﴿الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی اَلْأَفْئِدَةِ﴾ آمده که بر دلها شعله می‌زند، و ابو ذر غفاری (رضی الله عنه) فرموده: به متکبرین دو چیز را بشارت دهید، یکی اینکه به سینه‌هایشان داغ بگذارند و دیگر اینکه پشتشان را بر زمین بکشند. و در ذیل آیه ﴿إِنَّهَا عَلَیْهِمْ مُؤْصَدَةٌ﴾ آمده که آتش دوزخ همه اهل دوزخ را فرا می‌گیرد ﴿فِی عَمَدٍ

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۳۰.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۱.

مُمَدَّدَةٍ﴾، یعنی وقتی کنده و زنجیرها بر آنان استوار می‌گردد به خدا سوگند که پوستشان را می‌خورد[1].

و در مجمع البیان است که عیاشی به سند خود از محمد بن نعمان احول از حمران بن اعین از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: کفار و مشرکین در قیامت اهل توحید را که به خاطر گناهان در آتش شده‌اند سرزنش می‌کنند، که امروز نمی‌بینیم که توحید شما دردی از شما دوا کرده باشد، چون می‌بینیم خدا فرقی میان ما و شما نگذاشت، در این هنگام خدای تعالی برای اهل توحید غیرت به خرج می‌دهد و به ملائکه دستور می‌دهد اهل توحید را شفاعت کنید، آنان هر کس را که خدا خواسته باشد شفاعت می‌کنند، سپس به انبیا دستور می‌دهد شفاعت کنید، آنان هم هر کسی را که خدا خواسته باشد شفاعت می‌کنند، سپس به مؤمنین دستور می‌دهد شفاعت کنید، مؤمنین نیز هر کس را که خدا خواسته باشد شفاعت می‌کنند، آن‌گاه خدای تعالی می‌فرماید: من از همه اینان مهربانترم، به رحمت من

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۱.

از آتش خارج شوید، و همه چون مور و ملخ بیرون می‌آیند.

آن‌گاه امام باقر (علیه السلام) فرمود: سپس عمد کشیده می‌شود و راه نجات را برویشان می‌بندد و به خدا سوگند که خلود از اینجا شروع می‌شود[1].

سوره فیل (۱۰۵)

سوره فیل مکی است و پنج آیه دارد.

[سوره الفیل (۱۰۵): آیات ۱ تا ۵]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحَابِ اَلْفِيلِ ۱ أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِی تَضْلِيلٍ ۲ وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ ۳ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ ٤ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ۵﴾

ترجمه آیات

به نام الله رحمان و رحیم، آیا ندیدی پروردگارت

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۸.

چه بر سر اصحاب فیل آورد؟ (۱).

آیا نقشه‌های شومشان را خنثی نکرد؟ (۲).

آری پروردگارت مرغانی که دسته دسته بودند به بالای سرشان فرستاد (۳).

تا با سنگی از جنس کلوخ بر سرشان بکوبند (٤).

و ایشان را به صورت برگی جویده شده درآورند (٥).

بیان آیات

در این سوره به داستان اصحاب فیل اشاره می‌کند، که از دیار خود به قصد تخریب کعبه معظمه حرکت کردند، و خدای تعالی با فرستادن مرغ ابابیل و آن مرغان با باریدن کلوخهای سنگی بر سر آنان هلاکشان کردند، و به صورت گوشت جویده‌شان کردند. و این قصه از آیات و معجزات بزرگ الهی است، که کسی نمی‌تواند انکارش کند، برای اینکه تاریخ‌نویسان آن را مسلم دانسته، و شعرای دوران جاهلیت در اشعار خود از آن یاد کرده‌اند، و

این سوره از سوره‌های مکی است.

بیان مفردات و مفاد آیات سوره مبارکه فیل

﴿أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾

منظور از «رؤیت» معنای لغوی آن یعنی دیدن به چشم نیست، بلکه علمی است که به مانند احساس با حواس ظاهری ظاهر و روشن است. و استفهام در آیه انکاری است، و معنایش این است که مگر علم یقینی پیدا نکردی که چگونه پروردگارت با اصحاب فیل رفتار کرد، و این قصه در سال ولادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) واقع شد.

﴿أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ﴾

مراد از کید آنان سوء قصدی است که در باره مکه داشتند و می‌خواستند بیت الحرام را تخریب کنند، و کلمه «تضلیل» و «اضلال» هر دو به یک معنا است، و کید آنان را در تضلیل قرار دادن، به معنای آن است که نقشه آنان را نقش بر آب ساخته، زحماتشان را بی‌نتیجه سازد، آن‌ها راه افتادند تا کعبه را ویران کنند، ولی در نتیجه تضلیل الهی، خودشان هلاک شدند.

﴿وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ﴾

کلمه «ابابیل» – به طوری که گفته‌اند –[1] به معنای جماعت‌هایی متفرق و دسته دسته است، و معنای آیه این است که: خدای تعالی جماعت‌های متفرقی از مرغان را بر بالای سر آنان فرستاد. و این آیه، و آیه بعدیش عطف تفسیر است بر آیه ﴿أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ﴾.

﴿تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ﴾

یعنی آن ابابیل مرغان اصحاب فیل را با سنگ‌هایی کلوخین هدف گرفتند. و معنای کلمه «سجیل» در قصص قوم لوط گذشت.

﴿فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ﴾

کلمه «عصف» به معنای برگ زراعت است، و عصف ماکول به معنای برگ زراعتی – مثلا گندم – است که دانه‌هایش را خورده باشند، و نیز به معنای پوست زراعتی است مانند غلاف نخود و لوبیا، که دانه‌اش را خورده باشند، و منظور آیه این است که اصحاب فیل بعد از هدف گیری مرغان ابابیل به صورت جسدهایی بی‌روح در آمدند، و یا این است

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۹.

که سنگ‌ریزه‌ها (به درون دل اصحاب فیل فرو رفته) اندرونشان را سوزانید.

بعضی[1] هم گفته‌اند: مراد از عصف ماکول، برگ زراعتی است که آکال در آن

افتاده باشد، یعنی شته و کرم آن را خورده و فاسدش کرده باشد. و آیه شریفه به وجوه دیگری نیز معنا شده که مناسب با ادب قرآن نیست.

بحث روایتی (داستان اصحاب فیل و هلاکتشان)

در مجمع البیان می‌گوید: تمامی راویان اخبار اتفاق دارند در اینکه پادشاه یمن که قصد ویران کردن کعبه را داشته شخصی بوده به نام ابرهة بن صباح اشرم. و بعضی از ایشان گفته‌اند: کنیه او ابو یکسوم بود. و از واقدی نقل شده که گفته همین شخص جد نجاشی پادشاه یمن در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده است.

سپس هم چنان داستان استیلای ابرهه بر یمن را نقل می‌کند تا آنجا که می‌گوید: او در یمن کعبه‌ای بنا کرد، و در آن گنبدهایی از طلا نهاد، و اهل مملکت

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۲۷.

خود را فرمان داد تا آن خانه را همچون مراسم حج زیارت نموده پیرامون آن طواف کنند، و در این بین مردی از بنی کنانه از قبیله خود به یمن آمد، و در آنجا به این کعبه (قلابی) بر خورد، پس در همانجا نشست تا قضای حاجت کند، و اتفاقا خود ابرهه از آنجا گذشت، و آن نجاست را دید، پرسید چه کسی به چنین عملی جرأت کرده؟ به نصرانیتم سوگند که آن خانه را ویران خواهم کرد تا کسی به حج و زیارت آنجا نرود، آن‌گاه دستور داد تا فیل بیاورند و در بین مردم اعلام کنند که آماده حرکت باشند، مردم و مخصوصا پیروانش از اهل یمن بیرون شدند و اکثر پیروانش از عک و اشعرون و خثعم بودند.

می‌گوید: سپس کمی راه پیمود و در بین راه مردی را به سوی بنی سلیم فرستاد تا مردم را دعوت کند تا بجای خانه کعبه خانه‌ای را که او بنا کرده زیارت کنند، از آن طرف مردی از حمس از بنی کنانه به او برخورد و به قتلش رسانید و این باعث شد که کینه ابرهه بیشتر شده، و سریع‌تر روانه مکه شود.

و چون به طائف رسید از اهل طائف خواست تا

مردی را برای راهنمایی با او روانه سازند، اهل طائف مردی از هذیل به نام نفیل را با وی روانه کردند، نفیل با لشکر ابرهه به راه افتاد و به راهنمایی آنان پرداخت تا به مغمس رسیده، در آنجا اطراق کردند، و مغمس، محلی در شش میلی (سه فرسخی) مکه است، در آنجا مقدمات لشکر (که آشپزخانه و آذوقه و علوفه و سایر ما یحتاج لشکر را حمل می‌کند) را به مکه فرستادند، مردم قریش دسته دسته به بلندیهای کوه‌ها بالا آمدند، و چون لشکر ابرهه را دیدند، گفتند ما هرگز تاب مقاومت با اینان

را نداریم، در نتیجه غیر از عبد المطلب بن هاشم و شیبة بن عثمان بن عبد الدار کسی در مکه باقی نماند، عبد المطلب هم چنان در کار سقایت خود پایداری نمود، و شیبه نیز در کار پرده‌داری کعبه پایداری کرد در این موقعیت حساس عبد المطلب دست به دو طرف درب کعبه نهاد، و عرضه داشت:لا هم ان المرء یمنع رحله فامنع جلالک[1] لا یغلبوا بصلیبهم و محالهم عدوا، محالک لا یدخلوا البلد الحرام اذا فامر ما بدا لک یعنی: بار الها هر کسی از آنچه دارد دفاع می‌کند، تو نیز از خانه‌ات که مظهر جلال تو است دفاع کن، و نگذار با صلیبشان و کعبه قلابیشان بر کعبه تو تجاوز نموده، حرمت آن را هتک، کنند، مگذار داخل شهر حرام شوند، این نظر من است ولی آنچه تو بخواهی همان واقع می‌شود.

آن‌گاه مقدمات لشکر ابرهه به شترانی از قریش بر خورده آن‌ها را به غنیمت گرفتند، از آن جمله دویست شتر از عبد المطلب را بردند، وقتی خبر شتران به عبد المطلب رسید، از شهر خارج شد و به

---

[1] در مجمع البیان، «حلالک» می‌باشد.

طرف لشکرگاه ابرهه روانه گشت، حاجب و دربان ابرهه مردی از اشعریها بود، و عبد المطلب را می‌شناخت از پادشاه اجازه ورود برای وی گرفت، و گفت اینک بزرگ قریش بر در است، که انسان‌ها را در شهر و وحشیان را در کوه طعام می‌دهد، ابرهه گفت بگو تا داخل شود.

عبد المطلب مردی تنومند و زیبا بود، همین که چشم ابو یکسوم به او افتاد بسیار احترامش کرد، به خود اجازه نداد او را روی زمین بنشاند در حالی که خودش بر کرسی تکیه زده، و نخواست او را در کنار خود بر کرسی بنشاند، بناچار از کرسی پیاده شد، و با آن جناب روی زمین نشست، آن‌گاه پرسید چه حاجتی داشتی؟ گفت حاجت من دویست شتر است که مقدمه لشکر تو از من برده‌اند، ابو یکسوم گفت به خدا سوگند دیدنت مرا شیفته‌ات کرد، ولی سخنت تو را از نظرم انداخت، عبد المطلب پرسید: چرا؟ گفت: برای اینکه من آمده‌ام خانه عزت و شرف و مایه آبرو و فضیلت شما اعراب و معبد دینیتان را که می‌پرستید ویران سازم و آن را درهم بکوبم، و در ضمن دویست شتر هم از تو گرفته‌ام، تو در باره خانه

دینی‌ات هیچ سخن نمی‌گویی، و در باره شترانت حرف می‌زنی از آن هیچ دفاعی نمی‌کنی، از مال شخصیت دفاع می‌کنی.

عبد المطلب در پاسخ گفت: ای ملک من با تو در باره مال خودم سخن می‌گویم، که

اختیار آن را دارم و موظف بر حفظ آن هستم، این خانه هم برای خود صاحبی دارد که از آن دفاع خواهد کرد، و حفظ آن به عهده من نیست، این سخن آن چنان ابرهه را مرعوب کرد که بدون درنگ دستور داد شتران او را به وی باز دهند، و عبد المطلب برگشت. آن شب برای لشکر ابرهه شبی سنگین بود ستارگانش تیره و تار به نظر می‌رسید در نتیجه دلهایشان احساس کرد گویا می‌خواهد عذابی نازل شود.

صاحب مجمع البیان سپس ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که: در همان لحظه‌ای که آفتاب داشت طلوع می‌کرد، طیور ابابیل نیز از کرانه افق نمودار شدند در حالی که سنگ‌ریزه‌هایی با خود داشتند و شروع کردند آن سنگها را بر سر لشکریان ابرهه افکندن، و هر یک از آن مرغان یک سنگ بر منقار داشت و دو تا به دو چنگالش، همین که آن یکی سنگهای خود را می‌انداخت و می‌رفت یکی دیگر می‌رسید و سنگ خود را می‌انداخت، و هیچ سنگی از آن سنگ‌ها نمی‌افتاد مگر آنکه هدف را سوراخ می‌کرد، به شکم کسی بر نخورد مگر آنکه

پاره‌اش کرد، و به استخوانی بر نخورد مگر آنکه پوک و سستش کرد و از آن طرفش در آمد.

ابو یکسوم که بعضی از آن سنگ‌ها بر بدنش خورده بود از جا پرید که بگریزد به هر سرزمینی که می‌رسید یک تکه از گوشت بدنش می‌افتاد، تا بالأخره خود را به یمن رساند، وقتی به یمن رسید دیگر چیزی از او و لشکرش باقی نمانده بود، و همین که وارد یمن شد سینه و شکمش باد کرد و منفجر شد و به هلاکت رسید، و احدی از اشعریها و احدی از خثعم به یمن نرسید...[1].

مؤلف: در روایات این داستان اختلاف شدیدی در باره خصوصیات آن هست، اگر کسی بخواهد باید به تواریخ و سیره‌های مطول مراجعه نماید.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۰.

سوره قریش (۱۰۶)

سوره قریش مکی است و پنج آیه دارد

[سوره قریش (۱۰۶): آیات ۱ تا ۵]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ لِإِيلاَفِ قُرَيْشٍ ١ إِيلاَفِهِمْ رِحْلَةَ اَلشِّتَاءِ وَ اَلصَّيْفِ ٢ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا اَلْبَيْتِ ٣ اَلَّذِى أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ ٤ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُول ٥﴾

ترجمه آیات

به نام خداوندی که رحمت عامش شامل همه و رحمت خاصش از آن مؤمنین است. (خدا با اصحاب فیل چنین کرد) برای آنکه قریش با هم انس و الفت گیرند (۱).

الفتی که در سفرهای زمستان و تابستان ثابت و بر قرار بماند (۲).

پس (به شکرانه این دوستی) باید یگانه خدای کعبه را بپرستند (۳).

که به آن‌ها هنگام گرسنگی طعام داد (٤).

و از ترس و خطراتشان ایمن ساخت (٥).

بیان آیات

این سوره بر قریش منت می‌گذارد که خدای تعالی با این دفاعی که از مکه کرد شما را در انظار، مورد احترام قرار داد تا بتوانید با امنیت کامل بدون اینکه راهزنان متعرض شما شوند کوچ تابستانی و زمستانی خود را به منظور تجارت انجام دهید، آن‌گاه دعوتشان می‌کند به توحید و عبادت رب بیت، و سوره در مکه نازل شده است.

و مضمون آن نوعی ارتباط با سوره فیل دارد، و لذا بعضی[1] از اهل سنت گفته‌اند سوره «فیل» و «ایلاف» یک سوره‌اند، هم چنان که نظیر این سخن را در باره دو سوره «ضحی» و «ا لم نشرح» گفته‌اند[2]، چون بینشان ارتباطی وجود دارد، و این نظریه را به مشهور در بین شیعه نسبت داده‌اند، و لیکن حق مطلب آن است که دلیلی که بر آن استناد کرده‌اند، وحدت را نمی‌رساند.

برای اینکه دلیل اهل سنت روایتی است که می‌گوید: قرآنی را که ابی بن کعب نوشته بوده بین این دو سوره و آن دو سوره بسم الله نوشته نبوده[3]. و روایتی است از عمرو بن میمون ازدی که گفته: من نماز مغرب را دنبال عمر بن خطاب خواندم، او در رکعت اول، سوره تین را خواند، و در دوم ﴿أَلَمْ تَرَ﴾ و ﴿لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ﴾ را، بدون اینکه بین آن دو با گفتن بسم الله فاصله بیندازد[4].

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۴.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۴.
[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۴.
[4] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۴.

و بعضی[1] از روایت اولی پاسخ داده‌اند به اینکه معارض است با روایتی که گفته: در قرآن ابی بن کعب بین آن دو بسم الله بوده، و از دومی پاسخ داده‌اند به اینکه بر فرض که روایت درست باشد احتمال دارد راوی حدیث بسم الله بین آن دو را از عمر بن خطاب نشنیده باشد، و یا عمر آن را آهسته خوانده باشد. علاوه بر این، روایت مذکور معارض است با روایتی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که فرمود: خدای تعالی قریش را بخاطر هفت خصلت بر دیگران برتری داد، از آن جمله فرمود: و در باره آنان سوره‌ای نازل شد که در آن سوره سخن از احدی به جز قریش نرفته است، و آن سوره «لایلاف قریش» است، (تا آخر حدیث). از همه اینها گذشته روایاتی که دلالت بر جدایی این دو سوره دارد، و اینکه بین آن دو بسم الله قرار دارد متواتر است.

و اما آن‌هایی که از شیعه قائل به وحدت این دو سوره شده‌اند استنادشان به روایتی است که صاحب

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۳۸.

مجمع آن را از ابی العباس از یکی از دو امام بزرگوار امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرموده: سوره ﴿أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾ و سوره ﴿لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ﴾ یک سوره‌اند[1].

و نیز روایتی است که شیخ در تهذیب به سند خود از علاء از زید شحام روایت کرده

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۴.

که گفت: به امام صادق (علیه السلام) نماز صبح را اقتدا کردیم، در نمازش در یک رکعت سوره «و الضحی» و سوره «ا لم نشرح» را خواند[1].

و روایت دیگری است که صاحب مجمع البیان از عیاشی از مفضل بن عمر از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که گفت: من از آن جناب شنیدم که می‌فرمود در یک رکعت نماز بین دو سوره جمع مکن، مگر سوره «و الضحی» و «ا لم نشرح» و سوره «ا لم تر کیف» و سوره «لایلاف قریش»[2]. و مثل این روایت را محقق هم در کتاب معتبر از کتاب جامع نوشته احمد بن محمد بن ابی نصر از مفضل نقل کرده[3].

حال به وضع یک یک این روایات می‌رسیم: اما روایت ابی العباس، روایتی است ضعیف، چون در آن رفع شده، یعنی راویان وسط حدیث افتاده‌اند.

و اما روایت زید شحام غیر از سند تهذیب به دو سند دیگر روایت شده، یکی باز در تهذیب است که

---

[1] تهذیب، ج ۲، ص ۷۲، حدیث ۳۴.

[2] مجمع البیان، ج ۶، ص ۲۴۱.

[3] معتبر، ص ۱۷۸.

شیخ به سند خود آن را از ابن مسکان از زید شحام نقل کرده که گفت: با امام صادق (علیه السلام) نماز خواندیم، در نمازش سوره «و الضحی» و «ا لم نشرح» را خواند[1]. و سند روایت دوم زید شحام عبارت است از ابن ابی عمیر از بعضی از راویان شیعه از زید شحام که گفت: به امامت امام صادق نماز خواندیم، در رکعت اول سوره «و الضحی»، و در دومی سوره «ا لم نشرح» را خواند[2].

و این روایت یعنی صحیحه ابن ابی عمیر صریح است در اینکه امام دو سوره را در دو رکعت خواندند، و با وجود این روایت دیگر ظهوری برای روایت علاء باقی نمی‌ماند، یعنی دیگر ظهور ندارد در اینکه هر دو سوره را در یک رکعت خوانده باشد، چون عبارت آن چنین است: «پس الضحی و ا لم نشرح را در رکعتی خواند» و این می‌سازد با اینکه ضحی را در رکعتی و ا لم نشرح را در رکعتی خوانده باشد. و اما روایت ابن مسکان که هیچ ظهوری در جمع بین دو سوره در یک رکعت ندارد، نه ظهور

---

[1] تهذیب، ج ۲، ص ۷۲.

[2] تهذیب، ج ۲، ص ۷۲.

دارد و نه صراحت، (چون در آن آمده بود: پس سوره الضحی و ا لم نشرح را در نماز خواند)، و اما اینکه بعضی[1] ها روایت ابن ابی عمیر را حمل بر نماز نافله کرده‌اند، درست نیست، برای اینکه در آن عبارت «صلی بنا» آمده، که معنایش این

است که با ایشان نماز جماعت خواندیم، و نماز نافله را با جماعت نمی‌شود خواند.

و اما روایت مفضل بن صالح که به آن استدلال کرده‌اند بر وحدت دو سوره، بر تعدد بیشتر دلالت دارد (برای اینکه در آن آمده در یک رکعت بین دو سوره «ضحی» و «ا لم نشرح»، و نیز بین دو سوره «فیل» و «ایلاف» جمع مکن)، و این صریح است در تعدد.

پس حق مطلب آن است که روایات اگر در این باره دلالتی داشته باشد دلالت دارد بر اینکه جائز است دو سوره «ضحی و ا لم نشرح» و دو سوره «فیل و ایلاف» را در یک رکعت نماز واجب خواند، ولی در غیر واجبات نمی‌توان خواند، و مؤید این دلالت

---

[1] وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۷۴۳ به نقل از شیخ طوسی.

روایت راوندی است که در کتاب الخرائج و الجرائح خود آن را از داوود رقی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده، و در آن آمده: همین که فجر طلوع کرد برخاست اذان و اقامه گفت، و مرا در طرف راست خود بپا داشت، و در رکعت اول سوره حمد و سوره ضحی را، و در رکعت دوم حمد و قل هو الله احد را خواند، و سپس قنوت گرفت، و سلام داد آن‌گاه نشست[1].

﴿لِإِيلاَفِ قُرَيْشٍ إِيلاَفِهِمْ رِحْلَةَ اَلشِّتَاءِ وَ اَلصَّيْفِ﴾

ماده «الف» - به کسره همزه - که مصدر ثلاثی مجرد و باب افعالش «ایلاف» می‌اید، به معنای اجتماع با همبستگی و الفت است، و به قول راغب اصلا الفت را به همین جهت الفت می‌گویند[2].

و در صحاح اللغة آمده: وقتی گفته می‌شود: «فلان قد آلف هذا الموضع»، معنایش این است که فلانی با این محل انس گرفته، و معنای اینکه گفته شود: «فلان آلف غیره هذا الموضع» این است که فلانی آن شخص دیگر را با این محل مانوس کرد، و

---

[1] وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۷۴۴، به نقل از خرائج راوندی.

[2] مفردات راغب، ماده «الف».

گاه می‌شود که همین تعبیر یعنی تعبیر به باب افعال در مورد لازم نیز استعمال می‌شود، مثلا گفته می‌شود: «فلان الف هذا الموضع» و یا «یالف هذا الموضع ایلافا»، یعنی فلانی با این محل انس گرفته و یا انس می‌گیرد[1].

و کلمه «قریش» نام عشیره و دودمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، که همگی از نسل نضر بن کنانه‌اند که نامش قریش نیز بوده، و کلمه «رحلت» - همانطور که در مجمع البیان[2] آمده - به معنای حالتی است که یک انسان سوار بر راحله و در حال سیر دارد،

و «راحله» به معنای شتری است که برای راه پیمایی نیرومند باشد.

و منظور از «رحلت قریش» مسافرت آنان از مکه به بیرون برای تجارت است، و این رحلت از مشخصات اهل این شهر بوده، چون این شهر در دره‌ای خشک و سوزان و بی آب و علف واقع شده،

---

[1] صحاح اللغة، ماده «الف».

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۴.

که نه زرعی در آن هست و نه ضرعی (پستان شیرداری) ناگزیر قریش زندگی را از راه تجارت می‌گذارنید، و در هر سال دو نوبت به تجارت می‌رفت، یک نوبت در زمستان که به طرف یمن می‌رفت، و نوبتی دیگر در تابستان که به سوی شام ره می‌سپرد، و با این دو نوبت سفر کردن زندگی خود را اداره می‌نمود، و مردم یمن و شام پاس احترام قریش را می‌داشتند، زیرا خانه کعبه بیت الحرام در بین ایشان واقع شده بود، و به همین جهت راهزنان و غارتگران که ممر عیشی به جز دزدی و غارت نداشتند، متعرض ایشان نمی‌شدند، نه سر راه را برایشان می‌گرفتند، و نه به شهرشان حمله‌ور می‌شدند.

معنای سوره ایلاف در فرض وحدت با سوره فیل و در صورت استقلال

و در جمله «لایلاف قریش» حرف لام در کلمه «لایلاف» لام تعلیل است، و فاعل در «ایلاف» خدای سبحان، و مفعول ایلاف (آن کسانی که خدا مردم را با ایشان مانوس کرد) قریشند، پس کلمه «قریش» مفعول اول فعل ایلاف است، و مفعول دومش حذف شده، چون جمله بعدی یعنی ﴿إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ

وَ اَلصَّيْفِ﴾ می‌فهماند که آن مفعول چیست، و جمله «ایلافهم...» بدل از جمله «ایلاف قریش» است، و فاعل در «ایلافهم» نیز خدای سبحان، و مفعول اولش ضمیر جمعی است که در ظاهر کلام آمده، و به قریش بر می‌گردد، و مفعول دومش کلمه «رحلة...» است، و تقدیر چنین است، «لایلاف الله قریشا رحلة الشتاء و الصیف - خدای سبحان با مرغان ابابیل آن دفاع را از خانه‌اش کرد، و به شما قریش این عزت و احترام را ارزانی داشت تا شما قریش با رحلت زمستانی و تابستانی مانوس شوید، و امر معاشتان بگذرد»[1].

﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا اَلْبَيْتِ﴾

حرف «فاء» در آغاز جمله «فلیعبدوا» در اصطلاح ادبیات برای این آمده که مطلب بویی از شرطیت را داشته، یعنی جا داشته کسی توهم کند که پرستش رب این بیت لا بد شرایطی دارد که با بودن آن شرایط باید رب این بیت را پرستید، و با نبودنش نپرستند.

---

[1] و گر نه اگر این کرامت از خانه کعبه به ظهور نمی‌رسید، دزدان و غارتگران فرقی بین شما و سایر مردم نمی‌گذاشتند، و کاروانتان را می‌دزدیدند، و حتی در خود مکه نیز از هجوم و غارتشان ایمن نمی‌بودید. «مترجم».

برای رفع

این توهم می‌فرماید «اگر در گذشته چنین کردیم و چنان شد و شما چنان بودید و چنین شدید، کاری به گذشته نداریم، گذشته هر چه بوده باید امروز رب آن بیت را بپرستید، که شما را با ایام دو رحلت مانوس کرد، و در این وظیفه هیچ شرطی در کار نیست».و یا بویی از تفصیل را داشته، یعنی جا داشته توضیح دهد در چه حالی رب این بیت را بپرستند، و در چه حالی نپرستند، و این دو حال را از یکدیگر جدا کند، چون جای چنین توهمی بوده، فرموده: نه، تفصیلی در بین نیست، در هر حالی که پیش بیاید باید رب این بیت را بپرستید، پس حرف فاء در این آیه نظیر حرف «فاء» در آیه ﴿وَ لِرَبِّکَ فَاصْبِرْ﴾[1] است.

و حاصل معنای آیات سه‌گانه این است که قریش باید رب این بیت را بپرستد، بخاطر اینکه رب این بیت ایشان را با دو رحله تابستانی و زمستانی مانوس کرد، تا هم گردونه تجارت و زندگیشان بگردد، و هم در وطن ایمن باشند.

آنچه تا کنون گفته شد بر این فرض بود که سوره

---

[1] و به خاطر پروردگارت شکیبایی کن. – مدثر، آیه ۷.

مورد بحث جدای از سوره فیل، و سیاقش مستقل از سیاق آن باشد، و اما بر فرضی که این سوره جزو سوره فیل و متمم آن باشد، در این فرض گفته‌اند حرف «لام» در کلمه «لایلاف» تعلیلی و متعلق به مقدری است که مقام بر آن دلالت می‌کند، و معنایش این است که: اگر ما این رفتار را با اصحاب فیل کردیم، نعمتی بود از ما به قریش، اضافه بر نعمتهایی که بر آنان انعام کرده بودیم، و دو رحلت زمستانی و تابستانی به آنان داده بودیم، پس گویا فرموده: نعمتی به سوی نعمت دیگر به ایشان دادیم، و لذا بعضی[1] گفته‌اند: لام مذکور در آخر به معنای «الی - به سوی» منجر می‌شود، و این گفته «فراء» است.

و بعضی[2] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که: ما این بلا را به سر اصحاب فیل آوردیم تا قریش با شهر مکه مانوس شود و بتواند در آن شهر بماند، و یا این کار را کردیم تا قریش را که از ترس ابرهه از شهر گریخته بودند، دو باره به شهرشان علاقمند کنیم، لذا لشکر ابرهه را هلاک کردیم، و این باعث شد که

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۵.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۵.

قریش بیش از پیش به مکه و کعبه علاقمند شوند، و نیز محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) در آنجا متولد شود و سپس به عنوان رسولی بشیر و نذیر مبعوث گردد، لیکن اشکال در این چند معنا در استفاده آن‌ها از سیاق است، و اینکه این معانی از کجای سیاق بر می‌آید.

﴿الَّذِی أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾

این آیه اشاره است به منت واضحی که در ایلاف دو رحلت وجود دارد، و نعمت ظاهری که نمی‌توانند آن را انکار کنند، و آن تامین معاش قریش و امنیت آنان است که در سر زمینی زندگی می‌کردند که نه نانشان تامین بوده و نه جانشان، و نه سر زمین خرمی بود که دیگران بدانجا آیند، و نه جان دیگران در آنجا تامین می‌شد پس باید ربی را بپرستند که این چنین به بهترین وجه امورشان را تدبیر نمود، و او همان رب بیت است.

بحث روایتی (روایتی در باره مفاد سوره ایلاف)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿لِإِیلاَفِ قُرَیْشٍ﴾ آمده که: این سوره در باره قریش نازل شده، چون

قریش معاششان از دو رحلت تابستانی و زمستانی به یمن و شام تامین می‌شد، از مکه پوست و محصولات دریایی و کالاهایی که در ساحل دریا پیاده می‌شده از قبیل فلفل و امثال آن را بار می‌کردند و به شام می‌بردند، و در شام جامه و آرد خالص و حبوبات (غلط مشهور است، و صحیح آن حبوب است که در روایت آمده)، خریداری می‌کردند، و همین مسافرت باعث می‌شد وحدت و الفتی در بینشان بر قرار گردد، هر وقت به یکی از این دو سفر دست می‌زدند یکی از بزرگان قریش را رئیس خود می‌کردند، و زندگیشان از این راه تامین می‌شد.

بعد از آنکه خدای تعالی رسول گرامیش را مبعوث فرمود: مردم قریش بی‌نیاز از سفر شدند، چون از اطراف حجاز مردم رو به آن جناب نهاده، هم آن حضرت را زیارت می‌کردند، و هم خانه خدا را، و لذا در این سوره فرمود: ﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ﴾ پس رب این خانه را بپرستند، که ایشان را از گرسنگی نجات داد، و دیگر احتیاج ندارند به شام بروند، ﴿وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾ یعنی راهزنان بپاس حرمت کعبه کاری به کار آنان

ندارند[1].

مؤلف: اینکه فرمود: «بعد از آنکه خدای تعالی رسول گرامیش را مبعوث فرمود» انطباقش با سیاق آیات سوره روشن نیست، چون گفتیم سیاق همه از داستان ابرهه و قبل از ولادت آن حضرت سخن دارد، و چه بسا این قسمت جزو کلام امام نبوده، و مرحوم قمی آن را از بعضی روایات ابن عباس استفاده کرده باشد.

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۴.

سوره ماعون (۱۰۷)

سوره ماعون مدنی یا مکی است و هفت آیه دارد

[سوره الماعون (۱۰۷): آیات ۱ تا ۷]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ أَ رَأَيْتَ اَلَّذِی يُكَذِّبُ بِالدِّينِ ۱ فَذَلِكَ اَلَّذِی يَدُعُّ اَلْيَتِيمَ ۲ وَ لاَ يَحُضُّ عَلىٰ طَعَامِ اَلْمِسْكِينِ ۳ فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ٤ اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ ٥ اَلَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ ٦ وَ يَمْنَعُونَ اَلْمَاعُونَ ۷﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند رحمان و رحیم، (ای رسول ما) آیا دیدی آن کس (ولید مغیره) را که روز جزا را انکار کرد؟ (۱).

این همان شخص (بی رحم) است که یتیم را از در خود به قهر میراند (۲).

و کسی را بر اطعام فقیر ترغیب نمی‌کند (۳).

پس وای بر آن نمازگزاران (٤).

که دل از یاد خدا غافل دارند (۵).

همانان که (اگر طاعتی کنند) به ریا و خودنمایی کنند (٦).

و دیگران را از ضروریات زندگی منع می‌کنند (۷).

بیان آیات

این سوره تهدید کسانی است که خود را مسلمان معرفی کرده‌اند ولی متخلق به

اخلاق منافقینند، از قبیل سهو از نماز، و ریا کردن در اعمال، و منع ماعون، که هیچ یک از اینها با ایمان به روز جزا سازگاری ندارد.

و این سوره هم احتمال دارد مکی باشد و هم مدنی.

اوصاف تکذیب کنندگان دین: راندن یتیم، عدم اهتمام به طعام مسکین، سهل انگاری در نماز گزاردن، ریا کاری و منع «ماعون»

﴿أَ رَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ﴾

کلمه «رؤیت» هم می‌تواند به معنای دیدن با چشم باشد، و هم به معنای معرفت. و خطاب در این آیه شریفه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، بدان جهت که فردی شنونده است، نه بدان جهت که پیامبر است، در نتیجه خطاب به عموم شنوندگان دنیا خواهد بود. و مراد از «دین»، جزای یوم الجزاء است، پس کسی که دین را تکذیب کند منکر معاد است.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: مراد از دین، همان معنای معروفش یعنی کیش و ملت است.

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۲، ص ۱۱۲.

﴿فَذَلِکَ اَلَّذِی یَدُعُّ اَلْیَتِیمَ﴾

کلمه «دع» به معنای رد کردن به زور و به جفا است، و حرف «فاء» در کلمه «فذلک» برای توهم معنای شرط است، و تقدیر کلام «أ رأیت الذی یکذب بالجزاء فعرفته بصفاته، فان لم تعرفه فذلک الذی...» است، یعنی آیا آن کس را که روز جزا را تکذیب می‌کند، از راه صفاتی که لازمه تکذیب است شناختی؟ اگر نشناختی پس بدان که او کسی است که یتیم را به زور از در خانه خود می‌راند، و او را جفا می‌کند، و از عاقبت عمل زشتش نمی‌ترسد، و اگر روز جزا را انکار نمی‌داشت چنین جرأتی را به خود نمی‌داد، و از عاقبت عمل خود می‌ترسید، و اگر می‌ترسید به یتیم ترحم می‌نمود.

﴿وَ لاَ یَحُضُّ عَلیَ طَعَامِ اَلْمِسْکِینِ﴾

کلمه «حض» به معنای تحریک و تشویق است، و در کلام مضافی حذف شده، تقدیرش «و لا یحض علی اطعام طعام المسکین» است، یعنی مردم را به اطعام طعام مسکین تشویق نمی‌کند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: اگر تعبیر به طعام کرد، نه به اطعام، برای این بود که اشاره کرده باشد به اینکه مسکین گویا مالک زکات و صدقه است و احتیاج ندارد به اینکه کسی به او اطعام کند، وقتی طعام را که حق خود او است به او بدهند او خودش می‌خورد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ﴾[2].

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: طعام در آیه به معنای اطعام است. و اگر تعبیر به تشویق به طعام کرد، و نه به خود عمل (اطعام) برای این بود که حض هم شامل تشویق عملی یعنی خود عمل اطعام می‌شود، و هم شامل تشویق زبانی.

﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾

یعنی آن‌هایی که از نمازشان غافلند اهتمامی به امر نماز ندارند، و از فوت شدنش باکی ندارند چه اینکه به کلی فوت شود و چه اینکه بعضی از اوقات

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۴۲.

[2] سائل و محروم در اموال مردم حق دارند. – ذاریات، آیه ۱۹.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳۴۳.

فوت گردد، و چه اینکه وقت فضیلتش از دست برود و چه اینکه ارکان و شرایطش و احکام و مسائلش را ندانسته نمازی باطل بخوانند.

در آیه شریفه تکذیب‌گر روز جزا به چنین نمازگزارانی تطبیق شده، چون حرف «فاء» که بر سر جمله آمده می‌فهماند جمله مزبور نتیجه تکذیب روز جزا است و می‌رساند چنین نمازگزارانی خالی از نفاق نیستند، چون تکذیب روز جزا تنها به این نیست که به کلی آن را منکر شود، کسی هم که تظاهر به ایمان می‌کند و نماز مسلمانان را می‌خواند، اما طوری می‌خواند که عملا نشان می‌دهد باکی از روز جزا ندارد، او نیز روز جزا را تکذیب کرده.

﴿الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ﴾

کسانی که عبادت را در انظار مردم انجام می‌دهند، (و یا در انظار بهتر و غلیظتر انجام می‌دهند)، اینگونه افراد شکارچیانی هستند که با زبان شکار حرف می‌زنند، تا شکار بدامشان بیفتد، (در بین مسلمانان خود را مسلمان‌تر از آنان جلوه می‌دهند، و معلوم است اگر در بین اهل ملتی دیگر قرار بگیرند

چهره آن مردم را به خود می‌گیرند).

﴿وَ يَمْنَعُونَ اَلْمَاعُونَ﴾

کلمه «ماعون» به معنای هر عملی و هر چیزی است که به شخصی محتاج داده شود، و حاجتی از حوائج زندگی او را بر آورد، مانند قرض و هدیه و عاریه و امثال آن. تفسیرهای متفرق دیگری هم که برای این کلمه کرده‌اند به همین معنایی که ما کردیم بر می‌گردد.

بحث روایتی (چند روایت در باره مفاد آیات گذشته از جمله: سهل انگاری در باره نماز و مراد از منع «ماعون»)

در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿أَ رَأَيْتَ اَلَّذِی يُكَذِّبُ بِالدِّينِ﴾ آمده که این آیه در

باره ابو جهل و کفار قریش نازل شد، و در ذیل آیه شریفه ﴿اَلَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ﴾ آمده که منظور از این جمله کسانی هستند که به کلی نماز را ترک کنند، زیرا اگر صرف سهو آدمی را مستوجب ویل سازد، باید همه مستوجب باشند، چون هر انسانی و مسلمانی در نمازش سهو می‌کند، امام صادق (علیه السلام) در ذیل این آیه فرموده: منظور تاخیر نماز از اول وقت و بدون عذر است[1].

و در کتاب خصال از علی (علیه السلام) آمده که در ضمن حدیث چهارصدبندی فرمود: هیچ عملی نزد خدا محبوب‌تر از نماز نیست، پس مبادا هیچ کاری از کارهای دنیا شما را از نماز در اول وقتش باز بدارد، برای اینکه خدای عز و جل اقوامی را به همین جرم مذمت نموده و فرموده: ﴿اَلَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ﴾ یعنی کسانی که از در غفلت نسبت به امر نماز و اوقات آن سهل‌انگاری می‌کنند[2].

و در کافی به سند خود از محمد بن فضیل روایت

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۴.

[2] خصال، ج ۲، ص ۶۲۱.

کرده که گفت: از عبد صالح (موسی بن جعفر ع) از مفاد کلام خدای عز و جل پرسیدم که می‌فرماید: ﴿اَلَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ﴾، فرمود: کسی است که حق نماز را ضایع کند[1].

مؤلف: و این مضامین در روایاتی دیگر نیز آمده.

و در الدر المنثور است که ابن جریر و ابن ابی حاتم و بیهقی در کتاب سنن خود، از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند که در تفسیر ﴿اَلَّذِینَ هُمْ یُرَاؤُنَ﴾ فرمود: یعنی با نماز خود ریا می‌کنند[2].

و نیز در همان کتاب آمده که ابو نعیم و دیلمی و ابن عساکر از ابو هریره نقل کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در تفسیر آیه ﴿وَ یَمْنَعُونَ اَلْمَاعُونَ﴾ فرمود: ماعون همه آن چیزهایی است که مردم به عنوان کمک در بین خود عاریه می‌دهند و می‌گیرند، از تبر گرفته تا دیگ و دلو و نظایر آن[3].

و در کافی به سند خود از ابو بصیر از امام صادق

---

[1] فروع کافی، ج ۳، ص ۲۶۸، ح ۵.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۰.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۰.

(علیه السلام) روایت آورده که در ضمن حدیثی فرمود: منظور از ماعون در جمله ﴿وَ يَمْنَعُونَ اَلْمَاعُونَ﴾ قرضی است که بدهی و

احسانی است که بکنی، و اثاث خانه‌ای است که به عاریه بدهی، زکات هم یکی از مصادیق ماعون است[1].

مؤلف: در این روایت ماعون به زکات هم تفسیر شده، و این تفسیر از طرق اهل سنت نیز از علی (علیه السلام) روایت شده، نظیر روایتی که در الدر المنثور به این عبارت آمده: «ماعون» زکات واجب است که از آن مضایقه می‌کنند، و به نماز خویش خودنمایی و ریا می‌کنند، و مانع زکات خود می‌شوند[2].

و در الدر المنثور است که ابن قانع از علی بن ابی طالب روایت کرده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم می‌فرمود: مسلمان برادر مسلمان است، وقتی با او بر خورد می‌کند، سلامش می‌گوید، و او سلام را به وجهی بهتر به وی بر می‌گرداند، یعنی او باید سلام کند و این باید علیک بگوید و باید که ماعون را از او دریغ ندارد. پرسیدم یا رسول الله ماعون چیست؟ فرمود: از سنگ گرفته

---

[1] فروع کافی، ج ۳، ص ۴۹۹، ح ۹.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۱.

تا آهن و از آب گرفته تا هر چیز دیگر[1].

مؤلف: رسول خدا در روایتی دیگر آهن را به دیگ‌های مسین و تبر آهنین، و سنگ را به دیگ‌های سنگی تفسیر فرموده[2].

سوره کوثر (۱۰۸)

سوره کوثر مکی است و سه آیه دارد

[سوره الکوثر (۱۰۸): آیات ۱ تا ۳]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِنَّا أَعْطَيْنَاکَ اَلْكَوْثَرَ ۱ فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ اِنْحَرْ ۲ إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ اَلْأَبْتَرُ ۳﴾

ترجمه آیات

به نام الله که به نیک و بد بخشنده، و به نیکان مهربان است. محققا ما به تو خیر کثیر (فاطمه ع) دادیم (۱).

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۰.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۰.

پس به شکرانه‌اش برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن (۲).

و بدان که محققا شماتت‌گوی و دشمن تو ابتر و بلا عقب است (۳).

بیان آیات

در این سوره منتی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نهاده به اینکه به آن جناب کوثر داده، و این بدان منظور است که آن جناب را دلخوش سازد و بفهماند که آن کس که به وی زخم زبان می‌زند که اولاد ذکور ندارد و اجاق کور است، خودش اجاق کور است، و این سوره کوتاه‌ترین سوره قرآن است، و روایات در اینکه آیا این سوره در مکه نازل شده و یا در مدینه مختلف است، و ظاهرش این است که در مکه نازل شده باشد.

و بعضی[1] از مفسرین به منظور جمع بین دو دسته روایات گفته‌اند: ممکن است دو

نوبت نازل شده باشد یکی در مکه و بار دیگر در مدینه.

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۴۴.

﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «کوثر» بر وزن «فوعل» به معنای چیزی است که شانش آن است که کثیر باشد، و کوثر به معنای خیر کثیر است[1].

اقوال مختلف در باره مراد از «کوثر» و بیان شواهد دال بر اینکه مراد از آن ذریه پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) یعنی فرزندان فاطمه (علیها السلام) است

ولی مفسرین در تفسیر کوثر و اینکه کوثر چیست اختلافی عجیب کرده‌اند: بعضی[2] گفته‌اند: خیر کثیر است. و بعضی معانی دیگری کرده‌اند که فهرست‌وار از نظر خواننده می‌گذرد:

۱- نهری است در بهشت. ۲ - حوض خاص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در بهشت و یا در محشر است. ۳ - اولاد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است. ۴ - اصحاب و پیروان آن جناب تا روز قیامت است. ۵ - علمای امت او است. ۶ - قرآن و فضائل بسیار آن.

۷- مقام نبوت است. ۸ - تیسیر قرآن و تخفیف شرایع و احکام است. ۹ - اسلام است. ۱۰ - توحید

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۸.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۴۵.

است. ۱۱ - علم و حکمت است. ۱۲ - فضائل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

۱۳- مقام محمود است. ۱۴ - نور قلب شریف رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است[1]. و از این قبیل اقوالی دیگر که به طوری که از بعضی[2] از مفسرین نقل شده بالغ بر بیست و شش قول است.

صاحبان دو قول اول استدلال کرده‌اند به بعضی روایات، و اما باقی اقوال هیچ دلیلی ندارند به جز تحکم و بی دلیل حرف زدن، و به هر حال اینکه در آخر سوره فرمود: ﴿إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ با در نظر گرفتن اینکه کلمه «ابتر» در ظاهر به معنای اجاق کور است، و نیز با در نظر گرفتن اینکه جمله مذکور از باب قصر قلب است، چنین به دست می‌آید که منظور از کوثر، تنها و تنها کثرت ذریه‌ای است که خدای تعالی به آن جناب ارزانی داشته، (و برکتی است که در نسل آن جناب قرار داده)، و یا مراد هم خیر کثیر است و هم کثرت ذریه، چیزی که هست کثرت ذریه یکی از مصادیق خیر کثیر است، و اگر

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۴۴ و ۲۴۵.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۴۴ و ۲۴۵.

مراد مساله ذریه به استقلال و یا به طور ضمنی نبود، آوردن کلمه «ان» در جمله ﴿إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ اَلْأَبْتَرُ﴾ فایده‌ای نداشت، زیرا کلمه «ان» علاوه بر تحقیق، تعلیل را هم می‌رساند و معنا ندارد بفرماید ما به تو حوض دادیم، چون که بدگوی تو اجاق کور است و یا بی خبر است.

و روایات هم بسیار زیاد رسیده که سوره مورد بحث در پاسخ کسی نازل شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به اجاق کوری زخم زبان زد و این زخم زبان هنگامی بود که قاسم و عبد الله دو فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از دنیا رفتند، پس با این بیان روشن شد که سخن آن مفسر که گفته: «منظور صاحب این زخم زبان از کلمه» ابتر «بریدگی از مردم یا انقطاع از خیر بوده و خدای تعالی در رد گفتارش فرموده او خودش منقطع از هر چیز است» سخن بی وجهی است.

و چون جمله ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ...﴾ در مقام منت نهادن بود، با سیاق متکلم مع الغیر (ما) آمد که بر عظمت دلالت می‌کند، و چون منظور از آن خوشدل ساختن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود مطلب را با واژه اعطاء که ظاهر در تملیک است بیان داشت و فرمود: ما به تو کوثر عطا کردیم.

و این جمله از این دلالت خالی نیست که فرزندان فاطمه (علیه السلام) ذریه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هستند، و این خود یکی از خبرهای غیبی قرآن کریم است، چون همانطور که

می‌بینیم خدای تعالی بعد از درگذشت آن حضرت برکتی در نسل آن جناب قرار داد، به طوری که در همه عالم هیچ نسلی معادل آن دیده نمی‌شود، آن هم با آن همه بلاها که بر سر ذریه آن جناب آوردند و گروه گروه از ایشان را کشتند.

مراد از امر به صلاة و نحر بعد از منت گذاردن به اعطاء کوثر

﴿فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ اِنْحَرْ﴾

از ظاهر سیاق و ظاهر اینکه حرف «فاء» بر سر این جمله در آمده، استفاده می‌شود که امر به نماز و نحر شتر، که متفرع بر جمله ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاکَ اَلْکَوْثَرَ﴾ شده، از باب شکر نعمت است، و چنین معنا می‌دهد، حال که ما بر تو منت نهادیم و خیر کثیرت دادیم این نعمت بزرگ را با نماز و نحر شکرگزاری کن.

و مراد از «نحر» بنا بر روایاتی که از طرق شیعه و سنی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و از علی (علیه السلام) رسیده، و نیز روایاتی که شیعه از امام صادق و سایر ائمه اهل بیت (علیه السلام) روایت کرده، دست بلند کردن به طرف گردن در

هنگام تکبیر گفتن برای نماز است[1].

ولی بعضی[2] گفته‌اند: معنایش این است که نماز عید قربان بخوان، و شتر هم قربانی

کن، (چون کلمه نحر به معنای سر بریدن شتر به آن نحو خاص است، هم چنان که کلمه «ذبح» به معنای سر بریدن سایر حیوانات است).

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که برای پروردگارت نماز بخوان، و وقتی سر از رکوع بر می‌داری به طور کامل بایست.

بعضی[4] دیگر معانی دیگری هم ذکر کرده‌اند.

﴿إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾

کلمه: «شانئ» به معنای دشمن خشمگین، و کلمه «أبتر» به معنای اجاق کور است، و این کسی که چنین زخم زبانی به آن جناب زده بود عاصی بن وائل بوده.

بعضی گفته‌اند: مراد از ابتر منقطع از خیر، و یا منقطع از قوم خویش است، که خواننده توجه فرمود

---

[1] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۵۱۴ و الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۳.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۳.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۳.

[4] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۳.

این قول با روایات شان نزول نمی‌سازد.

بحث روایتی روایاتی در باره اینکه مراد از «نحر» در ﴿فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ﴾ بلند کردن دست‌ها در موقع اداء تکبیر نماز است

در الدر المنثور است که بخاری ابن جریر و حاکم از طریق ابی بشر از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: کوثر آن خیری است که خدای تعالی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داد. ابو بشر می‌گوید: به سعید بن جبیر گفتم جمعی از مردم معتقدند که کوثر نام نهری در بهشت است. سعید گفت نهری هم که در بهشت است یکی از خیرهایی است که خدای تعالی به آن جناب ارزانی داشته[1].

و در همان کتاب آمده که ابن ابی حاتم، حاکم، ابن مردویه، و بیهقی در کتاب سنن خود، از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند که فرموده وقتی این سوره بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شد، از جبرئیل پرسید: این «نحیرة» که خدای عز و جل

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۲.

مرا بدان مامور فرموده چیست؟ گفت: منظور نحیرة نیست، بلکه خدای تعالی مامورت کرده وقتی می‌خواهی احرام نماز ببندی دستهایت را بلند کنی، هم در تکبیرة الاحرام و هم در هنگام رکوع رفتن و هم در موقع سر از رکوع برداشتن، که این نماز ما و نماز فرشتگانی است که در هفت آسمان هستند، و برای هر چیزی زینتی است، و زینت نماز دست بلند کردن در هر تکبیر است.

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: دست بلند کردن یکی از مظاهر استکانت و التماس است که خدای تعالی (در مذمت کفار) فرموده: ﴿فَمَا اِسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ﴾ برای پروردگار خود نه استکانت دارند و نه تضرع و زاری[1].

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان از مقاتل از اصبغ بن نباته از آن جناب نقل کرده، سپس گفته ثعلبی و واحدی این روایت را در تفسیرهای خود آورده‌اند. و نیز گفته همه عترت طاهره از آن جناب نقل کرده‌اند، که معنای نحر بلند نمودن دو دست تا محاذی گودی زیر گلو در هنگام نماز است[2].

و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر از ابی جعفر روایت کرده که در ذیل آیه ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ﴾ گفته است: یعنی نماز بخوان، و در معنای کلمه ﴿وَ اِنْحَرْ﴾ گفته: یعنی دستها را در آغاز نماز و هنگام گفتن تکبیر افتتاح، بلند کن[3].

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۳.
[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۰.
[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۳.

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ اِنْحَرْ﴾ گفته: خدای تعالی به رسول گرامیش وحی فرستاد که وقتی تکبیر اول نماز را می‌گویی دستها را تا برابر نحرت - گودی زیر گلویت - بلند کن، این است معنای نحر[1].

و در مجمع البیان در ذیل آیه از عمر بن یزید روایت کرده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که در تفسیر آیه ﴿فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ اِنْحَرْ﴾ می‌فرمود: این نحر عبارت است از بلند کردن دستهایت تا برابر صورت[2].

مؤلف: آن‌گاه می‌گوید: عبد الله بن سنان هم مثل این حدیث را از آن جناب نقل کرده، و نیز قریب به آن را جمیل از آن جناب روایت کرده است[3].

روایاتی راجع به زخم زبان زدن به پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) در مورد نداشتن اولاد ذکور، کسی که زخم زبان زد، و نزول سوره کوثر

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۳.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۰.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۰.

و در الدر المنثور است که ابن سعد و ابن عساکر از طریق کلبی از ابی صالح از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: بزرگترین فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قاسم، سپس زینب، و آن‌گاه عبد الله، و پس از او ام کلثوم، و آن‌گاه فاطمه و در آخر رقیه بود، قاسم از دنیا رفت و اولین کس از فرزندان آن جناب بود که در مکه از دنیا رفت، و بعد از او عبد الله از دنیا رفت، و عاصی بن وائل سهمی گفت: نسل او قطع شد، پس او أبتر و بی عقب است، در

پاسخش خدای تعالی این آیه را فرستاد که خود عاصی بن وائل ابتر و بدون عقب است[1].

و در همان کتاب است که زبیر بن بکار و ابن عساکر، از جعفر بن محمد از پدرش روایت کرده‌اند که فرمود: قاسم پسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه از دنیا رفت و بعد از دفن جنازه آن جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عاصی بن وائل و پسرش عمرو برخورد، عاصی وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از دور دید گفت: الآن زخم زبانی به او می‌زنم، همین که آن جناب نزدیک شد، گفت: چه خوب شد که اجاقش کور شد، در پاسخ او این آیه نازل شد: ﴿إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ اَلْأَبْتَرُ﴾[2].

و نیز در همان کتاب است که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که گفت: قریش را رسم چنین بود که وقتی فرزند ذکور کسی می‌مرد می‌گفتند: «بتر فلان»، و چون فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از دنیا رفت عاصی بن وائل گفت «بتر» یعنی

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۳.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۳.

فرزند ذکورش مرد، و این فرد (رسول خدا ص) از همه بیشتر بتر شد، (چون هیچ فرزند ذکور برایش نماند)[1].

مؤلف: و در بعضی[2] از تواریخ آمده که شماتت کننده ولید بن مغیره بوده. و در بعضی[3] دیگر آمده که ابو جهل بوده. و در بعضی[4] دیگر آمده که عقبة بن ابی معیط بوده. و در بعضی[5] آمده که کعب بن اشرف بوده، ولی معتبر همان است که می‌گفت عاصی بن وائل بوده است.

مؤید آن، روایتی است که مرحوم طبرسی آن را در احتجاج از حسن بن علی (علیه السلام) نقل کرده که آن جناب در حدیثی که روی سخنش در آن با عمرو بن العاصی است، فرموده: و تو در بستری مشترک متولد شدی (یعنی مادرت هم با عاصی بن وائل هم بستر می‌شده و هم با دیگران)، و وقتی متولد شدی عده‌ای از رجال قریش بر سر تو نزاع کردند،

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۳.
[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۴۸.
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۴۸.
[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۴۸.
[5] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۴۸.

ابو سفیان بن حرب گفت این پسر از نطفه من است. ولید بن مغیره گفت: از من است. عثمان بن حارث و نضر بن حارث بن کلده، و عاصی بن وائل هر یک ادعا کردند که از من است، تا آنکه از میان همه آنان لئیم‌تر و بی حسب و نسب‌تر و خبیث‌تر و ستمکارتر و زناکارترشان عاصی بن وائل زورش بر سایرین چربید و تو را به خود ملحق ساخت.

و نیز این تو بودی که برای بر شمردن افتخاراتت به خطبه ایستادی، و گفتی این منم.

که محمد را زخم زبان می‌زنم، و عاصی بن وائل گفت: محمد مردی أبتر است، یعنی اولاد ذکوری ندارد، اگر از دنیا برود نامش از صفحه روزگار محو می‌شود، و خدای تعالی در پاسخش فرمود: ﴿إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ تا آخر حدیث[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاکَ الْكَوْثَرَ﴾ آمده که کوثر نهری است در بهشت، که خدا آن را به محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) داده، تا عوض از پسرش ابراهیم باشد[2].

مؤلف: این روایت علاوه بر اینکه مرسل است، یعنی سندش ذکر نشده، و علاوه بر اینکه مضمر است، یعنی تنها در آن آمده که: فرمود و روشن نکرده که کدام یک از ائمه فرموده، با سایر روایات معارض است، و تفسیر کوثر به نهری در بهشت منافات ندارد که کوثر به معنای خیر کثیر باشد، چون همانطور که در خبر ابن جبیر گذشت نهر بهشتی هم مصداقی از خیر کثیر است.

---

[1] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۱۱.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۵.

سوره کافرون (۱۰۹)

سوره کافرون مکی است و شش آیه دارد.

[سوره الکافرون (۱۰۹): آیات ۱ تا ۶]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ يَا أَيُّهَا اَلْكَافِرُونَ ١ لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ٢ وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ٣ وَ لاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُّمْ ٤ وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ٥ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ ٦﴾

ترجمه آیات

به نام الله بخشنده به عموم، و مهربان به خواص.

بگو هان گروه کفر پیشه! (۱).

من نمی‌پرستم آنچه را که شما می‌پرستید (۲).

و شما هم نخواهید پرستید آنچه را که من می‌پرستم (۳).

من نیز برای همیشه نخواهم پرستید آنچه را شما می‌پرستید (٤).

و شما هم نخواهید پرستید آنچه را من می‌پرستم

(۵).

دین شما برای خودتان و دین من هم برای خودم (٦).

بیان آیات

در این سوره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور می‌دهد به اینکه برائت خود از کیش وثنیت آنان را علنا اظهار داشته، خبر دهد که آن‌ها نیز پذیرای دین وی نیستند، پس نه دین او مورد استفاده ایشان قرار می‌گیرد، و نه دین آنان آن جناب را مجذوب خود می‌کند، بنابراین نه کفار می‌پرستند آنچه را که آن جناب می‌پرستد، و نه تا ابد آن جناب

می‌پرستد آنچه را که ایشان می‌پرستند، پس کفار باید برای ابد از سازشکاری و مداهنه آن جناب مایوس باشند.

مفسرین در اینکه این سوره مورد بحث مکی است و یا مدنی اختلاف کرده‌اند، و از ظاهر سیاقش بر می‌آید که در مکه نازل شده باشد.

بیان اینکه خطاب در ﴿يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ...﴾ به گروهی معهود و معین از کفار بوده و ﴿وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾ اخبار غیبی از آینده است

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾

ظاهرا خطاب به یک طبقه معهود و معین از کفار است، نه تمامی کفار، به دلیل اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مامور کرده از دین آنان بیزاری جوید و خطابشان کند که شما هم از پذیرفتن دین من امتناع می‌ورزید[1].

﴿لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾ از این آیه تا آخر سوره آن مطلبی است که در جمله ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ مامور به گفتن آن است، و مراد از ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ بت‌هایی است که کفار مکه می‌پرستیدند، و مفعول

[1] و با اینکه می‌بینیم در این چهارده قرن میلیونها کافر به دین اسلام در آمدند، می‌فهمیم که خطاب در آیه به طبقه معینی از کفار است. «مترجم».

«تعبدون» ضمیری است که به مای موصول بر می‌گردد، و با اینکه می‌توانست بفرماید: «ما تعبدونه» اگر ضمیر را حذف کرده برای این بود که کلام دلالت بر آن می‌کرده، حذف کرد تا قافیه آخر آیات هم درست در آید، و عین این سؤال و جواب در جمله‌های «اعبد» و «عبدتم» و «اعبد» می‌آید چون در آن‌ها هم باید می‌فرمود: «اعبده» و «عبدتموه» و «اعبده».

و جمله «لا اعبد» نفی استقبالی است، برای اینکه حرف «لا» مخصوص نفی آینده است، هم چنان که حرف «ما» برای نفی حال است، و معنای آیه این است که من ابدا نمی‌پرستم آنچه را که شما بت‌پرستان امروز می‌پرستید.

﴿وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾

این جمله نیز نفی استقبالی نسبت به پرستش کفار بر معبود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و این خبری غیبی از این معنا است که کفار معهود، در آینده نیز به دین توحید در نمی‌آیند.

این دو آیه با انضمام امر «قل» که در آغاز سوره است، این معنا را به دست می‌دهد که گویا رسول

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به کفار فرموده:

«پروردگار من مرا دستور داده به اینکه به طور دائم

او را بپرستم، و اینکه به شما خبر دهم که شما هرگز

و تا ابد او را

نمی‌پرستید، پس تا ابد اشتراکی بین من و شما در دین واقع نخواهد شد».

بنابراین آیه شریفه در معنای آیه ﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلىَ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[1]، و آیه شریفه زیر است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[2].

در آیه مورد بحث جا داشت بفرماید: «و لا انتم عابدون من اعبد - و شما نخواهید پرستید کسی را که من می‌پرستم»، چون بین معبود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و معبود بت‌پرستان فرق بسیار است، یکی این است که معبود بت‌پرستان جماد و بی‌شعور است، و موصولی که از آن تعبیر می‌کند موصول مخصوص بی شعوران یعنی کلمه «ما» است، و موصول مخصوص صاحبان شعور کلمه «من - کسی که» است، پس چرا در آیه مورد بحث بجای این کلمه، کلمه «ما» را بکار برده؟ پاسخش این

---

[1] عذاب خدا بر آنان حتمی شده، در نتیجه دیگر ایمان نخواهند آورد. - یس، آیه ۷.

[2] کسانی که کافر شدند چه انذارشان بکنی و چه نکنی برایشان یکسان است، چون ایمان نخواهند آورد. - بقره، آیه ۶.

است که منظور صرفا مطابقت این آیه با آیه ﴿لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾ است.

وجه تکرار مضمون سابق در ﴿وَ لاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُّمْ وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾

﴿وَ لاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُّمْ وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾

این دو آیه تکرار مضمون دو آیه قبل است که به منظور تاکید آن تکرار شده، نظیر تکراری که در آیه ﴿كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾[1] آمده، و نیز تکراری که در آیه ﴿فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ﴾[2] آمده است.

بعضی[3] از مفسرین در توجیه اینکه چرا بین دو موصول فرق نگذاشت، گفته‌اند: اصلا کلمه «ما» در دو جمله ﴿مَا عَبَدْتُّمْ﴾ و ﴿مَا أَعْبُدُ﴾ موصوله نیست، بلکه مصدریه است، و معنای آیه این است که: «من نحوه پرستش شما را نخواهم پرستید، و شما نحوه پرستش مرا نخواهید پرستید»، و خلاصه نه من

---

[1] چنین نیست که شما خیال می‌کنید به زودی خواهید دانست. باز چنان نیست که شما می‌پندارید به زودی خواهید دانست. – تکاثر، آیه ۳ و ٤).

[2] مرگ بر او باد چگونه مطلب را آماده کرد. باز هم مرگ بر او باد چگونه مطلب را آماده کرد. – مدثر، آیه ۱۹ و ۲۰.

[3] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۲.

شریک شما در پرستش هستم و نه شما شریک منید، نه در عبادت مشترکیم و نه در معبود، چون معبود من خدای تعالی است، و معبود شما بت است، عبادت من

عبادتی است که خدا تشریعش کرده، و عبادت شما چیزی است که خودتان از در جهل و افتراء بدعت نهاده‌اید، و بنابراین توجیه، دو آیه مورد بحث تکرار و تاکید دو آیه قبل نیستند، ولی عیبی که در این توجیه است، این است که از نظر عبارت آیه بعید به ذهن می‌رسد، و ان شاء الله در بحث روایتی آینده وجهی لطیف برای تکرار دو آیه خواهد آمد.

بیان اینکه آیه: ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾ اخبار از اینست که کافران مخاطب پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) به دین او نخواهند گروید. چند وجه دیگر در معنای این آیه

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾

این آیه به حسب معنا تاکید مطلب گذشته، یعنی مشترک نبودن پیامبر و مشرکین است، و لام در «لکم» و در «لی» لام اختصاص است، می‌فرماید: دین شما که همان پرستش بت‌ها است مخصوص خود شما است، و به من تعدی نمی‌کند، و دین من نیز مخصوص خودم است، شما را فرا نمی‌گیرد.

در اینجا ممکن است به ذهن کسی برسد که این آیه مردم را در انتخاب دین آزاد کرده، می‌فرماید هر کس دلش خواست دین شرک را انتخاب کند، و هر کس خواست دین توحید را برگزیند. و یا به ذهن برسد که آیه شریفه می‌خواهد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور دهد که متعرض دین مشرکین نشود. و لیکن معنایی که ما برای آیه کردیم این توهم را دفع می‌کند، چون گفتیم آیه شریفه در مقام این است که بفرماید شما به دین من نخواهید گروید و من نیز به دین شما نخواهم گروید، و اصولا دعوت حقه‌ای که قرآن متضمن آن است، این توهم را دفع می‌کند.

بعضی[1] از مفسرین برای دفع این توهم گفته‌اند: کلمه «دین» در آیه شریفه به معنای مذهب و آئین نیست، بلکه به معنای جزا است می‌فرماید: جزای شما مال شما، و جزای من از آن من است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: در این آیه مضافی حذف

---

[1] مجمع البیان، ج ۳۰، ص ۵۵۲.

[2] مجمع البیان، ج ۳۰، ص ۵۵۲.

شده، و تقدیرش «لکم جزاء دینکم ولی جزاء دینی» می‌باشد، یعنی جزای دین شما مال شما، و جزای دین من مال من. ولی این دو وجه دور از فهم است.

بحث روایتی (روایتی در باره شان نزول سوره کافرون و روایتی راجع به تکرار یک مضمون در سوره)

در الدر المنثور آمده که ابن جریر، ابن ابی حاتم، و ابن انباری در کتاب

«المصاحف»، از سعید بن میناء مولای ابی البختری روایت کرده‌اند که گفت: ولید بن مغیره و عاصی بن وائل و اسود بن مطلب و امیة بن خلف رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دیدند و گفتند: ای محمد بیا خدایانمان را روی هم بریزیم، ما خدای تو را بپرستیم و تو خدایان ما را در نتیجه غائله و کدورت بین ما بر طرف شود، همه در پرستش معبودها مشترک باشیم، و بالأخره یا معبود ما حق است و یا معبود تو، اگر معبود ما حق و صحیح‌تر بود سر تو بی کلاه نمانده، و از عبادت آن‌ها حظی برده‌ای، و اگر معبود تو حق و صحیح‌تر از معبود ما باشد سر ما بی کلاه نمانده، از پرستش او بهره‌مند شده‌ایم. در پاسخ این پیشنهاد خدای تعالی این سوره را نازل کرد که بگو: هان ای کفار! من هرگز نمی‌پرستم آنچه را که شما می‌پرستید، تا آخر سوره[1].

مؤلف: مرحوم شیخ در امالی به سند خود از میناء از عده‌ای از اصحاب امامیه قریب به این معنا را

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۴.

روایت کرده[1].

و در تفسیر قمی از پدرش از ابن ابی عمیر روایت کرده که گفت: ابو شاکر از ابی جعفر احول از سوره مورد بحث سؤال کرد، که مگر یک سخنگوی حکیم اینطور حرف می‌زند که در یک سطر مطلبی را دو بار بگوید و تکرار کند؟ ابی جعفر احول جوابی از این اشکال نداشت.

ناگزیر به طرف مدینه روان شد، و در مدینه از امام صادق (علیه السلام) پرسید حضرت فرمود: سبب نزول این سوره و تکرار مطلبش این بود که قریش به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیشنهاد کرده بود، بیا تا بر سر پرستش خدایان مصالحه‌ای کنیم، یک سال تو خدایان ما را عبادت کن و یک سال ما خدای تو را، باز یک سال تو خدایان ما را عبادت کن و یک سال ما خدای تو را، خدای تعالی در پاسخشان عین سخن آنان را یعنی تکرار مطلب را بکار برد، آن‌ها گفته بودند یک سال تو خدایان ما را عبادت کن در پاسخ فرمود: ﴿لاَ أَعْبُدُ

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۶۸۸، به نقل از امالی شیخ طوسی.

مَا تَعْبُدُونَ﴾، آن‌ها گفته بودند «و یک سال ما خدای تو را»، در پاسخ فرمود ﴿وَلاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾، آن‌ها گفته بودند «باز یک سال تو خدایان ما را عبادت کن» در پاسخ فرمود: ﴿وَلاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُّمْ﴾، آن‌ها گفته بودند «و یک سال ما خدای تو را» در پاسخشان فرمود: ﴿وَلاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾.

ابو جعفر احول وقتی این پاسخ را شنید نزد ابی شاکر رفت، و جواب را بدو گفت، ابو شاکر گفت: این جواب مال تو نیست این را شتر از حجاز بدینجا حمل کرده[1]، (یعنی تو نزد جعفر بن محمد رفته‌ای و پاسخ را از او گرفته‌ای).

مؤلف: مفاد تکرار در کلام قریش این است که بیا تا به آخر عمر یک سال تو خدایان ما را و یک سال ما خدای تو را بپرستیم.

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۵.

سوره نصر (۱۱۰)

سوره نصر مدنی است و سه آیه دارد

[سوره النصر (۱۱۰): آیات ۱ تا ۳]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ وَ اَلْفَتْحُ ۱ وَ رَأَيْتَ اَلنَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اَللَّهِ أَفْوَاجاً ۲ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اِسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً ۳﴾

ترجمه آیات

به نام الله که بخشنده به همه و مهربان با نیکان است. منتظر باش که وقتی نصرت و فتح از ناحیه خدا برسد (۱).

و ببینی که مردم گروه گروه به دین اسلام در می‌آیند (۲).

پس (به شکرانه آن) پروردگارت را حمد و تسبیح گوی و از او طلب آمرزش کن که او بسیار توبه پذیر است (۳).

بیان آیات

در این سوره خدای تعالی رسول گرامیش را وعده فتح و یاری می‌دهد، و خبر می‌دهد که به زودی آن جناب مشاهده می‌کند که مردم گروه گروه داخل اسلام می‌شوند، و دستورش می‌دهد که به شکرانه این یاری و فتح خدایی، خدا را تسبیح کند و حمد گوید و استغفار نماید. و این سوره بنا به استظهاری که خواهیم کرد در مدینه بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه نازل شده.

بیان اینکه مراد از نصر و فتح که در ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ وَ اَلْفَتْحُ...﴾ رسیدن آن پیشگویی شده فتح مکه است

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ وَ اَلْفَتْحُ﴾

کلمه «اذا» ظهور در استقبال (آینده) دارد، و این ظهور اقتضا دارد که مضمون آیه شریفه خبری باشد از امری که هنوز رخ نداده و به زودی رخ می‌دهد، و چون آن امر یاری و فتح است، در نتیجه سوره مورد بحث از مژده‌هایی است که خدای تعالی به پیامبر داده، و نیز از ملاحم و خبرهای غیبی قرآن کریم است.

و منظور از «نصر» و «فتح» – آن طور که بعضی[1] از مفسرین پنداشته‌اند – جنس نصرت و فتح نیست، تا آیه شریفه با تمامی مواقفی که خدای تعالی پیامبرش را یاری نموده و بر دشمنان پیروز کرده منطبق شود، مثلا با ایمان آوردن انصار و اهل یمن هم منطبق گردد، چون با آیه ﴿وَ رَأَيْتَ اَلنَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اَللَّهِ أَفْوَاجاً﴾ نمی‌سازد، زیرا اسلام آوردن انصار و اهل یمن و سایر مسلمانان که قبل از

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۵۶.

فتح مکه مسلمان شدند فوج فوج نبوده.

و نیز منظور آیه، صلح حدیبیه که خدای تعالی آن را در آیه ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً﴾ فتح خوانده نمی‌تواند باشد، برای اینکه آیه بعدی با آن انطباق ندارد، و در صلح حدیبیه مردم فوج فوج داخل اسلام نشدند.

پس روشن‌ترین واقعه‌ای که می‌تواند مصداق این نصرت و فتح باشد، فتح مکه است، چون فتح مکه در حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و در بین همه فتوحات، ام الفتوحات و نصرت روشنی بود که بنیان شرک را در جزیرة العرب ریشه کن ساخت.

و مؤید این نظریه وعده نصرتی است که در ضمن آیات نازله در باره حدیبیه داده و فرموده: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِیماً وَ یَنْصُرَکَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً﴾[1]، چون بسیار

---

[1] همانا ما برای تو فتحی روشن مقرر کردیم، تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذر و نعمت خود را بر تو به حد کمال برساند و تو را به راه راست هدایت کند. و خدا تو را با نصرتی با عزت و کرامت یاری خواهد

نزدیک به ذهن است که منظور از فتح و نصر عزیز، همان فتح مکه باشد، چون تنها فتحی که مرتبط با فتح حدیبیه باشد همان فتح مکه است که دو سال بعد از صلح حدیبیه اتفاق افتاد.

و این نظریه به ذهن نزدیک‌تر است، تا آیه را حمل کنیم بر اجابت دعوت حقه از ناحیه اهل یمن و دخول بدون خونریزیشان در اسلام، پس نزدیک‌تر به اعتبار همان است که بگوییم: مراد از نصر و فتح، نصرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر کفار قریش، و

کرد. - فتح، آیات ۱-۳.

مراد از فتح، فتح مکه است. و نیز بگوییم این سوره بعد از صلح حدیبیه و بعد از نزول سوره فتح و قبل از فتح مکه نازل شده است.

﴿وَ رَأَيْتَ اَلنَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اَللَّهِ أَفْوَاجاً﴾

راغب در مفردات می‌گوید کلمه «فوج» به معنای جماعتی است که به سرعت عبور کنند، و جمع این کلمه «افواج» می‌آید[1]. و بنا به گفته وی معنای «داخل شدن مردم در دین خدا افواجا» این است که جماعتی بعد از جماعتی دیگر به اسلام در آیند، و مراد از «دین الله» همان اسلام است، چون خدای تعالی به حکم آیه ﴿إِنَّ اَلدِّينَ عِنْدَ اَللَّهِ اَلْإِسْلاَمُ﴾[2] غیر اسلام را دین نمی‌داند.

وجه و مناسبت امر به حمد و استغفار پروردگار، بعد از دیدن نصر الهی

﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اِسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً﴾

از آنجایی که این نصرت و فتح اذلال خدای تعالی نسبت به شرک، و اعزاز توحید است، و به عبارتی دیگر این نصرت و فتح ابطال باطل و احقاق حق بود، مناسب بود که از جهت اول سخن از تسبیح

---

[1] مفردات راغب، ماده «فوج».

[2] همانا دین در نزد خدا اسلام است. – آل عمران، آیه ۱۹.

و تنزیه خدای تعالی برود، و از جهت دوم - که نعمت بزرگی است - سخن از حمد و ثنای او برود، و به همین جهت به آن جناب دستور داد تا خدا را با حمد تسبیح گوید.

البته در این میان وجه دیگری برای توجیه و مناسبت این دستور هست، و آن این است که حق خدای عز و جل که رب عالم است، بر بنده‌اش این است که او را با صفات کمالش ذکر کند و همواره بیاد نقص و حاجت خود بیفتد، و چون فتح مکه باعث شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از گرفتاریهایی که در از بین بردن باطل و قطع ریشه فساد داشت فراغتی حاصل کند، دستورش داد که از این به بعد که فراغتت بیشتر است، به یاد جلال خدا - که تسبیح او است - و جمالش - که حمد او است و نقص و حاجت خودش، که استغفار است - بپردازد، و معنای استغفار در مثل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که آمرزیده هست، درخواست ادامه مغفرت است، چون احتیاج به مغفرت از نظر بقاء عینا مثل احتیاج به حدوث مغفرت است، (دقت

فرمایید). و این استغفار از ناحیه آن جناب تکمیل شکرگزاری است، و ما در آخر جلد ششم این کتاب گفتاری در معنای آمرزش گناه گذراندیم.

﴿إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً﴾ - این جمله دستور به استغفار را تعلیل می‌کند، و در عین حال تشویق و تاکید هم هست.

بحث روایتی [چند روایت مربوط به نزول سوره نصر]

در مجمع البیان از مقاتل روایت کرده که گفت: وقتی این سوره نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را بر اصحابش قرائت کرد، اصحاب همه خوشحال گشته به یکدیگر مژده می‌دادند، ولی وقتی عباس آن را شنید گریه کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: چرا می‌گریی عمو؟ عرضه داشت: من خیال می‌کنم این سوره خبر مرگ تو را به تو می‌دهد، یا رسول الله. حضرت فرمود: بله این سوره همان را می‌گوید که تو فهمیدی، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از نزول این سوره بیش از دو سال زندگی نکرد، و از آن به بعد هم دیگر کسی او را خندان و خوشحال ندید[1].

مؤلف: این معنا در تعدادی از روایات با عباراتی مختلف آمده.

و بعضی[2] در وجه دلالت سوره بر خبر مرگ آن

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۴.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۴.

جناب چنین گفته‌اند که: این سوره دلالت دارد بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از انجام رسالات خود فارغ شده، آنچه بنا بود انجام دهد انجام داده، و دوران تلاش و مجاهدتش به سر رسیده، و معلوم است که طبق مثل معروف «عند الکمال یرقب الزوال»، هر چیزی که به حد کمالش رسید باید منتظر زوالش بود.

و در همان کتاب از ام سلمه روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در اواخر عمرش نمی‌ایستاد و نمی‌نشست و نمی‌آمد و نمی‌رفت، مگر اینکه می‌گفت: **«سبحان الله و بحمده و استغفر الله و اتوب الیه»** ما علت این معنا را پرسیدیم، فرمود: من بدین عمل مامور شده‌ام، آن‌گاه این سوره را می‌خواند: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ﴾[1].

مؤلف: و در این معنا روایات یکی دو تا نیست، البته در بین آن‌ها در اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چه ذکری می‌گفته اختلاف هست.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۶.

و در عیون به سند خود از حسین بن خالد از حضرت رضا (علیه السلام) روایت آورده که گفت: من از پدرم شنیدم که از پدرش (علیه السلام) حدیث کرد که: اولین سوره‌ای که از قرآن نازل شد سوره ﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ﴾ بود، و آخرین سوره‌ای که

نازل شد سوره ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ﴾ بود[1].

مؤلف: شاید منظور از آخرین سوره در بست و به طور تمام بوده، که در این صورت منافات ندارد که بعضی آیات سایر سوره‌ها بعد از این سوره نازل شده باشد.

تفصیل داستان فتح مکه: پیمان شکنی مکیان، حرکت قوای اسلام، وقایع بین راه، وارد شدن به شهر و...

و در مجمع البیان در داستان فتح مکه آمده: بعد از آنکه در سال حدیبیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با مشرکین قریش صلح نمود، یکی از شرائط صلح این بود که هر کس و هر قبیله عرب بخواهد می‌تواند داخل در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شود، و هر کس و هر قبیله بخواهد می‌تواند داخل در عهد قریش گردد، قبیله خزاعه به عهد و عقد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیوست، و قبیله بنی بکر در عقد و پیمان قریش در آمد، و بین این دو قبیله از قدیم الأیام دشمنی بود.

در این بین جنگی میان بنی بکر و خزاعه اتفاق

---

[1] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵، ح ۱۲.

افتاد، و قریش بنی بکر را با دادن سلاح کمک کردند، ولی آشکارا کمک انسانی ندادند به جز بعضی افراد، از آن جمله عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمرو که شبانه و مخفیانه به کمک بنی بکر رفتند.

ناگزیر عمرو بن سالم خزاعی سوار بر مرکب خود شد و به مدینه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شتافت، و این در هنگامی بود که مساله فتح مکه بر سر زبانها افتاده بود، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مسجد در بین مردم بود، عمرو بن سالم ایستاد و این اشعار را سرود:

لا هم انی ناشد محمدا *** حلف ابینا و ابیه الا تلدا
ان قریشا أخلفوك الموعدا *** و نقضوا میثاقك الموکدا
و قتلونا رکعا و سجدا[1]

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای عمرو بس است، سپس برخاست و به خانه همسرش میمونه رفت و فرمود: آبی برایم آماده ساز، آن‌گاه شروع کرد به غسل و شستشوی خود، و می‌فرمود: یاری نشوم اگر بنی کعب - خویشاوندان

---

[1] بارالها شاهد باش من به محمد اطلاع دادم، و او را به کمک طلبیدم، و به سوگندهای غلیظی که نیاکان ما، و نیاکان او مقدسش می‌شمردند سوگند دادم که قریش در باره‌ات خلف وعده کردند و عهد مؤکد تو را نقض نمودند، و ما را در حال رکوع و سجده کشتند.

عمرو بن سالم – را یاری نکنم، آن‌گاه از خزاعه بدیل بن ورقاء با جماعتی حرکت کرده نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدند، آن‌ها هم آنچه از بنی بکر و قریش کشیده بودند و مخصوصا یاری قریش از

بنی بکر را به اطلاع آن حضرت رسانده به طرف مکه برگشتند.

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از پیش خبر داده بود که گویا می‌بینم ابو سفیان از طرف قریش به سوی شما می‌آید تا پیمان صلح حدیبیه را تمدید کند و به زودی بدیل بن ورقاء را در راه می‌بیند. اتفاقا همین طور که فرموده بود پیش آمد، بدیل و همرهانش ابو سفیان را در عسفان دیدند که از طرف قریش به مدینه می‌رود تا پیمان را تمدید و محکم کند. همین که ابو سفیان بدیل را دید پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت رفته بودم کنار دریا و این بیابانهای اطراف. گفت: مدینه نزد محمد نرفتی؟ پاسخ داد نه. و از هم جدا شدند، بدیل به طرف مکه رهسپار شد، ابو سفیان به همراهان خود گفت: اگر بدیل مدینه رفته باشد، حتما آذوقه شترش را از هسته خرما داده، برویم ببینیم شترش کجا خوابیده بود، رفتند و آنجا را یافته پشکل شتر بدیل را پیدا کردند و شکافتند دیدند هسته خرما در آن هست ابو سفیان گفت به خدا سوگند بدیل نزد محمد رفته بود.

ابو سفیان از آنجا به مدینه آمد و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفت، عرضه داشت: ای محمد خون قوم و خویشاوندانت را حفظ کن و قریش را پناه بده و مدت پیمان را تمدید کن. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آیا علیه مسلمانان توطئه کردید و نیرنگ بکار زدید و پیمان را شکستید؟ ابو سفیان گفت: نه. فرمود: اگر نشکسته‌اید ما بر سر پیمان خود هستیم. ابو سفیان از آنجا بیرون آمد، به ابو بکر برخورد و گفت: قریش را در پناه خود گیر[1]. ابو بکر گفت: وای بر تو مگر کسی می‌تواند علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کسی را پناه بدهد. از او هم گذشت به عمر بن خطاب برخورد و همان تقاضا را از او کرد و همان جواب را از او شنید. از او هم گذشت به منزل دخترش ام حبیبه همسر رسول خدا (صلی الله علیه

---

[1] پناه گیری رسمی از جاهلیت عرب بود که وقتی جنایتکار و حتی قاتل فرزند کسی از آن شخص پناه می‌خواست، پناهش می‌داد، و دیگر کسی نمی‌توانست به او آسیبی برساند، و بر حسب همان جوار، خود آن شخص هم به قاتل فرزندش آسیب نمی‌رساند، و ابو سفیان به همین منظور آمده بود، و کافی بود یکی از مسلمانان او و یا همه قریش را در پناه خود بگیرد. «مترجم».

وآله و سلم) رفت و خواست تا روی فرش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بنشیند، دخترش خم شد و فرش را جمع کرد، ابو سفیان گفت: دخترم آیا دریغ کردی از اینکه پدرت روی فرش بنشیند؟ گفت: بله، این فرش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و تو به خاطر شرکت نجس و پلید هستی و نمی‌توانی روی این فرش بنشینی.

از آنجا هم بیرون شد و به خانه فاطمه (علیه السلام) رفت و گفت: ای دختر سید عرب، آیا قریش را پناه می‌دهی و مدت پیمان ایشان را تمدید می‌کنی؟ اگر چنین کنی گرامی‌ترین خانم در همه مردم خواهی بود. فاطمه (علیه السلام) فرمود جوار من جوار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است. پرسید: آیا ممکن نیست به دو پسرانت دستور دهی این کار را بکنند؟ فرمود: به خدا سوگند بچه‌های من کودکند و به حدی نرسیده‌اند که بین مردم جوار دهند، علاوه بر این، هیچ مسلمانی نمی‌تواند به دشمن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پناه دهد. آن‌گاه رو به علی بن ابی طالب

(علیه السلام) کرد و گفت: ای ابا الحسن چاره‌ام از همه جا قطع شده، از تو می‌خواهم برایم خیر خواهی کنی و راه چاره‌ای پیش پایم بگذاری. علی (علیه السلام) فرمود: تو پیر مرد قریشی، برخیز و بر در مسجد بایست و اعلام کن که همه بدانید من قریش را در پناه و جوار خود قرار دادم، این را بگو و به دیار خودت مکه برگرد، ابو سفیان پرسید: این کار دردی از من دوا خواهد کرد؟ فرمود: به خدا سوگند گمان ندارم، و لیکن چاره دیگری برایت سراغ ندارم، ناگزیر ابو سفیان برخاست و در مسجد فریاد زد ایها الناس من قریش را در جوار خود قرار دادم، آن‌گاه شترش را سوار شد و به طرف مکه رفت.

وقتی وارد بر قریش شد، پرسیدند چه خبر آورده‌ای؟ ابو سفیان قصه را برایشان شرح داد. گفتند: به خدا سوگند علی بن ابی طالب کاری برایت انجام نداده، جز اینکه به بازیت گرفته، و اعلامی که در بین مسلمانان کردی هیچ فایده‌ای ندارد، ابو سفیان گفت: نه به خدا سوگند علی منظورش بازی دادن من نبود، ولی چاره دیگری نداشتم.

راوی می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله

و سلم) دستور داد تا مسلمانان برای جنگ با مردم مکه، مجهز و آماده شوند، و آن‌گاه عرضه داشت بار الها چشم و گوش قریش را از کار ما بپوشان و از رسیدن اخبار ما به ایشان جلوگیری فرما تا ناگهانی بر سرشان بتازیم و قریش را در شهرشان مکه غافلگیر سازیم، در این هنگام بود که حاطب بن ابی بلتعه نامه‌ای به قریش نوشت و به دست آن زن داد تا به مکه برساند، ولی خبر این خیانتش از آسمان به رسول الله رسید، و علی (علیه السلام) و زبیر را فرستاد تا نامه را از آن زن بگیرند، که داستانش در سوره ممتحنه گذشت.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در داستان فتح مکه ابو ذر غفاری را جانشین خود در مدینه کرد و ده روز از ماه رمضان گذشته بود که با ده هزار نفر لشکر از مدینه بیرون آمد، و این در سال هشتم هجرت بود، و از مهاجر و انصار حتی یک نفر تخلف نکرد.

از سوی دیگر ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب (پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه

و آله وسلم)، و عبد الله بن امية بن مغيره، در بين راه در محلى به نام «نيق العقاب» رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را ديدند، و اجازه ملاقات خواستند، ليكن آن جناب اجازه نداد، ام سلمه همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در وساطت و شفاعت آن دو عرضه داشت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) يكى از اين دو پسر عموى تو و ديگرى پسر عمه و داماد تو است. فرمود مرا با ايشان كارى نيست، اما پسر عمويم هتک حرمتم كرده، و اما پسر عمه و دامادم همان كسى است كه در باره من در مكه آن سخنان را گفته بود، وقتى خبر اين گفتگو به ايشان رسيد ابو سفيان كه پسر خوانده‌اى همراهش بود گفت: به خدا سوگند اگر اجازه ملاقاتم ندهد دست اين كودک را مى‌گيرم و سر به بيابان مى‌گذارم، آن قدر مى‌روم تا از گرسنگى و تشنگى بميريم، اين سخن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيد، حضرت دلش سوخت و اجازه ملاقاتشان داد، هر دو به ديدار آن جناب شتافته اسلام آوردند.

و چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

در مر الظهران بار انداخت، و با اینکه این محل نزدیک مکه است، مردم مکه از حرکت آن جناب بکلی بی‌خبر بودند، در آن شب ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه بیرون آمدند تا خبری کسب کنند.

از سوی دیگر عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) با خود گفت: پناه به خدا، خدا به داد قریش برسد که دشمنش تا پشت کوه‌های مکه رسیده، و کسی نیست به او خبری بدهد، به خدا اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ناگهانی بر سر قریش بتازد و با شمشیر وارد مکه شود، قریش تا آخر دهر نابود شده، این بی‌قراری وادارش کرد همان شبانه بر استر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سوار شده به راه بیفتد، با خود می‌گفت:

بروم بلکه لابلای درخت‌های اراک اقلا به هیزم‌کشی برخورم، و یا دامداری را ببینم، و یا به کسی که از سفر می‌رسد و به طرف مکه می‌رود برخورد نمایم، به او بگویم به قریش خبر دهد که لشکر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تا کجا آمده، بلکه بیایند التماس کنند و امان بخواهند تا آن

جناب از ریختن خونشان صرفنظر کند.

از اینجا مطلب را از قول عباس می‌خوانیم: به خدا سوگند در لابلای درختان اراک دور می‌زدم تا شاید به کسی برخورم، که ناگهان صدایی شنیدم که چند نفر با هم صحبت می‌کردند، خوب گوش دادم صاحبان صدا را شناختم، ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء بودند، و شنیدم ابو سفیان می‌گفت به خدا سوگند هیچ شبی در همه عمرم چنین آتشی ندیده‌ام، بدیل در پاسخ گفت: به نظر من این آتش‌ها از قبیله خزاعه باشد، ابو سفیان ـ

گفت: خزاعه پست‌تر از ایننند که چنین لشکری انبوه فراهم آورند من او را از صدایش شناختم، و صدا زدم ای أبا حنظله - ابو سفیان - تا صدایم را شنید شناخت، و گفت ابو الفضل تویی؟ گفتم آری، گفت: لبیک پدر و مادرم فدای تو باد، چه خبر آورده‌ای؟ گفتم: اینک رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است با لشکری آمده که شما را تاب مقاومت آن نیست، ده هزار نفر از مسلمین است.

پرسید: پس می‌گویی چه کنم؟ گفتم: با من سوار شو تا نزد آن جناب برویم تا از حضرتش برایت امان بخواهم، به خدا قسم اگر آن جناب بر تو دست یابد گردنت را می‌زند، ابو سفیان با من سوار شد، با شتاب استر را به طرف رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) راندم، از هر اجاق و آتشی رد می‌شدیم می‌گفتند: این عموی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و سوار بر استر آن جناب است، تا به آتش عمر بن خطاب رسیدیم، صدا زد ای ابا سفیان حمد خدای را که وقتی به تو دست یافتیم که هیچ عهد و پیمانی در بین نداریم، آن‌گاه به عجله به طرف رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دوید، من نیز استر

را به شتاب رساندم، به طوری که عمر و استر من جلو درب قبه راه را به یکدیگر بستند، و بالأخره عمر زودتر داخل شد، آن طور که یک سواره کندرو، از پیاده کندرو جلو می‌زند.

عمر عرضه داشت: یا رسول الله این ابو سفیان دشمن خدا است که خدای تعالی ما را بر او مسلط کرده و اتفاقا عهد و پیمانی هم بین ما و او نیست، اجازه بده تا گردنش را بزنم، من عرضه داشتم: یا رسول الله من او را پناه داده‌ام، و آن‌گاه بلافاصله نشستم و سر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را - به رسم التماس - گرفتم، و عرضه داشتم به خدا سوگند کسی غیر از من امروز در باره او سخن نگوید، ولی عمر اصرار می‌ورزید، به او گفتم: ای عمر آرام بگیر، درست است که این مرد چنین و چنان کرده، ولی هر چه باشد از آل عبد مناف است، نه از عدی بن کعب - دودمان تو - اگر از دودمان تو بود من وساطتش را نمی‌کردم. عمر گفت ای عباس، کوتاه بیا، اسلام آوردن تو آن روز که اسلام آوردی محبوب‌تر بود برای من از اینکه پدرم خطاب اسلام

بیاورد. می‌خواست بگوید: تعصب دودمانی در کارم نیست، به شهادت اینکه از اسلام تو خوشحال شدم بیش از آنکه پدرم مسلمان می‌شد، اگر می‌شد. در اینجا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عمویش عباس فرمود فعلا برو او را امان دادیم، فردا صبح او را نزد من آر.

می‌گوید: صبح زود قبل از هر کس دیگر او را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بردم، همین که او را دید فرمود: وای بر تو ای ابا سفیان آیا هنوز وقت آن نشده که بفهمی

جز الله معبودی نیست؟ عرضه داشت: پدر و مادرم فدای تو که چقدر پابند رحمی، و چقدر کریم و رحیم و حلیمی، به خدا قسم اگر احتمال می‌دادم که با خدای تعالی خدای دیگری باشد، باید آن خدا در جنگ بدر و روز احد یاریم می‌کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: وای بر تو ای ابا سفیان آیا وقت آن نشده که بفهمی من فرستاده خدای تعالی هستم؟ عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت شود، در این مساله هنوز شکی در دلم است عباس می‌گوید: به او گفتم وای بر تو شهادت بده به حق قبل از اینکه گردنت را بزنند. ابو سفیان بناچار شهادت داد.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای عباس برگرد و او را در تنگه دره نگه دار، تا لشکر خدا از پیش روی او بگذرد، و او قدرت خدای تعالی را ببیند، من او را نزدیک دماغه کوه، تنگترین نقطه دره نگه داشتم، لشکریان اسلام قبیله قبیله رد می‌شدند و او می‌پرسید: اینها کیانند؟ و من پاسخ می‌دادم، و می‌گفتم مثلا این قبیله اسلم

است، این جهینه است، این فلان است، تا در آخر خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در کتیبه خضراء از مهاجرین و انصار عبور کرد، در حالی که نفرات کتیبه آن چنان غرق آهن شده بودند که جز حدقه چشم از ایشان پیدا نبود، ابو سفیان پرسید اینها کیانند: ای ابا الفضل؟ گفتم این رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که با مهاجرین و انصار در حرکت است. ابو سفیان گفت: ای ابا الفضل سلطنت برادرزاده‌ات عظیم شده، گفتم وای بر تو سلطنت و پادشاهی نیست. بلکه نبوت است، گفت: بله حالا که چنین است[1].

حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدند، و اسلام را پذیرفته با آن جناب بیعت کردند، وقتی مراسم بیعت تمام شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن دو را پیشاپیش خود روانه به سوی قریش کرد تا ایشان را به سوی اسلام دعوت کنند و اعلام بدارند هر کس بر خانه ابو سفیان که بالای مکه است داخل

---

[1] یعنی حالا که زور بالای سرم است من هم می‌گویم نبوت است، و گر نه خودم به آن ایمان ندارم. «مترجم».

بشود ایمن است، و هر کس داخل خانه حکیم که در پایین مکه است بشود او نیز ایمن خواهد بود، و هر کس هم درب خانه خود را بروی خود ببندد و دست به شمشیر نزند ایمن است.

و بعد از آنکه ابو سفیان و حکیم بن حزام از نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیرون آمدند و به طرف مکه روانه شدند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) زبیر بن عوام را

به سرکردگی جمعی از سواره نظام مهاجرین مامور فرمود تا بیرق خود را در بلندترین نقطه مکه که محلی است به نام حجون نصب کند و فرمود از آنجا حرکت نکنید تا من برسم، و وقتی خود آن جناب به مکه رسید، در همین حجون خیمه زد، و سعد بن عباده را به سرکردگی کتیبه انصار در مقدمه‌اش، و خالد بن ولید را با جمعیتی از مسلمانان قضاعه و بنی سلیم را دستور داد تا به پایین مکه بروند، و پرچم خود را در آنجا نرسیده به خانه‌ها نصب کنند.

و به ایشان دستور داد که به هیچ وجه متعرض کسی نشوند و با کسی نجنگند، مگر آنکه ابتدا به جنگ کرده باشد، و دستور داد چهار نفر را هر جا دیدند به قتل برسانند: ۱ - عبد الله بن سعد بن ابی سرح ۲ - حویرث بن نفیل ۳ - ابن خطل ۴ - مقبس بن ضبابه، و نیز دستورشان داد که دو نفر مطرب و آوازه‌خوان را هر جا دیدند بکشند، و اینها کسانی بودند که با آوازه خوانیهایشان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را هجومی گفتند. و فرمود حتی اگر دیدند دست به پرده کعبه دارند در همان حال به

قتلشان برسانند. طبق این فرمان علی (علیه السلام) حویرث بن نفیل و یکی از دو آوازه‌خوانها را کشت، و آن دیگری متواری شد، و نیز مقبس بن ضبابه را در بازار به قتل رسانید، و ابن خطل را در حالی که دست به پرده کعبه داشت پیدا کردند، و دو نفر به وی حمله کردند، یکی سعید بن حریث، و دیگری عمار بن یاسر، سعید از عمار سبقت گرفت و او را به قتل رسانید.

ابو سفیان با شتاب خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانیده رکاب مرکب آن جناب را گرفت و بدان بوسه زد، آن‌گاه گفت: پدر و مادرم به قربانت، آیا نشنیدی که سعد گفته:

اليوم يوم الملحمة *** اليوم تسبى الحرمة[1]

حضرت به علی (علیه السلام) دستور داد: به عجله خود را به سعد برسان، و پرچم - که همواره به دست فرمانداران سپرده می‌شد - را از او بگیر، و تو خودت آن را داخل شهر کن، اما با رفق و مدارا، و علی (علیه السلام) پرچم انصار را از سعد بن عباده

[1] امروز حمام خون راه می‌اندازیم، و زنان را اسیر می‌کنیم؟

گرفت، و انصار را همانطور که فرموده بود با رفق و مدارا داخل شهر کرد.

خطبه پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) بعد از فتح مکه

بعد از آنکه خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد مکه شد، صنادید (بزرگان) قریش داخل کعبه شدند، و به اصطلاح بست نشستند، چون گمان نمی‌کردند - با آن همه جنایات که کرده بودند - جان سالم بدر برند، در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

وارد مسجد الحرام شد و تا جلو درب کعبه پیش آمد، در آنجا ایستاده سخن آغاز کرده فرمود: «لا اله الا الله وحده وحده أنجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده» معبودی نیست به جز الله، تنها او تنها او که وعده خود به کرسی نشاند و بنده خود را یاری داد، و یک تنه همه حزبهای مخالفش را از میدان بدر برد، هان ای مردم هر مال و هر امتیاز موروثی و طبقاتی، و هر خونی که در جاهلیت محترم بود، زیرا این دو پای من (من امروز همه آن‌ها را لغو اعلام می‌کنم) مگر پرده‌داری کعبه و سقایت حاجیان، که این دو امتیاز را به صاحبانش اگر اهلیت داشته باشند بر می‌گردانم، هان ای مردم، مکه هم چنان بلد الحرام است، چون خدای تعالی آن را از ازل حرمت داده، برای احدی قبل از من و برای خود من کشتار در آن حلال نبوده، تنها برای من پاسی از روز حلیت داده شده، از آن گذشته تا روزی که قیامت بپا شود این بلد، بلد الحرام خواهد بود، گیاه و روئیدنیهایش مادامی که سبز باشد کنده نمی‌شود، و درختانش قطع نمی‌گردد، و شکارش مورد تعرض

احدی قرار نمی‌گیرد، گیرد (و با اشاره دست و یا سر و صدا فراری نمی‌شود) و کسی نمی‌تواند گم شده‌ای را بردارد، مگر به منظور اینکه صاحبش را پیدا کند، و گم شده‌اش را بدو بدهد.

آن‌گاه فرمود: هان ای مردم مکه! برای پیامبر خدا همسایگان بسیار بدی بودید، نبوت و دعوتش را تکذیب کردید، و او را از خود راندید، و از وطن مالوفش بیرون کردید و آزارش دادید، و به این اکتفاء نکردید، حتی به محل هجرتم لشکر کشیدید و با من به قتال پرداختید، با همه این جنایات بروید که شما آزاد شدگانید.

وقتی این صدا و این خبر به گوش کفار مکه که تا آن ساعت در پستوی خانه‌ها پنهان شده بودند رسید، مثل اینکه سر از قبر برداشته باشند همه به اسلام گرویدند، و چون مکه با لشکرکشی فتح شده بود، و قانونا تمامی مردمش غنیمت و بردگان اسلام بودند، ولی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همه را آزاد کرد، از این جهت از آنان تعبیر کرد به «طلقاء».

پس از آن ابن الزبعری شرفیاب حضور رسول

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شد، و اسلام آورد و اشعار زیر را انشاء نمود:

یا رسول الاله ان لسانی *** راتق ما فتقت اذا أنا بور
اذا اباری الشیطان فی سنن *** الغی و من مال میله مثبور
امن اللحم و العظام لربی *** ثم نفسی الشهید أنت نذیر[1].

مجمع البیان سپس اضافه می‌کند از ابن مسعود روایت شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در روز فتح داخل مکه شد، در حالی که پیرامون خانه کعبه سیصد و شصت بت کار گذاشته بودند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با چوبی که در دست شریف داشت به یک یک آن بت‌ها می‌زد و می‌خواند: «جاء الحق و ما یبدئ الباطل و ما یعید - حق آمد دیگر باطل را آغاز نمی‌کند و بر نمی‌گرداند» و نیز می‌خواند: ﴿جَاءَ اَلْحَقُّ وَ زَهَقَ اَلْبَاطِلُ إِنَّ اَلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾.

و نیز از ابن عباس روایت شده که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد مکه

---

[1] ای فرستاده معبود یکتا، زبان من امروز خطاهای گذشته‌ام را جبران می‌کند، و آنچه در دوران هلاکت و گمراهیم مرتکب شده‌ام، امروز تلافی می‌کنم، آن روز در بحبوحه گمراهی بودم، و به پیروی از شیطان مباهات می‌کردم، ولی امروز فهمیدم هر کس از راه مستقیم منحرف شود انحرافش به هلاکتش منجر می‌شود، امروز گوشت تنم و تک تک استخوانهایم به پروردگارم ایمان آورده، و همچنین جانم گواهی می‌دهد به اینکه تو پیامبری نذیر هستی.

شد، حاضر نشد داخل خانه شود، در حالی که معبودهای مشرکین در آنجا باشد و دستور داد قبل از ورود آن جناب بت‌ها را بیرون سازند، و نیز مجسمه‌ای از ابراهیم و اسماعیل (علیه السلام) بود که در دستشان چوبه از لام – که وسیله‌ای برای نوعی قمار بود – وجود داشت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: خدا بکشد مشرکین را، به خدا سوگند که خودشان هم می‌دانستند که ابراهیم و اسماعیل (علیه السلام) هرگز مرتکب قمار از لام نشدند[1].

مؤلف: روایات پیرامون داستان فتح مکه بسیار زیاد است، هر کس بخواهد به همه آن‌ها واقف شود باید به کتب تاریخ و جوامع اخبار مراجعه کند، آنچه ما آوردیم به منزله خلاصه‌ای بود.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۴–۵۵۷.

سوره تبت (۱۱۱)

سوره تبت مکی است و پنج آیه دارد

[سوره المسد (۱۱۱): آیات ۱ تا ۵]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ تَبَّتْ يَدَا أَبِى لَهَبٍ وَ تَبَّ ١ مَا أَغْنىَ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ ٢ سَيَصْلىَ نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ ٣ وَ اِمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ اَلْحَطَبِ ٤ فِى جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ ٥﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. بریده باد دو دست ابی لهب (مرگ بر او باد) (۱).

مال وی و آنچه را به دست آورده دردی را از او دوا نکرد (۲).

به زودی وارد آتشی شعله‌ور شود (۳).

با زنش که بارکش هیزم است (٤).

و طنابی تابیده (از لیف خرما) به گردن دارد (٥).

بیان آیات

این سوره تهدید شدیدی است به ابو لهب، تهدیدی است به هلاکت خودش و عملش، تهدیدی است به آتش جهنم برای خودش و همسرش، و این سوره در مکه نازل شده است.

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ﴾

«تب» و «تباب» بنا بر آنچه جوهری معنی کرده به معنای خسران و هلاکت است[1].

و راغب آن را به دوام خسران معنا کرده[2]. بعضی[3] هم گفته‌اند به معنای خیبت و نومیدی است. بعضی[4] دیگر آن را به معنای تهی دستی از همه خیرها دانسته‌اند. ولی - به طوری که دیگران هم[5] گفته‌اند - همه این معانی نزدیک به همند، و بنابراین کلمه «ید» در آیه نیز به معنای لغویش نیست، بلکه کنایه است از قدرت آدمی، چون دست در انسان عضوی است که مقاصدش به وسیله آن انجام می‌شود، و بیشتر کارهای آدمی را به دست او نسبت می‌دهند، و تباب

---

[1] صحاح اللغة، ماده «تب».
[2] مفردات راغب، ماده «تب».
[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶۰.
[4] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶۰.
[5] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶۰.

و خاسر شدن دست به معنای بی‌نتیجه شدن اعمال آدمی، و بلکه نتیجه معکوس دادن آن است، و یا به عبارت دیگر به معنای باطل شدن اعمال او و به نتیجه نرسیدن آن است، به طوری که زحماتش هدر رود و مورد استفاده‌اش قرار نگیرد، این معنای تباب دست انسان بود.

و معنای تباب خود آدمی، خسران او در نفس و حاق ذاتش است، به طوری که از سعادت دائمیش محروم شود، و این همان هلاکت دائمی او است.

معنای ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ﴾ و وجه اینکه در این نفرین از ابو لهب به کنیه یاد شده است

پس اینکه فرمود: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ﴾، معنایش در حقیقت «تب ابو لهب» است، و این نفرینی به او به هلاکت خودش و بطلان و بی‌اثر گشتن توطئه‌هایی است که به منظور خاموش کردن نور نبوت می‌کرد، و یا قضایی است از خدای تعالی به این هلاکت و بطلان توطئه‌ها.

و این ابو لهب که مورد نفرین و یا قضای حق تعالی قرار گرفته، فرزند عبد المطلب و عموی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، که سخت با

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دشمنی می‌کرد و در تکذیب گفته‌ها و دعوت او و نبوتش و در آزار و اذیتش اصرار می‌ورزید، و در این راه از هیچ گفته و عملی فروگذار نمی‌کرد، و او همان کسی بود که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او و سایر عشیره اقربین خود را برای اولین بار دعوت کرد، با کمال بی‌شرمی در پاسخش گفت «تبا لک - خسران و هلاکت بر تو باد» و این سوره نازل شد و گفتار او را به خودش رد کرد که خسران و هلاکت بر او باد.

بعضی[1] ها گفته‌اند: نام او همین ابو لهب بوده، هر چند که به شکل کنیه است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند کلمه «ابو لهب» کنیه او بوده و نامش عبد العزی بوده. بعضی دیگر گفته‌اند عبد مناف بوده. و از همه اقوالی که در پاسخ این سؤال (چرا اسم او را نیاورد) گفته

شده، این قول[3] است که خواسته است او را به

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۶.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۶.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶۱.

آتش نسبت دهد، چون أبو لهب، اشعاری به انتساب به آتش دارد، وقتی می‌گویند فلانی ابو الخیر است، معنایش این است که: با خیر رابطه‌ای دارد، و همچنین ابو الفضل و ابو الشر، و چون در آیات بعد می‌فرماید: ﴿سَيَصْلَىٰ نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ﴾ به زودی در آتشی زبانه‌دار می‌سوزد از آن فهمیده می‌شود که معنای ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾ هم این است که: از کار افتاده باد دو دست مردی جهنمی، که همیشه ملازم با شعله و زبانه آن است.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: نام او عبد العزی بوده، و اگر قرآن کریم نامش را نبرده، بدین جهت بود که کلمه «عبد العزی» به معنای بنده عزی است، و «عزی» نام یکی از بت‌ها است، خدای تعالی کراهت داشته که بر حسب لفظ نام عبدی را ببرد که عبد او نباشد، بلکه عبد غیر او باشد، و خلاصه با اینکه در حقیقت عبد الله است، عبد العزی‌اش بخواند، اگر چه در اسم اشخاص معنا مورد نظر نیست، ولی همانطور که گفتیم قرآن کریم خواست از چنین نسبتی حتی بر

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۹.

حسب لفظ خود داری کرده باشد.

﴿مَا أَغْنىَ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ﴾

در این آیه کلمه «ما» دو بار آمده، اولی نافیه است، و دومی می‌تواند موصوله باشد، و معنای «ما کسب»، «آنچه با اعمالش به دست آورده» بوده باشد، و می‌تواند مصدریه باشد، و معنایش کسب کردن به دست خود باشد، و کسب کردن به دست خود، همان عمل او است، و معنای آیه به فرض دوم این است که: عمل او دردی از او دوا نکرد.

و معنای آیه به هر حال این است که مال ابو لهب و عملش و یا اثر عملش دردی از او دوا نکرد و به نفرین خدا و یا قضای او، هم دچار تباب و خسران نفس شد و هم تباب و خسران دو دستش.

﴿سَيَصْلىَ نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ﴾

یعنی به زودی داخل آتشی زبانه‌دار خواهد شد. و منظور از این آتش، آتش دوزخ است که جاودانی است، و اگر کلمه «نار» را نکره و بدون الف و لام آورد، برای این بود که عظمت و هولناکی آن را برساند.

﴿وَ اِمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ اَلْحَطَبِ﴾

این آیه عطف است بر ضمیر فاعلی که در جمله «سیصلی» مستتر است، و تقدیر کلام «سیصلی ابو لهب و سیصلی امرأته» است، یعنی بزودی ابو لهب داخل آتشی زبانه دار

می‌شود، و به زودی همسرش نیز داخل آن خواهد شد، و کلمه «حمالة» - به فتحه آخر - در جمله ﴿حَمَّالَةَ ٱلْحَطَبِ﴾ از این جهت فتحه به خود گرفته که به اصطلاح وصفی است که به منظور مذمت موصوف آن از وصفیت افتاده و در اینجا به عنوان نام آن زن آمده، و در نتیجه چنین معنا می‌دهد: من مذمت می‌کنم حمالة الحطب را.

ولی بعضی [1] گفته‌اند منصوب شدن «حمالة» بخاطر آن است که حال از کلمه «امرأة» است، و این معنای لطیفی می‌دهد که به زودی می‌آید.

﴿فِی جِیدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ﴾

کلمه «مسد» به معنای طنابی است که از لیف خرما بافته شده باشد، و این جمله بنابراینکه کلمه «حمالة» حال باشد، حال دوم از کلمه «امرأة» است.

و ظاهرا مراد از این دو آیه این باشد که همسر ابو لهب به زودی در آتش دوزخ در روز قیامت به همان هیئتی ممثل می‌گردد که در دنیا به خود گرفته بود، در دنیا شاخه‌های خاربن و بته‌هایی دیگر را با طناب

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶۳.

می‌پیچید و حمل می‌کرد، و شبانه آن‌ها را بر سر راه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌ریخت تا به این وسیله آن جناب را آزار دهد، در آتش هم با همین حال، یعنی طناب به گردن و هیزم به پشت ممثل گشته عذاب می‌شود.

توضیحی در باره اینکه نفرین به ابو لهب و اینکه فرمود: ﴿سَیَصْلیٰ نَاراً...﴾

عدم اختیار ابو لهب در جهنمی شدن را افاده نمی‌کند

در مجمع البیان می‌گوید: اگر کسی سؤال کند بعد از این نفرین که خدا در حق ابو لهب کرده، آیا جهنمی بودن او جبری نیست، و آیا او باز هم می‌توانسته ایمان بیاورد، و آیا اگر ایمان می‌آورد نفرین خدا تکذیب نمی‌شد؟ در پاسخ می‌گوییم: باز هم ایمان آوردن، تکلیف ابو لهب بوده، چون نفرین، تکلیف ثابت را بر نمی‌دارد، و نفرین خدای تعالی بر او در حقیقت تهدید او است، خواسته است بفرماید اگر ایمان نیاوری چنین و چنانت می‌کنم[1].

مؤلف: اشکال مذکور ناشی از غفلت است، غفلت از این حقیقت که تعلق قضای حتمی الهی به

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۰.

فعلی از افعال اختیاری انسان، باعث بطلان اختیار انسان نمی‌شود، چون فرض این است که اراده الهی – و همچنین فعل خدای تعالی – تعلق گرفته به فعل اختیاری انسان، بدان جهت که فعل انسان است، یعنی اختیاری است، و اگر فعل انسان و به عبارتی فعل ابو لهب به اختیار خود او صادر نشود، باعث می‌شود که اراده خدا از مرادش تخلف کند و این محال است، و وقتی فعلی که متعلق قضاء موجب است، اختیاری شد، ترکش هم اختیاری خواهد

بود، هر چند که آن ترک واقع نمی‌شود، (دقت بفرمایید) و ما در چند مورد از مباحث گذشته این کتاب در این باره بحث کردیم.

پس روشن شد که ابو لهب می‌توانسته ایمان بیاورد و از آتش نجات پیدا کند، آتشی که در صورت کافر مردن وی حتمی بوده، و قضایش رانده شده بود.

و از این باب است همه آیاتی که در باره کفار قریش نازل شده و خبر می‌دهد به اینکه اینان ایمان نخواهند آورد، نظیر آیات زیر که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[1]، و نیز می‌فرماید: ﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلىَ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[2]، و نیز از همین باب است آیاتی که سخن از مهر زدن بر دلها دارد، هیچ یک از آن آیات و این آیات مستلزم جبر نیست.

بحث روایتی (چند روایت در باره بد رفتاری ابو

---

[1] همانا کسانی که کفر ورزیده‌اند چه انذارشان کنی و چه نکنی فرقی به حالشان ندارد و ایمان نخواهند آورد. - بقره، آیه ۶.

[2] البته وعده عذاب ما بر اکثر آنان چون ایمان نمی‌آورند حتمی و لازم گردید. - یس، آیه ۷.

لهب و همسرش با رسول اللَّه (صلی اللَّه علیه و آله و سلم) و نزول سوره تبت)

در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ﴾ از ابن عباس روایت آورده که گفت: وقتی این آیه نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر بالای صفا رفت و با بلندترین صوتش فریاد زد یک خبر مهم، و قریش بدون درنگ دورش جمع شدند، پرسیدند چه شده است مگر؟ فرمود: به نظر شما اگر خبری بدهم که فردا صبح و یا امروز عصر دشمنی بر سر شما می‌تازد از من می‌پذیرید یا نه؟ همه گفتند: بلی (برای اینکه ما از تو دروغی نشنیده‌ایم). فرمود: هم اکنون شما را انذار و هشدار می‌دهم از عذابی سخت که در انتظار شما است، ابو لهب گفت: «تبا لک - مرگت باد»، برای این همه ما را صدا زدی و اینجا جمع کردی؟ خدای عز و جل در پاسخ وی این سوره را نازل کرد[1].

مؤلف: این روایت را در تفسیر این سوره نیز از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده، ولی در آن

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۰۶.

نیامده که دعوت بر بالای صفا هنگام نزول آیه ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ...﴾ بوده[1].

و نیز در مجمع البیان از طارق محاربی روایت کرده که گفت: روزی در هنگامی که

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۹.

من در بازار ذی المجاز بودم، ناگهان به جوانی برخوردم که صدا می‌زد هان ای مردم! بگویید: «لا اله الا الله» تا رستگار شوید، و ناگهان به مردی برخوردم که در عقب سر او می‌آمد و به طرف او سنگ می‌انداخت، و دیدم که ساق پا و پشت پاشنه او را خون انداخته بود و صدا می‌زد هان ای مردم او کذاب است، گوش به سخنش ندهید. من از اشخاص پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند این محمد است که مدعی نبوت است، و آن ابو لهب عموی او است که معتقد است وی دروغ می‌گوید[1].

و در قرب الاسناد به سند خود از موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی طولانی که معجزات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را بر می‌شمارد، فرموده یکی از آن‌ها داستان ام جمیل همسر ابو لهب است که وقتی سوره ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾ نازل شد، نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد در حالی که ابو بکر پسر ابو قحافه نیز در حضور آن جناب بود، عرضه داشت یا رسول الله، ام

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۹.

جمیل است که با خشم می‌آید، و چه خشمی! گویا قصد اذیت تو را دارد، چون سنگی به دست گرفته می‌خواهد آن را به طرف تو پرتاب کند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: او مرا نمی‌بیند. ابو بکر اضافه می‌کند ام جمیل نزدیک آمد و از من پرسید رفیقت کجا است؟ گفتم آنجایی که خدا خواسته است. گفت: من به سر وقت او آمده‌ام اگر او را ببینم این سنگ را به سویش می‌افکنم، چون او مرا هجو کرده، به لات و عزی سوگند که من زنی شاعر هستم، (و می‌دانم چگونه هجوش کنم، این را گفت و رفت)، ابو بکر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: راستی او تو را ندید؟ فرمود: نه، خدای تعالی حجابی بین من و او انداخت، و مانع دیدنش شد[1].

مؤلف: قریب به این معنا از چند طریق از طرق اهل سنت روایت شده[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ اِمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ

---

[1] قرب الاسناد، ص ۱۴۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۶۴.

اَلْحَطَبِ﴾ روایت کرده که امام فرمود:ام جمیل دختر صخر بود، و علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)سخن چینی می‌کرد و احادیث و سخنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را برای کفار می‌برد[1].

سوره اخلاص (۱۱۲)

سوره اخلاص مکی است و چهار آیه دارد

[سوره الإخلاص (۸۶): آیات ۱ تا ۴]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ ۱ اَللَّهُ اَلصَّمَدُ ۲ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ ۳ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ ٤﴾

ترجمه آیات

به نام الله که رحمان و رحیم است، بگو او الله یگانه است (۱).

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۸.

که همه نیازمندان قصد او می‌کنند (۲).

نزاده و زاییده نشده (۳).

و هیچ کس همتای او نیست (٤).

بیان آیات

این سوره خدای تعالی را به احدیت ذات و بازگشت ما سوی الله در تمامی حوائج وجودیش به سوی او و نیز به اینکه احدی نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال شریک او نیست می‌ستاید، و این توحید قرآنی، توحیدی است که مختص به خود قرآن کریم است، و تمامی معارف (اصولی و فروعی و اخلاقی) اسلام بر این اساس پی‌ریزی شده است.

و روایات وارده از طرق شیعه و سنی در فضیلت این سوره بسیار زیاد است، حتی از هر دو طریق رسیده که این سوره معادل با یک ثلث قرآن است، که ان شاء الله روایاتش به زودی از نظر خواننده می‌گذرد. ـ

و این سوره هم می‌تواند در مکه نازل شده باشد و هم در مدینه، و آنچه از بعضی از روایات وارده در سبب نزول آن ظاهر است این است که در مکه نازل شده.

﴿قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾

کلمه «هو» ضمیر شان و ضمیر قصه است، و معمولا در جایی بکار می‌رود که گوینده اهتمام زیادی به مضمون جمله بعد از آن داشته باشد، و اما کلمه «الله» مورد اختلاف واقع شده، حق آن است که «علم به غلبه» برای خدای تعالی است، یعنی قبلا در زبان عرب اسم خاص برای حق تعالی نبود، ولی از آنجایی که استعمالش در این مورد بیش از سایر موارد شد، به خاطر همین غلبه استعمال، تدریجا اسم خاص خدا گردید، هم چنان که اهل هر زبانی دیگر برای خدای تعالی نام خاصی دارند، و ما در تفسیر سوره فاتحه (اولین سوره قرآن) در باره این کلمه بحث کردیم.

فرق بین «احد» و «واحد» و معنای احد بودن خدای تعالی

و کلمه «احد» صفتی است که از ماده «وحدت» گرفته شده، هم چنان که کلمه «واحد» نیز وصفی از

این ماده است، چیزی که هست، بین احد و واحد فرق است، کلمه «احد» در مورد چیزی و کسی بکار می‌رود که قابل کثرت و تعدد نباشد، نه در خارج و نه در ذهن، و اصولا داخل اعداد نشود، به خلاف کلمه «واحد» که هر «واحدی» یک ثانی و ثالثی دارد یا در خارج و یا در توهم و یا به فرض عقل، که با انضمام به ثانی و ثالث و رابع کثیر می‌شود، و اما احد اگر هم برایش دومی فرض شود، باز خود همان است و چیزی بر او اضافه نشده.

مثالی که بتواند تا اندازه‌ای این فرق را روشن سازد این است که: وقتی می‌گویی «احدی از قوم نزد من نیامده»، در حقیقت، هم آمدن یک نفر را نفی کرده‌ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگویی: «واحدی از قوم نزد من نیامده» تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده‌ای، و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند، و به خاطر همین تفاوت که بین دو کلمه هست، و به خاطر همین معنا و خاصیتی که در کلمه «احد» هست، می‌بینیم این کلمه در هیچ کلام ایجابی به جز در باره خدای تعالی

استعمال نمی‌شود، (و هیچ وقت گفته نمی‌شود: جاءنی احد من القوم - احدی از قوم نزد من آمد) بلکه هر جا که استعمال شده است کلامی است منفی، تنها در مورد خدای تعالی است که در کلام ایجابی استعمال می‌شود.

یکی از بیانات لطیف مولانا امیر المؤمنین (صلی الله علیه وآله و سلم) در همین باب است که در بعضی از خطبه‌هایش که در باره توحید خدای عز و جل ایراد فرموده چنین آمده: «کل مسمی

بالوحدة غیره قلیل»[1] یعنی - و خدا داناتر است - هر چیزی غیر خدای تعالی، وقتی به صفت وحدت توصیف شود، همین توصیف بر قلت و کمی آن دلالت دارد، به خلاف خدای تعالی که یکی بودنش از کمی و اندکی نیست.

و ما در بحثی که پیرامون توحید قرآنی در جلد ششم این کتاب داشتیم، پاره‌ای از کلمات آن جناب را که در باره توحید صادر شده نقل نمودیم.

معنای اینکه خدا صمد است اینست که هر چیزی در ذات و آثار و صفات محتاج او است و او منتهی المقاصد است

﴿اَللّٰهُ اَلصَّمَدُ﴾

اصل در معنای کلمه «صمد» قصد کردن و یا قصد کردن با اعتماد است، وقتی گفته می‌شود: «صمده، یصمده، صمدا» از باب «نصر، ینصر» معنایش این است که فلانی قصد فلان کس یا فلان چیز را کرد، در حالی که بر او اعتماد کرده بود. بعضی از مفسرین این کلمه را - که صفت است - به معانی متعددی تفسیر کرده‌اند که برگشت بیشتر آن‌ها به

---

[1] نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۱۵۵، خطبه ۶۴.

معنای زیر است: «سید و بزرگی که از هر سو به جانبش قصد می‌کنند تا حوایجشان را برآورد» و چون در آیه مورد بحث مطلق آمده همین معنا را می‌دهد، پس خدای تعالی سید و بزرگی است که تمامی موجودات عالم در تمامی حوائجشان او را قصد می‌کنند.

آری وقتی خدای تعالی پدید آورنده همه عالم است، و هر چیزی که دارای هستی است هستی را خدا به او داده، پس هر چیزی که نام «چیز» صادق بر آن باشد، در ذات و صفات و آثارش محتاج به خدا است، و در رفع حاجتش او را قصد می‌کند، هم چنان که خودش فرموده: ﴿أَلاَ لَهُ اَلْخَلْقُ وَ اَلْأَمْرُ﴾[1]، و نیز به طور مطلق فرموده: ﴿وَ أَنَّ إِلیَ رَبِّکَ اَلْمُنْتَهیَ﴾[2]، پس خدای تعالی در هر حاجتی که در عالم وجود تصور شود صمد است، یعنی هیچ چیز قصد هیچ چیز دیگر نمی‌کند مگر آنکه منتهای مقصدش او است و بر آمدن حاجتش به وسیله او است.

از اینجا روشن می‌شود که اگر الف و لام بر سر

---

[1] آگاه باشید که ایجاد و تدبیر تنها به دست او است. – اعراف، آیه ۵۴.

[2] محققا منتهای هر چیزی به سوی او است. – نجم، آیه ۴۲.

کلمه «صمد» در آمده، منظور افاده حصر است، می‌فهماند تنها خدای تعالی صمد علی الاطلاق است، به خلاف کلمه «احد» که الف و لام بر سرش در نیامده، برای اینکه این کلمه با معنای مخصوصی که افاده می‌کند در جمله اثباتی بر احدی غیر خدای تعالی اطلاق نمی‌شود، پس حاجت نبود که با آوردن الف و

لام حصر احدیت را در جناب حق تعالی افاده کند، و یا احدیت معهودی از بین احدیتها را برساند.

و اما اینکه چرا دوباره کلمه «الله» ذکر شد، با اینکه ممکن بود بفرماید: «قل هو الله احد و صمد» ؟ظاهرا این تکرار برای اشاره به این معنا بوده که هر یک از دو جمله ﴿هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾ و ﴿اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾ مستقلا کافی در تعریف خدای تعالی است، چون مقام، مقام معرفی خدا به وسیله صفتی است که خاص خود او باشد، پس معنا چنین است که معرفت به خدای تعالی حاصل می‌گردد چه از شنیدن جمله ﴿هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾ و چه از شنیدن ﴿اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾ چه آن جور توصیف و تعریف شود و چه اینجور.

و این دو آیه شریفه در عین حال هم به وسیله صفات ذات، خدای تعالی را معرفی کرده، و هم به وسیله صفات فعل. جمله ﴿اَللَّهُ أَحَدٌ﴾ خدا را به صفت احدیت توصیف کرده، که احدیت عین ذات است. و جمله ﴿اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾ او را به صفت صمدیت توصیف کرده که صفت فعل است، چون گفتیم صمدیت عبارت از این است که هر چیزی به سوی او منتهی می‌شود.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: کلمه «صمد» به معنای هر چیز تو پری است که جوفش خالی نباشد، و در نتیجه نه بخورد و نه بنوشد و نه بخوابد و نه بچه بیاورد و نه از کسی متولد شود. که بنابراین تفسیر، جمله ﴿لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ﴾ تفسیر کلمه «صمد» خواهد بود. ﴿لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾ این دو آیه کریمه از خدای تعالی این معنا را نفی می‌کند که چیزی را بزاید. و یا به - عبارت دیگر ذاتش متجزی شود، و جزئی از سنخ خودش از او جدا گردد. چه به آن معنایی که نصاری در باره خدای تعالی و مسیح می‌گویند، و چه به آن معنایی که وثنی مذهبان بعضی از آلهه خود را فرزندان خدای سبحان می‌پندارند.

و نیز این دو آیه از خدای تعالی این معنا را نفی می‌کنند که خود او از چیزی متولد و مشتق شده باشد، حال این تولد و اشتقاق به هر معنایی که اراده شود، چه به آن نحوی که وثنیت در باره خدایان خود گفته‌اند، که بعضی اله پدر و بعضی دیگر اله مادر و

---

[1] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۷۴.

بعضی دیگر اله فرزند است، و چه به نحوی دیگر.

و نیز این معنا را نفی می‌کنند که برای خدای تعالی کفوی باشد که برابر او در ذات و یا در فعل باشد، یعنی مانند خدای تعالی بیافریند و تدبیر نماید، و احدی از صاحبان ادیان و غیر ایشان قائل به وجود کفوی در ذات خدا نیست، یعنی احدی از دین‌داران و بی‌دینان نگفته که واجب الوجود (عز اسمه) متعدد است، و اما در فعل یعنی تدبیر، بعضی قائل به آن شده‌اند، مانند وثنی‌ها که برای خدایان خود الوهیت و تدبیر قائل شدند، حال چه خدای بشری مانند فرعون و نمرود که ادعای الوهیت کردند، و چه غیر بشری. و ملاک در کفو بودن در نظر آنان این است که برای اله و معبود خود استقلال در تدبیر قائلند و می‌گویند: الله تعالی تدبیر فلان ناحیه عالم را به فلان معبود واگذار نموده و او فعلا مستقل در تدبیر آن ناحیه است، همانطور که خود خدای تعالی مستقل در تدبیر آن ارباب و آلهه است، و او رب الارباب و اله الالهه است. و اگر برابری در صفات را نشمردیم، برای آن بود که صفت، یا صفت ذات است یا صفت فعل، صفت ذات که عین ذات است و صفت فعل هم

از فعل انتزاع می‌شود.

و این معنای از کفو بودن در غیر آلهه مشرکین نیز تصور دارد، نظیر استقلالی که بعضی برای موجودی از موجودات ممکن بپندارند، این نیز مصداقی است برای کفو بودن، چون برگشت این فرض نیز به این است که انسان بپندارد مثلا فلان گیاه خودش مستقلا بیماری ما را شفا می‌دهد و در بهبودی از بیماریمان احتیاجی به خدای تعالی نداریم، با اینکه گیاه مذکور از هر جهتی محتاج به خدای تعالی است، و آیه مورد بحث این را نیز نفی می‌کند.

بیان اینکه نزائیدن، زاده نشدن و کفو نداشتن خدا فرع بر صمد بودن و یگانگی او در ذات و صفات و افعال است

و صفات سه‌گانه‌ای که در این سوره نفی شده، یعنی متولد شدن چیزی از خدا، و تولد خدای تعالی از چیز دیگر، و داشتن کفو، هر چند ممکن است نفی آن‌ها را متفرع بر صفت احدیت خدای تعالی کرد، و به وجهی گفت فرض احدیت خدای تعالی کافی است در اینکه او هیچ یک از این سه صفت را نداشته باشد، و لیکن این معنا زودتر به نظر می‌رسد که متفرع بر صمدیت خدا باشند.

اما اینکه متولد نشدن چیزی از خدا فرع صمدیت او است، بیانش این است که ولادت که خود نوعی تجزی و قسمت پذیری است به هر معنایی که تفسیر شود، بدون ترکیب تصور ندارد، کسی که می‌زاید و چیزی از او جدا می‌شود باید خودش دارای اجزایی باشد، و چیزی که جزء دارد محتاج به جزء خویش است، چون بدیهی است موجود مرکب از چند چیز وقتی آن موجود است که آن چند جزء را داشته باشد، و خدای سبحان صمد است هر محتاجی در حاجتش به او منتهی می‌گردد، و چنین کسی احتیاج در او تصور ندارد.

و اما اینکه زاییده نشدنش از چیزی فرع صمدیت او است بیانش این است که تولد

چیزی از چیز دیگر فرض ندارد مگر با احتیاج متولد به موجودی که از او متولد شود، و خدای تعالی صمد است، و کسی که صمد باشد احتیاج در او تصور ندارد.

و اما اینکه کفو نداشتنش متفرع بر صمدیت او است، بیانش این است که کفو چه اینکه کفو در ذات خدای تعالی فرض شود و چه کفو در فعل او، وقتی تصور دارد که کفو فرضی در عملی که در آن عمل کفو شده مستقل در ذات خود و بی‌نیاز از خدای تعالی باشد، و گفتیم که خدای تعالی صمد است و صمد علی الاطلاق هم هست، یعنی همان کفو فرضی در آن عمل که کفو فرض شده محتاج او است و بی‌نیاز از او نیست، پس کفو هم نیست.

بنابراین روشن شد که نفی در دو آیه، متفرع بر صمدیت خدای تعالی است، و مال صمدیت خدای تعالی و فروعات آن به اثبات یگانگی خدا در ذات و صفات و افعال او است، به این معنا که خدای تعالی در ذاتش واحد است و چیزی شبیه به او نیست، نه در ذاتش و نه در صفات و افعالش، پس ذات خدای تعالی به ذات خود او و برای ذات خود او است،

بدون اینکه مستند بغیر خودش باشد و بدون اینکه محتاج بغیر باشد، به خلاف غیر خدای تعالی که در ذات و صفات و افعال خود محتاج خدای تعالایند، و او است که به مقتضا و لیاقت ساحت کبریایی و عظمتش موجودی را با صفات و افعال معین خلق می‌کند، پس حاصل مفاد سوره این است که، خدای تعالی را به صفت احدیت و واحدیت توصیف می‌کند.

و از جمله سخنانی که در باره این آیه گفته شده[1]، این است که مراد از کفو، همسر است، چون همسر هر کسی کفو او است. و بنا به این گفتار آیه شریفه همان را افاده می‌کند که آیه ﴿تَعَالیَ جَدُّ رَبِّنَا مَا اِتَّخَذَ صَاحِبَةً﴾[2] افاده می‌کند. و لیکن این حرف صحیح نیست[3].

بحث روایتی (روایاتی در باره فضیلت سوره

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۷.

[2] و اینکه بلند است مقام با عظمت پروردگار ما و او هرگز برای خود همسر (و فرزندی) انتخاب نکرده. - جن، آیه ۳.

[3] زیرا کلمه «کفوا» نکره در سیاق نفی است، و عمومیت را می‌رساند و می‌فهماند از هر مصداق که برای این کلمه تصور شود، هیچ مصداقی برای خدا نیست، و خدا هیچ قسم از اقسام و مصادیق کفو را ندارد، نه تنها مصداق زوجیت را، «مترجم».

اخلاص و توضیح مضامین عالیه آن)

در کافی به سند خود از محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که

فرمود: یهودیان از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدند: مشخصات و حسب و نسب پروردگارت را برای ما بیان کن. آن جناب تا سه روز پاسخ نداد، تا آنکه سوره «قل هو الله احد» نازل شد[1].

مؤلف: و در کتاب احتجاج از امام عسکری (علیه السلام) روایت آورده که فرمود:سؤال کننده عبد الله بن صوریای یهودی بوده، و در بعضی روایات اهل سنت آمده که سائل عبد الله بن سلام بوده، و این سؤال را در مکه کرد، و بعد از شنیدن پاسخ ایمان آورد، ولی ایمان خود را پنهان می‌داشت، و در بعضی دیگر آمده جمعیتی از یهود بودند که این سؤال را از آن جناب کردند، و در روایات بسیاری از طرق اهل سنت آمده که اصلا سؤال از ناحیه یهودیان نبوده، بلکه از ناحیه مشرکین مکه بوده، و به هر حال هر چه بوده مراد از حسب و نسب، صفات و مشخصات خدای تعالی است[2].

و در کتاب معانی به سند خود از اصبغ بن نباته از

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۹۱، ح ۱.

[2] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۸، ط نجف.

علی (علیه السلام) روایت آورده که در ضمن حدیثی فرمود: نسبت خدای عز و جل همان سوره: ﴿قُلْ هُوَ اَللَّهُ...﴾ است[1] و در کتاب علل به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در حدیث معراج فرمود: خدای تعالی به آن جناب - یعنی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) - فرمود: ﴿قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾، را همانطور که نازل شده بخوان، که این سوره نسبت و معرف من است[2].

مؤلف: و نیز به سند خود از موسی بن جعفر روایتی در معنای این روایت آورده[3].

و در الدر المنثور است که ابو عبید در کتاب فضائل خود از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: سوره ﴿قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾ ثلث قرآن است[4].

مؤلف: روایات از طرق اهل سنت در این معنا بسیار زیاد است، و آن را از عده‌ای از صحابه از قبیل

---

[1] معانی الاخبار، ص ۱۴۰.

[2] علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۱۵.

[3] علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۳۴، ب ۳۲.

[4] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۱۲.

ابن عباس (که روایتش گذشت)، و ابی الدرداء، ابن عمر، جابر، ابن مسعود، ابی سعید خدری، معاذ بن انس، ابی ایوب، ابی امامه، و غیر نامبردگان از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند، و نیز در عده‌ای از روایات وارده از امامان اهل بیت

(علیه السلام) آمده، و مفسرین در توجیه آن وجوهی مختلف ذکر کرده‌اند، که معتدل‌ترین آن این است که تمامی معارف قرآنی به سه اصل بر می‌گردد، توحید و نبوت و معاد، و سوره مورد بحث از این سه اصل یک اصل را متعرض شده، از اول تا به آخرش در باره آن سخن گفته، و آن اصل توحید است[1].

و در کتاب توحید از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت آورده که فرمود در عالم رؤیا خضر (علیه السلام) را دیدم، و این رؤیا یک شب قبل از جنگ بدر بود، به آن جناب گفتم: از آنچه داری چیزی به من تعلیم بده که بر دشمنان پیروز شوم. خضر گفت: بگو: «یا هو یا من لا هو الا هو»، همین که صبح شد، رؤیای خود را برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بازگو کردم، به من فرمود: ای علی اسم اعظم را یاد گرفتی، و این کلام در جنگ بدر هم چنان بر زبانم بود[2].

و نیز در آن کتاب آمده که امیر المؤمنین علی

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۷.

[2] توحید صدوق، ص ۸۹، ح ۲.

(علیه السلام) سوره «قل هو الله احد» را خواند، و وقتی فارغ شد گفت: **«یا هو یا من لا هو إلا هو اغفر لي و انصرني على القوم الكافرين** - ای کسی که نیست او مگر او، مرا بیامرز و مرا بر قوم کافر یاری فرما»[1].

و در نهج البلاغه در باره خدای تعالی آمده: «**الاحد لا بتاویل عدد** - احد است، اما نه به تاویل عدد»[2].

مؤلف: این روایت را در توحید هم از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرده به این عبارت: **«احد لا بتاویل عدد»**[3].

و در اصول کافی به سند خود از داوود بن قاسم جعفری روایت آورده که گفت: به امام ابی جعفر دوم جواد الأئمه (علیه السلام) عرضه داشتم: کلمه «صمد» چه معنایی دارد، فرمود به معنای سید مصمود الیه است، یعنی بزرگی که تمام موجودات عالم در حوائج کوچک و بزرگ به او مراجعه میکنند

---

[1] توحید صدوق، ص ۸۹، ح ۲.
[2] نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۲۱۲، خطبه ۱۵۲.
[3] توحید صدوق، ج ۴۵۳.

و محتاج اویند[1].

مؤلف: و در تفسیر کلمه «صمد» معانی دیگری از ائمه اهل بیت (علیه السلام) روایت شده، از آن جمله امام باقر (علیه السلام) فرمود: صمد به معنای سید و بزرگی است که

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۳، ح ۱.

سایرین او را اطاعت کنند، سیدی که ما فوق او هیچ آمر و ناهی نباشد. و از حسین بن علی (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: صمد کسی و چیزی را گویند که جوف ندارد، و نیز به کسی گویند که نمی‌خوابد، و همچنین به کسی گفته می‌شود که لم یزل بوده و لا یزال خواهد بود. و از امام سجاد (علیه السلام) نقل شده که فرمود: صمد کسی است که هر گاه بخواهد چیزی را ایجاد کند تنها بگوید: باش آن چیز موجود شود. و باز صمد به معنای کسی است که موجودات را بدون الگوی قبلی خلق کرده، آن‌ها را اضداد و به اشکال مختلف و ازواج خلق کرده، کسی است که در یکتایی و ضد نداشتن یگانه است، و نیز در نداشتن شکل و مثل و شریک یکتا است[1].

و اصل در معنای صمد همان معنایی است که از ابی جعفر دوم (علیه السلام) نقل کردیم، چون در معنای آن لغتی از مفهوم قصد گرفته شده بود، و بنابراین، معانی دیگر و مختلفه‌ای که از سایر ائمه

---

[1] معانی الاخبار، ص ۷.

(علیه السلام) نقل شد تفسیر به لازمه معنای اصلی است، چون همه آن‌ها از لوازم مقصود بودن خدای تعالی است، آری خدای تعالی مقصودی است که هر موجودی در هر حاجتی که دارد به سوی او رجوع دارد، و خود او دچار هیچ حاجتی نمی‌شود.

و در کتاب توحید از وهب بن وهب قرشی از امام صادق (علیه السلام) از آبای گرامی‌اش (علیه السلام) روایت آورده که اهل بصره به حسین بن علی (علیه السلام) نامه‌ای نوشته، و در آن از کلمه «صمد» پرسیدند، حضرت در پاسخشان این نامه را به ایشان نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، مبادا در قرآن کریم خوض کنید. و در آن جدال راه نیندازید، و بدون علم و از روی مظنه و سلیقه در باره آن چیزی مگویید، که از جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم که می‌فرمود: کسی که بدون علم در باره قرآن سخن بگوید، نشیمنگاه او پر از آتش خواهد بود، و خدای سبحان خودش کلمه «صمد» را تفسیر کرده، بعد از آنکه فرمود: ﴿اَللَّهُ أَحَدٌ اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾، آن را با دو آیه بعد تفسیر نموده، فرمود:

﴿لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾[1].

و نیز در آن کتاب به سند خود از ابن ابی عمیر از موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: و بدانکه خدای تعالی «واحد» و «احد»، و «صمد» است، نه فرزنددار می‌شود تا فرزندش از او ارث ببرد، و نه خود از کسی متولد شده تا پدرش با او شریک باشد[2].

و باز در آن کتاب در خطبه دیگر از امیر المؤمنین (علیه السلام) آمده که فرمود: خدای عز و جل کسی است که از کسی متولد نشده تا در عزت شریکی داشته باشد، و خود فرزنددار نمی‌شود تا موروثی از بین رفتنی باشد[3].

و در همان کتاب در ضمن خطبه‌ای از آن جناب آمده که فرمود: خدای تعالی بزرگتر از آن است که کفوی داشته باشد تا به آن کفو تشبیه شود[4].

مؤلف: در این معانی که تا کنون از روایات نقل

---

[1] توحید صدوق، ص ۹۰، ح ۵.
[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۷۱۵ به نقل از توحید.
[3] توحید صدوق، ص ۳۱، ح ۱.
[4] توحید صدوق، ص ۵۱.

کردیم روایات دیگری نیز هست.

سوره فلق (۱۱۳)

سوره فلق مکی است و پنج آیه دارد

[سوره الفلق (۱۱۳): آیات ۱ تا ۵]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلْفَلَقِ ١ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ ٢ وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ ٣ وَ مِنْ شَرِّ اَلنَّفَّاثَاتِ فِى اَلْعُقَدِ ٤ وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ ٥﴾

ترجمه آیات

به نام الله که بخشنده به همه و مهربان به خواص از بندگان است. بگو پناه می‌برم به پروردگار صبحدم (۱).

از شر هر چه که او خلق کرده و دارای شر است (۲).

و از شر شب وقتی که با ظلمتش فرا می‌رسد (۳).

و از شر زنان جادوگر که به گره‌ها می‌دمند و افسون می‌کنند (٤).

و از شر حسودی که بخواهد زهر حسد خود را

بریزد (و علیه من دست بکار توطئه شود) (۵).

بیان آیات

در این سوره به رسول گرامی خود دستور می‌دهد که از هر شر و از خصوص بعضی شرور به او پناه ببرد، و این سوره به طوری که از روایات وارده در شان نزولش بر می‌آید در مدینه نازل شده است[۱].

معنای «فلق» در ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ و مفاد ﴿مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾

مصدر «عوذ» که کلمه «اعوذ» متکلم وحده از مضارع آن است، به معنای حفظ کردن خویش و پرهیز دادن از شر از راه پناه بردن به کسی است که می‌تواند آن شر را دفع کند، و کلمه «فلق» - به فتحه اول و سکون دوم - به معنای شکافتن و جدا کردن است، و این کلمه در صورتی که با دو فتحه باشد صفت مشبهه‌ای به معنای مفعول خواهد بود، نظیر «قصص» به دو فتحه (چون قصص به کسره اول و فتحه دوم جمع قصه است)، که به معنای مقصوص یعنی حکایت شده، و یا نقل شده است، و غالبا این

---

[۱] و اگر در آغاز گفته شد در مکه نازل شده به تبعیت قرآن‌های موجود بود. «مترجم».

کلمه بر هنگام صبح اطلاق می‌شود، و فلق یعنی آن لحظه‌ای که نور گریبان ظلمت را می‌شکافد و سر بر می‌آورد.

و بنابراین، معنای آیه چنین می‌شود: بگو من پناه می‌برم به پروردگار صبح، پروردگاری که آن را فلق می‌کند و می‌شکافد، و مناسب این تعبیر با مساله پناه بردن از شر، که خود ساتر خیر و مانع آن است، بر کسی پوشیده نیست.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از کلمه «فلق» هر چیزی است که از کتم عدم به وسیله خلقت سر بر آورد، برای اینکه خلقت و ایجاد در حقیقت شکافتن عدم، و بیرون آوردن موجود به عالم وجود است، در نتیجه رب فلق مساوی با رب مخلوق است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه «فلق» نام چاهی است در جهنم.

مؤید این قول بعضی[3] از روایاتی است که در

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۳۲، ص ۱۹۲.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۸۰.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۸۰.

تفسیر این سوره وارد شده.

﴿مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾

یعنی از شر هر مخلوقی، چه انسان و چه جن و چه حیوانات و چه هر مخلوق دیگری که شری همراه خود دارد، پس، از عبارت «ما خلق» نباید توهم کرد که تمامی مخلوقات شرند و یا شری با خود دارند، زیرا مطلق آمدن این عبارت دلیل بر استغراق و کلیت نیست.

﴿وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ﴾

در صحاح می‌گوید: کلمه «غسق» به معنای اولین مرحله از ظلمت شب است، وقتی گفته می‌شود «قد غسق اللیل» معنایش این است که تاریکی شب فرا رسید، و غاسق شب، آن ساعتی است که شفق سمت مغرب ناپدید شود[1].

و کلمه «وقوب» که مصدر فعل ماضی «وقب» است، به معنای داخل شدن است.

---

[1] صحاح اللغة، ماده «غسق».

در نتیجه معنای آیه این می‌شود: و از شر شب وقتی که با ظلمتش داخل می‌شود. و اگر در آیه شریفه شر را به شب نسبت داده، به خاطر این بوده که شب با تاریکیش شریر را در رساندن شر کمک می‌کند، و به همین جهت می‌بینیم شروری که در شب واقع می‌شود بیشتر از شرور واقع در روز است. علاوه بر این، انسان که مورد حمله شرور است، در شب ناتوان‌تر از روز است.

ولی بعضی [1] گفته‌اند: مراد از کلمه «غاسق» خصوص شب نیست، بلکه هر شری است که به آدمی هجوم بیاورد، هر چه می‌خواهد باشد.

ذکر خصوص شر شبانگاه، شر ساحران و شر حاسد بعد از ذکر «من شر ما خلق» از باب اهتمام به این سه شرط است

در آیه اول مطلق شر را ذکر کرد، و در آیه دوم خصوص «شر غاسق» را یاد آور شد، و این خود از باب ذکر خاص بعد از عام است، تا اهتمام بیشتر نسبت به خاص را برساند، و در این سوره بعد از ذکر شر عام، به خصوص سه شر اهتمام شده است: یکی

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۹.

شر شب وقتی داخل می‌شود. و دوم شر ساحران. و سوم شر حاسد، که مشغول توطئه می‌گردد. و اهتمام بیشتر نسبت به این سه نوع شر بخاطر این است که انسان از این سه شر غافل است، یعنی این سه نوع شر در حال غفلت آدمی حمله می‌آورند.

﴿وَ مِنْ شَرِّ اَلنَّفَّاثَاتِ فِی اَلْعُقَدِ﴾

یعنی و از شر زنان جادوگر ساحر، که در عقده‌ها و گره‌ها علیه مسحور می‌دمند، و به این وسیله مسحور را جادو می‌کنند. و اگر از میان جادوگران، خصوص زنان را نام برد، برای این بود که سحر و جادوگری در بین زنان بیشتر است تا مردان، و از این آیه استفاده می‌شود که قرآن کریم تاثیر سحر را فی الجمله تصدیق دارد، و نظیر این آیه در تصدیق سحر آیه زیر است که در داستان هاروت و ماروت می‌فرماید: ﴿فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ اَلْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ مَا هُمْ بِضَارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ﴾[1]، و نیز نظیر آن، آیه‌ای است که سخن از ساحران

---

[1] از هاروت و ماروت آن سحری را می‌آموختند که به وسیله آن بین شوهر و همسرش جدایی بیندازند، ولی آن‌ها نمی‌توانند به احدی آسیب برسانند مگر به اذن خدا. – بقره، آیه ۱۰۲.

فرعون دارد.

ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: آیه مورد بحث نظری به سحر ندارد، بلکه مرادش از دمندگان در گره‌ها، آن زنانی است که با تسویلات خود تصمیم‌های شوهران را از ایشان می‌گیرند و رأی شوهران را متمایل به آن جانبی می‌کنند که خودشان صلاح می‌دانند و دوست

دارند، پس مراد از کلمه «عقد» - که جمع عقده است - رأی، و مراد از «نفث در عقد» به طور کنایه سست کردن تصمیم شوهر است. ولی این معنایی به دور از ذهن است.

﴿وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾

یعنی از شر حسود وقتی که مبتلا به حسد گشته و مشغول اعمال حسد درونی خود شود و علیه محسود دست بکار گردد.

بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: این آیه شامل چشم زدن اشخاص شور چشم نیز می‌شود، چون چشم

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۹.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۹.

زدن هم ناشی از نوعی حسد درونی می‌گردد، شخص حسود وقتی چیزی را ببیند که در نظرش بسیار شگفت‌آور و بسیار زیبا باشد حسدش تحریک شده، با همان نگاه، زهر خود را می‌ریزد.

بحث روایتی[چند روایت حاکی از نزول «معوذتین» بعد از بیمار شدن پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) بر اثر سحر یک یهودی]

در الدر المنثور است که عبد بن حمید، از زید بن اسلم روایت کرده که گفت: مردی یهودی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را جادو کرد، و در نتیجه آن حضرت بیمار شد، جبرئیل بر او نازل گشته دو سوره معوذتین را آورد و گفت: مردی یهودی تو را سحر کرده و سحر مذکور در فلان چاه است، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی (علیه السلام) را فرستاد آن سحر را آوردند، دستور داد گره‌های آن را باز نموده، برای هر گره یک آیه بخواند، علی (علیه السلام) هر گرهی را باز می‌کرد یک آیه را می‌خواند، به محضی که گره‌ها باز و این دو سوره تمام شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برخاست، گویا پای‌بندی از پایش باز شده

باشد[1].

مؤلف: و از کتاب «طب الأئمه» نقل شده که به سند خود از محمد بن سنان از مفضل از امام صادق (علیه السلام) نظیر این معنا را روایت کرده[2]. و در این معنا روایات بسیاری از طرق اهل سنت با مختصر اختلافی وارد شده، و در بسیاری از آن‌ها آمده که زبیر و عمار را هم با علی (علیه السلام) فرستاد[3]، و در آن کتاب روایاتی دیگر نیز از طرق ائمه اهل بیت (علیه السلام) نقل شده[4].

و به این دسته روایات اشکالی کرده‌اند، و آن این است که این روایات با مصونیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از تاثیر سحر نمی‌سازد، و چگونه سحر ساحران در آن جناب مؤثر می‌شده با اینکه قرآن کریم مسحور شدن آن جناب را انکار نموده، فرموده: ﴿وَ قَالَ اَلظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ رَجُلاً مَسْحُوراً اُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ اَلْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلاَ

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۱۷.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۷۱۸ به نقل از طب الأئمه.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۸۳.

[4] نور الثقلین، ج ۵، ص ۷۱۸ به نقل از طب الأئمه.

﴿يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً﴾[1].

لیکن این اشکال وارد نیست، برای اینکه منظور مشرکین از اینکه آن جناب را مسحور بخوانند، این بوده که آن جناب بی عقل و دیوانه است، آیه شریفه هم این معنا را رد می‌کند، و اما تاثیر سحر در اینکه مرضی در بدن آن جناب پدید آید، و یا اثر دیگری نظیر آن را داشته باشد، هیچ دلیلی بر مصونیت آن جناب از چنین تاثیری در دست نیست.

و در مجمع البیان است که: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده که بسیار می‌شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حسن و حسین را با این دو سوره تعویذ می‌کرد[2].

و نیز در همان کتاب از عقبة بن عامر روایت شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آیاتی بر من نازل شده که نظیرش نازل نشده، و آن دو سوره ﴿قُلْ أَعُوذُ﴾ است، این حدیث را در

---

[1] ستمگران گفتند شما پیروی نمی‌کنید مگر مردی سحر شده را، ببین چگونه مثلها برایت می‌زنند، و در نتیجه گمراه گشته راه به جایی نمی‌برند. - فرقان، آیه ۸ و ۹.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۹.

صحیح آورده[1].

مؤلف: در الدر المنثور این حدیث را به ترمذی و نسایی و غیر آن دو نیز نسبت داده، و نیز روایتی در این معنا از کتاب «أوسط» طبرانی از ابن مسعود نقل کرده[2].

و بعید نیست که مراد آن جناب از نازل نشدن مثل این دو سوره این باشد که تنها این دو سوره در مورد عوذه و حرز نازل شده، و هیچ سوره‌ای دیگر این خاصیت را ندارد.

نظر ابن مسعود دائر بر اینکه «معوذتین» جزء قرآن نیست، رد این نظر و بیان اینکه تواتر قطعی بر اینکه این دو سوره جزء قرآنند وجود دارد

و در الدر المنثور است که احمد، بزار، طبرانی، و ابن مردویه از طرق صحیح از ابن عباس و ابن مسعود روایت کرده‌اند که ابن مسعود دو سوره ﴿قُلْ أَعُوذُ﴾ را از قرآن‌ها پاک

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۱۶.

می‌کرد و می‌تراشید، و می‌گفت: قرآن را به چیزی که جز و قرآن نیست مخلوط مکنید، این دو سوره جز و قرآن نیست، بلکه تنها به این منظور نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خود را به آن دو حرز کند. و ابن مسعود هیچ وقت این دو سوره را به عنوان قرآن نمی‌خواند.

مؤلف: سیوطی بعد از نقل این حدیث می‌گوید: بزار گفته احدی از صحابه ابن مسعود را در این سخن پیروی نکردند، و چگونه می‌توانستند پیروی کنند، با اینکه به طرق صحیح از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده که در نماز این دو سوره را می‌خواند، و علاوه بر این در قرآن کریم ثبت شده است[1].

و در تفسیر قمی به سند خود از ابو بکر حضرمی روایت کرده که گفت: خدمت ابی جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم: ابن مسعود چرا دو سوره ﴿قُلْ أَعُوذُ﴾ را از قرآن پاک می‌کرده؟ فرمود: پدرم در این باره می‌فرمود: این کار را به رأی خود می‌کرده و گر

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۱۶.

نه آن دو از قرآن است[1].

مؤلف: و در این معنا روایات بسیاری از طرق شیعه و سنی رسیده، علاوه بر این، جزو بودن این دو سوره برای قرآن، مورد تواتر قطعی تمامی کسانی است که متدین به دین اسلامند، و لذا می‌بینیم در پاسخ بعضی از منکرین اعجاز قرآن که گفته‌اند: اگر قرآن معجزه بود نباید در جزئیت این دو سوره برای قرآن اختلاف شود، گفته‌اند تواتر قطعی هست بر اینکه این دو سوره جزو قرآن است، و این تواتر کافی است در اینکه به اختلاف مذکور اعتنایی نشود، علاوه بر این آن‌ها هم که گفته‌اند: این دو سوره جزو قرآن نیست، نگفته‌اند که ساخته خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و از ناحیه خدای تعالی نازل نشده، و نیز نگفته‌اند که مشتمل بر اعجاز در بلاغت نیست، بلکه تنها گفته‌اند جزو قرآن نیست، که آن هم گفتیم قابل اعتناء نیست، چون تواتر علیه آن قائم است.

چند روایت در باره مراد از «فلق» و در باره آثار حسد

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۵۰.

و در الدر المنثور است که ابن جریر، از ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: «فلق» نام چاهی رو پوشیده است در جهنم[1].

مؤلف: در معنای این روایت روایات بسیاری دیگر هست که در بعضی از آن‌ها آمده:فلق نام دری است در جهنم که وقتی باز شود جهنم افروخته گردد، این روایت را عقبة بن عامر نقل کرده[2]. و در بعضی از آن‌ها آمده چاهی است در دوزخ که وقتی بخواهند دوزخ را شعله‌ور سازند از آنجا شعله‌ور می‌کنند، ناقل این روایت عمرو بن عنبسه است[3]. و از این قبیل روایاتی دیگر.

و در مجمع البیان می‌گوید بعضی‌ها گفته‌اند: فلق چاهی در جهنم است که اهل جهنم از شدت حرارت آن به دنبال پناهگاهی می‌گردند، ناقل این حدیث

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۱۸.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۱۸.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۱۸.

سدی است[1]. و ابو حمزه ثمالی[2] و علی بن ابراهیم[3] هم آن را در تفسیر خود آورده‌اند.

و در تفسیر قمی از پدرش از نوفلی از سکونی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرموده: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: فقر با کفر فاصله چندانی ندارد، و حسد آن قدر مؤثر است که گویی می‌خواهد از قضا و قدر الهی هم جلو بزند[4].

مؤلف: این روایت به همین عبارت از انس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده[5].

و در کتاب عیون به سند خود از ملطی از حضرت رضا از پدر بزرگوارش، و آن جناب از آبای گرامش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که فرمود: نزدیک است که حسد از قضا و

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۸.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۸.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۴۹.

[4] این حدیث در تفسیر قمی وجود ندارد و در اصول کافی (ج ۲، ص ۲۳۳، باب الحسد) آن را از علی بن ابراهیم نقل می‌کند و گویا در اینجا اشتباهی در ذکر نام علی بن ابراهیم و تفسیرش رخ داده.

[5] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۲۰.

قدر الهی سبقت بگیرد[1]. (این تعبیر کنایه است از شدت تاثیر حسد، نه اینکه می‌تواند سبقت بگیرد، چون تاثیر حسد هم خود از قضاء و قدر الهی است).

و در الدر المنثور است که: ابن ابی شیبه از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: حسد حسنات آدمی را می‌خورد، آن چنان که آتش هیزم را[2]. (لطفی که در این تشبیه بکار رفته از نظر خواننده مخفی نماند).

سوره ناس (۱۱۴)

سوره ناس مدنی است و شش آیه دارد

[سوره الناس (۱۱۴): آیات ۱ تا ۶]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنَّاسِ ۱ مَلِكِ اَلنَّاسِ ۲ إِلَهِ اَلنَّاسِ ۳ مِنْ شَرِّ اَلْوَسْوَاسِ اَلْخَنَّاسِ ٤ اَلَّذِی يُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ اَلنَّاسِ ٥ مِنَ

---

[1] عیون اخبار الرضا، جزء ۲، ص ۱۳۰، ح ۱۶، ط نجف.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۲۰.

اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ ٦﴾

ترجمه آیات

به نام الله که بخشنده به همه و مهربان به خواص است. بگو پناه می‌برم به پروردگار مردم (۱).

فرمانروای مردم (۲).

معبود مردم (۳).

از شر وسوسه‌گر نهانی (٤).

که در دل مردم وسوسه می‌کند (٥).

چه آن‌ها که از جنس جن هستند و چه آن‌ها که از جنس انسانند (٦).

بیان آیات

در این سوره رسول گرامی خود را دستور می‌دهد به اینکه از شر وسواس خناس، به خدا پناه ببرد، و به طوری که از روایات وارده در شان نزول آن استفاده می‌شود این سوره در مدینه نازل شده، بلکه از آن روایات بر می‌آید که این سوره و سوره قبلیش هر دو با هم نازل شده‌اند. ـ

شرحی در مورد اینکه خدای تعالی از سه جهت «رب الناس»، «ملک الناس» و «اله الناس» بودن ملجا و معاذ است

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنَّاسِ مَلِکِ اَلنَّاسِ إِلَهِ اَلنَّاسِ﴾

طبع آدمی چنین است که وقتی شری به او متوجه می‌شود و جان او را تهدید می‌کند، و در خود نیروی دفع آن را نمی‌بیند به کسی پناهنده می‌شود که نیروی دفع آن را دارد، تا او وی را در رفع آن شر کفایت کند، و انسان در اینگونه موارد به یکی از سه پناه، پناهنده می‌شود: یا به ربی پناه می‌برد که مدبر امر او و مربی او است، و در تمامی حوائجش از کوچک و بزرگ به او رجوع می‌کند، در این هنگام هم که چنین شری متوجه او شده و بقای او را تهدید می‌کند به وی پناهنده می‌شود تا آن شر را دفع کرده بقایش را تضمین کند، و از میان آن سه پناهگاه، این یکی سببی است فی نفسه تام در سببیت.

دومین پناه، کسی است که دارای سلطنت و قوتی کافی باشد، و حکمی نافذ داشته باشد، به طوری که هر کس از هر شری بدو پناهنده شود و او بتواند با اعمال قدرت و سلطنتش آن را دفع کند، نظیر پادشاهان (و امثال ایشان)، این سبب هم سببی است

مستقل و تام در سببیت.

در این میان سبب سومی است و آن عبارت است از الهی که معبود واقعی باشد، چون لازمه معبودیت اله و مخصوصا اگر الهی واحد و بی شریک باشد، این است که بنده خود را برای خود خالص سازد، یعنی جز او کسی را نخواند و در هیچ یک از حوائجش جز به او مراجعه ننماید، جز آنچه او اراده می‌کند اراده نکند، و جز آنچه او می‌خواهد عمل نکند.

و خدای سبحان رب مردم، و ملک آنان، و اله ایشان است، هم چنان که در کلام خویش این سه صفت خود را جمع کرده فرموده: ﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ اَلْمُلْكُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ﴾[1] و در آیه زیر به علت ربوبیت و الوهیت خود اشاره نموده، می‌فرماید ﴿رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً﴾[2]، و در این آیه‌ای که از نظرت

---

[1] این است خداوند، پروردگار شما که حکومت از آن او است، هیچ معبودی جز او وجود ندارد با اینحال چگونه از راه حق منحرف می‌شوید؟! - زمر، آیه ۶.

[2] به علت اینکه او رب مشرق و مغرب است و معبودی به جز او نیست، پس باید تنها او را وکیل بگیری. - مزمل، آیه ۹.

می‌گذرد به علت مالکیت خود اشاره نموده می‌فرماید: ﴿لَهُ مُلْکُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ إِلَی اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ﴾[1]، پس اگر قرار است آدمی در هنگام هجوم خطرهایی که او را تهدید می‌کند به ربی پناهنده شود، الله

تعالی تنها رب آدمی است و به جز او ربی نیست، و نیز اگر قرار است آدمی در چنین مواقعی به پادشاهی نیرومند پناه ببرد، الله سبحانه، پادشاه حقیقی عالم است، چون ملک از آن او است و حکم هم حکم او است[2]. و اگر قرار است بدین جهت به معبودی پناه ببرد، الله تعالی معبودی واقعی است و به جز او اگر معبودی باشد قلابی و ادعایی است.

و بنابراین جمله ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنَّاسِ﴾، دستوری است به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، به اینکه به خدا پناه ببرد، از این جهت که خدای تعالی رب همه انسان‌ها است و آن جناب هم یکی از ایشان است، و نیز خدای تعالی ملک و اله

---

[1] ملک همه آسمانها و زمین از او است، و بازگشت همه امور به سوی او است. – حدید، آیه ۵.

[2] تغابن، آیه ۱.

همه انسان‌ها است و آن جناب هم یکی از ایشان است.

از آنچه گذشت روشن شد که:

اولا: چرا در میان همه صفات خدای تعالی خصوص سه صفت: «ربوبیت» و «مالکیت» و «الوهیت» را نام برد؟ و نیز چرا این سه صفت را به این ترتیب ذکر کرد، اول ربوبیت، بعد مالکیت، و در آخر الوهیت؟ و گفتیم ربوبیت نزدیک‌ترین صفات خدا به انسان است و ولایت در آن اخص است، زیرا عنایتی که خدای تعالی در تربیت او دارد، بیش از سایر مخلوقات است. علاوه بر این اصولا ولایت، امری خصوصی است مانند پدر که فرزند را تحت پر و بال ولایت خود تربیت می‌کند. و ملک دورتر از ربوبیت و ولایت آن است، هم چنان که در مثل فرزندی که پدر دارد کاری به پادشاه ندارد، بله اگر بی سرپرست شد به اداره آن پادشاه مراجعه می‌کند، تازه باز دستش به خود شاه نمی‌رسد، و ولایت هم در این مرحله عمومی‌تر است، هم چنان که می‌بینیم پادشاه تمام ملت را زیر پر و بال خود می‌گیرد، و اله

مرحله‌ای است که در آن بنده عابد دیگر در حوائجش به معبود مراجعه نمی‌کند، و کاری به ولایت خاص و عام او ندارد، چون عبادت ناشی از اخلاص درونی است، نه طبیعت مادی، به همین جهت در سوره مورد بحث نخست از ربوبیت خدای سبحان و سپس از سلطنتش سخن می‌گوید، و در آخر عالی‌ترین رابطه بین انسان و خدا یعنی رابطه بندگی را بیاد می‌آورد، می‌فرماید: ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنَّاسِ مَلِکِ اَلنَّاسِ إِلَهِ اَلنَّاسِ﴾.

و ثانیا: روشن گردید که چرا جمله‌های «رب الناس»، «ملک الناس»، «اله الناس» را متصل و بدون واو عاطفه آورد، خواست تا بفهماند هر یک از دو صفت الوهیت و سلطنت سببی مستقل در دفع شر است، پس خدای تعالی سبب مستقل دفع شر است، بدین

جهت که رب است، و نیز سبب مستقل است بدین جهت که ملک است، و نیز سبب مستقل است بدین جهت که اله است، پس او از هر جهت که اراده شود سبب مستقل است، و نظیر این وجه در دو جمله ﴿اَللَّهُ أَحَدٌ اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾ گذشت.

و نیز با این بیان روشن گردید که چرا کلمه «ناس» سه بار تکرار شد، با اینکه می‌توانست بفرماید: «قل اعوذ برب الناس و الههم و ملکهم» چون خواست تا به این وسیله اشاره کند به اینکه این سه صفت هر یک به تنهایی ممکن است پناه پناهنده قرار گیرد، بدون اینکه پناهنده احتیاج داشته باشد به اینکه آن دو جمله دیگر را که مشتمل بر دو صفت دیگر است به زبان آورد، هم چنان که در صریح قرآن فرموده: خدای تعالی اسمایی حسنی دارد، به هر یک بخواهید می‌توانید او را بخوانید، این بود توجیهات ما در باره آیات این سوره، ولی مفسرین در توجیه هر یک از سؤالهای بالا وجوهی ذکر کرده‌اند که دردی را دوا نمی‌کند.

مراد از «وسواس خناس» و اینکه فرمود: ﴿مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ﴾

﴿مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ﴾

در مجمع البیان، آمده که کلمه «وسواس» به معنای حدیث نفس است، به نحوی که گویی صدایی آهسته است که بگوش می‌رسد[1]، و بنا به گفته وی کلمه «وسواس» مانند کلمه «وسوسه» مصدر خواهد بود، و دیگران[2] آن را مصدری سماعی و بر خلاف قاعده دانسته‌اند، چون قاعده اقتضا می‌کرد «واو» اول این کلمه به کسره خوانده شود، هم چنان که حرف اول مصدر سایر افعال چهار حرفی به کسره خوانده می‌شود، مثلا می‌گویند: «دحرج، یدحرج، دحراجا و زلزل، یزلزل زلزالا» و به هر حال ظاهر این آیه - همانطور که دیگران نیز استظهار کرده‌اند - این است که: مراد از این مصدر معنای وصفی است، که مانند جمله «زید عدل - زید عدالت است» به منظور مبالغه به صیغه مصدر تعبیر شده است.

و از بعضی[3] نقل شده که اصلا کلمه مورد بحث را صفت دانسته‌اند، نه مصدر.

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۷۰.

[2] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۸۶.

[3] روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۸۶.

و کلمه «خناس» صیغه مبالغه از مصدر «خنوس» است که به معنای اختفای بعد از ظهور است.

بعضی گفته‌اند: شیطان را از این جهت خناس خوانده که به طور مداوم آدمی را وسوسه می‌کند، و به محضی که انسان به یاد خدا می‌افتد پنهان می‌شود و عقب می‌رود، باز همین که انسان از یاد خدا غافل می‌شود، جلو می‌آید و به وسوسه می‌پردازد.

﴿اَلَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ اَلنَّاسِ﴾

این جمله صفت «وسواس خناس» است، و مراد از «صدور ناس» محل وسوسه شیطان است، چون شعور و ادراک آدمی به حسب استعمال شایع، به قلب آدمی نسبت داده می‌شود که در قفسه سینه قرار دارد، و قرآن هم در این باب فرموده: ﴿وَ لَکِنْ تَعْمَی اَلْقُلُوبُ اَلَّتِی فِی اَلصُّدُورِ﴾[1].

﴿مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ﴾

این جمله بیان «وسواس خناس» است، و در آن به این معنا اشاره شده که بعضی از مردم کسانی هستند که از شدت انحراف، خود شیطانی شده و در زمره شیطانها قرار گرفته‌اند، هم چنان که قرآن در جای دیگر نیز فرموده: ﴿شَیَاطِینَ اَلْإِنْسِ وَ اَلْجِنِّ﴾[2].

و اما اینکه بعضی گفته‌اند که کلمه «ناس» هم بر جماعتی از انسان‌ها اطلاق می‌شود و هم بر جماعتی از جن، و جمله ﴿مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ﴾ بیانگر این معنای اعم است. سخنی است بی‌دلیل که نباید بدان اعتناء نمود.

---

[1] ولی دلهایی که در سینه‌ها است کور می‌شوند. – حج، آیه ۴۶.

[2] شیطانهای انس و جن. – انعام، آیه ۱۱۲.

همچنین به این سخن که بعضی گفته‌اند که: کلمه «و الناس» عطف است بر کلمه «وسواس»، و معنای عبارت این است که: پناه می‌برم به خدا از شر وسواس خناس که از طائفه جن هستند، و از شر مردم. چون این معنایی است که همه می‌دانند از فهم بدور است[1].

بحث روایتی (روایاتی در باره شان نزول سوره ناس، مراد از «وسواس خناس» و وساوس و تسویلات آن)

در مجمع البیان است که ابو خدیجه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: جبرئیل نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد در حالی که آن جناب بیمار بود، پس آن جناب را با دو سوره ﴿قُلْ أَعُوذُ﴾ و سوره ﴿قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾ افسون نموده، سپس گفت: «بسم الله ارقیک و الله یشفیک من کل داء یؤذیک خذها فلتهنیک - من تو را به نام خدا افسون می‌کنم، و خدا تو را از هر دردی که آزارت دهد شفا می‌دهد، بگیر این را که گوارایت باد»

---

[1] این دو نقل قول فوق در المیزان عربی موجود نیست.

پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گفت:

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ

بِرَبِّ اَلنَّاسِ...﴾ [1].

مؤلف: بعضی از روایاتی که در شان نزول این سوره وارد شده در بحث روایتی گذشته گذشت.

و باز در مجمع البیان است که از انس بن مالک روایت شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: شیطان پوزه خود را بر قلب هر انسانی خواهد گذاشت، اگر انسان به یاد خدا بیفتد، او می‌گریزد و دور می‌شود، و اما اگر خدا را از یاد ببرد، دلش را می‌خورد، این است معنای وسواس خناس [2].

و در همان کتاب آمده که عیاشی به سند خود از أبان بن تغلب، از جعفر بن محمد (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرموده: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه برای قلبش در سینه‌اش دو گوش هست، از یک گوش فرشته بر او می‌خواند و می‌دمد، و از گوش دیگرش وسواس خناس بر او می‌خواند، خدای

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۹.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۷۱.

تعالی به وسیله فرشته او را تایید می‌کند، و این همان است که فرموده: ﴿وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾ ایشان را به روحی از ناحیه خود تایید می‌کند[1].

و در امالی صدوق به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:وقتی آیه ﴿وَ اَلَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اَللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ﴾، نازل شد ابلیس به بالای کوهی در مکه رفت که آن را کوه «ثویر» می‌نامند. و به بلندترین آوازش عفریت‌های خود را صدا زد، همه نزدش جمع شدند، پرسیدند ای بزرگ ما مگر چه شده که ما را نزد خود خواندی؟ گفت: این آیه نازل شده، کدامیک از شما است که اثر آن را خنثی سازد، عفریتی از شیطانها برخاست و گفت: من از این راه آن را خنثی می‌کنم. شیطان گفت: نه، این کار از تو بر نمی‌آید. عفریتی دیگر برخاست و مثل همان سخن را گفت، و مثل آن پاسخ را شنید.

وسواس خناس گفت: این کار را به من واگذار، پرسید از چه راهی آن را خنثی خواهی کرد؟ گفت:

---

[1] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۷۱.

به آنان وعده می‌دهم، آرزومندشان می‌کنم تا مرتکب خطا و گناه شوند، وقتی در گناه واقع شدند، استغفار را از یادشان می‌برم. شیطان گفت: آری تو، به درد این

کار می‌خوری، و او را موکل بر این ماموریت کرد، تا روز قیامت[1].

مؤلف: در اوائل جلد هشتم این کتاب گفتاری در این باره گذشت.

الحمد للّه که این کتاب به پایان رسید، و فراغت از تالیف آن در شب مبارک قدر یعنی بیست و سوم ماه مبارک رمضان سال هزار و سیصد و نود و دوی هجری اتفاق افتاد و الحمد للّه علی الدوام و الصلاة علی سیدنا محمد و اله و السلام.

مترجم: سپاس خدای را که توفیق ترجمه تفسیر المیزان را به این بنده ناچیزش عطا فرمود، و ترجمه آخرین جلدش در روز عید غدیر به پایان رسید. امید آن دارم که این خدمت ناچیز در درگاه ربوبیتش و در پیشگاه مقدس خاتم الانبیا، و اوصیای گرام آن حضرت مقبول افتد. و خداوند عز و جل در این ترجمه برکتی قرار دهد تا افراد بیشتری از آن منتفع گردند.

در اینجا به یاد خاطره‌ای که با مرحوم استادم

---

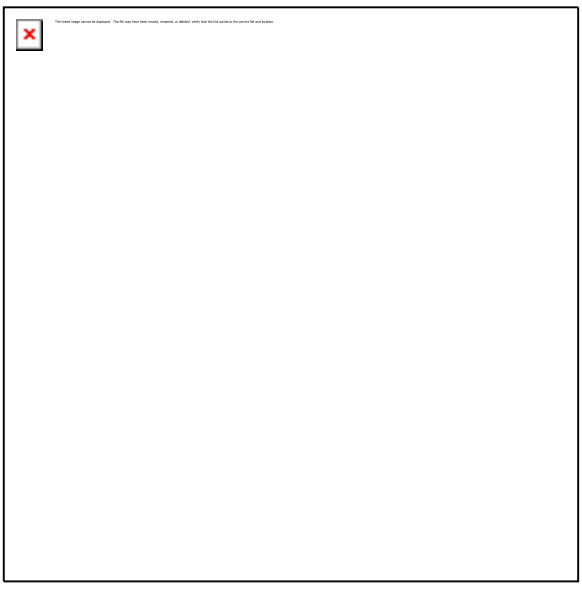
[1] امالی صدوق، ص ۳۷۶، ح ۵، ط بیروت.

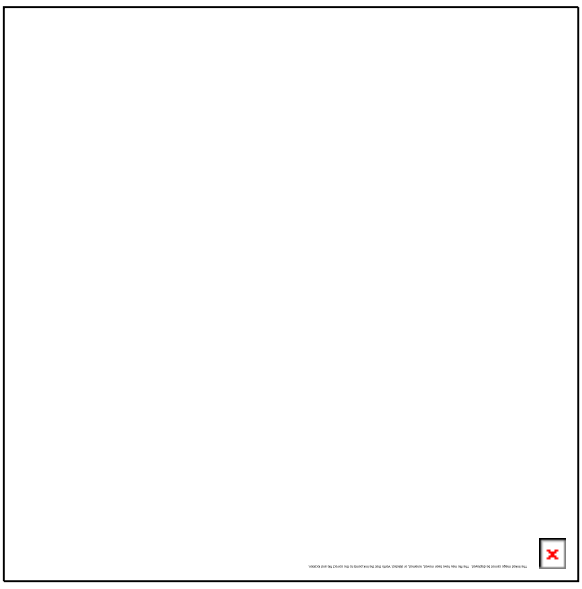
علامه طباطبائی داشتم افتادم که فرمود:شخصی مرحوم پدرم را در خواب دید، حال او را و نظری که به فرزندش دارد سؤال کرد، آن مرحوم فرموده بود از محمد حسین راضی نیستم، زیرا او با نوشته‌هایش سرمایه کلانی برای خود فراهم آورده و چیزی به من نداده، مرحوم استاد وقتی این ماجرا را نقل کرد اشک از چشمانش جاری شد و به من فرمود: من ثواب تفسیر المیزان را به روح والدینم اهدا نمودم. به ایشان عرض کردم من نیز ثواب ترجمه آن را به روح والدینم اهدا نمودم، امید است خدای عز و جل به لطف و کرم خود این هدیه را با صفات مضاعف در حساب آنان بنویسد. از همه خوانندگان عزیز و محترم التماس دعا دارم.

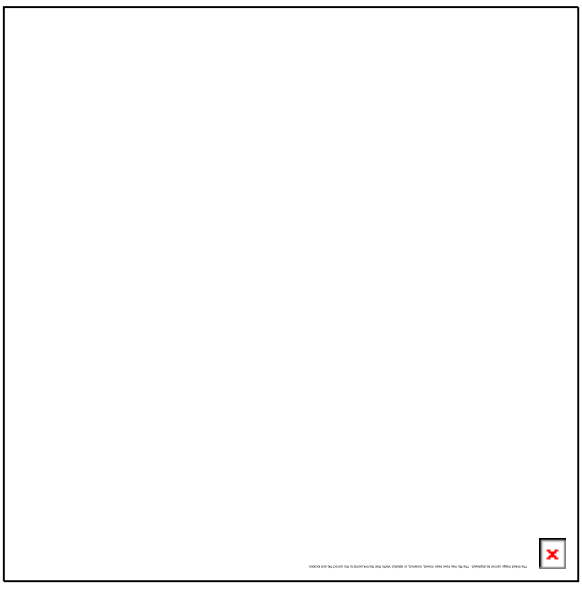
و الحمد للّه و الصلاة علی رسول الله و علی آله خزائن رحمة الله و اللعن علی اعدائهم اعداء الله.

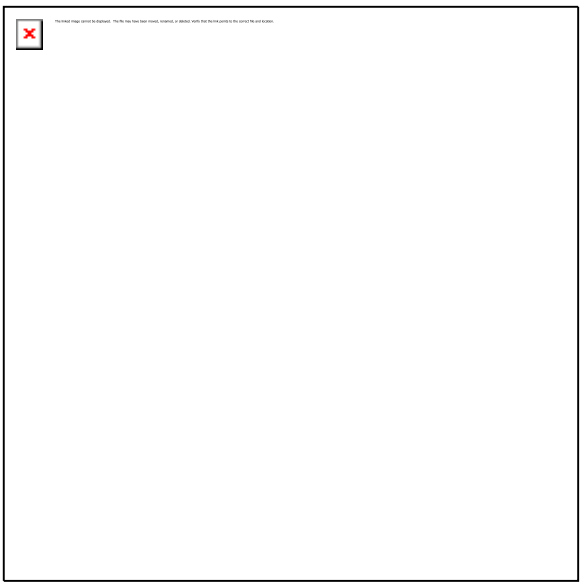
سید محمد باقر شریف موسوی، معروف به سید محمد باقر موسوی همدانی فرزند حجة الاسلام و المسلمین مرحوم سید هادی گروسی تغمده الله بغفرانه.

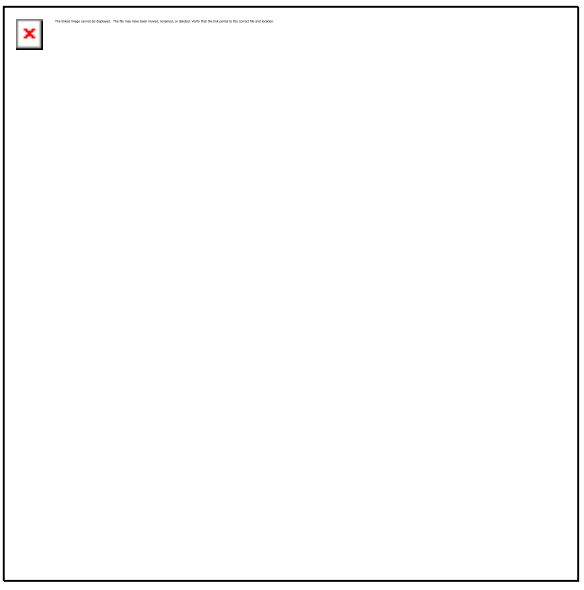
فهرست مطالب جلد بیستم

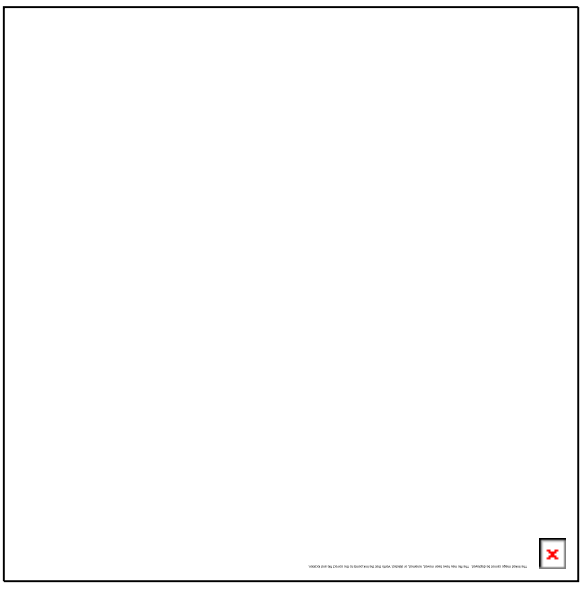


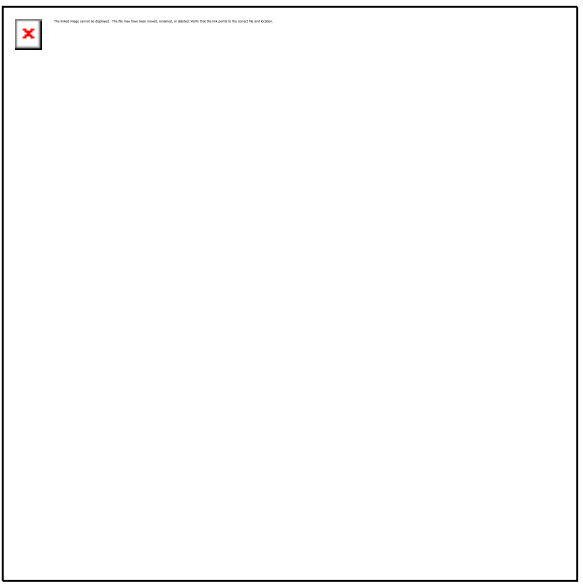


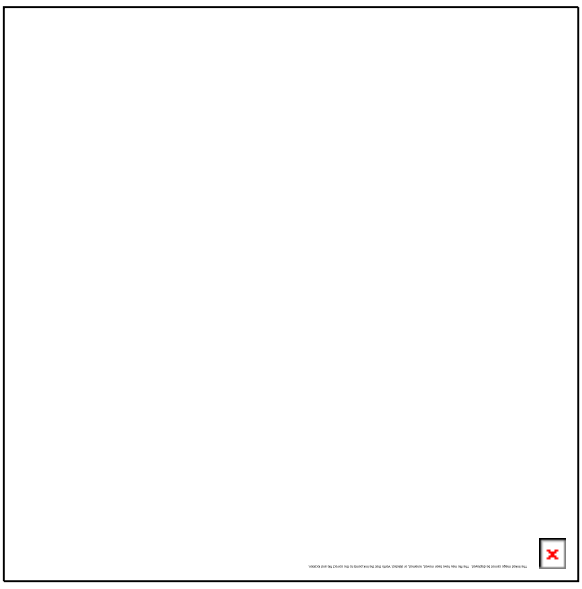


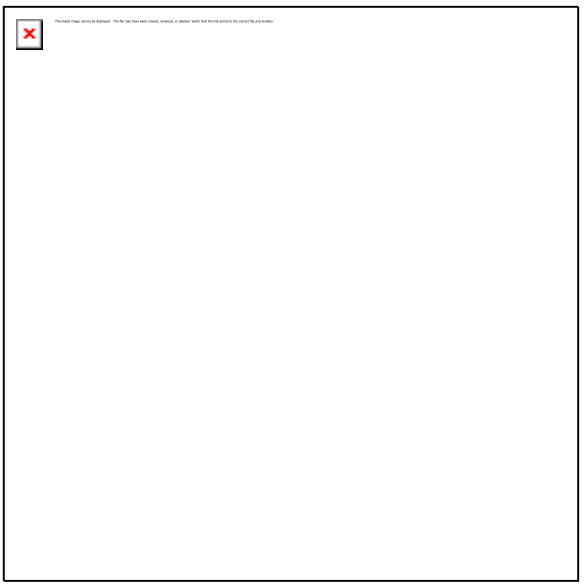

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

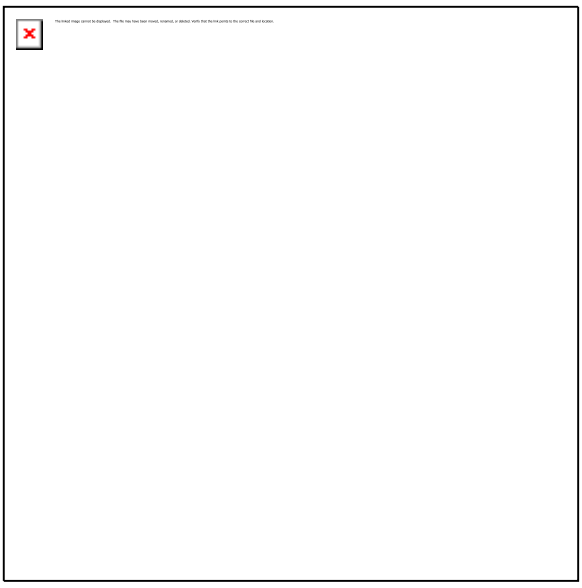

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

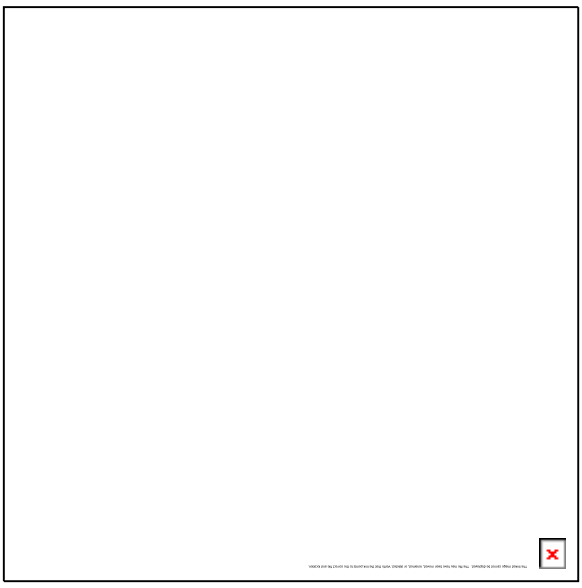


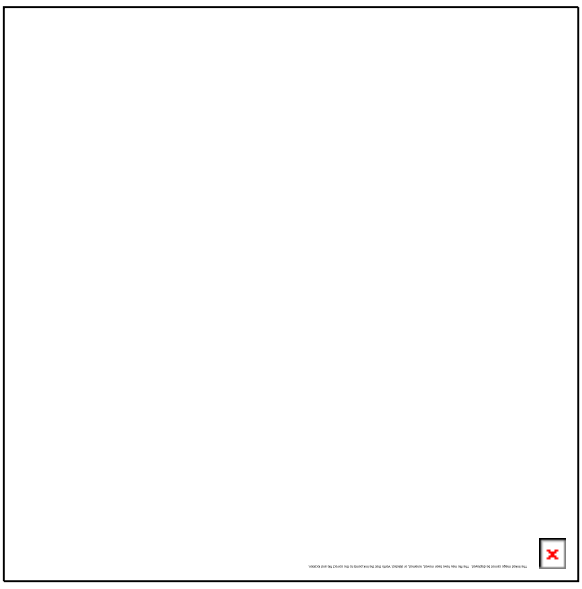

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

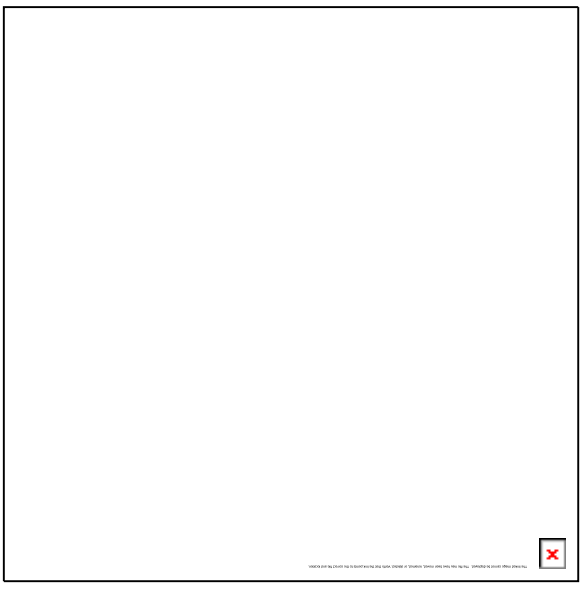


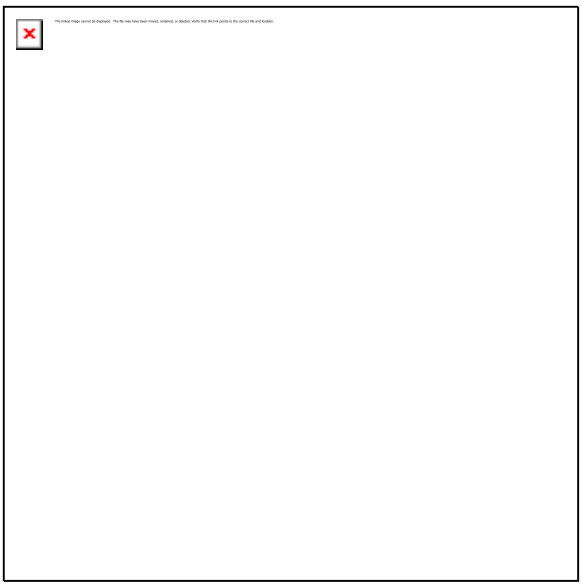

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

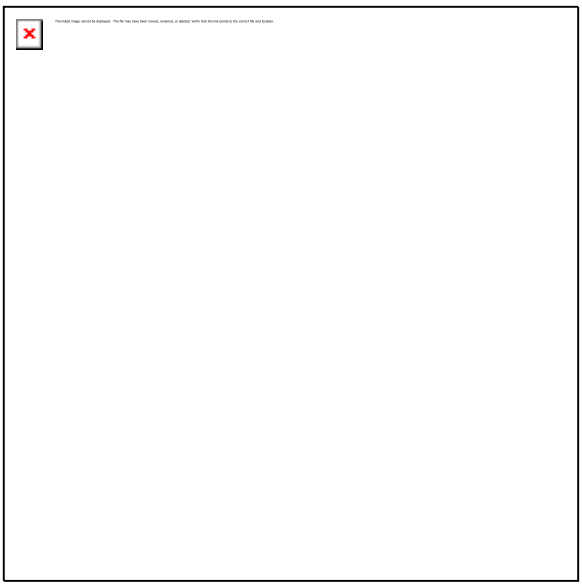

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

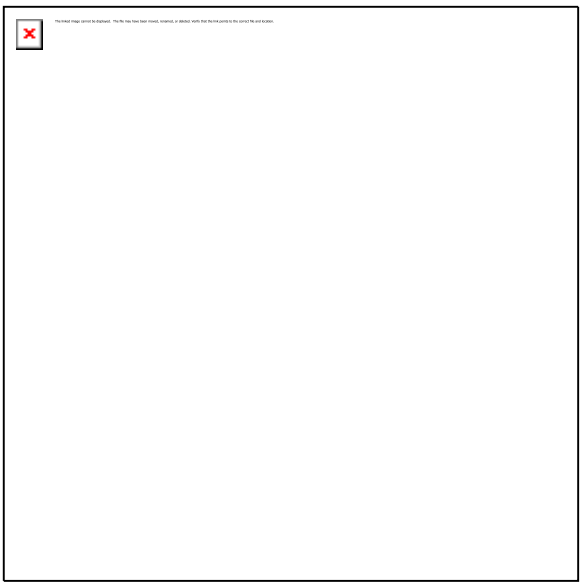


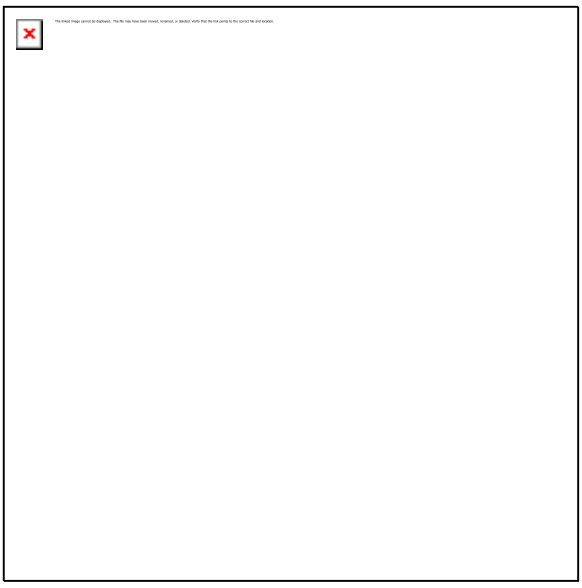


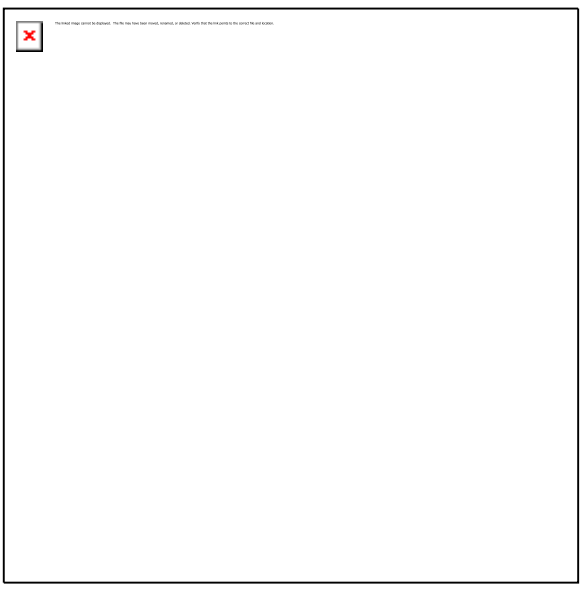


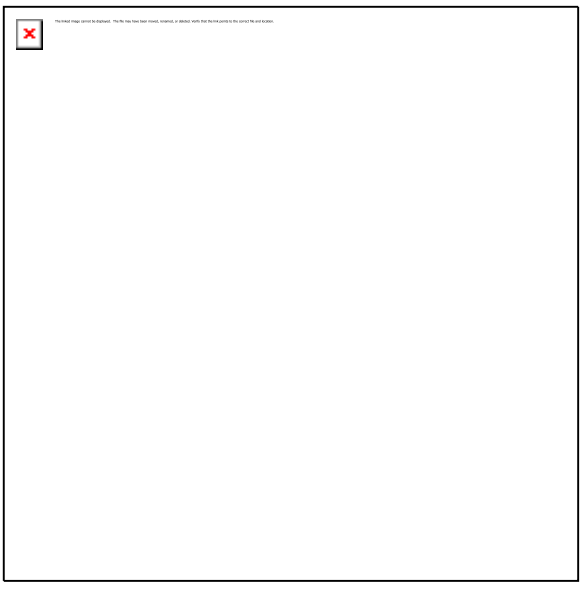



The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.